خاطرات ایرج اسکندری

دبیر اول حزب توده ایران

(۱۳۵۷-۱۳۴۹)

مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی

خاطرات ایرج اسکندری

دبیر اول حزب توده ایران

(۱۳۴۹ ـ ۱۳۵۷)

مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی

بهار ۱۳۸٤

اسکندری، ایرج، ۱۲۸۷ ـ ۱۳٦٤
خاطرات ایرج اسکندری/ [مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی]. ـ تهران: مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، ۱۳۸۱.
٦٦٦ ص
ISBN 978-964-5645-00-5: ٦۰۰۰۰ ریال
فهرستنویسی بر اساس اطلاعات فیپا.
نمایه
چاپ سوم: ۱۳۸٤.
۱. اسکندری، ایرج، ۱۲۸۷ ـ ۱۳٦٤ ـ خاطرات.
۲. ایران ـتاریخ ـ پهلوی، ۱۳۲۰ ـ ۱۳۵۷.
۳. سیاستمداران ایرانی. الف. مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی. ب. عنوان.
۳ آ ۱۵ الف / DSR ۱۵۲۸/۵ — ۹۵۵/۰۸۲٤۰۹۲
کتابخانه ملی ایران — ۱٤۵٤ ـ ۸۱ م

مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی

تهران، خیابان ولیعصر (عج)، بالاتر از بزرگراه شهید چمران، شماره ۱۵۱۸
تلفن: ۲۲٦٦٦۷۰٤

خاطرات ایرج اسکندری

چاپ سوم: بهار ۱۳۸٤
شمارگان : ۱۵۰۰ نسخه
شابک: ۵ ـ ۰۰ ـ ۵٦٤۵ ـ۹٦٤ـ ۹۷۸
قیمت: ٦۰۰۰ تومان

تهران : صندوق پستی ۳۳۳ ـ ۱۹٦۱۵
info@ir-psri.com
www.psri.ir

فهرست مطالب

پیشگفتار

خاطرات ایرج اسکندری

پیوست ها

پیشگفتار

۱ . خاطره نگاری وجایگاه آن در پژوهش تاریخی

حَسْب حال یا خاطره‌نگاری[1] از نظر تاریخی از اهمیت خاصی برخوردار است وحداقل در ابعاد. زیرین می تواند به پژوهش تاریخی یاری رساند:

- ایضاح آن گوشه‌هایی از تاریخ که اسناد مکتوب نمی تواند به آن راه یابد (مانند وقایعی که در هیچ سند کتبی ثبت نمی شود)؛
- ارائه یك تصویر کم وبیش زنده از وقایع تاریخی که بر تجربه مستقیم وغیر مستقیم فردی مبتنی است؛
- ثبت دیدگاه‌های ارزشی وقضاوت های فردی نسبت به حوادث وتحولات و شخصیت های تاریخی؛
- ضبط وترسیم ویژگی های روانی - شخصیتی صاحب خاطرات وسایر افرادی که در حَسْب حال بدانها پرداخته شده است.

به رغم این اهمیت، روشن است که «خاطرات» به تنهایی نمی تواند ونباید به پایهٔ شناخت تاریخی بدل شود ودر این زمینه اسناد مکتوب نیز دارای جایگاه خاص خود است. «خاطرات» عموماً مُلهم از تجربه شخصی ودیدگاه فردی صاحب اثر است وطبعاً باید در مقایسه ومقابله با آثار مشابه (بویژه خاطرات افرادی که در جریان همان وقایع در تعارض با صاحب اثر قرار داشته‌اند) واسناد مکتوب مورد استفاده قرار گیرد. ارزش هر «خاطرات»، علاوه بر اهمیت ووزن اجتماعی صاحب اثر ودامنه درگیری او در حوادث، به عوامل متعدد دیگر نیز وابسته است. لذا، محقق باید از ابزار سنجش میزان وثوق وصحت مطالب مطروحه وشناخت مرز آمیزش واقعیت با سوء نظر وتحریف

1. autobiography

وحبّ وبغض احتمالی ودیدگاه‌های ارزشی، ونیز ارزیابی دامنه ومحدودیت دید صاحب اثر در نگرش به حوادث اجتماعی برخوردار باشد. برای رسیدن به چنین شناخت وسنجشی، محقق به بینش جامع وعمیق منطقی ـ تاریخی نیازمند است. این داوری نباید به معنای کم بها دادن به «خاطرات» وارزش تحقیقی ـ تاریخی آن انگاشته شود؛ زیرا ـ در صورت فقدان عمق وجامعیت بینش ـ حتی در بهره‌گیری از موثق ترین اسناد تاریخی نیز می توان به سطحی نگری ویکسویه‌بینی مبتلا شد. مهم ترین ایرادی که به ارزش تحقیقی «خاطرات» وارد می شود، همان بُعد فردی وارزشی آن است. در این رابطه نیز باید توجه داشت که، علاوه بر این که چنین ایرادی می تواند بر هر سندی وارد باشد، حتی اگر صاحب اثر نخواهد ویا نتواند به برخی حوادث جامع وبیطرفانه برخورد کند، معهذا توصیف وتجربه فردی او می تواند کم وبیش مفید باشد وراه دستیابی به چنین شمول وبیطرفی را هموار سازد. به گفته شادروان دکتر غلامحسین یوسفی:

> بدیهی است این نوع خاطرات گاه با ادعاها وخودستایی ها واظهارنظرهای یکطرفه نویسنده همراه است؛ یا نویسندگان بیشتر به چیزهایی می پردازند که به جهتی مورد توجه یا علاقه واحیاناً مخالف سلیقه ونظرشان بوده است. اما چه بسا اطلاعات ونکته‌هایی هم در آنها مندرج است که از نظر مطالعات اجتماعی ونیز تاریخی فوایدی آشکار دارد.[۱]

انواع خاطرات

از نظر شیوه نگرش، «خاطرات» را می توان به انواع گوناگون تقسیم کرد:

«حَسْب حال» می تواند «اعتذار آمیز»[۲] وحتی تدافعی باشد؛ یعنی هدف صاحب اثر توجیه و دفاع از عملکردها ووقایع زندگی خود ویا دفاع از عقاید خاص خود است. این شیوه نگرش، بنابه سرشت آدمی، کم وبیش به صورت یك گرایش در بیشتر «خاطرات» مشهود است و میزان آن با روانشناسی وشخصیت فردی صاحب اثر، ونیز فضای اجتماعی که او را به دفاع کشانیده، ارتباط دارد. بنابر این، اینگونه اعتذار ویا دفاع نباید فی نفسه غیر طبیعی ویا ناپسند تلقی شود.

«حَسْب حال» می تواند «اعتراف آمیز»[۳] باشد وحتی جنبه اعترافات محض به خود گیرد. در این موارد، گاه «اعترافات» ناشی از تحول روحی وفکری صاحب اثر وهدف سبك کردن سنگینی باری است که بر وجدان خود حس می کند، وگاه انگیزه‌های دیگر ـ حتی خودنمایی وفریب ـ محرك اوست. از معروفترین حسب حال های اعتراف آمیز می توان به *المنقذ من الضلال* محمد

---

۱. دکتر غلامحسین یوسفی. *دیداری با اهل قلم*. مشهد: انتشارات دانشگاه مشهد، ۱۳۵۷ـ۱۳۵۸، ج ۲، ص ۳۶۱.

2. apologetic
3. confessional

غزالی، *اعترافات* سن اگوستین و*اعترافات* ژان ژاك روسو اشاره کرد.

«حَسْب حال» می تواند «کاوشگرانه»[1] باشد. هدف از این گونه خاطره‌نگاری ها کاوش در زندگی خود ویا حوادث اجتماعی توأمان برای رسیدن به شناخت ریشه‌های عملکردها، الگوهای رفتاری ویا مسایل اجتماعی وسیاسی است. از معروف ترین این حسب حال ها می توان به *اتوبیوگرافی* جان استوارت میل (۱۸۷۳م.) اشاره کرد.

وبالاخره، «حَسْب حال» عموماً آمیزه‌ای از هر سه‌گونه پیشگفته است. یعنی، صاحب اثر در عین کاوش در زندگی فردی واجتماعی خود گاه در موضع دفاع وتوجیه واعتذار وگاه در موضع اعتراف قرار می گیرد.

خاطره‌نگاری در ایران

تذکره‌نویسی وخاطره‌نگاری در ایران هرچند دارای پیشینه‌ای کهن است، ولی در واقع در ۷۰ـ۸۰ ساله اخیر است که تعداد قابل توجهی حسب حال، یادداشت روزانه وسفرنامه ایرانیان در معرض انتشار قرار گرفت وبه عنوان یکی از منابع شناخت تحولات تاریخی از وزن وارزش برخوردار شد. معهذا، تعداد خاطرات وسفرنامه‌های غربیانی که در دو سدهٔ اخیر میلادی به حوادث ومسایل ایران ومنطقه پرداخته‌اند بسیار بیش از نوشته‌های خود ایرانیان است.

انقلاب اسلامی ایران نقطه عطفی در خاطره‌نگاری میهن مان محسوب می شود. مقایسه کمیّت وکیفیت خاطرات منتشر شده در پیش وپس از انقلاب، صحّت این داوری را مبرهن می سازد. در واقع، در دهه اخیر است که تعداد معتنابهی از افرادی که کم وبیش در حوادث سیاسی نقش داشته‌اند به دلایل ویا انگیزه‌های گوناگون شرح زندگی ویا برخی دیده‌ها وشنیده‌های خود را به رشته تحریر در آورده‌اند ویا گفته‌ها ویادداشت های آنان توسط دیگران به طبع رسیده، وبدینسان حجم قابل اعتنایی از خاطرات سیاسی به کتابشناسی تاریخ معاصر ایران افزوده شده است. صاحبان این خاطرات طیف متنوعی را در بر می گیرند: از نزدیك ترین یار محمدرضا پهلوی ورئیس «دفتر ویژه اطلاعات» او (حسین فردوست) وآخرین رئیس ستاد ارتش رژیم گذشته (عباس قره‌باغی) تا رهبران سرشناس کمونیسم ایرانی (احسان طبری، نورالدین کیانوری وایرج اسکندری)؛ از وزیر دربارمتنفذونامدار دهه چهل (امیراسدالله علم) تا رهبر و بنیانگذارجبهه‌ملی (دکتر محمد مصدق)؛ از رئیس ایل قشقایی (محمد ناصر صولت قشقایی) تا یکی از فعالین کنفدراسیون در دهه چهل (مهدی خانباباتهرانی) وغیره وغیره. این رشته حتی به دوران پس از

1. explorative

انقلاب نیز گره خورده وخاطرات جنجالی خویشاوند نزدیک ومشاور مالی پسر شاه معدوم (احمد ـ علی مسعود انصاری) را در بر گرفته است.

علاوه بر این، باید به طرح «تاریخ شفاهی ایران» اشاره کرد. این طرح از سپتامبر ۱۹۸۱ / شهریور ۱۳۶۰ به مدت ۶ سال وبا بودجه ۶۰۰ هزار دلار زیرنظر دانشگاه هاروارد آمریکا، وبه سرپرستی دکتر حبیب لاجوردی، جریان داشت وطی آن از طریق مصاحبه خاطرات سیاسی ۱۵۰ تن از افرادی که بنحوی در حوادث معاصر ایران موثر بوده‌اند (بویژه رجال رژیم پهلوی) ضبط شد.

روش ها در خاطره‌نگاری

در خاطره‌نگاری سه روش به کار می رود:

۱ـ خاطره‌نگاری بر مبنای یادداشت روزانه: این روش در مورد افرادی کاربرد دارد که در دوران زندگی خود، طبق عادت، وقایع یومیه را یادداشت می کرده‌اند. این یادداشت ها، اگر با دقت وامانت نگاشته شود ونگارنده از تیزبینی کافی برای ثبت وقایع برخوردار باشد وضمناً به علت موقعیت اجتماعی خود در کوران برخی حوادث مهم قرار داشته باشد، می تواند به عنوان سندی ارزشمند در تاریخ برجای بماند. از مشهورترین این نوع خاطره‌نگاری ها در میهن ما باید به *روزنامه خاطرات اعتمادالسلطنه* و *یادداشت های دکتر قاسم غنی* اشاره کرد.

در پژوهش تاریخی، یادداشت روزانه از سایر انواع خاطره‌نگاری ها معتبرتر انگاشته می شود مشروط بر این که اصل این اسناد به طبع رسد. گاه نزدیکان یا بستگان صاحب خاطرات، سالها پس از مرگ او، بر اساس این یادداشت ها خاطرات او را بازنویسی می کنند. میزان اعتبار این بازنویسی ها دقیقاً بسته به میزان امانتی است که تدوین کننده اثر مراعات کرده است. اگر دخالت تدوین کننده تنها به «شکل» و پیرایش اثر محدود باشد، طبعاً سندیت اثر مخدوش نمی شود؛ ولی اگر او به خود اجازه تصرف در مضمون را دهد، طبیعی است که به اصالت سند ضربه مهلکی وارد ساخته است. این گونه دخل وتصرف ها ـ که گاه نامی بجز «جعل» نمی توان بر آن نهاد ـ گاه دیده می شود. *یادداشت های روزانه امیراسدالله علم*، که اخیراً به طبع رسیده، از این گونه است. تعمق در این خاطرات چنین دخل وتصرف های ناروا را به اثبات می رساند.[1]

۲ـ خاطره‌نگاری بر مبنای حافظه: این روش مرسوم ترین شیوه خاطره‌نگاری است که معمولاً به دو گونه انجام می گیرد: نگارش خاطرات توسط خود صاحب اثر؛ تقریر توسط صاحب خاطرات

۱. در باره میزان اعتبار خاطرات علم بنگرید به: خسرو معتضد، «عَلَم مفروض، عَلَم واقعی، عَلَم وخاطراتش» (کهکشان، شماره ۲۳، آبان ماه ۱۳۷۱).

وتحریر وتنظیم توسط فرد دیگر.

در مواردی که خاطرات توسط خود فرد نگاشته می شود، اگر او از توان ذهنی وقلمی کافی برخوردار باشد حاصل می تواند مطلوب تلقی شود. در چنین مواردی، معمولاً این احتمال وجود دارد که صاحب خاطرات تسلیم وسوسه «عقل حسابگر» شود ویا نیّت ارائه یك تصویر شسته رفته از حیات فردی واجتماعی خود برخی از حوادث مهم وقابل ذکر را مسکوت گذارد ویا تحریف کند. در مواردی که صاحب خاطرات در خود توانایی کافی برای نگارش نمی بیند، معمولاً به یك نویسنده ـ وگاه گروهی از نویسندگان ـ مراجعه می کند ویا همیاری او «حَسْب حال» خود را تنظیم می کند. *خاطرات سید مهدی فرخ* (تحریر پرویز لوشانی)، *خاطرات جلال عبده* (تحریر مجید تفرشی) و *خاطرات سِرپرسی لورن* (تحریر گوردن واترفیلد) از این زمره است.

روش مبتنی بر حافظه، در مقایسه با روش مبتنی بر یادداشت روزانه، طبعاً از دقت کمتر برخوردار است ومعمولاً بیشتر به کلیات وداوری ها اکتفا می شود ـ مگر در مواردی که صاحب خاطرات از قدرت حافظه و دقت بالا برخوردار باشد. اگر این خاطرات توسط فرد دیگر تدوین شود، درجه صلاحیت وخبرویت او می تواند بر میزان اعتبار و وثوق اثر تاثیر گذارد. در این روش، اگر نگارنده «تابع محض» باشد واز خود استقلال فکری نشان ندهد، در مواردی مداخلات حسابگرانه صاحب خاطرات می تواند محصول کار را به سطح یك کاریکاتور از حَسْب حال تنزل دهد. بارزترین نمونه این گونه حَسْب حال، دو کتاب محمدرضا پهلوی (*مأموریت برای وطنم* و *پاسخ به تاریخ*) است. حسب حال برخی از شخصیت های سرشناس سیاسی جهان به چنین سرنوشتی دچار شده است. در این روش، اگر خاطرات به کمك اسناد ـ بویژه اسناد شخصی ومنحصر بفرد صاحب خاطرات ـ تنظیم شود وبرای ادعاهای شفاهی شواهد مکتوب معتبر ارائه گردد، این امر می تواند به کتاب ارزش واعتبار بسیار دهد.

۳ـ روش مصاحبه: این روش بیشتر در نگارش زیستنامه (بیوگرافی) به کار گرفته می شود. موارد به کارگیری این روش در تدوین حَسْب حال (اتوبیوگرافی) نیز وجود دارد. در این روش، نویسنده باید بکوشد تا با پژوهش کافی در دوران تاریخی مربوطه، بر زندگی فردی وشرایط اجتماعی صاحب خاطرات اِشراف کامل بیابد، اسناد ومدارك را مورد مطالعه وبررسی دقیق قرار دهد، وسپس با طرح پرسش های ضرور ـ با استقلال کامل در عین همکاری با صاحب خاطرات ـ به استخراج دانسته ها وداوری های او بپردازد. این روش اگر با دقت وتوانایی به کار گرفته شود می تواند محصولی ارزنده به بار آورد. روش مصاحبه می تواند معایب عام خاطره‌نگاری های متعارف را به حداقل کاهش دهد. صاحب خاطرات طبعاً دارای نگرش

اعتذارآمیز است. در خاطره‌نگاری بر مبنای مصاحبه، اگر نگرش استخراج کننده خاطرات انتقادی وکاوشگرانه باشد، در این تقابل، کاستی ها وپرده‌پوشی ها کاهش خواهد یافت.

در میان خاطراتی که بر اساس این روش تهیه شده، می توان به *خاطرات نیکیتا خروشچف* اشاره کرد که در سالهای اخیر به فارسی ترجمه ومنتشر شده است.[1] این حَسْب حال، در دوران برکناری خروشچف، در سالهای ۱۹۶۷ـ۱۹۷۰ به شکل ۱۸۰ ساعت نوار مصاحبه تهیه شد وپس از ارسال محرمانه به غرب، بازنویسی وتنظیم گردید وتوسط بنگاه «لیتل براون» به چاپ رسید. نوارهای مصاحبه با خروشچف توسط موسسات مختلف «صدانگاری» مورد معاینه قرار گرفته وصحت آن تائید شده است. این نوارها هم اکنون در «مجموعه تاریخ شفاهی دانشگاه کلمبیا» نگهداری می شود.

در میان نمونه‌های ایرانی این گونه خاطرات، می توان به دو کتاب *خاطرات کریم سنجابی* و *خاطرات ایرج اسکندری* اشاره کرد.

خاطرات کریم سنجابی، که در اروپای غربی منتشر شده، متن پیاده شده مصاحبه‌هایی است که در چارچوب طرح «تاریخ شفاهی ایران» دانشگاه هاروارد با سنجابی انجام گرفت. این خاطرات، که به هر روی حاوی برخی نکات مفید تاریخی است، نمونه نازلی از به کارگیری روش مصاحبه در استخراج خاطرات را نشان می دهد وبه همین دلیل مورد انتقادهایی نیز قرار گرفته است. علت ضعف این کتاب را باید هم به عدم صلاحیت پژوهشی استخراج کننده خاطرات وهم به حسابگری های صاحب خاطرات وعدم تمایل او به بیان صریح ودقیق نسبت داد.

خاطرات ایرج اسکندری، به عکس، نمونه خوبی از کاربرد روش مصاحبه در استخراج خاطرات است. این خاطرات محصول گفتگوهای مفصل ایرج اسکندری با دو تن از اعضای پیشین کمیته مرکزی حزب توده است. در این گفتگوها حوادث تاریخ معاصر ایران در پیوند با تاریخ حزب توده مورد بررسی نقادانه قرار گرفته ونتیجه کتابی است حجیم که گاه از دقت وموشکافی خاصی برخوردار است ودر مواردی نه چندان اندك نکات بکر وارزشمند تاریخی را در بردارد.

عواملی که موفقیت این اثر را سبب شده به شرح زیر است:

ـ فضای خاصی که گفتگو با اسکندری در آن صورت گرفت. این گفتگوها در دوران پس از ضربه مهلکی که در ایران بر پیکر حزب توده وارد شد انجام گرفت واسکندری با انگیزه شرح ناگفته‌های تاریخ حزب توده ونقد عملکردها ومواضع مخالفین خود (بویژه نورالدین کیانوری) وریشه‌یابی شکست تاریخی این حزب به گفتگویی مشروح پرداخت. این گفتگوها در یك محیط کاملاً

۱. *خاطرات نیکیتا خروشچف*. ترجمه ابراهیم یونسی. تهران: نگاه، ۱۳۶۹ (دوجلد).

خصوصی ودوستانه وبا آشنایانی قدیمی ومحرم صورت گرفت ولذا ملاحظه وحسابگری کمتری برای کتمان حقایق تاریخی وجود داشت. حذف حزب توده از زندگی اسکندری وعدم ملاحظات تشکیلاتی عامل مهم دیگری برای این فاش گویی بود.

- طرفین گفتگو با ایرج اسکندری از کادرهای قدیمی حزب توده وناظر بسیاری از حوادث بودند. لذا، آنان با تسلط بر موضوع مصاحبه وبا انگیزه کشف مسایل پس پرده وتکمیل دانسته‌های خود به تجسس وکاوش در حافظه اسکندری پرداخته، در مواردی نکات فراموش شده را به او یادآوری کرده ویا دانسته‌های شخصی خود را برای استخراج مطلوب خاطرات اسکندری مطرح کرده‌اند.

معهذا، در خاطرات اسکندری نقاط ضعفی نیز مشاهده می شود. مهم ترین این نقاط ضعف ناشی از همان انگیزه‌ها وفضای پیشگفته است. از آنجا که مصاحبه کنندگان هدف پژوهش تاریخی وسیاسی را فراروی خود نداشته‌اند، لذا صرفاً بر دانسته‌ها وتجربه شخصی خود متکی بوده واز روش پژوهش علمی برای استخراج خاطرات بهره نبرده‌اند. اگر آنان چنین هدفی را مدّ نظر داشتند وبا اِشراف کامل بر اسناد ومدارك تاریخی وبا طرح تحقیقی از پیش تنظیم شده گفتگوها را آغاز وبه پایان می بردند، قطعاً حاصل کار مفیدتر می شد.

۲. فضای پیدایش خاطرات اسکندری

خاطرات ایرج اسکندری زائیده ومحصول شرایط سیاسی خاصی است ولذا مفید است که خوانندگان ارجمند با این فضا آشنایی اجمالی بیابند.

حزب توده پس از انحلال

با پیروزی انقلاب اسلامی ایران، حزب توده - پس از ۳۰ سال که از غیر قانونی شدن آن در بهمن ۱۳۲۷ می گذشت و ۲۳ سال پس از انتقال کامل رهبری آن به خارج از کشور - بار دیگر فعالیت علنی خود را در ایران آغاز کرد. معهذا، پس از یك دوره چهارساله، در بهمن ماه ۱۳۶۱ رهبری این حزب تحت پیگرد قرار گرفت وپس از مبرهن شدن تخلفات آن، در اردیبهشت ۱۳۶۲ از سوی نهادهای قضایی جمهوری اسلامی ایران غیرقانونی ومنحله اعلام شد. در اوایل سال ۱۳۶۱، رهبری حزب توده - که انحلال قریب الوقوع خود را احساس می کرد - به تمهیدات مختلف سیاسی وسازمانی دست زد واز جمله به تأسیس «کمیته برون مرزی حزب توده ایران» مبادرت ورزید. این کمیته انتشار نشریه‌ای به نام *راه توده* را در آلمان آغاز کرد. در آن مقطع، کارکردی که برای این ارگان متصور بود، بسیج یك حرکت تبلیغی قوی در حمایت از رهبری حزب توده، در صورت ایراد ضربه بر آن، وسازماندهی جنگ روانی علیه جمهوری اسلامی ایران به منظور رفع اتهام از این حزب

بود. رهبری حزب توده تصور نمی کرد که ابعاد این ضربه چنان عمق یابد که به کشف سازمان های مخفی ونظامی آن بیانجامد. در این «کمیته برون مرزی»، که از طریق «دایره تشکیلات خارج از کشور» با رهبری حزب ارتباط داشت، تعدادی از اعضای حزب توده مقیم اروپای غربی مجتمع بودند. آنان عناصری بودند که به دلیل اقامت طولانی در غرب، پس از انقلاب در ایران حضور نیافتند وطی این دوران در محل زندگی خود کم وبیش به فعالیت های برون مرزی حزب یاری می رسانیدند. مهندس کاظم ندیم (با نام مستعار «عباس»)، به عنوان مسئول دفتر تشکیلاتی حزب توده در آلمان شرقی، با این کمیته در ارتباط بود. در نیمه اول سال ۱۳۶۱، علی خاوری ـ عضو هیئت دبیران ـ به عنوان نماینده حزب در مجله *مسایل صلح وسوسیالیسم* به اروپا رفت واز سوی رهبری حزب ارتباط فعالی را با «کمیته برون مرزی» بر قرار ساخت وهدایت آن را به دست گرفت. به افراد فوق باید خسرو(بابك) امیرخسروی را نیز افزود که در سال ۱۳۶۰، پس از یك اقامت کوتاه دوساله در ایران، بار دیگر به فرانسه عزیمت کرده بود.[۱]

علاوه بر افراد فوق، تعداد اندکی از بقایای رهبری حزب توده در آلمان شرقی می زیستند. این افراد یا مانند دکتر رضا رادمنش وایرج اسکندری، رهبران پیشین حزب، عناصری بودند که در جنگ قدرت در رهبری حزب توده سقوط کرده ویا عنوان تشریفاتی عضو کمیته مرکزی، با نگاهی عنودانه وسرشار از غبطه وحسادت به کیانوری ورهبری حزب در داخل کشور، دوران بازنشستگی خود را می گذرانیدند؛ ویا مانند حمید صفری، دبیر دوم پیشین حزب، عناصر مطرود واخراجی کمیته مرکزی بودند؛ ویا مانند داوود نوروزی با حفظ عنوان تشریفاتی عضو کمیته مرکزی زندگی آرام خود را در آلمان شرقی بر دغدغه حضور در ایران انقلابی ترجیح داده بودند. باید به گروه فوق ارداشس

۱. خسرو امیرخسروی، فرزند خلیل، در سال ۱۳۰۶ به دنیا آمد. او پس از اتمام تحصیلات متوسطه در دانشکده فنی دانشگاه تهران به تحصیل پرداخت واز دوران دانشجویی به حزب توده جلب شد. امیرخسروي در مردادماه ۱۳۳۲، با نام مستعار «هوشنگ سعادتی»، به عنوان معالجه زخم معده از ایران خارج شد ودر فستیوال جهانی جوانان منعقده در بخارست شرکت کرد. در سال بعد، او با نام مستعار «صادق بابك» در اجلاس شورای «اتحادیه بین المللی دانشجویان» منعقده در مسکو شرکت کرد وبه عنوان نماینده «سازمان دانشجویان دانشگاه تهران» (توسو) به عضویت هیئت اجرائیه آن برگزیده شد. او از آن پس برای سالهای مدید نمایندگی جوانان توده را در سازمانهای بین المللی جوانان ودانشجویان شوروی گرا به عهده داشت ودر اجلاس های متعدد بین المللی شرکت نمود. امیرخسروی (با نام مستعار «بابك») از جمله کادرهایی بود که در پلنوم چهارم (وسیع) کمیته مرکزی حزب توده (تیرماه ۱۳۳۶ ـ مسکو) شرکت کرد واز آن پس به عنوان عضو مشاور، وسپس اصلی، در کمیته مرکزی این حزب مشارکت داشت. پس از پیروزی انقلاب اسلامی، امیرخسروی نیز ـ به سان سایر اعضای کمیته مرکزی حزب توده ـ به ایران آمد ومدت کوتاهی مسئولیت سازمان ایالتی حزب توده در خوزستان وسپس مسئولیت شعبه پژوهش کمیته مرکزی را به عهده داشت. برای آشنایی بیشتر بنگرید به: *خاطرات نورالدین کیانوری*. تهران: اطلاعات، ۱۳۷۱، صفحات ۵۵۸ـ۵۶۰.

(اردشیر) آوانسیان، عضو کهنسال رهبری حزب توده، را افزود که دهها سال در ایروان، مرکز ارمنستان شوروی، مستقر بود وهنوز عنوان افتخاری عضو کمیته مرکزی حزب توده را برخود داشت.

در باکو (مرکز جمهوری آذربایجان شوروی) گروهی ۵۰ـ۶۰ نفره ساکن بود که سالها در مسند رهبری «فرقه دمکرات آذربایجان ایران»، اهرم های کلیدی پر منفعتی را در «جمعیت پناهندگان سیاسی ایرانی مقیم اتحاد شوروی» قبضه کرده وبر جمعیت کثیری از ایرانیان پناهنده در این خطه نوعی حکومت خودمختار داشت ویك «مافیا»ی قدرتمند سیاسی واقتصادی محسوب می شد. در راس این گروه، غلام یحیی دانشیان قرار داشت که با مرگ وی در سال ۱۳۶۴ مقام وقدرت او به امیرعلی لاهرودی انتقال یافت. کمیته مرکزی فرقه در سال ۱۳۳۹ با حمایت رهبری حزب کمونیست آذربایجان شوروی ۹ نفر از اعضای خود را به درون کمیته مرکزی حزب توده رسوخ داده بود واز آن پس برای سالهای مدید عملاً یك فراکسیون قدرتمند وتعیین کننده در رهبری حزب توده محسوب می شد. (پس از تجدید فعالیت حزب توده در داخل کشور، که دیگر اتکاء بر نیروهای مستقر در شوروی چندان ضرور به نظر نمی رسید، کمیته مرکزی حزب در پلنوم هفدهم ـ فروردین ۱۳۶۰ ـ کلیه افراد فوق ـ از جمله دانشیان صدرفرقه ولاهرودی دبیر اول فرقه ـ را به علت عدم حضور در ایران از ترکیب رهبری حزب خارج کرد وانوشیروان ابراهیمی به عنوان دبیر اول فرقه دمکرات آذربایجان ـ سازمان ایالتی حزب توده در آذربایجان ـ منصوب گردید.) به جمع فوق باید معدود اعضای حزب توده را، که در سایر جمهوری های شوروی زندگی می کردند، افزود. در رأس این عناصر، گروه سه‌نفره سهراب زمانی، علی ابلوج وناصرانی قرار داشتند که پس از انقلاب ومراجعت احمد علی رصدی اعتماد، مسئول سازمان های حزب توده در اتحاد شوروی بجز آذربایجان، به ایران عنوان تشریفاتی رهبری سازمان حزب توده در مسکو را یدك می کشیدند واشتغال اصلی آنان گردانندگی وگویندگی «صدای ملّی ایران» از پخش اجتماعی رادیو مسکو بود. افراد فوق هرچند عضو کمیته مرکزی حزب توده نبودند ولی به دلیل پیوندهای خود با سازمان های اطلاعاتی شوروی از عناصر ذینفوذ توده‌ای محسوب می شدند. با خروج حبیب الله فروغیان از ایران، در سال ۱۳۶۱، عملاً او در رأس این عناصر قرار گرفت.[۱]

بنابر این، در آستانه انحلال حزب توده در سال ۱۳۶۲، نیروهای برون مرزی آن را می توان

۱. حبیب الله فروغیان در انستیتوی کشورهای آسیایی وآفریقایی مسکو استاد زبان فارسی بود واز همین دوران با ولادیمیر کوزیچکین، که در این دانشگاه در رشته زبان فارسی به تحصیل اشتغال داشت، آشنا شد. پس از انقلاب ومراجعت فروغیان به ایران او با کوزیچکین وتعدادی دیگر از افسران اطلاعاتی شوروی ارتباط داشت. به همین دلیل، پس از پناهندگی کوزیچکین، به توصیه لئونید شبارشین، رئیس ایستگاه کا.گ.ب در تهران، فروغیان در نیمه دوم سال ۱۳۶۱ از ایران خارج شد.

چنین بیان داشت:

۱ـ «کمیته برون مرزی» ومعدود عناصر کمیته مرکزی مرتبط ومورد تائید رهبری حزب، که در راس آنها علی خاوری قرار داشت. در پیرامون این کمیته تعدادی از عناصر هوادار حزب در خارج از کشور مجتمع بودند.

۲ـ گروه سه نفره ناصرانی ـ زمانی ـ ابلوج در مسکو که در نیمه دوم سال ۱۳۶۱ حبیب الله فروغیان به آن پیوست.

۳ـ عناصر مغضوب یا منفعل کمیته مرکزی مستقر در اتحاد جماهیر شوروی وآلمان شرقی (دکتر رضا رادمنش، ایرج اسکندری، اردشیر آوانسیان، داوود نوروزی، کاظم ندیم، آشوت شهبازیان) ونیز حمید صفری (عضو اخراجی کمیته مرکزی حزب توده).

۴ـ باند «کمیته مرکزی فرقه دمکرات آذربایجان» به رهبری غلام دانشیان (صدر فرقه) وامیرعلی لاهرودی (دبیر اول فرقه).

در پی انحلال حزب توده، تعدادی از اعضای اصلی ومشاور کمیته مرکزی (اکبر شاندرمنی ـ عضو قدیمی حزب توده ومسئول سازمان ایالتی گیلان، رحیم نامور ـ روزنامه‌نگار قدیمی وسرشناس توده‌ای، محسن عاشورپور، دکتر ژیلا سیاسی ـ کارمند ارشد شعبه روابط بین المللی، دکتر فرهاد عاصمی ـ که پیش از انحلال حزب توده به اروپای غربی رفته بود، محمد اسمنی ـ مسئول سازمانی ایالتی فارس، فرهاد فرجاد آزاد ـ مسئول سازمان ایالتی اصفهان، حسین راسخ قاضیانی ـ از مسئولین سازمان مخفی)، تعدادی از کادرهای حزبی (مانند محمد آزادگر ـ عضو کمیته ایالتی آذربایجان ودکتر احمد زرکش ـ عضو کمیته ایالتی فارس)، تعدادی از کادرهای سازمان مخفی (مانند علیرضا خدایی)، تعدادی از اعضای سازمان نظامی (مانند ناخدا حمید احمدی وناخدا محمد حقیقت) وتعدادی از عناصر نفوذی (مانند فریدون آذرنور) موفق به فرار از کشور شدند. به علاوه، تعدادی از کادرهای درجه دو وکارکنان شعب مرکزی وایالتی واعضای ساده حزب وسازمان جوانان نیز به خارج از کشور عزیمت کردند، که در جمع آنان افراد سرشناسی چون سیاوش کسرایی (شاعر)، فریدون تنکابنی (نویسنده) ومحمد تقی برومند (مترجم) حضور داشتند. با انحلال حزب توده، «کمیته برون مرزی» به رهبری علی خاوری تنها ارگان به جای مانده از سازمان حزب توده بود که عملاً رهبری بقایای آن را به دست گرفت وبا پیوستن عناصری چون فرهاد فرجاد بدان کوشید تا حیات حزب توده را تداوم بخشد. بدینسان، این ارگان به مرکز ثقل ونهاد رهبری کننده توده‌ای های پناهنده به خارج از کشور بدل شد. در واقع، طبق موازین اساسنامه‌ای، «کمیته برون مرزی» در ساختار رهبری حزب توده جایگاهی نداشت وتنها یکی از کمیته‌های محلی محسوب می شد.

اکثریت مطلق کمیته مرکزی حزب توده در بازداشت به سر می بردند وطی مصاحبه‌های تلویزیونی انحلال حزب را اعلام داشتند. در چنین شرایطی، طبق اصول اساسنامه‌ای حزب توده، هیچ ارگانی نمی توانست مدعی جانشینی کمیته مرکزی منحل شده گردد مگر این که با تجمع مجدد وتجدید سازمان حزب، کنگره حزبی به پا می شد ونمایندگان سازمان های حزبی کمیته مرکزی جدید را انتخاب می کردند. ولی فروپاشی عمیق وهمه جانبه سازمان حزبی وبحران روانی - سیاسی ناشی از افشاگری های رهبری حزب امکان چنین تجدید حیاتی را نمی داد ولذا معدود بقایای رهبری حزب توده عجولانه کوشیدند تا در این جو متلاطم سکان هدایت کشتی غرق شده‌ای را، که به جز انهدام چاره‌ای نداشت، به دست گیرند.

«کمیته برون مرزی» در ماه‌های نخست پس از انحلال حزب توده، از طریق نشریه ***راه توده*** کوشید تا از طریق شبکه گسترده سازمان های ملی، منطقه‌ای وبین المللی وابسته به اردوگاه سوسیالیسم پیشین، که در آن زمان هنوز از نفوذ وقدرت تبلیغاتی - سیاسی قابل اعتنایی برخوردار بود، کارزار روانی وسیعی را علیه جمهوری اسلامی ایران وبرای آزادی «توده‌ای های دربند» سامان دهد. معهذا، بتدریج وبویژه در پی پخش میزگرد تلویزیونی رهبران حزب (مهر - آبان ۱۳۶۲) موجودیت ارگان فوق زیر سئوال قرار گرفت. عامل دیگری که بقای «کمیته برون مرزی» را با دشواری مواجه ساخت، بازتاب افشاگری های سران حزب توده از طریق عناصری چون خسرو امیرخسروی وفرهاد فرجاد در درون این کمیته وانتقادات بنیادین آنان از شکست حزب توده وعملکردهای «کمیته برون مرزی» بود. در چنین شرایطی «کمیته برون مرزی» منحل شد ودر آذرماه ۱۳۶۲ اجلاس موسوم به «هجدهمین پلنوم کمیته مرکزی حزب توده ایران» فراخوانده شد.

«پلنوم هیجدهم» ورهبری جدید

همانطور که دیدیم، با انحلال حزب توده در داخل کشور، بقایای متواری آن - که معدود عناصر درجه دوم ویا منفعل کمیته مرکزی بودند، با تجمع در پیرامون «کمیته برون مرزی» خود را در مقام رهبری جدید این حزب قرار دادند ودر جهت تجدید سازمان آن کوشیدند. در این تجدید سازمان، نیروهای فرقه دمکرات آذربایجان مستقر در جمهوری آذربایجان شوروی، به رهبری غلام یحیی دانشیان وامیرعلی لاهرودی، می توانست کمیّت قابل ملاحظه ومورد اعتمادی را برای راه‌اندازی یك کمیته مرکزی جدید (هرچند تشریفاتی) تشکیل دهد. در عین حال، برای حفظ نیروهای اصلی حزب وبقایای اعضا وکادرهای متواری ایران ضرورت داشت که از برخی عناصر مورد پذیرش ومقبول بدنه حزب در داخل کشور بهره‌گیری شود. بدینسان، علی خاوری - به عنوان تنها عضو

باقیمانده هیئت دبیران وهیئت سیاسی ، که به طور طبیعی رهبر جدید حزب محسوب می شد ـ مورد پذیرش وحمایت مقامات شوروی قرار گرفت.

علی خاوری خراسانی از اعضای قدیمی سازمان حزب توده در مشهد بود که در سالهای پس از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ به اتحاد شوروی رفت. اودر مدرسه ویژه فرزندان مهاجرین ایرانی در شهر گورکی تاجیکستان آموزگار زبان فارسی بود وسپس مدیر این مدرسه شد. او دارای همسر روسی است وفرزندانش در شوروی به تحصیل اشتغال داشتند. خاوری در سال ۱۳۴۳، به دستور دکتر رادمنش ـ دبیر کل وقت حزب ـ به همراه پرویز حکمت جو برای بررسی امکان راه‌اندازی جنگ چریکی در شمال به ایران آمد ودر اختیار عباسعلی شهریاری نژاد ـ مسئول تشکیلات تهران حزب توده وعامل نفوذی ساواك ـ قرار گرفت. خاوری وحکمت جو توسط ساواك دستگیر شدند ودر دادگاه نظامی به حبس ابد محکوم گردیدند . حکمت جو در خرداد ماه ۱۳۵۳ توسط مأمورین ساواك به قتل رسید، ولی خاوری تا آستانه انقلاب در زندان ماند. حضور خاوری در زندان های رژیم گذشته سبب آشنایی او با برخی از فعالین سیاسی کشور وشهرت او به عنوان یك زندانی سیاسی شد. به همین دلیل، وی غیاباً به عضویت کمیته مرکزی حزب توده برگزیده شد. پس از پیروزی انقلاب، خاوری به همراه «افسران توده‌ای» (عمویی وسایرین) به تأسیس دفتر حزب توده در تهران پرداخت ودر چند ماه نخست سرپرستی روزنامه مردم را به عهده داشت. مدتی بعد، خاوری به عنوان عضو هیئت سیاسی ودبیر کمیته مرکزی برگزیده شد واین سمت در پلنوم هفدهم (فروردین ۱۳۶۰) تسجیل شد. پس از مدت کوتاهی، وی به بهانه بیماری چشم از کشور خارج شد وبه عنوان نماینده حزب توده در مجله *مسایل صلح وسوسیالیسم* (نشریه احزاب کمونیست جهان) به پراگ (چکسلواکی) رفت. خاوری ـ به دلیل سابقه ۱۵ ساله زندان خود وبه علت تبلیغات وسیعی که توسط حزب توده در سال های پیش وپس از انقلاب به سود او انجام گرفت، در میان نسل جوان توده‌ای چهره‌ای معتبر وبا نفوذ محسوب می شد وعملاً تنها کسی بود که هم به اعتبار وجهه سیاسی وهم به اعتبار مقام حزبی خود صلاحیت سامان دهی به وضع فروپاشیده ومتشنج بقایای حزب توده را داشت. دو دبیر اول پیشین حزب (رادمنش واسکندری) از چنین مزایایی محروم بودند ونسل جوان توده‌ای برای آنان منزلت واعتبار چندان قایل نبود.

بدینسان، طبعاً مقامات شوروی، خاوری را به عنوان دبیر اول جدید حزب مورد تائید قرار دادند ومقرر شد که رهبری جدید به مسئولیت خاوری وبا مشارکت سه چهره سرشناسی که دارای پیوندهای دیرین با سازمان های اطلاعاتی شوروی بودند (حمید صفری، امیرعلی لاهرودی وحبیب الله

فروغیان) ویك عضو قدیمی کمیته مرکزی (داوود نوروزی) زمام امور حزب توده را به دست گیرند. در ترکیب فوق، حمید صفری عنصر اصلی سازمان اطلاعاتی شوروی محسوب می شد ولاهرودی از پشتوانه نیروهای فرقه مستقر در آذربایجان شوروی برخوردار بود[1]. داوود نوروزی نیز از عناصر مورد اعتماد شوروی بود که در شرایط موجود تنها فرد «تئوریك» وصاحب قلم به منظور راه‌اندازی مجدد فعالیت های ایدئولوژیك ومطبوعاتی حزب محسوب می شد[2].

در همین زمان، مقامات شعبه بین المللی کمیته مرکزی حزب کمونیست شوروی در هماهنگی با ببرك کارمل، رهبر وقت حزب دمکراتیك خلق افغانستان، امکاناتی را برای استقرار بخشی از فعالین متواری حزب توده در کابل تدارك دیدند. عناصر فوق، پس از چندی در همکاری با کادرهای متواری سازمان فدائیان خلق (اکثریت) پخش «صدای زحمتکشان ایران» را از رادیو کابل آغاز کردند. برای فعالین متواری توده‌ای واکثریتی در ارگان های حزبی ودولتی افغانستان مشاغلی نیز تهیه شد. مارکسیست های افغانستان (بویژه جناح «پرچم» به رهبری ببرك کارمل) در دهه‌های چهل وپنجاه در اروپا دارای روابط گسترده‌ای با حزب توده بودند وبه طور عمده از نشریات فارسی حزب توده تغذیه تئوریك می کردند وخود را «شاگردان» حزب می دانستند. تعلق گروه‌های مارکسیستی افغانستان به حزب توده در حدی بود که آثار احسان طبری در این کشور شهرتی بیش از ایران داشت.

علاوه بر امکان فوق، امکانات پیش از انقلاب حزب توده در کشورهای بلوك شرق ـ دفاتر وامکانات وآرشیو آن در لایپزیك وبرلین شرقی، مستمریه ماهیانه اعضای کمیته مرکزی که توسط «حزب سوسیالیست متحده آلمان دمکراتیك» پرداخت می شد، کمك های سالیانه که توسط حزب کمونیست شوروی به حساب بانکی حزب در اروپا واریز می شد ومقادیر معتنابهی ارز را تشکیل می داد، پخش رادیویی «صدای ملی ایران» در مسکو، کرسی های حزب توده در سازمان های بین المللی شوروی گرا (فدراسیون سندیکایی جهانی، فدراسیون جهانی جوانان دمکرات، اتحادیه بین المللی دانشجویان، فدراسیون دمکراتیك بین المللی زنان، تحریریه مجله *مسایل صلح وسوسیالیسم* در پراگ) ـ به بقایای این حزب به میراث رسید. چنین امکانات گسترده به اضافه حمایت تبلیغی ـ سیاسی احزاب وگروه‌های مارکسیستی وشوروی گرا در سراسر جهان وبقایای نیروهای داخل وخارج کشور ونیز پیوند سیاسی وسازمانی با فدائیان خلق (اکثریت)

۱. دانشیان در این زمان به علت کهولت وبیماری خانه‌نشین بود. اوچندی بعد، در سال ۱۳۶۴، درگذشت.

۲. داوود نوروزی از کادرهای مطبوعاتی حزب توده پیش از ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ است. او در پلنوم چهارم (۱۳۳۶) وارد ترکیب کمیته مرکزی شد ودر دهه چهل مقالات تئوریك متعددی علیه مائوئیسم و «جامعه سوسیالیست های ایرانی در اروپا» در مجله *دنیا* می نگاشت.

کافی بود تا در صورت وجود شرایط سیاسی مساعد به هر جریان سیاسی مصدومی جان تازه بخشد ومجدداً آن را احیا کند.

در پی تدارکات فوق، همزمان با افشاگری های تلویزیونی رهبران حزب توده در ایران، «کمیته برون مرزی» در آخرین پیام خود به اعضا وهواداران به سلب کلیه اختیارات ومسئولیت های حزبی اعضای بازداشت شده رهبری حزب دست زد؛ عملی که آشکارا مغایر با اختیارات ارگان فوق بود. سپس در آذرماه ۱۳۶۲، هم زمان با آغاز محاکمه علنی گروه اول اعضای سازمان نظامی حزب توده، مجمعی به نام «پلنوم هیجدهم کمیته مرکزی حزب توده ایران» تشکیل شد.

در این پلنوم اعضای فرقوی کمیته مرکزی پیشین حزب توده، که در پلنوم هفدهم از ترکیب کمیته مرکزی برکنار شده ودر واقع دیگر سمتی نداشتند، وبقایای اعضای کمیته مرکزی وتعدادی از کادرهای متواری از ایران شرکت کردند. این افراد در پلنوم به عنوان اعضای جدید اصلی ومشاور کمیته مرکزی منصوب شدند. در این پلنوم، علی خاوری به عنوان دبیر اول جدید حزب توده وحمید صفری به عنوان دبیر دوم انتخاب شدند وهیئت سیاسی جدیدی مرکب از علی خاوری، حمید صفری، امیر علی لاهرودی، حبیب الله فروغیان وداوود نوروزی تعیین گردید. در این ترکیب، بسیاری از مسئولیت های کلیدی در دست حمید صفری متمرکز شد، که این امر منشاء تنازعات آتی واعتراضات گسترده بعدی گردید. داوود نوروزی نیز مسئولیت شعبه مطبوعات را به دست گرفت واز نیمه خردادماه ۱۳۶۳ انتشار مجدد *نامه مردم* ـ ارگان مرکزی حزب ـ در خارج از کشور آغاز شد.

«پلنوم هیجدهم» تحت تأثیر شرایط سیاسی درون کشور وبویژه افشاگری های تلویزیونی رهبری واقعی حزب عرصه تشنج ودرگیری جناح های مختلف بود وسرآغاز انشعاب ها وانفصال های گسترده‌ای گردید. د ر این پلنوم، برنده اصلی فرقوی ها بودند که توانستند اهرم «اداری» کمیته مرکزی حزب توده را، به همراه امکانات آن در بلوك شرق، تصاحب کنند. غلبه جناح فرقه بر حزب توده با واکنش عناصر ضد فرقه مواجه شد وخشم آنها را برانگیخت. تنازع «فرقه» و «حزب» دارای پیشینه مبسوطی است که در ***خاطرات ایرج اسکندری***، ومآخذ مشابه، شرح داده شده است.

در پلنوم فوق، افرادی چون دکتر رضا رادمنش، ایرج اسکندری، خسرو امیرخسروی، فریدون آذرنور وفرهاد فرجاد آزاد سوداهایی برای کسب مقامات عالی حزب داشتند. این سوداها به دلیل طرح از پیش تعیین شده مقامات شوروی عقیم ماند وهمین امر در پایه اعتراضات بعدی آنان قرار گرفت. رادمنش مدت کوتاهی بعد، در ۲۴ بهمن ۱۳۶۲، درگذشت ومجال کافی برای نشر خاطرات ودیدگاه‌های خود نیافت، ولی ایرج اسکندری از اواخر این سال افشاگری های مبسوطی را در فرانسه آغاز کرد که در کتاب حاضر فراروی خوانندگان ارجمند قرار دارد.

سرنوشت بقایای حزب توده

بقایای متواری حزب توده طی سالهای پس از «پلنوم هیجدهم» با شرایط بسیار دشواری دست به گریبان بودند که آشنایی با آن مفید است. می کوشیم تا سرنوشت بقایای حزب توده را، به تفکیک سه حوزه اصلی محل پناهندگی واقامت آنان، بطور اجمالی شرح دهیم.

الف ـ بلوك غرب: بخش مهمی از عناصر توده‌ای یا پیش از انحلال این حزب در کشورهای غیر سوسیالیستی، بویژه در اروپای غربی، ساکن بودند ویا، بطور عمده، پس از انحلال حزب به غرب عزیمت کردند. این افراد با دریافت پناهندگی سیاسی از صلیب سرخ جهانی در کنار سایر پناهندگان ضد انقلاب جای گرفتند. محیط زندگی آنان در غرب ودر جوار سایر پناهندگان بتدریج تأثیرات روانی ـ فرهنگی خود را بر جای گذارد وبه تشدید فشارهای مادی وروانی وتوسعه فساد اخلاقی در میان بخش معتنابهی از آنان انجامید. به علاوه، پناهندگان مقیم غرب آماج برنامه‌های جذب نیرو از سوی سرویسهای اطلاعاتی غرب قرار گرفتند. *نامه مردم* در سال ۱۳۶۸ فاش ساخت که مأمورین امنیتی دولت هـای غـربی، در پـوشش هـای مختلف، در جهت جلب ایـرانیـان متـواری در غـرب می کوشند. طبق نوشته نشریه فوق، در آلمان غربی به هر پناهنده ایرانی مرتبط با سرویس اطلاعاتی این کشور (بی. ان. دی.) ماهیانه ۱۸۰۰ مارك پرداخت می شد.

پناهندگان توده‌ای مقیم غرب در چارچوب سازمان های کشوری متشکل بودند ودر رأس هر سازمان کشوری «کمیته کشوری» قرار داشت. در سال های ۱۳۶۲ـ۱۳۶۳ عناصر فعال رهبری کننده سازمان های حزب توده در اروپای غربی، عناصری چون خسرو امیرخسروی، فرهاد فرجاد آزاد، دکتر فرهاد عاصمی وسیاوش قائینی بودند. افراد فوق زیر مسئولیت مستقیم حمید صفری قرار داشتند، ولی عملاً روابط افراد فوق با حمید صفری بسیار متشنج بود وسرانجام منجر به جدایی امیرخسروی، فرجاد وتعدادی دیگر از مسئولین درجه اول کمیته‌های حزبی در غرب وپیدایش جریان موسوم به «انفصالیون» گردید. این جریان توانست نیروی قابل ملاحظه‌ای از عناصر توده‌ای مقیم غرب را به خود جلب کند. تداوم همین حرکت بود که در دیماه ۱۳۶۶ به تأسیس «حزب دمکراتیك مردم ایران» انجامید. در این باره در صفحات آینده توضیح بیشتر خواهیم داد.

ب ـ بلوك شرق وافغانستان: بخش دیگری از عناصر توده‌ای در اتحاد جماهیر شوروی مأوا گزیدند ومهم ترین مرکز تجمع آنان شهر باکو بود. عناصر مستقر در شوروی توسط سازمان های قدیمی «فرقه دمکرات آذربایجان» و «سازمان حزب توده در اتحاد جماهیر شوروی» سازماندهی شدند وتحت پوشش «صلیب سرخ شوروی» قرار گرفتند.

واقعیت این است که در این دوران کشورهای سوسیالیستی دیگر تمایل چندانی به پذیرش عناصر متواری توده‌ای نداشتند، وبه همین دلیل در سال ۱۳۶۲ جناح امیرخسروی ـ فرجاد طرح انتقال رهبری حزب به بلوك غرب را مطرح ساختند. در یك سند منتشره توسط این جناح چنین می خوانیم:

رفیق عباس [کاظم ندیم] توضیح می داد که کشور میزبان [آلمان شرقی] رسماً گفته است که دیگر تمایلی ندارد که آنجا را به مانند زمان قبل از انقلاب به صورت مرکز فعالیت حزب توده ایران در آوریم. حتی مسافرت ما به آنجا به عنوان مهمانان خصوصی رفیق عباس به مقامات محلی گزارش شده بود. رفیق عباس می گفت که برای هفته آینده که خانواده‌اش مراجعت می کند نمی داند کجا می شود جلسه کمیته برون مرزی را برگزار کرد. . . رفقای آلمانی حتی حداقل امکانات کار را در اختیار ما دیگر نمی گذارند. آنچه هم داشتیم پس گرفته‌اند وظاهراً از حوادث ایران وجریانات اعترافات تلویزیونی ناراضی بودند. . . [1]

وضع نابسامان پناهندگان توده‌ای در شوروی واختناق حاکم بر این کشور سبب پیدایش نارضایی وبحران عمیقی شد که از سال ۱۳۶۶ به بعد نمود چشمگیر یافت وبه حرکت های اعتراضی وسیع عناصر توده‌ای واکثریتی در شوروی انجامید ومنجر به عزیمت بسیاری از آنها به غرب شد. علاوه بر این، همانند کشورهای غربی، پناهندگان مستقر در کشورهای سوسیالیستی نیز آماج برنامه‌های استخدام سازمان های اطلاعاتی بلوك شرق، به ویژه کا.گ.ب، قرار گرفتند. در نامه استمداد آمیز جمعی از پناهندگان توده‌ای واکثریتی مقیم شوروی به کمیسیون حقوق بشر سازمان ملل متحد، جمعیت صلیب سرخ جهانی وسازمان عفو بین الملل این مسئله چنین بازتاب یافته است:

. . . دستگاه امنیتی شوروی از میان مهاجرین، به خصوص از میان اعضای تشکیلات حزب توده وسازمان اکثریت، به شیوه‌های تطمیع، قدرت دهی، تهدید وسوء استفاده از ضعف افراد در مسایل گوناگون، عده‌ای را برای خبرگیری [و] جاسوسی از مهاجرین وافراد خارجی ساکن شوروی وتشکیلات خود، نفوذ در سازمان های سیاسی دیگر ودر رابطه با ایران وخارج از شوروی ونیز سرکوب اعتراضات مردم باکو. . . به کار می گیرند. [2]

محسن حیدریان، از مسئولین سازمان جوانان توده در سال های ۱۳۵۸ـ۱۳۶۱ که به اتفاق همسرش به شوروی گریخت وسپس به غرب پناه برد، در باره وضع عنصر توده‌ای مستقر در شوروی چنین می نویسد:

عزیمت شمار چشمگیری از کادرها واعضای فعال حزب (ونه عده‌ای از اعضا) از

---

۱. *نامه توضیحی به رفقای حزبی*، منتشره توسط بابك امیرخسروی وفرهاد فرجاد، مرداد ۱۳۶۴، ص ۱۳.

۲. *راه ارانی*، ارگان حزب دمکراتیك مردم ایران، شماره ۱۵، شهریور ۱۳۶۸، ص ۱۵.

ترکمنستان وباکو ومینسك وديگر نقاط اتحاد شوروی به غرب مستقیماً به سیاست تخته‌قاپو کردن مهاجرین انقلابی جدید توسط سازمان اداری ـ مهاجرتی فرقه وبه‌طور کلی فراکسیون حاکم ارتباط دارد. این سازمان اداری ـ مهاجرتی، که در سرکوب کادرهای مستقل وقائم بالذات ومطیع کردن وبه تسلیم واداشتن افراد ضعیف النفس ید طولایی دارد وپرونده آن در همکاری با باقروف جنایتکار در نابودی وتبعید وبه انفعال کشاندن کادرهای انقلابی این «سازمان» وتوده‌ای های رزمنده مفتوح است، بنابه عقده حقارت گریز از میهن، مستحیل شدن در کشور مقیم، سرشت غیر انقلابی وسیرت وطبیعت خوش باشی وعیاری کارگردانان آن در مهاجرت ورویگردانی از هر نوع تحرك وجنبندگی انقلابی، همه شیوه‌های آزموده سرکوبگرانه را برای‌از جوش‌وخروش‌انداختن جوانان‌انقلابی‌وتبدیل‌آنان به برّه‌های سر براه وسر در عادیات زندگی به کار گرفت. عمال بی دانش وتنگ نظر وبوروکرات فرقه، که در همه جا اداره امور مهاجرین به آنها سپرده شد، با حس انتقام جویی فردی واجتماعی وارد عمل شدند. آنها که کار ومعیشت ومسکن واجازه تحصیل ومسافرت وحتی نفس کشیدن افراد را در قبضه خود داشتند واحراز پست های حزبی، سیاحت های نوبتی وامثال آن به رضایت نامه وگزارش مساعد آنها بستگی داشته است ودارد، طی پنج سال ترکتازی هر چه خواستند کردند وهر فاجعه‌ای که توانستند آفریدند.

در کشاکش این تالان گری، آنها که کم جنبه وسست عنصر بودند، خیلی زود سپر انداختند تا از موهبت نعمات و زاد وتوشه وامتیازات صاحبان قدرت بی بهره نمانند، وآنها که سر به سرسپردگی نداشتند، سرنوشتی دردناك یافتند وبه زودی کم مایگان وکوته‌بینان به خبرچینی، تفرقه‌افکنی وحتی چماق کشی کشانده شدند. صف بندی در میان مهاجرین وجنگ حیدری ونعمتی در بین آنان روبه شدت نهاد. سیاست پرولتریزه کردن [۱]، که به «ابتکار» وتوصیه دبیر دوم [حمید صفری] برای به زانو در آوردن کارگران وروشنفکران تازه نفس از میهن آمده به اجرا درآمد، ضربه‌ای کشنده وکاری به باورهای صادقانه آنان بود. در اجرای این سیاست بود که زنان ودختران به کارهای سخت، مانند کار در کارخانه‌های آجرپزی، واداشته شدند که بر اثر آن کارشان به جراحی های زنانگی کشید. به کارگران وروشنفکران کارهای سیاه سپرده شد. کارهایی مانند دسته هَوَنگ سازی، زنبه کشی، سپوری، عملگی وفیلتر پاك کنی به پزشکان، مهندسان، دبیران و جامعه‌شناسان تحمیل گردید. این کارهای سیاه روزانه رمقی برای تربیت فکری، سیاسی، تعقیب مسایل ایران وکادر پروری باقی نمی گذاشت. توصیه دبیر دوم حزب به جوانانی که خواستار آموزش زبان، ادامه تحصیل وکار حزبی در داخل کشور بودند، این بود که: درس را می خواهید چه‌کار، بروید با یکی از این دخترهای روس ازدواج کنید وهمین جا بمانید. چه کار به تحصیل وسیاست دارید؟!

همین روند، با کم وبیش تفاوت، در مناطق دیگر نیز تکرار شد. فشار مداوم کادرها وجوانان مشتاق کار حزبی در راستای ایران سبب شده بود که شمار زیادی از آنان به افغانستان انقلابی منتقل شوند. اما این انتقال سرابی بیش نبود. فراکسیون حاکم، که جز از هم

---

۱ . منظور از «پرولتریزه کردن» اشتغال به کاریدی عناصر روشنفکر به منظور «رشد روحیات پرولتری» (کارگری) در آنان است.

پاشیدن حزب وتا راندن نیروهای فعال از صفوف آن وظیفه‌ای برای خود نمی شناسد، این نیروها را در افغانستان به حال خود رها کرد وهیچ کار اساسی به آنها رجوع نکرد. آن عده که به کارهای جزیی واداشته شده بودند، به زودی به صف بیکاران پیوستند. این رفقا دو راه بیشتر در برابر خود نداشتند: یا بازگشت به اتحاد شوروی برای زندگی [و] یا ادامه تحصیل [و] یا پناهنده شدن به سازمان ملل متحد. «فراکسیون حاکم از بازگشت این رفقا به اتحاد شوروی ممانعت به عمل آورد وبه نحوی رفتار کرد که جز پناهندگی راهی برای آنان باقی نماند. با وجود این، این رفقا پس از مشورت با مسئولین وتائید آنها به سازمان ملل پناهنده شدند. [1]

نارضایتی در میان پناهندگان توده‌ای واکثریتی مقیم شوروی تا بدان حد بود که در سال ۱۳۶۸ نشریات منتشره در خارج از کشور از درگیری های آنان با پلیس شوروی خبر می داد، وعناصر توده‌ای واکثریتی در شکوائیه‌های خود به «هیئت سیاسی کمیته مرکزی حزب کمونیست شوروی وهیئت رئیسه شورای عالی اتحاد شوروی سوسیالیستی»، «اعتراض شدید خود را به حزب کمونیست ودولت اتحاد شوروی به خاطر نقض آشکار موازین بین المللی حقوق بشر مندرج در اعلامیه جهانی کمیسیون حقوق بشر سازمان ملل متحد» اعلام می داشتند! [2]

یکی دیگر از کشورهایی که بخشی از عناصر توده‌ای پس از انحلال حزب به آن پناه بردند، افغانستان بود. این افراد در «سازمان کشوری حزب توده ایران در افغانستان» سازماندهی شدند. وضع اسفبار پناهندگان فوق نیز با ارجاع به برخی اسناد موجود روشن می شود. بحران در پناهندگان مقیم کابل و فساد مسئولین حزبی در این سازمان تا بدانجا امتداد یافت که «جنبش اعتراضی» آنان را بر انگیخت ومنجر به عزیمت بسیاری شان به کشورهای غربی شد.

محمد تقی برومند (ب. کیوان)، از مترجمین توده‌ای که در «کنفرانس ملی حزب توده» (خرداد ماه ۱۳۶۵) به عضویت هیئت سیاسی درآمد وسپس در اعتراض به رهبری حزب کناره‌گیری کرد، در مورد فساد کمیته حزب توده در کابل ومسئول آن چنین می نویسد:

... در همان گام نخست طی نامه مورخه ۱۳۶۶/۵/۲۱ به هیئت سیاسی، اوضاع اسفناك، غم انگیز ودردناك حزب در کمیته کشوری افغانستان را ـ که در ابعاد سیاسی، تشکیلاتی واخلاقی فاجعه‌های تکان دهنده‌ای آفریده بود ـ مطرح کردم وخواستار رسیدگی فوری به انبوه سیاه کاری های این کمیته شدم. قصدم این بود که اگر این نخستین گام به فرجام برسد، گام های بعدی برای رسیدگی به فجایعی که در کمیته حزبی باکو، مینسك ومسکو صورت گرفته بود ومی گیرد برداشته شود.

توضیح این که، هیئت دبیران دونفره [خاوری وصفری] با وجود اطلاع دقیق از جرایم

---

۱. *پاسخ به «هجونامه» فراکسیون حاکم*، [جزوه منتشره در خارج از کشور]، صفحات ۱۵ـ۱۶.

۲. برای نمونه، مراجعه شود به: *راه ارانی*، شماره ۱۱، اردیبهشت ۱۳۶۸، ص ۱۹ («دستگیری یکی از رفقای اکثریت در باکو»)؛ همان نشریه، شماره ۱۵، شهریور ۱۳۶۸، صفحات ۱۰ و ۱۵ («مارا یاری دهید!»).

سنگین مسئول کمیته کابل، که خیانت واقعی به مردم جنگ زده افغانستان وبه باد دادن امکانات آنها در جهت هوس ها ومنویات شخصی بود، نخست او را از مشاورت کمیته مرکزی به عضو اصلی کمیته مرکزی ارتقا دادند وسپس او را بدون طرح مسئله در هیئت سیاسی نوبنیاد، که یگانه مرجع صلاحیت دار بعد از پلنوم بود، از کار خود معاف کردند تا موضوع را به یك یکدیگر ماست مالی کنند. . .

رسیدگی به پرونده کسانی که به عنوان کارشناس از اتحاد شوروی به کابل منتقل شدند، که به تحقیق عمدتاً نه از حیث کار به درد افغانستان می خورند ونه آمادگی مطلوب کار سیاسی دارند. وانگهی مسئول انتقال افرادی چون «کاوه» به کابل، که در مینسك به فساد اخلاقی مشهور بود، کیست؟ او فساد را در کابل به درجه‌ای رسانده است که باعث آبروریزی ما نزد شهروندان افغانی شده. چرا دو جوان عاطل وباطل را، که هیچ پیوندی با حزب ندارند، از اتحاد شوروی به کابل منتقل کرده وبه دانشگاه کابل، که به فرزندان زحمتکشان این کشور تعلق دارد، تحمیل شده‌اند وآنان اکنون در شبانه‌روزی این دانشگاه به قمار وفساد کاری مشغول اند؟

. . . چرا زنی به نام «ن»، که وضع ناستوده‌ای داشت وآوازه آن در همه جا پیچیده بود، تا حد منشی کمیته کابل وماشین نویس نامه‌های محرمانه اعتلا یافت وسپس ناچار کنار گذاشته شد؟ [1]

محمد تقی برومند در باره مشارکت مسئولین «کمیته کشوری افغانستان» در قاچاق مواد مخدر چنین می نویسد:

واقعیات موجود ومدارك فراوان، که تا کنون توسط شماری از رفقا افشا شده ویا در دست افشاست، گواه بر آن است که نه پناهندگی ناگزیر رفقای بی پشت وپناه منتقد ـ که از بار سنگین میزبانان ومسئولیت شان کاسته‌اند ـ بلکه سوء استفاده از امکانات آنها در کمك به قاچاقچیان مواد مخدر وقاچاق کالاهای نایاب وگرانقیمت برای انباشتن جیب گماشتگان، که سر وصدای میزبانان را بلند کرده، خیانت به مردم ستمدیده این کشور محسوب می شود. [2]

ج ـ در داخل کشور: سومین عرصه فعالیت سازمانی بقایای حزب توده، کار در داخل کشور وبه عبارت دیگر ایجاد هسته‌های حزبی بر اساس اصل عدم تمرکز بود.

در اواخر سال ۱۳۶۲، علیرضا خدایی ـ از اعضای اولیه سازمان نوید ومسئول یکی از شاخه‌های سازمان مخفی حزب توده که موفق به فرار از ایران شد ـ مسئولیت سازماندهی تشکیلات حزب در افغانستان وداخل کشور را به عهده گرفت. علیرضا خدایی در «پلنوم هیجدهم» به عضویت کمیته مرکزی منصوب شده بود. در بهمن ماه ۱۳۶۳، حمید احمدی (با نام مستعار «انور»)، ناخدای

۱. *پاسخ به «هجونامه» فراکسیون حاکم بر حزب*، صفحات ۶۳ و ۶۵.
۲. همان مأخذ، ص ۵۸.

سابق نیروی دریایی، نیز به کابل رفت و به عنوان مسئول همطراز در کنار خدایی مسئولیت فعالیت در داخل کشور را به عهده گرفت. حمید احمدی («ناخدا انور») نخستین نظامی بود که پیش از پیروزی انقلاب، در سال ۱۳۵۶، با مرکز حزب توده در آلمان شرقی تماس گرفت و پس از انقلاب در جلب برخی از افسران نیروی دریایی به حزب توده و توسعه سازمان نظامی این حزب نقش مهمی داشت.[۱] در هیئت سیاسی منتخب «پلنوم هیجدهم» مسئولیت کل فعالیت در داخل کشور به عهده دبیر اول حزب، علی خاوری، بود.

بدین ترتیب، با مسئولیت افراد فوق، در کابل هسته‌ای برای تماس با داخل کشور ایجاد شد که در آن اردشیر جم (با نام مستعار «بهرام») عضو مشاور کمیته مرکزی در «پلنوم هیجدهم» - و اکبر افرا (با نام مستعار «احمد») عضویت داشتند. هسته فوق، عملاً، نه تنها موفق به تجدید سازمان بقایای فعال حزب توده در داخل کشور نشد، بلکه به شدت درگیر فساد مالی و همکاری با قاچاقچیان مواد مخدر گردید. فساد حاکم بر مسئولین فعالیت در داخل کشور منجر به تعارض «ناخدا انور» با سایرین شد و در نتیجه وی در «پلنوم بیستم» (دیماه ۱۳۶۶) از عضویت کمیته مرکزی منفصل گردید. «انور»، پس از این حادثه، به افشاگری های مبسوطی در زمینه فساد مسئولین حزب توده و کمیته حزبی کابل پرداخت. علیرضا خدایی در بیستم مهرماه ۱۳۶۶ از مسئولیت فوق برکنار شد، اردشیر جم پس از سوء استفاده مالی کلان در پائیز ۱۳۶۶ به آمریکا پناهنده شد و اکبر افرا در همین سال پس از سوء استفاده مالی به کانادا رفت.[۲] محمد تقی برومند در زمینه فساد مسئولین بقایای حزب توده چنین می نویسد:

> رفیق حامد، که در مرز فعالیت می نمود، در نامه مورخ ۶۷/۴/۲۵ در افشای سوء استفاده از امکانات می نویسد: «این کثافت کاری هایی که رفقای مسئول در اینجا کرده‌اند، هیچ نیرویی برای حزب در اینجا نگذاشته‌اند. رفقا می گویند ما در ایران کار می کنیم، اما آنها از این امکانات به سود خود استفاده می کنند. هرچه بچه سرمایه‌دار و دوست و آشنایان را از ایران می آورند که هیچ کدام شان نه حزبی هستند و نه در خطر بوده‌اند و با کمال تعجب در اینجا فوراً به حوزه‌های حزبی معرفی می شوند. . . آنان حزب را به حزب فامیلان و آشنایان تبدیل می کنند. ولی در عوض رفقایی از ایران به مرز می آیند که زندانی کشیده‌اند و جایی برای ماندن در ایران ندارند. مسئولین اینها را پس می زنند و صدها نمونه دیگر. . .»
>
> اپورتونیست ها [منظور رهبری بقایای حزب توده است] این قبیل افراد و افرادی را که ۳۰ تا ۳۰۰ نفر را به سپاه پاسداران معرفی کرده‌اند، زیر حمایت خود قرار داده و برای تأمین

---

۱. درباره فرد فوق بنگرید به: *سیاست و سازمان حزب توده* و *خاطرات نورالدین کیانوری*.

۲. «ناخدا انور». *سیری از مبارزات درون حزبی با اپورتونیسم منحط*. حزب دمکراتیک مردم ایران، صفحات ۳۳ و ۵۹.

زندگی و امنیت شان آنها را به اتحاد شوروی اعزام کرده‌اند. در عوض مانع از عزیمت کادرهای رهبری وکادرهای با سابقه به اتحاد شوروی شده‌اند، تا مانند رفیق عربعلی جواهری زیردست وپا له شوند. [1]

«کنفرانس ملّی» وپیامدهای آن

در خردادماه ۱۳۶۵ بقایای حزب توده در خارج از کشور به تشکیل اجلاسی با نام «کنفرانس ملی حزب توده ایران» دست زدند. مقطع زمانی میان «پلنوم هیجدهم» (آذر ۱۳۶۲) تا« کنفرانس ملی» (خرداد ۱۳۶۵) دورانی توفانی وسرشار از تنازع وتشتت برای بقایای حزب توده بود.

از آذرماه ۱۳۶۲ محاکمه علنی اعضای سازمان نظامی حزب توده آغاز شد وافشاگری های رهبری حزب ومسئولین واعضای سازمان نظامی در این دادگاه ها به فروپاشی هرچه عمیق تر مواضع سیاسی وفکری بقایای حزب توده دامن زد. در شهریور ماه ۱۳۶۳ سلسله مقالات احسان طبری با عنوان «سیر انتقادی بر مارکسیسم» در مطبوعات کشور انتشار یافت. در۱۷بهمن ۱۳۶۳ احسان طبری با نگارش نامه سرگشاده‌ای به روژه گارودی ـ تئوریسین پیشین حزب کمونیست فرانسه که به اسلام گرویده ـ بر بحران ساختی مارکسیسم تأکید کرد وپیوند خود را با جهان بینی الهی اعلام داشت. در همین زمان، خاطرات طبری از تاریخ حزب توده، که متضمن افشاگری های بکر وتکان دهنده‌ای بود وبرای نخستین بار پرده‌های مستوری از تاریخ مارکسیسم ایرانی را بیان می داشت، با عنوان ***کژراهه*** به چاپ رسید.

همزمان، در خارج از کشور، ایرج اسکندری در پاریس مستقر شد وبا افشاگری های خود بر صحت اعترافات سران حزب توده در میزگرد تلویزیونی (مهر ۱۳۶۲) و افشاگری های احسان طبری در ***کژراهه*** مهر تائید زد وبنوبه خود مسایل جدیدی از تاریخ حزب توده را مطرح ساخت. افشاگری های اسکندری در پاریس تا فروردین ۱۳۶۴ ادامه یافت وپس از آن وی برای تدارك انتقال قطعی خود به پاریس، به آلمان شرقی رفت ولی در ۱۱ اردیبهشت ۱۳۶۴ درگذشت.

در همین زمان، درگیری سه عضو کمیته مرکزی حزب توده (خسرو امیرخسروی، فریدون آذرنور وفرهاد فرجاد آزاد) با رهبری جدید حزب توده و بویژه با حمید صفری، با شدت وحدت جریان داشت. در مهرماه ۱۳۶۳، «گروه سه‌نفره» با پخش یك جزوه ۶۳ صفحه‌ای (بدون امضا) در میان اعضای حزب توده در غرب تعارض خود را با رهبری حزب آشکار کردند وپس از آن، به همراه ایرج اسکندری، به نگارش‌نامه‌های انتقادی متعدد به علی خاوری پرداختند و تلاش در جهت جلب نیرو

---

۱. *پاسخ به «هجونامه» فراکسیون حاکم بر حزب*، صفحات ۵۸ـ۵۹.

وتشکیل یك اپوزیسیون معترض در میان بقایای حزب توده در خارج از کشور را آغاز کردند. «گروه سه نفره» در افشاگری های خود، بویژه، بر صحت جرائم حزب توده در ایران، و بویژه مسئله جاسوسی، صحه می گذارد. تعارض فوق، در مردادماه ۱۳۶۴، به تعلیق آنان از عضویت کمیته مرکزی توسط هیئت سیاسی انجامید. اعتراضات وافشاگری های «گروه سه نفره» (انفصالیون) سبب تشدید بحران در بقایای حزب توده شد وجمع کثیری از فعالین واعضای حزب را به آنان جلب نمود وسازمان های حزب توده در اروپای غربی را دچار تشتت جدی ساخت. در واقع، جدایی «گروه سه نفره» تنها نخستین تجلی یك بحران عمیق وهمه جانبه بود که مانند خوره بقایای حزب توده را دچار فرسایش تدریجی می ساخت. «کنفرانس ملی» چاره‌ای بود که برای بهبود این بیماری اندیشیده شد. در ۲۴ اردیبهشت ۱۳۶۴، توسط هیئت سیاسی پلنوم نوزدهم کمیته مرکزی دعوت شد، ولی ـ بدون اطلاع قبلی ـ «پلنوم» به «کنفرانس ملی» بدل گردید ودر خرداد ماه ۱۳۶۵ جلسه فوق با شرکت تعدادی از کادرهای دست چین شده منعقد شد. در «کنفرانس ملی» ۱۱۸ نفر شرکت داشتند، که از این تعداد علاوه بر حدود ۲۰ نفر اعضای فرقوی کمیته مرکزی حزب توده، تعدادی «کادر» نیز از آذربایجان شوروی گسیل شده ونیروی قابل توجهی را در ترکیب شرکت کنندگان تشکیل می دادند. محل تشکیل «کنفرانس ملی» در کابل بود.

«کنفرانس ملی» بیش از ۶۰ نفر را به عنوان اعضای اصلی ومشاور کمیته مرکزی تعیین کرد. در این اجلاس، افراد زیر به عنوان اعضای هیئت سیاسی برگزیده شدند: علی خاوری (دبیر اول)، حمید صفری (دبیر دوم)، امیر علی لاهرودی (رهبر فرقه)، داوود نوروزی، حبیب الله فروغیان، غنی بلوریان، اکبر شاندرمنی، محمد تقی برومند وسیاوش کسرایی. مقامات شوروی ورهبری حزب توده امید داشتند که با ورود عناصری چون غنی بلوریان، که به علت سوابق طولانی زندان خود بویژه در میان کردهای توده‌ای نفوذ داشت، محمد تقی برومند وسیاوش کسرایی، که علیرغم فقدان سوابق مسئولیت حزبی به عنوان «اهل قلم» شهرتی داشتند، بتوانند ترکیب رهبری جذابی برای جلب نیروهای حزبی ارائه دهند و با حذف بخشی از نیروهای معترض شالوده یك سازمان کوچکتر ولی منسجم را بنا نهند. معهذا، ریشه‌های بحران بس عمیق تر از این بود ودر واقع «کنفرانس ملی» خود به نقطه عطفی در تلاشی نهایی بقایای حزب توده بدل گردید.

در «کنفرانس ملی» نطفه جریان گسترده‌ای منعقد شد که مدت کوتاهی بعد با نام «جنبش اعتراضی» علیه رهبری حزب توده قیام کرد ودامنه عصیان آن بسیاری از سازمان های حزبی، بویژه در اتحاد جماهیر شوروی وافغانستان، را در برگرفت. از اعضای هیئت سیاسی منتخب «کنفرانس ملی» نخست اکبر شاندرمنی وسپس محمد تقی برومند استعفا دادند وبا انتشار نامه‌های

سرگشاده به افشاگری پرداختند. افشاگری های «ناخدا انور» (حمید احمدی) پرده از بسیاری موارد فساد وانحطاط درونی بقایای حزب توده برداشت وتاثیرات عمیق بر جای نهاد. سه نفر از کادرهای حزبی پس از انقلاب (محمد آزادگر، سعید مهراقدم، حسین انور حقیقی)، که در «پلنوم هیجدهم» عضو مشاور کمیته مرکزی شده بودند، به سود گروه «راه کارگر» انشعاب کردند. رحیم نامور، عضو کهنسال کمیته مرکزی، با انتشار نامه‌ای اعتراض خود را بیان داشت. در بهمن ۱۳۶۵، افشای ماجرای عزیمت پنهانی محمد علی جعفری - هنرمند تئاتر وعضو قدیمی حزب توده - از ایران به افغانستان، که به علت مشارکت فرزندش در حرکت «انفصالیون» او را به ایران بازگرداندند ودر نتیجه وی «دق مرگ» شد، جنجال گسترده‌ای را علیه رهبری برانگیخت.

در سال ۱۳۶۶، «جنبش انفصالی» (جناح امیرخسروی - فرجاد) حرکت های تبلیغی خود را وسعت بیشتر بخشید و «جنبش اعتراضی» (به رهبری برومند، «انور» وحیدریان) همه سازمان های حزبی را در برگرفت وعملاً از اردیبهشت ۱۳۶۶ سبب تعطیل جلسات هیئت سیاسی شد. در ماه های بعد، دامنه بحران فراگیرتر شد وسایر اعضای «هیئت سیاسی» (بلوریان، فروغیان وسیاوش کسرایی) را نیز در برگرفت. در آبان وآذر ۱۳۶۶ اکثر توده‌ای های مقیم باکو وکابل با صدور قطعنامه‌هایی به اعتراض برخاستند. مجموعه این اعتراضات، رهبری سه نفره حزب (خاوری، صفری، لاهرودی) را به چاره‌اندیشی وادار ساخت وآنان بر اساس تز «هرچه کمتر بهتر»[1] به تدارك «پلنوم بیستم» پرداختند ودر دی ماه ۱۳۶۶، با گسیل «لشکر» فرقوی خود، این پلنوم را برگزار کردند. پلنوم فوق به اخراج عده زیادی از معترضین - از جمله محمد تقی برومند واکبر شاندرمنی وحبیب الله فروغیان (اعضای هیئت سیاسی)، حمید احمدی (انور) ومحسن حیدریان (اعضای کمیته مرکزی) - دست زد وتصفیه گسترده در صفوف حزب را در دستور کار خود قرار داد. در این پلنوم، مسئولیت های بیشتری در دست حمید صفری متمرکز شد (تبلیغات، *نامه مردم*، مجله *دنیا*، مالی، تشکیلات اروپای غربی وتشکیلات حزب در افغانستان). پلنوم هم چنین داوود نوروزی را از عضویت هیئت سیاسی برکنار کرد واو را به مقام عضو کمیته مرکزی تنزل داد.

محمد تقی برومند ماجرای «پلنوم بیستم» را چنین شرح می دهد:

---

۱. معترضین به رهبری بقایای حزب توده اصل «هر چه کمتر بهتر» را مبنای عملکرد علی خاوری وحمید صفری می دانستند. در نشریات آنان این اصل از زبان رهبران حزب توده چنین بیان شده است: «صفری در جواب رفقای مسئول کمیته‌های کشوری... پاسخ داده است: ... اگر ۱۵ نفر هم بماند برای ما کافی است!» (*نامه توضیحی به رفقای حزبی*، ص ۵۴)؛ و: «دبیر اول [خاوری] به عنوان سخنگوی هرم کنونی رهبری... گفته است: ما احتیاج به ده‌ها هزار نفر نداریم، احتیاج به ده‌ها نفر داریم، این یك اصل لنینی است.» (*پاسخ به «هجونامه»*، ص ۳۹).

. . . جلسات هیئت سیاسی از اردیبهشت تا دی ماه ۶۶ به مدت ۸ ماه موقوف ماند. هیئت دبیران دونفره ورهبر سازمان مستقل فرقه‌طی این مدت با تجهیزماشین رای خود درکمیته مرکزی وسرهم بندی کردن گزارشی مجعول و. . . دور از دید ونظارت هیئت سیاسی ومکتوم نگاه داشتن تشکیل پلنوم فرمایشی همه شرایط لازم را برای اجرای سناریوی این پلنوم فراهم نمود.

آیا این اقدامات به غایت پنهانکارانه وخلاف روح دمکراسی حزبی ومغایر با موازین اساسنامه‌ای موجود، هویت توطئه‌گران اصلی «پلنوم» دی ماه ۶۶ را آشکار نمی کند؟ پلنومی که غیر از سه عضو هرم فرماندهی هیچ یك از اعضای هیئت سیاسی وکمیته مرکزی در تدارك آن دخالت نداشتند ودر جریان بحث ها، مسایل وبرنامه‌ریزی آن قرار نگرفته بودند. می تـوان گفت حتی از پلنـوم هـای استـالینی، کـه در آن دست هـا از رعب ووحشت پرونده‌سازی عوامل دیکتاتور بی اراده پائین وبالا می رفت، به مراتب مکانیکی تر وصد البته کمیك تر بوده است. جالب است که سه عضو هرم رهبری، پلنوم. . . خود را، در سخنرانی ها ومصاحبه‌هایشان، «دمکراتیك ترین پلنوم ها در جهان»!! توصیف کرده‌اند. اما واقعیت نشان می دهد که این پلنوم صرفاً برای سرکوب وقالب کردن نقطه نظرات فراکسیون حاکم ترتیب یافته بود. نگاه های میرغضبانه پیچ ومهره‌های ماشین رای وبرخوردهای سبکسرانه به رفقایی که نمی توانستند، به خاطر حفظ جا وموقعیت شان ونفسانیات عنوان پرستانه، خود را با معیارهای اخلاقی وسیاسی وایدئولوژیك حزب مداران کهنه‌کار تطبیق داده وبدینسان منافع حزب. . . را دو دستی تسلیم عافیت طلبان حرفه‌ای نمایند، جوّ سنگین وخفقان آلود پلنوم فرمایشی را به نحو بارزی به نمایش می گذاشت.

کارگردانان پلنوم از همان آغاز کار با حمله به دو عضو شاخص وبا سابقه حزب در هیئت سیاسی، رفقا. . . [شاندرمنی] وفروغیان وسپس «جراحی» آنان از ترکیب کمیته مرکزی ومقدمه‌چینی برای اخراج رفیق «انور» ـ که به تصمیم ضد اساسنامه‌ای سه عضو خودمختار هرم رهبری، نه رای اعضای هیئت سیاسی، به پلنوم دعوت نشده بود ـ فضای نفس گیر وتهدید کننده‌ای برای جلوگیری از تبادل نظر آزاد ودمکراتیك به وجود آورده بودند. بنابه تقسیم کاری که قبلاً صورت گرفته بود، عوامل وابسته به سه عضو هرم رهبری با نثار دشنام ها وکلمات ناهنجار، رفقای منتقد کمیته مرکزی وهیئت سیاسی را زیر آتشبار حملات خود قرار دادند. جملاتی چون «علاوه بر تصفیه شدگان هنوز مارهای زهرآگین در هیئت سیاسی وجود دارند»، «افرادی عضو هیئت سیاسی بوده‌اند که صلاحیت عضویت در آن را ندارند» و. . . از هر سو در فضا پراکنده بود. پلنوم فرمایشی در چنین جو تشنج وارعاب گزارش خودنوشته سرکوبگران حاکم را استماع نمود. جماعتی که در خلسه قدرت نمایی ها وزهرچشم گیری ها غوطه‌ور بودند، زیر رگبار طنطنه گوش نواز کلمات، مقولات اجتماعی، سیاسی وایدئولوژیك گزارش را در ذهن خود جابه‌جا می کردند تا شاید چیزی از آن دستگیرشان شود؛ زیرا آن ها فقط چند ساعت قبل از پلنوم آن را سردستی مرور کرده بودند. . . [1]

---

۱. پاسخ به «هجونامه». . . ، صفحات ۲۰ـ۲۲.

بدینسان، «پلنوم کودتایی» دی ماه ۱۳۶۶ نیز قادر به ایجاد انسجام در بقایای حزب توده نشد. پس از این پلنوم، با اوجگیری اعتراضات، رهبری سه نفره (خاوری، صفری، لاهرودی) به تعلیق دو عضو دیگر هیئت سیاسی منتخب «کنفرانس ملی» (غنی بلوریان وسیاوش کسرایی) دست زد و «جنبش اعتراضی» گستره بیشتری گرفت.

همانطور که ملاحظه شد، بحران عام وساختاری که اردوگاه سوسیالیسم پیشین ـ ودر راس آن اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی ـ واحزاب کمونیستی جهان را طی دهه گذشته فرا گرفت وسرانجام به فروپاشی نهایی پدیده‌ای به نام «کمونیسم جهانی» انجامید، در شاخه ایرانی این جریان نیز با عمق و وسعتی حیرت انگیز در کار بود. برای آشنایی بیشتر با این تحول ذیلاً می کوشیم تا سیر مجمل وواقعه نگارانه (کرونولوژیك) آن را ارائه دهیم:

نخستین حرکت اعتراضی به سلطه جناح «فرقه دمکرات آذربایجان» بر کمیته مرکزی حزب توده، که «پلنوم هیجدهم» نماد بارز آن بود، توسط ایرج اسکندری، خسرو امیرخسروی، فریدون آذرنور وفرهاد فرجاد آزاد آغاز شد. در نیمه دوم سال ۱۳۶۳، این درگیری در خارج از مرزهای حزبی بازتاب یافت وبا افشاگری های ایرج اسکندری در پاریس ونامه سرگشاده ۶۳ صفحه‌ای، که با عنوان ***نامه به رفقا*** توسط امیرخسروی ودیگران انتشار یافت، علنی شد. علنی شدن اختلافات درونی کمیته مرکزی جدید همزمان با تلاش بقایای رهبری حزب توده برای انتشار مجدد ***نامه مردم*** بود. با انتشار اسنادی چون ***نامه به اعضای کمیته مرکزی حزب توده ایران*** (۲۵ اسفند ۱۳۶۳) توسط جناح فوق، تشنج وبحران تشدید شد وبخش مهمی از کادرها واعضای حزب توده در آلمان غربی وفرانسه را تحت تأثیر قرار داد.

در مرداد ماه ۱۳۶۴، هیئت سیاسی منتخب «پلنوم هیجدهم» به تعلیق دو عضو اصلی (خسرو امیرخسروی وفریدون آذرنور) و چهار عضو مشاور کمیته مرکزی (فرهاد فرجاد آزاد، محمد آزادگر، حسین انور حقیقی، سعید مهراقدم) دست زد. سه نفر اخیر در شهریور ماه ۱۳۶۵ با انتشار بیانیه‌ای به گروه جزم گرای مارکسیستی «راه کارگر»، به رهبری محمدرضا شالگونی، پیوستند. جناح امیرخسروی علیه اقدام هیئت سیاسی به واکنش پرداخت وبا انتشار ***نامه توضیحی به رفقای حزبی در رابطه با اطلاعیه «هیئت سیاسی»*** (مرداد ۱۳۶۴) مبارزه خود را شدت بخشید. در آذرماه ۱۳۶۵، جناح فوق انتشار نشریه‌ای به نام **پژواك** را آغاز کرد واز نیمه سال ۱۳۶۶ خود را «جنبش توده‌ای های مبارز انفصالی» نامید. در سال های ۱۳۶۵-۱۳۶۶، «انفصالیون» ـ که به دلیل سابقه اقامت طولانی در اروپای غربی قدرت تحرك وروابط وسیعی داشتند ـ توانستند بخش قابل توجهی از کادرها

واعضای حزب توده در اروپای غربی را به خود جلب کنند وبر «سازمان فدائیان خلق» (اکثریت) وسایر گروه‌های مارکسیستی ایرانی تاثیرات جدی بر جای نهند. در دیماه ۱۳۶۶، آنان با تشکیل یك کنگره موسسان موجودیت «حزب دمکراتیك مردم ایران» را اعلام داشتند. گروه فوق از اردیبهشت ۱۳۶۷ به انتشار ارگان خود به نام ***راه‌ارانی*** پرداخت. این نشریه هم اکنون، با تغییر نام خود به ***راه آزادی***، در آلمان وفرانسه منتشر می شود.

در خرداد ماه ۱۳۶۵، رهبری حزب توده برای مقابله با بحران درونی خود به تشکیل اجلاسی با نام «کنفرانس ملی حزب توده ایران» در کابل دست زد. «کنفرانس ملی» سرآغاز موج دوم انشعاب در بقایای حزب توده شد، که به «جنبش اعتراضی» موسوم گردید.

ویژگی موج اول، یعنی «جنبش انفصالی»، محدود بودن آن به سازمان های حزبی در غرب بود؛ در حالی که موج دوم، یعنی «جنبش اعتراضی»، بخش مهمی از کادرهای «متعصب» حزبی بویژه در اتحاد جماهیر شوروی وافغانستان، را نیز در برگرفت وبه صورت پدیده فرار از شوروی وافغانستان وپناهندگی به غرب وایران در سالهای ۱۳۶۶ ـ ۱۳۶۸ به خطری جدی برای رهبری حزب توده وسازمان های امنیتی شوروی وافغانستان بدل شد. بسیاری از معترضین، طی دوران اقامت پنج ساله در شوروی وافغانستان، با گوشت وپوست ماهیت سوسیالیسم آرمانی خود و بوروکراتیسم حزب توده را لمس کرده وبه سرخوردگی وانفعال سیاسی وایدئولوژیك رسیدند.

«جنبش اعتراضی» با حوادث مهمی چون استعفای اکبر شاندرمنی از عضویت هیئت سیاسی (۱۰ خرداد ۱۳۶۵) وانتشار ***بیانیه ما*** (خرداد ۱۳۶۵) با امضای محمد تقی برومند (عضو هیئت سیاسی)، «ناخدا انور» ومحسن حیدریان (اعضای کمیته مرکزی) آغاز شد. انتشار اسنادی چون نامه رحیم نامور (مهرماه ۱۳۶۵) ومصاحبه همسر محمدعلی جعفری (بهمن ۱۳۶۵)، نامه‌های سرگشاده اردشیر آوانسیان واکبر شاندرمنی به «جنبش اعتراضی» عمق بخشید. افشاگری ها وجنگ قلمی (پُلمیك) «انفصالیون» در توسعه این فرایند موثر بود.

در ۷ اسفند ۱۳۶۶، افشاگری «ناخدا انور»، با عنوان ***پیام به کادرها واعضای حزب توده ایران***، انتشار یافت. در سال های ۱۳۶۷ـ۱۳۶۸ افشاگری های پر سر وصدا وموثر وی نقش مهمی ایفا کرد.

در آبان وآذرماه ۱۳۶۷ «جنبش اعتراضی» در سازمان های حزب توده و «اکثریت» در باکو وکابل وسعت گرفت وبه صدور قطعنامه‌هایی علیه رهبری این دو سازمان شوروی گرا انجامید. رهبری حزب توده توسط ارگان های امنیتی وپلیسی شوروی و افغانستان به سرکوب خشن معترضین دست زد. توده‌ای ها واکثریتی های مقیم شوروی وافغانستان با صدور نامه‌ها وقطعنامه‌هایی به افشاگری

پرداختند واز نهادهای بین المللی، چون «سازمان عفو بین الملل»، استمداد جستند. گسترش «جنبش اعتراضی» سبب شد تا برخی از اعضای رهبری حزب توده ـ چون حبیب الله فروغیان، سیاوش کسرایی، غنی بلوریان ومحمد امین سراجی ـ نیز به آنان بپیوندند.

پس از فروپاشی اتحاد شوروی

همانطور که ملاحظه شد، طی سال های ۱۳۶۲ ـ ۱۳۶۸ پدیده‌ای به نام «حزب توده ایران»، که از بدو تأسیس خود در مهرماه ۱۳۲۰ نماد ایرانی «کمونیسم جهانی» تلقی می شد، با از دست دادن نیروهای غیر فرقوی خود زیر رهبری مطلق «فرقه دمکرات آذربایجان» مستقر در باکو قرار گرفت؛ وتعارضی که از سال ۱۳۳۹ ـ در پی وحدت حزب توده وفرقه ـ ایجاد شده بود به سود فرقه خاتمه یافت.

این جریان، که گروه شوروی گرای «فدائیان خلق» (اکثریت) را نیز باید بدان افزود، تا واپسین ماه های موجودیت اتحاد جماهیر شوروی در زیر پوشش کامل سیاسی، مالی واطلاعاتی نهادهای این کشور قرار داشت ودر سال های اخیر فردی به نام ولادیسلاو بارانوف، به عنوان مسئول دایره ایران در شعبه بین المللی کمیته مرکزی حزب کمونیست اتحاد جماهیر شوروی، سرپرستی آن را عهده‌دار بود. اسناد محرمانه شعبه بین المللی حزب کمونیست شوروی، که بخشی از آن اخیراً توسط میخائیل کروتیخین نشر یافته، گوشه‌هایی از این وابستگی را عیان می سازد.[۱] طبق این اسناد، بجز مهاجرین «فرقه دمکرات آذربایجان»، که در سال ۱۳۲۵ به شوروی پناه بردند، در سال های اخیر حدود ۹۰۰ نفر از اعضای حزب توده و «اکثریت» در این کشور می زیستند. یك سند شعبه بین المللی حزب کمونیست اتحاد جماهیر شوروی چنین حکایت می کند:

۹ ژانویه ۱۹۹۱

محرمانه

کمیته مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی

در رابطه با کمك به حزب توده ایران و سازمان فدائیان خلق ایران (اکثریت)، رهبران حزب توده ایران وسازمان فدائیان خلق ایران (اکثریت) به کمیته مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی مراجعه کردند تا درخواست آنان در رابطه با مسافرت رهبران کارگری وفعالین حزب توده ایران وسازمان فدائیان خلق ایران (اکثریت)، که در مسکو وتاشکند وباکو وهم چنین در خارج از کشور (در شهرهای کابل، پراگ وبرلین) اقامت دارند، عملی گردد. در اتحاد شوروی (در شهرهای تاشکند، باکو، مینسك وعشق آباد) حدود ۹۰۰ نفر از اعضای این احزاب به سر می برند. ارتباط رهبری حزب توده ایران وسازمان فدائیان خلق

۱ . این اسناد نخستین بار در شماره اول نوامبر ۱۹۹۲ نشریه مسکو نیوز (چاپ مسکو) به چاپ رسید.

ایران (اکثریت) با سازمان های حزبی در ایران از طریق اروپای غربی وافغانستان صورت می گیرد.

آنها هم چنین امیدوارند که تقاضای رفقای ایرانی مورد توجه قرار گیرد واجازه داده شود که شعبه بین المللی کمیته مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی مانند سال ۱۹۹۰ برای هدف مذکور در سال ۱۹۹۱ تا مبلغ ۳۵ هزار روبل شوروی وتا ۵ هزار روبل ارزی به حساب ذخیره بودجه حزب واریز شود.

در این مورد با اداره امور کمیته مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی توافق شده است. مستدعی است موافقت فرمائید.

معاون رئیس شعبه بین المللی کمیته مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی

ك. بروتنتس

در ۲۳ ژانویه ۱۹۹۱ کمیته مرکزی حزب کمونیست شوروی با این درخواست موافقت کرده است.

به گفته میخائیل کروتیخین در**مسکونیوز**، سند مذکور تنها بیانگر قله کوه‌یخی است که بدنه اصلی آن در زیر آب پوشیده است. «رهبران حزب توده تقریباً هرماه درخواستی برای کمك اضافی به کمیته مرکزی حزب کمونیست شوروی ارسال می کردند... وتمام این خواست ها برآورده می شد.» اسناد فاش شده حاکی است که تنها برای برگزاری پلنوم بیستم کمیته مرکزی حزب توده (دی ۱۳۶۶ کابل) کمیته مرکزی حزب کمونیست اتحاد جماهیر شوروی مبلغ ۴۱۸۲۶ روبل پرداخت کرد. در سال ۱۹۸۹، مبلغ پرداختی سالیانه به رهبری «فرقه دمکرات آذربایجان» توسط کمیته مرکزی حزب کمونیست شوروی ۷۰۰ هزار روبل بود. یك سند مورخ ۲۶ اکتبر ۱۹۸۶، به امضای امیرعلی لاهرودی، خطاب به کمیته مرکزی حزب کمونیست شوروی چنین است:

تا کنون برای تأمین مخارج یکی از گروه‌های حزب توده ایران [در سند نام گروه واسامی گردانندگان آن ذکر شده] حدود ۵۰۰ هزار تومان دریافت شده است. از این مبلغ، ۱۸۰ هزار تومان برای خرید ماشین چاپ ژاپنی مارك توشیبا صرف شده است که شماره‌های ۱۰۷ و ۱۰۸ *نامه مردم*، با آن به چاپ رسید، ۱۰۰ هزار تومان به‌گروه‌های داخلی - برای تأمین هزینه‌های آنان در داحل کشور - داده شد، وحدود ۲۰۰ هزار تومان باقیمانده برای تأمین مخارج عمومی در نظر گرفته شده است. باید متذکر شوم که مبلغ فوق ۳ هزار دلار آمریکا و ۶ هزار مارك آلمان به نرخ های یك دلار برابر با ۷۹ تومان ویك مارك برابر با ۳۰ تومان را نیز در بر می گیرد...

در ادامه نامه پس از ذکر هزینه‌های گروه‌های مخفی، از جمله گروه‌های آماده شده برای اعزام به ایران از مینسك وعشق آباد، چنین آمده است:

در رابطه با وضع بغرنجی که ادامه فعالیت های ما با آن مواجه است، نیاز مبرم به افزایش کمك مالی به مبلغ ۱۰۰ هزار دلار آمریکا داریم. مستدعی است اقدامات لازم برای پرداخت این کمك به حزب [توده ایران] انجام گیرد.

رفقای عزیز! پیشاپیش از شما سپاسگزارم.

با درودهای کمونیستی

در پی انحلال اتحاد جماهیر شوروی، بقایای حزب توده تا کنون موجودیت ظاهری خود را حفظ کرده‌اند وحتی پس از تشکیل یك پلنوم دیگر در فروردین ماه ۱۳۶۹، در سال ۱۳۷۰ به تشکیل مجمعی نمایشی به نام «کنگره سوم حزب توده ایران» دست زده‌اند. معهذا، باید توجه داشت که اکنون نام وعنوان «حزب توده ایران» تنها پوششی است برای گردانندگان «فرقه دمکرات آذربایجان» مستقر در باکو.

«فرقه دمکرات آذربایجان» طی دوران ۴۵ ساله حضور در جمهوری آذربایجان، که در این مدت رهبری آن دارای پیوندهای تنگاتنگ با نهادهای حزبی ودولتی این جمهوری بود، از طریق دست اندازی بر اهرم های حکومتی به یك نهاد متنفذ سیاسی ومالی تبدیل شده؛ و امروزه جزء پیوسته‌ای از «مافیای باکو» محسوب می شود وتا حدودی در حیات داخلی این جمهوری ذینفوذ است. این «مافیا» در دوران دولت ایاز مطلب اوف ـ حسن حسنُف، که هر دو از کارگزاران قدیمی حزب کمونیست آذربایجان بودند (حسنف شخصاً در حوادث سال های ۱۳۲۴ ـ ۱۳۲۵ ایران مشارکت داشت)، هم چنان از موقع مستحکمی برخوردار بود. استقلال جمهوری آذربایجان شوروی وسپس انتقال قدرت به دولت غربگرا وناسیونالیست «جبهه خلق»، به رهبری ابوالفضل علی اوف (ایلچی بیگ)، نه تنها پایه‌های نهادین این قدرت محلی را مضمحل نساخت، بلکه شرایط وامکانات جدیدی را برای رهبری فرقه دمکرات فراهم آورد که پیشتر از آن بی بهره بود.

طی دوران طولانی پس از شکست غائله فرقه در سال ۱۳۲۵ تا فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی، حکومت شوروی تنها به حفظ پناهندگان این جریان در جمهوری آذربایجان بسنده کرد. در این سال ها، پناهندگان فرقوی به سرعت در جامعه شوروی مستحیل شده و «هویت ایرانی» خود را از دست می دادند. مسکو به حزب توده وبه طریق اولی به فرقه به عنوان تابعی از روابط دیپلماتیك خود با تهران می نگریست ولذا طی این دوران از هرگونه سیاست تهاجمی در مسئله آذربایجان خودداری ورزید وحتی با ایجاد محدودیت هایی برای فرقه کوشید تا زمینه حساسیت وسوءظن سیاسی را در ایران مرتفع سازد. از اینرو، در دوران برژنف، «فرقه دمکرات آذربایجان» ملزم شد که در پوشش «جمعیت پناهندگان ایرانی مقیم اتحاد شوروی[1]»، ونه با نام فرقه، به بقای خود ادامه دهد.

دولت «جبهه خلق»، که تحت نفوذ پان ترکیست ها قرار دارد وپیوندهای آن با آنکارا، ایالات متحده آمریکا وبرخی قدرت های اروپایی ظاهراً نقش تعیین کننده‌ای در سیاست منطقه‌ای آن ایفا

---

۱. در باره جمعیت فوق بنگرید به: *سیاست وسازمان حزب توده*. موسسه مطالعات وپژوهشهای سیاسی. تهران: ۱۳۷۰، صفحات ۱۹۱-۲۰۲.

می کند، طی دوران کوتاه زمامداری خود سیاست جدیدی را در قبال فرقه در پیش گرفته است. طی این دوران، ابوالفضل ایلچی بیگ کوشیده است تا مسئله فرقه دمکرات آذربایجان را از بعد پان ترکیستی آن احیا کند. از اینرو وی در زمستان ۱۳۷۱ با گردانندگان فرقه ملاقات کرد وجریان این دیدار رسمی، که ضمن آن ایلچی بیگ در هیئتی صمیمی ظاهر شد، از تلویزیون باکو پخش گردید. به علاوه، دستگاه تبلیغاتی دولتی باکو امکان فعالیت را برای فرقه فراهم ساخته است. از جمله، می توان به برنامه ویژه تلویزیون باکو در ۲۱ آذر ۱۳۷۱ اشاره کرد که به بهانه سالگرد غائله آذربایجان وبرای اعاده حیثیت از سید جعفر پیشه‌وری وفرقه نمایش داده شد. در این برنامه، علاوه بر امام مصطفی یف، دبیر کل حزب کمونیست آذربایجان شوروی پس از میرجعفر باقروف (۱۹۵۳-۱۹۵۹)، برخی سران «فرقه دمکرات آذربایجان»، مانند امیرعلی لاهرودی وتقی شاهین، شرکت داشتند. مجموعه این تحرکات، این احتمال را به جد مطرح می سازد که امروزه سران دولت غربگرای جمهوری آذربایجان ونیروهای پان ترکیست منطقه در پی آنند تا فرقه را در بعدی ناسیونالیستی، وبا پیرایش زنگارهای کمونیستی تاریخ آن، احیاء کنند. برای نمونه، تقی شاهین در برنامه فوق «گناه» شکست فرقه را به دولت کمونیستی اتحاد جماهیر شوروی وسازش آن با دولت ایران نسبت داد وسید جعفر پیشه‌وری را شخصیتی ملی گرا در ردیف مصطفی کمال پاشا (آتاتورك) ومحمد امین رسول زاده (رهبر حکومت غربگرای مساوات که نخستین بار نام «آذربایجان» را بربخش ترك نشین قفقاز اطلاق کرد) معرفی کرد. شاهین گفت: «عین آن چیزی را که محمد امین رسول زاده درباکو می گفت ومی خواست، پیشه‌وری در تبریز می گفت ومی خواست.»[1] به عبارت دیگر، همانگونه که رسول زاده پدر «ناسیونالیسم آذری» در منطقه قفقاز است، پیشه‌وری نیز چنین نقش تاریخی را در «آذربایجان جنوبی»! ایفا کرده است. ایجاد مثلث آتاتورك-رسول زاده وپیشه‌وری آرمان امروزین پان ترکیست هایی است که توسط قدرت های توسعه‌طلب غرب تغذیه می شوند.

آنچه گفته شد روشن می سازد که در شرایط نوین منطقه‌ای حزب توده هرگونه کارکرد خود را برای قدرت های خارجی از دست داده وتحولات جهانی چنان شرایطی فراهم ساخته که گردانندگان «فرقه دمکرات آذربایجان» برای حفظ موقع اجتماعی خویش دیگر نیازی به بهره‌گیری از عنوان این حزب ندارند ومی توانند با نام خود وبا پرچم جدایی طلبانه خود احیاناً پشتیبانان بهتر

---

۱. تقی شاهین از کمونیست های قدیمی ایران است که در زمان رضاشاه در زمره گروه «۵۳ نفر» زندانی شد. او در آذربایجان شوروی به پژوهش تاریخی اشتغال داشت ومولف کتابی است در باره تاریخ حزب کمونیست ایران که به فارسی ترجمه ومنتشر شده است. (تقی شاهین. *پیدایش حزب کمونیست ایران*. ترجمه ر. رادنیا. تهران: گونش، ۱۳۶۰.)

وسخاوتمندتری را جلب کنند. نورالدین کیانوری، دبیر اول پیشین حزب توده، می گوید: «دولت کنونی آذربایجان دولتی نیست که از کمونیست ها بنابه مقاصد ایدئولوژیك دفاع کند وحفظ این افراد قطعاً بر اساس اهداف خاص ملی گرایان افراطی است.»[۱]

۳. در باره کتاب حاضر

با توضیحات پیشین چگونگی شکل گیری وپیدایش کتابی که فراروی خواننده ارجمند قرار دارد روشن شده است.

ایرج اسکندری (متولد ۲۱ شهریور ۱۲۸۷ در تهران ـ متوفی ۱۱ اردیبهشت ۱۳۶۴ در آلمان شرقی) از چهره‌های سیاسی کم وبیش شناخته شده دوران سلطنت محمدرضا پهلوی است، که به دلیل شرایط زندگی او خاطرات وی می تواند از ارزش خاصی برخوردار باشد ودر زمرهٔ منابع تاریخ معاصر ایران جای گیرد. آنچه این اهمیت را سبب می شود بویژه در دو بُعد است: نخست، جایگاه اسکندری در تاریخ کمونیسم ایرانی است. اسکندری در دومین دوره فعالیت حزب کمونیست ایران[۲] از نزدیکان دکتر تقی ارانی بود وبه همین دلیل در زمره گروه «۵۳ نفر» به زندان رفت. او پس از سقوط استبداد رضاشاهی به همراه سایر دوستان خود به تأسیس حزب توده ایران پرداخت واز همان آغاز از چهره‌های اصلی جناحی بود که در تعارض با جناح معروف به «جناح کامبخش» قرار داشت. به همین دلیل، خاطرات اسکندری سندی دست اول از شرح تحولات وتنازعات درونی حزب توده، از آغاز تا پایان، از زبان یکی از رهبران طراز اول آن محسوب می شود واز این زاویه از اهمیتی در ردیف خاطرات احسان طبری ونورالدین کیانوری برخوردار است.

بُعد دیگر زندگی سیاسی اسکندری، که به خاطرات او اهمیت و وزن می دهد، مشارکت او در تحولات سیاسی سال های ۱۳۲۰-۱۳۲۵ است. در این دوران، اسکندری از روابط نزدیکی با جناح احمد قوام (قوام السلطنه) برخوردار بود ودر ایجاد پیوند میان حزب توده وجناح آمریکایی قوام نقش مهمی به عهده داشت؛ تا بدانجا که برخی آگاهان سیاسی در ماجرای جلب حزب توده به ائتلاف با حزب دمکرات قوام السلطنه ومشارکت در دولت ائتلافی او برای ایرج اسکندری نقش

---

۱. *خاطرات نورالدین کیانوری*. تهران: اطلاعات، ۱۳۷۱، ص ۵۳۶.

۲. دوره اول فعالیت حزب کمونیست ایران از تأسیس آن در ۱۲۹۹ تا فروپاشی سازمان های این حزب در سال ۱۳۱۰ است. دومین دوره فعالیت حزب کمونیست ایران سال های ۱۳۱۳-۱۳۱۶ را در بر می گیرد. این دوران با تصمیم کمینترن دال بر تجدید سازمان حزب کمونیست در ایران آغاز می شود وبا دستگیری گروه «۵۳ نفر» خاتمه می یابد.

تعیین کننده قائلند. به همین دلیل، خاطرات اسکندری در تبیین حوادث سال های ۱۳۲۰ـ۱۳۲۵ ایران سندی دست اول محسوب می گردد. در این کتاب، خواننده با داده‌ها وتحلیل های جالب وقابل تعمقی در این رابطه مواجه می شود؛ که از جمله می توان به چگونگی پیدایش غائله آذربایجان، روابط شوروی وآمریکا در سال های ۱۳۲۰ـ۱۳۲۴ (دوران روزولت) وبازتاب آن در تحولات داخلی ایران اشاره کرد.

همانطور که پیشتر گفته‌ایم، خاطرات اسکندری حاصل گفتگوهای مشروحی است که او از اواخر سال ۱۳۶۲ تا ۲۸ اسفند ۱۳۶۳ در پاریس با دو تن از کادرهای پیشین حزب توده (خسرو امیرخسروی وفریدون آذرنور) انجام داد. پس از درگذشت اسکندری وتعمیق بحران در بقایای حزب توده، امیرخسروی وآذرنور تصمیم به انتشار این گفتگوها گرفتند. متن نوارها توسط یکی دیگر از اعضای پیشین کمیته مرکزی حزب توده (محسن عاشورپور) پیاده شد وتوسط شیوا فرهمند راد (از اعضای سابق حزب توده) تنظیم شد. جلد نخست ***خاطرات سیاسی ایرج اسکندری*** در مرداد ماه ۱۳۶۶ توسط «جنبش توده‌ای های مبارز انفصالی» در اروپای غربی به چاپ رسید ومجلدات دوم، سوم وچهارم آن توسط همین گروه، که اینك به «حزب دمکراتیك مردم ایران» تغییر نام داده بود، در سال های ۱۳۶۷ـ۱۳۶۸ منتشر شد. پیش از این، در سال ۱۳۶۵، بخش اندکی از این خاطرات، به اضافه مطالب دیگر (از جمله متن جلسه پرسش وپاسخ اسکندری در یك کلیسا در پاریس) توسط انتشارات «مردامروز» (لندن) با عنوان ***بازمانده‌ها ویادداشت های پراکنده ایرج اسکندری*** چاپ شده بود. (کتاب فوق به انضمام برخی مطالب ومقالات متفرقه در سال ۱۳۶۸ در تهران با نام ***خاطرات سیاسی ایرج اسکندری*** تجدید چاپ شده است.)

کتاب حاضر در برگیرنده متن کامل ***خاطرات سیاسی ایرج اسکندری*** (منتشره توسط امیرخسروی وآذرنور) است که برای نخستین بار در ایران به چاپ می رسد. معهذا، این یك تجدید چاپ ساده نیست وتلاش شده تا کتاب به شکلی مطلوب وبه دور از نواقص چاپ خارج از کشور در دسترس خوانندگان قرار گیرد. در متن منتشر شده در خارج از کشور، ظاهراً به علت تعجیل ناشرین آن، عین گفته‌های اسکندری، بدون هیچ گونه ویرایش، به چاپ رسیده بود وبه همین دلیل متنی روان ودلچسب برای خواننده محسوب نمی شد. به علاوه، فقدان فصل بندی وهرگونه فهرست وتداخل موضوعی مطالب طبعاً خواننده را با دشواری هایی مواجه می ساخت. در چاپ حاضر، کتاب به طور کامل ویراسته شده وتلاش گردیده که در عین حفظ اصالت آن، وبدون تغییر در مضمون گفته‌ها وجملات، متنی روان ومفهوم ارائه گردد. به علاوه، با استخراج عناوین فصل ها وبخش ها، کتاب به شکل جدید در چهاربخش تبویب شده است. برای نیل به این مقصود وبرای

تأمین انسجام وتسلسل موضوعی کتاب، در برخی موارد گفته‌های اسکندری جابجا شده است. (این گونه موارد در متن کتاب مشخص شده واصلاحات «ویراستار» با علامت [ ] از متن اصلی متمایز گردیده است.) در «پیوست ها»ی کتاب دستنوشته‌ها وگفته‌های پراکنده اسکندری، که مکمـل خـاطـرات اوست، گـردآورده شـده. بخشی از این «پیـوست هـا» در متن چهـارجلدی امیرخسروی وآذرنور به چاپ رسیده بود وبخش دیگر از کتاب ***بازمانده‌ها ویادداشت های پراکنده ایرج اسکندری*** اخذ شده است. بنابر این، بنظر می رسد که در کتاب حاضر مجموعه‌ای جامع از خاطرات ایرج اسکندری در دسترس خوانندگان ارجمند قرار گرفته باشد.

موسسه مطالعات وپژوهشهای سیاسی

فروردین ماه ۱۳۷۲

۱ . فعالیت های کمونیستی در دوره رضاشاه

امیرخسروی: در تاریخ دسامبر ۱۹۸۳، بعد از جلسه به اصطلاح «پلنوم هیجدهم»، که فاجعه‌ای در تاریخ حزب توده ایران به شمار می رود، سه نفر رفقای زیرین (باقیمانده اعضای کمیته مرکزی حزب توده ایران): ۱ـ رفیق ایرج اسکندری که در پاریس بودند؛ ۲ـ رفیق فریدون آذرنور که اخیراً از ایران خارج شده وبه پاریس آمده بود؛ ۳ـ بابك امیرخسروی؛ برای بررسی مسایل گرهی به منظور حل مشکلات کنونی حزب ومرور مجددی بر جریانات تاریخ حزب توده ایران، تصمیم گرفتند با هم جلساتی تشکیل دهند. در این رابطه بنظر رسید که راه معقول ومنطقی استفاده از خاطرات پر ارزش رفیق اسکندری وضبط این خاطرات در جلسات مختلف ومتعدد می باشد. متأسفانه چون اولین نوار ضبط شده [این گفتگوها] از بین رفته است، به همین مناسبت جلسه امروز تکرار قسمت اول [خاطرات اسکندری] ومربوط به شروع فعالیت های سیاسی، آشنایی با دکتر ارانی، دستگیری وزندانی شدن ایشان می باشد.

رفیق ایرج بفرمائید!

اسکندری: در صحبت های مقدماتی گذشته، مطالبی در باره چگونگی مسافرت به اروپا برای تحصیل وایجاد ارتباطات معینی با دکتر ارانی ومرتضی علوی ونیز شروع فعالیت های سیاسی خود در اروپا بیان داشتم که برای ثبت مجدداً تکرار می کنیم.

آشنایی با کمونیسم

من در سال ۱۹۲۵ برای تحصیل به فرانسه اعزام شدم. چون شخصاً به مسایل سیاسی واجتماعی علاقمند بودم، لذا برخی مطالعات [انجام داده و] اطلاعات مقدماتی از سوسیالیزم ومارکسیسم به دست آورده بودم. در مجامع فرانسویها، که دانشجویان فرانسوی در آن شرکت

می کردند، یك بار با یك نفر بلغاری به نام کیسیلوف[1] آشنا شدم. در نتیجهٔ [این آشنایی] کم کم به کمونیسم وعقاید کمونیستی رسیدم. ولی با وجود این، مطالب برای من خیلی تازگی داشت ومطالعات خیلی بیشتری لازم بود. در آن زمان، متأسفانه [در فرانسه] کتب ونشریات زیادی در باره کمونیسم انتشار نیافته بود. تنها دو کتاب، *ماتریالیسم تاریخی* و *الفبای کمونیسم* تألیف بوخارین، به زبان فرانسه ترجمه شده بود که ما آنها را، به اضافه روزنامه *اومانیته* [ارگان حزب کمونیست فرانسه]، مطالعه می کردیم. در هر حال، من خود را کمونیست می دانستم ولی البته تا آن زمان نه عضو سازمانی بودم ونه با هیچ مرجع [کمونیسم] ایرانی ارتباط داشتم.

در سال ۱۹۲۸ به مناسبت دهمین سالگرد انقلاب [اکتبر شوروی] عموی من، سلیمان محسن اسکندری، را به همراه فرخی یزدی برای شرکت در این جشن بطور رسمی [به شوروی] دعوت کرده بودند. هیئت دیگری نیز با شرکت علی دشتی ومدیر روزنامه میهن، که من اسم این شخص را فراموش کرده‌ام[2]، از طرف دولت ایران به این جشن اعزام شده بود. سلیمان میرزا، که ضمناً برای شرکت در کنفرانس ملل مظلوم[3] در مراجعت از شوروی به همراه مرتضی علوی به بروکسل مسافرت کرده بود، در [مسیر] بازگشت به ایران به پاریس آمد. محل تحصیل من در گرونوبل بود ولذا برای دیدن ایشان به پاریس رفتم.

یك روز، سلیمان میرزا ضمن صحبت های خود شرحی از فعالیت های جوانان [ایرانی] در برلین وفهم وشعور وعلاقه آنها به کار، که تأثیر مثبتی در وی گذاشته بود، بیان داشت وتمایل خود را به آشنایی من با آنها ابراز نمود وسئوال کرد [که] آیا با آنها آشنایی دارم؟ جواب من منفی بود. ایشان ضمن ذکر اسامی دکتر [تقی] ارانی ومرتضی علوی، که در آن زمان آنها را نمی شناختم، اظهار داشت که آنها آدرس خود را در برلین داده وسفارش کرده‌اند که اگر بخواهی می توانی با آنها ارتباط بگیری.

دیدار با مرتضی علوی

پس از رفتن سلیمان میرزا، نامه‌ای [به آنها] نوشتم وجواب آن را از مرتضی علوی دریافت داشتم. او متعاقباً برای ملاقات من به پاریس آمد. در این دیدار من برای اولین بار یك کمونیست ایرانی را دیدم که با حرارت خاصی در باره مطالب مورد نظر صحبت می کند ودر مسایل کارگری وکمونیستی اطلاعات وسیعی دارد. او از جمله مطالبی در مورد مسایل ارضی، **رفرم**، تقسیم زمین

1. Kissilev

۲. منظور میرزا ابوطالب شیروانی است. (ویراستار)

3. conference des peuples opprimers

بین دهقانان خصوصاً با توجه به شرایط مشخص ایران، بیان داشت که برای من بسیار دلنشین بود. بر همین اساس الفتی بین ما ایجاد شد ویك عقد برادری بین ما منعقد گردید ومکاتبه ما ادامه پیدا کرد. ازجمله اشخاصی که [سلیمان میرزا] اسم آنها را به من گفته بود، تقی ارانی بود که می دانستم با علوی ودیگران در آلمان کار می کند وروزنامه *پیکار* ومجله *ستاره سرخ* را منتشر می نماید. روزنامه *پیکار*، که برای من فرستاده می شد، خیلی به اصطلاح رادیکال بود. قرار ما بر این بود که من آدرس ایرانیهای مقیم فرانسه را که می شناختم اطلاع بدهم که برای آنها نیز روزنامه *پیکار* ارسال گردد. این کار انجام شد وروزنامه *پیکار* به آدرس های مزبور می رسید، تا جایی که به علت ازدیاد خوانندگان *پیکار* سفارت ایران مضطرب شد واقدامات متعددی برای جلوگیری از پخش آن به عمل آورد. از جمله [این اقدامات] ابلاغ به دانشجویان [بورسیه] دولتی بود که به محض دریافت روزنامه، بدون قرائت، آن را به اداره سرپرستی در سفارت ارسال دارند. (شرح جزئیات این [ماجرا] را من در نشریه *پیکار*، که برای دانشجویان منتشر می کردیم، نوشته‌ام ومی توان به آن مراجعه کرد.) وقتی تیمورتاش در مسافرت به اروپا به فرانسه آمد، از طرف همین سازمان ما در آلمان اعلامیه‌ای علیه او تنظیم شده بود که به وسیله من در فرانسه انتشار یافت. سفارت ایران، که سخت به تکاپو افتاده بود، پی برد که انتشار آن از طرف من صورت گرفته است. به همین دلیل، وقتی تیمورتاش به ایران برگشت به وزارت دارایی دستور داد وحقوق شخصی مرا، که مستمری برای تحصیل من بود، قطع کردند[1]. این وضع تا مراجعت من به ایران ادامه داشت.

بازگشت به ایران

وقتی به ایران برگشتم وضع نامعلومی داشتم، زیرا از طرف سفارت ایران واداره سرپرستی [دانشجویان] گزارشی علیه من به ایران فرستاده شده بود. [این گزارش] اشکالاتی برای من به وجود آورده بود و [قبل از بازگشت به ایران] خانواده من این جریان را به من اطلاع داده بودند. به همین دلیل من با احتیاط تمام به ایران رفتم. در آن زمان، فضل الله بهرامی، شوهر عمه من، رئیس تأمینات بود. به وسیله او تحقیقات کردیم ومعلوم شد که پرونده مفصلی برای من درست شده است. بهرامی به من توصیه کرد [که] تا یك هفته از خانه بیرون نیایم. در این فرصت، او پرونده مرا از بین برد ودر نتیجه من وضعی پیدا کردم که نتوانستند مرا تعقیب بکنند.

۱. پدر ایرج اسکندری (یحیی میرزا) در زمان محمد علی شاه قاجار به اتفاق عده‌ای مدتی در باغشاه زندانی شد وشلاق خورد. او به این سبب مدت طولانی عمر نکرد ودر زمانی که نماینده مجلس اول مشروطه بود درگذشت. به این سبب، مجلس شورای ملی برای ایرج، بازمانده ارشد او، «خرج تحصیل» در اروپا را تصویب کرد ووی از ۱۲ سالگی به فرانسه رفت. (ویراستار)

امیر خسروی: آیا بعدها، در زندان، این فامیل تان به شما کمك کرد؟

اسکندری: خیر! او در آن زمان دیگر رئیس تأمینات نبود وبه ریاست کل شهرداری منصوب شده بود.

امیر خسروی: آیا در زندان، مثلاً، به تو شلاق نزدند؟

اسکندری: چون عموی من، عیسی میرزا اسکندری برادر سلیمان میرزا، در شهربانی درجه سرهنگی داشت آنها ملاحظه عموی مرا کردند.

امیر خسروی: از این نظر می پرسم که مهم است. چون فردی که نوار اول را پیاده کرده چنین سئوالی برایش پیش آمده است.

اسکندری: که چی؟

امیر خسروی: مثلاً این که شلاق نزدند... چطور شده زندانش ۵ سال بوده واز این حرفها. بد نیست که در اینجا ویا در موقع مناسب دیگر توضیحی در این باره بدهید.

اسکندری: بلی، همینطور است. در واقع، بطور کلی وبخصوص در آن زمان مسایل خانوادگی وآشنایی واین قبیل چیزها تأثیر داشت. حالا هم همینطور است، منتها آن زمان بیشتر بود. عمویم، عیسی میرزا اسکندری، از سرهنگ های قدیمی شهربانی بود وبا اینها [، مقامات شهربانی،] آشنایی داشت. این موضوع را بعدها فهمیدم که از طرف او به جوانشیر، که قبلاً مسئول کارهای سیاسی واز آنجا به زندان منتقل شده بود، توصیه‌هایی شده است. از طرف دیگر، رویهمرفته اوضاع در آن زمان به این شدتی که امروز است نبود که هر کاری دلشان بخواهند بکنند. حتی شکنجه‌هایی که به بعضی از رفقای ما اعمال کردند به میزانی نبود که قابل تحمل نباشد؛ یعنی زیاد مهم نبود وآن موقع مثل حالا عمل نمی شد. مثلاً وقتی به یکی دستبند قپانی می زدند، این دیگر حداکثر شکنجه‌ای بود که به یکی می کردند. البته شلاق هم می زدند، ولی برای مجازات [و] نه برای اعتراف. کما اینکه دکتر ارانی وعده دیگری را، در موقع اعتصاب غذا، در زندان شلاق زدند. تهدید به شکنجه بود وکتك [هم] می زدند. مثلاً، برخی از رفقا را کشیده وکتك ولگد وغیره زدند؛ ولی شکنجه‌هایی که بعدها در ساواك معمول بود ـ از قبیل شوك برقی ومنقل برقی وآویزان کردن وغیره ـ لااقل در مورد «۵۳ نفر»، نسبت به هیچ یك، اعمال نگردید.

چنان که گفتم، نسبت به اشخاص، مثلاً دکتر یزدی ودکتر بهرامی، ملاحظاتی می کردند. دکتر بهرامی پسر مهذب السلطنه، از طبیب های مشهور وخیلی معروف ایران، بود وبه این جهت به او تا اندازه‌ای احترام می کردند. یا نسبت به سجادی ها. مرتضی سجادی پسر زن وکیل مازندران [در مجلس] بود که اسمش را فراموش کرده‌ام. [او] آدم متنفذی بود وبا آهی واینها قوم وخویشی داشتند. خلاصه، این روابط در رفتاری که با زندانیان می کردند تأثیر داشت و [این وضع] شامل

خود من نیز می شد. بعدها فهمیدم که اشخاص دیگری هم راجع به من توصیه‌هایی کرده بودند، از جمله، شنیدم که پدر بزرگم، که متأسفانه در این خلال فوت کرد ومن او را ندیدم، شخصاً به دیدن مختاری رفته است. (او در سابق معلم مدرسه دارالفنون ومختاری یکی از شاگردانش بود.) از این جور مطالب البته بود. اما این که چرا به من ۵ سال حبس دادند؟ قبلاً توضیح دادم که در دادگستری همه، از جمله رئیس دادگاه ودادستانی که ما را محاکمه می کردند، مرا می شناختند. همین حسینقلی خان وحید واینها با ما آشنایی قدیمی داشتند وبا هم مدتها در دادگستری کار کرده بودیم.
کردند که حکم محکومیت اسکندری با اکثریت آراء تصویب شده؛ یعنی می خواستند بگویند که یك نفر از قضات سه نفری رأی نداده است.

امیرخسروی: شما این را در توضیحات زندان گفته‌اید. به هر حال مهم بود وضمناً پاسخی است برای افرادی که چنین سئوالی می کنند.

اسکندری: سئوال کردید ومن می خواهم بگویم که بلی، این مطالب تأثیر دارد.

اشتغال در دادگستری

به هر حال، وقتی از شر پرونده خود راحت شدم به دادگستری مراجعه نموده وتقاضای پروانه وکالت کردم. مدتی گذشت وپاسخی دریافت نداشتم. در وزارت دادگستری به مدیر کل آن مراجعه کرده واظهار داشتم که از کانون وکلا گفته‌اند که ما پرونده رابرای امضای آقای وزیر دادگستری فرستاده‌ایم. گفت: «آقای وزیر دستور داده‌اند که این پرونده باشد، هر وقت مراجعه کردند من باید ایشان را ببینم.» وزیر دادگستری داور بود. من خواهش کردم [که] ترتیب ملاقات را بدهند. [او] به داور تلفن کرد. اتفاقاً آنجا بود ومرا خواست. من پیش او رفتم وخیلی برخورد خوبی با من کرد. سئوالاتی در مورد تحصیلات وتاریخ مراجعت از اروپا وغیره نمود وسپس اظهار داشت: «چرا حالا شما می خواهید وکالت کنید وچرا به دادگستری نمی آئید تا آنجا کار کنید؟» من جواب دادم: خوب، وکالت شغل آزادی است ومن باید کار کنم تا زندگی کنم. من تحقیق کردم؛ دادگستری به اشخاص تازه وارد رتبه یك می دهد که حقوقش کم است وبرای زندگی من کافی نیست. داور گفت: «این مطلبی نیست ومن می توانم برایتان درست کنم. من قصد دارم قانونی به مجلس پیشنهاد کنم که رتبه‌ها را بالا ببرند. ولی حالا، در این فاصله، هم می شود کارهایی کرد. شما از آن جهت ناراحت نباشید. ولی اصولاً گمان نمی کنید که کار در دادگستری با آن جریاناتی که در اروپا اتفاق افتاده بود مفید باشد؟» خوب، البته این اشاره نسبتاً صریحی بود به جریاناتی که ایشان اطلاع داشتند وضمناً بنظر می رسید که تهدیدی هم بود ومی خواست بگوید، شما که همچو وضعی دارید ممکن است برایتان اسباب دردسر فراهم بشود.

امیرخسروی: یعنی در حقیقت تهدید نبود. او خواسته است یك نوع به اصطلاح راهنمایی ودلسوزی بکند.

اسکندری: داور گفت: «گمان می کنم [اگر] در دادگستری باشید برایتان بهتر باشد، از آن لحاظ هم بهتر باشد.» خوب، بعد از این که این حرف را زد من خودم نیز فکر کردم که بهتر است. لذا گفتم: بسیار خوب، هر جور شما صلاح بدانید. داور مدیر کل را خواست ودستور داد: «یك ابلاغ معاونت دادستانی تهران با کفالت رتبه ۹ برای آقای اسکندری صادر کنید!» یعنی در واقع رتبه یك با کفالت ۹. این خودش البته یك نوع شوخی بود ومن اصلاً باور نمی کردم که همچو چیزی ممکن باشد. ولی خوب، این سیستم خود داور بود. به اینطریق حقوق من نسبتاً مکفی بود.

امیرخسروی: چقدر بود؟ ودر چه سالی؟

اسکندری: سال ۱۳۱۱ شمسی در حدود صد وهفتاد تومان، که آن موقع نسبتاً پول خوبی بود.

امیرخسروی: ببخشید! این را نگفتید که اصلاً چه سالی وارد اروپا شدید؟

اسکندری: قبلاً گفتم. سال ۱۹۲۵.

امیرخسروی: ۱۹۲۵ یا ۱۹۳۱؟

اسکندری: بلی، سال ۱۹۳۱.

همکاری با ارانی

من برای دفاع از تز دکترای خودم همیشه در صدد بودم که به فرانسه برگردم؛ زیرا به علت قطع حقوق مجبور شده بودم بدون دفاع از تز خود به ایران بیایم. همیشه در فکر این مسافرت بودم تا اتفاقاً اعزام آخرین دوره دانشجویان به اروپا را اعلام کردند. من فوراً جزء داوطلبان برای اسم نویسی مراجعه کردم که البته کنکوری می گذراندند ومعاینات طبی وتشریفاتی داشت. روز معینی می بایستی در مدرسه دارالفنون جمع گردیم. در روز موعود که به آنجا رفتم اعلانی دیدم که افرادی که جلو اسمشان علامت سرخ گذاشته شده است به دفتر مراجعه کنند. اسم من نیز جزء این اشخاص بود. به دفتر شمس ـ مدیر کل، که سابقاً مدیر مدرسه شرف بود ومرا می شناخت ـ رفتم. پس از سلام، گفتم: چون جلو اسم من علامت گذاشته‌اند، آمده‌ام علت آن را بپرسم که قضیه از چه قرار است؟ او گفت: «خودت هم می دانی!» چون من اصرار داشتم ومی گفتم [که] از جریان باخبر نیستم این سئوال وجواب یکی دو بار تکرار شد. او صریح نمی گفت ومن می دانستم که قضیه مربوط به فعالیت اروپاست. منظور او این بود [که] در باره این مطلب زیاد اصرار نکن [بالاخره،] معلوم شد [که] پرونده مرا (در باره گزارش اداره سرپرستی) اگر چه در تأمینات از بین برده‌اند ولی نسخه‌ای از آن در وزارت فرهنگ وجود دارد. بعد از این جریان، در راهرو مدرسه

دارالفنون با یکی از دانشجویان در باره این مسئله صحبت واظهار تعجب می کردم [که] نمی دانم چرا جلواسم من علامت گذاشته‌اند وجواب سربالا می دهند. او مرا به مراجعه به یکی از معلمین راهنمایی کرد واظهار داشت: «آدم خوبی است وبه کار دانشجویان می رسد. اگر به او بگوئید می تواند ته وتوی قضیه را در بیاورد واگر راهی داشته باشد برایت درست کند.» سئوال کردم: او کیست؟ جواب داد: «دکتر ارانی!» من ایشان را ندیده بودم، ولی اسماً خوب می شناختم. تا این اسم را شنیدم گفتم: خودت اورا می شناسی؟ گفت: «آری، من خودم شاگرد اوهستم واورا می شناسم.» تقاضا کردم [که] وقتی آمد [اورا] به من نشان بدهد چون من اورا ندیده ونمی شناسم. در این بین، همانطور که راه می رفتیم، یکدفعه گفت: «آهان، دارد می آید.» نگاه کردم [و] دیدم [که] یك شخص عینکی است ومی خواهد تند رد شود. جلو رفتم وگفتم: آقای دکتر، سلام علیکم! نگاهی کرد والبته مرا نشناخت. گفتم: من، اسکندری! پرسید: «ایرج؟» گفتم: بلی! گفت: «ای آقا، سلام علیکم، خیلی خوشحالم، شما از اروپا کی آمدید؟» تاریخش را گفتم. سئوال کرد: «خوب، حالا چطور این جا پیدات شده؟» من جریان را برایش تعریف کردم. گفت: «حالا می روم وترتیبش را می دهم. ما باید همدیگر را ببینیم.» گفتم: البته. دکتر ارانی رفت وبعد از یك ربع ساعت مراجعت کرد وگفت: «بلی، موضوع همان مطلب است وصلاح نیست تو اصرار بکنی چون اینها نمی گذارند امتحان بدهی وبعد به اروپا بروی. ممکن هم هست که کار به جاهای بالاتر کشیده شود. تو هم، همانطور که گفته‌اند، فعلاً ازش صرفنظر کن.» بعد از این صحبت ها، برای اولین بار در منزل من با هم قرار ملاقات گذاشتیم.

انتشار مجله «دنیا»

در این ملاقات صحبت های ما پیرامون این بود که چه کار باید کرد وچه کار نباید کرد. من گفتم: نظرم این است که باید شروع به کار کرد. دکتر ارانی گفت: «خوب، پس عقیده‌ات این است که فعالیت داشته باشیم.» جواب دادم: بلی، عقیده‌ام همین است. گفت: «بنابر این باید بنشینیم وفکری بکنیم [که] کی را باید جلب کرد، چه کار بکنیم وچه کار نکنیم.» ارانی پیشنهاد کرد که چطوره آقا بزرگ علوی را هم دعوت کنیم بیاید، زیرا برادرش مرتضی به من توصیه کرده که مراقب حرکت سیاسی اش باشیم. گفتم: خیلی خوب، من که [او را] نمی شناسم. شما اگر خودتان می خواهید دعوتش کنید. بالاخره قرار بر این شد. قبل از این قضیه، البته ما با هم برای انتشار مجله‌ای که می توانست خیلی کمك به پیشرفت کار باشد ودر آن می توانیم مسایل مارکسیسم وغیره را مطرح کنیم با هم تبادل نظر کرده بودیم.

امیرخسروی: فکر مجله را کی مطرح کرد؟

اسکندری: یادم نیست. گمان می کنم ارانی بخودش گفت، یا من گفتم. فراموش کرده‌ام. نمی دانم [که] آنموقع کدام یك از ما مطرح کرد ولی هر دو موافق بودیم. پیشنهاد مشخصی در بین نبود. ما ضمن صحبت ها به این نتیجه رسیدیم. شاید هم ارانی پیشنهاد کرد. بعد که علوی را آوردیم باز هم راجع به انتشار مجله بحث کردیم. در باره امتیاز مجله، که ما آن را نداشتیم، دکتر ارانی گفت: «مجله علمی است وامتیازش اشکالی ندارد ومن آن را، به عنوان این که مجله علمی است، می گیرم.» در باره چگونگی درج مطالب در مجله بحث کردیم. قرار شد با کلمات سربسته، بدون اسم بردن مسایل، راجع به مارکسیسم وماتریالیسم تاریخی مطالبی بنویسیم تا بدون جلب توجه پلیس زمینه‌ای برای مطالعه جوانها باشد و وقتی افرادی برای صحبت ومذاکره ویا بحث در مسایل مطروحه مراجعه می کنند با سَمْت وآمادگی قبلی باشد. با این روش، مجله *دنیا* صورت کاملاً علمی وفلسفی به خود گرفت به‌طوری که [در] اوایل مسایل ریاضیات وفیزیك واین قبیل چیزها مطرح می شد. در آن زمان سواد ومعلومات پلیس برای فهم ودرك این مطالب قد نمی داد مگر این که قبلاً کسی موضوع را به پلیس خبر داده باشد. بر این اساس، دکتر ارانی امتیاز مجله را گرفت وبعد قرار شد هر کدام از ما به اندازه توانایی خود مخارج مجله را تأمین نماید. ما از حقوق خود مقداری پول روی هم گذاشتیم که البته خود دکتر ارانی بیش از دیگران پرداخت کرد زیرا هم حقوقش بیشتر از ما بود وهم خانواده نداشت. مجله *دنیا* به این ترتیب به‌راه افتاد. ضمناً [یك] کارگر مطبعه به نام افشار قوتورلو، که شخصاً با ارانی دوست شده بود، [به انتشار مجله] کمك کرد. او بعداً جزء «۵۳ نفر» دستگیر وزندانی شد. (این فرد آذربایجانی بود ومن نام دقیق او را فراموش کرده‌ام، ولی خامه‌ای اسم او را جزء ادعانامه آورده است.)[۱] از طرف دیگر، عده‌ای از اشخاص نیز به ارانی در این باره کمك می کردند. مثلاً، [علی] شهیدزاده هم از نظر [تهیه] مطالب وهم [در] تصحیح مجله وکارهایی که در مطبعه می بایستی صورت بگیرد کمك می کرد. مجله به صورت آبرومندی چاپ شد وشماره اول آن خیلی سر وصدا به راه انداخت؛ زیرا روی جلد مجله مربوط به تجزیه اتم بود. برای اولین بار نوشته شده بود که علم جزء لایتجزی را هم تجزیه می کند. این موضوع یك دفعه مانند توپ ترکید وگفتند: چگونه می شود جزء لایتجزی تجزیه گردد؟! آخوندها شروع به مسخره کردند. از جمله شریعت سنگلجی، که من یادم است، گفت: بله! جزء لایتجزی را هم مگر می شود تجزیه کرد؟ آقا! این که نمی شود، این با منطق جور در نمی آید. . .

امیرخسروی: او که باید قاعدتاً خوشحال می شد، برای این که ماده در حقیقت خاصیت خود

---

۱. منظور اکبر افشار قتولی است. (ویراستار)

را از دست می داد. دراروپا، برعکس، [دین باوران] از آن به عنوان این که در حقیقت پایه‌های ماتریالیسم از بین رفت استفاده کردند.

اسکندری: نه، او به این شکل مطرح نمی کرد. او جنبه فرمالش را در نظر می گرفت. او می خواست بگوید: اگر جزء لایتجزی است یعنی که نمی شود تجزیه شود، پس چه جور تجزیه می شود؟ این چه تضادی است؟

بهر جهت، من این مجله را به محیط خودم وآنجاهایی که آشنا داشتم، بخصوص در دادگستری، می آوردم وخودم نیز با همین استدلالات برخورد می کردم. مثلاً، مجله را به حسینقلی خان وحید، که رئیس دادگاه بود، داده بودیم. او آن را می خواند وسئوال می کرد که مثلاً این موضوع آخر چی هست؟ این مطلب چیه؟ ومن در همان دفتر محکمه که نشسته بودیم برایش توضیح می دادم ودر باره آن بحث وگفتگو می کردیم. حتی وقتی او رئیس دادگاه «۵۳ نفر» بود مطالب وبحث های ما یادش بود ومی گفت: اگر تبلیغات کمونیستی این است بنابر این او هم [کمونیست] است. در هر صورت، این اظهارات اودر محکمه به ما کمك کرد.

جلسات کمونیستی

به این ترتیب، ما [به فعالیت] ادامه می دادیم. بعد، دکتر ارانی ـ که آشنایانی در آلمان داشت ـ تصمیم گرفت که آنها را جلب کند. یکی از آنها دکتر [مرتضی] یزدی بود. او گفته بود: من کار عملی نمی توانم بکنم، ولی حاضرم به شما کمك نمایم. من کار حرفه‌ای پزشکی خود را ادامه می دهم. با شما موافق هستم. ولی نمی توانم بیایم وکار بکنم ولی به شما کمك می کنم. یعنی [او] حاضر نبود در کار سیاسی متشکل وارد شود. بعد با خلیل ملکی هم تماس گرفتیم. او نیز دکتر ارانی را از آلمان می شناخت. سه نفری یك شب تمام پشت خندق، آن طرف دروازه شمیران، رفتیم. قدم زنان صحبت می کردیم. خلیل ملکی نیز مانند دکتر یزدی، منتها به بهانه دیگر، حاضر نشد عملاً وارد جریان بشود؛ اما او آمادگی خود را برای کمك های مالی اعلام داشت. به این طریق، یواش یواش با افرادی تماس گرفته می شد. اصل مطلب این بود که دکتر ارانی به وسیله مجله *دنیا* می توانست توجه علاقمندان را جلب کند. این مجله وسیله‌ای شده بود. وقتی دانشجویانی که به آنها درس می داد، در حین تدریس، سئوالاتی از مندرجات مجله می کردند، ارانی می گفت [که] این مطالب خارج از موضوع درس است وجای طرح آن اینجا نیست. اگر می خواهید سئوال یا تحقیقی بکنید، روزهای دوشنبه در منزل خود به همه این سئوالات می تواند پاسخ بدهد واز جمله اشکالات درسی را هم می توان در آنجا مطرح ساخت. بدین ترتیب، جلسات روزهای دوشنبه در منزل دکتر ارانی دایر گردید وطبق تصمیم قبلی قرار شد که علوی ومن

نیز در این جلسات شرکت کنیم. در واقع، من در آنجا نقش آنیماتور[1] پیدا کرده بودم. در آنجا اگر سکوت می شد ویا بحث در باره مطلبی پیش نمی رفت، من سئوالی مطرح می کردم و یکجوری موضوعی را وارد بحث می کردیم. البته [من] نه به عنوان همکار، بلکه مانند کسانی که برای طرح سئوالاتی به آنجا آمده‌اند ـ مانند دیگر جوانها که همین انور خامه‌ای واینها بودند که به محضر ارانی می آمدند ـ [در این جلسات شرکت می کردم]. به اینطریق بین دکتر ارانی ومن دوستی بسیار نزدیکی به وجود آمد وتقریباً روزی نبود که با هم نباشیم. یا منزل او می رفتیم ویا او پیش من می آمد. ولی من اطلاع نداشتم که دکتر ارانی با جاهای دیگری ارتباط دارد. فقط یك بار اوراقی با خود آورد وبه علوی ومن پیشنهاد کرد که ما آنها را امضا کنیم. من نگاه کردم [و] دیدم نوشته‌اند «قسم نامه»! سئوال کردم: دکتر! این قسم نامه چیه؟ آخر ما قسم چی بخوریم؟ برای چی؟ ارانی جواب داد: «به من داده‌اند که به شما بدهم.»

امیرخسروی: محتوی این قسم نامه چه بود؟

اسکندری: وفاداری به کمونیسم وانترناسیونالیسم واز این حرفها... من گفتم: نمی دانم، اگر اعتمادی وجود دارد آن وقت قسم نامه لازم ندارد، اگر هم کسی بخواهد خیانت کند با قسم که نمی توان جلو او را گرفت. بنابر این قسم نامه چه فایده‌ای دارد. حالا من این قسم نامه را امضا کردم وفردا رفتم موضوع رابه پلیس اطلاع دادم، مثلاً عواقبش چیه؟ چون قسم خورده‌ام مثلاً در آن دنیا ما را مجازات می کنند؟ من معنی این قسم نامه را نمی فهمم چیه. اگر منظور ثبت نام است که در فعالیت مخفی این روش، نوشتن نام وامضای قسم نامه، کار صحیحی نیست. معهذا گفتم: برای این که خیال نشود نمی خواهم اگر می خواهید من امضا می کنم، ولی آن را درست نمی دانم. ارانی گفت: «پس صبر کن من بروم وبا آنها صحبت کنم [و] بعد جواب را به شما می گویم.»

امیرخسروی: خود دکتر ارانی هم با این استدلال موافق بود؟

اسکندری: بلی! [او] گفت: «این درست است ومن موافقم، ولی آنها برای این کار اصرار می کنند.» علوی هم البته حرف مرا تائید کرد. هفته بعد که دکتر ارانی را دیدم گفت: «من به آنها گفتم، آنها هم معتقد شدند، لذا موضوع منتفی است.» معلوم شد که یك چیز سطحی بی معنایی بود. حالا معلوم نیست کی این تصمیم را گرفته بود. ما نه می شناختیم ونه از هویت اشخاصی که با دکتر ارانی مربوط بودند، وحس می کردیم که مقام دیگری است، سئوال می کردیم. بعدها در زندان معلوم شد که کامبخش با ارانی واینها رابطه داشته ودر حقیقت یك هسته حزب کمونیست

1. animateur گرداننده و سازمان دهنده مراسم، رهبر

داشته‌اند که اشخاص دیگری، از جمله مثلاً الموتی ها وغیره، با آنها مربوط بوده‌اند. این افراد دیگر جزء کاتگوری[1] دانشجویان نبودند. آنها عده دیگری بودند.

ارانی وکمینترن

به این ترتیب، روند کار دکتر ارانی خیلی مرتب بود. کم کم عده زیادی از این جوانها را به خودش جلب کرد. بعد مسافرت برلین برایش پیش آمد که البته بطور خصوصی به من گفت که آنجا می روم.

امیرخسروی: به مسکو رفت؟

اسکندری: بلی! بعد از مراجعت گفت: رفتیم آنجا وبرای شرکت در کنگره ششم کمینترن بود. کنگره هفتم ـ که ضد فاشیستی بود ـ مثل اینکه [در آن] شرکت کرده بود یا بعد از آن بود؟ دقیقاً یادم نیست. ولی بهر جهت بعد از مراجعت [او]، ما این مسایل را مطرح کردیم.

امیرخسروی: کنگره بروکسل نبود؟ کنگره ضد فاشیستی بروکسل؟

اسکندری: نه! در آن [کنگره] سلیمان میرزا ومرتضی علوی شرکت کرده بودند که گفتم. بعد از مراجعت [ارانی] بود که چون کمینترن تصمیم گرفته بود که ما وارد جمعیت ها شده ودر جلسات وغیره شرکت کنیم، ما هم جلسه تشکیل دادیم وبحث کردیم که چگونه باید تصمیم کمینترن را در مورد ایران پیاده کنیم. ما ضمن بررسی این موضوع به این نتیجه رسیدیم: در آن موقع سه کلوپ ومجمع وغیره وجود داشت. یکی مجمع ایران جوان، یکی هم اسمش را فراموش کرده‌ام، [و دیگری] مجمع فارغ التحصیلان فرانسه؛ واز این قبیل مجامع. ما تصمیم گرفتیم [که] داخل آنها بشویم و در نتیجه عضو آنها شدیم. ما تحصیل کرده‌های فرانسه ـ مانند دکتر آزموده، دکتر نصر وغیره ـ قبل از مراجعت ارانی شالوده این مجمع را ریخته بودیم وهمه، از جمله خود دکتر ارانی نیز، عضویت آن را پیدا کردیم. یکی دیگر از این سازمان ها انجمن به اصطلاح حقوقدانان بود که تا تشکیل دادیم از دانشجویان گرفته تا قضات ووکلای دادگستری در آن شرکت کردند. دبیری جلسه را هم به شهیدزاده دادیم که ارشد بود. یعنی [او] تصویب وانتخاب شد. عباس نراقی وعده‌ای از دانشجویان حقوق، از جمله خلیل انقلاب وغیره، عضو آن شده بودند. [این انجمن] در حدود صد نفر عضو داشت. انجمن حقوقدانان بتدریج جمعیت بزرگی شد. چون منزل ومحل وکالت من در مرکز شهر بود، شهیدزاده صورت جلسات واسامی اعضا وآرشیو مربوط به جمعیت را پیش من گذاشته بود که در دسترس باشد. من هم به منشی خود گفته بودم که هر وقت آقای شهیدزاده

---

1. catégorie مقوله، گروه، دسته

مراجعه کرد آنها را تحویل دهد. اینها را از این جهت می گویم که وقتی آمدند مرا دستگیر کنند، این آرشیو با کلیه اسامی ومدارك آنجا بود ومحفوظ ماند.

در بارهٔ مجله «دنیا»

امیرخسروی: در باره‌ی مجله *دنیا* متأسفانه اطلاعات ما بسیار کم است واز نحوه فعالیت آن خبر نداریم؛ مثلاً چقدر مخارج داشت؟ [این مخارج] چه جور تأمین می شد؟ هیئت تحریریه چه کسانی بودند؟ مقالات چه جوری تنظیم می شد؟ سئوال من این است. لطفاً قدری راجع به مجله *دنیا* واین که اصلاً چگونه اداره می شد واز نظر مالی چگونه تأمین می شد، این مسایل را حتی المقدور برای ما توضیح دهید!

اسکندری: مخارج اساسی مجله *دنیا*، که ما قرار انتشار آن را گذاشتیم وامتیازش گرفته شد، به عهده دکتر ارانی بود؛ زیرا وضع مالی ایشان از همه ما بهتر بود. ولی به هر صورت ما هر کدام به نوبه خود سهم خود را می پرداختیم. آنطور که من به خاطر دارم، مخارج چاپ هر شماره مجله از هفتاد تومان تجاوز نمی کرد. گمان می کنم از این مقدار سی یا چهل تومان آن را دکتر ارانی می داد وبقیه بین علوی ومن تقسیم می شد. حالا رقم دقیق آن یادم نیست. بیش از ۶۰ یا هفتاد تومان نبود. با چاپخانه هم خود دکتر ارانی مربوط بود. قبلاً نیز گفتم که با کارگران چاپخانه آشنایی داشت وچون زیاد کتاب می نوشت لذا ارتباطش با آنها هم زیاد بود. با آنها می نشست، صحبت می کرد وتبلیغ می نمود وکارگران او را دوست داشتند. مثلاً، همین افشار قوتورلو ـ که در چاپخانه برای مجله *دنیا* کار می کرد ـ شیفته دکتر ارانی بود؛ تا جایی که در یکی از روزهای اول ماه مه کارگران اعلامیه‌ای پخش نمودند که دکتر ارانی آن را تنظیم کرده بود. البته متأسفانه در «۵۳ نفر» از کارگران نبودند. باید بگویم خوشبختانه ونه متأسفانه جز یکی دونفر از این کارگران گیر نیفتادند. علت این بود که [آنها] با ارانی مربوط بودند والا اگر با کامبخش ارتباط داشتند حتماً دستگیر می شدند. بهر جهت، مسئله مربوط به مخارج بود.

اما در باره هیئت تحریریه مجله. رسم بر این بود که ما ـ یعنی دکتر ارانی، علوی و من ـ خیلی منظم یکماه ویا یکماه ونیم قبل از تاریخ انتشار آن تشکیل جلسه می دادیم وبرنامه شماره آینده مجله را تنظیم می کردیم که چکار باید کرد وچه مطالبی [را] باید نوشت. آنوقت هر کدام هر پیشنهادی که داشت ارائه می داد. در مورد دکتر ارانی، او اغلب اوقات خودش برنامه قبلی داشت ویك سری مقالات علمی وفلسفی ومسایل ومطالب دیگری که بنظرش می رسید به من پیشنهاد می کرد ویا اغلب با معلمین دانشکده واینها صحبت کرده بود که در جلسات هیئت تحریریه مطرح می کرد

وگاهی با نویسندگانی تماس می گرفت. از جمله، اگر یادتان باشد در یکی از شماره‌های مجله [*دنیا*] مقاله‌ای است از دکتر افشار که مربوط به ریاضیات عالی است. [ارانی] مخصوصاً آن را هم با عنوان ماکزیمم ومینیمم انتگرالها، چنین عنوانی، در سرمقاله جا داده بود برای این که هر کس مجله را باز می کرد، پلیس یا مقام دیگری، بنظرش می آمد که مربوط به ریاضیات است ولذا دور می انداخت وباقی مجله را نگاه نمی کرد. این روش یکی از شیوه‌های عمده استتار بود. می دانستیم وتحقیق وآزمایش کرده بودیم که پلیس در آن موقع اطلاعات وسواد کافی در مورد مسایل مارکسیستی وغیره نداشت و چیزی در این باره نمی دانست. مثلاً، یکی از آنها جوانشیر ودیگری اسفندیاری وغیره بودند که واقعاً به اندازه یك مأمور دون پایه فعلی اطلاعات سیاسی نداشتند وبرای آنها این جور مسایل مطرح نبود ولذا از مطالب مجله چیزی حالی شان نمی شد واگر [انور] خامه‌ای این موضوع مجله را لو نداده بود پلیس متوجه آن نمی شد.

امیرخسروی: چطور؟

اسکندری: یعنی خامه‌ای در بازجویی ها توضیح داده بود که این مجله محتوایش چیست ومارکسیستی است. بعد از آن بود که آمدند وراجع به مجله شروع به تحقیقات کردند. در حالی که آن موقع اصلاً به مجله اهمیت نمی دادند واین خامه‌ای بود که پس از دستگیری پلیس را آگاه کرد که در واقع این یك مجله مارکسیستی است ومسایل مارکسیستی در آن بطور مخفی مطرح می شود.

امیرخسروی: این از شاهکارهای خامه‌ای است که اینجور امروزه میدان را خالی دیده [و] جانماز آب می کشد!

اسکندری: بلی! [این] از شاهکارهای ایشان بود که [مجله *دنیا* را] لو دادند. در واقع، در تحقیقات اولیه که از دکتر ارانی وماها کردند موضوع مجله اصلاً مطرح نبود. حتی [در] منزل من یك سری مجله *دنیا* بود که در بازرسی اصلاً برنداشته بودند. اما بعد از این توضیحاتی که اینها دادند مجدداً آمدند. حالا شاید کسان دیگری هم غیر از خامه‌ای گفته باشند ولی توضیحات اصلی را خامه‌ای داده [بود].

امیرخسروی: یعنی شما در گزارشات بازجویی ها که خوانده شد متوجه این مطلب شدید؟

اسکندری: بلی دیگر. متوجه این قضیه شدیم که او توضیح داده ودر جواب بازجو گفته که من با جوان ها مربوط بودم وبا آنها ارتباط داشتیم وصحبت می کردیم. خامه‌ای گفته بود که بلی... آخر مسایلی در مجله بود که ما از روی آن توضیحات می دادیم واین مسایل جنبه مارکسیستی داشت بدون این که اسم مارکسیسم در آن باشد. یك چنین توضیحاتی داده بود. وقتی شهربانی موضوع را فهمید مجدداً برای تحقیقات آمدند، ضمن این که چرا ما موضوع مجله را به آنها

نگفته‌ایم ما را مورد استیضاح قرار دادند.

امیرخسروی: داشتید می گفتید که این یکی از اشکال استتار بود.

اسکندری: بلی! یکی از اشکال [استتار بود]. تعمداً ومخصوصاً عبارات قلمبه وغیره در تیترها انتخاب می شد. تقسیم کار ما اینجوری بود که بعضی مقالات علمی را دکتر ارانی به امضای خود می نوشت، چون سردبیر مجله بود، وبقیه را به اسم مستعار. ما هر سه نفر اسم استعاره‌ای داشتیم: دکتر ارانی به نام «احمد قاضی» امضا می کرد، علوی به نام «فریدون ناخدا»، ومن به نام «الف. جمشید» امضا می کردم. بنابر این مقالات مندرجه در *دنیا* به نامهای گفته شده مربوط به ما سه نفر می باشد. دکتر ارانی به نام اصلی خود نیز مقاله می نوشت. ترتیب کار این بود که پس از انتخاب ونوشتن مقاله آن را در جلسه می خواندیم. قاضی اصلی بیشتر دکتر ارانی بود زیرا معلوماتش خیلی وسیع وضمناً به او اعتماد دربست داشتیم. وقتی ما مقالات را می نوشتیم وبه ارانی می دادیم اگر او اشکالی در آنها می دید هیچوقت خودش اصلاح نمی کرد بلکه آن را با ما مطرح می کرد وپس از بحث وتبادل نظر در مورد مطلب مزبور مطابق تصمیم متخذه عمل می کردیم. مثلاً به خاطر دارم که در یکی دو مقاله علوی به علت داشتن سمپاتی به فروید نظریات او را منعکس کرده بود (مانند مقاله‌ای در مورد خوابیدن وخواب دیدن). از آنجا که دکتر ارانی از نظر تئوریك مشکلاتی در آن می دید لذا اصلاحاتی انجام می شد. در عین حال ارانی عقیده داشت که خود فرویدیسم در آن موقع برای ایران جنبه مترقی دارد. در ضمن تنوع هم دارد. ویا مقاله‌ای که ترجمه علوی از اشتفن تسوایك به نام «گلهای سفید» یا همچو چیزی [بود]. ترجمه قشنگی است راجع به مکاتبات زنی در باره خود وارتباطاتش، که البته دکتر ارانی آن را خیلی خوب ارزیابی می کرد ولی فکر می کرد که جنبه عاشقانه و غیره دارد. لذا، در بحث های خود به این نتیجه رسیدیم که درج آن در مجله برای تنوع آن مناسب است واز طرف دیگر جنبه‌های ادبی آن است: اشتفن تسوایك یك نویسنده خوب ومعروف آلمانی است که علوی این اثر او را ترجمه کرده است. ترجمه‌ای هم من از روزنامه مهم *لوموند* داشتم که هانری باربوس مدیرش بود. در حقیقت با اقتباس از مجله *لوموند* بود که من پیشنهاد کردم نام مجله خود را *دنیا* بگذاریم که تصویب شد. مقاله‌ای که من ترجمه کردم به نام «من یك سیاهم» بود که به امضای «الف. جمشید» است. مقاله‌های دیگری از قبیل «ماشینیسم»، «جبر واختیار»، «تکامل موجودات زنده» و... را من نوشته‌ام که برخی از آنها نتیجه کار جمعی بود، یعنی بیشتر ارانی ومن مشترکاً کار کرده بودیم.

امیرخسروی: مثل *عرفان واصول مادّی*.

اسکندری: همان *عرفان واصول مادّی* وآن مقاله *ماتریالیسم دیالکتیك* و... *اصول مادّی یك*

پسوندی هم داشت که یادم رفته است. اگر نگاه بکنید مقدمه‌ای دارد راجع به تقسیمات مکاتب فلسفی. آن را من تهیه کرده‌ام ولی بقیه را دکتر ارانی نوشته است. تقسیم کار اینطور بود که او می گفت اینها را تو تهیه کن، بقیه را من می نویسم. مثلاً، در *عرفان واصول مادّی* قسمت های مربوط به ایران، دراویش، عرفای ایرانی وغیره را شهیدزاده به دکتر ارانی کمك کرد. یادم است که طی چندین جلسه ساعت ها با او نشست وگوش کرد ویادداشت هایی برداشت؛ چون شهیدزاده خیلی آدم باسواد ومخصوصاً در مسایل عرفانی ایران وغیره خیلی وارد بود. خلاصه، مقصود این است که مجله به اینطریق حرکت می کرد.

ارانی واسدوف

در اینجا باید یك مسئله جالبی را بگویم که ثبت شود. موضوع مربوط به فردی است که هیچوقت نامش جزء این جریانات نیامده است. دکتر ارانی از شخصی تعریف می کرد که سابقاً در برلین بود ومی گفت که اطلاعات مارکسیستی او بیش از همه ما بود وروی [مرتضی] علوی ومن مقدار زیادی تأثیر گذاشت. اسم این شخص اسدوف بود که پس از مراجعت [به ایران] به احمد داراب تغییر نام داد. او کارمند وزارت دارایی بود وبعد هم نماینده مجلس شد. من شخصاً هیچ آشنایی با او نداشتم. اینها را دکتر ارانی تعریف می کرد ومی گفت: این شخص را دستگیر کردند وبعد در زندان ضعف نشان داد وتعهد سپرد ومرخصش کردند.

امیرخسروی: جزء کمونیستها بود؟

اسکندری: بلی دیگر! کمونیست خیلی قدیمی! گفتم که ارانی اظهار می داشت، از نظر اطلاعات وغیره معلم واستاد [مرتضی] علوی ومن بود. زمانی که آیرم ریاست شهربانی را داشت [او] به ایران آمد. او را با چند نفر دیگر از کمونیست ها دستگیر کردند واز قراری که دکتر ارانی می گفت ضعف به خرج داده وهرگونه اطلاعاتی که راجع به خارج می دانسته بازگو کرده وآزاد شده است. به این دلیل هم ارانی خیلی از او احتیاط می کرد. ولی برای من دو مطلب [مطرح] است که جاسوس پلیس بودن او را تردیدآمیز می کند: وقتی اولین شماره مجله *دنیا* منتشر شد، یادم است که در همان اوان با دکتر ارانی طرفهای خیابان ناصر خسرو ـ نزدیك قصر گلستان و وزارت دارایی ـ راه می رفتیم که به این فرد برخوردیم. من که او را نمی شناختم واولین بار می دیدم. دکتر ارانی هم که چشمش خوب نمی دید. به هم که رسیدیم با ارانی سلام وعلیك کرد و به زبان آلمانی با هم شروع به صحبت کردند. وقتی از اوجدا شدیم دکتر ارانی گفت: بدجوری شد. ماجرا را که پرسیدم، جواب داد: این بابا به من می گوید مجله خوبی راه انداخته‌ای. من خواندم ودیدم

مسایل مارکسیستی طرح کرده‌اید، اما این خرها مسایلی از این قبیل حالیشون نمی شود. خیلی عالی است وخیلی تعریف کرد و گفتش «das mach epoch». من آنوقت آلمانی بلد نبودم واین عبارت که از ارانی شنیدم خوب یادم مانده: epoch machende (اپوخ ماخنده)، همچوچیزی، یعنی «دوران ساز». ارانی گفت: خوب، بد شد وخیلی بد شد. پرسیدم: چرا؟ گفت: حالا که او این مسئله را می داند ممکن است برود بگوید. خوب چه می دانم، خلاصه جریان مجله را به پلیس لو بدهد. بنابر این، ما برای رعایتْ احتیاط قرار گذاشتیم دو هفته‌ای گوش به زنگ باشیم وارتباطات خود را محدود کنیم ببینیم از توی این چی در می آید. بالاخره پلیس با خبر می شود یا نه؟ سراغ ارانی می آیند تا راجع به مجله‌اش چیزی بگویند؟ این مدت گذشت وهیچ خبری نشد.

بعدها دکتر ارانی باز هم با او ملاقات های دیگری هم داشته که خیلی از مجله تمجید کرده، تبریك گفته که بارك الله . . . یك مورد دیگر این است که خود ارانی را لو نداده است. برای این که دکتر ارانی ضمناً در وزارت جنگ هم بود واگر مظنون می شدند همان لحظه می گرفتند وزندانیش می کردند. بنابر این دو دلیل، جاسوس بودن او بنظر من منتفی است ومن باید خوبیش را بگویم. این شخص وقتی در وزارت دارایی هم کار می کرد بطور کلی عقاید خود را از دست نداده بود. او با فروهر، که وزیر دارایی شد، در دوران اقامت آلمان خیلی دوست بود وفروهر او را به وزارت دارایی برد. بعد هم به هر طریقی بود یکدوره نماینده مجلس شد. او حالا مرده است. البته، بطوریکه اشاره شد، اسم قبلی اش اسدوف بود که بعد احمد داراب شد.

امیرخسروی: حالا چرا «اوف»؟ اسدوف؟

اسکندری: [او] در باکو، نمی دانم کجا، آنورها، بود واسدوف هم اسم فامیلی پدرش بود. بعد هم، نمی دانم تاجر بودند یا حرفه دیگر، به آلمان آمده بودند. من این را می گویم برای این که [او] بعدها، وقتی در سالهای ۱۹۴۸ ـ ۱۹۴۹ در پاریس و در دفتر F.S.M. مشغول بودم، پیش من آمد وسلام وتعارف کرد. اتفاقاً من آن موقع ترجمه *کاپیتال* را شروع کرده بودم. گفتش: خیلی عالی است، تبریك می گویم. این *کاپیتال* را اگر ترجمه کنی علاوه بر آن که خدمت بزرگی است برای خود تو هم عالی است زیرا بعد خودت می توانی چندین کتاب بنویسی. به اینطریق مرا خیلی تشویق کرد. اینها را [که] من می گویم به این دلیل است که این شخص را ما باید معرفی کنیم چون در آن دسته برلین جزء کسانی است که در حقیقت مربی دکتر ارانی بوده. خود ارانی تأکید کرد که بلی، این استاد ما بوده. حالا من به خاطرم آمد که برای ثبت این شرح را بیان کنم.

تأثیرات مجله «دنیا»

امیرخسروی: می خواستم هر خاطره‌ای راجع به مجله *دنیا* داری وآنهایی که با شما همکاری کرده‌اند وهر مسئله‌ای در این رابطه به نظرت می رسد شرح بدهی!

اسکندری: من [توزیع] مجله *دنیا* در دادگستری را مطرح می کردم. یادم می آید این قضات عدلیه از جمله همین حسینقلی خان وحید (رئیس دادگاه «۵۳ نفر») و آن یکی که «آقا کیا» به او می گفتند. «کیا» گمان می کنم قوم وخویش کیانوری، عمو یا یك همچو چیزی، بود.[۱] او هم در دیوان کیفر قاضی [بود] وآدم روشنی بود که بعد دکتر محسن نصر با دختر او ازدواج کرد. آن آقا ضیاء کیا پدر زن دکتر نصر شد. اینها وضیاء کیا نسبت به محتویات مجله *دنیا* خیلی ابراز علاقه می کردند. اغلب روزهایی که محاکمه نبود ویا بیکار بودیم دور هم می نشستیم. او که مجله *دنیا* را می خواند صبح می آمد ومطالبش را مطرح می کرد وآنوقت عقیده مرا راجع به آن می پرسید. خوب، من هم مطابق وظیفه‌ام توضیحاتی می دادم وآنها گوش می دادند. بعد هم حسینقلی خان وحید می گفت: همه اینها که شما می گوئید درست است، اما آخر خدا را چکارش باید کرد؟ جای خداوند در این وسط کجاست؟ همه را قبول داشت ولی سر این مطلب گیر کرده بود.

امیرخسروی: نقش مجله *دنیا* در آن جو اصلاً چه بود؟ واقعاً چقدر... چند شماره در می آمد؟ منظورم تیراژش [است که] چند تا بود؟

اسکندری: مجله *دنیا* در بین روشنفکران خیلی تأثیر داشت. تقریباً دوسال انتشار یافت وتیراژش دویست تا بیشتر نبود. رقم دقیق آن یادم نیست؛ برای این که مقداری آبونه داشتیم وبقیه را، که به فروش نمی رفت، همین جور می دادیم. اما وجوه حاصله از آبونه را می گرفتیم.

امیرخسروی: در حقیقت بطور منظم صد تا به دست مشترکین می رسید؟

اسکندری: بلی، همینطور بود. توی این روشنفکران بعضی ها تمایلات ارتجاعی داشتند وواکنش بدی نسبت به مجله کرده بودند. باید بگویم که مقداری ما تندروی کرده بودیم. اگر یك مقاله‌اش را بخوانید قدری حمله به حافظ [است]. اینها را علوی نوشته است. [او] جزء همان تیپ صادق هدایت وجلسات وایده‌های آنهاست.

امیرخسروی: ولی دکتر ارانی هم یك چنین تمایلاتی داشته؟

اسکندری: بلی! علت اصلی این بود: عده‌ای به عنوان ادبا وعلما واینها بودند که مثلاً کتاب

---

۱. منظور ضیاءالدین کیانوری، دومین پسر شیخ فضل الله نوری، است که «آقا ضیاء» خوانده می شد. (ویراستار)

حافظ را تصحیح می کردند، یا نمی دانم سعدی را چه‌کار می کردند. اینها خودشان را استاد خیلی عالمی می دانستند. مجله *دنیا* در واقع می خواست که آنها را به عنوان بت بکوبد وافشا کند که اینها کی هستند. مثلاً فروزانفر وغیره چه آدمهایی هستند.

شخصیّت دکتر ارانی

امیرخسروی: خصوصیات اخلاقی، رفتار، معلومات، فرهنگ وانسان بودن دکتر ارانی [چگونه بود]؟ در همین رابطه، بخصوص اگر او زنده بود اصولاً چه تأثیری در سرنوشت حزب می توانست داشته باشد؟ آنچه در این مورد به نظرت می رسد برای ما بگو!

اسکندری: عرض کنم، من این را نگفتم: ما کتاب *ماتریالیسم تاریخی* را برای دخترها وزن من وغیره در حوزه‌ها ونشست ها می خواندیم ویکی یکی توضیح می دادیم. خوشبختانه در مورد خواهرهای دکتر ارانی وزن من [این خانم ها لونرفتند]، چون تنها ما دو نفر [ارانی واسکندری] از آن اطلاع داشتیم ودر این باره آشنایی خانوادگی ومهمانی وغیره را عنوان کردیم وچیزی در باره این محفل ها نگفتیم. لذا آنها را دستگیر نکردند. این نشان دهنده اخلاق ارانی بود. به علاوه، با این که در زندان نسبت به ارانی سوءظن پیدا شده بود، واین در نتیجه تعمد وسکوت کامبخش بود، معهذا او هیچوقت عکس العمل نشان نداد که بگوید این [لو رفتن «۵۳ نفر»] تقصیر کامبخش است. حتی به خود من هم نگفت. او می گفت: من این کار را نکردم؛ وتکرار می کرد که بعد معلوم خواهد شد.

امیرخسروی: آیا او اصلاً می دانست که کامبخش این کار را کرده؟

اسکندری: خوب قاعدتاً حدس می زد. بعد هم وقتی توی جلسات اوراق بازجویی های «۵۳ نفر» را خواندند او فهمید. البته در دادگاه به کامبخش حمله خیلی جدی کرد که متأسفانه رفقا دستور دادند از توی دفاعیات [ارانی] مطالب راجع به کامبخش را حذف کنیم. این را من به شما گفتم که شخصاً به همراه متقی به وزارت دادگستری رفتیم وپرونده دفاعیات را گرفتیم. دکتر ارانی در دادگاه از نظر اخلاق کمونیستی به کامبخش حمله کرد ودر اظهاراتش می خواست نشان دهد که [او] بر خلاف اصول حزبی واخلاقی رفتار کرده ودیگران را لو داده است. دکتر ارانی در حین محاکمه اظهار داشت: من باید در حضور دادگاه اعتراف کنم که با این که خود کتاب نویس هستم اما هیچوقت نمی توانم در ظرف چند ساعت چنین کتابی را، که کامبخش با این فصول مرتب در ظرف چند ساعت تنظیم کرده، بنویسم.

از خصوصیات دیگر دکتر ارانی توجه وعلاقه او به فرهنگ ایران بود. مثلاً

او در اروپا کتابهای خطی را جمع کرده بود. از جمله کتابی [است] از خیام به نام شرح *ما اشکل من مصادرات کتاب اقلیدس* که از آلمان آورد. این کتابی است که به زبان عربی نوشته شده است. دکتر ارانی زبان عربی هم می دانست. در آنجاخیام اشکالاتی را که به هندسه اقلیدس وارد بوده بیان داشته است که تقریباً همانهایی بوده که بعد موجب گردید هندسه نوین بوجود آید. ارانی از این کتاب خیام اظهار تعجب می کرد ومی گفت که آن را در کتابخانه برلین پیدا کرده وبه ایران آورده وچاپ کرده است. همین شهیدزاده آن را به چاپ رساند. ولی حالا اسمی از این کتاب برده نمی شود. چون به زبان عربی است [و] کسی نمی خواند ویا علت دیگر؟ بهر حال، این کتاب به همت ارانی چاپ شد. کتاب بسیار جالبی است وخود ارانی نیز مقدمه‌ای بر آن نوشته که بنوبه خود جالب است. او در این مقدمه اهمیت نظریات خیام را، که در زمان خود اشکالاتی به هندسه اقلیدس وارد دانسته وآنها را در کتابی تدوین کرده، شرح می دهد. شرح *ما اشکل* یعنی بیان آن اشکالاتی که در هندسه اقلیدس وجود دارد ونمی توان همه آن چیزهایی که در این هندسه گفته شده است [را] دقیقاً پذیرفت. بهر صورت می خواهم بگویم که ارانی خیلی به مسایل مربوط به مفاخر ملی وفرهنگ ایران علاقمند بود.[1]

از دوستان خیلی نزدیك ارانی دکتر سید امامی بود. [ارانی] می گفت [که او] در آلمان بوده وبا هم قوم خویشی ودوستی داشتند ولی چون هم عقیده نیستند نمی تواند زیاد به او نزدیك شود. دکتر سید امامی تا آخر همیشه نسبت به ارانی وفادار بود. هنگام زندانی شدن وحتی بعد از مرگ ارانی به خانواده‌اش می رسید وبه آنها سر می زد. [او] از نظر شخصی آدم بسیار شریفی بود ولی، خوب، از نظر سیاسی با ارانی توافق نداشت.

این بود بطور کلی خصوصیات ارانی به میزانی که مربوط به آشنایی من با اوست. او می گفت: خانه‌ای که خریده است از پول خودش است. مثل این که از مادرش هم یك پولی [به او] رسیده بود. به هر صورت، خانه‌اش در خیابان شیخ هادی بود. مثل این که پدرش نسبت به مادرش ظلم وبدرفتاری کرده بود. نمی دانم. اسمی از پدرش نمی آورد ولی خیلی به مادرش احترام

---

۱. رفیقی که این قسمت از نوارها را پیاده کرده، توضیح زیر را در رابطه با کتاب خیام اضافه کرده است. به علت فوت رفیق اسکندری ممکن نشد که نظر ایشان را در باره این توضیح جویا شویم. با وجود این، توضیح را نقل می کنیم: «در مورد کتاب شرح *ما اشکل من مصادرات کتاب اقلیدس*، تا آنجا که به خاطر دارم، این کتاب در لیدن هلند چاپ شده است. ممکن است در محل آن، شهر لیدن یا برلین، من اشتباه کنم ولی مطمئن هستم که در خارج کشور چاپ شده است. بنابر این شهیدزاده در چاپ آن نمی توانسته نقشی داشته باشد. ولی سایر کتابهای ارانی از سلسله علوم دقیقه شامل یك جلد فیزیك، یك جلد شیمی ارگانیك، یك جلد پسیکولوژی ویك جلد تئوریهای علم در ایران چاپ شده بود. ممکن است شهیدزاده در این زمینه‌ها کمك کرده باشد.» (امیرخسروی وآذرنور)

می گذاشت وعلاقه مفرطی به وی داشت. به همین دلیل هم می گفت: من نمی خواهم زن بگیرم برای این که اگر ازدواج بکنم باید محبت خودم را تقسیم بکنم. بلی، ازدواج نکرد ولی به‌من می گفت: دلم می خواهد ازدواج کنم ومادرم مرتب اصرار می کند.

امیرخسروی: در آن موقع چند سالش بود؟

اسکندری: آن وقت از من بزرگتر بود وتقریباً سی سال داشت.

این بود مطالب راجع به ارانی. من حالا بیش از این یادم نیست واگر باز هم چیزی یادم آمد بعد خواهم گفت.

در بارهٔ کامبخش

آذرنور: من سئوالی در باره بیوگرافی عبدالصمد کامبخش دارم. سئوالم این است: تا کنون دو شرح حال متضاد در مورد ایشان نوشته شده است. یکی در مجله *دنیا* ودیگری به قلم احسان طبری در مقدمه کتاب کامبخش به نام *نظری به جنبش کارگری در ایران*. این دو نوشته با هم تضاد دارند. ضمناً شما راجع به چاپ همین کتاب هم نظر مساعدی نداشتید. [اسکندری تائید می کند.] لطفاً در این مورد ودر باره این دو بیوگرافی مختلف نظر خود را بگوئید!

اسکندری: این کتاب اسمش را اینطور گذاشته‌اند.

امیرخسروی: ولی یکی از آنها تز دکترای او بوده.

اسکندری: آخر، یك مقداری [از آن] به عنوان مقاله توی مجله *دنیا* چاپ شده است. جلد اول را که چاپ کردند مقالاتش بود. مقالات راجع به همین *نظری به جنبش کارگری* و آنجا در حقیقت تاریخ حزب را نوشته. این مقالات را جمع کردند که تاریخ حزب توده است. بعد، جلد دومش مربوط به نهضت آذربایجان است. تا آن اندازه که به‌خاطر دارم طبری خیلی طرفدار این کار بود وفشار زیاد آورد. او به جلسه هیئت اجرائیه آمد وپیشنهاد کرد که این کتاب چاپ شود. گفتیم: آقا، این که کتاب نیست آخر! طبری گفت: تز کامبخش است. گفتم: خوب، آخر هر کسی که تز نوشته باشد باید ترجمه شود؟ به علاوه من گفتم: سر وصدا راه می افتد. اولاً این که کامبخش به عنوان تاریخ حزب توده نوشته ومن آن قسمت راجع به آذربایجانش را نخوانده بودم وخیلی مطالب در آنجا هست که مورد تردید است. بالاخره[در] این مقالات، برخی اوقات نیز برای آن که مبادا مطالبی که نوشته مورد تصدیق نباشد، با من مشورت کرده. ولی خوب، داخل تزش چیزهای دیگر نوشته است که چون روسی بود من نخوانده‌ام ولی شنیده‌ام که یك خرده با این مقالاتش فرق دارد. ولی بطور کلی من از نظر دیگری موافق نبودم: تجلیل زیادی از کامبخش را من اصلاً مصلحت

نمی دانستم. گفتم: حالا که فوت کرده وما هم اسمش را نمی آوریم ودر خارج هم مطرح نمی کنیم. فعلاً همینطوری باشد؛ دیگر حالا چرا ما بایستی یك چیزی اضافه بکنیم؟

غلام یحیی هم با چاپ آن کتاب خیلی مخالف بود. او پیش من آمده بود واظهار می داشت که من مخالفم. بعد چه اتفاقی افتاد که بین او وکیانوری آشتی کنان انجام شد ودر کجا انجام شد مسئله دیگری است. در نتیجه، غلام یحیی ـ که دائماً در مقابل کیانوری قرار می گرفت ـ تغییر جهت داد. بطوری که وقتی مطالب راجع به کامبخش در هیئت اجرائیه مطرح شد من ـ که نمی دانستم او حالا تغییر نظر داده وبه خیالم که، خوب، او هم مخالف است ودیگران هم توافقی ندارند ـ [فکر کردم که] نگذاریم تصویب بشود. لذا، من در جلسه به عنوان مخالف صحبت کردم. وقتی رأی گیری شد دیدم غلام یحیی رأی موافق داد. لذا من همانجا فهمیدم که تغییری در اوضاع حاصل شده است.

به هر حال، مقالاتی که جمع کرده بودند همان مقالات مندرجه در مجله *دنیا* بود که سابقاً دیده بودیم. اما راجع به مقدمه‌ای که طبری نوشته بود. من به آن اعتراض داشتم وبه طبری گفتم: آقا! شما در این مقدمه مطالبی گفته‌اید که هیچگونه دلیلی برای اثبات آنها وجود ندارد ومن هم نمی دانم همچو چیزی هست؟ شما اینها را از کجا آورده‌اید؟ مثلاً شما نوشته‌اید که کامبخش از طرف کمینترن مأمور تشکیلات ایران شد. پرسیدم: این مطابق کدام سند است؟ یك همچو چیزی را من اطلاع ندارم. شما از کجا آن را به دست آورده‌اید؟ طبری جواب داد که خود کامبخش گفته است. گفتم: خوب، آدم که خودش هر چه بگوید دلیل نمی شود. ممکن است من هم بگویم، مثلاً، مرا مأمور کرده بودند برای کار دیگری. این که نمی شود.

آذرنور: کامبخش را در مرکز فعالیت ومبتکر جریان ۵۳ نفر قرار می دهد.

اسکندری: همین دیگر! اینها چیزهایی است که من ایراد کردم. ولی خوب، ایشان به زور همان اکثریت مکانیکی که در هیئت اجرائیه درست شده بود این را پیش بردند وهمانجور هم چاپ کردند. یعنی اصلاً به من هم نگفته چاپ کردند ومن بعد دیدم. اصلاً خودشان رفتند چاپ کردند. مانند کتاب همان مریم فیروز که همین جور مخفیانه چاپ وبعد منتشر کردند.[1] وقتی من به کیانوری اعتراض کردم، گفت: این نوشته خصوصی خودش است. گفتم: مگر هر کسی حق دارد نوشته خصوصی بنویسد وبه علاوه از دستگاه ووسایل حزبی برای چاپ آن استفاده کند؟ این نمی شود مگر با اجازه شما! شما از یك طرف تمام وسایل چاپ وماشین حزبی را در اختیار خانمتان می گذارید وبعد می گوئید خصوصی است! این مسایل را من کتباً به هیئت اجرائیه نوشتم

۱. منظور کتاب *چهره‌های درخشان* است که حاوی شمه‌ای از خاطرات مریم فیروز می باشد. (ویراستار)

واعتراض کردم. ولی کیانوری البته همه این مطالب را سَمْبَلش کرد. مثل اینکه من آن دفعه گفتم: بچه‌های برلین غربی شکایتی نوشته بودند که اگر حرف های خسرو روزبه [در کتابی که مریم فیروز نوشته] درست بوده و [او] چنین چیزهایی را گفته است پس چطور شما می توانید آن را تغییر دهید. چون در این کتاب نقل قولهایی از خسرو روزبه شده بود که قبلاً ماشین کرده بودند. بعد مریم خانم آمده وگفته بود: نه، این را بردارید، وچیز دیگری جایش گذاشته بود. من برداشتم ونوشتم که آقا! این چیه؟ اگر نقل قول از خسرو روزبه درست است واو همچو چیزهایی گفته پس دیگر چگونه می توانید آن را تغییر بدهید. ایشان اول به ما اینجور گفتند وماشین شد وبعد تغییر دادند. بعد، سر این موضوع دعوایشان شده بود که کیانوری می گفت: اینها دیوانه‌اند. کیانوری همیشه، معمولاً اگر اشخاصی با او موافقت نمی کردند، یك برچسب اینجوری برایشان درست می کرد. اینها را می گفت دیوانه‌اند. اینها همانهایی بودند که بعد روزنامه مردم *پرولتری* را منتشر کردند.

جریان کتاب کامبخش این است. جلد دومش را هم خودشان تصویب کردند ودیگر، خوب، ریش وقیچی یواش یواش دست خودشان بود ومرا در اقلیت گذاشته بودند وهر پیشنهادی می کردم، چون آنها یك اکثریت مکانیکی برای خودشان در هیئت اجرائیه داشتند، پیشنهادی را که نمی خواستند رد می کردند.

ارانی وحزب کمونیست ایران

آذرنور: یك مسئله دیگر، مسافرت دکتر ارانی از راه مسکو به انگلستان وتماس ویا شرکت در جلسات کمینترن، یعنی کنگره هفتم، است واین که دکتر ارانی از کمینترن اجازه تشکیل حزب کمونیست ایران را می گیرد. شما پس از قرائت یادداشت های انورخامه‌ای در مقابل این مطلب نوشته‌اید نادرست است.

اسکندری: بلی! یك همچو چیزی بکلی نادرست است. چرا در انگلستان اجازه گرفته؟ دکتر ارانی به برلین واز آنجا به مسکو می رود. مسکو که اجازه نمی خواهد. او را می شناختند. منتها به اسم برلین از آنجا مخفیانه به مسکو رفته بود. من می دانم انگلستان نرفته بود.

آذرنور: مسئله تشکیل حزب کمونیست چه بود؟

اسکندری: این هم درست نیست. برای این که حزب کمونیست تشکیل شده بود وما بعد فهمیدیم که کامبخش با آنها ارتباط داشته است.

امیرخسروی: در واقع آنچه بود فعالیت های کمونیستی بود.

اسکندری: بلی، فعالیت های کمونیستی! در هر صورت، من از این قضیه اطلاعی ندارم وتردید می کنم. در حالی که من اطلاع ندارم از کجا خامه‌ای می توانست اطلاع پیدا کرده باشد؟

چون خامه‌ای آنوقت جوان ۱۶ ـ ۱۷ ساله وجزء همان دانشجویان بود. آنوقت دکتر ارانی به او می گوید ولی از من مخفی می کند؟!

امیرخسروی: بنابر این، اگر در این رابطه بخواهیم یك جمع بندی بکنیم، بنظر من با توجه به اینکه دکتر ارانی با کمینترن در ارتباط بوده، با این که جریان این ارتباط را با شما مطرح نکرده است، می توان گفت به احتمال زیاد انتشار مجله *دنیا* ـ به صورت جریانی که بین تو واو مطرح می شود وسپس علوی به آن می پیوندد ـ به نحوی از انحاء جزء کارهائی بوده که در مقطع فعالیتهای کمونیست های ایرانی ودر ارتباط با کمینترن پیاده شده است. طبیعتاً در این مسئله ابتکار ارانی نقش اساسی داشته وشیوه عمل او در این کار در انتخاب همکارانش تعیین کننده بوده است. در هر صورت می توان این فکر را کرد که با توجه به ارتباطی که با او داشتید این خود یکی از اشکال فعالیت های کمونیست های ایرانی در شرایط خاص استبداد رضاشاهی بود.

اسکندری: عرض کنم، به عقیده من این نتیجه‌گیری که شما کردید در مجموع خود درست است. یعنی در حقیقت بعد از آن که ما زندان رفتیم مطالب را فهمیدیم وحالا می توانیم قضاوت کنیم که بلی، اینطور بود. ولی آن موقع ما نمی دانستیم. واقعیت این است که یك حزب کمونیستی، یا لااقل یك فعالیت کمونیستی، هسته کمونیستی، درست شده بود که دکتر ارانی با مرکز آن ارتباط داشت وخود حلقه رابط با دیگران بود. با دانشجویان وروشنفکران از جمله با من، با بزرگ علوی یا با اشخاص دیگر، فعالیت می کرد وما به طور مستقیم ارتباطی نداشتیم.

امیرخسروی: نه! در ارتباطی که شما از آن اطلاعی نداشتید بحثی نیست. صحبت در اینست که اطمینان حاصل بشود که آیا دکتر ارانی با کمینترن رابطه داشته است یا نه؟

اسکندری: در آن موقع ارانی شخصاً اطلاع داشت. برای این که یك بار خصوصی ومخفیانه به من گفت که اقدام نموده [تا] ملاقاتی در خارج انجام دهد. زیرا او از طرف دانشگاه جنگ برای شرکت وتحقیق در یکی از کنگره‌های فیزیکی، که قرار بود در برلین تشکیل بشود، مأموریت یافته بود. بطوریکه برای من تعریف کرد بورسی که برای تحصیل او در آلمان معین شده بود از طرف وزارت جنگ بوده وبه همین دلیل نیز پس از خاتمه تحصیل ومراجعت مجبور بود که در دانشگاه جنگ تدریس نماید. دکتر ارانی به من گفت: این مأموریت از طرف دانشگاه را خودش دست وپا کرده تا بتواند ملاقاتی در خارج از کشور انجام دهد. او پس از مراجعت اطلاع داد که به همان جا ـ محل ملاقات ـ رفت وبرگشت.

امیرخسروی: منظورش مسکو بود؟

اسکندری: بلی! همان کنگره هفتم کمینترن بود که می گفت در آن جلسه شرکت

کردم. مطالب بسیار جالبی مطرح بوده که بطور عمده مبارزات ضد فاشیستی کمونیستها را شامل بود. تصمیم کمینترن در این رابطه این بود که به کمونیستها توصیه می کرد که در هر کجا هستند، با هر فرد یا گروهی که ضد فاشیست است همکاری وبا فاشیسم مبارزه کنند. ارانی اهمیت این مسئله را تذکر [می داد] وتأکید می کرد که ما هم باید آن را انجام دهیم. به همین دلیل ما [این مسئله را] در نشست خودمان مطرح وبحث کردیم که در این باره چه باید بکنیم و [این طرح را] در ایران چگونه باید پیاده کنیم. من گفتم: به عقیده من یکی دوتا از این کلوپ ها را که می شناختیم، مثلاً کلوپ ایران ونه کلوپ ایران جوان (اعضای این کلوپ را یك عده جوانهایی تشکیل می دادند که کارشان خیلی سیاسی نبود، مثل دکتر کاظمی واینها که تحصیل کرده بودند واین کلوپ را تشکیل داده بودند. [آنها] در آنجا می رفتند و وقت گذرانی و ورق بازی می کردند وگاهی صحبت هایی هم می نمودند)، [باید در آنها شرکت کنیم]. یکی اینها بودند که فکر می کردیم بطور قانونی باید رفت وآنها را پیدا کرد. یکی دیگر، عده‌ای از دوستان ما، از دوستان من بخصوص [و] از دوستان دکتر ارانی، بودند ـ از جمله دکتر نصر، دکتر آزموده، لاله وغیره که فارغ التحصیل بوده ودر اروپا درس خوانده بودند. اینها، بر خلاف گروه قبلی که تجمع شان جنبه قمار واین قبیل چیزها را داشت تصمیم به دایر کردن کلوپی گرفتند که از فارغ التحصیل ها تشکیل شده بود وکلوپ را در خیابان لاله‌زار تأسیس نمودند. ما تصمیم گرفتیم عضو این کلوپ بشویم. ارانی ومن رفتیم ورسماً تقاضای عضویت کردیم وحق عضویت خودمان را هم پرداخت کردیم. هیچوقت یادم نمی رود که هنگام ثبت نام ما دکتر تقی نصر، که مرا از قبل می شناخت، گفت: ایرج، ما شما را قبول کردیم اما بالاغیرتاً اینجا را کمونیستی ش نکنید! گفتم: نه آقا! کمونیست چیه؟ ما هم مثل شما آمدیم ومی خواهیم عضو بشویم. آنها مرا از اروپا می شناختند. بعد، مدتی با اینها کار کردیم. به همین دلیل وقتی ما را دستگیر کردند همه اینها را احضار ودر مورد ما تحقیقات کردند. عده‌ای را مرخص کرده ولی یك دو نفرشان را ـ که اسم آنها را در آبونمان مجله *دنیا* پیدا کرده ویا ارتباطی با دکتر ارانی داشتند ـ جزء «۵۳ نفر» گرفتند. از جمله [این افراد] لاله بود که از بانکداران معروف ایران است. او را اصلاً بیخود وبی جهت گرفتند وهیچگونه ارتباط ایدئولوژی وعقیده‌ای با ما نداشت. لاله، چون تحصیلدار کلوپ مــزبــور بــود، بــرای گــرفتن حق عضــویت از ارانی پیش اومی رفت. جزء اوراق ارانی قبض رسیدی را که لاله به امضای خود داده بود پیدا کردند و [او را] دستگیر نمودند. بعد هم عده دیگری از قبیل دکتر آزموده ودکتر نصر وغیره را به علت آشنایی شان با من برای انجام تحقیقات به اداره سیاسی خواسته بودند. ولی، خوب، چون آنها را می شناختند پس از اخذ تعهدی که در این کارها دخالت نکنند مرخص کرده بودند.

یکی از اقدامات دیگری که ما در این چارچوب انجام دادیم، تشکیل موسسه‌ای از دانشجویان وحقوقدانان بود که من مأمور آن بودم ودر حدود صد نفر عضو آن بودند. ترکیب اینها دانشجویان حقوق وعده‌ای از وکلای دادگستری وقضات عدلیه بود وشهیدزاده را در حقیقت به عنوان دبیر این موسسهٔ قضایی مأمور کردیم ولی من در واقع [این موسسه را] رهبری می کردم. عباس نراقی، که وکیل دادگستری واکنون در پاریس است، عضو این موسسه بود که دستگیر کردند؛ البته نه به علت عضویت در این مجمع بلکه ایشان جزء گروه «۵۳ نفر» بودند. در این رابطه من باید جریانی را بگویم که مربوط به لو نرفتن صورت اسامی این جمع است. توضیح این که دفتر وکالت من در چهارراه مخبرالدوله ودر آن موقع [در] مرکز تهران بود. شهیدزاده، هربار که جلسه این حقوقدانان تشکیل می شد، صورت جلسات را به دفتر وکالت [من] می آورد تا مراجعه وحمل وانتقال آن آسان باشد. من به منشی خودم، که با من کار می کرد، سپرده بودم که مدارك شهیدزاده را در جایی بگذار تا هر وقت ایشان مراجعه کردند در اختیارشان باشد. منشی نیز این مدارك را در گنجه‌ای گذاشته بود. وقتی پلیس ها برای دستگیری من آمدند ومشغول جستجوی کشوهای میز بودند و به این گنجه رسیدند، من قبلاً فکر نمی کردم چیزی آنجا باشد اما، یك مرتبه یادم افتاد که پرونده حقوقدانان آنجاست وشاید صد وبیشتر اسامی در آنجا است که اگر ببینند حتماً آنها را دستگیر می کنند. لذا من چاره‌ای ندیدم [جز این] که یك بلوف بزنم. بلافاصله به مأمورین اداره آگاهی گفتم: این گنجه‌ها همه پرونده‌های وکالتی است، اگر می خواهید آنها را نگاه کنید باید تاصبح بنشینید وحالا من در آنها را باز می کنم. گفتم: بفرمائید! پرونده‌ها رویهم چهار طاق چیده شده بود. مأمور آگاهی نگاهی به پرونده‌ها کرد وپرسید: اینها پرونده‌های قضایی است؟ گفتم: بلی! اینها کارهای مردم است که به ما مراجعه کرده‌اند. گفت: نه آقا، لازم نیست، ببندید! من هم در گنجه‌ها را بستم. به اینطریق شهیدزاده واینها نجات پیدا کردند. او همیشه می گفت: شما ما را نجات دادید والا پنج شش سالی توی زندان می ماندیم. بعد از مدتی دکتر ارانی خواست [که] در وزارت صناعت یا اداره کل صناعت استخدام شود. آن موقع، خاطرم نیست، وزیر صناعت مهندس شقاقی یا کس دیگر بود که با پیشه‌وری قوم خویشی داشت. اسمش را فراموش کرده‌ام. [او] دکتر ارانی را در وزارت جنگ وجاهای دیگر دیده وبا او کار کرده بود وشخصاً با او آشنایی داشت. موضوع مربوط به مسایل فیزیکی وشیمیایی بود که دکتر ارانی را به عنوان مدیر کل معین کرده بود. دکتر ارانی این مطلب را در جلسه مطرح کرد که به اینطریق نمی تواند انتشار مجله را ادامه دهد؛ زیرا تمام کارخانه‌های دولتی تحت نظارت او آمده بود [و] یا باید فعالیت در مجله را تعقیب نماید ویا شغل اخیر را قبول کند. ارانی نظر رفقا را در این مورد می خواست. ما هم البته بنظرمان پذیرفتن

شغل جدید، که با کارگران وغیره تماس داشت، منطقی تر آمد. بدین ترتیب، مجله بعد از دو سال انتشار تعطیل شد.

آذرنور: آنوقت چند نفر بودند؟

اسکندری: ما همان سه نفر بودیم.

امیرخسروی: هیئت تحریریه همان سه نفر بودید؟

اسکندری: ما همان سه نفر [دکتر ارانی، علوی ومن] بودیم. دکتر ارانی چند بار دنبال ملکی رفت. (چون خلیل ملکی از برلین با او آشنا بود.) ارانی می گفت [که ملکی] در برلین دانشجوی خوبی بود. با این سابقه، یك شب سه نفری رفتیم پشت خندق [و] با هم قدم زنان صحبت کردیم. هرچه اصرار کرد که بیاید ودر مجله کار کند، او حاضر نشد. ملکی مسایل مخصوصی را مطرح کرد. مجله *دنیا* را که مطالعه‌می نمود از برخی مقالات تعریف می کرد وضمناً انتقاداتی هم داشت. خلاصه، دکتر ارانی گفت: مثل این که باید ول کنیم، فایده ندارد. ولی [خلیل ملکی] بطور کلی کمك مالی می کرد، مجله را آبونه بود، ولی حاضر به همکاری نشد. دکتر یزدی هم همینطور. ارانی او را از برلین می شناخت. می گفت در آنجا دانشجوی خوب، مفید ومترقی بود. من شخصاً او را آن موقع نمی شناختم. دکتر ارانی با او هم تماس گرفت. او نیز گفته بود مشغول طبابت است ومیل ندارد وارد فعالیت های سیاسی شود. اما در عقاید سابق خود باقی است وحاضر است در این راه کمکهای مالی در اختیار او بگذارد.

قبلاً پرسیده بودید [که] خرج مجله از کجا تأمین می شد. از جمله همین اعانات بود. من یادم است [که] در آن موقع مجله *دنیا* خرج زیاد نداشت. خرج چاپ وانتشار آن مثلاً به پنجاه ـ شصت تومان بیشتر نمی رسید. خرجهای دیگر هم غیر از آن نداشتیم. برای روز اول ماه مه هم یك اعلامیه‌ای از طرف کامبخش واینها تهیه شده بود که ارانی آورد وقرار شد طبع وتوزیعش کنیم. ما هم تا حدودی که می توانستیم توزیع کردیم. این بود برخی مسایل وچگونگی آشنایی من با دکتر ارانی. حال اگر در این مقطع باز سئوالی دارید، بفرمائید.

گروه «۵۳ نفر»

امیرخسروی: اگر سئوالی نیست می خواستم مسئله دستگیری «۵۳ نفر» که سئوال انگیز است مطرح شود.

آذرنور: پس شما در [مسئله] ترکیب این «۵۳ نفر» اطلاعاتتان [به] همین چند نفر ـ مانند دکتر ارانی، علوی، بهرامی، یزدی وخلیل ملکی که برای همکاری نیامدند ـ محدود می شود؟

اسکندری: باقیش همان دانشجویان هستند.

آذرنور: باکامبخش که بعداً آشناشدید؟

اسکندری: کامبخش وخیلی اشخاص دیگر را ما بعد فهمیدیم. ما آنها را نمی شناختیم وکامبخش با آنها ارتباط داشت. آنها اشخاصی بودند که کار می کردند وجزء دانشجویان نبودند.

امیرخسروی: یعنی این «۵۳ نفر» یك مجموعه‌ای است که اصلاً به دلایل مختلف ودر مواردی بکلی تصادفی به وجود آمد؟

اسکندری: بلی، بکلی تصادفی!

امیرخسروی: یعنی «۵۳ نفر» یك شبکه وسازمان نبود؟

اسکندری: نخیر!

امیرخسروی: یك عده در مجله کار می کردند. عده دیگر بهشان مجله می رسید. یك عده هم، نمی دانم، سلام وعلیکی با آنها داشته‌اند. یك جریان با کامبخش در ارتباط بود که گیر می افتند وجریانش را خواهید گفت. همین جور افرادی از اینور وآنور بودند که همه آنها را در یك دادگاه به نام «۵۳ نفر» محاکمه کردند!

آذرنور: جالب همان دستگیری وزندان است که در آنجا همدیگر را می شناسند.

اسکندری: من حالا توضیح می دهم. اینکه شما گفتید درست است. «۵۳ نفر» به خودی خود واحد معینی نبود که با هم جمع شده باشند. این خیلی تصادفی شد. در واقع پلیس عده‌ای را در ارتباط با کامبخش، ارانی وبهرامی [دستگیر می کند] ودر رابطه با دستگیری آنها ودر جریان جستجوی خانه‌هایشان با اسامی دیگری برخورد می کند. مثلاً، در منزل ارانی به استناد چند قبض رسید وغیره به نام اشخاصی که بهیچوجه با نهضت کمونیستی ارتباط نداشتند [آنها را] دستگیر می کنند؛ که از جمله من لاله را مثال زدم. یك عده دانشجویان نیز، که همه‌شان مجله *دنیا* [را] آبونه بودند و [با ارانی] رفت وآمد داشتند، دستگیر شدند ودر پاسخ بازپرس ها ارتباط خود را با دکتر ارانی انکار نکردند ولذا آنها را نگه داشتند.

از همه تصادفی تر وضع رفیق رادمنش است. او را جزء گروهی که معروف به رشتی ها بود گرفته بودند نه جزء افرادی که با ارانی ارتباط داشتند. رادمنش را نیز به عنوان جنبش کمونیستی گرفته بودند ولی از راه دیگر. یعنی، فروهید ـ شوهر خواهر روستا ـ یك عملی کرده بود وقبلاً آمده بود شهربانی واطلاع داده بود که عده‌ای کمونیست را می شناسد که در گیلان فعالیت داشتند واز جمله اسم رادمنش راگفته بود. رادمنش آن موقع به عنوان افسر وظیفه خدمت نظامی خود را انجام می داد که دستگیر شد. همان موقعی که گروه ارانی وما گرفتار شدیم او را هم آوردند. وقتی از او

پرسیده بودند که دکتر ارانی را می شناسد، جواب داده بود: بلی، می شناسم. در نتیجه پرونده او را از گروه رشتی ها جدا کردند و آوردند جزء «۵۳ نفر». بنابر این «۵۲ نفر» شدند «۵۳ نفر». می خواستم این را بگویم که این یك ملقمه‌ای بود وعده معلوم ومعینی نبودند. اما چطور شد ما را گرفتند.

امیرخسروی: ببخشید! قبل از موضوع گرفتاری [به این مسئله بپردازیم]. بر اساس اطلاعاتی که در مجموع به دست آوردید، چه قبل وچه بعد از زندان، افرادی که در رابطه با گروه ارانی وهمچنین فعالیت های کمونیستی واقعاً بطور سالم گرفتار شدند چه کسانی بودند؟ این برای زندگی آینده حزب ما می تواند اهمیت داشته باشد.

اسکندری: بلی! حالا عرض می کنم. بطور کلی من می توانم اسامی عده‌ای که زندانی شدند وبعد بیرون آمدند واز نهضت جدا شدند وپی کار خود رفتند [را ذکر کنم]. ولی آنهایی که از اول و در زندان جزء این عده بودند همین جوانان ودانشجویان، از جمله همین خامه‌ای، بودند؛ خلیل ملکی (که البته معلم بود وجزء دانشجویان نبود)، حکمی، جهانشاهلو وطبری بودند.

امیرخسروی: قدوه بود؟

اسکندری: قدوه بود. [او در] آن موقع جزء شاگردان دارالمعلمین، به همین اسم، بود. قدوه چند اعتصاب در دانشسرا راه انداخته بود.

امیرخسروی: مقاله‌ای هم در این باره در مجله پیکار نوشته وجریان آن را شرح داده است.

اسکندری: بلی! یکی دو اعتصاب شده بود که او در رهبری [آن] شرکت کرده بود... خلیل انقلاب آذر... بود.

آذرنور: اینها دیگر گروه ارانی هستند؟

اسکندری: بلی! اینها بودند که با ارانی کار می کردند؛ یعنی جزء دانشجویانی بودند که ارانی را می شناختند وبا او کار می کردند وکتاب می خواندند. کتابهایی که آنموقع می دادیم بخوانند کتابهایی بود که من یکی دو تا قاچاقی از فرانسه آورده بودم. البته در ایران قدغن بود ونمی شد کتاب گیر آورد. تازه آن اوایل بود که حزب کمونیست فرانسه کتابی به فرانسه ترجمه کرده بود به نام A B C درکمونیسم مال بوخارین. یکی هم *ماتریالیسم تاریخی* بود. این کتابها را من داشتم ویگانه وسیله‌ای بود که در اختیار ارانی گذاشتم ودست به دست می گشت. این کتابها هستند که افراد را به فلسفه ماتریالیستی وکمونیسم رساندند. بهر جهت، این افراد بودند. حالا من اسامی دیگران در خاطرم نمانده واگر یادم بیاید می گویم. از جمله اینها بقراطی بود.

امیرخسروی: او را هم جزء «۵۳ نفر» ودر رابطه با ارانی گرفتند؟ من فکر می کردم که او یك

رابطه مستقلی داشته.

اسکندری: بلی! اودر رابطه با کمونیست ها [بوده] وبا کامبخش ارتباط داشته است.

امیرخسروی: بهرامی بود؟

اسکندری: دکتر بهرامی ودکتر یزدی که مسلماً بودند.

امیرخسروی: این دکتر بهرامی جزء کمینترن نبوده؟ من اینطور خواندم که گویا کامبخش بوده ودکتر بهرامی وسیامك.

اسکندری: بلی!

امیرخسروی: که این سه نفر در حقیقت هسته کمونیستی سه نفره بودند. با دکتر ارانی هم اینها ارتباط داشتند.

اسکندری: البته این اطلاع شخص من نمی تواند باشد؛ برای این که من وارد این جریان نبودم. بطوریکه به شما گفتم من فهمیدم که دکتر بهرامی با کمینترن مربوط است، ولی نمی دانستم که چه اشخاصی از طرف کمینترن مأمورند. بطوری که اصلاً من سیامك را هیچوقت نه دیده‌ام ونه می شناختم. این اظهارات خود کامبخش واینهاست که اینطور بوده. من بهرامی را می دانستم. ولی کامبخش می گوید او و سیامك از طرف کمینترن مأمور بودند با بهرامی.

امیرخسروی: الموتی در چه دسته‌ای بود؟

اسکندری: الموتی ها با گروه کامبخش وسجادی ها [بودند]. [سجادی ها] چند نفر دکتر بودند. سه نفر بودند که اسامی کوچکشان یادم رفته است ولی اسم فامیلی شان سجادی بود. یکی از آنها از زمانی که از زندان مرخص شده در مازندران (ساری) طبابت می کند ومن این بار که [به] تهران رفتم به دیدن من آمد وبا هم ملاقات کردیم. اما دوتای دیگر از نهضت کنار رفتند.

دستگیری «۵۳ نفر»

اما چطور شد ما را دستگیر کردند!

خواهر دکتر ارانی به من خبر داد که دکتر ارانی وبهرامی را گرفته‌اند. دکتر ارانی قبلاً به خواهرش سپرده بود که اگر اتفاقی افتاد اسکندری را مطلع کنید که منزل وغیره را پاك کند. وقتی من خبردار شدم، البته چیزهای مهمی نبود، مقداری مقاله نوشته بودیم، مجله‌های *دنیا* وغیره بود، که همه را جمع کرده به جای دیگر فرستادم که مخفی کنند. خلاصه [منزل را] پاك وتمیز کردم. دو روز بعد از دستگیری ارانی ما را گرفتند. در اردیبهشت ماه ۱۳۱۶ خورشیدی بود. روز دقیق آن یادم نیست.

امیرخسروی: علوی تاریخ دقیقش را نوشته است.

اسکندری: بلی، تاریخش هست. جهانشاهلو نیز کتابی نوشته است که یك مقدار مطالب درستی دارد. از جمله تمام اسامی «۵۳ نفر» را نوشته که خیلی عالی است برای این که من خودم یادم نبود.

امیرخسروی: این کتاب کجاست؟

اسکندری: در برلین چاپ ومنتشر کرده [است. در آن] مقداری هم به فرقه دمکرات آذربایجان فحش داده وتمام جریان فرقه را فاش کرده است. البته به اتحاد شوروی هم بد گفته است. البته جهانشاهلو حالا با عوامل دیگری کار می کند. ولی در کتاب، او از این لحاظ که در تمام جریانات فرقه وباقروف وغیره وارد بوده لذا همه را فاش کرده است. راجع به «۵۳ نفر» هم نوشته ومطلب مهم این که اسامی دقیق «۵۳ نفر» را در این کتاب آورده است.[۱] من خودم هر چه فکر کردم [این اسامی به] یادم نیامد ولی دیدم در این کتاب همه را نوشته است.

امیرخسروی: در مورد چگونگی دستگیریتان توضیح ندادید!

اسکندری: عرض کنم، این گرفتاری دو روز بعد از دستگیری ارانی بود. من علاوه بر شغل وکالت دادگستری، مشاور حقوقی وزارت راه بودم. وزیر وقت مجید آهی بود که با برادرش خیلی دوست بودم. او مرا توصیه کرده بود وآهی، وزیر راه، مرا به عنوان وکیل ـ یعنی مشاور حقوقی وزارت راه ومؤسسه راه‌آهن ـ استخدام کرده بود. من آن روز در وزارت راه پیش وزیر کار می کردم. قراردادی برای ساختمان اسکله بندر انزلی با یك کمپانی آلمانی تنظیم گردیده بود که در مورد مسایل حقوقی این قرارداد با نماینده کمپانی بحث می کردیم. مباحثه ما مدتی طول کشید. پاسی از شب گذشته بود. چون آهی، وزیر راه، می دانست که من هر روز از ساعت ۷ به بعد باید در دفتر وکالتم باشم، وقتی کار تمام شد، به من گفت دستور می دهم شما را با اتومبیل خودم برسانند. من تشکر کردم. بعد از این که با اتومبیل وزارتخانه وعلامت وزیر به دفتر وکالت نزدیك شدم، دیدم دو نفر جلو درب وکالت ایستاده‌اند. البته راننده اطلاع نداشت که من کجا می خواهم بروم. به او دستور داده بودند مرا تا مقصد برساند. دو نفر مأمور هم فکر نمی کردند که من داخل اتومبیل وزیر باشم. لذا می توانستم به راننده بگویم راه خود را ادمه بدهد. فکر کردم خوب کجا بروم؟ جایی نداشتم. به علاوه اگر این کار را بکنم وبعد مرا بگیرند وضع شاید بدتر هم بشود. بنابر این بی اعتنا داخل دفتر وکالت شدم. منشی به من اطلاع داد که دو نفر آقا دو سه بار آمدند اینجا ومنتظر شما هستند. گفتم: خیلی خوب. می دانستم وفهمیدم کی هستند. نشستم ومدتی خود را معطل کردم. ضمناً میل

---

۱. خاطرات نصرت الله جهانشاهلو افشار در سال ۱۳۶۱ با نام *سرگذشت ما وبیگانگان* در اروپا انتشار یافت. جلد دوم این کتاب در سال ۱۳۶۷ درلندن به چاپ رسیده است. (ویراستار)

داشتم منشی بیچاره هم مورد سوءظن قرار نگیرد زیرا اشخاص دیگری را برای چیزهای بی اهمیت تری دستگیر کرده بودند. لذا من جوری تظاهر می کردم مثل این که او اصلاً وارد جریان نیست. واقعاً هم نبود. به منشی گفتم: خوب، بگو بیایند. وارد شدند وگفتند که از طرف کارآگاهی مأموریت داریم که اینجا را بگردیم وتفتیش کنیم. من به رُوی خودم نیاوردم. گفتم: آقایان از کجا مأموریت دارید؟ گفتند که بلی دیگر!... گفتم شما که از طرف اداره سیاسی هستید، حتماً می دانید که مطابق قانون اصول محاکمات تفتیش منزل اشخاص در شب ممنوع است. بنابر این قاعدتاً می بایستی که به حکم دادستان [آنوقت می گفتند مدعی العموم] باشد. اگر ابلاغ وحکمی از طرف مدعی العموم دارید که باید تفتیش کنید نشان بدهید. یکی از اینها گفت: خیلی ببخشید، این چیزها سرمان نمی شود. البته خیلی با ادب اضافه کرد که ما اینها را نمی دانیم. کاغذی درآورد وگفت: به ما این حکم را داده‌اند. نامه را گرفته وخواندم. در آن نوشته شده بود: دفتر وکالتی فلانی ومنزلش را تفتیش کنید واوراق وخودش را هم با خود بیاورید. از این صریحتر دیگر نمی شود. گفتم: خوب، بفرمائید. جریانش را قبلاً گفتم که وقتی به گنجه رسیدیم، بازرسی تمام شد. بعد مرا سوار کردند وسط خودشان وبه طرف منزل حرکت کردیم. وقتی به منزل رسیدیم، دیدم دونفر دیگر هم جلو منزل ایستاده‌اند. وقتی وارد منزل شدم مادرم به طرف من آمد و ضمن احوالپرسی با سبك خود، به اصطلاح کار مخفی، گفت: عباس میرزا را هم گرفته‌اند. من به روی خود نیاوردم، ولی خیلی تعجب کردم. عباس اسکندری، دایی مرا، دیگر برای چی گرفته‌اند؟ در هر صورت مأمورین داخل منزل آمدند وکتابهای مرا تفتیش کردند ومقدار زیادی را جمع کردند که با خود بردند. از جمله، من کتابی تألیف کرده بودم که تقریباً تمام شده بود. این کتاب راجع به اصول محاکمات جزایی یعنی حقوق جزایی در ایران بود که نوشته بودم وتصمیم داشتم آن را چاپ کنم. این کتاب را دکتر ارانی هم دیده بود ودر باب قسمت فلسفی ودر بحث سوسیولوژی نظریاتی داده بود. این کتاب را هم با خود بردند. به غیر از آن، آنچه که خیلی حیف شد ترجمه جلد اول *کاپیتال* مارکس بود که با تصمیم مشترك ارانی واصرار وپیگیری او که باید این کار را انجام دهم، ترجمه آن را تقریباً تمام کرده بودم. همه اینها را توی کیسه‌ای ریختند وبا خود بردند. حتی بعد از خروج از زندان چندین بار به اداره سیاسی مراجعه نمودم تا این کتاب را پس بگیرم وتأکید کردم که روی آنها کار وزحمت کشیده‌ام. مرتب وعده دادند که می گردند وپیدا می کنند. بالاخره نتیجه نبخشید ونفهمیدم چطور شد ویا اصلاً نخواستند بدهند.

در زندان شهربانی

بهرحال، بعد از تفتیش مرا سوار اتومبیل کردند وگفتند: باید برویم. مادرم برای اینکه بداند مرا نگه می دارند یا نه، پرسید: آقا، وسایل ورختخواب برایش بفرستم؟ آنها گفتند: نه خانم، رختخواب چیه؟ ایشان همین الان بر می گردند! من نیز برای اینکه زنم وخواهرم ودیگران ناراحت نباشند گفتم: با من کاری ندارند. این اوراق مرا که می برند می روم ببینم چه‌کار دارند تا آنها را پس بگیرم وبیایم. خلاصه یك خداحافظی سطحی کردیم. ولی مادر من خودش کاملاً فهمیده بود اما به روی خود نمی آورد. ما را سوار اتومبیل کردند وپیش جوانشیر، که مسئول این کارها در اداره سیاسی بود، بردند. [به او] گفتم: آقا، بنده را برای چی گرفته واینجا آورده‌اید؟ گفت: حالا بعد می بینیم. گفتم: آخر، این وقت شب [مرا] آوردید. باید به من بگوئید چه اتهامی دارم. گفت: آقای اسکندری، عجله نفرمائید، حالا بفرمائید وشب را تشریف داشته باشید آنجا تا بعد. گفتم: آخر کجا؟ گفت: در همین نزدیکی. مقصودش زندان موقت شهربانی بود. [جوانشیر] بنده را با یك ورقه‌ای به آقای عباس کدخدای معروف منتقل کرد. این فرد، که همه «۵۳ نفر» با او آشنا بودند، مأمور بردن زندانیان بود. بعد مرا بردند زندان [و] در یك سلول انفرادی درکریدور دوم زندان موقت زندانی کردند.

آنجا، می دانید که چهار پنج کریدور داشت که چهار کریدور انفرادی بود ویکی عمومی که جمعیت زیادی از همین دزدها وغیره را در آنجا زندانی کرده بودند. مرا داخل سلول کوچکی انداخته ودر آنرا قفل کردند. [در این سلول] نه وسیله‌ای ونه تختخوابی وجود داشت وتنها یك گلیم بود. من شروع کردم به قدم زدن وبعد از مأمور زندان پرسیدم: آقا! آخر رختخوابی، چیزی! من کجا باید بخوابم؟ گفت: همین جا، قربون! ما هم روی زمین گرفتیم دراز کشیدیم واین اولین بار بود که بنده اینجوری می خوابیدم. وضعیت خیلی افتضاحی بود. تمام تن من پر شپش شد. صبح داد وبیداد راه انداختم. بالاخره بعد از دو سه روز زد وخورد اجازه دادند که یك تختخواب سفری بیاورند که توانستم بخوابم. این بود [شرح دستگیری من] بطور مختصر.

در زندان، من فوری متوجه شدم که عده دیگری را هم گرفته‌اند و [آنها] در همین سلولهای انفرادی می باشند. اطاق من به طرف حیاط زندان بود. شکلِ هندسی [زندان] مانند ذوزنقه‌ای بود که اضلاع آن از هم دور می شد. هر کدام از ماها را در این کریدورها پخش کرده بودند. من از بالای پنجره، میله‌ها [را با] دست می گرفتم [وبه بیرون سلول نگاه می کردم]. دکتر بهرامی آنجا بود. من با انگشت ونوشته با او صحبت می کردم. از این طریق فهمیدم [که] چه سئوالاتی از او شده است. بعد، یك روز فهمیدم که دکتر ارانی هم در همان کریدور زندانی است. او را در یك

سلول روبروی مستراح گذاشته بودند ولذا هر کس به آنجا می رفت از سوراخ سلول خود آنها را می دید. وقتی من رد می شدم، او به زبان فرانسه آواز می خواند واین جملات را به صورت آواز ادا می کرد: «Je n, ai rien dit à ce sujet» (من در باره این موضوع هیچ حرفی نزده‌ام)؛ که به حالت تصنیف می خواند. وقتی فهمیدم که دکتر ارانی در سلول مقابل مستراح زندانی است، هِیْ مرتب درمی زدم که‌ما راببرند آنجا[توالت] تاصحبت کنیم. مابه‌زبان فرانسه‌صحبت می کردیم و سرپاسبان مرتب می گفت: آقا، به زبان خارجی صحبت نکنید! خلاصه، دکتر ارانی همه تحقیقاتی [را که] از او کرده بودند به من بازگو نمود واطمینان داد که راجع به من چیزی نگفته است.

یك مسئله دیگر در مورد ارتباط این بود که خبر داده بودند که این زندانی پائین با آن زندانیان بالا صحبت می کند. لذا آمدند وسئوال کردند. من جواب دادم: با کسی صحبت نمی کنم، مگر می شود از این جا با آن بالا صحبت کرد؟ گفتند: آقا، می گویند با اشاره صحبت می کنید؟ گفتم: بیخود می گویند، اشاره چیه؟ بالاخره آمدند وگفتند: اطاق شما را عوض می کنیم. بنابراین اطاق مرا، که جلو حیاط بود، عوض کردند. در محل جدید، که آنطرفش شیروانی بود وچراغ برق پشت ما گذاشته بودند، شب ها عکس ما از پنجره روی شیروانی می افتاد. من یك دفعه دیدم یکی می گوید: آقا، سلام علیکم! گفتم: آقا، سلام علیکم! ما همدیگر را مستقیماً نمی دیدیم وفقط عکس های خودمان را روی شیروانی می دیدیم. معلوم شد که عباس نراقی است که [او را نیز] زندانی کرده‌اند. می گفت: نمی دانم مرا چرا گرفته‌اند. او همینطور سرش را نشان می داد ومی خواست بگوید که افسر وظیفه بوده ودستگیرش کرده‌اند. گفتم: اهمیت ندارد، ولش کن، با تو کاری ندارند وتو کاری نکرده‌ای. خلاصه قدری تسلی دادم. او حالا هنوز هم می گوید که در زندان تو مرا نجات دادی ومن می خواستم خودکشی کنم. بلی، با عباس نراقی هم به اینطریق ارتباط حاصل کردم وبه وسیله او با اشخاص دیگر. بعداً دکتر ارانی را به کریدور پائین بردند که بدترین کریدورها بود ولباس ها ولوازمش را هم گرفتند؛ چون در بازپرسی لابد آنطوری که دلشان می خواست انتظارشان عملی نشده بود. ما از آنجا انتقال ارانی را فهمیدیم که دیدیم دیگر در سلول خودش نیست. بعد فهمیدیم که [او را] در پائین به کریدور ۳ برده‌اند. [کریدور ۳] خیلی کریدور بدی بود واگر می خواستند بدترین مجازات را در باره کسی اعمال کنند [او را] به آنجا می بردند. یعنی مجازات درمجازات بود. به علاوه، لباسها وغیره را هم ازش گرفته بودند.

ارانی در زندان

یواش یواش هوا سرد می شد چون زمستان رسیده بود. من می خواستم با ارانی تماس بگیرم

وصحبت کنم. شروع به داد وفریاد کردم که مریض هستم وحال ندارم، چرا اینجا بخاری ها را روشن نمی کنید، پول ذغال را که دولت می دهد آن را می خورید وبخاری ها را روشن نمی کنید. این بازی ها چیه؟ بعد از این داد وبیدادها محکم کوبیدم به در. بهرامی ودیگران که این تظاهرات مرا دیدند، به تبعیت از من شروع به کوبیدن درب اتاق ها کردند. مراقبین آمدند که چه خبر است؟ گفتیم: ما مریض هستیم، چرا بخاریها را روشن نمی کنید؟ اقلاً اجازه دهید برای ما از خانه پریموس وغیره بیاورند. بالاخره آمدند وبخاری ها را روشن کردند. ولی تقریباً نیم ساعت بعد، وقتی این سر وصدا خوابید، آمدند ومرا خواستند وپیش مدیر زندان بردند. مدیر زندان گفت: آقا، انقلاب می کنید؟ گفتم: آقا، انقلاب چیه! اینجا من ناخوش هستم، گلویم درد می کند، می گویم بخاری را روشن کنید. رئیس زندان گفت: حالا این شازده رابیاندازش تو بند ۳ تا بفهمد مزه‌اش چیه. تا گفت بند ۳ خوشحال شدم برای اینکه دکتر ارانی آنجا بود. به این ترتیب مرا هم به‌عنوان مجازات به کریدور ۳ منتقل کردند. من در آنجا با سرپاسبان وپاسبانها آشنا بودم وچون در بالا به آنها پول می دادم مرا می شناختند. به یکی از اینها یك تومان دادم، در آن موقع یك تومان خیلی پول بود، و گفتم: می شود با دکتر ارانی صحبت کنم؟ او قبول کرد به شرطی که پس از خاتمه تفتیش این ملاقات به عمل آید. سلول دکتر ارانی در ته کریدور بود. گفت: من در سلول را باز می گذارم خودتان بروید. من یك عدد پُلوِر با خود برداشته بودم. وقتی پیش دکتر ارانی رفتم واقعاً منظره خیلی عجیبی دیدم که هیچوقت فراموش نمی کنم. دکتر ارانی را دیدم فقط با یك زیرشلواری کوتاه ویك پیراهن عرق گیر تابستانی (چون در اردیبهشت ماه دستگیر کرده بودند) لُخت روی سمنت. حتی یك دانه زیلو، که معمولاً در اطاق های دیگر می انداختند، وجود نداشت. ارانی همینطوری کفشهایش را به عنوان بالش زیر سرش گذاشته وخوابیده بود. من یواشکی صدا کردم: دکتر! یکدفعه بلند شد وگفت: اوه، تو اینجایی؟ گفتم که پاسبان رادیده واجازه گرفته اینجا آمده‌ام. پس از ماچ وبوسه نشستم وصحبت را شروع کردیم. وضع وحالش را پرسیدم. گفت: آری، لباسهای مرا از من گرفته‌اند. سردم است. ولی، خوب، دیگر عادت کرده‌ام. پرسیدم: اینجا چه کارها می کنی؟ گفت: روزها برای خودم مسئله ریاضی طرح می کنم. وتوضیح داد که چون اینجا همه دیوارها را نوشته بودند، بنّا آورده‌اند. من سه چهار تا از این گچ ها را دزدیدم. روزها زمین را با آب وغیره پاك می کنم وبعد می نشینم وبرای خودم مسئله طرح می کنم ووقت خود را اینجوری می گذرانم. شبها نیز عادت به این سرما کرده‌ام وروی این سمنت می خوابم. لباس هم لازم نیست. گفتم: برایت یك پُلوِر ومقداری پول آورده‌ام. گفت: هیچ کدام لازم نیست. پُلوِر را که جایی نیست مخفی کنم واگر هم بپوشم باز از من می گیرند. لذا فایده ندارد. پول هم

نمی خواهم. بالاخره با اصرار وتوضیح اینکه نمی گذارند خانواده‌اش غذا بیاورند وآن آبگوشت زندان هم چیز بسیار مزخرفی است واز پاسبانها می توان خواست که کمی گوجه‌فرنگی ومیوه برایت تهیه کنند، کمی پول قبول کرد.

رضاشاه و «۵۳ نفر»

خوب، بعد از یکسال ونیم، یعنی وقتی تحقیقات دادگستری شروع شد، همه ما را به فلکه آوردند. لابد قضیه این پرونده را می دانید. من خودم در گزارش دیدم که دوبار مختاری به شاه گزارش داده است که این اشخاص با اینکه دلیلی بر ارتباطشان با خارج بدست نیامده است، ولی چون در هر حال جزء «انترناسیونال سوم» یعنی کمینترن هستند، لذا جاسوس بوده وباید در محکمه نظامی محاکمه بشوند. شکوه الملك [۱] زیر گزارش به خط خودش نوشته است: «به عرض مبارك ملوکانه رسید. فرمودند: اگر دلیلی ندارید که اینها با خارجه ارتباط دارند توضیح دهید که چرا باید در محکمه نظامی محاکمه شوند.» این را در پاسخ به درخواست شهربانی فرستاده بودند. من جریان را پس از قرائت پرونده فهمیدم، زیرا یك دفعه ما را به عنوان اینکه تحقیقاتمان ناقص است وباید تکمیل کنید، به بازپرسی خواستند. بعد از آن دیدیم باز ما را خواستند ودو مرتبه همان حرفها را از ما می پرسند. باز هم تعجب کردم وبعد فهمیدم که علت چه بوده است. شهربانی به عنوان تکمیل تحقیقات از ما مجدداً بازپرسی کرده وبرای بار دوم گزارش کرده است که بنظر ما این موضوع مربوط به کمینترن وجاسوسی بین المللی واز این مزخرفات است وباز هم شکوه‌الملك نوشته است: «به عرض مبارك رسید. فرمودند: این پرونده را به هیئت وزیران بفرستید تا تعیین کنند کدام محکمه برای رسیدگی صالح است.» توجه می کنید! در واقع مجدداً نظر شهربانی را رد کرده است. خوب، وقتی پرونده را به هیئت وزیران بردند، داور واینها گوشی دستشان بود ومی دانستند که وقتی شاه دو مرتبه این را رد کرده است، به این معنی است که نمی خواهد پرونده به محکمه نظامی برود. والا آن موقع کسی از هیئت وزیران سئوال نمی کرد، شاه می گفت: خوب، بفرستید محکمه نظامی!

امیرخسروی: شما این موضع شاه را چگونه تفسیر می کنید؟

اسکندری: حالا من می گویم. به اینطریق آنها [هیئت وزیران] رأی دادند که پرونده باید به محکمه جنایی برود. بلافاصله مادر من این خبر را برای ما آورد؛ برای اینکه او وارد بود واز صبح تا غروب [به] تمام ادارات می رفت وعدلیه را ول نمی کرد. [او] با متین دفتری هم دعوا کرده بود که

---

۱. حسین شکوه (شکوه الملك) از سال ۱۳۰۷ ریاست دفتر مخصوص رضاشاه را به عهده داشت. (ویراستار)

داستان آن را بعد می گویم. مادر من اطلاع داد که شما را در محکمه جنایی ودر عدلیه محاکمه خواهند کرد. گفتم: نه بابا! گفت: آری! بیچاره مادرم هنوز ماهیت قضیه را به خوبی نمی دانست. گفتم: بابا، این خبر عالی است؛ وتوضیح دادم که ممکن بود ما را اعدام کنند حالا آنجا حداکثر ده سال حبس می کنند، این که مهم نیست. خلاصه خیلی دلداری دادم وخوشحال شد ورفت. وقتی این خبر را به زندان دادیم وپخش گردید واقعاً جشن شد. انتقال ما از سلولهای انفرادی به فلکه نیز به این دلیل بود که پرونده‌های ما را به عدلیه عودت دادند. در زندان موقت، فلکه نسبت به جاهای دیگر محل بهتری بود. اتاق هایی داشت که چند نفر با هم زندگی می کردند. همه می توانستند با هم ارتباط بگیرند. به طور مشترك با همدیگر بودیم وخیلی آزادانه در حیاط زندان با هم گردش وصحبت می کردیم. دکتر ارانی را هم همانجا آورده بودند. در تحقیقات اداره سیاسی به همه زندانیان گروه ما تلقین کرده بودند که همه «۵۲ نفر» را دکتر ارانی لو داده است.

تحقیقات در ادارهٔ سیاسی

امیرخسروی: یعنی از طرف مأمورین بازپرسی؟

اسکندری: بلی! مأمورین بالا به من گفتند. یك بار از من پرسیدند: شما کامبخش را می شناسید؟ گفتم: کی؟ گفت: کامبخش! جواب دادم: نخیر، من نمی شناسم. رفتند عکسی دسته‌جمعی آوردند وسئوال کردند: اینها را می شناسی؟ گفتم: نه! بعد انگشت گذاشتند روی یك نفر که لباس نظامی پوشیده. عکس کامبخش بود. گفتند: این فرد را نمی شناسی؟ نگاه کردم وگفتم: نه، بطور قطع می توانم بگویم که بنده همچین آدمی را نمی شناسم. این بود که آنها چنین تلقین می کردند که ارانی اشخاص را لوداده است. از جمله به من گفتند که. . .

امیرخسروی: کی گفت؟

اسکندری: همین جوانشیر که با اسفندیاری دو نفری از اداره سیاسی تحقیق می کردند. [آنها] از حزب کمونیست سئوال کردند. گفتم: من از حزب کمونیست اطلاع ندارم. [گفتند:] شما با ارانی آشنایی داشتید؟ [گفتم:] بلی! [گفتند:] خوب، چرا آشنایی داشتید؟ گفتم: ما دوست بودیم، منزل او می رفتیم. خواهرهایش، مادرش، آنها می آمدند منزل ما میهمانی وما می رفتیم منزل آنها. گفت: شما در این جلسات شرکت نداشتید؟ گفتم: نخیر، بنده گاهی که می رفتم آنجا می دیدم ارانی مهمان دارد، من نیز می نشستم وبعد می رفتم. گفتم: گاهی صحبت های فلسفی می کردیم (چون دیگران گفته بودند) ولی حزب کمونیستی در کار نبود. [آنها] هر چه کردند چیزی دستگیرشان نشد. بالاخره گفتند: اگر دکتر ارانی بگوید شما عضو حزب کمونیست بودید

قبول می کنید؟ گفتم: اولاً من در این شرایط حرف هیچ کس را در باره خودم قبول ندارم چون من خودم می دانم که نبودم. معهذا، اگر دکتر ارانی در جلو من بگوید همچو چیزی را من قبول می کنم. می خــواستم ببینم [کـه] آیـا حـزب کمـونیست وغیـره واینهـا بـوده است یـا نـه؟ گفت: عجب! این آقا خیال می کند که دکتر ارانی در نیویورك است! به آن عباس کدخدا گفتند: برو دکتر ارانی را بیاور اینجا. ده دقیقه، یکربع، بعد دکتر ارانی را آوردند ووارد شد. من یك دفعه گفتم: آقای دکتر! شما همچو حرفی زده‌اید؟ دکتر ارانی جواب داد: نه آقا، من همچو حرفی نزده‌ام. تا دکتر ارانی این حرف را زد، [جوانشیر] گفت: ببریدش! اینها دارند تبانی می کنند. گفتم: خوب، در صورت جلسه بنویسید. خودتان گفتید که اگر دکتر ارانی بنویسد. . . ایشان گفتند که من نبودم وننوشتند. گفت: نخیر. . . ما وسایل دیگری هم داریم که شما را به اقرار بیاوریم. گفتم: یعنی می فرمائید مرا می خواهید شکنجه بکنید؟ گفت: بلی، خوب بالاخره به وسایلی. گفتم: معلوم می شه شما به حقیقت علاقه ندارید وزور می گوئید. حرف راست همین است که من می گویم والا شما هر چه دلتان می خواهد بردارید واز قول من بنویسید، دیگر چرا شکنجه می خواهید بکنید. خلاصه در این تحقیقات هرچه سئوال کردند من منکر شدم. بالاخره پرسید: شما کی را می شناسید؟ گفتم: خیلی ها را می شناسم. گفت: مثلاً کی را؟ گفتم: آقای متین دفتری را می شناسم (آن وقت وزیر دادگستری بود)، آقای سروری [۱] را می شناسم. گفت: من اینها را نمی گویم. گفتم: پس شما اشخاصی را که می خواهید یکی یکی اسم ببرید تا من جواب بدهم که می شناسم یا نمی شناسم، والا [این] سئوال که کی را می شناسی، خوب، من خیلی از مردم را می شناسم. ضمناً این موضوع هم جالب است که باید بگویم. در تحقیقات، اول از من پرسید: هویت خودتان را بیان کنید. گفتم: اول شما خودتان را معرفی کنید ببینم شما کی هستید؟

گفت: دِه! گفتم: دِه ندارد! آقا، هر کسی که تو خیابان برسد واز من هویت بپرسد من که موظف نیستم به او پاسخ بدهم. حالا شما همین کار را می کنید. گفت: خوب، من مستنطق هستم. گفتم: شما عضو دادگستری هستید؟ قاضی عدلیه هستید؟ گفت: نخیر! گفتم: شما گفتید مستنطق. در قانون اصول محاکمات، مستنطق قاضی است. بنا بر این، این که جور در نمی آید. گفت: عجب! آقا، پس ما کی هستیم؟ گفتم: شما، خوب، مأمور ومفتش تأمینات. گفت: این را ببینش حالا . . . خیلی خوب، من مفتش تأمینات. گفتم: خوب، مفتش تأمینات. به همین دلیل می خواهم بگویم که شما حق تحقیق از من [را] ندارید چون این اتهامی که به من می زنید یك

۱. محمد سروری از رجال دوران پهلوی است که سالیان دراز در مشاغل عالی اجرایی وقضایی قرار داشت. (ویراستار)

اتهام جنایی است. در این صورت بفرمائید یك نفر قاضی، قاضی تحقیق، از دادگستری بیاید اینجا وتحقیق کند تا من جوابش را بدهم، والا به شما جواب نمی دهم. به اینجا که رسیدیم، گفت: ای آقا! این چیزها مال استیناف وآن طرفهاست! گفتم: والله، من دیگر نمی دانستم که در مملکت ما دو تا قانون وجود دارد که یکی مال استیناف وآنورهاست یکی هم مال شهربانی واینورهاست. خوب در مملکت یك قانون بیشتر نیست وآن قانون محاکمات جزایی است ودر آنجا صریحاً تأکید شده است که شما حق ندارید بیش از ۲۴ ساعت کسی را توقیف کنید. بنده الان بیش از سه ماهست که اینجا هستم. آخر معنای این چیست؟ در همین جا بود که تهدید کرد ما وسایلی داریم که شما را به‌اقرار واداریم، که من گفتم: بفرمائید، اگر میل دارید این کار را بکنید! که البته کاری نکردند وبه من شکنجه ندادند.

پس از این صحبت ها، [جوانشیر] به من گفت: خوب، حالا هر چه خودتان می دانید ومی خواهید بنویسید. پرسیدم: راجع به چه بنویسم؟ گفت: همین! چگونگی ارتباطتان با دکتر ارانی را بنویسید. من قلم برداشتم وشروع به نوشتن کردم. به صفحه هشتم که رسیدم، آمد بالای سر من ایستاد. چون دید من تندتند می نویسم خیال کرد [که] شروع به نوشتن اقاریر مفصلی کرده‌ام. لذا، خوشحال شد. حالا من چه می نوشتم؟ [می نوشتم:] روز شنبه با هم رفتیم کجا، بعد منزلشان میهمان بودیم، خورشت قورمه‌سبزی داشتند، بعد مادرش گفت: این ماست با اسفناج بهتر است... نمی دانم. از این چرند وپرندها هشت صفحه نوشتم. جوانشیر که آمده بود از پشت سر من نوشته‌های مرا بخواند یك دفعه ورقه‌ها را از دست من گرفت وپاره کرد وگفت: آقا! این ما را مسخره کرده است. گفتم: می گوئید ارتباط خود را با دکتر ارانی بنویس، من هم دارم جزئیات ارتباطم را می نویسم. این هم جریانی بود که بین ما گذشت. البته او با من رفتار بدی نکرد. بعدها فهمیدم علت این که به من فشار نمی آوردند این بود که چون عموی من [برادر سلیمان میرزا] سرهنگ شهربانی [بود] وراجع به من توصیه‌ای کرده بود، لذا شهربانی چی ها نسبت به من رفتار بهتری داشتند؛ والا دکتر بهرامی را برای گرفتن این اقرار که با کمینترن رابطه دارد شکنجه کردند که البته او چیزی نگفت. قدوه را هم شکنجه کردند. [به] بعضی از دانشجویان، مانند خامه‌ای وطبری وغیره، توهین [کردند] وکتکشان زدند.

سوء ظن به ارانی

اما وضع ارانی را بگویم: از طرف شهربانی تلقین کرده بودند، وتمام زندانیان سیاسی خیال می کردند، که دکتر ارانی آنها را لو داده است. لذا، زندانیان مرتب می گفتند: آقای دکتر! چرا

شما این حرف ها را زدید؟ دکتر در پاسخ می گفت: من چیزی نگفته‌ام. ولی کسی باور نمی کرد چون به همه، واز جمله به خود من، این را گفته بودند. یك بار که من با دکتر ارانی در حیاط زندان قدم می زدم، ضمن صحبت گفتم: دکترا! من واقعاً از شخصی مثل شما تعجب می کنم که یك همچو ضعفی نشان داده باشی ویك چنین کاری کرده باشی. دکتر جواب داد: تو هم راجع به من اینجور فکر می کنی؟ گفتم: والله، آخر من نمی دانم، مرا که کسی نمی شناخته، اینها اسم مرا از کجا فهمیده ومرا دستگیر کرده‌اند! گفت: صبر کن تا پرونده‌ها را بیاورند، تو می خوانی وآنوقت معلوم می شود کی گفته است. ولی این را بدان که من نگفته‌ام ومن چنین کاری را نکرده‌ام. گفتم: خوب، پس این را روشن کنید. گفت: خوب، این را پرونده باید روشن کند. من که می گویم نکرده‌ام ولی کسی باور نمی کند. ارانی اضافه کرد که یك کسی، یك شازده‌ای، است که او را بعد می شناسی. اوست که قاعدتاً باید اطلاع داشته وگفته باشد. گفتم: من شازده‌ای را نمی شناسم ونمی دانم. غیر از تو ودکتر بهرامی کسی مرا می شناخت؟ بعد معلوم شد وقضیه برای من روشن شد. این اسامی پیش کامبخش بوده وبعد از گرفتاری همه را گفته است. ولی آنموقع این سوء ظن نسبت به ارانی بود؛ زیرا این دانشجویان را جز ارانی کسی نمی شناخت ودر بازجویی های شهربانی نیز همینطور تبلیغ می کردند که دکتر ارانی شما را لو داده است. به همین دلیل، همه به خیال این که ارانی آنها را لو داده است یك حالت بایکوتی برای او درست کرده بودند. یعنی، کسی با او تماس نمی گرفت ووقتی هم برای هواخوری وگردش به حیاط می آمد با او زیاد تماس نمی گرفتند. البته من رابطه خود را با او حفظ کرده بودم ولی او از من گله‌مند شده بود. این وضع بود تا روزی که پرونده‌ها را آوردند ودر حضور همه خواندند.

امیرخسروی: در دادگاه؟

اسکندری: نخیر! قبل از آن در دادگستری. مطابق قانون مجازات عمومی، وقتی محاکمه جنایی شروع می شود قبلاً رئیس دادگاه استیناف [از متهمین] دعوت می کند تا پس از قرائت پرونده اگر ایرادی به آن دارند تکمیل کنند وضمناً برای خود وکیل مدافع تعیین نمایند. بعد از آن محاکمه آغاز می شود. ما را برای تعیین وکیل مدافع پیش لطفی، که آنوقت رئیس استیناف بود، بردند. وقتی لطفی تقاضای تعیین وکیل نمود من یکی دو نفر از وکلا را معین کردم. او اظهار داشت که اینها رد کرده‌اند. در این مورد، با وجودی که با لطفی آشنایی داشتم، بحثی بین ما درگرفت. من گفتم: اگر قرار باشد که ما وکیل تعیین کنیم وشما نگذارید، بنابر این خودتان وکیل را تعیین کنید. لطفی همان کسی است که در زمان مصدق وزیر دادگستری شد. لطفی آدم خوبی بود وبا من آشنایی داشت، معهذا. . . بعد از این که این جریان تمام شد، گفتم: آقا، این پرونده رابدهید ما

بخوانیم! او جواب داد: آن یك پروسدور [1] دیگر، جریان دیگر، دارد. بعد به شما خبر می دهیم. ولی من نپذیرفتم. وقتی پرونده را داد امضا کنیم زیر آن به خط خودم نوشتم: نظر به اینکه در زندان نه کاغذ، نه مداد ونه هیچ وسیله‌ای در اختیار ما نمی گذارند، من اعلام می کنم که اگر این پرونده قرائت نشود، به دلایلی که توضیح دادم، تمام این محاکمه غیر قانونی است؛ و زیر آن را امضا کردم. لطفی اعتراض کرد که آقا، اینها را چرا توی این پرونده می نویسی، این که مربوط به این قضیه نیست. گفتم: آقای لطفی! من هیچ جای دیگری ندارم و[لذا] این مطالب را به شما می گویم. چون نیرومند، رئیس زندان، نیز همراه ما آمده بود با اشاره به ایشان اضافه کردم: این آقایان نه به ما مداد می دهند ونه قلم ونه کاغذ. هیچی نمی دهند تا صدای ما به شما برسد. هیهات است. بنده اینها را توی این پرونده نوشتم که باقی بماند. اگر این پرونده را ندادید ما بخوانیم، آنوقت مطابق قانون اصول محاکمات این محاکمه لغو خواهد بود. بعد از چند روز پرونده را برای قرائت به زندان آوردند. این پرونده بسیار قطور بود واگر هر کدام از «۵۳ نفر» به تنهایی می خواست آن را بخواند طول می کشید. بنابر این پیشنهاد کردند که پرونده گروهی خوانده شود. من گفتم: خوب است واشکالی ندارد. ما موافقت کردیم. بنابر این، همه با هم در سالن زندان قصر جمع شدیم ومنشی دادگاه، که پرونده را آورده بود، خود را آماده برای قرائت پرونده نمود. دکتر ارانی پهلوی من نشسته بود. نیرومند رئیس زندان وغیره حضور داشتند. البته آنها نیز نمی دانستند که واقعاً چه کسی چی گفته است. لذا، از روی تلقینات اداره سیاسی آنها هم خیال می کردند ارانی ضعف نشان داده است. لذا، نیرومند برای اینکه آبروی ارانی را ببرد اظهار داشت: خیال می کنم اول باید بیانات وتحقیقات آقای دکتر ارانی را خواند. همه تایید کردند. منشی شروع به قرائت اظهارات دکتر ارانی نمود.

آقا! این ارانی یك دفاعی از ما کرده بود، نه تنها کسی را لو نداده بود بلکه تمام تحقیقات [او] دفاع از حقانیت همه ما بود. یك دفاع همه جانبه! در مورد جوانها گفته بود: اینها ظاهراً گناهشان کتاب خواندن است. این که عیبی ندارد. به این ترتیب، وقتی به اواسط تحقیقات رسید، نیرومند طاقت نیاورد وگفت: نه آقا، و می خواست پرونده دیگری خوانده شود. من بلند شدم وگفتم: نخیر! باید همین را تا آخر ادامه بدهند. همینطور که قرائت اظهارات ارانی پیش می رفت، من می دیدم گل از گلش می شکفت. پس از خاتمه، من بلند شدم ودکتر ارانی را محکم بوسیدم وگفتم: دکتر! لااقل از لحاظ معنوی مرا ببخشید، من واقعاً خیال کرده بودم که اینها راست می گویند. ارانی گفت: مهم نیست. حالا اظهارات کامبخش را بخواند.

---

1. procédure رویّه، روش، تشریفات

کامبخش و «۵۳ نفر»

آذرنور: این پیشنهاد را، که تحقیقات کامبخش خوانده شود، دکتر ارانی کرد؟

اسکندری: بلی! خود کامبخش هم نشسته بود. وقتی شروع به خواندن اظهارات او کردند آبرویی از این کامبخش رفت که آن سرش ناپیدا بود. [او] تمام اسامی اشخاص را، از کجا شروع شد، کی چکاره بود، کجا رفتیم، تشکیلات ما چه جوری بود، یکی یکی اسامی را، با جزئیات مانند آن که کتابی تألیف کرده است [شرح داده بود]. مثلاً الف ـ تشکیلات؛ ب ـ مسایل مالی؛ ج ـ تبلیغات؛ وغیره وغیره. اشخاص را هم یکی یکی اسم برده بود واز جمله بنده ودکتر بهرامی را در اول گفته بود.

امیرخسروی: مثلاً در باره شما چی گفته [بود]؟

اسکندری: گفته بود حزب کمونیست بوده واینها عضو آن حزب بودند.

آذرنور: پس او در تشکیلات مسئولیتی داشته که تمام اسامی را می دانسته؟

امیرخسروی: او از طرف کامکار [1] مأمور در سطح ایران بود.

اسکندری: کامبخش از طرف کامکار مأمور تشکیلات بود.

آذرنور: پس این را همه نمی دانستند که اصولاً اینجا تشکیلاتی بوده است؟

اسکندری: ببینید! جریان از ارانی نیامده. این یك قضیه‌ای است که کمینترن تشکیل داده. [آنها] چون دکتر ارانی را بوسیله مرتضی علوی می شناختند با او تماس می گیرند ووسیله ارتباط او را با کامبخش برقرار می کنند. یعنی، ارانی خودش فعالیتی را شروع کرده بود با دانشجویان، بامن وغیره، وسپس جریان در حقیقت با کمینترن مرتبط می شود...

امیرخسروی: البته احتمال دارد که کامبخش اینها را در تشکیلات به حساب خودش گذاشته است که مثلاً این هم شاخه روشنفکری است واز این حرفها.

اسکندری: بلی! او به حساب خودش گذاشته است.

امیرخسروی: ارانی قاعدتاً تمام این اطلاعات را به کمینترن گزارش داده بود که مثلاً هیئت تحریریه مجله *دنیا* کی ها هستند، چه کسانی روزنامه ما را می خوانند، چه کسانی خانه وی می آیند ومی روند...

اسکندری: بلی، معلوم است دیگر!

آذرنور: همه این اطلاعات در اختیار کامبخش بوده است؟

---

۱. منظور نصرالله اصلانی معروف به «کامران قزوینی» است که به اشتباه «کامکار» ذکر شده است. (ویراستار)

اسکندری: بلی! بلی! [او] همه را گفته است. من آنوقت به ارانی گفتم که ما از این اطلاعات خبر نداشتیم. ارانی جواب داد: خوب، هرچه کامبخش گفته است درست بوده. در هر حال، وقتی حقایق روشن شد وهمه فهمیدند که همه اینها را کامبخش لو داده ودکتر ارانی هیچگونه ضعفی نشان نداده است، همه بلند شدند ودست به گردن ارانی [انداختند و] ماچ وبوسه ومعذرت خواهی از او که ما را گمراه کرده بودند. نمی دانید آنروز بر ارانی چه گذشت. اصلاً یك روز عیدی بود.

امیرخسروی: ببخشید! اینجا، من سئوالی دارم؛ به منظور روشن کردن قضیه است. اول اینکه: آیا ارانی را کامبخش لو داده، یا ارانی مقدم بر کامبخش دستگیر شده ومنبع لو رفتن ارانی کس دیگری بوده. اینجا مسئله شورشیان نامی مطرح می شود. این یك مطلب است. [مطلب] دیگر: با توجه به اینکه ارانی مستقلاً لو رفته نه توسط کامبخش، یعنی اینکه کامبخش بعد از دستگیری ارانی زندانی شده ونمی توانسته او را لو بدهد، در اینصورت آیا این کامبخش است که شما را لو داده ویا اینکه شما به دلایل دیگر واز راههای دیگر دستگیر شده‌اید. کاری که کامبخش کرده معرفی شماها در گزارش خودش است در آن شبکه به اصطلاح کمینترن ایران واحتمالاً لو دادن عده دیگری که بعد از دستگیری کامبخش لو رفته‌اند. دانستن درست این نکات برای همه ما مهم است.

اسکندری: عرض می کنم که قضیه از توی پرونده معلوم گردید. یك کسی به نام محمد شورشیان از سر حد شوروی در آستارا عبور می کند وبه وسیله ژاندارم ها دستگیر می شود. [او] بعد از دستگیری، معلوم نیست به چه وسیله یا پول یا. . .، بهر صورت از دست ژاندارمها فرار می کند وچون خود را آرتیست می دانسته یك راست به آبادان می رود ودر آنجا وقتی در تئاتری نقشی را انجام می داده مجدداً دستگیر می شود. خوب، ایشان چکاره بوده؟ این هم توی پرونده هست. ایشان چندین بار از طرف کمینترن پیك بوده است. از جمله صغری خانم، زن ذرّه [1]، وزن حسابی [2] را از سر حد به شوروی برده وخودش به ایران برگشته. [او] با این وضعیت وسابقه بلند

۱. ابوالقاسم ذرّه از فعالین حزب کمونیست ایران. او پس از شکست نهضت جنگل به شوروی پناهنده شد ودر تصفیه‌های استالینی نابود شد. (ویراستار)

۲. عبدالحسین حسابی (همزاد) از فعالین حزب کمونیست ایران. حسابی در سال ۱۲۷۸ در تفرش به دنیا آمد. در سنین جوانی به اتفاق ذرّه و لادبن نوری اسفندیاری (برادر نیما یوشیج) به کمونیسم جلب شد. در دوران نهضت جنگل در حزب کمونیست ایران به فعالیت پرداخت. پس از شکست نهضت جنگل به شوروی رفت ودر «دانشگاه کمونیستی زحمتکشان شرق» (کوتو) به تحصیل پرداخت. سپس به ایران بازگشت وتا سال ۱۳۱۰ به فعالیت کمونیستی پرداخت. سپس به شوروی رفت ودر کنگره دوم حزب کمونیست ایران شرکت کرد. حسابی در جریان تصفیه‌های استالینی نابود شد وتا کنون سندی در باره سرنوشت وی به دست نیامده است. (ویراستار)

می شود وصاف به آبادان، مرکز منطقه نفوذ انگلیس، می رود که در آنجا تئاتر بدهد. بعد از اینکه ایشان را دستگیر می کنند و می خواهند به اتهام جاسوسی وعبور از مرز محاکمه صحرایی کنند، شورشیان از ترس اینکه مبادا او را اعدام کنند، در آنجا اعلام می کند که مرا باید پیش رئیس شهربانی ببرید ومن مطالب خیلی مهمی دارم که باید در آنجا بگویم. مقامات آبادان مراتب را تلگرافی به مرکز اطلاع می دهند وشهربانی مرکز در پاسخ می گوید [که] در همانجا بگوید. ولی شورشیان می گوید: من بجز رئیس شهربانی کل به کسی نمی گویم. مجدداً خبر می دهند. بالاخره دستور می رسد که [او را] به تهران اعزام دارند. شورشیان را به تهران می فرستند وبالاخره به حضور مختاری، رئیس شهربانی، می برند. او از مختاری تقاضای امان می کند ومی گوید: اگر شما دیگر مزاحم من نشوید من یك شبکه حزب کمونیست اینجا را به شما اطلاع می دهم. مختاری هم قول می دهد که کاری به او نخواهد داشت. شورشیان فقط سه نفر را می شناخته که هر سه آنها را لو می دهد: دکتر ارانی، کامبخش وبهرامی. دکتر ارانی وبهرامی دستگیر می شوند وکامبخش مخفی می شود ویك روز بعد از آنها توقیف می شود. یعنی او خودش شخصاً خود را معرفی می کند وبعد از این معرفی است که اقارير را می کند وهمه ما را می گیرند. بجز ارانی وبهرامی وشورشیان، که در توقیف بوده[اند]، باقی را [کامبخش] خبر کرده؛ به طوریکه مرا دو روز بعد از ارانی گرفتند. من قبلاً هم به شما گفتم. بنابر این، مرا درست یك روز بعد از گرفتاری کامبخش دستگیر کردند.

امیرخسروی: بزرگ علوی را هم همینطور؟

اسکندری: علوی وهمه کسان دیگر را که گرفتند، بعد از این قضیه است که کامبخش اسامی را ذکر کرد. [او] ضمناً عده‌ای را که با خودش ارتباط داشتند نگفته بود؛ آن عده‌ای که با خودش کار می کردند: به اصطلاح گروه قزوینی ها و به قول ما «همشهری ها». افرادی که با اینها تماس وآشنایی داشتند آنها را لو دادند. [آنها] یکی بعد از دیگری همدیگر را لو دادند. یعنی، عده‌ای از گروه ارانی، که کامبخش لو داد، با اشخاص دیگر هم مرتبط بودند. یکی دو نفر [از آنها] را گرفتند واینها همدیگر را لو دادند. در نتیجه، تمام دستگاه کامبخش ـ غیر از سرهنگ سیامك، چون سیامك را فقط خود کامبخش می شناخته ومدعی است که برای حفظ او این کار را کرده است ـ [دستگیر شدند].

آذرنور: کامبخش در هیچ یك از پلنوم ها [در این باره] حرفی نزده است. من شخصاً یادم نیست.

امیرخسروی: نه آقا! در پلنوم چهارم اصلاً خودش آمد و جریان را مفصلاً توضیح داد.

اسکندری: من آمدم ودر پلنوم چهارم جریان ضعف کامبخش را مطرح کردم. بعداً [او] آمد جریان را توضیح داد.

امیرخسروی: خودش شرح داد. البته شما هم مطرح کردید. کامبخش از اول پلنوم وقت خواسته بود. گفته بود: به من یك ساعت وقت بدهید تا مطالبی را به اطلاع پلنوم برسانم. البته موضوع را در جلسه اعلام نکرد، اما در خارج به ما گفته بود که در باره‌ی «۵۳ نفر» است. بعد از اینکه رفیق ایرج این مسئله را مطرح کرد، [او] خیلی دستپاچه وبی طاقت شد وبه این مسئله حساسیت نشان داد و معلوم بود سر این جریان خیلی ناراحت است. بعد در آخر جلسه آمد وتمام این مطالب را، در حقیقت واریانت[1] خودش را وعلت این که در حقیقت چرا لو داده، گفت. گفت: آری، من می خواستم مسئله جاسوسی را منتفی کنم برای اینکه آنجا اتهام جاسوسی زده می شد. بعد اینکه، می خواسته است بخش نظامی را ـ سیامك، احتمالاً افراد دیگری هم بوده‌اند ـ نجات بدهد. در ضمن استدلال می کرد که این موضوع به کمینترن مربوط است ومن در موقع خود به کمینترن گزارش داده‌ام ورسیدگی شده است. خلاصهٔ اظهارات او این بود که من برای نجات اینها [۵۳ نفر] از مرگ ووارد نبودن اتهام جاسوسی ونجات بخش هایی از سازمان، در حقیقت [شبکهٔ] کمینترن، به این نتیجه رسیدم که اگر این اطلاعات را بدهم، اینها را می گیرند ومدتی نگه می دارند و [به آنها] کاری ندارند وبه این ترتیب مسئله تمام می شود. این پایه استدلال کامبخش بود.

اسکندری: در هر صورت، استدلال او هر چه بود، صرفنظر از اینکه ضعف به خرج داده واشخاصی را لو داده، چیزی که بیش از همه قابل قبول نبود، این است که در تمام مدت در زندان سکوت کرد وبه هیچکس چیزی نگفت که اینها را من گفته‌ام تا دکتر ارانی را از این اتهام نجات دهد. او در واقع عملاً با شهربانی همکاری کرد تا ارانی را بدان شکل خفیفش کند ودر بایکوت نگه دارد. در هر صورت، وقتی این قسمت پرونده خوانده شد مسئله برای همه روشن شد ودیگر صحبت اینکه بقیه پرونده را بخوانید نبود. البته بعضی ضعف های انفرادی هم بود. مثلاً، خامه‌ای طبری را لو داد. طبری نمی دانم کی را لو داد. همدیگر را هم تائید کردند وهر کس هر چه راجع به خودش بود اعتراف کرد. لذا، ارتباطات، جلسات در منزل ارانی، قرائت کتاب، شرکت اسکندری در جلسات، همه را اقرار کردند وغیر از اینها هم اطلاع دیگری نداشتند. البته این اعترافات نتیجه یکی دو تا کشیده بود که بهشان زدند، بعضی ها را هم دستبند قپانی زدند. امّا آن قزوینی ها، که همدیگر را لو دادند، بیشتر با کامبخش مربوط بودند وبعضی جهات مسایل را لو داده بودند که این

1. variante گونه، شقّ

جریانات دیگر مربوط به گروه ارانی نیست. یکی از این مسایل مربوط به این بود که چه سازمانی درست کرده بودند. آنها با همدیگر چه ارتباطی داشتند. آن یك جریان دیگری بوده که با کامبخش مربوط بوده [است].

آذرنور: بنظر شما این خیانت کامبخش ناشی از ضعف است یا مسایل آگاهانه؟

اسکندری: والله، به طوری که خودش گفته بود، [او] با زن خود ـ اختر کامبخش ـ مشورت [کرده] ودوتایی تصمیم گرفته‌اند که او برود وخودش را معرفی کند واین مطالب را بگوید. کامبخش مدعی بود که اینها را من باید می گفتم برای آنکه آن اشخاص را نجات بدهم.

امیرخسروی: یعنی اینجوری می گوید. آنطوری که من خوب یادم است اینجور گفت: من ۲۴ ساعت در سلول انفرادی فکر کردم ودر حقیقت خودم به این نتیجه رسیدم [که] به این ترتیب این جریان را از این حالت در بیاورم وغیره وغیره. توضیح خودش در حقیقت این است. به خاطر دارم که در پلنوم چهارم در پایان صحبتش گفت: اگر این لکه‌ای هم در زندگی من باشد، با خون خود آن را پاك می کنم.

اسکندری: بلی! این توضیح را داد. وبعد، بهترین دلیل برای اینکه او از این جریان خیلی ناراحت بود ومی ترسید این است که بلافاصله بعد از آزادی از زندان به شوروی رفت.

آذرنور: آیا از ضعف بود؟

حزب توده ومسئله کامبخش

اسکندری: عرض کنم که این سئوال مهمی است. من این را روی اطلاعاتی که بعداً در جریان این مدتی که در مهاجرت بودم به آن رسیده‌ام عرض می کنم. قضاوتی که من می کنم استنباطی است که خودم، از روی فاکت های معینی که در جریان زندگی حزبی وکار با کامبخش به دست آورده‌ام، دارم. بهترین دلیلی که این قضیه بر وجدان کامبخش سنگینی می کرد ومی ترسید که بالاخره رفقا او را محاکمه کنند این است که بلافاصله پس از آنکه از زندان مرخص شدیم کامبخش ناپدید شد. او در شوروی [بود و] بعد از رادیو باکو صحبت می کرد. مدتی آنجا ماند. کامبخش تقریباً یك سال بعد از تشکیل حزب به ایران برگشت. او مدعی بود که [به شوروی] رفته [و] مطالب را به کمینترن توضیح داده وآنها او را تبرئه کرده‌اند ودیگر احتیاجی به [مطرح کردن] این قضیه نیست. این را من می گویم زیرا وقتی کاندیداتوری او را آوردند، برای این که تقاضای عضویت در حزب توده کرده بود، من مخالفت کردم ودر کمیته مرکزی با دکتر بهرامی فشار آوردیم که این آدم اول باید محاکمه شود وبعد از آنکه معلوم شد تقصیری ندارد، بفرمائید عضو حزب بشود؛ والا

اینجوری نمی شود. کسی این کارها را کرده، دکتر ارانی در زندان مرده، بالاخره یك عده به زندان افتادند چنین فردی باید محاکمه شود. البته مسئولیت دو نفر از رفقا [در این رابطه زیاد است] که در قبول کردن وسپس قبولاندن کامبخش به کمیته مرکزی تأثیر زیاد داشتند؛ یکی اردشیر [آوانسیان] ودیگری [رضا] روستا. این دو با این که مخالف هم بودند ولی در این مورد وحدت داشتند. [آنها] فشار آوردند که کمینترن به خود آنها گفته، کمینترن دستور داده، که کامبخش را بپذیرید واو رفته [و] آنجا خود را تبرئه کرده است. من قبول نکردم وگفتم: نمی توانم. کسی که این همه اشخاص را لو داده، بدون این که در حزب محاکمه بشود ومعلوم نشود که این فرد چه کاره بوده واین کارها را حق داشته یا نداشته، هر چه او بخواهد بگوید، بالاخره باید رسیدگی شود. من بدون این رسیدگی حاضر نیستم دست از مخالفت بردارم. به علاوه گفتم: این آدم کسی نیست که بیاید وبه عضویت ساده اکتفا کند. پس فردا می خواهد مقامات مهم حزبی را بگیرد. آخر، نمی شود واین کار دو مرتبه تکرار خواهد شد. این را من گفتم. دکتر بهرامی هم ایستادگی کرد. تا اندازه‌ای که یادم است دیگر اعضای کمیته مرکزی را اردشیر و روستا، به این عنوان که کمینترن سفارش کرده، راضی کردند که تقاضای عضویت او را قبول کنند.

آذرنور: کمینترن به کی ابلاغ کرده [بود]؟

اسکندری: اردشیر وروستا.

آذرنور: آنها ادعا کرده‌اند.

اسکندری: آنها مدعی بودند که با کمینترن مربوطند وکمینترن به آنها گفته که کامبخش تبرئه شده. لذا شما او را بپذیرید. من قبول نکردم ورأی موافق ندادم. بهرامی نیز رأی نداد. ولی مابقی اعضا رأی دادند ودر نتیجه ایشان عضو حزب شد. بعد، [کامبخش] در کنگره اول حزب یك گروه معینی، همین گروه قزوینی ها، را هم آورد؛ به اضافه همین کیانوری، قاسمی [و]، نمی دانم، خلیل ملکی. همه اینها جزء گروه او بودند. [کامبخش] اینها وطبری وحتی نوشین را جمع کرده بود بطوری که نه تنها عضو کمیته مرکزی بلکه مسئول تشکیلات هم شد. بعد هم جریان گروهی [تشکیل دادند] وغیره که دیگر کاملاً واضح است. [آنها توانستند] اشخاصی [را] که با کامبخش در افتاده بودند، از جمله من، یواش یواش از جریان حزبی خارج کنند، البته بدون این که خودش به اشخاص بگوید. [کامبخش] بخصوص با من خیلی مخالف بود ولی ظاهرش بنظر نمی آمد وابراز نمی کرد. ولی من این را از بعضی افراد، از جمله از نوشین، شنیده‌ام. جلسه‌ای بود که طبری هم [درآن] حضور داشت. کامبخش [چه] حرفها که نزده بود. در آن گروه بندی که کامبخش داشت، کیانوری، قاسمی، فروتن، طبری، خلیل ملکی واپریم بودند. یك عده از اینها بعد

می خواستند انشعاب کنند. منتها، باید انصافاً بگوییم که خلیل ملکی، در عین حالی که جزء «۵۳ نفر» بود، اعتماد زیاد به کامبخش نداشت. [او] با این که در جلسه [وگروهبندی آنها] شرکت کرده بود ولی در کنگره اول یکی دو دفعه مسایلی مطرح شد که من صحبت کردم. [ملکی] در کمیسیونی که عضو بود با من همکاری کرد و با آنها نزدیکی و همکاری نکرد.

در کنگره اول، اردشیر ـ بدون اینکه کسی او را انتخاب کند ـ در جایگاه رئیس جلسه نشسته بود. من که وارد جلسه شدم واو را در صندلی ریاست دیدم، سئوال کردم: انتخابات کرده‌اید؟ گفتند: نخیر! گفتم: پس ایشان چگونه رئیس جلسه است؟ آخر، این هیئت رئیسه کنگره را کی انتخاب کرده است؟ گفتند: خودش رفته آنجا نشسته است. گفتم: خوب، این که نمی شود بخصوص از این نظر که این رفیق ارمنی هم هست. حزب يك حزب علنی است. فردا توی همه روزنامه‌ها می نویسند که رئیس کنگره حزب توده ارمنی بود. شما قدری حساب این مسایل را بکنید. رفقا، این کار درست نیست. بالاخره، با اصرار من انتخاباتی انجام شد والموتی وبهرامی ونمی دانم کی [به عنوان هیئت رئیسه انتخاب شدند]. اردشیر را هم گذاشتند به عنوان [عضو] هیئت رئیسه. این را کاملاً می دانم که دسته بندی شده بود واینها تصمیم گرفته بودند که کاری کنند تا من به عضویت کمیته مرکزی انتخاب نشوم، ولی موفق به این کار نشدند. وقتی رأی گیری به عمل آمد، آراء من بیش از اردشیر بود. [او] به این دلیل خیلی لجش گرفته بود؛ چون او خیال می کرد اتفاق آراء را کسب می کند، در حالی که نود وخرده‌ای رأی داشت.[۱]

آذرنور: بنظرم يك پله بالاتر رفتیم. صحبت رفیق اسکندری پیرامون تشکیل حزب است!

امیرخسروی: در رابطه با کامبخش است و...

اسکندری: تذکر درست است. بعد باید اینها را تنظیم کنم. من همینطور دارم حرف می زنم. من اینها را منظم نکرده‌ام.

۱. این گفته اسکندری صحیح نیست. ارداشس آوانسیان در انتخاب هیئت رئیسه کنگره اول حزب توده بالاترین رأی را داشت. (آراء اعضای هیئت رئیسه چنین بود: ارداشس آوانسیان: ۱۴۰ رأی، علی امیرخیزی: ۱۰۲ رأی؛ دکتر محمد بهرامی: ۱۱۶ رأی؛ دکتر حسین جودت: ۷۰ رأی؛ نورالدین الموتی: ۵۷ رأی). در انتخابات کمیته مرکزی، نورالدین الموتی بالاترین رأی را به دست آورد (۱۳۲ رأی). پس از او، محمد بهرامی (۱۱۲ رأی)، پروین گنابادی (۱۰۹ رأی)، ارداشس آوانسیان (۹۶ رأی)، ایرج اسکندری (۹۵ رأی)، علی امیرخیزی (۹۴ رأی)، احسان طبری (۹۲ رأی)، دکتر رضا رادمنش (۹۲ رأی)، محمود بقراطی (۷۹ رأی)، عبدالصمد کامبخش (۷۲ رأی) ودکتر فریدون کشاورز (۶۹ رأی) قرار داشتند. کنگره اول حزب توده در ۱۰ مرداد ۱۳۲۳ در کلوپ جدید حزب توده درخیابان فردوسی برگزار شد ودر آن ۱۶۸ نفر از اعضای فعال این حزب شرکت داشتند (مراجعه شود به: سرهنگ علی زیبایی. کمونیزم در ایران یا تاریخ مختصر فعالیت کمونیستها در ایران. تهران: ۱۳۴۳، ص ۲۵۵ـ۲۷۳)ـ ویراستار.

دفاعیات ارانی

امیرخسروی: درست است! اینها خیلی خوب است. فقط یك سئوال دارم. سئوالم این است: در این بازپرسی ها وآنچه خوانده شد، بخصوص در بازپرسی دکتر ارانی، آیا او به رابطه‌اش با کمینترن اقرار می کند؟

اسکندری: نه، اقرار نمی کند. ولی ارانی در محاکمه گفته است که کمینترن سازمانی است که همه احزاب در آن شرکت دارند. [او] صحبت مفصلی راجع به کمینترن کرده. باید گفت که دکتر ارانی در دفاعیاتش، در محکمه، مانند یك کمونیست تمام عیار از جمع واز کمونیسم دفاع نمود.

امیرخسروی: [ارانی] در دفاعیاتش می گوید که من اصلاً از خودم دفاع نمی کنم، من از جمع دفاع می کنم.

اسکندری: از جمع. اصلاً از جمع دفاع کرد. به‌طوری که تا آن تاریخ اصلاً سابقه نداشت. [او] مانند یك کمونیست فرنگی اروپایی به‌طور مفصل دفاع کرد. اول محاکمه از جنبه طبقاتی [دفاع کرد]، درباره تمام مسایل [صحبت کرد]؛ خوب، شما آن را خوانده‌اید.

آذرنور: از ایدئولوژی هم دفاع کرده است.

اسکندری: بلی! چه دفاعی! همه را دفاع کرد.

همینقدر معلوم است که برای اعتراف گیری از ارانی در [بارهٔ] رابطه با کمینترن، لباسهایش را گرفته واو را در یك سلول مرطوب انداختند. [او] چند ماه آنجا بود که من تعریف کردم. این کار را که بیخودی نکردند. این یکی از انواع شکنجه ها بود که او را وادار کنند که اعتراف کند. اگر اعتراف کرده بود که این کار را نمی کردند. کما اینکه با کامبخش این کار را نکردند. اولین کونتاکت[1] من با کامبخش در سلول انفرادی بود. نظافت چی آمد[و] به من گفت: این آقا که آنجا هستند این کاغذ را دادند که شما نگاه کنید. من نگاه کردم. دیدم که مقداری لغت فرانسه نوشته وعلامت سئوال گذاشته که معنای اینها چیست؟ گفتم: این آقا کیه؟ گفت: نمی دانم، اون آقای نمره ۱۲ (اتاق نمره ۱۲، اینجور می گفتند) این را داده. زیر یادداشت هم نوشته بود: خواهش می کنم اینها را برای من ترجمه کنید. گفتم: خوب، هر کسی هست خواهش کرده، من ترجمه فارسی لغات فرانسه را نوشتم ودادم به نظافت چی که برای ایشان ببرد. بعد فهمیدم [که] این شخص کامبخش است، یعنی خودش گفت. ارتباط ما به اینطریق برقرار شد. ولی البته من آنموقع نمی دانستم که کامبخش ضعف نشان داده ولذا خیلی به گرمی با او برخورد کردم.

---

1. contact تماس

داستان اعتصاب غذا

امیرخسروی: اینکه در زندان به کامبخش شلاق می زدند وبدرفتاری کرده‌اند، پس به چه مناسبت بوده است؟

اسکندری: بلی! مطلب از این قرار بود که به دستور نیرومند، رئیس زندان، به دلیل اینکه خلیل ملکی با او یك و دو کرده بود، به خلیل ملکی پانزده ضربه شلاق زده بودند. بعد از آن که ما این جریان را فهمیدیم، با هم صحبت کردیم که این درست نیست که یك زندانی سیاسی را شلاق بزنند وما چیزی نگوئیم وساکت باشیم. بنابر این، تصمیم به اعتصاب غذا گرفتیم. این موضوع را من شخصاً، به بهانه رفتن به مریضخانه، به دکتر ارانی اطلاع دادم که ما قصد چنین کاری را داریم، آیا موافق هستی؟ دکتر ارانی با موافقت صددرصد آمادگی خود را اعلام داشت. ما در کریدور خودمان مجدداً تصمیم گرفتیم وبا کریدورهای دو وچهار زندان قصر توافق کردیم که، به عنوان اعتراض به این عمل نیرومند، دسته جمعی اعتصاب غذا نمائیم وتقاضا کنیم که از رئیس زندان شکایت داریم ودادستان برای شنیدن شکایت ما به زندان بیاید. بر اساس این تصمیم، صد نفر زندانی سیاسی در یك زمان ویك روز اعلام اعتصاب غذا کردند. کریدورها بسیار تماشایی شده بود. چه غذاهایی که از طرف خانواده‌ها از خارج [از زندان] فرستاد شده بود وچه آبگوشت هایی که به عنوان جیره غذایی زندانیان آورده بودند! یعنی، همه قابلمه‌ها وبادیه‌ها ردیف در کریدورها چیده شده بود وکسی به آنها دست نمی زد. بطوری که فرخی، که همانموقع در زندان بود، یك رباعی ساخت که حالا یادم نیست. می گوید:

صد مرد چو شیر عهد وپیمان کردند — اعلان گرسنگی به زندان کردند
شیران گرسنه از پی حفظ مردم — . . . مرگ سر وجان کردند[1]

که بقیه‌اش یادم نیست.

این اعتصاب غذا ۵ روز طول کشید. در این ۵ روز ما غذا نخوردیم وفقط اجازه دوتا چایی داده بودیم. البته نه چایی شیرین بلکه هر کس حق داشت در روز دو چایی با یك حبه قند بخورد؛ زیرا ما

---

۱. رباعی فرخی یزدی چنین است:

صد مرد دلیر عهد وپیمان کردند — بر حفظ وطن ترك سر وجان کردند
چون شیر گرسنه از پی حفظ مرام — اعلام گرسنگی به زندان کردند

این رباعی به این شکل نیز روایت شده است:

صد مرد چو شیر عهد وپیمان کردند — اعلام گرسنگی به زندان کردند
شیران گرسنه از پی حفظ شرف — با شور وشعف ترك سر وجان کردند

(ویراستار).

نمی خواستیم اعتصاب ژاپنی، یعنی اعتصاب خشك، بکنیم. در این مدت، مرتب از هر طرف به زندان آمدند وگفتند: غذا بخورید والاّ برایتان بد می شود، وتهدید می کردند. گفتیم: نخیر! ما دادستان را می خواهیم که باید بیاید، وغذا نخوردیم. روز سه‌شنبه روز ملاقات زندانیان بود. مادر من با زنم برای ملاقات من آمده بودند. برای [ملاقات] زندانیان دیگر [نیز] نزدیکانشان آمده بودند. ما همه قبلاً قرار گذاشته بودیم که همگی زیر لباسی های گرم بپوشیم که اگر بخواهند ما را از هم جدا کرده وبه زندانهای انفرادی منتقل کنند، لباس گرم داشته باشیم. این بود که من نیز یك پُلوِر از زیر پوشیده بودم. آن روز، قبل از اینکه ملاقات زندانیان انجام شود، نیرومند مادرها وخواهرها وزنها وبستگان زندانیان را جمع کرده وبه آنها گفته بود که اگر زندانیان به اعتصاب غذا ادامه دهند، شاه دستور اعدام آنها را صادر خواهد کرد. خلاصه، در نطق خود آنها را ترسانده بود. لذا، مادرم - که یك قوطی شیرینی آورده بود - هِی گریه می کرد وخیال می کرد مرا می کشند ومرتب اصرار می کرد که: یك دانه، فقط یك دانه [شیرینی] بخور. من جواب دادم: نه، من نمی خورم. بعد که دیدم او گریه واصرار می کند ومن نیز حالم منقلب شده بود دیگر به حرفش گوش ندادم وگفتم: بیش از این نمی توانم بایستم، وآنها را ترك کردم. فامیل وبستگان دیگر زندانیان نیز همینطور عمل کرده بودند، که نتیجه تهدید وتحریك نیرومند بود. ما به زندان برگشتیم. بعد ازظهر همان روز، یکدفعه دیدم یك برگ ملاقات برایم آوردند که اسم مادرم در آن نوشته بود. صبح که با مادرم ملاقات داشتم! تعجب کردم وپیش خود گفتم: لابد صبح مرا دیده ونگران شده وبازیك اجازه استثنایی برای ملاقات با من به دست آورده است. از داخل کریدور عبور کردم تا به زیر هشت بروم («هشت» به محلی می گفتند که ملاقات ها در آنجا انجام می گرفت). وقتی به آنجا رسیدم، سرپاسبانی که آنجا ایستاده بود گفت: آقا، از این طرف. گفتم: می خواهم به ملاقات بروم. گفت: می گویم از اینطرف! تعجب کردم. مرا به اتاق افسر کشیك برد وانداخت آنجا ودر را بست وقفل کرد. باز تعجب کردم که این چه وضعیتی است. بعد از چند لحظه، صدای نعره نیرومند بلند شد که بیارید این پدرسوخته‌های فلان [فحش های رکیك] را! شیشه‌های درب اتاقی که من بودم را از آن طرف [چیز] سفیدی، مانند گل گیوه وگچ، مالیده بودند ومن نمی توانستم بیرون را ببینم که چه خبر است. بالاخره، یك نقطه کوچکی، که پاك شده بود، پیدا کردم وتوانستم آن طرف را تمیز بدهم. نیرومند، که مرد که دیوی بود، مانند غول پاهای خود را چپ وراست گذاشته بود. در این حین یکی از زندانی ها به نام اشتری [1] را (او از دانشجویان مدرسه آلمانی وپسر خوبی بود) آوردند. او گویا در کریدور دو صحبت ونطقی کرده بود. وقتی به آنجا رسید، نیرومند دو کشیده چپ وراست به گوش او

۱. ابوالقاسم اشتری از اعضای گروه «۵۳ نفر» بود که به چهار سال زندان محکوم شد. (ویراستار)

زد که واقعاً از آن کشیده‌های عجیب بود. گفت: این پدرسوخته را بیندازش آنجا. بلافاصله درب اتاقی که من آنجا بودم را باز کردند و [او را] انداختند پهلوی من. فراموش کردم بگویم: وقتی مرا به اتاق مزبور بردند دیدم روی میز بزرگی [تعداد زیادی] دستبند وپابند گذاشته اند. فکر کردم [که] حتماً می خواهند به ما دستبند بزنند وبه زندان موقت، که در پائین قرار دارد، ببرند. بهر حال، وقتی اشتری را به اتاقی که من بودم انداختند، تمام صورتش ورم کرده بود. به من گفت: دیدی پدرسوخته چه جوری مرا زد؟ گفتم: حالا بنشین وصدایت را در نیار، فعلاً بنشین ببینم عاقبت کار چه می شود، فعلاً که کتك می زنند. دوتایی نشستیم. من دیدم دکتر ارانی ودیگران را هم آوردند. نیرومند خودش انتخاب کرده بود. اردشیر را از کریدور ما با چند نفر دیگر ـ کامبخش، خلیل انقلاب، داداش تقی زاده، در حدود ده نفر را ـ آورده بودند. وقتی دکتر ارانی وارد شد، نیرومند گفت: عینك این پدرسوخته را بردار! دکتر ارانی با متانت تمام گفت: آقای نیرومند، ما در اینجا زندانی شما هستیم، همه زور دست شماست، دیگر احتیاجی به فحاشی نیست، هرکار دلتان می خواهد بکنید، چه لزومی دارد که فحش بدهید. نیرومند در پاسخ ارانی مجدداً فحشهای رکیکی داد. دکتر ارانی جواب داد: خوب، من دیگر به شما چه بگویم؟ وبعد عینکش را برداشتند. سپس، درب اطاق ما را باز کردند. من خیال کردم که خوب، حالا که اینها را خواسته اند ما را هم به آنها ملحق می کنند. ولی دیدیم سرپاسبان وارد شد ودستبند وپابندها را، که روی میز بود، با خود برد ومجدداً در را بست. همه این افراد را بردند توی حیاط ومن دیگر چیزی ندیدم.

من با اشتری، دونفری، توی همان اتاق نشستیم وهِی منتظر شدیم وکسی به ما چیزی نگفت. تقریباً یك ساعت گذشت. سرپاسبان وارد شد وگفت: حضرت رئیس فرمودند هر کدام بروید توی حیاط مربوطه. این عین بیانی است که هنوز توی گوش من هست. من گفتم: آژدان، ببخشید می خواستم سئوالی از شما بکنم! گفت: چیه؟ گفتم: این رفقای ما را بردید چه‌کار کردید؟ شلاق زدید؟ گفت: اختیار دارید آقا! اینجا کسی را شلاق نمی زنند. گفتم: پس کجا؟ چی؟ گفت: نه آقا! اینها را بردند باغ. خلاصه آمدیم توی کریدور خودمان. بعد فهمیدیم که اینها را به باغ بردند وبه هر کدام شلاق مفصلی زدند. به دکتر ارانی، بطوریکه در محکمه گفت، سیصد ضربه شلاق زده بودند. نیرومند هم حضور داشت. [ارانی] با اشاره به او در محکمه اظهار داشت: در کشوری که همین آقا یك دکتر تحصیل کرده را، که استاد دانشگاه شماست، بخواباند و ۳۰۰ ضربه شلاق به پاهایش بزند، این دیگر تمدن نیست. دکتر بهرامی نیز، بعد که برای من تعریف می کرد، می گفت: هر کدام از ما را که شلاق می زدند، مانند مرغی که سرش را می برند، می انداختند توی باغچه. چون بعد از این شلاق کسی نمی توانست تکان بخورد واو را پرت

می کردند کنار. کامبخش را هم شلاق زده بودند. نورالدین الموتی را همینطور. بعد، از اینها خبری نشد. به اینها دستبند وپابند زده [وآنها را] در زندان انفرادی پائین نگه داشته بودند. دکتر ارانی را به سلولی بردند که همانجا ماند. [او را] از همانجا به محکمه می آورند وبالاخره در همان سلول جان داد. کامبخش ونورالدین الموتی وسایر الموتی ها را به تبعید فرستادند. شلاقی که به کامبخش زده شد بابت همین جریان است.

آذرنور: اعتصاب شکست خورد؟

اسکندری: بلی! اعتصاب شکست خورد. برای اینکه، اولاً در کریدور ۲، به زور زندانیان دزد وغیره، شلوار این جوانها را می کندند وبه آنها شیر اِعمال می کردند وانواع اقدامات دیگر. [در نتیجه،] کم کم مقاومت ها خرد شده بود. ثانیاً، ما دیدم که در جواب اعتراض واعتصاب ما، که علیه شلاق بود، ابعاد شلاق را بیشتر کردند. [این اقدام] علامت این بود که دولت تصمیم گرفته به حرف ما گوش ندهد. به علاوه، ما شنیدیم که در کریدور ۲ یك عده را مجبور کرده و [آنها] غذا خورده‌اند. یك عده البته اصلاً در اعتصاب غذا شرکت نکردند مانند دکتر جهانشاهلو، لاله، عباس نراقی وطبری. اینها را به اطاق دیگری جدا از ما برده بودند. با توجه به مراتب گفته شده، ما اعتصاب کنندگان نشستیم وجلسه‌ای تشکیل دادیم واکثریت به این نتیجه رسید که این اعتصاب به جایی نمی رسد. ضمناً معلوم بود که برخی ها یواش یواش شل شده بودند از جمله دکتر یزدی واینها. اگر هم تصمیمی گرفته نمی شد، اعتصاب خود به‌خود شکسته می شد. لذا تصمیم جمعی گرفتیم که اعتصاب شکسته شود. یعنی، اعتصاب با شکست مواجه شد.

کامبخش وشوروی ها

این جریان آن اعتصاب است. اما من داشتم راجع به کامبخش صحبت می کردم. این نکته را بگویم: همانطور که اشاره کرده‌ام، تجربیات کار، کار حزبی که با کامبخش داشتم، به من نشان داده است که این فرد یك نقش بخصوصی در داخل حزب اعمال کرده وقبل از آن هم چنین نقشی به او داده بودند. خوب یادم است که ما دکتر بهرامی را از طرف کمیته مرکزی [به عنوان] رابط معین کرده بودیم که در موقع لزوم با سفارت شوروی تماس بگیرد. (چون آن موقع داشتن ارتباط با سفارت، یعنی تمام سفارت خانه‌های خارجی، یك امر عادی بود. (در آن زمان نماینده حزب کمونیست اتحاد شوروی در سفارت شوروی علی اوف بود (غیر از این علی اوف امروزی که عضو پولیت بوروست). ما با این نماینده حزب کمونیست در مطالب مربوط به حزب مشورت می کردیم. به هر حال، خوب، این را باید بگویم: اگر چیزی لازم بود او [علی اوف] منتقل می کرد.

کامبخش، برای این که بتواند خودش را وارد این جریان بکند، آمد یقه بهرامی را چسبید که تو نه روسی بلدی ونه ترکی، مرا به عنوان مترجم ببر که مطالب ترا ترجمه کنم. یادم نیست چه مطلبی بود که بهرامی می بایست برود وبگوید. [بهرامی] بر پایه اصرار کامبخش گفت: خیلی خوب، با هم برویم. [کامبخش] به این ترتیب عملاً بهرامی را عقب زد وخود نماینده حزب در جنب آنها شد ودر نتیجه تمام این جریانات را به دست خود گرفت وهر چه هم دلش می خواست به آنجا می گفت. این یکی از مطالب بود. یکی دیگر این است: در موقعی که قرار بود مادر کابینه شرکت کنیم، قوام السلطنه پیشنهاد کرد که وزارت پست وتلگراف را به ما بدهد. (یعنی یکی از وزارت خانه‌ها پست وتلگراف بود.) من زیر بار نرفتم وقبول نکردیم. من گفتم: نخیر، ما پست وتلگراف را نمی خواهیم. بعد، کامبخش به من گفت: تو چرا این وزارت خانه را قبول نکردی، این بهترین جا بود وما می توانستیم هزاران خبر داشته باشیم، تمام دستگاه دولتی وتمام اخبار نظامی و غیره همه در اختیار ما بود. یکی هم این بود!

دادگاه «۵۳ نفر»

آذرنور: من می خواستم خواهش کنم نظر دکتر ارانی را در مورد کامبخش در این بازپرسی ها ودر محاکمه بیان کنید.

اسکندری: ارانی در این رابطه نطق مفصلی در دادگاه ایراد کرد که همه آن را شنیده‌اند ومی توانید از دیگران هم بپرسید. ارانی گفت: من با اینکه شخصاً چندین کتاب تألیف کرده‌ام، ولی باید در این دادگاه اعتراف کنم [که] چنین کتاب منظم ومرتبی [را]، که آقای کامبخش در عرض چند ساعت نوشته است، من نمی توانم بنویسم. منظور دکتر ارانی این بود که کامبخش این نوشته‌ها را قبلاً در ذهن خود آماده کرده بوده، والا در عرض نیم ساعت نمی توان به آن منظمی چیز نوشت.

نکات برجسته جریان محاکمات، نطق دکتر ارانی ودفاع واظهارات کسروی است که وکیل مدافع شورشیان بود. شورشیان [در دادگاه] گفت که به من وعده داده‌اند که مرا از مجازات معاف کنند وچرا به وعده خود عمل نمی کنند وغیره؛ که کسروی در دادگاه یك بار دیگر آبروی شورشیان را ریخت. بعد هم دفاع من از پرونده بود که از نظر حقوقی وقضایی کلیه موارد آن را یکی بعد از دیگری رد کردم ونتیجه گرفتم که این پرونده از نظر قضایی مردود بوده ویك پول سیاه ارزش ندارد. یکی دو نفر هم دفاع بسیار خوبی کردند. از جمله زمانی کفاش[1] را می توان مثال زد که بسیار خوب صحبت

۱. شعبان زمانی از اعضای گروه «۵۳ نفر» (ویراستار).

کرد. ولی، مثلاً، عماد الموتی بلند شد ورو به عکس رضاشاه کرد وگفت: شما را به این عکس اعلیحضرت، کسی که آنجا نشسته سیّد است، به این بچه سیّدها رحم کنید!

امیرخسروی: ولی آخر، بعد می بینیم که این فرد توی حزب آمد وفعال بود؟

اسکندری: بلی! بلی! آمد توی حزب. او را به حزب آوردند دیگر. خوب، او را همانها به حزب آوردند. شورشیان را هم آورده بودند. البته شورشیان به عنوان دربان کلوپ حزب کار می کرد.

اولین دبیر کل حزب توده

امیرخسروی: قبل از دکتر رادمنش، که در کنگره دوم به دبیر اولی انتخاب شد، چه کسی دبیر اول حزب بود؟

اسکندری: هیچ کس! دبیر اول وجود نداشت. بعد از تأسیس حزب، تا زمانیکه سلیمان میرزا زنده بود، به عنوان رئیس حزب، صدر حزب، ایشان در رأس قرار داشتند وبقیه همه عضو کمیته مرکزی بودند. پس از مرگ سلیمان میرزا، در کنگره اول حزب سه نفر دبیر تعیین شدند که من، دکتر بهرامی ونورالدین الموتی بودیم. در کنگره اول این سه نفر [به عنوان] دبیر تعیین شدند، ولی هیچوقت دبیر اولی انتخاب نشد وما سه نفر با هم کار می کردیم. به همین دلیل هم وقتی ما به شوروی رفتیم، به عنوان دبیر حزب مطالب را از من می پرسیدند. ولی البته واضح است که همه مطالب را کامبخش می دانست واز نزدیك با باقروف تماس داشت. کامبخش خودش به من اظهار داشت که باقروف گفته بود: کامبخش را من می گیرم. اورا برده بود به باکو ودر واقع جای پیشه‌وری را گرفته بود. . .

آذرنور: بلی! او به عضویت کمیته مرکزی فرقه منصوب شد.

اسکندری: تا کنگره دوم سه نفر دبیر بودیم.

امیرخسروی: گویا بعد از حوادث آذربایجان این سکرتاریا[1] بهم می خورد؟

اسکندری: سکرتاریا؟ بلی دیگر. من که رفتم خارج، نورالدین الموتی وبهرامی ماندند که تا تشکیل کنگره دوم بودند.

امیرخسروی: البته قبل از کنگره دوم تغییراتی می شود، مانند [تشکیل] هیئت اجرائیه موقت.

آذرنور: خوب! پس اجازه دهید در مورد تشکیل حزب صحبت کنیم.

---

1. secrétaire هیئت دبیران

۲ . ایران در سالهای جنگ دوم جهانی

تأسیس حزب توده

امیرخسروی: امروز دوشنبه ۱۳ بهمن ۱۳۶۳ [است]. صحبت خودمان را با حضور رفقا ایرج اسکندری وفریدون آذرنور ادامه می دهیم. همانطور که در خاتمه جلسه گذشته صحبت شد، بحث امروز را در باره مسایل مربوط به تشکیل حزب توده ایران آغاز می کنیم. رفیق ایرج، بفرمائید!

اسکندری: نمی دانم آیا بایستی تاریخچه تشکیل حزب را مفصل بیان کنم یا خیر؟ زیرا، من بعضی مطالب راجع به تشکیل حزب را قبلاً در روزنامه ومجله *دنیا* وغیره نوشته‌ام. معهذا، برای آن که یك کاسه باشد یك بار دیگر می گویم؛ بالاخص که اخیراً بعضی کتاب ها دیده‌ام که چاپ شده ودر آنها پاره‌ای مطالب در باره تاریخ حزب و «۵۳ نفر» نوشته‌اند که لازم می دانم در این باره نیز توضیح بدهم.

امیرخسروی: خواهش من این است که در رابطه با تشکیل حزب [صحبت کنید] که نکته بسیار مهمی است. در این مورد پرتوی در صحبت های تلویزیونی گفته است که حزب توده زیر نظر حزب کمونیست اتحاد شوروی تشکیل شده ومطالب مشابهی هم از طرف سازمان های مختلف در این رابطه بیان شده است. تقاضای من این است که شما این مطلب را واقعاً همان طوری که هست بگوئید. همه ما می خواهیم بدانیم واقعیت چه بوده است؟ چقدر شوروی ها نقش داشته‌اند وچقدر رفقای خودمان؟ واقعاً این رابطه‌ها چه صورتی داشته است؟ نقش رفقایی مانند اردشیر وروستا، که از سابق با کمینترن در ارتباط بوده‌اند، چه بوده؟ رفیق پیشه‌وری چه نقشی داشته است؟ خلاصه، مسئله تشکیل حزب واین که چگونه صورت گرفته است خیلی اهمیت دارد. مثلاً خود شما چه نقشی داشته‌اید؟

اسکندری: در زندان، موقعی که هنوز معلوم نبود ما را مرخص کنند، در اواخر بحث هایی بین رفقا انجام می گرفت مبنی بر این که اگر روزی از زندان مرخص شدیم چه باید بکنیم؟ یادم می آید، در این بحث ها خلیل ملکی، دکتر یزدی، دکتر بهرامی، رادمنش وهمین عباس نراقی که با هم بودیم شرکت داشتند.

امیرخسروی: آیا این بحث ها بعد از مرگ ارانی بود؟

اسکندری: بلی، بعد از مرگ ارانی، در سال ۱۹۴۰. جنگ دوم جهانی جریان داشت ولی هنوز آلمانها به شوروی حمله نکرده بودند وما حدس می زدیم که بالاخره به یك نحو ممکن است ما از زندان بیرون بیائیم، برای این که جنگ فنلاند در جریان بود ودکتر ارانی هم در زندان فوت کرده بود. بحث ما این بود که اگر از زندان مرخص شدیم چه بکنیم وچه کاری می توانیم بکنیم. برخی از رفقا بطور ساده می گفتند در این صورت ما باید حزب کمونیست را راه بیندازیم. نظر شخصی من، که رفقا آن را پسندیدند، این بود که باید توجه داشته باشیم که در صورت خروج ما از زندان چند عامل وجود دارد که مانع از آن است که ما مستقیماً به عنوان حزب کمونیست عمل کنیم. نخست، تشکیل حزب کمونیست تابع تشریفات معینی است. این نظر از آنجا ناشی می شد که ما آن موقع عقیده داشتیم که برای تشکیل حزب کمونیست موافقت وتصویب کمینترن لازم است واین کار، آن موقع، برای ما میسر نبود. ثانیاً، وجود قانون ۱۳۱۰ که بر طبق آن حزب کمونیست نمی توانست قانونی باشد مانع از آن بود که ما بتوانیم فعالیت علنی داشته باشیم. لذا، نظر من این بود که نام حزب کمونیست، وحتی طرح مستقیم مسایل کمونیستی، بلافاصله اشکالاتی ایجاد خواهد کرد وما را از نیل به هدف خود باز خواهد داشت. عقیده من این بود که ما باید حزبی تشکیل دهیم که دارای پروگرام حداقل دموکراتیك بوده وجنبه ضد استعماری داشته باشد. در آن موقع البته توجه عمده ما امپریالیسم انگلستان بود. رفقا از من سئوال کردند: در این صورت چه اسمی به نظر تو می رسد؟ گفتم: یك اسم عام که در عین حال اگر خواسته باشیم بتوانیم از آن بهمعنای کمونیستی هم استفاده کنیم. وچون لغت masse (توده) در نظرم بود، وما می بایستی داخل توده کار بکنیم، گفتم: مثلاً حزب توده. اتفاقاً رفقا خوششان آمد وگفتند: بد اسمی نیست. مطلب مسکوت ماند تا ما از زندان بیرون آمدیم.

امیرخسروی: ببخشید! شما در این مذاکراتی که در زندان داشتید با رفقای قدیمی مثل اردشیر، روستا وپیشهوری وغیره هم صحبت کردید؟

اسکندری: در این جلسه که گفتم آنها نبودند.

امیرخسروی: بطور کلی چطور؟

اسکندری: بطور کلی، چرا. ما همیشه می گفتیم که آنها عقیده دارند که حزب کمونیست تشکیل شود.

امیرخسروی: اردشیر که روی این موضوع اصرار داشت.

اسکندری: بلی، اصلاً عقیده اردشیر این بود. پیشه‌وری اظهار نظر منجزی نمی کرد.

آذرنور: کامبخش هم با شما بود یا نبود؟

اسکندری: کامبخش با ما نبود. کریدوری که ما بودیم با کریدور کامبخش جدا بود. به علاوه، کامبخش واینها را شلاق زده وبه جنوب تبعیدشان کرده بودند. دکتر ارانی هم از بین رفته بود. بعد از آن اعتصاب بزرگ غذا، همه اینها را با هم شلاق زدند وبه زندان پائین بردند. دکتر ارانی همانجا ماند وتا آخر عمرش آنجا بود. باقی، از جمله کامبخش والموتی واینها، را با چند نفر دیگر بردند جنوب. آنها در جنوب ماندند تا ما از زندان مرخص شدیم.

آزادی زندانیان سیاسی

من البته قصد خودستایی ندارم، حالا که شما اصرار کردید واقعیت را می گویم. اصلاً از همان روزهای اولی که از زندان بیرون آمدیم من پیشقدم این کار بودم. در مرحله اول، پانزده نفر را، چون محکومیت شان ۵ سال بود وربع مجازاتشان بیشتر باقی نمانده بود به عنوان این که شاه آن را بخشیده است، مرخص کردند. این عده را آزاد کردند. از آن جمله من، رادمنش، همین جهانشاهلو ودیگران بودند؛ یعنی اشخاصی از این قبیل که محکومیت شان ۵ سال وکمتر از آن بود. من بلافاصله اقداماتی را شروع کردم تا رفقایی را که در زندان باقی مانده بودند آزاد کنیم. برای این کار من فعالیت های خیلی جدی کردم. چون نوشین را سئوال کردید به شما بگویم. وقتی ما آمدیم بیرون، فردای آن روز نوشین وچند نفر دیگر به دیدن من آمدند. نوشین را من از قبل می شناختم وآنهای دیگر را نمی شناختم. یکی از آنها گمان می کنم خیرخواه بود.

امیرخسروی: خاشع بود؟

اسکندری: بلی! خاشع هم بود. من اصلاً سوابقی با آنها نداشتم، ولی نوشین را از اروپا می شناختم. آنها نیز همین مسئله را، که چه می خواهید بکنید، مطرح کردند. من جواب دادم که خوب، باید کار واقدام کرد. با نوشین قرار گذاشتیم که بعد همدیگر را ببینیم. من اضافه کردم که قبلاً باید رفقا را از زندان بیرون بیاوریم. در تعقیب این امر، من یك رشته اقدامات را شروع کردم. قبلاً برای دیدن وکلای مجلس، از جمله علی دشتی ومیرزا ابوالقاسم نراقی که اکنون فوت کرده وعموی همین عباس نراقی بود، رفتم. به آنها گفتم: شما از یك طرف ادعای دموکراسی می کنید

واز طرف دیگر رفقای ما را در زندان نگه داشته‌اید. ما همه‌مان یك نوع اتهام داشتیم. وقتی اصل موضوع که شما قبول می کنید، خلاف قاعده است بنابر این صحبت این که من ۵ سال وآن یکی شش یا ده ساله است معنی ندارد، لذا همه باید مرخص شوند. دشتی ونیز نراقی، که شخص واردی بود وبا ارانی هم مربوط بود، قول داده وگفتند که شما دنبالش را بگیرید، ما نیز توی مجلس موضوع را مطرح می کنیم. بعد از آن، من پیش آهی، که وزیر دادگستری وبا من خیلی دوست بود، رفتم. آهی پس از احوال پرسی واظهار همدردی به مناسبت زندانی شدن من گفت: من خودم نیز زندانی بودم. البته درست می گفت، زمان رضاشاه او را هم مدتی زندانی کرده وبعد مرخص کرده بودند. گفت: شما، چون از زندان آمده‌اید، اول بروید کنار دریا در شمال استراحت کنید وبعد بیائید این جا [تا] ما از وجودتان در دادگستری استفاده کنیم. گفتم: آقای آهی! حقیقت این است که اولاً، بعد از این زندان دیگر برای من کار در دادگستری وغیره منتفی است. من دیگر آن آدم سابق نیستم. این را گفتم برای آن که وقتی من سابقاً مستشار حقوقی وزارت راه وموسسه راه‌آهن بودم، آهی هم همان وقت وزیر راه بود ومرا خوب می شناخت. ثانیاً، تا این رفقای ما توی زندان هستند، من نمی توانم اصلاً استراحت کنم. شما خودتان توی زندان بوده‌اید ومی توانید احساس کنید کسی که ۵ سال با عده‌ای وبه منظور وهدف واحدی محاکمه وزندانی بشود، چگونه می تواند در صورت مرخص شدن برود در شمال استراحت بکند! گفتم: چنین چیزی امکان ندارد. چون من خیلی با حرارت صحبت می کردم، آهی هم تحت تاثیر قرار گرفت وگفت: شما راست می گوئید. من فقط پیشنهادی کردم وخیلی خوشوقتم که شما چنین احساسی دارید. گفتم: بهر حال، ترتیبی بدهید که رفقای ما از زندان آزاد شوند. دلیلی ندارد که آنها در زندان بمانند. آهی گفت: من چکار می توانم بکنم، آن را فقط شاه می تواند حل بکند. گفتم: نخیر، شما هم می توانید. در قانون مجازات ماده‌ای برای عفو عمومی وجود دارد. به علاوه خاطرنشان ساختم که تازه شما نمی توانید وحق ندارید به من پیشنهاد کار واستخدام بکنید. پرسید: چرا حق ندارم؟ گفتم: برای این که به موجب قانون مجازات عمومی کسی که محکومیت جنایی دارد منفصل ابد از مشاغل دولتی است، بنابر این شما چگونه می توانید مرا، با حکم محکومیتی که دارم، مجدداً استخدام کنید؟ وقتی این را شنید گفت: پس به عقیده شما چکار باید کرد؟ گفتم: قانون عفو عمومی را ببرید مجلس تا همه را عفو کنند. در آن صورت آثار جرم ومحکومیت از بین می رود وآن وقت راجع به مسئله استخدام من هم می توان صحبت کرد. آهی گفت: خیلی خوب! زنگ زد. دکتر خوشبین، مدیر کل، را خواست که خیلی آدم خوبی بود وبعدها خود وزیر دادگستری شد وشنیدم پارسال در پاریس فوت کرده است. گفت: آقای دکتر! این آقای اسکندری که شما با او از نزدیك آشنایی دارید! دکتر خوشبین جواب داد: بلی! ما با هم سابقه دوستی داریم. [آهی افزود:] ایشان را می دهم دست

شما، ببینید مطالبی [را] که می گویند چگونه باید تدوین کنیم تا لایحه آن را من به مجلس ببرم. ما با دکتر خوشبین رفتیم پائین وماده واحده راجع به عفو زندانیان سیاسی را با هم نوشتیم ودر حقیقت لایحه آن را تهیه کردیم. من گفتم: همین امروز بده به آقای وزیر! همینطور هم شد. آهی هم واقعاً باید گفت که جوانمردی کرد ولایحه را فوری به مجلس برد. به موازات آن صحبت هایی که با دشتی وغیره کرده بودیم آنها هم در مجلس به طرفداری از لایحه صحبت کرده واظهار داشتند که چرا این افراد باید در زندان بمانند. بدین ترتیب، لایحه عفو عمومی در مجلس تصویب شد ودر کمتر از یك ماه رفقا را از زندان بیرون آوردیم. این لایحه شامل عشایر وغیره نیز می شد که امیر جنگ وبختیاری ها وغیره همه از زندان مرخص شدند. بدین ترتیب، خوشبختانه این اقدامات به نتیجه رسید. البته رفقا هم در زندان ازاین فعالیت ها اطلاع داشتند. من بعد از صحبت با آهی که برای ملاقات با رفقا علوی وغیره به زندان رفته بودم، به او گفتم: به رفقای دیگر هم سلام برسان وبگو مطمئن باشند به زودی همه آزاد می شوند. خود علوی هم نگرانی داشت وچون به هفت سال حبس محکوم شده بود خیال می کرد دوسه‌سالی می ماند وبه این زودی ها مرخص نمی شود. اطمینان دادم که هم اووهم دیگران در همین روزها از زندان بیرون می آیند. همینطور هم شد. قبل از اینکه این رفقا مرخص شوند، با نوشین وبعضی از رفقای دیگر که از زندان آزاد شده بودند، مانند رادمنش وغیره، صحبت کرده بودم که از حالا بیائید با هم یك چیزی تهیه ودرست کنیم.

بلاچاپکین وروستا

امیرخسروی: ببخشید! در صحبت های قبلی تان با من در این رابطه مطلبی گفته بودید. از قرار، اینها موضوع را کش می دادند، لذا شما رفتید به موسسه تجارتی شوروی. بد نیست جریان آن را هم بگوئید، چون، در حقیقت اوضاع واحوال آن زمان را نشان می دهد.

اسکندری: چون هنوز معلوم نبود که این قانون عفو عمومی را بگذرانند ودر تحقق آن تعلل می کردند، زیرا پس از دیدن آهی نیز نتیجه قطعی معلوم نبود، لذا ما دنبال کار را داشتیم. در این رابطه که با نوشین صحبت می کردیم من گفتم: شاید از طریق شوروی ها، که اکنون ارتش شان در ایران است وجز در تهران هرچه زندان در طول راهشان بود باز کردند، [بتوان کاری کرد]. برویم پیش آنها وماجرا را بگوئیم. من اضافه کردم: اما ما ارتباطی با آنها نداریم. نوشین پیشنهاد کرد که به نمایندگی تجارتی شان مراجعه کنیم وصحبت کنیم، شاید آنها بتوانند کمك کنند. گفتم: خوب برویم. محل موسسه تجارتی شوروی در سرچشمه بود. با نوشین رفتیم آنجا. من خودم را معرفی کردم [وگفتم] که می خواهیم با آقای رئیس نمایندگی صحبت کنیم. مجدداً از ما پرسیدند: شما

کی هستید؟ گفتیم: ما را از زندان تازه مرخص کرده‌اند، وضع مان این است ومطالبی داریم که می خواهیم در باره آن صحبت کنیم. بعد از مدتی که معطل شدیم، ما را خواستند. با کسی که ملاقات کردیم، من بعد اسمش را فهمیدم. بلاچاپکین[1] بود. گفت: شما کی هستید؟ وبا دقت اطلاعاتی در باره هویت ما، چکاره هستیم واز کجا آمده‌ایم، خواست. گفتیم: هفت هشت روز است که عده‌ای از ما را از زندان مرخص کرده‌اند. رفقای دیگری هم با ما بودند که همه را به اتهام کمونیستی گرفته بودند که هنوز بقیه زندانی هستند. لذا، پیش شما آمده‌ایم که ببینیم آیا می توانید در این باره کمکی بکنید تا بلکه رفقای ما آزاد بشوند یا نه؟ گفتم: ما البته اقداماتی در این باره انجام داده‌ایم ولی هنوز به نتیجه‌ای نرسیده‌ایم.

امیرخسروی: مثل اینکه راجع به روستا هم سئوال می کند؟!

اسکندری: آری! او سئوال کرد: شما روستا را می شناسید؟ گفتم: بلی. البته این جا داستان دیگری دارد که من به شما توضیح می دهم. من قبلاً روستا را نمی شناختم. در زندان که بودیم، ما را روزی نیم ساعت یا سه ربع، به حیاطی که مستراح ها هم تویش باز می شد، به هواخوری می بردند. پاسبانی هم دنبال ما بود. یك روز که برای هواخوری دور این حیاط می چرخیدیم دیدم یك نفر از داخل مستراح مرتّب می گوید: آقا! شما کی هستید؟ شما کی هستید؟ در دور بعدی، همانطور که پاسبان پشت سرم بود، گفتم: من اسکندری هستم. شما کی هستید؟ گفت: من رضا روستا هستم. مرا به اتهام جاسوسی گرفته‌اند، شکنجه داده وشلاق زده‌اند، واز این حرف ها. . . پرسید: شما را جزء این عده گرفته‌اند؟ گفتم: آری. خلاصه، ما این اطلاعات را تندتند در دورهای مختلف رد وبدل کردیم. آشنایی من با روستا از آنجا شروع شد. لذا، وقتی این آقا از من پرسید شما روستا را می شناسید، گفتم: بلی، او را می شناسم. پرسید: حالا او کجاست؟ گفتم: او را تبعید کرده‌اند والان در ساوه است. گفت: اگر بگوئید روستا این جا بیاید خوب می شود. شما این هفته هم اقدامات خودتان را ادامه بدهید، اگر به جایی نرسید بیائید این جا، من یك افسر با دو سرباز به شما می دهم تا بروید رفقایتان را از زندان مرخص کنید. این بنظر من قدری عجیب می آمد، اما خوب، در عین حال این حرف را گفت واز ما خواست که برویم وروستا را بیاوریم پیش او. وقتی ما از اطاق ایشان بیرون آمدیم، بلافاصله رفیقی را گیر آوردیم که شوفر بود. به او گفتیم: برو ساوه ورضا روستا را پیدا کرده وبا خودت به تهران بیاور. من ضمناً دو کلمه یادداشت نوشتم که: رفیق روستا وجود شما در تهران لازم است، حتماً فوری حرکت کنید. روستا در آنجا تبعید بود وهر روز می بایستی خود را به پلیس محل معرفی می کرد وپیدا کردن او در ساوه اشکالی

1. Belatchapkine

نداشت. او رفت وفردا دیدیم به همراه روستا مراجعت کرد. گفتیم: خیلی خوب شد آمدی. رضا روستا گفت: من در حقیقت در رفتم، واضافه کرد که مأمورین پلیس ورئیس زندان وهمه روسای پلیس وغیره در رفته‌اند. گفتیم: در این اوضاع واحوال دیگر تبعید ودر رفتن واینها معنی ندارد. تو بیخودی آنجا معطل شده بودی. جریان را برای روستا تعریف کرده وگفتیم که بلاچاپکین تو را خواسته است. باید با او تماس بگیری وبگویی که ما می خواهیم این رفقا را نجات بدهیم. روستا رفت و تماس گرفت. البته آنها هم مطمئن شدند که ما جریان سالمی هستیم ودروغ نگفته‌ایم. منتها، آنها اطمینانشان به روستا بود وما را اصلاً نمی شناختند واصولاً حسابی برای ما باز نکرده بودند. اینطور که من فهمیدم اینها اصلاً از وقایعی که در ایران گذشته بود اطلاعی نداشتند که مثلاً این «۵۳ نفر» را دستگیر ومحاکمه کرده‌اند وچقدر از کمونیست ها در زندان هستند. چه کسانی بودند ویا نبودند. اصلاً مثل اینکه این مباحث ومطالب برایشان مطرح نبود.

سال ها بعد از [این] جریان من بلاچاپکین را دوباره ملاقات کردم. تقریباً ۶-۷ سال پیش که من در مسکو ودر هتل بودم، از پائین تلفن کردند که کسی شما را می خواهد. با او صبحت کردم. خود را معرفی کرد که من بلاچاپکین هستم، شما یادتان هست؟ می خواستم شما را ببینم. گفتم: بلی، یادم هست. بفرمائید! آمد بالا توی اتاق. خیلی تعارف کرد واظهار داشت که مدتی است می خواستم شما را ببینم ولی برایم میسر نمی شد. من هم خیلی از او تشکر کردم که در آن موقع خیلی به ما کمك کردید. پس از این صحبت ها او رفت. می خواستم بگویم که ایشان زنده بود ودر آنجا او را دیدم. بعد، البته قانون تصویب شد ورفقا از زندان بیرون آمدند. ما قبلاً یك جلسه‌ای تشکیل دادیم که روستا هم در آن جلسه شرکت داشت.

اولین اجلاس

امیرخسروی: می توانید کسانی را که در آن جلسه حضور داشتند اسم ببرید؟ البته، تا آنجا که حافظه‌تان یاری می دهد.

اسکندری: تا حدودی که یادم است رادمنش، نوشین، روستا ومن بودیم. بعضی از رفقایی که از زندان مرخص شده بودند وما به آنها مراجعه کردیم قبول نکردند.

آذرنور: بقراطی هم بود؟

اسکندری: نه! اینها هنوز از زندان مرخص نشده بودند. این جلسه ما مقدماتی بود ورسمیتی نداشت.

امیرخسروی: دیگر هیچ اسمی یادتان نمی آید؟

اسکندری: نه اسم دیگری. . .

آذرنور: ملکی وانور خامه‌ای و. . . اینها نیامدند؟

اسکندری: نه! اینها نیامدند. با اینکه از زندان بیرون آمده بودند حاضر نشدند. ببینید! طبری در تبعید بود (چون سه سالش تمام شده بود فرستاده بودند اراك). حکمی نیامد. خامه‌ای مرخص نشده بود. جهانشاهلو بود ولی خلیل ملکی نیامد. یعنی اینها وقتی از زندان مرخص شدند رفتند به خانه‌های خودشان وبلافاصله حاضر نشدند بیایند. آخر، در داخل زندان هم اختلافاتی وجود داشت. بعضی از اینها از جمله خلیل ملکی، خامه‌ای وقدوه واین قبیل اشخاص موافق نبودند.

در باره یوسف افتخاری

امیرخسروی: چه اختلافی داشتند؟

اسکندری: خامه‌ای جریان را در کتاب خودش نوشته است. آنجا، قبلاً دوگروه از زندانیان قدیمی بودند که باید بگویم سه گروه. یك گروه به اصطلاح تحت نفوذ اردشیر آوانسیان بود که خیلی متعصبانه طرفدار رژیم شوروی واستالین بودند. گروه دیگر به نام گروه یوسف افتخاری بود که اردشیر واینها می گفتند تروتسکیست هستند. شاید هم نبودند. خود یوسف افتخاری آن را قبول نمی کرد ولی البته از استالین خیلی انتقاد می کرد. در آن موقع محاکمات کامنف، زینوویف، بوخارین واینها بود که مورد انتقاد شدید او بود. این دو گروه مقابل هم بودند واز همدیگر بد می گفتند. گروه اردشیر به آنها می گفتند تروتسکیست هستند، آنها هم می گفتند اینها استالینی هستند. . .

امیرخسروی: یعنی این اصطلاحات، مانند استالینیست، در آن موقع مطرح بود؟

اسکندری: البته نه به این طریق، ولی یوسف افتخاری می گفت اینها از آنجا آمده‌اند واز طرفداران استالین ودیکتاتوری او هستند. یوسف افتخاری خیلی ساده می گفت: این استالین دارد شاه می شود. من از خودش شنیدم که می گفت: استالین دیگر یواش یواش دارد شاه می شود. موقع جنگ هم بود. گفتم: آخر آقا، این حرف چیه؟ دارد شاه می شود چیه؟ گفت: خوب، این با تزار هیچ فرقی نداره. الان هم دستور داده‌اند افسران سردوشی بزنند. پاگون (سردوشی) به عنوان علامت تزاریسم محسوب می شد که در انقلاب آن را برداشتند وحالا دوباره دستور داده‌اند پاگون بگذارند. از این قبیل حرف ها می زد که جنبه تبلیغی وتهییجی داشت تا یك حرف حسابی. زیرا، به هر حال موقع جنگ بود وبا این کار می خواستند افسران را تشویق نمایند. ولی یوسف افتخاری آن را به عنوان اینکه دیکتاتوری برقرار شده مطرح می کرد ومی گفت: مردم را گرفته وکشته واعدام

کرده‌اند وغیره. از طرف دیگر، اردشیر وعده‌ای می گفتند که اینها منحرف بودند واین کار را به خاطر انقلاب کرده‌اند. یك همچو بحثی بود. ما، گروه سوم، در وسط اینها گیر کرده بودیم. البته ما به طرف یوسف افتخاری نرفتیم ودر عین حال همه حرف های اردشیر را هم قبول نداشتیم. ما از بین «۵۳ نفر» گروهی بودیم که در حقیقت نظر خودمان را داشتیم. اما پیشه‌وری یك چیز دیگری بود. او نه با این ونه با آن گروه خوب بود ومتقابلاً این دو گروه هم با او بد بودند وبه پیشه‌وری ایراد اپورتونیستی می گرفتند. ولی، پیشه‌وری معلوماتش بیشتر از اینها بود. ما که با او می نشستیم وصحبت می کردیم، از تاریخ حزب کمونیست شوروی وغیره برای ما شرح می داد که خیلی جالب بود. ما شب ها نشسته وبه بیانات پیشه‌وری گوش می دادیم. اردشیر واینها از آن راضی نبودند. مرتب می آمدند وکاری می کردند که بلکه ما نزد پیشه‌وری نرویم. قصد اردشیر این بود که ما را به دنبال خود بکشاند. ولی ما زیر بار نرفتیم وگفتیم: این حرفها و اختلافات در زندان چه معنی دارد، قهر وآشتی واینگونه کارهای بی معنی چیه! باید دور هم بنشینیم وصحبت کنیم. به هر حال، این اختلافات بود واینها توانسته بودند چند نفر از رفقای «۵۳ نفر» را جلب کنند. از جمله، یوسف افتخاری، قدوه، حکمی وبرخی از این جوان ها را جلب کرده بود.

آذرنور: خلیل انقلاب هم بود؟

اسکندری: انقلاب د رکریدور دیگر بود. او نیز با یوسف افتخاری بود. البته این یوسف یك شیوه‌ای داشت. او همان کسی است که اعتصاب جنوب را، بدون اینکه حزب کمونیست در این قضیه دخالت داشته باشد، رهبری کرده بود. به همین دلیل هم او را دستگیر کرده بودند. او خود به آبادان رفته وبه عنوان کارگر استخدام شده وبعد هم آن اعتصاب را راه انداخته بود که او را گرفته وزندانی کرده بودند. در این جا من باید این مطلب را بگویم: وقتی ما از زندان خارج شدیم، در اولین ملاقات با فاتح، رئیس شرکت نفت جنوب که برای دیدن ما آمده بود، نخستين سئوالی که از ما کرد این بود: راستی آدمی بود به نام یوسف، کسی که اعتصاب نفت واینها را راه انداخت وماجرای اعتصاب دست اوبود، این شخص چه شد؟ گفتم: یوسف افتخاری را می گویی؟ اوهنوز در زندان است ومرخص نگردیده. این را می خواهم بگویم که در واقع [افتخاری] مورد توجه انگلیس ها قرار گرفته بود.

امیرخسروی: این را به چه معنایی می خواهی تفسیر بکنی؟

اسکندری: وقایع بعدی نشان داد[که] مثل این که او را به طرف خود جلب کرده بودند. به دلیل این که بعدها به رهبری او یك اتحادیه درست کردند که شرکت نفت پشتش بود واو هم در مقابل شورای متحده مرکزی ایستاد. زمانی که برای شرکت در کنگره اول F.S.M. [فدراسیون سندیکای

جهانی] به پاریس آمدم، دیدم یوسف افتخاری را هم به آنجا فرستاده بودند تا بلکه اتحادیه او را به عنوان اتحادیه رسمی قبول کنند. من در کنگره آنها را بکلی شکست دادم وشورای متحده مرکزی را به کرسی نشاندم واینها در این مبارزه شکست خوردند. خلاصه، می خواستم بگویم این اختلافات وجود داشت. لذا، همه آن پانزده نفری که مرخص شدند همه‌شان نیامدند. دوسه نفر ما به علاوه نوشین وروستا اضافه شدند ویك بحث در باره آینده کارمان راه انداختیم. البته هنوز صحبت تشکیل حزب نبود. عمدتاً بحث می کردیم [که] چه کار باید بکنیم. تا این که بالاخره رفقا از زندان مرخص شدند. البته توجه شود این چیزهایی که من می گویم، از لحاظ تاریخی در تقدم وتاخر آنها ممکن است اشتباه شود ومن در ذهنم نباشد.

امیرخسروی: اینها را بعد باید تنظیم کرد.

اسکندری: بلی! من همینطور، به ترتیبی که یادمی آورم، می گویم.

امیرخسروی: اینها را باید پیاده کرد وتنظیم نمود. به علاوه از روی اسنادی که دیگران نوشته‌اند احیاناً سئوالات تکمیلی کرد.

بنیانگذاران حزب توده

اسکندری: بلی! در هر صورت، مقصودم این است که اینها را فقط باید به عنوان یك زمینه تلقی کرد. چون، باید فکر کنم [تا] تاریخ ها واشخاص یادم بیاید[1]. متاسفانه یادداشت نکرده‌ام... بهرحال، بعداً که این رفقا از زندان مرخص شدند، مانند علوی وبهرامی وغیره، تعداد ما وسیع تر شد ووضعیت ما روشن تر شد. ولی آنهایی که در تبعید بودند، هنوز نیامده بودند. ما جلسه‌ای تشکیل دادیم ودر آن جا در باره‌ی تأسیس حزب صحبت کردیم. نام حزب توده قبول شده بود. من پیشنهاد کردم برای اینکه حزب ما یك حزب دموکراتیك وملی تلقی بشود، بهتر است که سلیمان میرزا را، که آدم وجیه الملة‌ای است، ملاقات کرده وبا وی صحبت کنیم که اگر موافق باشد ریاست حزب را به عهده بگیرد. چون او، گرچه یك آدم مذهبی است ولی درعین حال، به سوسیالیسم عقیده دارد واگر این پیشنهاد را قبول کند برای حزب خیلی مفید است وما می توانیم در مردم بیشتر وزودتر نفوذ کنیم. این فکر را هم رفقا پذیرفتند. به این دلیل، من خودم با سلیمان میرزا تماس گرفتم وبه او گفتم که رفقا می خواهند هیئتی پیش شما بفرستند. خود من با این نیت پیش سلیمان میرزا رفته وپیشنهاد کردم که ریاست حزب را قبول کند.

---

۱. قرار ما بر این بود که رفیق اسکندری، بعد از استقرار در پاریس، وقت عمده خود را برای تنظیم نهائی وتحریر یادمانده‌های خود وقف نماید که متاسفانه مرگ نابه‌هنگام وی امکان نداد واین کار به عهده ما افتاد. (یادداشت از آذرنور وبابك امیرخسروی)

امیرخسروی : چند نفر وکی ها بودند؟

اسکندری : ابوالقاسم موسوی، از زندانیان قدیمی، بود. خود من بودم. دیگری، گمان می کنم ومطمئن نیستم، روستا بود. ما پیش سلیمان میرزا رفتیم وخواهش کردیم که قبول کند. سلیمان میرزا گفت: من دیگر پیر هستم وحالا گمان نمی کنم بتوانم فعالیت زیادی داشته باشم؛ و اضافه کرد که ایرج آنجا هست ومی تواند به جای من باشد. من گفتم: این که می فرمائید تعارف است. چون [سلیمان میرزا] عموی بزرگ من هم بود ومن خیلی به او احترام می گذاشتم، گفتم: از لطف عالی خیلی متشکرم، ولی هیچ کس نمی تواند جای شما را بگیرد. ما شما را به عنوان خودتان لازم داریم. شما بین مردم سرشناس هستید، سابقه مبارزه دارید، مبارزه‌ای ملی ودموکراتیك، ومقصود ما این است که از تجربیات شما استفاده کنیم. خلاصه، گفتگوهایی از این مقوله با او کردیم. گفت: بسیار خوب! چنانچه رفقا به این نتیجه رسیده‌اید که می خواهید من پیرمرد را قبول کنید، حرفی ندارم ودر این آخر حیات حاضرم آنچه را که از عمرم باقی است در راه این مبارزه وقف نمایم وببینم کار به کجا خواهد کشید. ما از قبول ایشان بسیار خوشحال شدیم. بعد، با حضور او وبا شرکت حدود ۲۷ـ۲۸ نفری که در آن موقع حاضر بودند واز زندان رها وخلاص شده بودند جلسه‌ای تشکیل دادیم.

امیرخسروی : اسامی یادتان نیست؟

اسکندری : آنچه به خاطر دارم: رادمنش، علوی، نوشین، بهرامی، یزدی...

امیرخسروی : طبری بود؟

اسکندری : طبری می خواست در آن جلسه به عنوان ناظر شرکت کند، که ادعایی بی وجه بود. گفتیم که ما همه ناظریم وهنوز خبری نشده ودرصددیم حزبی تشکیل دهیم.

امیرخسروی : جلسه تدارکی بود؟

اسکندری : بله تدارکی بود. گفتیم: کسی تعهدی نکرده وحزبی تشکیل نشده. لذا طبری هم شرکت کرد.

امیرخسروی : پیشه‌وری واردشیر وروستا هم بودند؟

اسکندری : پیشه‌وری بود. اردشیر هنوز نیامده بود. روستا، ابوالقاسم موسوی، عبدالقدیر آزاد[1]

۱. رفیق اردشیر در خاطرات شفاهی خود، که توسط بابك [امیرخسروی] در سپتامبر ۱۹۸۶ تندنویسی شده است، در باره عبدالقدیر آزاد چنین می گوید: «روزی در خراسان چند ماهی عضو حزب کمونیست بوده است (۱۹۲۰ - ۱۹۲۲). بعد رفت دنبال کار وتجارت. از شاه بدگویی می کرد، به قم تبعیدش کردند. اول با ما معاشرت می کرد. به من می گفت: مسیو اردشیر. خُل وحالت دیوانگی داشت. کم کم از شوروی ناراضی شد. تحت تاثیر یوسف افتخاری بود وبا او همکاری می کرد. اوایل آمد به حزب. حتی یك روز هم کار حزبی نکرد. در اولین

←

هم بودند. آزاد از زندان بیرون آمده وچون شنیده بود که سلیمان میرزا ریاست این حزب را دارد آمده بود. بعدها هم ما را ول کرد.

امیرخسروی: اصلاً او در چه رابطه‌ای به زندان افتاده بود؟

اسکندری: عبدالقدیر آزاد روزنامه‌نگار بود وتمایلات دموکراتیك داشت.

امیرخسروی: گویا به رضاشاه بدگویی کرده بود؟

اسکندری: درست است. به شاه حمله کرده بود واو را به زندان افکندند. به همین دلیل از آنهایی بود که خیال می کردیم از جهت مبارزه دموکراتیك به دردمان می خورد. حاج اسماعیل امیرخیزی هم بود (برادر بزرگ علی امیرخیزی عضو کمیته مرکزی). سلیمان میرزا گفته بود اینها بیایند وما آنها را نمی شناختیم. البته علی امیرخیزی خودمان هم بود.

آذرنور: ملکی واینها چطور؟

اسکندری: خلیل ملکی نبود. خامه‌ای، حکمی، مکی نژاد ودیگران اصلاً خود را وارد جریان نکردند. مدت ها طول کشید تا عده‌ای از آنها بتدریج وارد حزب شدند. من خودم به خانه ملکی رفته وبا او صحبت کردم. به او گفتم: بالاخره شما نمی توانید خود را از مبارزه سیاسی کنار نگه‌دارید. زندان لااقل این درس را به ما آموخته که نمی توانیم نسبت به اوضاع بی طرف وبی تفاوت باشیم. خلاصه، بحث زیادی با او کردم. معلوم شد برای ملکی در این رابطه بیشتر جنبه‌های شخصی مطرح است؛ از قبیل این که چراعباس اسکندری هم در این جریان وارد شده وپذیرفته شده است. در این جلسه دایی من [عباس اسکندری] هم آمده بود. ایراد خلیل ملکی بیشتر متوجه اشخاص بود. مثلاً می گفت: خوب، این دکتر یزدی چه فایده‌ای دارد، بیخودی آنجا آمده. قدری هم راجع به سلیمان میرزا تردید داشت. ملکی منزه طلب بود. می گفت: عباس اسکندری برای چه آمده است؟ راجع به امیرخیزی ها هم چندان نظر مساعدی نداشت واظهار می کرد: فایده این قبیل آدم ها چیست؟ از اینها که کمونیست بیرون نمی آید. نظرش چنین بود؛ قدری چپ روانه. به او گفتم: آقا! اکنون مسئله این نیست. ما می خواهیم یك حزب دمکراتیك تشکیل دهیم که قادر باشد توده رابه سوی خود جلب کند، بعد آنوقت باید ببینیم چه کار می توانیم انجام دهیم. چنانچه اوضاع بهتر شد، وضع مان پیش رفت، آنگاه یك قدم جلوتر هم می رویم. خلاصه، پس از این مباحثات وگفتگوها، قبول کرد ووارد حزب شد. پشت سر او،

←

جلسه هیئت موسسین حزب بود. بعد رفت. یك روز هم نماند. در زندان نامه‌ای به رضاشاه نوشت وامضاء کرده بود: غلام جان نثار. (امیرخسروی)

خامه‌ای ودیگر دنباله‌روهای او و همراهش آمدند. لذا، طبعاً اینها در جلسه مقدماتی حضور وشرکت نداشتند.

امیرخسروی: اردشیر در جلسه بود؟

اسکندری: اردشیر هنوز از تبعید مراجعت نکرده بود وموقعی که رسید حزب تشکیل شده بود. [او] بعداً می گفت: نه آقا! این حزب چیست؟ حزب توده یعنی چه؟ باید حزب کمونیست تشکیل داد، واز این قبل حرف ها. اما بعداً آمد ووارد حزب شد، در صورتی که در وهله اول آن را قبول نداشت.[۱] ولی روستا، به مناسبت اینکه خودش از همان اول در جریان امر قرار داشت، حزب توده ونحوه عمل را قبول کرده بود.

خلاصه، در آن جلسه به اتفاق آراء سلیمان میرزا به سمت صدر حزب انتخاب گردید. بعداً قرار شد یك هیئت موقتی با رای مخفی انتخاب وترتیب تشکیل حزب را بدهد. در این جلسه همان [عنوان] حزب توده مورد پسند وقبول همه قرار گرفت ومقرر شد برنامه‌ای برای حزب تدوین گردد.

امیرخسروی: ببخشید! موضع پیشه‌وری در این بحث ها چه بود؟ آیا نقش فعالی داشت یا نه؟

اسکندری: حالا عرض می کنم. پیشه‌وری هم جزء این هیئت انتخاب شده بود. من هم بودم. سلیمان میرزا هم البته که بود. روستا هم بود. اگر اشتباه نکنم امیرخیزی، نه! گمان می کنم عبدالقدیر آزاد بود، چون او خیلی آدم جاه‌طلبی بود، او را هم معین کرده بودند. روی هم رفته هیئت نامتجانسی بود...

امیرخسروی: چند نفر بودند؟

اسکندری: ۵ نفر، البته یك مأموریت موقتی بود.

امیرخسروی: یك بار شما به من گفتید ۱۵ نفر؟

اسکندری: نه! ۱۵ نفر عده اعضاء کمیته‌ای بود که برای برنامه معین کرده بودند.

امیرخسروی: یعنی یك جلسه وسیعی بود که در حضور سلیمان میرزا تشکیل دادید ودر آن

---

۱. رفیق اردشیر در خاطرات شفاهی خود در این باره از جمله چنین می گوید: «از نظر من حزب توده ایران ادامه کمینترن بوده است، یعنی ادامه حزب کمونیست ایران. وقتی وارد تهران شدم با روستا وبا ایرج ملاقات کردم. هیچ رفیقی از کمینترن ویا شوروی نیامد ما را ببیند. من هیچوقت از کمینترن سؤال نکردم که اینها حزب توده را تشکیل داده‌اند، آیا خوب است یا نه؟ اول گفتم: تشکیل حزب توده کار خبطی است. ولی وقتی فکر کردم دیدم کار درستی است ورفتم دنبال تشکیل کروژوك های مارکسیستی که تا کنفرانس اول حزب وانتخاب کمیته مرکزی ادامه داشت.» (امیرخسروی)

راجع به حزب واسم وغیره بحث واز بین آنها یك کمیته موقت انتخاب شد.

اولین مرامنامه

اسکندری: بله! هیئتی معین کردند که طرحی در باره برنامه واساسنامه وغیره تهیه کرده وبعداً آن را به جلسه بیاورد.

امیرخسروی: سابقاً یك بار هم شما گفتید که سه نفر برای طرح اساسنامه تعیین شد.

اسکندری: خوب، سه نفر برای تهیه طرح اساسنامه معین کرده بودند.

امیرخسروی: یعنی از بین همین ۵ نفر؟

اسکندری: بله! بله! پیشه‌وری ومن وهمین آزاد.

امیرخسروی: آن دفعه یادتان نبود نفر سوم چه کسی بود.

اسکندری: همین الان یادم افتاد. همین عبدالقدیر آزاد بود. حتی بر سر مسئله فاشیسم ومبارزه با آن با عبدالقدیر آزاد اختلاف پیدا کردیم. اومی گفت: در وضعی که آلمانها دارند پیش می روند ومعلوم نیست آینده چه باشد مصلحت نیست موضوع مبارزه با آلمانها وفاشیسم عنوان گردد؛ واز این قبیل حرف ها. خوب، اوچنین فکر می کرد. به اوگفتم: آخر برادر، ما نمی توانیم با فاشیسم مخالف نباشیم، می خواهد آلمان باشد یا هر کس دیگر. آزاد، از جنبه ناسیونالیستی ضدانگلیسی، خیلی طرفدار آلمان بود. به او گفتم: آقا! اینجا مطلب بر سر پرنسیپ است. ما هرگز با فاشیسم نمی توانیم آشتی کنیم واین سیستم را نادیده بگیریم. خلاصه، عبدالقدیر آزاد رفت. از همان آغاز، رفت که رفت. او گفت: بنده نیستم وفاشیسم واین چیزها را قبول ندارم. لذا، پیشه‌وری ومن ماندیم. طرح اساسنامه حزب را پیشه‌وری تهیه کرد وطرح مرامنامه را هم با یکدیگر تدوین کردیم ودر آن چند نکته اساسی گنجاندیم که همان پنج اصلی است که بعد در برنامه اول حزب منعکس شد که عبارتند از: مبارزه بر ضد دیکتاتوری، ضد استعمار، مبارزه در راه استقلال کشور، دموکراسی وآزادی های دموکراتیك وصلح واز این قبیل.

امیرخسروی: در آنجا خرید زمین مطرح است؟

اسکندری: در برنامه‌ای که در کنگره اول هم تصویب شد خرید زمین هست. در آنجا صحبت یك رفرم واصلاح است. اصولی که برقرار گردیده مربوط به اصلاحاتی است به نفع کارگران ودهقانان. در مورد زمین یك پیش بینی کلی در آنجا شده که بر مبنای آن می بایستی برنامه‌ای

۱. در ۷ مهرماه ۱۳۲۰ جلسه موسسان که در منزل سلیمان محسن اسکندری تشکیل شده بود، هیئتی مرکب از ۱۵ نفر به نام کمیته موقت تشکیل داد که صدر آن خود سلیمان محسن بود. (امیرخسروی و آذرنور)

تدوین وتهیه شود. آن را در آن جلسه مطرح وقبول کردیم. بعد، قرار شد اطلاعیه‌ای مبنی بر تشکیل حزب توده به امضای سلیمان میرزا صادر ومنتشر شود. تشکیل حزب اعلام [شد] و در آن موقع سر وصدای عظیمی به راه انداخت. این بیانیه باید یك جایی محفوظ مانده باشد. در مجلس، لابد در کتابخانه مجلس یافت می شود. بالاخره، یك جایی باید باشد. در روزنامه‌ها هم آن را چاپ کرده‌اند. فحوای بیانیه این بود: ما باید برای جلوگیری از بروز دیکتاتوری تمام قوایمان را یك جا جمع [کنیم] وآن را به کار بندیم. دوباره رضاخان نشان داد که دیکتاتوری چه وضع وکیفیت اسفبار وجانکاهی ایجاد می کند. چگونه آزادی ها وقانون اساسی وحقوق مسلّم واولیه مردم همه زیر پا گذاشته شده واز بین می رود. ما بایستی همه‌به دور هم گرد آمده ومتحد شویم وبا حصول اتحاد نگذاریم بار دیگر دیکتاتوری برگردد. ما باید با استعمار، به هر شکلی که باشد، مبارزه نمائیم. این اعلامیه صادر گردید وبرای اولین بار اسم حزب توده وارد جریان سیاسی ایران شد. بعداً این هیئت موقت شروع کرد به تشکیلات دادن وترتیب وایجاد یك کلوپ. قرار شد محلی برای کلوپ بگیریم وحق عضویت جمع کنیم وخلاصه هر کس هرچه می تواند پرداخت کند تا بدین ترتیب کمکی به راه‌اندازی امور باشد. سلیمان میرزا، دیگران ومن هرچقدر توانستیم در وسط گذاشتیم، برای این که بتوانیم محلی را اجاره کرده وفعالیت خود را آغاز کنیم. در این حیص وبیص رفقایی مثل اردشیر والموتی ودیگران هم از تبعیدگاه خود آزاد وبه ما پیوستند. کامبخش هم آمد ولی بلافاصله رفت واصلاً دیده نشد. فقط ما شنیدیم که آمده ولی خودش را به ما نشان نداده [است]. [او] اساساً در تمام این جریانات غایب بود.

اردشیر وکمونیسم ناب

اردشیر، همانطور که قبلاً گفتم، وقتی آمد به این حزب توده عقیده نداشت. [او] می گفت: این حزب توده چه فایده‌ای دارد؟ اصلاً چه چیز است؟ بایستی حزب کمونیست تشکیل دهیم. هر قدر من به او گفتم: آقا جان! صبر بکن. آخر اصلاً کاری نداریم. کسی نیست. کو کمونیستی که بیاید حزب کمونیست تشکیل بدهد؟ اول آنها را پیدا کنید بعداً به تحقق چنین اندیشه‌ای بپردازید. گفت: همان سه چهار نفر کافی است. بعد، البته، یك جلسه هم تشکیل داده بقراطی ورادمنش ومرا هم دعوت کرده بود. روستا هم همین پیشنهاد را می کرد. ولی خوشبختانه استدلال ما به استدلال اوچربید وهمه تائید کردند که با توجه به جریانات، اکنون بهتر این است که [حزب،] از نوع حزب توده باشد.

امیرخسروی: روستا چه موضعی داشت؟

اسکندری: روستا همین موضع ما را داشت، موضع حزب توده را داشت. به همین دلیل اردشیر در اقلیت ماند. منتها، صحبت البته بر سر این موضوع بود که، خوب، ما کمونیست هستیم ودر این جریان قرار داریم؛ این جریان یك جریان دموکراتیك است که کمونیست ها در آن رهبری دارند. این بود بحث ما ونحوه استدلال وتحلیل ما در آن جلسه. ولی اردشیر قانع نبود ومی گفت [که] حزب کمونیست را باید تشکیل داد.

امیرخسروی: ولو مخفی؟

اسکندری: بله! مخفی. برای اینکه قانون ۱۳۱۰ بود. البته آن موقع نمی توانستند کاری بکنند. اگرمی خواستیم بطور علنی هم حزب کمونیست داشته باشیم ممکن بود.

آذرنور: ولی یك سال بعدش می توانستند جلوگیری کنند؟

اسکندری: بله! یك سال بعدش می توانستند. چون آن موقع ارتش سرخ تازه آمده بود ودولت هم در حال ضعف وناتوانی بود، همه در رفته بودند، روسا ومتصدیان پست های خود را رها کرده بودند، اوضاع از هم پاشیده بود. وضع طوری نبود که به فکر ما بیفتند، بخصوص که ما هم تازه از زندان بیرون آمده بودیم. به علاوه، این ها فکر می کردند، خوب، شوروی ها هم اینجا هستند ونمی شد.

امیرخسروی: پس این مسئله قانون ۱۳۱۰ عامل مهمی نبود؟

اسکندری: نه، آن موقع نبود.

امیرخسروی: فکر اصلی شما این بود که اصلاً یك جریان دمکراتیك به وجود بیاید واقشار وسیعی را جلب نماید؟

اسکندری: بله دیگر. این طور بود. حالا به شما توضیح می دهم که چطور شد که، به‌نظر من، رفته‌رفته اصلاً بکلی از آن جریان عدول شد ومسیر آن به طرف دیگری سمت یافت. البته، هدف اصلی اولیه که تشکیل حزب کمونیست نبود ولی بهر جهت بعداً اردشیر ظاهراً آنجا هم گفت که این را باید کمینترن تصویب کند. خلاصه، خودش به کمینترن مراجعه کرده بود. حالا چه وسایلی داشت من از آن اطلاع ندارم. او این چیزها را خیلی مخفی نگه می داشت به‌طوری که کسی نفهمد. بهر جهت، نمی دانم چطور شد، مثل اینکه در آنجا به او گفته بودند که بروید با همان حزب توده کار کنید وحزب کمونیست را تصویب وتائید نکرده بودند.[1] مرکز کمینترن وهیئت اجرائیه آن در مسکو بود. هر حزبی در آنجا یك شعبه داشت، از جمله شعبه ایران هم در آنجا بود. حالا آن موقع شعبه

۱. رفیق اردشیر در خاطرات شفاهی خود توضیح می دهد: وقتی ایرج وروستا وبقیه حزب توده ایران را تأسیس کردند، یك مرکز کمونیستی مخفی از جمله با شرکت ایرج، رادمنش، بهرامی ویزدی بوجود آورده بودند واردشیر را هم که در تبعید بودبه عضویت این مرکز در نظر گرفته بودند. این مرکز نامه‌ای به دیمیتروف، رئیس کمینترن، می نویسد ←

ایران را چه کسانی اداره می کردند، شاید مثلاً همان سیروس آخوندزاده، نمی دانم. شاید رفقای دیگری بودند. درست نمی دانم. چون هرگز هیچگونه تماس وارتباطی با کمینترن نداشتم، لذا هیچ اطلاع دقیقی در باره این که ترکیب ایرانیش که بود ندارم. ولی، خوب، کمینترن اصولاً آنجا بود وواضح است که تحت نفوذ شوروی قرار داشته وهیچ تردیدی نیست که حزب کمونیست اتحاد شوروی علی القاعده نقش اول را در آنجا ایفا می کرده؛ بخصوص اینکه آن همه مخارج وسازماندهی مربوط به شوروی بوده است. کمینترن (انترناسیونال سوم) که جای دیگری نداشت، جلساتش را در آنجا تشکیل می داد، هیئت اجرائیه‌اش آنجا بود. بعد هم که دیمیتروف رئیس کمینترن شد به همان ترتیب بود.

آذرنور: تا اینجا که صحبت شده، حزب توده به وسیله خود شما وکسانی که اسامی آنها را گفتید تشکیل شده وشوروی ها هیچگونه دخالتی در آن نداشتند. اینکه همیشه در مطبوعات می نویسند ودر جریانات اخیر دادگاه هم گفته‌اند، حتی عمویی هم گفته، که‌حزب توده ایران بعد از سوم شهریور به وسیله شوروی ها تشکیل شد. . .

اسکندری: نه! اصلاً این حرف ها صحیح نیست.

امیرخسروی: بعد از سوم شهریور درست است. فقط یك مسئله برای ما روشن نیست. آن این است که رفقایی مثل روستا وپیشه‌وری، از کمونیست های قدیمی، چه نقشی داشته‌اند؟ بنظر من اردشیر موضعش روشن است. اصلاً بکلی فکر وعقیده خودش را دنبال می کند. این خود نشان می دهد که در این مسئله اگر شوروی ها نظر داشته‌اند [، اردشیر] همان شکل حزب توده ایران را مناسب [می] دید. اردشیر بعد از مراجعت از تبعید ساز تنها زده وخواستار احیاء وادامه حزب کمونیست ایران است. حال آن که، این شکل ونحوه تشکیل حزب توده ایران، با توضیحاتی که رفیق اسکندری می دهند، اصل فکر تشکیل حزب توده ایران وسیستم برخوردشان به مسایل ایران، از خود رفقاست که ظاهراً مورد پسند رفقای شوروی هم قرار می گیرد. احتمالاً روستا ودیگران با رفقای شوروی مشورت کرده وگفته‌اند [که] برای مرحله مبارزه ضد فاشیستی یك جبهه وسیع لازم است وبا همین ترتیب ونسق باید آغاز کرد. من فکر می کنم، علی القاعده، مسئله از

←

وتشکیل حزب را به اطلاع کمینترن می رساند واردشیر را به عنوان نماینده خود معرفی می کند. نماینده کمینترن در ژانویه ویا فوریه ۱۹۴۲ با نامه‌ای از سوی دیمیتروف می آید وارتباط برقرار می شود. این ارتباط تا سال ۱۹۴۶ که اردشیر از ایران خارج می شود از طریق او ادامه داشته است. متاسفانه، رفیق اسکندری در خاطرات خود به این نکته مهم اشاره نمی کند. (در این باره ضمناً به زیرنویس ۴ توجه شود.) ظاهراً فراموشی جریان تشکیل مرکز کمونیستی موجب شده است که رفیق ایرج ایرادات ناواردی را به رفیق اردشیر نسبت دهند. (امیرخسروی)

این حدود نباید تجاوز کرده باشد؛ یعنی اینطور نیست که فکر تشکیل حزب توده ونحوه برپایی آن از آنجا آمده وتوسط عواملی از طرف آنها به مرحله عمل وفعل درآمده باشد.

در باره سلیمان میرزا اسکندری

آذرنور: آنچه قابل توجه است ورفیق اسکندری خود شاهد آن بودند، یعنی خودشان از تشکیل دهندگان ودست اندرکاران وفعالین بوده‌اند، تا حال شوروی دخالتی در تشکیل حزب نداشته است.

اسکندری: اگر غیر از این می بود، سلیمان میرزا در این حزب شرکت نمی کرد؛ چون او یك فرد ملی بود وبرای شوروی هم البته احترام زیادی قایل وبه آن معتقد بود. سلیمان میرزا کسی است که در تمام طول حیاتش با امپریالیسم تزاری وامپریالیسم انگلستان مبارزه کرده ویکی از رجال برجسته صدر مشروطیت ایران است. با آنکه انگلیس ها او را گرفته وبه هندوستان بردند ودر آنجا اسیر بود، ولی به محض اینکه انقلاب اکتبر پدید آمد وتزار سرنگون شد، سلیمان میرزا بلافاصله در بمبئی اظهار داشت که اکنون سیاست ما تغییر می کند زیرا با این اعلامی که لنین کرده وبا این انقلابی که در روسیه به‌ظهور پیوسته یك دشمن بزرگمان از بین رفته ولذا ما می توانیم بگوئیم که دولت شوروی متحد ما علیه استعمار انگلستان خواهد بود. با توجه به مطالبی که گفتم کاملاً معلوم است که سلیما ن میرزا در واقع جنبه کاملاً ملی داشته وبه هیچ وجه معتقد نبود که مثلاً باید رفت وبه شوروی ها روی آورد واز آنها دستور گرفت. او اصلاً چنین طرز فکری نداشت. البته موقعی که آلمان ها در جبهه پیشروی می کردند، می گفت که نمی داند چه خواهد شد. اگر رفقا سنگر وسنگرهای دیگری هم عقب بنشینند، ما آنگاه وضع دیگری پیدا خواهیم کرد. در آن صورت باید مسلح شده وبه جنگل رفته ومبارزه ونبرد کنیم.

امیرخسروی: در حقیقت بطور قاطعی ضد فاشیست بوده است.

اسکندری: ضد فاشیست ودموکرات خیلی مبرزی بود، این روش را هیچ وقت ترك نکرد.

امیرخسروی: آنوقت افکار سوسیالیستی هم داشت؟

۱. ایرج اسکندری، خسرو امیرخسروی وفریدون آذرنور کوشیده‌اند تا حتی المقدور نقش تعیین کننده شوروی را در تأسیس حزب توده انکار کنند. اسکندری این اقدام را به ابتکار شخصی خود نسبت داده است. این ادعا غیر واقعی است. احسان طبری به صراحت می نویسد که دستور تاسیس حزب توده توسط کمینترن به افراد ایرانی مورد اعتماد ابلاغ شد (*کژراهه*. تهران: امیرکبیر، ۱۳۶۶، ص ۴۲). نورالدین کیانوری نیز در خاطرات خود، تاسیس حزب توده را به کمینترن وشوروی ها نسبت می دهد وواسطه ابلاغ دستور را «سفارت شوروی در ایران» می داند (*خاطرات نورالدین کیانوری*. تهران: اطلاعات، ۱۳۷۱، ص ۷۷). سایر اسناد ومأخذ بر این امر صراحت تام دارد. (ویراستار)

اسکندری: افکار سوسیالیستی داشت، منهای جنبه مذهبی که مسلمان معتقد بود.

امیرخسروی: سیستم فکری وعقیدتی سلیمان میرزا را چگونه فرموله می کنید؟

اسکندری: معتقد به انقلاب کارگری، عدالت اجتماعی، اصلاحات ارضی وغیره بود.

امیرخسروی: کمونیسم چطور؟ منظورم سوسیالیسم به معنای علمی آن.

اسکندری: نه! نه! سوسیالیسم را به آن معنی عدالت اجتماعی می فهمید. مقداری هم طرفدار تعدیل سرمایه‌داری بود؛ تقلیل قدرت آنها، تمرکز صنایع در دست دولت، ملی کردن صنایع وغیره.

امیرخسروی: سوسیال دموکرات مترقی بود؟

اسکندری: بله! چنین عقیده‌ای داشت.

آذرنور: ولی اعتقادات مذهبی داشت. حتی [آیت الله] خمینی می گوید، یعنی در یکی از نطق های بعد از انقلابش گفته، که با سلیمان میرزا اسکندری، با هم، در زیارت مکه بوده‌ایم.

اسکندری: راست می گوید. [آیت الله] خمینی گفته که سلیمان میرزا ومن در سفر مکه با هم بودیم واو آدم مسلمانی بود وغیره. ولی او آدم دیگری بود. در بازار نفوذ فراوانی داشت. سلیمان میرزا اگر در آن موقع وارد حزب توده نشده ودر صدر آن قرار نگرفته بود به جای مصدق وکیل اول تهران می شد. این را به شما قول می دهم. برای این که او در بین بورژوازی ملی ایران نفوذ فراوانی داشت ولی در نتیجه قبول کردن رهبری حزب توده مقداری از این نفوذ را از دست داد وبورژوازی از او فاصله گرفته ودور شد.

امیرخسروی: علت آن چه بود؟ وقتی که حزب با این شکل وکیفیت خیلی وسیع دمکراتیك تشکیل شده بود وشخصیتی مانند سلیمان میرزا اسکندری در راس آن قرار داشت، بورژوازی چرا ترسید واحساس کرد که باید از همان ابتدا فاصله بگیرد؟

اسکندری: این یك شم طبقاتی بود، برای این که بورژوازی می دید اینها دارند مسایلی را عنوان می کنند که مطابق ایدئولوژی او نبود.

آذرنور: در برنامه منتشره مثل این که از استثمار فرد وغیره صحبت نکرده‌اید؟

اسکندری: ما در آن برنامه دو شعار داده‌ایم که شعار کنفرانس تهران است. البته این دو شعار با شعار بورژوازی فرق دارد. ما گفته‌ایم: کارگران، دهقانان، پیشه‌وران، روشنفکران متحد شوید، علیه دیکتاتوری متحد شوید وبا هرگونه استعمار ایران مبارزه کنید. این شعار را، تا آنجا که مربوط به قسمت استعمار است، تا حدودی بورژوازی قبول دارد. ولی در آن قسمت که به دعوت کارگران

ودهقانان وغیره به اتحاد مربوط است، بورژوازی کنار گذاشته شده است.

اما در باره سلیمان میرزا! همان طور که گفتم، او در اولین انتخاباتی که به عمل آمد از تهران کاندیدا بود، ولی در جریان انتخابات فوت کرد. در آن مدتی که هنوز زنده بود، تعداد آرایی که در آن چند روز به نام وی به صندوق ها ریخته شد از چندین هزار تجاوز می کرد. ولی با فوت او متأسفانه نامزدی وانتخاب او منتفی گردید. مقصود من این است که او یك عنصر ملی بود وکسی بود که امکان نداشت بپذیرد که مسایل داخلی ایران تحت نفوذ ویا با دستور جای دیگری حل وفصل گردد. اگر چنین موردی پیدا می شد، کما این که یکی دو بار هم شوروی ها مایل بودند ما از قوام السلطنه پشتیبانی کنیم، او مخالف بود. آن وقت هنوز قضیه آذربایجان اتفاق نیفتاده بود.

سلیمان میرزا خودش تعریف می کرد: در جنگ اول بین المللی، در دوران مهاجرت که یك اقدام سیاسی بود علیه قوای روسیه تزاری، قوای روسیه تزاری از یك طرف وقوای انگلیس از طرف دیگر آمده ومی خواستند به همدیگر پیوسته وعملیات عثمانی ها را خنثی کنند. دولت ایران بی طرف بود ولی قادر نبود بی طرفی خود را حفظ کند. سلیمان میرزا، که لیدری حزب دموکرات را داشت، به نام حزب دموکرات ایران اعلامیه‌ای صادر کرد وضمن آن از تمام قوای ایران دعوت نمود که جمع شده وبیایند وجلو آنها را بگیرند. زیرا دولت قادر به این کار نیست واین امر بر خلاف مصالح ایران است که بدین ترتیب از دو طرف اشغال شود. او در معیت کمیته حزب دموکرات به قم عزیمت [کرد] واز آنجا هم برای جلوگیری از ورود وپیشرفت قوای خارجی به کرمانشاه وجنوب شتافت. [آنها] مدت دو سال نگذاشتند که نیروهای روسی به قوای انگلستان بپیوندند. آن موقع عثمانی ها خیال کرده بودند که چون از آلمان ها هم یك بلی گرفته‌اند ودر آنجا هم کسی را پیدا کرده‌اند که می توانند آلت دستش کنند، قادر خواهند بود مقاصد ومطامع خود را در مناطقی از ایران اعمال نمایند. در جلسه‌ای که با حضور علی احسان پاشا ومدرس ومساوات ودیگر زعمای حزب دموکرات در کرمانشاه تشکیل شده بود، علی احسان پاشا سر میز گفته بود: «من جامم را بلند می کنم.» ترکیب جمله هنوز هم یادم مانده، چون سلیمان میرزا آذربایجانی بود وبیشتر به زبان ترکی صحبت می کرد تا زبان فارسی. [علی احسان پاشا] به ترکی گفته بود: «بیزیم آذربایجانی میز». سلیمان میرزا می گفت: من فوراً گیلاسم را به زمین گذاشته گفتم، ببخشید! ما اگر در اینجا با هم متحدیم برای این است که علیه استعمار انگلیس وروس مبارزه کنیم واین برای حفظ وحراست کشورمان است نه برای اینکه جزیی از مملکت مان جدا بشود. اگر شما چنین نظری دارید آن مربوط به خودتان است وارتباطی به ما ندارد، ما با شما هم مخالفیم. سلیمان میرزا می گفت که این اعتراض من سخت به او برخورد. علی احسان پاشا کسی بود که در آن موقع تمام عراق ومناطق

همجوار را در دست داشت. آنها را بیست وچهار ساعت توقیف کرده ونگذاشته بودند خارج شوند. بعد، گویا با استانبول تماس گرفته بودند وبه آنان گفته شده بود سخت گیری نکنند زیرا با آلمان ها تماس داشته ودر افتادن با آنها را بی موقع دانستند. منظور از ذکر این واقعه این است که دانسته شود سلیمان میرزا احساسات ملی خیلی قوی وجدی داشت وبه همین دلیل حاضر نمی شد زیر بار این گونه حرف ها برود. ولی از سوی دیگر، [او] معتقد بود که شوروی یك عامل ضد امپریالیستی جدیدی است که پیدا شده و بایستی از قدرتش برای راندن امپریالیسم انگلستان ویا هر استعمار دیگری در ایران استفاده کرد. او چنین عقیده‌ای داشت وبنظر من عقیده غلطی نمی باشد. نظریه واقعاً صائبی است. این که از نظر ابژکتیف اتحاد شوروی درصحنه بین المللی نقش ضد امپریالیستی بارزی ایفاء کرده ومی کند، معنایش این نیست که چون چنین نقشی دارد باید در امور داخلی احزاب وافراد وغیره دخالت کند. چنین مسئله ای صورت دیگری دارد. من اینها را می گویم تا دانسته شود که در آن موقع واقعاً این که می گفتند حزب را گویا شوروی ها تشکیل داده‌اند ادعای درستی نبود.

کنفرانس ایالتی تهران

در جلسه کنفرانس اول [ایالتی تهران] اردشیر ودیگران هم شرکت کرده بودند ونمایندگان واحدهای حزبی همه حضور داشتند. در آنجا حدود یکصد وچند نماینده شرکت داشتند. تعداد دقیق اکنون یادم نیست ولی آن را دقیقاً می توان در تاریخ حزب، که در فرانسه نوشته‌ام، یافت. تعداد را هم در آنجا ذکر کرده‌ام زیرا در آن موقع در ذهنم حاضر بودند ولی حالا یادم نیست. شاید ۱۲۹ نفر بودیم.[۱] دقیقش را نمی دانم. بهر حال، این نماینده‌ها در آن جلسه حاضر بودند وموضوع مبارزه بر ضد فاشیسم بخصوص نقش خیلی مهمی داشت. چند نفری هم موافق با آن نبودند ولی بهر حال اکثریت مطلق آن را تصویب کرد. به همین دلیل هم قرار شد که یك روزنامه ضد فاشیستی دایر شود. این مسئله روزنامه مقدمه‌ای بود برای پاره‌ای مداخلات از طرف شوروی ها در امور ما. البته مداخلات به صورت کمك، زیرا، این را باید بگویم که، در آن موقع جنگ به شدت جریان داشت.

امیرخسروی: این را توضیح بدهید. ولی من قبلاً یك سئوالی دارم: برای خود شما ورفقایی که

۱. در مقاله‌ای که رفیق اسکندری اشاره می کند، تعداد شرکت کنندگان در کنفرانس اول را ۱۲۰ نفر قید کرده است. کنفرانس ایالتی تهران به تاریخ ۱۷ مهرماه ۱۳۳۱ تشکیل شد که ۳/۴ نمایندگان از تهران وبقیه از شهرستان ها بود. (امیرخسروی وآذرنور)

با هم بودید اصلاً در آن زمان مسئله شوروی به چه صورت وکیفیتی مطرح بود؟

اسکندری: به عنوان یك نیروی کمونیست ضد امپریالیستی. یك لیدر مثبت. لیدر نهضت سوسیالیستی جهانی.

امیرخسروی: به عنوان یك دوست، یك رفیق؟

اسکندری: به عنوان یك دوست، یك دوست صمیمی. به همین دلیل هم ارتش سرخ، که پس از ورود به ایران دیکتاتوری را از بین برده بود، مردم ایران را جلب کرده بود. رفتار نیروهای شوروی بخصوص خیلی متین وپسندیده [بود] وقابل قیاس با طرز سلوك ورفتار سربازان آمریکایی وانگلیسی نبود. مثلاً دستور داده بودند که اگر اتفاقاً افسر ویا سرباز شوروی در مسیر خود در خیابان با یك بانوی ایرانی برخورد کند بهتر است مسیر خود را عوض نماید ویا طوری رفتار کند که او را ندیده است [تا] مبادا اتهامی به او وارد کنند. در صورتی که افراد ارتش آمریکا نردبان گذاشته وبه خانه‌های مردم تجاوز می کردند. مقایسه بین طرز رفتار آنها واینها در روزنامه‌های آن زمان منعکس است. این مقایسه برای شوروی ها مقام ومنزلت زیاد ایجاد کرده بود. ولی بتدریج که اقامت آنها در ایران مداومت یافت، آنها هم رفته‌رفته دست به کارهایی زدند که، البته نه در تهران ولی در شهرستان ها، اعتراض مردم را بر انگیخت. گرفتن ساعت از این وآن واخاذی وحرکات ناشایستی از این قبیل ـ که خبر آنها بخصوص در ولایات بین عامه منتشر شد. البته دشمن هم در اشاعه این قضایا تأثیر فراوانی داشت واز آن بهره‌برداری می کرد. بر می گردم به کنفرانس تهران.

در کنفرانس تهران یك کمیته موقت ۱۵ نفری، که نقش کمیته مرکزی را داشت، انتخاب گردید. همانطور که گفتم تمام این مسایل در مقالاتی که در آن مجله انتشار یافته ذکر وقید گردیده است وتمام جریان بطور صحبت تشریح شده ولی حالا فراموشم شده است.

امیرخسروی: در صحت هایی که با هم داشته‌ایم، من همیشه نسبت به همین جریان تشکیل حزب علاقمند بوده‌ام. یکی دوبار هم در گذشته، که در این باب مذاکره کرده‌ایم، یادداشت هایی برداشته‌ام. تعداد را متفاوت گفته‌اید.

اسکندری: در مورد عده، شما حتماً به این یادداشت ها مراجعه کنید. آنجا من اسم ذکر نکرده‌ام، ولی تعداد گمان می کنم ۲۱ نفر باشد که در آن جلسه در منزل سلیمان میرزا انجمن کرده بودند. می دانید دلیلش چیست؟ همین الان یادم افتاد که رأی گرفته شد وسلیمان میرزا با ۲۰ رأی ومن با ۲۱ رأی انتخاب شدیم برای اینکه من به نام خودم هم رأی نوشته وداده بودم وهمه هم به اتفاق آراء [به من] رأی داده بودند [ولی] سلیمان میرزا رأی را به اسم خودش ننوشته بود. وقتی آراء خوانده شد من خجالت کشیدم. یادم می آید که عباس اسکندری، دایی من، اشاره‌ای به من کرد

که حاکی از سرزنش وانتقاد بود.

کنفرانس ایالتی تهران فوق العاده جالب بود. در آن هم برنامه موقت تصویب شد وهم شعارهای حزب معلوم گردید. جهت مبارزه میهنی ومسئله مبارزه ضد فاشیستی واهمیت واولویت ورجحانش به منظور حفظ دموکراسی ولزوم مبارزه بر ضد دیکتاتوری، همه مسایلی بود که در جریان این کنفرانس مطرح شد. از آن به بعد، دیگر اردشیر وروستا واینها خیلی نرم شده بودند. اردشیر، بخصوص پس از تصویب پیشنهادات مطروحه در جلسه، صددرصد طرفدار حزب توده شده بود وبا سلیمان میرزا هم خیلی گرم گرفته بود ومرتب دنبال ودور وبر او بود. سلیمان میرزا هم از وجود او برای تنظیم کارهای حزبی، بخصوص امور تشکیلاتی، استفاده می کرد. راستش، آن موقع اردشیر در مسایل تشکیلاتی واردتر از دیگران بود.

امیرخسروی: جزوه *اصول تشکیلاتی* را هم او نوشته بود.

گروه اردشیر آوانسیان

اسکندری: اردشیر برای خودش یك دار ودسته علیحده‌ای درست کرده بود. به پاره‌ای کارها واعمال چپ روانه هم دست می زد که در نتیجه گرفتاری برای او ایجاد کرد ومنتهی به توقیف وتبعیدش به جنوب شد [1]. هر قدر ما می گفتیم که اکنون بحبوحه جنگ است وکارگران برای جبهه کار می کنند، مهمات ووسایل وابزار جنگی حمل می کنند، بهر ترتیبی که هست بایستی جلو اعتصاب کارگران را گرفت تا لطمه‌ای به این امر مهم وحیاتی وارد نشود. ولی اردشیر، که خیلی ouvriériste [2] بود ومرتب با کارگران رفت وآمد داشت، اعتصابی به راه انداخت واین عمل باعث

۱. رفیق اردشیر در خاطرات شفاهی خود جریان دستگیری خود را چنین نقل می کند: «بعد از مراجعت از تبعید، آنچه که برایم ناراحت کننده بود، وضع رهبری بود. نصف رهبری بورژوا بودند. اولین کاری که کردم ودر آن مرکز کمونیستی مخفی مطرح کردم این بود که باید اتحادیه کارگری درست بکنیم. همه مخالفت کردند جز روستا، زیرا می گفتند دولت اعتراض می کند ودولت ارتجاعی است. اگر با مسایل کارگری بیائیم، دولت رم می کند. دیدم نمی شود با این ترتیب کارکرد وبا سیاست ضد فاشیستی نمی خواند. گفتم: من آدمی نیستم که به این حرف ها باور داشته باشم. سه کارگر پیدا کردم: ابراهیم محضری فهمیده‌تر بود. او را رئیس اتحادیه کردیم. دو کارگر دیگر یکی آذربایجانی بود، سومی، پرویز، فارس بود ورانده بود. [اورا] از قدیم می شناختم. مادر او با سیروس آخوندزاده همکاری کرده بود. این سه نفر شدند هسته اتحادیه کارگری وما شدیم مشاور (کباری، فرجامی، ضیاء الموتی، علی عُلَوی و عده‌ای دیگر). پول نداشتیم. پیاده می رفتم راه آهن وبر می گشتم. پایم ورم کرد. پول اتوبوس نداشتیم. حقوق ما ۲۰ تومان تعیین شده بود که آن هم همیشه نبود. در مدت کوتاهی برای کارگرها نان به قیمت ارزان از صاحبان کارخانه‌ها تأمین کردیم. بعد، کارگران ساختمان

۲. طرفدار کارگر

شد که همان موقع دولت سهیلی دستور داد او را توقیف و به جنوب تبعید نمایند.

امیرخسروی: این اعتصاب کی بود؟

اسکندری: اعتصاب کارگران راه. درست یادم نیست. یك چنین اعتصابی به‌راه انداخت.

آذرنور: اعتصاب فقط به خاطر اعتصاب؟

اسکندری: آره! آره!

امیرخسروی: بالاخره مبارزه انقلابی، طبقاتی کارگران بوده است.

اسکندری: بله! بله!

آذرنور: ولی آخر در چه موقعی؟ برای کی؟

اسکندری: در آن موقع ما اقداماتی کردیم. این طرف وآن طرف دویدیم. به دولت مراجعه کردیم که‌آقا این چه حرفی، چه کاری است. خلاصه اردشیر را پس از چند روز، که در تبعید بود، برگرداندند.

امیرخسروی: در این کنفرانس تهران از رفقای رهبری در آینده چه کسانی بودند؟ مثلاً منظورم کیانوری، قاسمی...

اسکندری: کیانوری نبود. او در آن موقع هنوز عضو حزب نشده بود. کیانوری در سال ۱۹۴۲ (۱۳۲۱) عضو حزب شد. تا آنجا که یادم است بعد از آمدن کامبخش وقبل از کنگره اول.

امیرخسروی: یعنی به دنبال کامبخش آمد؟

اسکندری: بلی دیگر! این مسلم است. خامه‌ای یك مقداری را نوشته است. ملکی هم نوشته. علت اینکه با وی بودند همین است.

آذرنور: جهانشاهلو هم از او بسیار بد نوشته.

اسکندری: برای اینکه ملکی وکامبخش وکیانوری وقاسمی واینها جلساتی به راه انداخته ودور هم جمع می شدند. حتی نوشین را هم به جمع خود کشیده بودند. ملکی واینها برای طبری خیلی حساب باز کرده بودند. ولی موقعی که دیدند طبری با انشعاب مخالفت کرد، با او سخت در افتادند وفحش وناسزای زیادی نثارش کردند. منظورم این است که اینها در داخل حزب شروع به دسته بندی کردند. اردشیر هم یکی از آنها بود که برای خودش دنبال دار ودسته‌ای می گشت واز

←

وزارت دارایی را به اعتصاب واداشتیم (حدود ۱۵۰۰ نفر بودند که فاشیست های ایتالیایی در رأس آن بودند). هم مبارزه ضد فاشیستی بود وهم مبارزه طبقاتی. برای آن زمان این کار بزرگی بود.» بعداً، او [اردشیر] را در جریان تظاهرات می گیرند وبعد به بوشهر تبعید می کنند واز آنجا به شهری نزدیك بوشهر منتقل می شود وپس از چندی به تهران مراجعت می کند. (امیرخسروی)

هر موقعیتی استفاده می کرد وخود را طرفدار جوان ها نشان می داد. بعضی از رفقای ما هم، که در اوایل از چپ روی خوششان می آمد، دور وبر اردشیر جمع شدند. حتی همین نوشین واز قبیل او. اردشیر در اول مقداری منزه‌طلبی و به اصطلاح پوریتانیسم [1] به آنها تلقین می کرد ورفته رفته کار را به جایی رسانید که حتی سلیمان میرزا را هم تخطئه کردند، که آقا ما کمونیستیم، بالاخره این کیه، واز این قبیل حرف ها. یا مثلاً، فرض بکنید، چرا اسکندری کراوات شیك می زند، لباس نمی دانم چه جوری می پوشد، خلاصه از این قبیل حرف ها وانتقادات بی وجه. مثلاً، فلانی شاهزاده است. در نتیجه این تحریکات، خلیل ملکی ودیگران در کنگره اول عده‌ای را از حزب راندند؛ از جمله ابونصر عضد که درست است شاهزاده قاجار بود ولی کسی بود که علیه رضاشاه اقدام کرد وبه زندان افتاد وبعد به حزب آمده وبه ما پیوسته بود. اینها، این گونه آدم ها را خارج کردند. البته زورشان نمی رسید مرا هم خارج کنند ولی عده‌ای از قبیل عضد وغیره را کنار گذاشتند. عباس اسکندری را از همان اوایل بیرونش کردند. [2]

صحبت روزنامه را می کردیم. بعد از آن جلسه که کمیته مرکزی موقت ۱۵ نفر را انتخاب کرده بود، از جمله وظیفه‌اش این بود که کنگره اول را تشکیل دهد.

کمیته مرکزی موقت

امیرخسروی: از این کمیته مرکزی ۱۵ نفره اسامی یادتان نیست؟

اسکندری: همین کسانی که تقریباً گفتم. اردشیر، سلیمان میرزا، روستا، رادمنش، دکتر یزدی، دکتر بهرامی. بقراطی وپیشه‌وری هم بودند. [3]

امیرخسروی: پیشه‌وری در کمیته مرکزی موقت بود؟

---

1. puritanism منزه طلبی اعتقادی. در اینجا منظور عقیده به کمونیسم ناب است که هر نوع نرمش در تاکتیك وهمکاری با سایر نیروهای اجتماعی را مردود می شمرد. (ویراستار)

۲. حمله به عباس اسکندری از کنفرانس ایالتی تهران (۱۷ مهر ۱۳۲۱) آغاز شد و وی در فردای آن روز (۱۸ مهر) از حزب توده اخراج گردید. (ویراستار)

۳. در *کمونیزم در ایران* نامی از پیشه‌وری به عنوان عضو اولین کمیته مرکزی موقت حزب توده نیست. در مأخذ فوق اسامی این افراد چنین ثبت شده است: ۱ـ سلیمان محسن اسکندری، ۲ـ ایرج اسکندری، ۳ـ دکتر رضا رادمنش، ۴ـ دکتر مرتضی یزدی، ۵ـ دکتر محمد بهرامی، ۶ـ نورالدین الموتی، ۷ـ عبدالصمد کامبخش، ۸ـ رضا روستا، ۹ـ ارداشس آوانسیان، ۱۰ـ محمود بقراطی، ۱۱ـ دکتر فریدون کشاورز، ۱۲ـ عبدالحسین نوشین، ۱۳ـ علی امیرخیزی، ۱۴ـ محمد علی شریفی، ۱۵ـ مهدی کیمرام (سرهنگ علی زیبایی، *کمونیزم در ایران*، ص ۲۳۲)ـ ویراستار.

اسکندری: بله! در کمیته موقت بود ولی بعد از اردشیر رنجید وقهر کرد ورفت.

امیرخسروی: در این باره قدری بیشتر توضیح دهید. فعلاً این اسامی را تکمیل کنید.

اسکندری: بله! بله! راستش همه‌اش یادم نیست. شما اسامی را بگوئید، من می گویم بود یا نبود. ولی ذکر آنها پشت سرهم برایم مقدور نیست.

آذرنور: کشاورز هم هنوز بود؟

اسکندری: دکتر کشاورز بود.

امیرخسروی: این که می گویند کشاورز اصلاً عضو حزب نشده وارد کمیته مرکزی شد، درست است؟

اسکندری: بلی درست است. خودش هم آن را می داند. کشاورز وقتی عضو کمیته مرکزی شد، در واقع هنوز شش ماه سابقه عضویت حزب را نداشت. فقط به علت این که آدم وجیهی بود ودر بین روشنفکرها مورد توجه بود، انتخاب شد. در آنجا هم خوب صحبت کرد. برادرش کریم کشاورز با این که وارد حزب نشد ولی شخص شناخته[شده]ای بود. اینها همه موثر بود.

امیرخسروی: الموتی هم بود؟

اسکندری: نورالدین الموتی بود. حالا ببینید! پانزده نفر بتدریج دارند معلوم می شوند. اگر بپرسید یادم می افتد.

آذرنور: نوشین؟

اسکندری: نوشین بود. بله! تقریباً ۱۵ نفر می شود. باز هم فکر می کنم ببینم دیگر چه کسانی بودند. اگر به یاد آورم می گویم بعد اضافه کنید. به هر صورت آنهایی که یادم بود همین ها بودند...

امیرخسروی: این مهم است! یادتان هست که از کمونیست های قدیمی چه کسانی بودند؟

آذرنور: آن معلوم است: اردشیر، روستا وپیشه‌وری.

امیرخسروی: بقراطی هم بود؟

اسکندری: بقراطی هم بود.

امیرخسروی: [علی] امیرخیزی هم حتماً بود!

اسکندری: بله! امیرخیزی بود. نورالدین الموتی. امیرخیزی اصلاً از اول بود.

آذرنور: اسماعیل امیرخیزی چطور؟

اسکندری: نه! او کنار رفت. موسوی هم کنار رفت. موسوی مرد جالبی بود. روزی به او گفتم: آقای موسوی! شما چرا از حزب کناره گرفتید؟ جواب داد: آقای اسکندری! من خیال می کردم

وقتی آمدیم وحزب تشکیل دادیم، فوراً اسلحه می گیریم و، خلاصه، می زنیم اینها را تار ومار می کنیم وقدرت را در دست می گیریم. ولی دیدیم که شما همه‌اش حرف وصحبت مبارزه را می کنید وطی این راه مبارزه معلوم نیست چند سال به طول خواهد انجامید. راستش من اهل این حرف ها نیستم. هر وقت خواستید تفنگ دست بگیرید مرا صدا کنید بیایم. به او گفتم: آخر، رفیق موسوی، اینطور که شما می گوئید که نمی شود. آخر با چه قدرتی شما تفنگ به دست بگیرید؟ الان که ایران تحت اشغال قوای خارجی است. چه کار می توان کرد؟ مبارزه مسلحانه در این موقع، که جنگ در سرحدات ما جریان دارد ونیروهای خارجی در کشورمان هستند، مگر می شود؟ گفت: برادر! من دیگر اینجوریم. اینها را گفت ورفت که رفت. آدم خوب وساده‌ای بود. بطوری که خودش می گفت ودیگران هم تائید می کردند، در موقعی که ارتش یازدهم بلشویك ها وارد باکو شده بود، موسوی هم جزء آنها بود. او هنوز در افکار انقلاب اکتبر غرق بود. اینکه باید اسلحه برداشت وتار ومار کرد. می گفت: آقا! ما بر اسب لخت سوار بودیم ولباس حسابی هم بر تن نداشتیم، ولی تفنگ داشتیم. این را درست می گفت وواقعاً هم همانطور بوده. ارتش یازدهم که به طرف باکو روانه شده بود، توانسته بود تمام آذربایجان شوروی را به تصرف خود درآورد. اینها واقعاً مردمی وارسته واز جان گذشته بودند. موسوی، که همواره به یاد آن قضایا بود، انتظار وتوقع داشت که ما هم سوار بر اسب لخت شده وتفنگ بر دوش بیندازیم وراه بیفتیم. او چنین فکر می کرد ولی آدم خیلی خوبی بود. بعدها که من وزیر پیشه وهنر شده بودم، یك روز دیدم پیشخدمت آمد وکارتی آورد. دیدم مربوط به موسوی است. گفتم: آقا! بگو بفرمائید تو. آمد. من بلند شدم. به او خیلی احترام کردم وخواهش کردم. نشست. گفتم: آقای موسوی! ما هنوز تفنگ بر نداشته‌ایم ها. . . اگر فرمایشی از این قبیل دارید ما نیستیم. گفت: نخیر! راستش این است که من برای اینکه زندگی وگذران خود را اداره کنم صابون می فروشم. آمده‌ام شما را ملاقات وخواهش کنم کمکی کنید بلکه یك کارخانه صابون سازی دایر کنم. تقاضایی در این حدود بود. به او گفتم: چشم! ودستور لازم را برای انجام خواسته‌اش دادم. دیگر هم این مرد شریف را ندیدم. در سادگیش همین بس که او به همراه دو نفر دیگر که یکی دکتر مسنن بود. . .

آذرنور: دندانساز؟

اسکندری: بلی! دندانساز. . . و عاصمی نامی در زمان رضاشاه، چون آنها را حبس کرده بودند، با هم تصمیم گرفته بودند رضاشاه را دستگیر و اعلام جمهوری کنند. سیستم فکری شان این بود. چگونه رضاشاه را باید بگیرند؟ به این فکر نکرده بودند. عاصمی، که شغلش مقاطعه‌کاری جاده شمیران بود، پیشنهاد کرده بود چون اتومبیل رضاشاه در فصل تابستان هر روز از

آن جاده عبور می کرد و به سعدآباد می رفت، یك طناب وسط جاده بکشد که وقتی اتومبیل رسید مجبور به توقف گردد وهمین که ایستاد دو نفر دیگر با اسلحه بیایند واو را بگیرند و ببرند وبعد هم اعلام جمهوری کنند. چنین برنامه‌ای. . .

آذرنور: رضاشاه وقتی می آمد با اسکورت همراه بود.

اسکندری: بله! البته اینها فکر این چیزها را نکرده بودند ونقشه آنها به مرحله عمل هم نرسید. حالا از بین اینها عاصمی، که مقاطعه‌کار بود وظاهراً با پلیس مربوط بود، خودش این نقشه را می کشد وخود هم می رود وخبر می دهد. هر سه نفرشان را گرفته و به زندان آوردند. تا آخر هم در زندان بودند. علت گرفتاری شان هم همین بود وبس. والا جزء هیچ دسته وفرقه‌ای نبودند.[1]

امیرخسروی: کنفرانس تهران را می گفتید. اسامی افراد را گفتید.

حزب توده، فاتح وانگلیسیها

اسکندری: در اولین جلساتی که داشتیم موضوع روزنامه ضد فاشیستی مطرح شد، برای این که این موضوع در دستور کنفرانس بود ومی بایستی به مرحله عمل در می آمد.

امیرخسروی: اساساً چرا این مسئله طرح شد؟

اسکندری: چون [آلمان ها] دیگر داشتند می آمدند. از استالینگراد می آمدند سرحد ایران. اصلاً دو اسبه می تاختند. خیلی سریع. به این جهت بود که ما بایستی دست به کاری می زدیم. ضمناً روی معتقدات خودمان هم تکیه داشتیم. ارتش هیتلری فاشیست در داخل شوروی پیش می آمد وقدرت سوسیالیسم را تهدید کرده وبه هم می زد. این مسئله در ذهن ما بود وخیلی صحبت های دیگر. . .

آذرنور: یعنی در اینجا دیگر مارکسیست ها بودند ومسلماً می بایستی افکار وعقاید خود را پیاده می کردند.

اسکندری: مسلماً! به غیر از دو سه‌نفر بقیه رفقا همه معتقد به مارکسیسم بودند. به این دلیل ما آمدیم گفتیم روزنامه ضد فاشیستی داشته باشیم. برای این کار لازم بود امتیاز روزنامه‌ای

---

۱. از خاطرات شفاهی رفیق اردشیر در باره موسوی: «ابوالقاسم موسوی از کمونیست های قدیمی بود. در سال ۱۹۲۴ در کوتو (دانشگاه کمونیستی زحمتکشان شرق) با اردشیر درس می خواند. از حزب کمونیست گویا اخراجش کردند. اهل تبریز بود. خیلی ساده‌لوح بود. یك مرتبه آمد به زندان. معلوم شد که قصد ترور شاه را داشته است. بلاتکلیف در زندان بود تا در شهریور ۲۰ آزاد شد. در حزب بود تا کنفرانس ایالتی. همیشه در فقر وگرسنگی به سر برد. همه جا عضو می شد. هر جا چهار تا دمکرات بود عضو می شد. به درد حزب نمی خورد. خودش در کنفرانس تهران بلند شد وگفت: رفقا مرا انتخاب نکنند». (امیرخسروی)

می داشتیم. در آن موقع قانونی گذرانیده بودند که هیچ گونه امتیاز انتشار روزنامه به کسی نمی دهند مگر به روزنامه‌نگاران قدیمی که دارای امتیاز بودند وتنها این روزنامه‌ها می توانستند منتشر شوند. به همین دلیل ما ناگزیر روزنامه *سیاست* را، که امتیاز آن متعلق به عباس اسکندری بود، به عنوان ارگان حزب قرار داده وشروع به انتشار آن کردیم؛ زیرا خود روزنامه‌ای نداشتیم. قانون را زمان دولت فروغی، برای این که جلو انتشار روزنامه‌ها را بگیرند، گذرانیده بودند. گفتند فقط آن روزنامه‌هایی می توانند منتشر شوند که قبلاً اجازه انتشار داشته‌اند وامتیاز جدید داده نمی شود. ما تنها کسی را که داشتیم، که روزنامه در اختیار داشت، عباس اسکندری بود. عباس اسکندری، که هنوز با حزب بود، روزنامه *سیاست* را در اختیار حزب گذاشت وما هم آن را به عنوان ارگان حزب منتشر می کردیم. ولی ما می خواستیم یك روزنامه ضد فاشیستی انتشار دهیم وانجام این مقصود مستلزم تحصیل امتیاز بود وما آن را نداشتیم. پس از انتشار اعلامیه حزب وتشکیل کنفرانس، در این حیص وبیص، مصطفی فاتح با ما تماسی پیدا کرد. در آن موقع فاتح با علوی وطبری ارتباط داشت وآنها را می شناخت. [او] برای آنها در قسمت تبلیغات سفارت انگلیس به عنوان ترجمه وغیره کاری درست کرده بود که از آنجا حقوق می گرفتند. طبری وعلوی نزد میس لمبتون در یك دفتر تبلیغاتی که داشتند (راستی علوی یکی از همان عده پانزده نفر بود که الان یادم آمد)...

امیرخسروی: یعنی از طریق طبری وعلوی تماس [با فاتح] برقرار شده بود؟

اسکندری: حالا دقیقاً یادم نیست که چطور شد. ولی گمان می کنم از طریق آنها فاتح خواست با من ارتباطی بگیرد. یك وقتی از من گرفت وملاقاتی بین فاتح ومن به عمل آمد. در آن موقع ما ابا وامتناعی از ملاقات با آنها نداشتیم زیرا آنها جزء متفقین، وبنابر این از نیروهای ضد فاشیستی، بودند. در این ملاقات فاتح اظهار داشت: چرا شما یك روزنامه ضد فاشیستی منتشر نمی کنید؟

آذرنور: بعد از کنفرانس ویا قبل از کنفرانس؟

اسکندری: بعد از کنفرانس. به او گفتم: ما امتیاز نداریم. گفت: اگر شما، یعنی حزب توده، حاضر شوید اتحادی بر ضد فاشیسم بوجود آورید، من هم در آن شرکت می کنم وامتیاز روزنامه را هم برای شما می گیرم. به او گفتم: من باید این مسئله را در کمیته مرکزی حزب مطرح کنم تا بعد. موضوع را در کمیته مرکزی موقت طرح وآنها را در جریان گفتگوهای خودم با فاتح قرار داده وپیشنهاد وی را هم مبنی بر این که او حاضر است ومی تواند امتیاز روزنامه ضد فاشیستی تحصیل وبا ما اتحادی برقرار سازد ودر تبلیغات ضد فاشیسم با ما همکاری کند، به استحضار کمیته رساندم ونظر آنها را در این باره جویا شدم. البته در این باب من خودم نظر مثبت دادم واظهار داشتم: به عقیده

من، این وسیله‌ای است برای آن که ما روزنامه‌ای به دست آوریم. بخصوص که این شخص در پیشنهاداتش تکیه بر مبارزه ضد فاشیستی دارد ومی گوید اکنون که قوای متفق شوروی وانگلیس وارد ایران شده ودر راه مبارزه ضد فاشیستی همکاری وتشریك مساعی می کنند وشما هم معتقدید که در مرحله فعلی این مبارزه مقدم بر همه چیز است [پس باید همکاری کنیم]. لذا عقیده دارم که چنین کاری را می توان انجام [داد] واین پیشنهاد را قبول کرد. در آن جلسه، اردشیر با این امر مخالفت کرد واستدلالش این بود که هر چه باشد این فاتح است، شرکت نفت جنوب است وفلان وصحیح نیست. خلاصه آن را قبول نداشت. من گفتم: اینگونه مخالفت صحیح نمی باشد. اگر تصور می کنید چون فاتح رئیس شرکت نفت است، به این دلیل می تواند کلاه سر من بگذارد، این یك اشتباه است، برای این که ما او را می شناسیم. اگر کسی بود که به احوالش آشنایی نداشتیم، آن مطلب جداگانه‌ای است. تنها یك چیز باقی می ماند وآن این است که در خارج انعکاس این کار چه خواهد بود. آن هم، به‌نظر من، چنانچه پایه ومبنای کار را مبارزه ضد فاشیستی قرار دهیم [بدون ایراد است]. بعد هم، چون اسم فاتح در روزنامه نخواهد بود ومواضعی که ما در روزنامه از آن دفاع خواهیم کرد معلوم وشناخته شده است، لذا گمان می کنم این شبهه هم برطرف خواهد شد. گفتند: حالا شما مجدداً با او گفتگو کنید [و] بعد پیشنهاد منجزی به کمیته عرضه نمائید تا مبنای بحث ومداقه قرار گیرد. من بار دیگر با فاتح ملاقات وصحبت کردم. او گفت: اولاً، شما یك نفر را از حزب خودتان معرفی کنید تا من امتیاز روزنامه را به نام او بگیرم؛ ثانیاً، برای روزنامه یك هیئت تحریریه مرکب از پنج نفر تشکیل می دهیم. چهارنفر را کمیته مرکزی شما معلوم وتعیین کند، یکی هم من باشم به عنوان نفر پنجم هیئت تحریریه، وبه این ترتیب تبلیغاتمان را انجام می دهیم. به او گفتم که ما هیچگونه وسیله‌ای در اختیار نداریم. این کار احتیاج به دفتری، اداره‌ای، لوازمی دارد. گفت: من آن را متقبل می شوم، جا ومحل را فراهم ومیز وصندلی ووسایل را تهیه می کنم. تلفن را هم برای شما می گیرم. خلاصه، تمام این کارهای فنی واداری را، چنانچه موافق باشید، انجام می دهم. من تمام این مطالب را با جزئیاتش در اختیار کمیته قرار دادم. البته رفقا، یعنی اردشیر واینها، ظاهراً مسئله را با شوروی ها مطرح کرده بودند.

امیرخسروی: اینها که می گوئید، منظورتان چه کسانی بودند؟

اسکندری: روستا واینها.

امیرخسروی: دیگر کی؟ آیا از حرفی که می زنید مطمئن هستید؟

اسکندری: دیگر نمی دانم. شاید هم بقراطی. نمی دانم دیگر کی. ولی این دو نفر بخصوص، چون ارتباط داشتند، فکر می کنم که مشورت کرده بودند.

امیرخسروی: هر دو نفرشان از اول مخالفت کردند؟

اسکندری: نه! اول اردشیر مخالفت کرد. روستا هم چندان موافق نبود، ولی زیاد اصراری در مخالفتش نداشت. روستا پراتیك تر بود. دفعه دوم که آمدم وگزارش دادم، معلوم شد که رفته وصحبت هایشان را کرده‌اند. این بار اظهار داشتند: کار خوبی است، این کار را انجام دهید. از همین موقع است که یك چیزی شروع می شود. بعد گفتند: عیبی ندارد، وخلاصه تصویب شد. کمیته مرکزی به من مأموریت داد که دنبال این کار را بگیرم.

ما صفر نوعی را، که یك کارگر قدیمی بود واز زندان مرخص شده وبی پول بود ووضع خیلی بدی داشت، اسماً به عنوان مدیر معرفی کردیم وقرار شد ماهی صد تومان به او حقوق بدهند که زندگیش هم تأمین بشود.

امیرخسروی: چطور شد که شما در آن اوضاع واحوال صفر نوعی را برای گرفتن امتیاز روزنامه به دولت معرفی کردید؟

اسکندری: هیچ کس از اعضای مبرز حزب وکمیته مرکزی نمی خواست صاحب امتیاز روزنامه باشد. خود فاتح هم مایل نبود. او می خواست کسی آنجا باشد که بتواند او را آلت دست کند. خیال کرده بود به این ترتیب می تواند.[1] حالا به خاطرم آمد که فاتح گفته بود که تقاضا کننده از اشخاص سرشناس حزب نباشد. چیزی در این حدود. بهر صورت، این رفیق را روستا واردشیر واینها معرفی کردند واو آدم واقعاً باشرفی بود. اهل آذربایجان بود. خیلی معتقد وبسیار ساده بود. قرار گذاشتیم ماهی صد تومان از بودجه روزنامه دریافت کند. در حالی که به هیچ کس امتیاز نمی دادند، فاتح رفت ودر ظرف یك هفته امتیاز روزنامه مردم را گرفت. این اسم را ما معین کردیم. روزنامه مردم ارگان ضد فاشیست. اسمش مردم بود. بعدها، پس از فوت صفر نوعی، که قرار شد رادمنش رفته وامتیاز بگیرد، مجبور شد اسم روزنامه را *نامه مردم* بگذارد؛ همان که بعدها ارگان حزب شد. بنابر این، عنوان اسم آن فقط مردم بود. علت آن که عده زیادی این تفاوت جزیی وکوچك میان مردم و *نامه مردم* را نمی دانند، همین مطلب است. آنوقت ها همه می گفتند مردم ضد فاشیست. ما آن را در عنوان روزنامه قید نمی کردیم، آن را عامه می گفتند. به‌هر حال، این

---

۱. صفر نوعی سواد داشته واز قرار قبلاً در آستارا معلم بوده است. (امیرخسروی وآذرنور)

صفر نوعی از اعضای قدیمی حزب کمونیست ایران است. میرزا صفر آقازاده (نوعی) از اهالی آستارا بود که پس از ورود ارتش سرخ به این خطه منشی کمیته انقلاب آستارا شد ومدتی در رشت وانزلی در دستگاه کمونیست ها وارتش سرخ متصدی برخی مشاغل بود. پس از خروج ارتش سرخ، وی در آستارا به معلمی پرداخت ودر صفوف فرقه اجتماعیون عامیون این شهر فعالیت داشت (کاوه بیات [به کوشش]. *فعالیت های کمونیستی در دوره رضاشاه*. تهران: سازمان اسناد ملی ایران، ۱۳۷۰، ص ۶۸-۶۹)-ویراستار.

امتیاز را فاتح برای ما گرفت وما هم از طرف کمیته مرکزی هیئت تحریریه‌ای معلوم کردیم که از پنج نفر تشکیل می شد. چهار نفر از طرف ما ونفر پنجمی فاتح بود. چهار نفر عبارت بودند از: دکتر یزدی، عباس نراقی، علوی ومن، که قرار شد تحت نظر من باشند. فاتح هم به این هیئت ملحق شد وکار روزنامه شروع شد. در این میان مسایل فنی مربوط به روزنامه پیش می آمد که ما نمی دانستیم چکار باید کرد. پولی هم در بساط نداشتیم وضمناً نمی خواستیم از فاتح پول بخواهیم واز این رهگذر تحت نفوذ او قرار بگیریم. مطلب را درکمیته مرکزی مطرح [کردیم] وگفتیم که روزنامه برای تأمین کاغذ وسایر مخارج پول لازم دارد. البته هیئت تحریریه حقوقی نمی گرفت، ولی برای کارهای دیگر تهیه پول ضرور وغیر قابل اجتناب بود. روستا گفت که مسئله به جلسه دیگر موکول شود تا فکری برای این کار بکنیم. چون کار روزنامه در درجه اول اهمیت قرار داشت ومن در کمیته مرکزی تعهد کرده بودم طوری عمل کنم که مبادا کلاه سرمان برود، بدین جهت همه روزه کارم را ول کرده وبه دفتر روزنامه می رفتم ودر آنجا می نشستم وبه کارهای مختلف از قبیل فُرم روزنامه ومطالبی که باید نوشته شود وغیره می پرداختم. فاتح هم آنجا می آمد. درابتدای کار در هیئت تحریریه هرچه من می گفتم مورد قبول او واقع می شد، بطوری که در مسایلی که مطرح می کردیم، و به هیچ وجه باب مذاق شرکت نفت نبود، ابراز مخالفتی نمی کرد. مثلاً، دکتر مشرف نفیسی، که وزیر دارایی وقت بود، برابری لیره را به ۱۳ تومان تسعیر کرده بود وما شدیداً به مشرف نفیسی وبه انگلستان، به عنوان اینکه کلاه بر سر مردم ایران گذاشته‌اند، حملات شدیدی می کردیم وسیاست مالی وزیر دارایی را به شدت می کوبیدیم که در واقع حمله به انگلیس ها بود. در آن موقع ارتش آلمان در شوروی پیش می رفت ولی هنوز به استالینگراد نرسیده بود. اخباری که می رسید بیشتر مربوط بود به پیشرفت قوای آلمان ها. ما کوچك ترین موفقیتی را که در اعلامیه شوروی ها داده می شد چاپ می کردیم. البته این را هم نباید مخفی کنم که در مورد موفقیت هایی که انگلیس ها در آفریقا به دست آورده ومی آوردند یا سکوت می کردیم ویا به اختصار صحبت می نمودیم. می گفتیم اینها را بگذارید ومثلاً پیشرفت وموفقیت ارتش سرخ را با حروف درشت چاپ کنید. تمام اینها را فاتح تحمل می کرد ومی گفت: بله، درسته، بالاخره اینها دارند می جنگند وفداکاری می کنند. بعد، ما ستونی در روزنامه باز کردیم به عنوان «ماسك ها را بردارید» که مبتکر آن خود من بودم. ما، تحت این عنوان، به تمام باقیماندگان رژیم رضاخان، که اغلب عامل انگلستان بودند، حملات خیلی جدی وشدید می کردیم. البته‌این کار با سیاست فاتح جور در نمی آمد. همانطور که گفتم، مسئله کاغذ مطرح بود. تا آن که چندی بعد از طرف شخصی تلفنی به روزنامه شد. اسمش را فراموش کرده‌ام. همان کسی [بود] که در زمان استالین گرفته وحبسش کردند. الان

در شوروی است. در انستیتوی خاورشناسی آنجا کار می کند. فارسی را هم خیلی خوب می داند. بهر حال اسمش را فراموش کرده‌ام. تلفن کرد وگفت: من اسمم فلان است ومی خواستم با شما ملاقات کنم.

آذرنور: گفت که از کجا تلفن می کند؟

اسکندری: بله! بله! گفت: من از مخبرین جراید شوروی هستم ومایل به گفتگو با شما هستم. گفتم: بفرمائید! آمد. گفت: خیلی به شما تبریك می گویم که چنین روزنامه خوبی تهیه کرده‌اید واز این تعارفات. از او تشکر کردیم. این شخص گفت که من آمده‌ام اینجا که اگر شما چیزی لازم داشته باشید، از قبیل کاغذ وغیره، به شما کمك کنم. برای این که مبارزه شما ضد فاشیستی است وما هم در آن سهیم وشریك هستیم ومی توانیم کاغذ وچیزی در اختیارتان بگذاریم. معلوم شد رفقا قبلاً مطلب را گفته‌اند. گفتم: حقیقت آن است که البته احتیاج داریم. گفت: بسیار خوب! ما مقدار کاغذ در اختیار شما می گذاریم ولی آقای فاتح هم بنوبه خود بایستی کمك کند. گفتم: آن را من نمی دانم، ولی تا کنون این مقدار کمك کرده، ولی بهر صورت موضوع را با او درمیان می گذارم.

آذرنور: یعنی انگلیس ها هم باید کمك کنند.

اسکندری: گفت: یعنی می خواهم بگویم باید با هم باشیم. گفتم: می خواهید یك ترتیب ملاقاتی بدهیم که ایشان هم باشد، ما هم بنشینیم وصحبت کنیم. بهر جهت موضوع را به فاتح گفتم. قبول کرد ووقتی را معین کردیم که آمدند. هر سه نفر با هم بودیم وصحبت کاغذ واین حرف ها شد. بالاخره فاتح اظهار داشت: من کاره‌ای نیستم، این مسئله را بایستی با میس لمبتون در میان بگذاریم چون او رئیس کل تبلیغات سفارت انگلیس است واز نظر تبلیغات ضد فاشیستی صلاحیت وبصیرت دارد. گفت: خوب! شما با همدیگر صحبت کنید. من گفتم: آقا! شما دو نفر، هر دو مربوط به تبلیغات دو کشور متفق هستید، بهتر نیست که مسئله را بین خودتان حل کنید، ما که در این باره نقشی نمی توانیم داشته باشیم. خلاصه آمدند وپس از گفتگو وتبادل نظر قرار شد مقداری کاغذ بدهند ومسایل مالی را هم نمی دانم چگونه با هم حل کردند. آخرالامر، مقداری کاغذ در اختیار روزنامه مردم قرار گرفت وروزنامه یواش یواش راه افتاد.

آذرنور: پول از کجا تأمین می شد؟

امیرخسروی: پول از انگلیس ها وکاغذ از شوروی ها!

اسکندری: پولی که فاتح واینها می آوردند برای پرداخت حقوق وغیره [بود]. ما که خودمان پولی نداشتیم. از فروش روزنامه هم البته مبلغی عاید می شد ولی مقدار آن خیلی کم بود. بعدها،

روزنامه شهرت وموفقیت زیادی پیدا کرده بود ولی در عین حال مخالفین زیادی هم داشت. در خیابان ها می ریختند، روزنامه‌ها را پاره کرد و می سوزانیدند.

آذرنور: روزنامه *سیاست* اصلاً منتشر نشد؟

امیرخسروی: آن ارگان حزب بود.

اسکندری: آن ارگان حزب بود، این ضد فاشیستی. این مقدم بر *سیاست* است. این را ما اول داشتیم بعد *سیاست* را آورده وگفتیم مال حزب باشد [1].

امیرخسروی: چرا برای همین روزنامه ضد فاشیستی سراغ عباس اسکندری نرفتید؟

اسکندری: بنظرم فاتح نمی خواست. برای اینکه عباس اسکندری آدم سرشناس بود.

امیرخسروی: منظورم از همان اول است. از اول، وقتی شما می گفتید روزنامه نداریم وامکان نداریم، چطور شد که سراغ او نرفتید؟ آیا آن وقت قبحش به چشم شما نمی خورد که انگلیس ها وشوروی ها دارند مثلاً با هم برای روزنامه همکاری می کنند؟

جدایی از فاتح

اسکندری: نه! نه! قبحش به چشم نمی خورد. ما در عین حال، حتی المقدور، در این روزنامه در واقع مواضع خود را بیان می کردیم. حالا داشتم توضیح می دادم: رسیدیم به نقطه‌ای که دیدم یك روزی فاتح آمد به سراغ من. اما قبلاً خوب است موضوع را بگویم. راجع به صفر نوعی است. صفر نوعی آمد پیش من وگفت: رفیق اسکندری! راستش می خواهم چیزی را به شما بگویم ومجبورم که حتماً آن را به شما اطلاع دهم. گفتم: خوب، بگوئید! گفت: پریروز آقای فاتح مرا خواست وبه من گفت ده هزار تومان به تو می دهم وتو امتیاز روزنامه را به من منتقل کن. به او گفتم که من این را باید به آقای اسکندری بگویم. گفت: نه! لازم نیست به ایشان چیزی بگوئید، من همینطوری گفتم. شما صفر نوعی را که ندیده بودید. نمی دانید. ژنده‌پوش فقیری بود که از زندان آزاد شده بود. نمی دانم چند سال در زندان مانده بود. با ماهی صد تومان حقوقی که برای او تعیین کرده بودیم یك زندگی محقری برای خودش درست کرده بود. گفت: به آقای فاتح گفتم که من چاره‌ای جز این که به آقای اسکندری بگویم ندارم. اگر ایشان تصویب کردند، قبول می کنم والا خیر. فاتح دست به دامن او می شود که این موضوع را به فلانی نگو، اصلاً لازم نیست بگویی. صفر جواب می دهد که غیر ممکن است. من مجبورم جریان را به او گزارش دهم. از آنجا بلند

1. اولین شماره مردم در ۱۱ بهمن ۱۳۲۰ و اولین شماره سیاست در ۳ اسفند ۱۳۲۰ منتشر شد. (امیرخسروی وآذرنور)

شده وپیش من می آید وداستان پیشنهاد فاتح را به من می گوید. وقتی حرف های صفر نوعی را شنیدم از جای خود بلند شده واو را در آغوش گرفته بوسیدم. به او گفتم: واقعاً به تو تبریك می گویم. این جریان در من تأثیر عجیبی کرد. این مرد با آن وضع مالی فلاکت بار از ده هزار تومان آن موقع چشم پوشید وبه پیشنهاد فاتح، با یك دنیا بزرگی وشرف، وقعی نگذاشت. به او گفتم: کاری نداشته باش. من چنان وانمود می کنم که تو موضوع را به من نگفته‌ای. گذشت ومن چیزی به روی خود نیاوردم. دو روز بعد که فاتح به هیئت تحریریه آمده بود به من گفت: آقای اسکندری! با شما یك کاری دارم. گفتم: بفرمائید! گفت: کار به جایی رسیده که در این روزنامه یا باید شما باشید ویا من. پرسیدم: چرا؟ مگر چه شده وچه اتفاقی افتاده است؟ گفت: آقا! بالاخره شما مطالبی در روزنامه می نویسید که باعث می شود روابط مرا با دوستان خیلی نزدیکم بهم بزنند. چه کردید وچه نوشتید که مشرف نفیسی وتمام آنهایی که با من دوست بودند از من گله دارند که این چه روزنامه‌ای است که در آن همه‌اش به ما فحش وناسزا می گوئید. بنابر این، یا باید این روزنامه را من اداره کنم وخودم بنویسم ویا اینکه فقط شما مسئول آن باشید ولی دوتایی نمی شود چون مسئولیت به گردن من می افتد وچون شما در هیئت تحریریه اکثریت دارید از دست من کاری ساخته نیست. قبلاً فاتح یکی دو مقاله نوشته بود که من واقعاً زیر میکروسکپ گذاشته وجمله به جمله وکلمه به کلمه دقت ووارسی کرده بودم، چون او خیلی حرامزاده بود. بعضی از مطالب، که جرح وتعدیل کرده بودم، به مذاقش جور نیامده بود وسخت لجش گرفته بود. مثلاً می گفتم: آقای فاتح! این را عوض کنید، اینجا را تغییر بدهید، بنظر من اینطور بنویسید بهتر است وغیره. از این کار سخت ناراحت واوقات تلخ شده بود. چون بالاخره به هر ترتیبی که بود می خواست از این روزنامه استفاده وبهره‌برداری کند. صراحتاً به او گفتم: آقای فاتح! در هر صورت من خیال رفتن از این روزنامه را ندارم. گفت: یعنی می گوئید من بایستی بروم؟ گفتم: نخیر! بنده چنین عرضی نمی کنم. شما خودتان می گوئید که یا من ویا شما. من هم به شما می گویم که خیال رفتن ندارم. گفت: آخر آقا! حالا چرا اکثریت باید در دست شما باشد. گفتم: مگر خود شما پیشنهاد نکردید که هیئت تحریریه مرکب از چهار نفر از ما ویکی هم شما باشد. گفت: بله! گفتم: خوب! ما که عین همین را عمل کردیم. من نمی فهمم. لابد خود شما آن موقع درست حساب این کار را نکرده بودید. حالا پیشنهاد جدیدی دارید؟ گفتم: من یك پیشنهاد به شما می کنم. منبعد قرار می گذاریم که هر مقاله‌ای که مورد توافق همه، یعنی اتفاق آراء، بود چاپ ومنتشر شود وهر کدام که نبود کنار گذاشته شود. بنابر این، در واقع هر یك از ما دارای حق وتو خواهیم بود. به این ترتیب، شما می توانید مطمئن باشد که مقالات ما علیه دوستان شما انتشار نخواهد یافت زیرا ممکن است آن را تصویب نکنید. گفت: نه

آقای اسکندری! این کار فایده‌ای ندارد وبه درد من نمی خورد. گفتم: پس در این صورت شما تصمیم گرفته‌اید روزنامه را به هم بزنید. گفت: بله! گفتم: خوب، بنده چنین تصمیمی ندارم. من مأمور کمیته مرکزی حزب هستم، مراتب را به کمیته مرکزی گزارش می دهم وهر تصمیمی که کمیته مزبور اتخاذ کرد به همان قرار عمل می کنیم. بالاخره، موضوع را به کمیته اطلاع داده وگفتم که آقای فاتح دارد از زیرش در می رود، ووضع را هم تشریح کردم. گفتند که کار را ادامه بدهید. ما هم به همان نحو ادامه دادیم. فاتح آمد وگفت که دیگر در روزنامه نخواهد بود. ما هم اصرار ظاهری وتشریفاتی به او کردیم که: آقا! خوب نیست، آخر بالاخره اتحادی با هم داریم، اتحاد ضدفاشیستی که با این حرف ها از بین نمی رود، این کار را نکنید، هنوز جنگ ادامه دارد واز این قبیل حرف ها. ما قطع داشتیم که تصمیم او برگشت ندارد زیرا به او گفته بودند که روزنامه را رها کند، زیرا این روزنامه دارد ما را به سوی دیگری می کشاند. [به این ترتیب،] فاتح برای همیشه هیئت تحریریه وروزنامه را ترك کرد. چند رو بعد تلفن کرد که: آقا! میز وصندلی وتلفن واینها مال ماست. آنها را باید بدهید. گفتم: آقای فاتح! خیلی معذرت می خواهم. اینها دیگر جزء اموال روزنامه است وشما آنها را به روزنامه هدیه کرده‌اید. حالا آن را دو مرتبه می خواهید؟ مگر هدیه را پس می گیرند؟ در آن موقع، در تهران تلفن داستانی داشت. امکان گرفتن یك شماره تلفن وجود نداشت. گفت: آقا! این تلفن ها آخر مال شرکت [نفت] است. جواب دادم: ما که با شرکت طرف نیستیم. ما با آقای فاتح طرفیم. شما خودتان اینها را به روزنامه هدیه کردید ومن متأسفم که به عنوان مسئول روزنامه نمی توانم آنها را به شما مسترد کنم. خلاصه، ما [هم] آنها وهم محل روزنامه را، که البته از آن به بعد پرداخت مال الاجاره‌اش به عهده ما بود، صاحب شدیم. همچنین حقوق افراد را می بایستی خودمان بپردازیم.

امیرخسروی: چند مدت همکاری داشتید؟

اسکندری: شش ماه. شاید کمتر. سیاستمداران ایرانی وآنهایی که در سیاست خارجی، در اوضاع آن روز ایران، نقشی داشتند ووکلای مجلس این روزنامه را صبح به صبح می خواندند؛ زیرا آن را انعکاسی از اتحاد شوروی وانگلیس وروش وسیاست روز آنها دانسته وسعی داشتند در اتخاذ رویه‌ها خود را با آن تطبیق دهند. ولی [آنها] خبر نداشتند که در داخل روزنامه چه می گذرد وما جلو فاتح را گرفته‌ایم وهرچه منتشر می شود از ماست، وفاتح در واقع آنجا زیادی است.

امیرخسروی: آیا او خودش با امضای فاتح مقاله‌ای می نوشت؟

اسکندری: نه، اصلاً!

امیرخسروی: پس چگونه این قضیه معلوم شده بود که فاتح دست اندرکار است؟

اسکندری: معلوم شد. خودش اول رفته وبه سفارت انگلیس ویه دوستانش قول داده که روزنامه در دست اوست. بعد، که مدتی گذشت، آنها دیدند که وضع چیست. به او گفتند: آقا! این چه روزنامه‌ای در دست توست که این همه فحش به ما می دهد. [فاتح] بعد از این قضایا رفت ویك حزبی به نام «همرهان» به اصطلاح سوسیالیست، یا به زعم خودش «لیبورپارتی»[1]، راه انداخت که آن هم زیاد کارش نگرفت. البته یکی دو نفر، از جمله شهیدزاده وعباس نراقی، را جلب کرده وموفق شده بود آنها را همراه سازد. شهید زاده هیچوقت عضو حزب توده نبود. ولی توانسته بود [از حزب] عباس نراقی را قُر زده وببرد. می خواسته کاری بکند که عَلَوی را هم ببرد ولی نتوانست. یعنی علوی خودش نرفت.

این بود جریان روزنامه مردم که ما، بعد، گزارش آن را به کمیته مرکزی دادیم. البته به ما تبریك گفتند وعمل ما را تائید وتصویب کردند. در واقع، همانطور که قبلاً گفته بودم، فاتح نمی توانست در مقابل ما اظهار وجود کند. شاید اگر من فاتح را درست نمی شناختم ممکن بود او ما را گول بزند. ولی چون می دانستم [که او] دنبال چه هدفی است، در اجرای منظور ومقصودش توفیقی نیافت وبهر حال کنار رفت. بعدها، روزنامه پیشرفت وتوسعه یافت تا موقعی که صفر نوعی فوت کرد. البته بتدریج وضع عوض شده بود وامتیاز روزنامه رهبر را گرفته بودیم. این امتیاز را من خودم گرفتم. در کابینه اول قوام السلطنه بود که من خودم به وزارت فرهنگ مراجعه وبه قوام السلطنه هم تلفن کردم. او گفت: آیا خود شما مدیر روزنامه‌اید؟ گفتم: بله! گفت: بسیار خوب! دستور می دهم امتیاز آن را به نام شما صادر نمایند. امتیاز را گرفتم. روزنامه رهبر به عنوان ارگان حزب منتشر شد. جریان ضد فاشیستی وکارهای تشکیلاتی ما خوب پیش می رفت بطوری که در ظرف مدت خیلی کوتاه حزب توده به یك حزب توده‌ها، یك حزب واقعاً تودهٔ مردم، تبدیل شد. عده زیادی از مردم، کارگران وروشنفکران به‌سوی حزب آمدند. بخصوص از سال ۱۳۲۱ به بعد اکثر روشنفکرهای ایران به اضافه مجموع کارگران به حزب پیوستند. در سال ۱۳۲۲ ما توانستیم همه کارگران ایران را در دست داشته باشیم بطوری که شورای متحده مرکزی، اتحادیه کارگران را ـ که تحت نظر یوسف افتخاری بود ـ بکلی در اقلیت مطلق قرار داد که منتهی به انحلال آن شد وهمه به شورای متحده پیوستند. همین حکمی واینها از آن تاریخ وارد حزب شدند.

آذرنور: هنوز کنگره اول. . .

اسکندری: هنوز نخیر! نخیر! کنگره [اوّل] در ۱۳۲۳ تشکیل شد. من دارم کمی جلو می روم. می خواهم بگویم که تشکیلات طوری پیشرفت کرده بود که از همان سال اول، حزب

---

1. labour party حزب کارگر

توده به صورت یك حزب توده مردم درآمده بود. ما عده زیادی کارگر داشتیم. رضا روستا هم با یك عده دیگری از کارگران شروع به کار کردند وکلوپ اتحادیه را به وجود آوردند، البته کار اتحادیه کارگران کار چندان حسابی نبود ولی کارگران به قدری تشنه سازمان بودند که در سال ۲۲ سازمان به صورت سرتاسری درآمد. حالا داستان آن جداست ومن آن را در آن یادداشت ها نوشته‌ام وتاریخ دقیق وسایر مطالب مربوط به آن را ذکر کرده‌ام.

کمك مالی شوروی

آذرنور: پس از این که فاتح این گونه از روزنامه مردم برید، شوروی ها تا کی کاغذ دادند وکمکشان ادامه پیدا کرد؟

اسکندری: تا آخر. تا موقعی که روزنامه مردم بود وصفر نوعی نمرده بود آنها هم کمك می کردند.

آذرنور: پس درازمدت نیست. بعد هم رهبر منتشر شد.

اسکندری: بعد [که] رهبر [منتشر] شد باز هم کمك کردند. البته مستقیم به روزنامه کمك نمی کردند. به وسیله روستا کاغذ می دادند. از طرف نماینده تجارتی شان معامله می کردند. کاغذ را همین طور که اخیراً هم کرده‌اند [به ما می دادند]. [1]

آذرنور: من شخصاً در دادن کاغذ واینگونه کمك[ها] ایرادی نمی بینم. ولی با این کمك ها مداخله که نمی کردند؟

اسکندری: هیچ چیز دیگری نمی کردند. نه، هیچی؟

آذرنور: بنابر این، ما تا اینجا پیش آمدیم که شوروی ها هیچگونه مداخله‌ای در امور ما نداشتند.

اسکندری: نه! [2]

امیرخسروی: رابطه تا این حد، به نظر من، طبیعی است که حتماً هم باید باشد.

آذرنور: البته! دو حزب برادر هستند.

اسکندری: کاغذ را به وسیله نمایندگی تجارتی می دادند. روستا واسطه‌اش بود وآن را

۱. اشاره اسکندری به ارسال محموله‌های کلان کاغذ برای حزب توده پس از انقلاب اسلامی ایران است. این محموله‌ها در سال ۱۳۶۰ توسط نیروهای امنیتی وقضایی ایران شناسایی وضبط شد. (ویراستار)

۲. گفته آذرنور وپاسخ اسکندری دال بر عدم نقش شوروی ها در تأسیس حزب توده ادعایی بی پایه است. به زیرنویس صفحه ۱۲۲ مراجعه شود. (ویراستار)

می گرفت وتحت نظر یك کمیسیون مالی، که امیرخیزی هم جزء آن بود، مصرف می شد؛ یعنی آن را به روزنامه می دادند. ما آنوقت ها چیز دیگری نداشتیم. همین روزنامه بود: مدتی روزنامه *سیاست* بود. پس از اینکه *سیاست* رفت روزنامه مردم بود که ما امتیازش را گرفته بودیم، بعد *نامه مردم* بود، بعد هم *ظفر* وروزنامه اتحادیه درآمد که آنها هم بنوبه خود مقداری مصرف کاغذ داشتند. کمکی که به ما می کردند همین بود. البته ما حق داشتیم از کاغذهایی که به ما می دادند، چنانچه مازادی بر مصرف داشت، آن را بفروشیم؛ واز محل فروش آن درآمد بالنسبه قابل توجهی به‌دست ما می آمد که می توانستیم آن را صرف دیگر کارهای روزنامه بکنیم. بعد هم مجله مردم را در آوردیم که آن هم مطلب دیگری است وهیئت تحریریه جدایی داشت. این بعد از کنگره اول است.

آذرنور: اجازه دهید مجدداً برگردیم به روند رشد حزب. کنگره به چه نحوی تشکیل می شد وتدارکات چگونه صورت می گرفت؟

انتخابات مجلس چهاردهم

اسکندری: بله! بله! عرض کنم که قبل از کنگره مسئله انتخابات مجلس دوره چهاردهم است.

آذرنور: یعنی هنوز هیئت موقت است؟

اسکندری: بلی! هنوز هیئت موقت است. اینجاست که ما می بایستی در انتخابات شرکت می کردیم. در این موقع سفیر شوروی در تهران ماکسیموف بود. [او] اصلاً گرجی بود واز طرف بریا ودار ودسته‌اش تعیین شده بود. البته اینها را من بعد فهمیدم. قبل از او، سفیر اسمیرنوف بود که بلافاصله بعد از آمدن ارتش سرخ به ایران به این سمت برگزیده ومنصوب شده بود. اسمیرنوف دیپلمات وسیاستمدار بسیار جالب ولایقی بود بطوریکه محمد رضاشاه در ملاقاتش با بولگانین به او گفته بود که شما یك سفیر عالی در اینجا داشتید که حیف شد او را برداشتید، چه خوب می شد سفیری که برای ما می فرستید در همان مایه وجوهر باشد. می خواهم بگویم [که] این شخص با اعمال ورفتار خودش طوری طبقات راست ایران را قاپیده بود که همه طرفدار او شده بودند؛ کما اینکه شاه، به عنوان نماینده این دسته، از نخست وزیر شوروی می خواهد سفیری نظیر او به ایران بفرستد. ولی او را عوض کردند وبه همین دلیل به جای او ماکسیموف [را]، اهل گرجستان که از طرف بریا تعیین شده بود، گماردند. ماکسیموف قبلاً ژنرال قنسول شوروی در خراسان بود. اورا از آنجا برداشتند وسفیر کبیر شوروی در تهران کردند. زمانی بود که انتخابات داشت شروع می شد. ما خودمان، در حزب، بیست نفر کاندیدا معین کرده بودیم. در تهران سلیمان میرزا واینها را

گذاشته بودیم ودر ولایات هم اشخاصی را تعیین کرده بودیم که شرکت نمایند[1]. در ملاقاتی که رفقای ما با اسمیرنوف داشتند، [او] به آنها گفته بود: بیست نفر کاندیدا چه معنایی دارد، نصف مجلس بایستی دست نشانده شما باشد!

امیرخسروی: این رفقا که می گوئید چه کسانی بودند؟

اسکندری: همین ها که ارتباط داشتند.

آذرنور: اردشیر واینها؟

امیرخسروی: آنوقت فقط این ها بودند که ارتباط داشتند؟

اسکندری: بله! همین ها بودند. البته در میهمانی های رسمی ما را دعوت می کردند. ما هم می رفتیم. باما برخورد می کردند، ولی ارتباط مستقیم ما با آنها به وسیله همین افراد بود.

امیرخسروی: شما بهرامی را برای رابطه با سفارت شوروی از کی تعیین کردید؟

اسکندری: گمان می کنم همین موقع باشد. در هر صورت قبل از کامبخش واینهاست. نه! بعد از مرگ سلیمان میرزا است. حالا به شما می گویم. یادم آمد. چون سلیمان میرزا هیچوقت خودش ارتباط نمی گرفت. البته دعوتش می کردند، خیلی هم به او احترام می کردند، به میهمانی ها ودعوت ها می رفت. ولی هرگز به سفارت نمی رفت. اردشیر وروستا واینها می رفتند ومی آمدند. شاید درآن موقع امیرخیزی هم مربوط بود. من دقیقاً به یاد ندارم.

امیرخسروی: یعنی اینها در حقیقت یك رابطه‌ای خود به‌خود، همینطور از سابق، داشتند؟

اسکندری: بله! خود به‌خود. از سابق آشنایی ورفت وآمد داشتند. در آن موقع کمینترن هم بود. مثل این که یك دستوری هم از آنجا آمده بود. چون اینها را می شناختند لابد آنها را به مأمورین سفارت هم معرفی کرده بودند. اینها، هم با هیئت نمایندگی وهم با هیئت تجارتی شان، تماس می گرفتند. این بود که رویهم رفته این دو نفر خود به‌خود به صورت رابطین اصلی ونمایندگان اصلی درآمده بودند.

آذرنور: مطلب آنجا بود که اسمیرنوف گفته بود که نصف نمایندگان باید از شما باشد.

اسکندری: بله! بعد از آمدن ماکسیموف، گفتند [که] نخیر! باید در شمال با افراد دیگر هم، که پروگرسیست[2] وترقیخواه محلی هستند، ائتلاف بکنید. از همین وقت است که این دستورات

---

۱. کاندیداهای حزب توده در تهران عبارت بودند از: سلیمان میرزا اسکندری، نورالدین الموتی، دکتر محمد بهرامی، دکتر مرتضی یزدی، رضا روستا، مهدی کیمرام، ابراهیم محضری وچند نفر دیگر. از میان افراد فوق، دکتر مرتضی یزدی با ۵۰۰۰ رأی بیشترین آراء را به دست آورد. در این انتخابات آخرین نماینده‌ای که از تهران به مجلس راه یافت دارای قریب به ۱۰ هزار رأی بود. (ویراستار)

2. progressiste ترقیخواه، مترقی

شروع می شود، چون علت دارد. از زمان ماکسیموف شروع می شود.

امیرخسروی: باید تحلیل بکنید که جریان چه بود که ماکسیموف چنین می گوید. علت تغییر سیاست چه بوده است؟

اسکندری: برای این می گویند که شمال منطقه نفوذ شوروی بود وبایستی با آنها صحبت می شد. چاره‌ای هم نبود. برای آن که امکان نداشت در شرایط وزمانی که آنجا در اشغال نظامی بود بتوان رفت ودر آن منطقه، بدون رضایت آنها، تبلیغات انتخاباتی کرد. ما مجبور بودیم تعداد کاندیداها ومحل انتخاب آنها را به اطلاع آنان برسانیم. آن موقع بود که [اسمیرنوف] گفته بود این عده کافی نیست، شما بایستی نصف مجلس را داشته باشید. برای این که اگر تمام نمایندگان مناطق شمالی را حساب می کردیم بیشتر از نصف تعداد نمایندگان مجلس می شد. اما این ماکسیموف که آمد مثل این که سیاست آنها در مورد انتخابات عوض شده بود، برای این که گفته بود باید با عناصر ترقیخواه محل ائتلاف کنید. همه کاندیداها نباید از حزب توده باشد وبایستی تعداد را محدود نمائید. بالاخره، ما همان بیست نفری را که گفته بودیم نگه‌داشتیم. البته در جاهای دیگر، مثلاً در اصفهان فداکار کاندیدا بود که انتخابش تقریباً قطعی بود زیرا آنجا محیط کارگری بود وتمام کارگرها، که عده‌ای حدود بیست هزار نفر بودند، قطعاً به اورای می دادند.

آذرنور: وقتی شوروی ها به شما گفتند در شمال از افراد پروگرسیست انتخاب کنید، آیا خودشان کاندیداهایی داشتند؟

اسکندری: به ما که نمی گفتند، ولی بعد یکی یکی معلوم شد. خودشان با اشخاص تماس گرفته وبا آنها قرار گذاشته بودند. در مورد عناصر پروگرسیست مسئله جالب است. مثلاً در گیلان دکتر [فریدون] کشاورز را، که کاندیدای حزب بود، قبول کردند. نماینده دیگری که قبول کردند ابوالقاسم امینی، برادر دکتر امینی پسر خانم فخرالدوله، بود. حالا این گونه اشخاص چطور پروگرسیست بودند؟ بنظر من، واقعیت امر آن است [که] چون در شمال مالکین بزرگ واین قبیل اشخاص منافع شوروی ها را تأمین می کردند (انواع خدمات از چوب بری در جنگل گرفته تا سایر کارها، که فلان کار بشود ویا نشود وغیره) لذا تصمیم گرفته بودند که [اینها انتخاب شوند]. اینها به دردشان می خورد. امثال بنده وآن یکی زیاد به درد نمی خوردیم. واقعیت امر، بطور ابژکتیف، این است.

امیرخسروی: ازتبریز هم یکی دو نفر به این قرار انتخاب شدند.

اسکندری: خیلی! بلی دیگر.

آذرنور: فرشچی، خویی.

اسکندری: همین امامی دیگر. جمال امامی را آنها قبول کرده بودند.

امیرخسروی: خویی و پیشه‌وری هم بودند؟

اسکندری: در مجلس اعتبارنامه پیشه‌وری را رد کردند، اما مال دیگران تصویب شد. تقریباً از آذربایجان از حزب توده هیچ کس نبود، همه آنها از همین به اصطلاح پروگرسیست ها بودند. از زمان ماکسیموف در واقع به ما جایی ندادند. این ۷ـ۸ نماینده‌ای هم که از حزب توده انتخاب شد بیشتر به زور بازوی خودمان بود. مثلاً، در مورد خودم [شوروی ها] در مازندران برای کاندیداتوری من هیچ کاری نکردند غیر از اینکه فقط آن را تحمل کردند. در آنجا با مامورین محلی وکلبادی واشخاص دیگر گفتگو وفعالیت کردیم وکارگرهای خودمان که در مناطق کارگری بودند در این زمینه کمك ومساعدت نمودند. [۱]

آذرنور: [برای] تبلیغات انتخاباتی چه کردید؟

اسکندری: من خودم اقدامات شخصی کردم. برای این که مزاحمتی ایجاد نکنند رفتم با سهیلی نخست وزیر ملاقات کردم. به او گفتم: آقا! بدانید که من از مازندران کاندیدا هستم وتا ۵ روز دیگر باید آنجا بروم، اگر بخواهید اشکال ایجاد کنید، سر وصدا راه می اندازیم. گفت: ما چه کاری می توانیم بکنیم؟ چه کمکی از دست ما ساخته است؟ گفتم: من از شما کمك نمی خواهم، فقط، آقای سهیلی، در آنجا با ما مخالفت نکنید وسنگ هم نیندازید! گفتم: این قول را بدهید، بنده خودم می روم دنبال کارم. گفت: به شما قول می دهم. وواقعاً هم سر قول خودش ایستاد. دخالتی نکرد وعلیه من کاری انجام نداد. بعد هم فهمیدم که به استاندار موضوع را خبر داده وگفته بود که چنانچه فلانی وکیل بشود من مخالفتی ندارم. منوچهر کلبادی مخارج انتخاباتی مرا داد. [او] در آن موقع تقریباً هشت تا ده هزار تومان برای من خرج کرد، خیلی با من دوست وصمیمی بود واین کار را انجام داد.

شوروی ها ومجلس چهاردهم

آذرنور: خوب! پس این پروگرسیست ها که شوروی ها در مجلس می گفتند به چه درد می خورد[ند]؟

اسکندری: همین ها بودند! همین هایی که شما دیدید! عده‌ای را از شمال آوردند مثل

۱. واقعیت این است که در آن زمان با توجه به نفوذ حزب وشورای متحده مرکزی در میان کارگران چالوس وبهشهر وسایر کارخانه‌ها ونیز نفوذ حزب در روستاها ودر کل منطقه، بویژه نفوذ کلبادی در دهات متعددی که در مالکیت او بود، در یك انتخابات آزاد، حتماً نماینده حزب توده ایران از سوی مردم انتخاب می شد. شهمیرزادی که رقیب انتخاباتی رفیق اسکندری از سوی مرتجعین بود، کلاً آدم بدنام ومنفوری بود. (امیرخسروی وآذرنور)

ابوالقاسم امینی. آخر امینی چه پروگرسیستی است؟!

امیرخسروی: آیا شوروی ها آنقدر قدرت داشتند که هر کس را که می خواستند انتخاب بشود؟

اسکندری: بله! بله! در شمال بله! چون ارتش شوروی آنجا بود، کافی بود بهانه‌ای گرفته ویارو را بیرون کنند که کلکش بکلی کنده شود. در مازندران شهمیرزادی را، که‌در مقابل من کاندیدا شده بود، بیرون کردند. به او گفته بودند: باید بروی ودیگر حق نداری به مازندران بیایی.

امیرخسروی: پس در این مورد به شما کمك کرده‌اند؟

اسکندری: خوب! اینجور کمك کرده‌اند.

امیرخسروی: خوب دیگر! کاندید مخالف شما را بیرون کردند. پس نبود؟

اسکندری: ما ۹ نفر وکیل داشتیم که یکی را خودمان بیرون کردیم.

آذرنور: کی بود؟

اسکندری: رحمان قلی خلعتبری، نوه سپهسالار مازندرانی، بود. داستان از این قرار بود: موقعی که رضاشاه مرده بود ومرگ او را خبر دادند، خلعتبری در مازندران برای او مجلس ترحیم ترتیب داده وخیرات وپلو داده بود. او را بیرون کردیم. گفتم: این که نمی شود. او از مازندران وکیل شده بود ویکی از کسانی بود که شوروی ها در انتخابات از او پشتیبانی کرده بودند، چون یکی از مالکین مازندران بود. بهر حال، ما او را از فراکسیون توده طرد کردیم وکنگره هم او را از حزب بیرون کرد. بدین ترتیب، عده ۹ نفری فراکسیون ما در مجلس به ۸ نفر تقلیل یافت.

امیرخسروی: در مورد پشتیبانی شوروی ها از انتخاب چنین عواملی، بنظر من باید وضع خاص آنها را درك کرد. در آن موقع برای آنها مسئله مهم وعمده جنگ بود، تأمین آذوقه بود، تأمین وضع نیروها وسربازانشان بود. مسئله اساسی این است که چگونه ما سیاست مستقل کمونیستی خود را از مصلحت اندیشی های دیپلماتیك شوروی جدا کنیم تا به دنباله روی کشانده نشویم.

اسکندری: بله! بله! هیچ تردیدی نیست. جریان همین است.

توضیح این که در نقاط دیگر، به غیر از مازندران که حوزه انتخابیه من بود، انتخابات چه وضع وکیفیتی داشته از عهده من خارج است. به عبارت دیگر، نسبت به آن آگاهی دقیق وصحیحی ندارم. بنابر این، این که چگونه کامبخش در قزوین ویا دکتر کشاورز در رشت انتخاب شدند در حد اطلاع من نمی باشد. همینقدر می دانم که‌در جوار آنها اشخاص دیگری بوده‌اند که شوروی ها می خواستند که این اشخاص انتخاب شوند. یکی از آنها، همانطور که قبلاً هم گفتم، ابوالقاسم

امینی برادر دکتر امینی بود که بعدها، در زمان مصدق، وزیر دربار بود و [پس از کودتا] او را حبس کردند وداستانش را می دانید. فداکار، البته، با رای کارگران انتخاب شد. بطور طبیعی. البته صحبت هایی بود که صارم الدوله واینها در انتخابش به او کمك کرده‌اند. ممکن است که اینطور باشد. این را هم می گفتند که چون کارفرماها علاقمند بودند که فداکار به هر نحوی که شده از اصفهان برود، چون شخص با نفوذی در بین کارگران آنجا بود، [به انتخاب او کمك کردند]. صحت وسقم این روایت ها به عهده گویندگان آن است. آنچه من می دانم او آراء کارگران را داشت وبه غیر از آنها دیگران هم به او رای دادند، بطوری که با تعداد آراء نسبتاً آبرومندی وکیل اول اصفهان شد. بعد هم پروین گنابادی وآن رفیق دیگر که دوست خیلی خوبی است، شهاب فردوس، بود ودکتر رادمنش که از ولایت خودش، لاهیجان، طبیعی انتخاب شد.

امیرخسروی: چرا می گوئید طبیعی انتخاب شد؟

اسکندری: یعنی در آنجا زمینه انتخاب شدن داشت. مثلاً وضع مرا نداشت. به من همین کارگرهای حزبی مازندران رای دادند. من که مازندرانی نبودم. اگر کمك کلبادی واینها نبود من که وکیل نمی شدم. کلبادی چون با من دوست، وخودش یکی از مالکین معتبر وپسر سردار جلیل، بود، بدون این که عضو حزب توده باشد ـ [او] خیلی هم علاقمند به حزب بود، کمك بسیار کرد تا من انتخاب شدم. مرا در منزل خودش نگه داشت. همانطور که قبلاً گفتم، در آن موقع حدود ده هزار تومان برای انتخاب من خرج کرد. من پولی نداشتم که برای کرایه کامیون ها پرداخت کنم تا افراد را به پای صندوق های رای بیاورند. کار آسانی نبود. خوب! در موقع انتخابات چاره‌ای نیست، بایستی اشخاص را از اطراف آورد، والا خودشان نمی آیند یعنی وسیله آمدن ندارند. بنابر این، ناچار بایستی برای این کارها پول خرج کرد. با دست خالی انجام این امر میسر نیست. من که یك شاهی نداشتم. حزب هم پولی نداشت بدهد. از آن جهت هم من نمی خواستم به جای دیگر مراجعه بکنم. اصلاً از این کار خوشم نمی آمد. لذا، ما فقط به‌این طریق متوسل شدیم.

آذرنور: حالا اجازه بفرمائید! در رابطه با تشکیل کنگره اول حزب، فراکسیون حزب در مجلس وکمیته موقتی که تمام کارها را رهبری می کند صحبت کنیم.

اسکندری: بله دیگر! در همین جریانی که مجلس چهاردهم افتتاح شد وما نماینده مجلس بودیم، یعنی در سال ۱۳۲۳، کنگره اول حزب تشکیل شد. سال ۱۳۲۳ زمان حکومت دولت صدرالاشراف است. تا آنجا که من می دانم، خیلی هم می خواستند اذیت بکنند ونگذارند، ولی ما کنگره را تشکیل دادیم. اما کنگره اول خودش داستان دیگری است. تاریخ دقیق تشکیل آن

را در تاریخچه نوشته‌ام. الان یادم نیست. خواهش می کنم، رفقا، آن را هم اضافه کنید.[۱]

باز هم مسئله کامبخش

آذرنور: در باره ورود کامبخش به کمیته مرکزی لطفاً توضیح دهید!

اسکندری: کامبخش قبل از این که کنگره تشکیل گردد وقبل از آنکه به وکالت انتخاب شود [از شوروی] مراجعت کرد. او از سال ۱۳۲۰ تا ۱۳۲۱ در ایران نبود. از قرار معلوم در رادیو باکو گویندگی می کرد ومدتی آن رادیو را در زمان جنگ اداره می کرد. من که نمی دانم، بطوری که خودش اظهار می کرد، در آنجا به کمینترن رفته وجریانات را گفته واسناد ومدارکش را ارائه داده [و] خلاصه حکم برائت گرفته است.[۲] من که نبوده‌ام. نمی دانم چنین حکمی گرفته [یا نه]. وقتی این را به من گفت، به او گفتم: این حکم برائت به درد نمی خورد، ما باید رسیدگی کنیم، ما در زندان بودیم ومی دانیم چه شده، آنها از کجا می دانند، تو رفته وچه گفته‌ای که حالا مدعی هستی

---

۱. اولین کنگره حزب توده ایران دهم مرداد ۱۳۲۳ (اول اوت ۱۹۴۴) با حضور ۱۶۴ نفر رای قطعی وچند میهمان، از افرادی که با حزب همکاری کرده بودند، شروع به کار کرد. (امیرخسروی وآذرنور)

۲. برای روشن تر شدن موضوع آنچه را که رفیق اردشیر در ایروان نقل کرده است (سپتامبر ۱۹۸۶) عیناً از روی تندنویسی هایم در اینجا می آورم: «ایرج [اسکندری] ویزدی ورادمنش، همه اینها سر این که کامبخش [گروه ارانی را] لو داده بود اعتراض داشتند. من از ۱۹۲۶ با او آشنا بودم ودوستش داشتم. آدم سمپاتیك وبا فرهنگ بود. به او احترام داشتم. از ۱۹۲۴ عضو حزب کمونیست بود. دو سه سال بعد از من عضو حزب شد. در قزوین فعال بود. من دیگر آدمی هستم، ملاحظه کسی را نمی کنم. در زندان فهمیدم که کامبخش زمینه را طوری درست کرده است که آبروی او [ارانی] را برده‌اند. خود کامبخش تبلیغ نکرده بود. ولی طوری درست کرده بودند که این ارانی است که لو داده است ونه کامبخش. من وقتی کامبخش را می دیدم سلام می داد اخم می کردم. روشنفکران، نظیر ایرج وغیره، مخالف بودند چون گندکاری کرده بود. دنبال من آمد وپولی به پلیس داده بود که بتواند با من حرف بزند. دیدم گریه کرد. گریه راستی. گفت: حاضرم هرچه بگوئید انجام بدهم. گفتم: اول گندکاری ها کرده‌ای، توضیح بده. گفت: من ۲۶ نفر را گیر داده‌ام. گفت: عده‌ای را گیر داده‌ام وعده‌ای را گیر نداده‌ام. یادم نیست که ۲۶ نفر مربوط به کدام بود. یك بو روی سه نفری داشتند مرکب از سیامك وارانی وکامبخش. بعداً از ارانی سئوال کردم وگفتم: داستان چه بوده است؟ سه نفر کی ها بودید؟ ما ها که کمیته مرکزی بودیم همگی در زندان بودیم؟ ارانی گفت: من بودم، کامبخش بود ویك نفر دیگر. بعد از کامبخش سئوال کردم. گفت: نمی خواستم ارانی نفر سوم را بداند. از اسامی دیگر از جمله مهدی مسئول خراسان بود. اسامی دیگری را گفت که می شناختم. معلوم شد عده‌ای را می شناسد که گرفتار نشده‌اند. گفتم: شرط این است که اولاً در زندان بایستی همراه ما مبارزه بکنی. گفت: مرا یك بار سابقاً با دو جاسوس گرفته بودند اما آنوقت آزاد کردند. این بار پلیس به او گفته بود که اگر اسامی کمونیست ها را نگویی به جرم جاسوسی اعدام می کنیم. گفتم: شرط دوم این است که تو را در بیرون از زندان محاکمه کرده وبه سیبری تبعید می کنیم (این بخش از حرف من البته ساده‌لوحانه بود). از زندان که آزاد شدیم، ایرج وغیره مخالف بودند. من معتقد بودم که کامبخش مفید

←

که گفته‌اند اشکالی ندارد وبرو کارت درست است. به او گفتم: من اینطور نمی توانم قبول کنم. همین موضوع را بعداً کیانوری هم عنوان کرد وگفت که می خواهد برود واز شوروی ها نامه‌ای بگیرد که متضمن تبرئه کامبخش باشد. به او گفتم: برادر! این نوع نامه‌ها به درد نمی خورد، من از این کاغذها یك ذره‌اش را قبول ندارم.

امیرخسروی: کی گفته؟ چه موقع؟

اسکندری: کیانوری در همان موقع که [به عضویت مجدد] هیئت اجرائیه آمده بود، همین اواخر قبل از انقلاب، [این را گفت]. من گفتم که این کتاب واین مقالات را که کامبخش نوشته منتشر نکنند. طبری آمده بود واصرار داشت که باید آن را به صورت کتاب چاپ کنیم. یك مقدمه هم برای آن نوشته که به عقیده من بیخود است. همان موقع هم به خودش گفته‌ام. بهرجهت مصر بود وآن را در جلسه هیئت اجرائیه هم مطرح کردند. ولی من با آن مخالفت کرده وگفتم: رفقا، این کار درست

→

است وفشار آوردیم که او را بپذیرند. روزی یکی از رفقای شوروی آمد وگفت که رفیقی لازم داریم واحتیاج به او داریم (برای رادیوی باکو لازم داشتند). من برای خلاصی از فشار رفقا، به فکرم رسید که برای مدتی برود باکو تا از این ماجرا خلاص بشویم (این جریان وعلت رفتن او به باکو واز کشور خارج شدنش هست). روزی منزل امیرخیزی بودم. گفت: نمی توانی وکیل بشوی؟ گفتم: از دست من بر نمی آید. یك مرتبه یادم آمد که اگر کامبخش برگردد در قزوین نفوذ دارد وپدرش هم شاهزاده است. او شانس وکیل شدن دارد. به کوزنتسف نامی، که دبیر سفارت بود وقبلاً در تاجیکستان دبیر حزب بود و ژنرال کنسول تبریز شده بود، نامه نوشتم که کامبخش از باکو برگردد، برای انتخابات لازم است. (رفیق اردشیر در جای دیگری می گوید من نامه را به شرباکف نوشتم - بابك). کامبخش مراجعت کرد ومی گفت بین شرباکف وباقروف سر من دعوا می شود، زیرا باقروف از کار من راضی بود، رادیو را خوب اداره می کردم. واقعیت این است که بین ما قحط الرجال بود. این ما را خفه می کرد. ایران بود ویك آدم باسواد وبا تجربه تأثیر زیاد داشت. وقتی ایرج اعتراض می کرد، می گفتم: آخر ما کادر نداریم. وقتی فشار آوردند، به ایرج وهم به یزدی گفتم: در زندان به شما هم می گفتند اعتصاب شکن. خلاصه، اگر اشتباه شده است گناه من است. او را دوستش داشتم. آدم معقولی بود. ولی کارش در زندان در من تأثیر بدی گذاشت وبا او با عصبانیت رفتار می کردم. معهذا آوردم. در باره کشاورز هم اشتباه کردم. بهتر بود اینها نباشند. کامبخش با اشخاص معینی سر وکار داشت. خودش را گم کرده بود. اسمش به بدی می آمد. کامبخش به کمینترن نامه‌ای ننوشته بود چون جریان کمینترن پیش ما بود. او نامه‌ای نوشت به یکی از رفقای شوروی که کامبخش با او در ارتباط بود. رابطه چیزی داشت. از این موقعیت استفاده کرده وگفته است من به کمینترن نامه نوشته‌ام. کامبخش با دو جاسوس شوروی قبلاً دستگیر شده بود. یکی عسکرنیا (یا عسکرزاده) ودیگری خراسانی بود (یکی از آنها روسی خوب می دانست). ولی چون مدرکی از او نداشتند، تبرئه‌اش کردند. شاید پول داده باشد. آخر کامبخش چه ارتباطی با دو جاسوس شوروی داشته است؟ من وروستا مسخره می کردیم که کمینترن یك نماینده دارد وکامبخش به کی نامه نوشته است... کمینترن همیشه یك نماینده داشت. با حزب یکی دو نفر بودند تماس داشتند. کامبخش قبلاً در سفارت شوروی در کنسولگری شیراز کار می کرد. باید سال های ۱۹۲۹ یا ۱۹۳۰ باشد.» (امیرخسروی)

نیست. کامبخش این مقالات را نوشته ودر مجله *دنیا* هم چاپ شده، شما الان می خواهید کتابی به نام کامبخش منتشر کنید واز طرف حزب هم تقریظی برای آن بنویسید، این کار مسئله ایجاد می کند، سر وصدا به راه می اندازد وسئوال بر می انگیزد. گفتم: اگر از من سئوال بکنند نمی توانم دروغ بگویم، مجبورم همه حرف ها را بزنم. این کار درستی نیست ونکنید. بعد هم در خارج شروع شد به هو وجنجال که فلانی ها علیه کامبخش صحبت کردند. گفتم: او حالا مرده واز ما هم خواستید که دیگر مسئله را عنوان نکنیم، ما هم آن را کنار گذاشتیم. حالا دوباره می خواهید مسئله را از سر بگیرید. اگر از من پرسیده شود من ناگزیر واقعیت را خواهم گفت ودروغ نمی توانم بگویم. آنجا بود که کیانوری گفت می رود واز شوروی ها ورقه‌ای گرفته ومی آورد مبنی بر این که این قضیه دیگر تمام شده است. گفتم: این قضیه به این شکلش تمام نمی شود، با یك ورقه کاغذ حل وفصل نمی شود، این هم دیگر قصه غلام یحیی نیست که بروید آنجا وبا یك ورقه برگردید وبگوئید غلام یحیی تبرئه شد وکارش بی عیب وبی خدشه است.[۱]

امیرخسروی: زمانی بود که پناهیان نامه‌ای نوشته واعلام جرم کرده بود.

اسکندری: پناهیان طی نامه‌ای علیه غلام یحیی اعلام جرم کرده بود. رفتند از این اتاق توی آن اتاق وبرگشته وآمدند وگفتند، یك کاغذ در برائت غلام یحیی آمده است!!

امیرخسروی: مرتب تلگراف می رسید. خیلی سازمان یافته بود. این تلگراف ها را شوروی ها آوردند؛ به این معنا که ما رسیدگی کردیم ومعلوم شد این اتهامات بی پایه است!

اسکندری: گفتم: آقا! این از این قبیل نیست. بروید تحقیق کنید. من خودم حاضر وناظر بوده‌ام. این رفیق طبری هم که آنجا نشسته خودش بوده. این رفیق قدوه هم بوده است. همانجا، در جلسه هیئت اجرائیه، گفتم: کسانی در این جریان بوده‌اند وکسی نمی تواند آن را تکذیب کند ویا حاشا نماید. خود من شاهدم. دوسیه‌اش را خوانده‌ام. حالا چی چی را می خواهی بروی وکاغذ برداری برای من بیاری؟ کاغذ از کجا بیاری؟

آذرنور: شما پرونده «۵۳ نفر» را خوانده‌اید. مسئله واقعاً در چه حدی است؟

اسکندری: بلی! آن را که قبلاً توضیح داده‌ام. پرونده را آوردند ودر زندان همه خواندند. من خودم هم آن را در زندان خواندم. همه می دانند. اشخاصی بودند که حی وحاضرند. در جلسه

۱. منظور رفیق اسکندری پلنوم دهم در فروردین ۱۳۴۱ است. در این پلنوم عده‌ای از کادرهای حزب، از جمله بخشی از کادرهای فرقه دمکرات آذربایجان، به دنبال فضای باز سیاسی بعد از کنگره بیست ودوم [حزب کمونیست] اتحاد شوروی، زبان به انتقاد گشودند وجنایت های غلام یحیی [دانشیان] را برملا می کردند. (امیرخسروی وآذرنور)

گفتم: رفیق طبری اینجاست، اگر حرف های من دروغ است بلند شود وآن را تکذیب کند. دیدم صدایش در نیامد. گفتم: رفیق قدوه تکذیب کند [که] خودش در زندان بوده وهمه اینها را دیده وشنیده است. بهر حال، برگردیم وبه مسئله تقاضای عضویت کامبخش.

بعد که کامبخش از باکو آمد تقاضای عضویت در حزب را کرد. البته دست به فعالیت زده وعده‌ای را از این طرف وآن طرف جمع کرد. مثل این که آنجا به او دستور داده شده بود که آمده ووارد حزب شود. لذا تقاضای عضویت کرد. من بلافاصله مخالفت کردم. تا جایی که به یاد دارم دکتر بهرامی ودکتر یزدی هم مخالفت کردند. [ما] گفتیم [که] نمی توانیم او را قبول کنیم. اردشیر و روستا مدعی بودند که موضوع منتفی شده وقضیه مختومه است واز این حرف ها. [آنها] از تقاضای کامبخش برای ورود به حزب پشتیبانی ودفاع می کردند. من سخت مقاومت کردم. ما به این موضوع رأی ندادیم ولی اکثریت به عضویت او رأی داد وبدین ترتیب وارد حزب شد. من در آن جلسه گفتم: آقا! این رفیق به عضویت اکتفا نخواهد کرد بعد می خواهد وارد رهبری حزب شود وبعد هم اشکالاتی برای ما ایجاد می کند. ولی خوب، به حرف های من گوش ندادند. انتخاب شد. بعد هم در کنگره با جمع کردن اشخاص نه تنها نمایندگی کنگره را از یکی از واحدهای حزبی به دست آورد بلکه عده‌ای را هم، که به دسته قزوینی ها معروف شده بودند، از واحدهای قزوین واز نقاطی که قدوه را به آنجا فرستاده بود، به عنوان نماینده وارد کنگره کرده بود که همگی وابسته به کامبخش بودند. به این ترتیب، او در کنگره امتیازی برای خود به دست آورده بود.

کنگرهٔ اوّل

در این کنگره بود که من برای اولین بار با کیانوری آشنا شدم. قاسمی، فروتن وجودت هم به آنجا آمده بودند. اولین بار بود که اینها از طرف واحدهای حزبی [به عنوان] نماینده در کنگره انتخاب شده بودند. ما هم هر کدام از محلی انتخاب شده بودیم. من از تهران نماینده بودم. بعد جلسه اول کنگره تشکیل شد.

امیرخسروی: در ضمن، پایه اول حزب صورت دمکراتیک داشته است.

اسکندری: بله! خیلی.

امیرخسروی: بالاخره اینها می بایستی از یك جایی انتخاب می شدند. مثل حالا نیست که همینطوری بیایند ویا بیاورند.

اسکندری: درست است. کاملاً همینطور است. این طبق همان اساسنامه‌ای است که ما نوشته بودیم.

امیرخسروی: بطور دموکراتیك اجرا می شد. اگر یکی هم می خواست کلك بزند بالاخره می بایستی که حوزه‌ای را قانع می کرد.

اسکندری: پیشه‌وری هم انتخاب شده بود. آنوقت از یکی از این واحدها کمیته‌ای تشکیل داده بودند به عنوان کمیسیون به اصطلاح اعتبارنامه‌ها. این کمیسیون اعتبارنامه پیشه‌وری را رد کرد.

امیرخسروی: عجب!؟

آذرنور: علت بریدن پیشه‌وری از حزب توده ایران همین است؟

اسکندری: بله! بله! کاملاً همین است. یعنی، البته، در این فاصله پیشه‌وری قدری از حزب بریده ورفته بود، ولی توانسته بود در یکی از چوزه‌ها انتخاب [شود] وبه کنگره بیاید.

امیرخسروی: او روزنامه *آژیر* را در می آورد. گویا [در آن] مقاله‌ای راجع به مرگ رضاشاه نوشته و [از او] تعریف کرده بود.

اسکندری: راجع به رضاشاه نوشته بود. بله! همانطوره. گویا تعریف نیست. مقاله خیلی خوبی نوشته بود.

آذرنور: علت رد اعتبارنامه همین است؟

اسکندری: بله! بله! بهانه‌ای است. او هم از حزب توده برید واز همانجا به آذربایجان رفت وبعد هم آن قضایا پیش آمد. در این کنگره، از جلسه اول که وارد شدیم، دیدیم اردشیر مقام ریاست را اشغال کرده ونشسته است. گفتم: نمی دانم رفیق اردشیر را چه کسی انتخاب کرده، مگر هنوز که جلسه تشکیل نشده برای تعیین ریاست جلسه انتخابی صورت گرفته است؟ گفتند: نه! خودش رفته وآنجا نشسته ومرتجلاً ریاست جلسه را به دست گرفته است. ما هم گفتیم: خوب! ما که غرضی نداریم، بگذار او رئیس جلسه باشد. ولی من ضمناً غرغر واعتراض هم کردم. گفتم: آخر یك ملاحظه‌ای هم بکنید. اینجا یك حزب علنی است وجریان آن را در روزنامه‌ها منعکس می کنند. آیا خوب است بنویسند که کنگره حزب توده به ریاست یك نفر رفیق ارمنی تشکیل شده بود؟ آخر این خوشایند نیست والا از نظر شخص من مانعی ندارد.

امیرخسروی: تو این مسئله را قبلاً هم یك بار در رابطه دیگری بطور حاشیه‌ای مطرح کردی. فکر نمی کنی که طرح مسئله به این ترتیب، آن هم در یك حزب مترقی با هژمونی کمونیست ها که می بایست قاعدتاً فارغ از این قبیل پیشداوری ها وذهنیات باشد، نادرست است؟

اسکندری: همینطور که گفتم، مسئله از نظر من مانعی نداشت. اما شما جامعه آن روز ایران، افکار عمومی عقب مانده اوایل سال های ۲۰، را در نظر بگیرید. هنوز افکار دموکراتیك در جامعه مطرح نشده‌اند. آغاز کار حزب است که می خواهد خود را به مثابه حزب فراگیر وسیع ترین اقشار

مردم در جامعه مطرح سازد. اشکالی که بنظر من می رسید با در نظر گرفتن اوضاع واحوال آن روز بود. به عقیده من، ملاحظاتی از این قبیل در خارج لازم بود والا خود اردشیر مسئله ما نبود. همه ما او را به عنوان پیشکسوت قبول داشتیم. حتی خود سلیمان میرزا به او خیلی علاقه داشت واحترام می گذاشت.

از جریانات کنگره ومطالبی که خودم، به ترتیبی، آنها را کشف کردم معلوم شد که در آنجا وضع غیرعادی به وجود آورده‌اند. من هم تصمیم گرفتم معامله به مثل بکنم ویا به کار بردن نوعی آتوی سیاسی اعمال عده‌ای را خنثی کنم. در اینجا اعتراف می کنم که این کار جنبه حزبی ندارد ولی من آن را به کار بستم. بالاخره ما هم در بین هیئت های نمایندگی طرفدارانی داشتیم. به آنها توصیه کردیم که به اردشیر رای ندهند. گفتم: مقصود این نیست که این شخص انتخاب بشود، آدم خوبی است ولی به قدری غرور وجود او را گرفته که اگر به اتفاق آراء انتخاب بشود، دیگر شمر هم جلودار او نیست. بایستی کاری بکنیم که تعداد آرایی که به او داده می شود پائین بیاید. از طرف دیگر رویه ورفتار اردشیر وطرز کارش در ریاست جلسه طوری بود که عده‌ای از آن زده شدند. [آنها] از خود می پرسیدند که او چرا این گونه خشونت آمیز وبه اصطلاح چکشی عمل می کند. در این بین اتفاق دیگری افتاد که جالب است: عده‌ای از نمایندگان مازندرانی ها به کنگره آمده وشکایت داشتند که شمابه ما گفته‌اید که در مورد قادیکلاهی ها اعمالی مانند تجاوز وکتك کاری وچاقوزنی اکیداً کنار گذاشته شود وما مقدم به این کارها نباشیم. حالا آنها با چاقو یکی از رفقای ما را زده‌اند، پس تکلیف ما چیست؟ اردشیر گفت که من پیشنهادی دارم؛ واظهار داشت: پیشنهاد این است که اسکندری وکشاورز بروند نخست وزیر را دیده وبه این جریانات اعتراض کنند. گفتم: بنده با این پیشنهاد مخالفم. این مسئله را باید تذکر دهم که سابق بر آن ما مرتباً به اینها می گفتیم: آقا! این چاقو بازی وخشونت را بگذارید کنار. ولی یواشکی به آنها دستور می دادند با چاقو بزنید. در آنجا همیشه دعوا بود وما بودیم که جلو این کار رارسماً گرفته بودیم ولی از آن زیر اینها دستورات خلاف آن را می دادند. گفتم: با این پیشنهاد مخالفم. اردشیر از این حرف من تعجب کرد چون همواره برعکس آن را گفته بودم. گفت: چطور آقا؟! گفتم: می آیم پشت تریبون وتوضیح می دهم. در آنجا گفتم: رفقا! می دانید چیه؟ اصلاً این که ما نزد نخست وزیر رفته وصحبت کنیم واین حرف ها، دوره‌اش منقضی ومنتفی شده وباید جواب داد؛ چاقو را با چاقو وتپانچه را با تپانچه. این حرف های بی معنی که بروید پیش نخست وزیر وفلان به هیچ نمی ارزد. یك دفعه صدای هورا ازسالن بلند شد واردشیر دهانش همینطور باز مانده بود وفهمیده بود که چه برگی خورده است. اردشیر از همان محل ریاست جلسه گفت: پس چه‌کار باید بکنیم؟ جواب دادم: انقلاب آقا! هیچ

راهی جز انقلاب وجود ندارد. انقلاب! در بین کف زدن های مفصل رفته ودر جای خود نشستم وشدم قهرمان انقلابی! بعد که به بیرون جلسه آمدیم اردشیر گفت: ایرج! این چه کاری بود که کردی؟ گفتم: برادر! خواستم به تو نشان بدهم که این چپ روی واین کارها وحرف های انقلابیگری اگر چه بین مردم طرفدار وسوکسه دارد ولی آسان ترین کار است وهر کسی بخواهد می تواند از این حرف ها بزند. تو دائماً این حرف ها را می زنی. ما مرتب به تو می گوئیم: آقا! این راهش نیست، گوش به حرف، ما نمی دهی. من خواستم به تو نشان بدهم که اگر من هم بخواهم بگویم امکان دارد. بفرما! دیدی که بنده این جلسه را با حرف های خودم تکان دادم! گفت: آخر، ایرج! تو هم این کارها را می کنی؟ گفتم: چطور تو آن کارها را می کنی چیزی نیست، ولی مال من بد است ومال تو خوب؟

مسئله دیگری هم بود که باید آن را ذکر کنم. من مخبر کمیسیون برنامه بودم. کامبخش واینها ملکی را علم کرده بودند که با ما در معارضه واقع شده وعلیه طرح برنامه‌ای که ما تهیه کرده بودیم جبهه‌گیری کنند. عده‌ای مطالبی را طرح کرده بودند که به طرح برنامه اضافه شود و [این امر را] به اصطلاح بهانه قرار داده ومرا به عنوان راست گرا بکوبند. من پیشنهاد کردم که خود ملکی هم عضو کمیسیون تهیه طرح برنامه باشد که با هم بنشینیم وآن اصلاحاتی را که در جلسه گفته وخواسته بودند انجام دهیم. رفتیم وملکی هم آمد. نمی دانم نفر سومیش کی بود. سه نفر بودیم. (در این وسط باید یادآوری کنم که یك رفیقی داشتیم که اسمش را فراموش کردم به موقع خود ودر قسمت مربوطه بگویم. او هم در هیئت تحریریه روزنامه *سیاست* و *رهبر* واینها شرکت داشت وفوت کرد. پدرزن این فروهید بود. خودش سابقاً در رشت مدیر یك روزنامه کمونیستی بود. بعد آمده بود با ما همکاری می کرد، آدم بسیار شریف وخوب وبا ایمان وپاکی بود، ولی سواد چندانی نداشت. رفقا او را هم به هیئت تحریریه اضافه کرده بودند. حالا مرده. ولی خیلی آدم خوبی بود. بسیار مرد پاکی بود. او هم در آن جلسه بود. وقتی صحبت روزنامه بود، این مورد را فراموش کردم بگویم.) داشتم این را می گفتم که با ملکی دو نفری نشسته وبحث می کردیم. به او گفتم: آخر رفیق ملکی! این حرف های چپ روانه چیست که شما می زنید. ما در یك دوران معینی هستیم [و] در یك جامعه معینی. وضعمان هم مشخص ومعلوم است. چرا باید حرف هایی بزنیم که مشتری ندارد وبعد اسباب زحمت مان بشود ویا ما را منزوی کند؟ آخر ما توانستیم مردم را به سوی خود جلب کنیم. گفتم: ببینید! الان این کارگرها به کلوپ حزب آمده وضو می گیرند وبر روی حصیرهایی که آنجا انداخته‌ایم نماز می خوانند. درست مانند یك مسجد، مثل کارگرهایی که از صبح تا غروب دم حوض مسجد شاه وضو می گیرند. حالا این نظریه‌های کمونیستی وامثال آن راگفتن، آخر چه

فایده‌ای دارد. بتدریج بایستی پیش رفت. خلاصه، ملکی استدلالات مرا پذیرفت. دوباره به جلسه آمدیم. من به عنوان مخبر کمیسیون اظهار کردم که این طرح اصلاح شده. گفتم: در کمیسیون رسیدگی کردیم [و] به این نتیجه رسیدیم که آن نکاتی که در برنامه ذکر شده ودر گزارش آمده درست است. یك دفعه کیانوری وقاسمی با هم گفتند: رفیق ملکی هم با آن موافقت کرده؟ گفتم: بله! خود ایشان اینجاست. من از طرف کمیسیون صحبت می کنم وایشان هم موافقت دارند. قاسمی گفت: ایوالله! ایوالله! وبعد متلکی هم گفت که معنای آن این بود که ملکی را هم گول زدی! البته، همانطور که گفتم، با ملکی نشسته وصحبت کردیم. او آدم منطقی بود. باد انداخته بودند در آستینش که بیاید هارت وپورتی کند. ولی بعد، که با هم رفته وبرای گفتگو نشستیم، به او گفتم: رفیق! آخر مگر این چیزها عملی است؟ اگر می خواهی من بالاتر وبهتر از اینها را برایت بگویم. ولی در حال حاضر باید آنها را ول کرد ودید موقع چیست وچه کار بایست کرد. ما همین شعارهایی را که داریم، به نظر من، برای این دوره کافی هستند. بگذارید مردم جمع بشوند، بتدریج ما آنها را به طرف افکار صحیح هدایت می کنیم. یك قدم بالاتر. بعد کاری ندارد. کنگره دیگری تشکیل داده وبرنامه‌مان را عوض می کنیم، قدری بهترش می کنیم. اما حالا وقت این کارها نیست. این کار را نکنید. ملکی حرف های مرا پذیرفته بود وخلاصه آن برنامه به همان صورت به تصویب رسید. در تعقیب این قضیه، در این کنگره مبارزه‌ای هم برای انتخاب اعضای کمیته مرکزی جریان داشت. کسانی را که کامبخش واینها کاندیدا کرده بودند، انتخاب نشدند. از جمله کیانوری، ملکی، قاسمی وجودت هیچ کدام انتخاب نشدند.

آذرنور: پس چه اشخاصی انتخاب شدند؟ تعداد واسمی یادتان هست؟

اسکندری: اینها را در آن تاریخچه نوشته‌ام. تعداد یادم نیست ولی یك کمیسیون تفتیش بود که دکتر یزدی وملکی در آن کمیسیون انتخاب شدند.

آذرنور: کیانوری وقاسمی در کمیسیون تفتیش نبودند؟

اسکندری: آنها هم در کمیسیون تفتیش انتخاب شدند ولی در کمیته مرکزی انتخاب نشدند. کامبخش به عضویت کمیته مرکزی برگزیده شد. ولی کیانوری وقاسمی واینها را کسی، حتی آنهایی هم که کامبخش آورده بود، نمی شناخت. از طرف دیگر روستا هم غافل ننشسته بود وبا اینها خیلی مخالف بود.

امیرخسروی: چرا مخالف بود؟ دلیل مخالفتش چه بود؟

اسکندری: روستا اصلاً با اکثر روشنفکرها مخالف بود. اساساً تیپ او اینطوری بود.

امیرخسروی: آخر خود او که کارگر نبود!

اسکندری: خوب! ادعای کارگری داشت. با روشنفکرها مخالف بود. مرتب می گفت: این روشنفکرها بعد از استالینگراد به حزب رو کرده‌اند. فلانند وبهمانند. در آنجا عده‌ای کارگر بودند که روستا در آنها نفوذ داشت وبه وسیله آنها بود که جلو انتخاب اینها را گرفت. ولی کامبخش خودش انتخاب شد.

امیرخسروی: آنجا شما هیچ چیز دیگری [در باره کامبخش] نگفتید؟

اسکندری: نه! نه! در کنگره من چیزی نگفتم. بعد از آن که در کمیته مرکزی حرف هایم را زده ودر آنجا رای داده بودم ومعهذا او را به عضویت حزب پذیرفته بودند، دیگر خودم را مجاز نمی دانستم که در کنگره تجدید مطلب کنم. به علاوه آبروریزی از کسی می شد که وکیل مجلس هم بود وبا ما در فراکسیون حزب توده مجلس شرکت داشت. اقدام به چنین عملی از طرف ما در مورد یکی از اعضای آن فراکسیون غیر قابل انتظار بود. بالاخص که کنگره هم علنی بود و روزنامه‌نگاران در آن شرکت داشتند. کنگرهٔ یك حزب دمکراتیك بود. هر کسی بالاستقلال صحبت خودش را می کرد. این کنگره هیچ مانند سیستم کنگره‌های احزاب کمونیستی، که قالبی عمل می کنند ویا مثل بعضی از این پلنوم های خودمان که دربست قالبی بیار وببر، نبود.

امیرخسروی: مال ما هم واقعاً همیشه قالبی نبود.

آذرنور: پلنوم چهارم مثلاً یك پلنوم خلاق بود.

امیرخسروی: به استثنای بعضی. [بعضی از] پلنوم های ما، مثلاً پلنوم وحدت، کاملاً قالبی بود. خوب بعد از کنفرانس وحدت وضع خیلی عوض شد.

آذرنور: از موقعی که فرقه آمد داخل حزب توده [وضع عوض] شد.

امیرخسروی: مبارزه داخلی همیشه بود، منتهی دیگر داده‌ها عوض شده بودند. مهاجرت طولانی هم خردخرد تأثیر مخرب خود را می گذاشت.

اسکندری: بله! مبارزه‌ای وجود داشت. آخر ترکیب کمیته مرکزی بکلی عوض شد. اینهایی که رفیق بابك می گوید درست است. پس از تغییر این ترکیب، کادر قدیمی که هنوز استقلالی داشت از بین رفت. عده‌ای مردند. عده‌ای انشعاب کردند. اشخاصی را آورده وبه کمیته مرکزی تحمیل کردند که هیچ گونه وجوه مشترکی با اشخاص سابق نداشتند. اینها در یك مکتب دیگر تربیت شده وبار آمده بودند وبر طبق تعلیمات آن عمل می کردند. به همین جهت، وصله‌ای بود که دیگر به آن تن پوش قدیمی نمی خورد ویك وصله ناجوری بود. مقصود من این است که کنگره اول حزب شباهتی به آن کنگره‌های معمولی برخی احزاب کمونیستی وکارگری نداشت وبرای خود یك کنگره دمکراتیکی بود که در آن حرف زده می شد، انتقاد به عمل می آمد

ورای هم آزاد بود. البته هر کس، بر اساس آنچه در اصول پارلمانی هم جاری است، در راهروها با این وآن صحبت می کرد، فلان را تحریك وتحت تأثیر می گرفت؛ کما اینکه یك نمونه‌اش را درباره خودم گفتم.

امیرخسروی: متأسفانه، این کارها مقداری جزء فرهنگ ماست که باید پیگیرانه علیه آن مبارزه کرد.

انتخاب کمیته مرکزی

آذرنور: مسئله برنامه آینده حزب وهیئت اجرائیه چگونه بود؟

اسکندری: اصلاً هیئت اجرائیه را ما انتخاب نکردیم. ما یك کمیته مرکزی انتخاب کردیم که این کمیته در حقیقت کار هیئت اجرائیه را انجام می داد.

آذرنور: چند نفر بودند؟

اسکندری: الان درست یادم نیست. گمان می کنم یازده نفر! ولی برای دانستن دقیق آن خواهش می کنم به آن کتابچه مراجعه کنید.[1]

امیرخسروی: کی ها بودند؟ شما بودید ورادمنش...

اسکندری: وطبری، کامبخش، بقراطی، اردشیر، کشاورز، امیرخیزی، روستا، نوشین، بهرامی ونورالدین الموتی. البته شهاب فردوس، پروین گنابادی وفداکار ـ که نماینده مجلس انتخاب شده بودند ـ در کنگره شرکت داشتند ولی به عضویت کمیته مرکزی انتخاب نشدند.

امیرخسروی: پس تعداد بیش از ۱۱ نفر شد؟ ظاهراً یك نفر زیادی است.[2]

آذرنور: این کمیته مرکزی، مرکب از یازده نفر، همیشه مقیم تهران بودند که می توانستند به جای هیئت اجرائیه کار بکنند.

اسکندری: بله! همیشه! ما مرتباً جلسه داشتیم.

آذرنور: حزب دبیر [هم] داشت؟

اسکندری: بعد از فوت سلیمان میرزا در موقع انتخابات دیگر صدر حزب انتخاب نکردند، فقط سه نفر را به عنوان دبیر معین کردند. یکی دکتر بهرامی، دیگری نورالدین الموتی ونفر سوم هم من

---

۱. کنگره، یازده نفر اعضای کمیته مرکزی و ۹ نفر اعضای کمیسیون تفتیش کل را انتخاب می کند. (امیرخسروی وآذرنور)

۲. ظاهراً رفیق اسکندری در مورد نوشین اشتباه می کند. نوشین [به عنوان] عضو کمیسیون تفتیش ونظارت انتخاب شد. (امیرخسروی وآذرنور)

بودم. ولی هرگز دبیر اول ودبیر کل وغیره معلوم نشد. البته نقایص آن دوره این بود که چنین اداره دسته‌جمعی خیلی وسیع بود؛ بطوری که قدری کارها را مشکل می کرد ولی در عین حال دموکراتیك بود. ما سه نفر با دارا بودن حقوق مساوی دبیر بودیم ورئیسی نداشتیم.

امیر خسروی: جالب است! این واقعاً از آن نمونه‌هایی است که جلو فردپرستی را می گیرد.

آذرنور: کمیته مرکزی این سه نفر دبیر را انتخاب کرد یا کنگره؟

اسکندری: نخیر! کمیته مرکزی یازده نفری گفتند شما سه نفر دبیر باشید. در کنگره اصلاً دبیر وهیئت دبیران وغیره انتخاب نشد.

آذرنور: تمام نمایندگان مجلس، یعنی فراکسیون توده، در کنگره شرکت داشتند یا خیر؟ ودر آنجا در باره وظایف فراکسیون حزبی هم صحبت وبحث شد یا نه؟

اسکندری: بله! صحبت شد[1]. اخراج رحمان قلی خلعتبری تائید شد. اشخاصی مانند ابونصر عضد از حزب اخراج شدند. این کنگره افرادی را که همینطوری وارد حزب شده بودند از حزب بیرون کرد.

آذرنور: مشاورین نبودند؟

اسکندری: نخیر! هیچ مشاوری مطرح نشد. در کنگره دوم است که مشاورین هم انتخاب شدند.

در کنگره اول خانم مریم فیروز برای اولین بار به کنگره آمد وپیامی از طرف زنان ایران برای ما آورد. ایشان هم قدری از این حرف ها زد. ولی خوب، آن موقع اول کار بود، موضوع تازه بود، حرف های ایشان را هم گوش دادیم. یکی دو نفر هم از طرف سازمان جوانان، که جدیداً تحت نظر رفیق رادمنش تشکیل شده بود، آمدند وتبریك گفتند. خلاصه، خیلی مجمع منظم ودمکراتیکی بود. اخذ رأی در آن به صورت مخفی بود. کمیسیون [تفتیش] کار خود را به‌طور مرتب وصحیح

---

۱. در کنگره بحث مفصلی در اطراف لزوم یا عدم لزوم شرکت حزب در انتخابات مجلس شورای ملی درگرفت. عده‌ای، ودر راس آنها خلیل ملکی، بر این اساس که «انتخابات با دارا بودن صفت ضد دموکراتیك، هیچ چیز به غیر از اغوای مردم وتضعیف جهش انقلابی توده‌ها در بر نداشته است» به‌سیاست حزب انتقاد کرده وآن را فرصت طلبانه می دانستند. بعد از بحث مفصل، کنگره نظر خود را به شکل زیر فرمول بندی کرد: «کنگره شرکت در انتخابات را لازم می شمارد ولی باید این شرکت به نحوی صورت گیرد که از هیچ جهت به حیثیت حزبی لطمه وارد نیاورد ودقیقاً مطابق اصول وموازین حزبی باشد. در نقاطی که برای حزب زمینه‌ای نیست کنگره اجازه می دهد که حزب از آزادی خواهان صالح ومعروف به پاکدامنی پشتیبانی کند والبته تشخیص صلاحیت این افراد با کمیته مرکزی است. تبلیغات انتخاباتی باید صورت جدی وصحیحی به خود گیرد وبا مطالبات وروحیات توده مردم به مراتب بیش از پیش وفق دهد واز آن حداکثر استفاده برای تنویر افکار عمومی بشود. تهیه زمینه انتخاباتی باید مقدم بر همه، بر اساس تقویت اصول تشکیلاتی به عمل آید.» (امیرخسروی وآذرنور)

انجام داده وکمیته مرکزی هم وضع خوبی داشت ووظایفش را کم وبیش انجام می داد. منتهی، در این سیستم حزب، گزارش دهی مشکل شده بود برای این که معلوم نبود کدام دبیر در باره کدام موضوع ومسئله بایستی گزارش بدهد. گاهی من موضوعی را آورده ومطرح می کردم. برای این که سیمای دکتر بهرامی روشن شود مسئله جالبی را عرض کنم: من گزارشی آورده بودم راجع به اینکه امپریالیسم آمریکا کم کم دارد امپریالیسم انگلستان را در ایران عقب می زند وجای اورا می گیرد. نحوه وکیفیت این امر ودلایل ونشانه‌های آن در گزارش مزبور منعکس شده بود. بعد از این که گزارش قرائت شد بهرامی، که متخصص ساده کردن مسایل بود، گفت: آقا! این حرف ها چیست؟ امپریالیسم، امپریالیسم است. حالا امپریالیسم آمریکا می خواهد به اینجا بیاید، اینها یکی هستند. گفتم: آخر درست است که اینها از نظر ما همه‌شان یکی هستند ولی آخرالامر هر کدام سیاست معینی دارد وآثار اعمال این سیاست هر یك چهره خاص وجدایی دارد. بهرامی در زندان هم که بودیم همینطور بود. چیزهایی می گفت بطوری که دکتر یزدی قاه‌قاه می خندید. مثلاً می گفت: مگر، آقا، طب چیست؟ همه‌اش ۹ دوا بیشتر نیست این گنه گنه است ونمی دانم چه چیز. این دواها را روی انگشتان دستش می شمرد ومی گفت: دیگر خبری نیست، بیخودی این حرف ها را می زنید. بقیه متفرعات است واز این قبیل حرف ها. برای او مطالب به این شکل مطرح بود، آن هم به اینگونه ساده کردن مسایل. تیپ جالبی بود. حیف! آخر سر آبروریزی کرد والا شخصاً آدم جالبی بود. از لحاظ ایمان وعقیده وایستادگی بد نبود.

فراکسیون توده در مجلس چهاردهم

آذرنور: حالا فعالیت کمیته مرکزی را در رابطه با فراکسیون توده در مجلس، که چگونه بحث می شد، در بارهٔ نشریه‌ها وغیره، توضیح دهید!

اسکندری: در واقع باید بگویم که فراکسیون مجلس بطور مستقل عمل کرد وکمیته مرکزی هم بتدریج تحت الشعاع این فراکسیون قرار گرفت. یعنی نفوذ فراکسیون در خارج به قدری زیاد شده بود که کمیته مرکزی اصلاً حسابی از او نمی خواست.

آذرنور: همه اعضای فراکسیون توده که عضو کمیته مرکزی نبودند؟

اسکندری: شهاب فردوس، پروین گنابادی وفداکار در فراکسیون بودند ولی در کنگره به عضویت کمیته مرکزی انتخاب نشدند.

امیرخسروی: چطور مثلاً پروین گنابادی واینها که اشخاص حزبی نبودند اولین کاندیداهای حزب شدند؟

اسکندری: آنها کاندیدهای حزب نبودند. واقعیت این است که پروین گنابادی وشهاب فردوس را خود شوروی ها در خراسان کاندیدا کرده بودند.

امیرخسروی: پس جزء کاندیداهای مترقی بودند؟ بنابر این، پس همه‌شان از قماش امینی وجمال امامی نبودند؟

اسکندری: بله دیگر!

امیرخسروی: بعد به حزب پیوستند؟

اسکندری: نه! آنها چون کمونیست بودند وخودشان را کمونیست می دانستند آمدند به فراکسیون توده مجلس پیوستند. ولی واقعیت آن است که آنها کاندیداهای حزب ما نبودند.

آذرنور: پس، از این هشت نفر فراکسیون مجلس ۵ نفر عضو کمیته مرکزی بودند؛ یعنی شما، دکتر کشاورز، اردشیر آوانسیان، دکتر رادمنش وکامبخش. سئوال من این است که چگونه کمیته مرکزی تحت تأثیر فراکسیون قرار گرفته بود؟

اسکندری: نفوذ فراکسیون در خارج از حزب بین توده‌های مردم خیلی زیاد شد زیرا فراکسیون کارهای خیلی برجسته‌ای کرد.

آذرنور: درست! مگر تحت نظر کمیته مرکزی نبود؟

اسکندری: نه دیگر! رسماً اینطور بود، ولی عملاً در واقع کمیته مرکزی همه حرف های ما را تائید می کرد چون پنج نفر از ماها اعضای مبرز کمیته مرکزی بودیم. ما در کمیته مرکزی حاضر بودیم. آنها در روزنامه‌ها می خواندند ودر جریان مسایل ومطالب بودند. اگر موضوع خاصی بود با آنها مطرح می کردیم. ولی این که گزارش بدهیم که برنامه فلان است، فراکسیون چه می کند، در بین نبود. موقعی که اعتبارنامه‌های ما در مجلس تصویب شد وخواستیم فراکسیون تشکیل بدهیم من به رفقا گفتم: اجازه دهید بروم با دکتر مصدق صحبت کنم، چون عده‌ای واقعاً پروگرسیست به معنای واقعی بودند. من پیشنهاد کردم که رفته وبا دکتر مصدق صحبت کنیم و، چنانچه او موافق باشد، فراکسیون جداگانه‌ای برای حزب توده تشکیل ندهیم؛ بلکه خود مصدق فراکسیونی به عنوان اقلیت در مجلس تشکیل دهد که ما هم جزء آن باشیم. من نزد مصدق رفته وخودم با او صحبت کردم. [او] بعد از این که حرف های مرا گوش کرد گفت: نه! شما این کار را نکنید. بروید همان فراکسیون توده را تشکیل بدهید. ما با هم در جریان مبارزات همکاری می کنیم. ضمناً گفت: شخصاً خیال ندارم فراکسیونی در مجلس تشکیل دهم، من در آنجا انفرادی هستم، ولی این امر مانع همکاری بین شما وما نیست. بنابر این، مصدق پیشنهاد ما را نپذیرفت وبعد ما فراکسیون مان را تشکیل دادیم. در مجلس اطاقی هم برای فراکسیون توده معین کردند که ما در

آنجا جمع شده وحرف هایمان را می زدیم وبحث هایمان را می کردیم. البته در ابتدا زیاد وارد کارها نبودیم ولی با رفقا بطور جدی به مطالعه نظامنامه داخلی وسایر مطالب پرداختیم وسعی ما آن بود که وضع وروش خود را با این قواعد تطبیق داده وبر طبق آن عمل کنیم. رفقا هم بتدریج مسلط شدند تا جایی که در مورد نظامنامه داخلی وغیره بطوری وارد شده بودیم که در ردیف اشخاص صاحب نظر مجلس قرار گرفته بودیم. رسیدگی به اعتبارنامه نمایندگان شروع شد. اول از همه اعتبارنامه [محمود] درّه را رد کردند. او از ترقیخواهانی بود که رفت ولی بر اثر پشتیبانی که از او شد مجدداً از همان محل انتخاب شد. پسرش در مسکو بود. حالا هم آنجاست.

آذرنور: از کدام شهرستان انتخاب شده بود؟

اسکندری: از نیشابور! یکی دو نفر بودند که سمپاتیزان حزب بودند ولی عضو حزب وجزء فراکسیون ما نبودند. ما در فراکسیون مسایل ومطالب مهم را مورد بحث وگفتگو قرار می دادیم وآنگاه تصمیم جمعی گرفته وآن را به کار می بستیم. مثلاً، در مورد صدرالاشراف تصمیم گرفتیم که دست به اُبسترکسیون [1] بزنیم. چون در مجلس اکثریت نداشتیم، موضوع را با مصدق ودیگران در میان گذاشتیم. آنها هم موافقت کردند که به این ترتیب صدرالاشراف را ساقط نمائیم: هر وقت [او] وزرایش را برای معرفی به مجلس می آورد، ما ـ در حدود ۳۰ نفر وکیل ـ یك دفعه از جلسه خارج ومجلس را از اکثریت می انداختیم. از این عده ۸ نفر ما بودیم وبقیه هم مصدق وطرفداران او ودیگران بودند. صدرالاشراف دوماه تمام رفت وآمد ولی نتوانست کابینه‌اش را معرفی کند وبالاخره هم ساقط شد ورفت. البته در مورد این گونه کارها تصمیمات جمعی گرفته وعمل می کردیم. رضاشاه که فوت شد، رئیس مجلس ـ آسید محمد صادق طباطبایی ـ پیشنهاد کرد که به این مناسبت جلسه تعطیل شود. ما مخالفت کردیم. به ما اجازه صحبت نداد. ما هم تصمیم به ترك جلسه مجلس گرفتیم. اولین باری بود که در آن موقع این اتفاق در چنین وضع خاصی روی می داد. شوخی نبود. خلاصه، به تعطیل مجلس به مناسبت فوت رضاشاه اعتراض کرده واز جلسه خارج شدیم.

در مجلس چهاردهم، فراکسیون توده با این که عده اعضای آن از ۸ نفر بیشتر نبود ولی یك نیروی معنوی مهمی را تشکیل می داد. بطوری که ما توانستیم در مجلس، با همکاری طرفداران مصدق ودیگر نیروهای مترقی، یك سلسله اقدامات سیاسی مهم انجام دهیم که فی نفسه در وضع حکومت

---

1. obstruction. مانع شدن، کارشکنی کردن، به تأخیر انداختن.

در اصطلاح پارلمانی به از اکثریت انداختن اجلاس پارلمان به منظور ایجاد تأخیر در کاری گفته می شود. (ویراستار)

ایران وهمچنین سیاست آن موقع کشور تأثیر بسزایی داشت وبین مردم، بخصوص، فوق العاده موثر واقع شد. لذا، در نتیجه این جریانات اعتبار وحیثیت حزب خیلی بالا رفته بود وما برای اولین بار در تاریخ سیاسی ایران نشان دادیم که یك فراکسیون متشکل حزبی چه معنایی دارد وچگونه می تواند به صورت موثر وقاطعی عمل کند. نظیر آن تا آن زمان در هیچ یك از مجالس ایران دیده نشده بود. البته همیشه فراکسیون هایی وجود داشت ولی فراکسیونی با این نظم وقاعده بی سابقه بود. به همین دلیل بود که مسایل مطروحه از طرف ما با نهایت وکمال دقت از طرف همه مورد توجه واهمیت قرار می گرفت وروی آن بنحو جدی حساب می شد. این وضع در تبلیغات ما تأثیر فراوانی داشت زیرا ما هر آنچه را که می گذشت در روزنامه ونشریات حزبی منعکس می کردیم. تا موقعی که روزنامه رهبر را من اداره می کردم، نطق های دکتر مصدق ودیگران در ستون های مربوطه درج [می شد] ومورد بحث وتجزیه وتحلیل قرار می گرفت؛ بطوری که همکاری ما با مصدق وطرفداران او در یك طرف وپیشنهادات عینی حزب راجع به مسایل گوناگون اجتماعی وسیاسی از طرف دیگر، مورد توجه ودقت خاص محافل مختلف کشور وافکار عمومی قرار می گرفت. اینها بیشتر مدیون فعالیت فراکسیون توده در سال هایی است که نمایندگان حزب در مجلس بودند. اگر روزی تاریخ این فراکسیون نوشته شود و نحوه عمل وروش آن وتاثیرش در داخل ویا خارج مجلس مورد بررسی وتجزیه وتحلیل قرار گیرد معلوم خواهد شد که فراکسیون یکی از نقاط بسیار مثبت وقوی حزب توده بوده است. مبادا چنین تصور شود که چون من خود عضو فراکسیون بوده‌ام اعمال وکارهای آن را بزرگ ومهم می نمایم. ابداً! اینها همه در روزنامه‌های آن زمان ایران منعکس است. همگان می دانند که چنین کیفیتی وجود داشته وغلو نیست.

آذرنور: در مورد مسئله نفت؟

اسکندری: راجع به مسئله نفت البته به صورت وکیفیتی که خود به خود باشد مطرح نشد. قبل از این که دولت ساعد مراغه‌ای با انحصارهای نفتی آمریکایی وارد مذاکره شود صحبت هایی راجع به نفت می شد. من الان درست یادم نیست که این صحبت ها از چه جنبه‌ای صورت می گرفت وچه زاویه وچه دیدی داشت. ولی رادمنش در مجلس این مسئله را عنوان کرد که با اعطای هرگونه امتیازی به خارجیان مخالفیم؛ که البته مورد موافقت همه ما بود واو آن را صریحاً اعلام نمود.

مصدق وسید ضیاء

آذرنور: در مورد نظریات مصدق بود، چون مصدق یکی از پیشاهنگان مسئله ملی کردن نفت بود. یا این که آن موقع فعالیتی نداشت؟

اسکندری: نه! در آن موقع صحبت ملی کردن نفت در بین نبود ولی در مجلس راجع به استیفای حقوق ایران از نفت جنوب صحبت بود. چنین مسایلی مطرح بود. جهات کلی را در مجلهٔ *خاورمیانه* نوشته‌ام. آن این است که ما اصلاً به عنوان یکی از عوامل وعناصر اقلیت مجلس در مقابل اکثریت به رهبری سیدضیاء الدین نقش مهمی را بازی کرده‌ایم. در واقع اعتبارنامه سید ضیاء تصویب شد ولی با خیلی خفت وخواری. برای مخالفت با اعتبارنامه سیدضیاء الدین، رادمنش ودکتر مصدق زودتر از همه اسم نوشته بودند. دکتر مصدق گفت که اگر آقایان فراکسیون توده مخالفت شان را پس بگیرند او صحبت خواهد کرد. یعنی ما را در یك بن بست قرار داد. به همین جهت، ما به رادمنش توصیه کردیم که این کار را انجام دهد. او هم بلند شد واعلام کرد که در این مورد صحبت نخواهد کرد ولی مخالفت خود را پس نگرفت.

آذرنور: نظر مصدق این بود که ابتکار را به دست بگیرد؟

اسکندری: هم ابتکار عمل را در دست بگیرد وهم این که لابد پیش خود فکر می کرد که اگر حزب توده مخالفت کند، نتیجه آن به نفع سیدضیاء خواهد بود. او چنین فکر می کرد. تصور مصدق آن بود که در صورت مخالفت فراکسیون توده دیگران خواهند گفت که روس ها با سیدضیاء الدین مخالفند. می خواست خود به عنوان یك نفر ملی صحبت کند. بهر جهت، چنین پیشنهادی کرد. رادمنش هم با نگاهش از ما استعلام نظر کرد؛ بطوری که ما غیر از این که بلی ونه بگوئیم کار دیگر نمی توانستیم انجام دهیم. گفتیم: پس بگیر، دیگر چاره‌ای نداریم، صحبت نکن! او هم اعلام کرد که اجازه صحبتش را پس می گیرد. آن وقت مصدق با اعتبار نامه سیدضیاءالدین اعلام مخالفت کرد. پس ازایراد نطق ها بالاخره اعلام رأی شد وما هم رأی مخالف دادیم واعتبار نامه او با اکثریت ضعیفی تصویب شد. البته اقلیت نتوانست حرف خود را به پیش ببرد ولی آبروی سیدضیاءالدین هم ریخته شد.

اعتبارنامه پیشه‌وری

این یك مسئله بود. [مسئله] دیگر مربوط بود به اعتبارنامه پیشه‌وری که آنها تصمیم گرفته بودند آن را رد کنند. نصف مجلس [رأی] مخالف ونصف دیگر رأی موافق داد. در آنجا با دشتی بر سر مسئله نظامنامه‌ای بحث مان درگرفت. نظر من این بود که یك بار دیگر بایستی رأی گیری شود ولی آنها مخالف بودند. در نظامنامه داخلی مجلس قید گردیده بود که تصویب طرح اعتبارنامه نمایندگان با اکثریت تصویب شده تلقی می شود. در مورد اعتبارنامه پیشه‌وری چون نصف به علاوه یك طرح آن را تصویب نکرد، بنظر اکثریت مجلس، اعتبارنامه رد شده تلقی شده بود. این

استدلال مخالفین وبخصوص دشتی بود. من استدلال عکس آن را می کردم. نظر من آن بود که طرح اعتبارنامه مستلزم تصویب نصف به علاوه یك حاضران در جلسه است. حالا این رأی تحصیل نگردیده وتا تأمین نشده می شود رای گرفت تا نصف به علاوه یك حاصل شود. این استدلال را قبول نکردند. [به] این ترتیب، اعتبارنامه پیشه‌وری رد شد ورفت.

آذرنور: علت عمده مخالفت با پیشه‌وری سوابق کمونیستی او بود؟

اسکندری: لابد! لابد این بود! آذربایجانی های نماینده، زیر زیرکی یك کارهایی می کردند ولی خودشان ظاهراً چیزی نمی گفتند. به همین دلیل هم اعتبارنامه او فقط با یك رأی رد شد. اگر یك رأی زیادتر آورده بود تصویب شده بود. فقط یك رای می خواست. ۵۰ـ۵۰ شد. یك عده از آنها هم در آن روز در مجلس حاضر نشدند. برای این که می ترسیدند مبادا پته‌شان روی آب بیفتد، نیامده بودند. در رای شرکت نکرده بودند. روی هم رفته عده رای دهندگان ۱۰۰ نفر بود که ۵۰ نفر رای موافق داده بودندو ۵۰ نفر رای مخالف. از آراء موافق، ۸ نفر ما بودیم وبقیه هم نمایندگان شمال بجز آنهایی که رأی شان منفی بود. چون رای گیری به صورت مخفی بود، معلوم نبود آنها چه کسانی بودند. البته بعدها مطالبی در بعضی روزنامه‌ها نوشته شد به این عنوان که از بین اعضای فراکسیون توده، اسکندری به پیشه‌وری رأی نداده. این مطلب کاملاً دروغی بود، زیرا من که از پیشه‌وری دفاع کردم دلیلی نداشت به اعتبارنامه او رأی ندهم. من هیچ گونه سابقه خصوصی، اختلافی ویا کدورتی با او نداشتم. اگر بگوئیم اردشیر رأی نداده، آن مطلب دیگری است. من نمی دانم. چون رأی مخفی بود. اما قاعدتاً باید رأی داده باشد. ولی این که اسکندری رأی نداده واقعاً معنی نداشت. بهر جهت، این داستان اعتبارنامه او بود.

اعتبارنامه خود اردشیر هم از مسایل مهم بود. اردشیر شخصاً خیلی نگران وناراحت بود، برای این که به مجرد طرح اعتبارنامه‌اش حدود سی نفر از نمایندگان به روی میزها کوبیده واعلام مخالفت کردند. متأسفانه رفقای ما قدری جنبه‌های تعصب گرا داشتند. مثل این که با سیدضیاءالدین قهر باشند، اصلاً حاضر نبودند حتی با او سلام وعلیکی داشته وطرف صحبت قرار بگیرند. من همیشه به رفقا می گفتم که سیاست قهر وآشتی ندارد. او لیدر اکثریت مجلس است، ما هم در اقلیت هستیم. خوب، این که نمی شود سلام وعلیك را کنار گذاشت. بالاخره می شود که با این شخص حرف زد ودید چه می گوید. در بین اعضای فراکسیون توده فقط من بودم که با سید ضیاء صحبت می کردم. وقتی دیدم اعتبارنامه اردشیر دچار چنین مخالفت شدیدی شد وممکن است نتیجه وخیمی به دست بدهد، رفته و در سرسرای مجلس با سیدضیاءالدین ملاقات وگفتگو کردم. در آنجا که به اصطلاح اطاق تنفس است. یك عده از وکلا هم حضور داشتند. گفتم: آقای

سیدضیاءالدین! این دمکراسی که شما پای آن سینه می زنید ومدعی آن هستید همین است؟ گفت: چطور؟ گفتم: اگر عده‌ای اکثریت پیدا کردند باید بدون دلیل اعتبارنامه کسان دیگر را رد کنند، آنها را بیرون کنند ونمایندگانی را که تشکیل دهنده اقلیت می باشند از میدان بدر کنند؟ آن دموکراسی که شما به آن عقیده دارید آیا این است؟ یك دفعه با همان لهجه مخصوص خودش گفت: ها! آرداشس را می گوئید؟ من فوراً به مذاکره جنبه شوخی داده وگفتم: یعنی انتظار داشتید که نماینده ارامنه شمال اسمش آسید محمد باشد؟ یکدفعه همه وکلایی که آنجا بودند زدند زیر خنده. سیدضیاءالدین [پس] از بیان من مکثی کرد وبعد گفت: ممنونم! ممنونم! بعد گفتم: آقای سیدضیاءالدین این کار به صلاح شما نیست. یك وقتی هم ممکن است اکثریت به صورت اقلیت در بیاید وآن وقت همین شتر در خانه‌اش خواهد خوابید. لذا بیائید واین سنت و رسم را نگذارید. این که در آئین نامه مجلس قید گردیده که اعتبارنامه نمایندگان باید به تصویب مجلس برسد منظور درست بودن جریان انتخاب شخص است نه آنکه چون شما از قیافه فلان آدم خوشتان نمی آید ویا با عقیده او موافق نیستید باید او را حذف نمائید. شما اگر دلایلی دارید مبنی بر این که انتخابات ارامنه درست وبه قاعده انجام نشده حق دارید ومی توانید بگوئید با انتخاب او مخالفید؛ والا ترتیب دیگری اصلاً عادلانه ومعقول نیست. این استدلال من سید را قانع کرد وبه من گفت: آقای ایرج! به گُل روی شما نمی گذارم اعتبارنامه فلانی را رد کنند. از او تشکر کرده وگفتم: قول شما را همینطوری می پذیرم، امیدوارم که هفته دیگر در موقع طرح اعتبارنامه نتیجه آن را ببینم. من در این باره هیچ گونه حرفی به رفقا نگفتم، بیشتر از این جهت که مبادا معترض شده وبگویند چرا رفته ویا سید ضیاء صحبت کرده‌ام. با خود گفتم بگذار بماند تا هفته دیگر در روز طرح مسئله نتیجه را خواهیم دید. جلسه موعود فرا رسید. دیدم که اردشیر خیلی نگران است. به او گفتم: خیلی هم خودت را ناراحت نکن. ممکن است اعتبارنامه‌ات تصویب شود. ممکن است اکثریتی برای موافقت با آن وجود داشته باشد. چه می دانم، بالاخره یك طور می شود! جواب داد: نه بابا! اینها که متجاوز از بیست نفر مخالفت کردند، اصلاً کاملاً معلوم است که می خواهند اعتبارنامهٔ مرا رد کنند. گفتم: حالا صبر کن ببینیم چطور می شود. در این موقع رئیس مجلس اعلام کرد که اعتبارنامه آقای اردشیر، آرداشس، آوانسیان نماینده ارامنه شمال مطرح است. خوب، رئیس مجلس هم منتظر بود که مخالفین بلند شده وتقاضای صحبت کنند. [او] اطلاع نداشت که در این میان چه گذشته وواقعیت قضیه چه بوده است. دید از مخالفین خبری نیست وآب از آب تکان نخورد. گفت: مخالفی نیست؟ ها! مخالفی نیست؟ دیدم با تعجب چند بار این طرف وآن طرف نگاه کرد وهاج وواج مانده بود ونمی دانست چکار بکند. من از جای خودم فریاد کشیدم: خوب آقا رأی بگیرید

دیگر! وقتی مخالفی نیست رأی بگیرید! رئیس مجبور شد اعلام رأی کند ورأی می گیریم را هم خیلی آهسته گفت تا اگر کسی مخالفت خود را فراموش کرده فرصت اعلام داشته باشد. از هیچ کس صدایی در نیامد. همه به اعتبارنامه اردشیر رأی دادند.

آذرنور: به اتفاق آراء؟

اسکندری: بله، اعتبارنامه اردشیر به اتفاق آراء به تصویب رسید واو دهانش از تعجب باز مانده بود. بعد به او گفتم: رفیق! برای خاطر این است که من به شما می گویم. آخر این بابا بالاخره یك آدمی است. حالا طرفدار انگلیس است به جای خود محفوظ، ولی بالاخره لیدر اکثریت مجلس است. ما در مجلس آمده‌ایم، با او نشسته‌ایم، با او داریم مبارزه می کنیم، لااقل می توان با او دو کلمه حرف حسابی زد. بهترین دلیلش هم این است که رفته وبا او صحبت کردم واو را متقاعد نمودم که این نوع مخالفت غلط است. او هم قول داد و این کار را کرد. گفت: پس تو رفته‌ای؟ گفتم: بله! ونخواستم قبلاً به تو بگویم چون ممکن بود خیال کنی آسمان به زمین آمده، اما حالا نتیجه‌اش را می بینی. تصدیق کرد. گفتم: باید سعی کنیم که این قشریت را کنار بگذاریم. یعنی، برای اینکه بتوانیم اشخاص را متقاعد کنیم، بالاخره باید راهی پیدا کنیم، با آنها گفتگو وتبادل نظر وعقیده کنیم. خلاصه منظورم آن است که چنین قضایا ومسایلی وجود داشت. ما با اعتبارنامه خود سیدضیاءالدین مخالفت کرده بودیم ودر کوچه وخیابان ودر روزنامه‌ها ونشریاتمان همه جا او را می کوبیدیم، اما خوب، با این طریق هم پیش می رفتیم.

عمل دیگر فراکسیون توده که در این دوره اهمیت داشت، عبارت از این بود: در این دوران چهار حکومت ودولت مختلف آمد که عبارت بودند از صدر وساعد وحکیمی وبیات. به دولت بیات، که برنامه نسبتاً مترقی داشت وخودش هم شخصیتی بود که جنبه ملی داشت، رأی مثبت دادیم. این اولین رأی فراکسیون توده بود به یك دولت.

مسئله نفت شمال

مسئلهٔ آذربایجان در آخر این دوره پیش آمد. در آخر دورهٔ بعد از حکیمی. قوام السلطنه آمد. در واقع ما قوام را نگه داشتیم، چون می خواستند ردش کنند. قوام السلطنه در اعلامیه‌ای که داده بود لزوم حل مسئله آذربایجان را تأکید وضمناً اعلام کرده بود که مسئله نفت با شوروی ها نیز باید حل گردد. در مجلس رأی تمایل گرفته شد. فراکسیون ما هم به قوام رأی تمایل داد وشاه او را مأمور تشکیل دولت کرد. اکثریت مجلس، که در باطن با تشکیل دادن دولت به وسیله او مخالف بود، وقتی مشاهده کرد غافلگیر شده وکلاه سرش رفته ـ از طرفی هم انگلیس ها مخالف آن بودند که

قوام برود با شوروی ها مذاکره کند ـ تصمیم به بر انداختن دولت قوام گرفتند. ما برای این که این اتفاق نیفتد یك سیستم البته ابستروکسیون درست کردیم وچون چندان وقتی برای خاتمه دوره مجلس باقی نمانده بود آن را به کار بستیم. در ابستروکسیون، که منتهی به از اکثریت انداختن جلسه بود، دسته طرفداران مصدق با ما همکاری وشرکت نمی کردند وما ناگزیر از این سیستم خاص خود استفاده کردیم. در شهر، روزنامه فروشی را که روزنامه‌های حزب توده، *ظفر* وغیره، را می فروخت با تیر زده وکشته بودند. معلوم شد این کار را خلیلی مدیر *اقدام* ترتیب داده است. اتحادیه کارگران این موضوع را عَلَم کرد وهر وقت لازم می شد جنازه او را به طرف مجلس می آوردند. وکلای اکثریت از ترس مردم جلسه را ترك [می کردند] ومجلس را از اکثریت می انداختند. به محض این که مجلس اکثریت پیدا می کرد ومی خواست که دولت آمده وبرنامه‌اش را مطرح کند وبعد با اخذ رأی دولت قوام السلطنه را ساقط نماید، فوراً می گفتیم جنازه را برداشته ومی آمدند ووکلایً اکثریت از درب مخفی در می رفتند ومجلس از اکثریت می افتاد. به روستا می گفتیم: آقا! جنازه را دفن نکنید. بدین ترتیب، عمر مجلس به آخر رسید ونتوانست دولت قوام السلطنه را بیندازد وما موفق شدیم نخست وزیری او را حفظ کنیم. او هم بلافاصله به مسکو رفت وآن موافقت نامه معروف را تنظیم کرد که بعد هم قضیه نفت واینها پیش آمد. این در واقع از مواردی است که ما به یك دولت وکابینه معین رأی مثبت داده‌ایم.

آذرنور: خوب! نقش فراکسیون حزب توده ایران در مورد نفت، در مجلس، چه بود؟

اسکندری: مخالفت با امتیاز نفت جنوب به عنوان استیفای حقوق ملت ایران! خود اقلیت وطرفداران مصدق هم در مجلس غیر از این چیزی نمی گفتند. آنوقت صحبت ملی شدن صنعت نفت مطرح نبود. تا اینکه قضیه کافتارادزه پیش آمد وهیئت نمایندگی شوروی به ریاست او در حکومت ساعد وارد شد وبلافاصله پیشنهادات خود را راجع به نفت مطرح کرد. در واقع ساعد مدت ۱۵ روز تمام مخفیانه با کمپانی ها وانحصارهای نفتی آمریکایی در باره نفت شمال صحبت ومذاکره کرده ووعده‌هایی هم داده بود بدون این که به مجلس یا مرجع دیگری اطلاع دهد. هیئت شوروی که آمد موضوع بر ملا وافشا شد وقضیه کشف گردید که اینها مشغول به چه کاری بوده‌اند. تظاهرات از آنجا شروع شد. از طرف ما تظاهرات علیه حکومت ساعد بود. واقعیت این است که به این عنوان قرار شد تظاهرات انجام گیرد که چرا این آدم حاضر شده در مورد نفت شمال با آمریکایی ها صحبت کند. قرارداد سال ۱۹۲۱ صریحاً اعلام کرده که دولت شوروی امتیازات نفت شمال وامتیازاتی را که در خوریان وکویر خوریان داشت به دولت ایران باز می گرداند. ولی ماده‌ای در قرارداد مذکور گنجانیده شده بود که چنانچه دولت ایران در نظر داشته باشد امتیاز یکی از این

محل ها را واگذار کند، بدواً بایستی شوروی را مقدم شمرده وموضوع را به او اطلاع دهد. این شرط در قرارداد ۱۹۲۱ وجود دارد. حرف ما این بود که شما چرا بدون اینکه قبلاً به آنها مراجعه کنید رفته‌اید وچنین مذاکراتی را محرمانه انجام داده‌اید. لذا، دولت شما بر خلاف مصالح مملکت عمل ورفتار کرده وباید برود. این جوهر استدلال ما بود. به این دلیل هم خیال می کردیم اگر تظاهر بکنیم دولت ساعد ساقط می شود. ولی این تظاهرات متأسفانه با آمدن واحدهای ارتش شوروی (در داخل تظاهرات) [صورت] دیگری به خود گرفت وچهره یك تظاهر به نفع اعطای امتیاز به شوروی را پیدا کرد. واقعیت آن است که ارتجاع وامپریالیسم در تبلیغات خود علیه حزب توده ایران، از این قضیه به حد کافی ووافی وبطور درخشانی استفاده وبهره‌برداری کردند. من شخصاً در این تظاهرات در تهران نبودم وبرای مأموریت کاری به اصفهان رفته بودم ودر تظاهراتی هم که در آنجا صورت گرفت شخصاً شرکتی نداشتم.

آذرنور: ارتش سرخ در تهران تظاهرات حزب توده را حمایت می کرد واصلاً برای حمایت از آن بیرون آمده بود.

اسکندری: خوب! من هم می گویم که با واحدهایشان برای حمایت آمدند. من می گویم این کار را بیخود کردند. عقیده‌ام این است که اگر این کار را نمی کردند تظاهرات فقط علیه حکومت ساعد بود وتظاهرات دیگری در آنجا نبود. این هوچی گری است ومقدار زیادی دروغ است که می گویند حزب توده آمد وگفت باید امتیاز را به شوروی بدهید. این درست نیست. همانطور که گفتم، چکیده تظاهرات ما این بود که چرا دولت ساعد دست به چنین کاری زده ورفته وبا آمریکایی ها صحبت ومذاکره کرده، لذا باید برود. این دولت باید استعفا بدهد. روزنامه‌های ما در آن دوره هست؛ روزنامه رهبر وغیره. ولی خوب، قلم در دست دشمن است. به علاوه، عملی که شوروی ها کردند بهانه ودست آویزی به دست مخالفین حزب توده داد تا مدعی آن باشند که حزب توده برای خاطر اعطای امتیاز به شوروی دست به این تظاهرات زده است. شاید هم قبلاً اشخاصی که واقعاً با شوروی ارتباط داشتند چنین هدفی را دنبال ومنظور نظر خود قرار داده باشند. ولی قدر مسلم آن است که این قضیه در شعار مستقیم حزب نبوده. تا آنجا که من به یاد دارم شعار حزب علیه ساعد بوده نه این که اعطای امتیاز را برای شوروی می خواسته است. آن روز که تظاهرات شد از طرف دولت نیروی نظامی آمده بود ولی جرئت نکردند به سوی تظاهرکنندگان تیراندازی کنند. این جریان واقعی امر بود. حالا البته بطور کلی آن مداخله نیروها وواحدهای ارتش سرخ در تظاهرات، ولو این که شعار حزب توده این بوده باشد که امتیاز را به شوروی بدهید، عمل نادرستی بود. برای این که این کار وضع مخصوصی ایجاد کرد.

آذرنور: در مورد فعالیت فراکسیون حزب توده ایران در مجلس بطور فشرده مطالبی بیان کردید. حالا چنانچه تصور می کنید که دیگر مسئله‌ای باقی نمانده، لطفاً در مورد تشکیل فرقه دمکرات آذربایجان وموضع کمیته مرکزی حزب توده ایران، اگر مسایلی هست، بیان کنید.

اسکندری: راجع به فراکسیون خیلی می شود با ز صحبت کرد ولی من به همین اکتفا می کنم واگر بعداً سئوالی باشد جواب می گویم. در آن موقع که همه چیز یادم بود، در این باره به تفصیل در تاریخچه حزب نوشته‌ام وحالا دیگر بیشتر از این در این باره سخنی نمی گویم. تنها به این اکتفا می کنم که فراکسیون حزب برای پیشرفت کار حزب نقش خیلی مهمی در مجلس ایفاء نموده ودر مورد مسایل سیاسی ـ اجتماعی موضع دموکراتیك ومترقی خاصی در مجلس داشته وبرای نخستین بار یك مبارزه مبتنی بر اصول واسلوب صحیح را شروع [کرده] وآن را پیش برده وتا حدود زیادی موجب شده که مردم ایران وتوده مردم به سوی ما بگروند. به همین دلیل هم حزب ما یك حزب جدی، حزب توده‌ای واقعی، شده بود.

اما راجع به مسایل دیگر. همین قدر به شما بگویم که کیفیت مسئله نفت، به همان وضعی که اتفاق افتاد، به این شدتی که بعدها در جراید نوشتند ونیروهای مخالف حزب توده از آن انتقاد وبهره‌برداری کردند نبود ودر آن موقع به خودی خود وفی نفسه، به آن صورتی که اینها ادعا می کنند، در جامعه ایران تأثیر نکرده بود. روزنامه‌های آن زمان را بگیرید و بخوانید! حرف هایی که اینها الان می زنند در آن وقت، که گرماگرم کار بود، مطلقاً نمی زدند. بعد کم کم شروع شد. به همین دلیل، حزب توده وضع خیلی خوبی داشت. نهضت آذربایجان هم که شروع شد حزب توده در چنان وضعی بود که دولت قوام مجبور شد به آن مراجعه [کند] وحزب را در کابینه خود شرکت دهد. منظورم این است: [مسئله نفت شمال] به گونه‌ای که تبلیغات مخالفین این مسئله را بزرگ کرد، وادعای این که حزب توده رفت وبه شوروی متوسل شد واین تظاهرات را به راه انداخت، نبود. ولی همانطور که گفتم، بنظر من عمل شوروی ها وتصمیم آنها مبنی بر این که واحدهای نظامی خودشان را، به عنوان پشتیبانی از تظاهر کنندگان، در این تظاهرات شرکت دهند نادرست ومبتنی بر اشتباه بود وبه هیچ وجه صحیح وموجه نبود.

حزب توده وتأسیس فرقه

اما راجع به وضع آذربایجان. در اواخر مجلس چهاردهم جریان آذربایجان پیش آمد که من در اینجا وارد تاریخچه آن نمی شوم چون خودم بطور مستقیم اصلاً در آن دخالتی نداشته‌ام. فقط ناگهان اطلاع پیدا کردیم که فرقه دموکرات آذربایجان در آنجا حکومت را در دست گرفته وتعدادی از

واحدهای ارتشی را خلع سلاح کرده ویك حکومت مستقل وبه اصطلاح خودش خودمختاری اعلام کرده است.

آذرنور: **قبلاً کمیته ایالتی حزب توده ایران [به فرقه] ملحق شد.**

اسکندری: راجع به کمیته ایالتی می گوئید؟ تا آن حد که من اطلاع دارم، در واقع خود فرقه دموکرات آن موقع کسی را نداشت، اشخاص زیادی نداشت. ولی در حقیقت، قسمت مهم اعضای فرقه را بعدها همانهایی که کمیته ایالتی حزب توده را در آذربایجان تشکیل می دادند به وجود آوردند. در واقع عملاً هیچ کس با ما راجع به موضوع صحبتی نکرد. باید بگویم که این قضیه برای ما خیلی تعجب آور بود که ما را ـ به عنوان حزبی که در کار بود، با آن همه توصیفی که از آن کردیم وگفتیم ـ اصلاً در جریان قضیه نگذاشتند. بطوری که ما کاملاً در مقابل یك امر انجام شده قرار گرفتیم. حزب توده اصلاً اطلاع نداشت که چنین عملی، چنین فرقه‌ای، تشکیل می شود. به همین دلیل، برای ما تعجب آور بود که با وجود این که ما خودمان آنجا کمیته حزب توده وکمیته ایالتی داریم، عمل می کنیم، ودر آنجا تا حدودی موفق هم بودیم، آخر، این چه کاری است؟ چرا اینطور شده؟ این مسئله در کمیته مرکزی مورد بحث بود.

آذرنور: **هیچ کس با این عمل موافق نبود؟ کمیته مرکزی در مقابل عمل انجام شده قرار گرفته بود ومخالف هم بود!**

اسکندری: بلی! حرف شما درست است. ما کاملاً در مقابل عمل انجام شده قرار گرفته بودیم ومخالف هم بودیم. ما اصلاً چنین چیزی را قبول نداشتیم ومی گفتیم آخر این چه معنایی دارد وتعجب می کردیم. خیال می کردیم پیشه‌وری خودسرانه وبه ابتکار خود این کار را کرده. ولی بعداً دیدیم، کم کم رفقایی که ارتباط بیشتری با مراجع داشتند، آمده وگفتند که رفقا عقیده‌شان این است وقضیه‌ای است که مورد پشتیبانی است. بعداً هم از طریق اخبار بین المللی اطلاع حاصل کردیم که جریان از طرف مقامات شوروی یا دولت شوروی پشتیبانی می شود. علاوه بر این، مسئله تخلیه ایران از ارتش سرخ در بین بود. طبق قرارداد مربوطه، نیروهای شوروی قرار بود شش ماه پس از خاتمه جنگ از خاك ایران خارج شوند. جنگ هم در واقع تمام شده بود ومدت شش ماه هم به زودی در شرف انقضا بود (جنگ در ماه مه ۱۹۴۵ تمام شده بود)، ولی هیچ گونه پیشنهاد واعلامی از طرف شوروی در مورد تخلیه نیروهایش از ایران نشده بود ومعلوم نبود کی خواهد بود. دولت ایران هم که شروع کرده بود به این که بداند بالاخره اینها چه موقعی خاك کشور را تخلیه می کنند، جواب های سربالا می شنید. (فراموش کردم که در باره نطق مصدق در باره نفت بگویم که چگونه آمد وبا من ملاقاتی کرد. این را فراموش کردم، شما یادتان باشد که به موقع خود راجع به آن

توضیحی بدهم.)

آذرنور: انورخامه‌ای نوشته [است که] کمیته ایالتی تهران وحزب توده ایران در مخالفت با تشکیل فرقه اعلامیه‌ای داد که قرار بود کامبخش چاپ ومنتشر کند. کامبخش آن را برد وآورد وچاپ نکرد وگفت رفقای شوروی مخالفند. این مطلب را خلیل ملکی نیز در *خاطرات سیاسی* خود نقل می کند. از قرار اعلامیه را هم خود او نوشته بوده است. نظر شما در این باره چیست؟

اسکندری: آن موقع خودم در تهران نبودم. در ایران نبودم. مأموریت داشتم که در اولین کنگره فدراسیون سندیکایی جهانی که قرار بود در پاریس تشکیل شود شرکت کنم؛ زیرا دولت رضا روستا را ـ که قرار بود از طرف شورای متحده مرکزی در این کنگره شرکت کند ـ توقیف کرده بود. رفقای کمیته مرکزی به من گفتند که، تو چون گذرنامه سیاسی داری وجلو آن را نمی توانند بگیرند وتو را هم نمی توانند توقیف کنند، برو ودر این کنگره شرکت کن. این بود که من در اواخر ماه اوت ۱۹۴۵، همان موقعی که تازه مقدمات تشکیل فرقه فراهم شده بود، به فرانسه حرکت کردم[1]. چون کمیته مرکزی با این جریانات مخالف بود نامه‌ای نوشته شد وآن را به من داده وگفتند: چون از راه مسکو به فرانسه بعد از جنگ می روی، این نامه را به کمیته مرکزی حزب کمونیست شوروی بده وخودت هم آن را به عنوان دبیر حزب امضاء کن. من این نامه را، که ماشین شده بود، گرفته وهمراه خود بردم؛ ولی آن را امضاء نکردم وبهتر دیدم که پس از رسیدن به مسکو امضاء کرده وتسلیم کنم تا اگر اتفاقاً این نامه گم شد، طوری شد، اتفاقی افتاد، امضاء زیرش نباشد. وقتی به مسکو رسیدیم اطلاع دادم. از کمیته مرکزی آمدند. به آنها گفتم که به من مأموریت داده‌اند که چنین نامه‌ای را تقدیم کنم. همانجا امضاء کرده وبه آنها دادم. بعد آمده وبه من گفتند که این نامه را از طرف خودتان امضاء کردید یا از طرف حزب است. جواب دادم: نه آقا! این نامه از طرف کمیته مرکزی است وآنها به من گفته‌اند که آن را امضاء کرده وتسلیم کنم. این موضوع گذشت. من به پاریس رفتم ودر کنگره هم کار ما خیلی مقرون به موفقیت بود تا بعد که مراجعت کردم.

آذرنور: این نامه که گفتید تحویل حزب کمونیست اتحاد جماهیر شوروی دادید، آیا حالا محتوایش را به خاطر دارید؟ می توانید بطور مختصر محتوا را بگوئید؟

اسکندری: بله! اطلاع دارم وحتماً دارم. خودم تصویب کردم وخودم امضا کردم. محتوی نامه این بود: نظر حزب توده ایران این است که برای آذربایجان حزب خاصی لزوم نداشته وحزب توده

---

۱. احتمالاً تاریخ حرکت رفیق اسکندری باید اوایل سپتامبر باشد تا اواخر اوت، زیرا تشکیل فرقه در ۱۲ شهریور بوده است که مصادف با روزهای اول ماه سپتامبر می شود. بخصوص آنکه چنین مذاکراتی در کمیته مرکزی بعد از تشکیل فرقه صورت گرفته بوده است. (امیرخسروی وآذرنور)

می تواند وظایف همان حزب را انجام دهد. بنابر این، از اینکه چنین حزبی تشکیل شده که اکثریت آن از اعضای حزب ماست ما تعجب کردیم. این که رفقا چنین موضوعی را تائید کرده وبرای آذربایجان حزب خاصی را صلاح دانسته‌اند مورد موافقت ما نمی باشد. لذا خواستیم نظر خودمان را اطلاع بدهیم. [نامه فوق] خیلی هم برادرانه ومودبانه تنظیم شده بود.

آذرنور: موضع شما این بود که کمیته مرکزی حزب توده ایران مخالف با تشکیل فرقه دموکرات آذربایجان است؟

اسکندری: بلی! صلاح نمی داند، مقتضی نمی داند. به علاوه، حزب توده می تواند همه وظایفی را که فرقه برای خود قرار داده، خود بنابر مقتضیات انجام بدهد، لذا دلیلی ندارد که حزب دیگری به وجود آید.

آذرنور: این موضع گیری، البته با اکثریت آراء بود؟

اسکندری: بلی! با اکثریت آراء بود. من خوب به یاد دارم که آن را تقریباً جز دو سه نفر، مابقی قبول داشتند. فکر می کنم آن چند نفر کامبخش واحیاناً نورالدین الموتی بودند. اسامی به درستی یادم نیست. خلاصه، یکی دو نفر موافق نبودند. البته خود کامبخش چیزی نمی گفت. ولی آنها می گفتند که صلاح نیست که این را حالا به آنها بگوئیم، چون خود شوروی ها آن را مصلحت دانسته وانجام داده‌اند. ولی اکثریت جلسه عقیده‌اش این بود که باید این کار را کرد. لذا این نامه را نوشتند وماشین کردند. من که خودم ماشین نویسی بلد نبودم. به من گفتند: خودت امضاء کن. من می توانستم به عنوان دبیر همانجا آن را امضاء کنم، ولی چون فکر کردم که این یك نامه سیاسی مهم است واگر احیاناً گیر افتاد بهتر است با امضا نباشد، لذا آن را پس از آن که آنجا رفتم امضاء کردم.

آذرنور: خوب! فرقه دموکرات آذربایجان علیرغم مخالفت کمیته مرکزی حزب توده ایران تشکیل می شود.

اسکندری: بلی!

آذرنور: بعدها کمیته مرکزی حزب توده ایران موافقت وتائید وکمك می کند.

اسکندری: بلی!

آذرنور: تا به امروز ما می بینیم که در تمام روزهای ۲۱ آذر روزنامه‌های حزب توده ایران از آن حمایت کرده [است]. در شوروی هم، پس از این که اینها بعد از چند سال به آنجا رفتند وبعد از ۲۸ مرداد هم کمیته مرکزی آنجا رفت ودر آنجا هم مبارزه‌ای در گرفت، بالاخره وحدت شد والان هم کمیته مرکزی حزب توده از آن حمایت می کند. این جریان را لطفاً توضیح دهید!

ماجرای سفر شوروی

اسکندری: همانطور که گفتم، در واقع در تشکیل فرقه حزب توده در مقابل عمل انجام شده‌ای قرار گرفت. بعد هم مخالفت خودش را، به همان ترتیبی که گفتم، اعلام کرد. بعد هم، مسلم این است که نظر شوروی وحزب کمونیست اتحاد شوروی را به وسایل معینی به رفقا اطلاع داده بودند. به این دلیل، وضعیت طوری شد که رفقا از نظرشان برگشتند و، وقتی من هنوز در خارج بودم، پشتیبانی شان را شروع کردند. موقعی که به ایران مراجعت کرده وبه تهران آمد، فهمیدم که رفقای اعضای کمیته مرکزی را به سفارت شوروی خواسته بودند وبه آنها گفته بودند که رفیق استالین عقیده‌اش این است که اینطور، اینطور، اینطور، وراجع به این موضوع مخالفت نکنید. بعد از این حرف ها سئوال کرده بودند که آن نامه که اسکندری آورده شما گفته‌اید یا خودش نوشته وخودش گفته؟ این رفقای ما، که متاسفانه جرئت این که بگویند ما آن را تصویب کرده‌ایم وما آن را گفته‌ایم نداشتند، در جواب اظهارات وی گفته بودند که نه، مربوط به کمیته مرکزی نیست. بطوری که وقتی از فرانسه برگشته ووارد مسکو شدم اول از طرف اتحادیه کارگران آمده ومرا به هتل بردند وگفتند که فردا می آئیم. ولی از فردا دیدم هیچ کدامشان نیامدند، بطوری که آنجا وضعیت خیلی بد شد. در هتل، من نه پول داشتم ونه غذا، چون غذا را باید با قبض (تالون) [1] می خوردم و آن شب فقط یك قبض به من داده بودند که فردا بیایند. پس، در هتل نه غذا داشتم ونه پول. بالاخره یك روز صبر کردم. بعد به اتحادیه تلفن کرده وگفتم که قرار بود رفقا بیایند، من منتظرم، نیامده‌اند، وضع من معلوم نیست، می خواهم به ایران بروم. جواب سربالایی دادند. گفتم: من برای ایران بلیط هواپیما می خواهم، شما باید آن را برای من تهیه کنید. من باید هرچه زودتر به ایران برگردم. من وکیل مجلس هستم. سه ماه است که نبودم وباید بروم. جوابی که به من دادند خیلی مرا تکان داد. از اتحادیه گفته بودند: به فلانی بگوئید به سفارتش مراجعه کند. واقعاً مثل این که دنیا را به سر من زدند. این مسئله چیست؟ من رفته‌ام به این خوبی مبارزه کرده وکار انجام داده‌ام، یوسف افتخاری واینها را در جلسه کنگره فدراسیون شکست داده وشورای متحده مرکزی را به کرسی نشانده‌ام وحالا آمده‌ام اینجا. یعنی چه؟ این چه روشی است؟ بعد فهمیدم که رفقا را خواسته‌اند آنجا وآنها هم همگی منکر شده‌اند.

امیرخسروی: همگی؟

اسکندری: حالا نمی دانم همگی، چون لااقل از جزئیات مطلب اطلاعی ندارم. همگی،

---

1. talon

وشاید بعضی ها، سکوت کرده‌اند. در صورتی که مثلاً خلیل ملکی راجع به این نامه خیلی اصرار داشت. این خیلی خوب یادم است. نمی دانم چطور شده بود. حالا اوبوده ویا نبوده، من نمی دانم. من که نبودم. نمی دانم چه کسانی بودند. ولی اینها که رفته‌اند آنجا، برای آنها چنین چیزی خوانده‌اند وبعد هم منکر شده‌اند. وقتی آمدم، از رفقا گله کردم که آقا، این مسئله چیست؟ چرا آخر شما از ما پشتیبانی نکردید؟ بعد، نمی دانم رادمنش بود یا دیگری، خصوصی به من گفتند: بلی! ما را آنجا بردند وگفتند دستور رفیق استالین وفلان. گفتم: در هر صورت، رفقا، شما برای من یك وضعی درست کردید که من آخر نمی دانم چه بگویم.

در مسکو وقتی چنین دیدم. به سفارت مراجعه کردم. در آن موقع سفیر کبیر ایران در شوروی مجید آهی بود. همین مجید آهی که قبلاً صحبتش را کردم وگفتم که با من دوستی داشت. به سفارت تلفن کردم. گفت: عجب! شما اینجا هستید؟ حالا اصلاً قرار بود کسی نداند که من مسکو هستم. گفت: کی آمده‌اید؟ گفتم: همین دیروز آمده‌ام. گفت: باشید، من می آیم. آمد به هتل ونشست وبعد پرسید: چه لازم دارید؟ گفتم: آقای آهی! فقط یك خواهش از شما دارم. دستور بدهید یك بلیط هواپیما برای من تا تهران بگیرند. پولش را حالا ندارم به شما بدهم، ولی در تهران بگوئید بیایند از من دریافت کنند. این یك خواهش! دیگر این که یك مختصر پولی به من بدهید که کرایه هتل وغیره را بپردازم که خیلی متشکر می شوم وآن را در تهران از من بگیرند. گفت: این حرف ها چیست! پول لازم نیست! دست کرد در جیبش وشش هزار روبل به من داد. گفتم: من این همه پول لازم ندارم. گفت: حالا خرج کن، اگر زیادی آمد پس بده، طوری نیست وچیزی نیست. بلیط هم برایت می گیرم. رفتم ونشستم ویك غذای سیری خوردم. خوب، پولی در دست داشتم. بعد، پیش خودم فکر کردم که خوب این نمی شود. از این نمی توان گذشت. بالاخره باید بفهمم چه شده. من در مسکو با کسی آشنایی نداشتم، ولی یك دفعه به فکر وياد [ابوالقاسم] لاهوتی افتادم که در آنجا بود. رفتم پائین در دفتر هتل واز اطلاعات خواستم که از دفتر تلفن شماره تلفن لاهوتی را پیدا کنند. رفت ودر دفتر نگاه کرد وشماره او را پیدا کرده وبه من داد. تلفن منزل او را گرفتم وخودم را معرفی کردم وپس از تعارفات معمولی گفتم که مشتاق دیدار او هستم. گفت: الان می آیم. پس از نیم ساعتی آمد. پس از احوالپرسی وصحبت وسئوالات راجع به ایران به او گفتم: رفیق لاهوتی! من علاوه بر این، یك کاری با شما دارم. گفت: چیه؟ گفتم: من در اینجا، در کمیته مرکزی، کسی را نمی شناسم وچون می دانم که شما با کمیته مرکزی رابطه دارید، یك مطلبی است که واقع شده. قضایا را به او توضیح دادم. گفتم: می خواهم بفهمم که چه اتفاقی افتاده وچه شده است که با یك چنین عکس العملی مواجه

شده‌ام. هرچه فکر می کنم به جایی نمی رسد. آنجا رفتیم، از حزب واتحادیه دفاع کردیم واین همه موفقیت به دست آوردیم وبا وجود این چنین جریانی است. گفت: من فردا راجع به موضوع تحقیق می کنم وقضیه را می پرسم. رفت ومن تا پس فردا منتظر بودم. فردای آن به من تلفن کرد وگفت: من آنجا رفتم، می آیم وبا شما صحبت می کنم. پس فردا آمد وگفت: آقا! برای شما زده‌انـد. این عین حـرفی است کـه لاهـوتی بـه من گفت. گفتم: یعنی چـه زده‌انـد؟ گفت: یـك گزارش هایی در باره شما داده‌اند که گویا شما شاهزاده هستید ومخالف شوروی می باشید واز این حرف ها. گفتم: این حرف ها چیست؟ آنها مگر مرا نمی شناسند. من وکیل مجلس هستم. من زندان بودم. شاهزادگی من که از دیروز نبوده است. این چه مسئله‌ای است؟ من اصلاً از آن سر در نمی آورم. لاهوتی گفت: من آنجا گفتم که آنها بیایند. مجبورند از طرف اتحادیه بیایند با شما ارتباط بگیرند. من شما را به آنها معرفی کرده وگفتم که چرا به ایشان توهین می کنید. او وکیل مجلس ایران است. چنین وچنان است. برادر زاده سلیمان میرزاست. پدر شما را معرفی کرده وگفتم: آقا شما این آدم را نمی شناسید، این چه حرکتی است؟ لاهوتی گفت: آنها به رئیس اتحادیه کارگران تلفن کردند. او فردا حتماً به دیدن شما می آید وشما ناراحت نباشید. من خیلی تحت تاثیر عمل لاهوتی قرار گرفتم که رفته بود[و] چنین از من دفاع کرده بود. فردا، از اتحادیه به من تلفن کردند که رفیق تاراسف، رئیس اتحادیه، می خواهد به دیدن شما بیاید. گفتم: بفرمایند، تشریف بیاورند! آمدند. سه نفر بودند. تاراسف بود که یك پایش می لنگید. همان کسی است که بعد رئیس جمهوری سوسیالیستی فدراسیون روسیه شوروی شد. مترجمی داشت. صحبت کردیم. پرسید: در هتل به من خوش می گذرد وفلان. گفتم: از لطف شما بلی! گفت: آیا چیزی لازم ندارید؟ گفتم: نخیر! چیزی لازم ندارم. گفت: ببخشید! یك سوء تفاهمی ایجاد شده بود که رفع شده، اگر چیزی لازم دارید بگوئید. گفتم: نه! من آدم با انضباطی هستم. دستور دادید که به سفارت مراجعه کنم. من هم به آنجا مراجعه کردم. سفیر ایران هم اینجا به ملاقات من آمد. بلیط هواپیمای مرا تهیه کرد واین مقدار هم پول داده. دست در جیبم کرده وپول ها را نشان داده وگفتم: ببینید! من پول دارم واحتیاجی به آن ندارم. بلیطم را هم گرفته‌ام ومی خواهم هرچه زودتر به ایران برگردم. گفت: نه! آخر سوء تفاهم شده ویك حرف ها وگزارشات بیخودی وغلطی داده بودند. گفتم: خوب! حالا هر گزارشی داده باشند، خیلی معذرت می خواهم که عرض کنم خدمت شما، که این را توجه داشته باشید که یك نفر مثل من، که بلند شده وآنجا می روم وبر می گردم، قاچاقی که نمی توانم باشم. بالاخره از اینجا باید بروم. آمدم اینجا. مرا آوردید به این هتل. بعد مرا ۲۴ ساعت بکلی رها کردید. من نه تالون دارم نه هیچ چیز. بنظر من اگر سوء تفاهمی هم شده

باشد قابل توجیه نیست. شما لااقل می خواستید بیائید با من صحبت کنید وبگوئید: آقا! تا فردا خرج شما را می توانیم بدهیم وبعد دیگر نمی توانیم. آخر، لااقل من بفهمم چطوری است. ولی به این شکل خیلی توهین آمیز، آن هم با تلفن، بگویند که به سفارت شان مراجعه کنند، جداً برای من تعجب آور است وخیلی هم از این بابت گله دارم. شروع کرد به معذرت خواستن واصرار که شما حالا یك پولی از ما بگیرید ودست کردند نمی دانم چند هزار روبل در آوردند که شما پول سفارت را پس بدهید. گفتم: این کار را نمی کنم، برای این که توهینی است به آنها. دلیل ندارد که پول را به سفارت پس بدهم. سفیر به ملاقات من آمده، پول هم آورده، چیزی بود که شما خود گفته‌اید وإلاّ من اصلاً به سفارت تلفن نمی کردم. من اهل این کار نیستم. چون خودتان گفتید، خوب، من از روی استیصال این کار را کردم وحالا دیگر ممکن نیست آنها پول را پس بگیرند. بهر حال، هر کاری کردند من پول را از آنها نگرفتم. قدری نشستیم. پرونده‌ای هم همراهش آورده بود. بعد گفت: شما یوسف افتخاری را می شناسید؟ گفتم: بلی! گفت: این شخص نامه‌ای نوشته. درست است که شما شاهزاده هستید؟ گفتم: بله! درست است. قدری به من نگاه کرد. گفتم: این که تازگی ندارد. ما از خانواده قاجاریم. گفت: او نوشته که این شخص شاهزاده است که نماینده اتحادیه شده وبیخودی به آنجا رفته ومطالبی از این قبیل. سوء تفاهم شده است. گفتم: ببین رفیق تاراسف! از شما خواهش می کنم راستش را به من بگوئید. شما یوسف افتخاری را می شناسید وآیا می دانید که تروتسکیست است. چطور شده که حرف های او موثر واقع گردیده. مگر چنین چیزی را می شود قبول کرد. گفتم: خواهش می کنم راستش را به بنده بگوئید. این اصلاً برای من قابل قبول نیست. خیلی معذرت می خواهم، اگر راستش را به من می گفتید خیلی خوشوقت می شدم. خوب! یوسف افتخاری کیست؟ شما یوسف افتخاری را نمی شناسید؟ تازه او را شناخته‌اید؟ اینطوری نمی شود. طرف دید که با این ترتیب نمی تواند مرا قانع کند، قدری تمجمج کرد واز اصل مطلب چیزی نگفت. بعد که به تهران آمدم، خبردار شدم که رفقا را برده‌اند آنجا وآنها چنین دسته گلی به آب داده‌اند. از این پیشامد خیلی ناراحت شدم وواقعاً تأسف خوردم از این که رفقای ما تا این اندازه مقاومت ندارند که بروند، بگویند، قبول کنند. خوب، به فرض هم کار اشتباهی بود، ولی ما گفتیم که این کار صورت گیرد، نه این که منکر واقعیت وحقیقت شده وبگویند از جریان نامه بی اطلاع هستند.

سفارت شوروی وخلیل ملکی

در مورد خلیل ملکی من درست عکس این کار را کردم. ما ملکی وجودت را برای کار تشکیلات

فرستادیم به آذربایجان. چون به ما خبر رسیده [بود] که از طرف رفقای ما تظاهر زیاد به عکس استالین ولباس ارتش سرخ وعلامت داس وچکش شده واین امر بین مردم اثر نامطلوبی داشته، به آنها دستور داده بودیم بروند وبه رفقا بگویند که این کار صحیح نیست، ارتش سرخ به شما چه مربوط است؟ چرا لباس ارتش سرخ را به تن می کنید؟ نشان داس وچکش چرا می زنید؟ به علاوه، عکس رفیق استالین را، اگر خواستید، یکی بزنید، اما این که همه جا، به جای همه عکس ها، عکس رفیق استالین باشد درست نیست. به آنها مأموریت دادیم عکس ها را تا حد مقدور پائین بیاورند. کمترش کنند. اینها رفته بودند. خوب، ملکی عکس ها را پائین آورده بود. رفته بودند موضوع را گزارش داده بودند که اینها عکس های استالین را برداشته‌اند. در نتیجه، ملکی وجودت را از آذربایجان تبعید کرده بودند[1].

آذرنور: مثل اینکه امیرخیزی هم با آنها بود؟

اسکندری: نه! او با اردشیر، اول، رفته بود. بعد، من اتفاقاً با سفیر شوروی ملاقات داشتم. ضمن صحبت به من گفت: این ملکی کیه آقا؟ این خلیل ملکی؟ سابقه خلیل ملکی را گفتم. گفت: بلی! ایشان رفته‌اند آنجا عکس آقای استالین را پائین آورده‌اند (اینطوری فارسی حرف می زد)، به رفیق استالین توهین کرده است. گفتم: اجازه بدهید من مطلبی را به شما بگویم. تصور نمی کنم ملکی آدمی باشد که بخواهد آنجا رفته وبه رفیق استالین توهین کند. این موضوع درست نیست. به شما گزارش غلط داده‌اند. به علاوه، اگر هم اشتباهی واقع شده باشد، تقصیر ماست. گفت: چرا؟ گفتم: برای آن که ما این رفقا را مأمور کردیم وبه آنها دستور دادیم که عکس ها را پائین بیاورند، یا تعداد آن را کمتر کنند، چون مطالبی شنیده بودیم که مصلحت بود این کار بشود. حالا آنها رفته‌اند واین کار را کرده‌اند. اگر تقصیری است متوجه ماست نه شخص آنها. این اشخاص فقط دستور کمیته مرکزی را اجرا کرده‌اند. او می خواست در حقیقت به ما بگوید که شما خلیل ملکی را از حزب اخراج کنید. می خواهم بگویم که این رفقا ذره‌ای لوطی گری به خرج ندادند که از من دفاع کنند. وقتی برگشتم، به آنها گفتم: خوب، رفقا! آخر به ما مأموریت دادید، من هم انجام دادم. به غیر از یك مقدار مِنّ و مِنّ وحرف های چرند جواب درستی ندادند. این پیشامد به من یاد داد که دیگر از رفقا این گونه ماموریت ها را قبول نکنم.

شوروی ها، باقروف وفرقه

آذرنور: اینجا مسئله جالبی مطرح شد که کمیته مرکزی چنین نظارت وکنترلی در کار کمیته

---

۱. ملکی عکس های استالین را پائین آورده وبه جای آنها عکس ستارخان وحیدر عمواوغلی را نصب کرده بود. (امیرخسروی وآذرنور)

ایالتی آذربایجان دارد و توصیه هم می کند که از چپ روی هایش جلوگیری کنند. این مسئله خیلی جالبی است. موضوع پوشیدن لباس ارتش سرخ ودکمه‌های داس وچکش ویا اسامی وغیره. وقتی جریان مجارستان اتفاق افتاد، می دانید که ارتش سرخ در آنجا مداخله کرد وتلفات زیادی دادند. من خودم در پاورقی روزنامه *پراودا* دیدم. در جریانات ۱۹۵۶ یك سرهنگی به روی زمین افتاده ومرده بود. این سرهنگ لباس ارتش شوروی به تن داشت. در پائین عکس روزنامه *پراودا* نوشته بود: آیا این عکس افسر شوروی است یا افسر مجار؟ زیر آن خودش جواب داده بود: افسر مجار! بعد توضیح داده بود: با پوشیدن لباس ارتش سرخ، ارتش، ارتش سرخ نمی شود، شما باید به محتوی توجه داشته باشید. روزنامه *پراودا* این را نوشته بود. آن وقت شما ملاحظه کنید کمیته مرکزی حزب آن موقع واقعاً محتوی را فهمیده بود؟!

اسکندری: در چالوس هم همین اتفاق افتاده بود. خود من آنجا رفتم. لباس های همه‌شان را در آوردم. گفتم: آقا! اینها را بیندازید دور! اینها چیه؟ این چکمه‌ها چیه؟ داس وچکش وده تیر واینها معنی ندارد. آخر ما حزب اینطوری نیستیم.

آذرنور: صحبت بر سر این بود که چگونه کمیته مرکزی حزب توده ایران در مقابل عمل انجام شده قرار گرفت، تائید کرد واین جریان هنوز هم ادامه دارد. تاریخچه آن را بفرمائید!

اسکندری: بلی! این را که جهانشاهلو نوشته درست است که مراجعه کرد. یك دفعه که آمد به خود من گفت. یادم نیست. من به او گفتم که درست است وشما نباید ملحق بشوید.

آذرنور: چون اظهارات جهانشاهلو در اینجا تکرار نشده است، من مجدداً تکرار می کنم. جهانشاهلو در یادداشت هایش می نویسد که مسئول کمیته زنجان بود. دوبار به کمیته مرکزی مراجعه می کند. به دستور ویا توصیه مقامات غیر مسئول وحتی [زین العابدین] قیامی، که دوبار آنجا می رود که کمیته محلی حزب توده ایران را به فرقه دموکرات آذربایجان محلق کند، گوش نمی کند. می آید از شما مشورت ودستور می خواهد. می گوید: هر دو بار کمیته مرکزی موضع جهانشاهلو را در این که کمیته محلی زنجان را به فرقه ملحق نکرده تائید کرده وبا چنین امری مخالفت کرده است. حالا بفرمائید آیا شما این جریان را تائید می کنید؟

اسکندری: بلی! این مسئله درست است برای این که [جهانشاهلو] یك دفعه به خود من مراجعه کرد. از زنجان آمده بود. گفت: آقا! من چه بکنم؟ به من فشار می آورند که باید کمیته را به فرقه دموکرات آذربایجان ملحق کنم. ولی من می گویم آخر من مامور کمیته مرکزی حزب توده هستم، من که نمی توانم خودم این کار را انجام دهم، باید آنها تصمیم بگیرند. این است که به اینجا

آمده‌ام تا با شما مشورت کنم [1]. به او گفتم: کار درستی کرده‌ای. تو حق نداری این کار را بکنی. معنی ندارد. بعداً معلوم شد دوباره مراجعه کرده‌اند و کامبخش واینها، که مسئول کار تشکیلات بوده‌اند، گفتند: بلی، بروید وملحق بشوید! این را در واقع کمیته مرکزی هم تائید کرده، این را می دانم که تائید کرد، برای این که مجبور بودند تائید بکنند. واقع این است که چنین حالتی پیدا شده بود، بخصوص بعد از آن ملاقات با سفیر شوروی.

آذرنور: جهانشاهلو در یادداشت های خود بیانات کامبخش را هم می نویسد. [کامبخش] جریان را [چنین] توجیه می کند که آذربایجان وضع خاصی دارد، بعد از جنگ است، آذربایجان می تواند پایگاهی برای نجات ایران باشد واز این قبیل.

اسکندری: خوب، بله! این حرف ها را به ما هم زده‌اند. تا آنجا که من یك جزیی اطلاع دارم. . . در سفارت شوروی در تهران شخصی بود به‌نام علی اوف که بعد از وقایع آذربایجان من با او ملاقات کردم. به او گفتم: آقا! آخر این جریان که اینطور نمی شود که جدا جدا بتوانیم انقلاب انجام بدهیم. این که معنی ندارد. من نمی فهمم، نه از لحاظ نظری ونه از لحاظ عملی. آخر این چه کاری است؟ استدلال او این بود که برای ما مسئله آذربایجان مطرح نیست بلکه مسئله تمام ایران مطرح می باشد. ولی، خوب، به این صورت [آذربایجان] می تواند یك زمینه‌ای باشد برای

---

۱. برای مشاهده این که جریان تشکیل فرقه وپیوستن سازمان ایالتی حزب توده ایران به آن، کاملاً بدون اطلاع کمیته مرکزی وعلیرغم آن صورت گرفته، نگاهی کوتاه به اسناد خود فرقه روشن کننده است. در نشریه *شهریورین اون ایکی سی* (یعنی ۱۲ شهریور)، که به مناسبت سالگرد فرقه در ۱۲ شهریور ۱۳۲۵ از سوی شعبه تبلیغات مرکزی در تبریز منتشر شده، جالب وافشاگرانه است. در آن نشریه، در توضیح چگونگی تشکیل فرقه چنین آمده است: «بعد از مکاتبه ومذاکره طولانی میان آقای پیشه‌وری و آقای شبستری، بالاخره آقای پیشه‌وری روزنامهٔ *آژیر* را موقتاً در اختیار رفقا قرار داده وبا آمدن وی **در اوایل شهریور به تبریز اولین قدم برداشته شد.** این دو سیمایی که اینك ارکان فرقه مان را تشکیل داده‌اند، بعد از بررسی جدی وضع کشور به این قرار رسیدند که آقای صادق پادگان را، که رئیس تشکیلات وقت حزب توده در آذربایجان بود، جلب نمایند. . . آن روزها در آذربایجان جز حزب توده وجبههٔ آزادی تشکیلات سیاسی دیگری نبود. اتحادیه کارگران کاملاً تحت تأثیر حزب توده بود. . . این سه نفر، یعنی آقای پیشه‌وری، آقای شبستری وآقای پادگان، بعد از سه روز مذاکره به این قرار رسیدند که آقای پیشه‌وری وآقای شبستری اول به نام فرقه دموکرات یك تشکیلات ملی به وجود بیاورند وآقای پادگان با سران تشکیلات توده مذاکره کرده ووسایل وحدت دو حزب را تأمین نماید.» (صفحه ا) وسپس: «. . . آقای پیشه‌وری اولین سند کتبی فرقه وسنگ بنای فعالیت مان، یعنی مراجعه نامه ۱۲ ماده‌ای ۱۲ شهریور، را به زبان های آذربایجانی وفارسی نوشت. آقای **شبستری همراه با آقای پادگان** بعد از مذاکره قرار گذاشتند که این مراجعه نامه را به **امضای تعدادی** از آزادیخواهان رسانده وپس از آن منتشر سازند.» (ص ۲ ـ تکیه‌ها از ماست). تذکر چند نکته ضرورت دارد:

۱ـ ملاحظه می شود که تمامی این جریان وتدارك تشکیل فرقه دموکرات آذربایجان عملاً بین اوایل شهریور و ←

اقدامات انقلابی دیگر. بهر حال، آنچه من تشخیص دادم این بود که بین سفارت شوروی در تهران ومقامات آذربایجان شوروی در مورد این قضیه اختلاف نظر وجود داشت واین خود یك مسئله مهمی است.

آذرنور: جهانشاهلو هم چنین نظری را به صورت دیگری بیان کرده وآن این است که ژنرال کنسول قزوین به زنجان آمده ودر منزل کارگری با او ملاقات وبه زبان فرانسه با او گفتگو وموضع جهانشاهلو را تائید می کند ومی گوید: شما کار خوبی می کنید که کمیته خودتان را ملحق نمی کنید.

اسکندری: بلی! البته این را که می گویم آنالیز[1] آن موقع نیست. این آنالیزی است که بعد، از اطلاعاتی که به دست آوردم، بدان رسیدم. آن این است: بعد من فهمیدم که با قروف ومقامات کمیته حزب کمونیست آذربایجان در این قضیه مستقیماً مداخله دارند واین باقروف شخصاً چنین سیاستی را دارد واین سیاست را از طریق بریا، به ترتیبی، به استالین حالی کرده‌اند. چطور کرده‌اند که از اوبلی گرفته وراه افتاده‌اند. ولی سفارت شوروی، یعنی وزارت خارجه شوروی، این موضوع را هنوز اصلاً جزء سیاست شوروی تلقی نمی کند. لذا، سفارت چون اطلاعی از این موضوع

→

۱۲ شهریور صورت گرفته است، یعنی درعرض یك هفته تا ۱۰ روز.

۲ـ پادگان، مسئول تشکیلات ایالتی حزب توده ایران، بلافاصله در جریان قرار می گیرد وتقسیم کار می شود. کار اولیه پادگان جلب سران تشکیلات توده در آذربایجان است. در همین فاصله پادگان به جمع آوری امضا مشغول می شود. در تمامی این مدت کمیته مرکزی کاملاً بی خبر مانده واز آنچه در آذربایجان می گذرد غافل است.

پاسخ این سئوال روشن است که اگر پادگان کمیته مرکزی را در جریان نمی گذارد واز او رهنمود نمی گیرد وسازمان ایالتی آذربایجان را با بیش از ۶۰ هزار عضو به یك ماجرای سیاسی بزرگ می کشاند، پس از کجا رهنمود می گیرد وبا چه پشتگرمی واطمینان چنین به کمیته مرکزی حزب توده ایران بی اعتنا می ماند! حتی از همان سند تبلیغاتی روشن می شود که بدون شرکت سازمان ایالتی حزب توده ایران واتحادیه کارگران زیر نفوذ حزب، فرقه دموکرات آذربایجان کاری از پیش نمی برد. در آن نشریه آمده است: «کار در آغاز مشکل وخطرناك بود. بهمان جهت هنوز اعلامیه منتشر نشده، بعضی ها متوحش شده وتقاضای پس گرفتن امضاهای خود را نمودند. **اما تصمیم رهبران قطعی بود.** لذا مراجعه نامه ۱۲ شهریور با ۴۸ امضا منتشر شد» (ص ۲). در ۱۶ شهریور، یعنی سه روز بعد از انتشار اعلامیه ۱۲ شهریور، کنفرانس وسیع ایالتی سازمان آذربایجان حزب توده ایران برگذار می شود وهمانجا قرار صادر می کنند که «سازمان ایالتی هم از لحاظ رهبری وهم از جهت سازمانی به فرقه دموکرات آذربایجان محلق گردد»! (به نقل از کتاب *سی سال*، نشریه فرقه دموکرات آذربایجان در باکو، سال ۱۳۵۷) وهمه این کارها بدون اطلاع ونظرخواهی وتصمیم کمیته مرکزی حزب توده ایران صورت می گیرد! توخود حدیث مفصل بخوان از این مجمل. (امیرخسروی وآذرنور)

1. analyse تحلیل

نداشت به این دلیل هم اختلاف نظر وجود داشت. یکی می گفت: برای ما همه ایران مطرح است. دیگری می گفت: نخیر! آذربایجان تنها مطرح است؛ ودر واقع عملاً اینطور شد.

آذرنور: عملاً! این سئوال برای حزب توده ایران پیش می آید: حزب توده ایران یعنی تمام ایران، یك واحد جغرافیایی. پس آنوقت شما وما می بایستی بگوئیم حزب توده ایران منهای آذربایجان. این که با پرنسیپ های لنینی ومارکسیستی جور در نمی آید؟

اسکندری: در هر صورت، این مسئله باقروف، باید بگویم، هنوز هم برای من یك ابهامی است، چون من اطلاع داشتم که سفارت شوروی، یعنی مقامات شوروی در ایران، اطلاعی از این موضوع نداشتند. واقعاً آنها خیال می کردند بدون اطلاع آنها عمل شده؛ یعنی از طریق وزارت خارجه هم به ایشان اطلاع نداده‌اند. این برای من این توهم را ایجاد می کند که آیا واقعاً این سیاست صددرصد مورد تائید خود استالین قرار گرفته بوده یا نه؟ قضیه تجزیه وتحلیل گردیده ویك چنین سیاستی مورد تصویب واقع شده است؟ آن وقت این سئوال پیش می آید که پس چرا به وزارت خارجه اطلاع نداده‌اند؟ چرا وزارت خارجه عمل نکرده است؟ یا اینکه اینها به اسم استالین آمده ودر ایران چنین کاری کرده‌اند؟ این هم واقعاً معلوم نیست؛ چون در آن قراردادی که بعد از ملاقات قوام السلطنه واستالین با سادچیکف امضاء شده، در ماده اولش ذکر گردیده که مسئله آذربایجان کار خود مردم ایران است وبه هیچ جایی مربوط نمی باشد. خوب! اینها با آن عملیاتی که آنها کردند جور در نمی آید. به این دلایل من تردید دارم. شنیدم در موقع محاکمه باقروف مسئله آذربایجان ایران را هم مطرح کرده‌اند. این علامت آن است که این یکی از موارد اتهامات او بوده. خوب! اگر اینطور بوده، او می توانست بگوید که استالین به او دستور داده بوده است.

آذرنور: اگر خاطرتان باشد، روستا در پلنوم چهارم گفت (شاید گفته او دقیقاً یادم نباشد ولی بطور کلی به این صورت بود): باقروف می گوید که من تشکیل فرقه، اساسنامه وغیره را تنظیم کردم وآن را برده وبه استالین دادم وگفتم: رفیق یوسف ویساریو[نو] یچ! ما چنین برنامه ونقشه‌ای داریم که در آذربایجان ایران پیاده کنیم. شما آن را ببرید به پریزیدیوم. اگر تصویب کردند به ما ابلاغ کنید. استالین آن را از دست باقروف می گیرد واصلاح شده را از کشو میزش در می آورد ومی دهد به باقروف ومی گوید: بفرمائید! ببرید انجام دهید. [1]

اسکندری: اصلاح شده‌اش چه بود؟

---

۱. در این مورد روایت های متفاوت ومتناقضی آمده است. (امیرخسروی وآذرنور)

آذرنور: اصلاح شده اساسنامهٔ فرقه! یعنی نشان می دهد که قبل از این که باقروف آن را بیاورد عوامل دیگر آورده وعرضه کرده‌اند واصلاح شده است.

اسکندری: می دانم. ولی چه اصلاحی کرده؟ یعنی خودش قبلاً تصویب کرده است؟

آذرنور: در مقطعی که باقروف مطرح می کند، استالین از آن جهت دست به چنین عملی می زند که به زیردستان واطرافیان خود بفهماند که هر کاری بکنید از نظر من مخفی نمی ماند. این گونه رفتار، از شگردهای استالین بوده است.

اسکندری: این را من نمی دانم درست است یا نه. از این حرف ها راجع به باقروف زیاد گفته شده ولی من اصلاً نمی دانم.

آذرنور: این را رضا روستا در پلنوم گفت.

اسکندری: می دانم. ولی ما که در محاکمه نبودیم. سندش را هم که منتشر نکرده‌اند. من تنها چیزی که شنیدم آن است که جزء اتهامات باقروف، یکی از موارد، آن بود که وی در مسئله آذربایجان ایران اقدامات خائنانه‌ای را انجام داده وکارهای خودسرانه‌ای کرده است. حالا چرا وچطور، آن را نمی دانم ونسبت به آن وچگونگی امر چیزی نمی توانم بگویم. ولی، بهرجهت، این قضیه برای من ابهامی ایجاد کرده است چون من کاملاً به یاد دارم که علی اوف در سفارت شوروی در تهران به من گفت: شما خیالتان آسوده باشد. آذربایجان برای ما اصلاً مطرح نیست. ما می خواهیم به این وسیله کمکی به انقلاب ایران بکنیم. البته من نمی دانم که علی اوف جزء عوامل اینها بوده یا نبوده. ولی بهر جهت سیاست رسمی سفارت شوروی این بود. کما این که وقتی ارتش آذربایجان عقب نشست، همان دقایق آخر، سادچیکف رفته بود پیش شاه که شما دستور بدهید که ارتش دست نگه‌دارد والا ما مجبوریم مداخله کنیم؛ وتهدیدی هم کرده بود. در صورتی که عقب نشینی هم کرده وداشتند می رفتند، در می رفتند، واین معلوم بود. بلافاصله، شاه به او می گوید: خیلی ببخشید! الان تلگرافی به من رسیده که خبر داده‌اند خودشان رفته‌اند. از سر حد هم عبور کرده‌اند واز آنها دیگر چیزی نمانده است. سادچیکف هاج وواج مانده. حالا این چطور شده؟ کانال دیپلماتیك یك نحوه عمل می کند وآن یکی به نحو دیگر. این است که برای من مطالب ابهام آمیزی مطرح است که نمی توانم آنها را حل کنم.

آذرنور: اصلاً اظهارات همان علی اوف در باره صدور انقلاب هم مخالف پرنسیپ های لنینی است.

اسکندری: بله! این مسلم است. ولی او می گفت که یعنی ما داریم پشتیبانی می کنیم. یعنی آذربایجان خودش قیام کرده وما از آن قیام دفاع وپشتیبانی می کنیم ونمی گذاریم آنها را بزنند.

می خواست چنین چیزی بگوید.

آذرنور: بعد، بالاخره جریان ۲۱ آذر!

اسکندری: البته حزب توده مکرر وبطور مدام ومستمر از نهضت آذربایجان دفاع کرد واز نظر مطبوعاتی واز لحاظ سیاسی وجنبه‌های مادی ومعنوی وافسر وغیره کمك کرد. ولی قسمت اعظم این کارها را کامبخش انجام داده وشخصاً افسرانی را که خودش در اختیار داشته فرستاده وتصمیم گرفته واینها راهم درست به کمیته مرکزی گزارش نداده است. این را باید به شما بگویم که من خودم یکی از اعضای نسبتاً مهم کمیته مرکزی حزب توده ایران بودم. سمت دبیری آن را داشتم. من اطلاع نداشتم. فقط بطور سربسته می گفت که مشغول کمك هستیم. آنچه ما از نظر سیاسی انجام دادیم ائتلافی بود که ما با حزب ایران وشش حزب دیگر کرده بودیم که از نهضت آذربایجان دفاع کنیم. در این جریانات اللهیار صالح وحزب ایران بودند. همین دکتر سنجابی واینها به سلامتی پیشه‌وری ونهضت آذربایجان تُست می دادند.[1] به همین دلیل هم مدت ها جرم اینها آن بود که با حزب توده ایران همکاری کرده‌اند. به همین دلیل هم قوام السلطنه وقتی حکومت خود را تشکیل داد سه نفر عضو حزب توده واللهیار صالح را به عنوان نماینده آن جریان، که آن موقع حزب ایران بود وهنوز جبهه ملی نشده بود، وارد کابینه‌اش کرد.

آذرنور: این بحث را ادامه بدهیم یا اینکه جریانات بعدی فرقه را از نظر سلسله مراتب تاریخی بررسی کنیم؟ نظر شما چیست؟ چون اینها در ۲۱ آذر سال ۱۳۲۵ شکست خورده وفرار می کنند. بعد مدتی در مهاجرت می مانند. رادیو به وجود می آورند. بعد وحدت می شود. اینها را از نظر تاریخی بررسی بکنیم یا موضعی؟

اسکندری: من نمی دانم. شما از من خاطرات واطلاعاتم را می خواهید.

آذرنور: اطلاعات در مورد تشکیل فرقه بود وموضع کمیته مرکزی حزب توده ایران وچطور شد قبلاً مخالفت کرد وبعد در مقابل عمل انجام شده قرار گرفت؛ که شما توضیح دادید.

اسکندری: نمی دانم چه می خواهید و بعد چه می خواهید بکنید. دوران مهاجرت واینها را صحبت کنیم؟ من نمی دانم. حالا که فعلاً به آنجا نرسیده‌ایم. پس دوران مهاجرت را بگذاریم برای بعد.

مصدق وماجرای کافتارادزه

امیرخسروی: روز سه شنبه ۱۴ بهمن ۱۳۶۳ [است]. صحبت مان را که دیروز آغاز کرده

1. toast باده نوشی به سلامتی کسی یا چیزی

بودیم با حضور رفیق ایرج ورفیق آذرنور ادامه می دهیم . ادامه صحبت جریان آذربایجان است. حالا می خواهیم ببینیم به چه نحوی این بحث را ادامه بدهیم . آیا این بحث را همین جا قطع کنیم وسلسله مراتب تاریخی پیدا بکند ویا اینکه در حقیقت آنچه که در مجموع مربوط به آذربایجان است گفته شود وبعد به مسئله دیگر بپردازیم .

اسکندری: من شخصاً خیال می کنم که ما چون داریم تاریخ حزب را، تا آن اندازه که به خاطر من است، می گوئیم، این مسئله را در مقطع تاریخی آن جلوببریم. بالاخره به همه مسایل می رسیم. در باره جریان آذربایجان، وضع آن، فرقه دموکرات وغیره، تا حدی صحبت شد. حالا موضوع کابینه قوام است وباز هم مسئله آذربایجان در آنجا در مقطع تاریخی اش مطرح می شود. والا باید موضوع را از همان اول جدا کنیم. لذا، من خیال می کنم همینطور دنبال هم، از نظر پروسه تاریخی، جلوبرویم. به این ترتیب، پشت سر هم، بهتر وبیشتر به خاطر من می آید. ولی اگر بخواهید فقط یك موضوع را جزء به‌جزء مورد بحث قرار دهید ممکن است بعضی مسایل از یادم برود.

امیرخسروی: بلی! من هم فکر می کنم به این ترتیب بهتر باشد. زیرا مثلاً اگر بخواهیم بعداً جریان آذربایجان را بطور علیحده مطرح کنیم می شود از آن استخراج کرد.

اسکندری: بلی! استخراج کرد وبعد تنظیم نمود ونوشت. خوب ما صحبت مجلس را می کردیم. نقش فراکسیون توده را در دوره چهاردهم نشان دادم. در آخر دوره هم رسیدیم به مسئله فرقه دموکرات آذربایجان. گفتم که فرقه چطور شد وحزب چه شد وبعد آخر آن حکومت قوام تشکیل می شود. گفتم که این چگونه بود.

آذرنور: من یك پیشنهاد دارم. دیروز مثل این که شما خواستید در مورد نطق مصدق در مجلس هم صحبت کنید. [درباره] فعالیت های خود فراکسیون حزب توده ایران وموضع آن قرار شد مطالبی بگوئید. امروز در این مورد هم صحبت کنید. حالا هر طوری که اینها را به هم ربط می دهید.

اسکندری: بلی! این درست است. این یك مسئله تاریخی مهمی است که من باید بگویم. البته مصدق خودش هم این را در جایی نوشته، نامه‌ای که به سفارت شوروی وبه سفیر شوروی نوشته. [او] همان موقع اشاره کرده ولی اسم مرا نیاورده. مخصوصاً گفته با یکی از کسانی که معرّف به حضور شماست ومی شناسید. صحبت کردم. چنین چیزی گفته. منظورش من هستم. قضیه آن است که بعد از آمدن هیئت نمایندگی به ریاست کافتارادزه برای موضوع نفت، یك روز در منزل خودم بودم. تلفن کردند. رفتم پای تلفن. دیدم دکتر مصدق است. گفت که می خواهد از من

دیدن بکند. گفتم: اختیار دارید. من خودم می آیم خدمت تان. گفت: نه! من می خواهم خودم بیایم دیدن شما. گفتم: البته منزل خودتان است ومن هیچ راضی به زحمت شما نیستم. میل دارید امر بفرمائید می آیم منزل شما خدمت تان. من به او خیلی احترام می کردم و او همیشه به من می گفت: تو به منزله پسر من هستی، یحیی میرزا برادر من بود. گفت: تو نمی خواهی من به خانه‌ات بیایم، دیدنت هم نمی خواهی بیایم؟ گفتم: اختیار دارید! منزل تشریف بیاورید. بعد گفت: می آیم، حالا می آیم. آمد منزل ما وبعد گفت: تو پسر یحیی میرزا هستی، این مملکت وطن ماست، مال ماست، باید تو خدمت خودت را نسبت به آن بکنی، از دست تو اگر کاری بر می آید باید انجام دهی. گفتم: بنده که هر چه بفرمائید حاضرم. چه کاری، چه خدمتی از من ساخته است؟ گفت: الان وضعیت این است که شوروی ها آمده‌اند ونفت می خواهند، امتیاز می خواهند، مردم ایران اصلاً از لغت امتیاز بدشان می آید وحق هم دارند. گفت: برای این که لغت امتیاز با مسئله استعمار جوش خورده وتوی کله اینها رفته. هرقدر هم بگوئیم که شوروی ها نمی خواهند استعمار بکنند، نمی توانند قبول کنند. این اسم امتیاز بیخودی است وآن را باید بردارند. اگر اینها نفت می خواهند خوب، چرا نمی خواهند ما با آنها قرارداد فروش نفت ببندیم. دیگر چرا امتیاز می خواهند؟ امتیاز را بیخود می خواهند. ما حالا می خواهیم امتیازات دیگر را لغو کنیم، تازه برویم ویك امتیاز دیگر بدهیم به شوروی؟ گفتم: خوب! حالا من نمی دانم منظور از این صحبت ها چیست. گفت: من از تو می خواهم رفته وبه اینها بفهمانی وبگویی که اگر موافق باشند من فردا در مجلس نطقی می کنم و ضمن آن پیشنهاد خواهم داد که امتیاز نفت نباشد ولی قرارداد فروش نفت باشد. گفتم: بنده که ارتباطی ندارم. من که مأمور سفارت شوروی نیستم. گفت: تو حالا برو به ایشان بگو. چه کار داری؟ یعنی می خواست بگوید که بله، خر خودتی. خلاصه هر چه خواستم بگویم که: آقا من... آخر بنده نمی دانم چطوری واین مطلب را با چه کسی رفته وصحبت کنم. گفت: برو با هر کسی که دلت می خواهد صحبت کن، من منتظر جواب تو هستم. من فردا در منزل منتظر هستم. گفتم: بسیار خوب! ببینم. کوشش می کنم. بعد که رفت، من به‌سفارت شوروی تلفن کرده و گفتم: یك مطلب مهمی است که من می خواستم آمده وراجع به آن با شما فوری صحبت بکنم. گفتند: خیلی خوب، بیائید! رفتم آنجا. قبلاً به علی اوف گفتم که دکتر مصدق آمده با من صحبت کرده ومطلبی راجع به او است. رفت وبه سفیر گفت. اوهم آمد[و] گفت: چیه؟ گفتم: قضیه این است که ایشان آمده وهمچو صحبتی می کند. می گوید که اینطوری مردم... خلاصه همانطور که گفته بود توضیح داده و گفتم: می گوید ما با این که نفت به شوروی بفروشیم ویا قرارداد تجارتی منعقد کنیم مخالفتی نداریم

وحرفی نداریم؛ وگفتند که اگر شما موافق باشید او در نظر دارد فردا پیشنهادی در این زمینه به مجلس بدهد. عقیده شما چیست؟ گفت: بنشینید وهمین جا باشید. من نشستم واو رفت. البته فهمیدم که می خواهد از مسکو بپرسد. تقریباً نیم ساعت هم بیشتر طول کشید که برگشت و گفت: بگوئید که پیشنهادشان را بکنند. من خیلی خوشحال شدم. گفتم: خوب! دیگر قضیه را حل کردیم.

امیرخسروی: این جریان بعد از آمدن کافتارادزه است؟

اسکندری: بلی! بعد من فوراً آمدم وبه منزل دکتر مصدق تلفن کردم. خودش پای تلفن بود. گفت: چطور شد؟ گفتم: بنده باید بیایم خدمت تان. گفت: فوری بیا! من زود بلند شدم ورفتم منزل دکتر مصدق. توی اطاقش نشسته بود. بلند شد. چفت در اتاق را از بالا بست. بعد گفت: خوب، چی شد؟ گفتم: من رفتم وبه من جواب دادند که به شما بگویم که شما پیشنهادتان را بکنید. بلند شد ومرا بوسید و گفت: نمی دانی چه خدمت بزرگی به این مملکت کردی، واز این حرف ها. مصدق فردایش در مجلس آن پیشنهاد سه ماده‌ای را داد که البته با حرفی که به ما زده بود تطبیق نمی کرد. در آن اعطای امتیاز ممنوع شده وهیچ دولتی حق مذاکره راجع به آن نداشته و[هر دولتی که چنین می کرد] مستحق مجازات شناخته شده بود. مثل اینکه صحبت فروش نفت هم بود. من در باره این مذاکره با مصدق حرفی به رفقای خودمان نزده بودم. رفقای ما پس از پیشنهاد مصدق قدری به جنب وجوش درآمدند. بعد دیدم، وضع طوری است که اگر ما با این پیشنهاد مخالفت نکنیم، در مجلس این احتمال ممکن است به وجود آید که پیشنهاد مصدق به عنوان اینکه پیشنهاد حزب توده هم هست از طرف اکثریت رد شود. این بود که من هم اجازه صحبت گرفتم. البته مخالفت نکردم، ولی گفتم: پیشنهادی که آقای دکتر مصدق دادند پیشنهاد خوبی است ولی همان موردی است که در قانون اساسی وجود دارد واحتیاجی به قانون دیگری نیست. قانون اساسی صراحتاً اعطای هرگونه امتیاز از طرف دولت را بدون تصویب مجلس به هر کشوری وبه هر جایی منع کرده است. با وجود این حکم صریح دیگر لزومی ندارد به موجب ماده واحد علیحده‌ای همان مورد تکرار گردد. البته من نگفتم درست نیست، گفتم: خوب است ولی تکرار مطلب پیش بینی شده در قانون اساسی است. بعد مصدق جواب داد که تصریح این امر لازم وضرور است، برای آن که همه کس این قانون اساسی را اینطور اجرا نمی کند وباید ترتیبات آن به صورت مدون باشد، به علاوه چه مانعی دارد که صراحت مندرج در قانون اساسی تکرار شود، عیب چنین تکراری چیست؟ البته این هم نوعی استدلال بود وما دیگر حرفی نزدیم وطرح پیشنهادی تصویب شد. مصدق از موضع من راضی بود وبعد خودش به من گفت: کار خوبی کردی. البته فراکسیون توده رأی نداد، چون رفقای ما از این موضوع هیچ خبر نداشتند وترسیده بودند. من هم دیدم اگر به تنهایی

خلافش را رأی بدهم رفقا سوءظن پیدا می کنند. من رأی مخالف ندادم، ولی رأی هم ندادم. دستم را بلند نکردم ونشستم. ما را جزء مخالفین طرح حساب کردند. این جریان را می بایستی در اینجا می گفتم زیرا مثل این که بعدها در روزنامه *پراودا*، یا در یکی از جراید، مطلبی علیه پیشنهاد مصدق درج شده بود. بعد هم مصدق نامه‌ای به سفارت شوروی نوشته وآن را منتشر کرده. او در آن نامه اظهار داشته است که به وسیله یکی از کسانی که شما می شناسید، واگر لازم بدانید اسم او را هم به شما می گویم، پیغام دادم، اطلاع دادم وچنین جوابی برای من رسید ومن هم طرح خودم را تهیه وتقدیم مجلس کردم. بنابر این خیال می کنم سوء تفاهمی برای شما شده که از آن ایراد می گیرید. چون آنها مثل این که موردی در این سه ماده را درك نکرده بودند. البته واقعیت آن است که این طرح بیشتر جنبه ممنوع کردن مذاکرات داشت. در آن پیشنهادی که مصدق کرده بود یك قدری، یك خُرده، به اصطلاح نارو به ما زده بود. یعنی آنچه را که با من صحبت کرده بود پیشنهاد کند، آن نبود. او به من گفت: پیشنهاد فروش می کنم. اما در آن طرح فقط اسمی از فروش رفته واصل مطلب ناظر بر آن است که هیچ دولتی حق ندارد در باره اعطای امتیاز نفت وارد مذاکره گردد.

امیرخسروی: در قسمت دوم طرح مصدق مسئله فروش مطرح شده است. [1]

اسکندری: بهر حال، چون مصدق چنین نامه‌ای نوشته، آن شخصی که مصدق در آنجا اشاره کرده واسمش را نگفته من هستم. این را برای اولین بار است که فاش می کنم که آن شخص من بودم.

امیرخسروی: خیلی جالب است. از نظر تاریخی سندیت دارد. فکر می کنید که چطور شده؟ از یك طرف ماکسیموف با وزارت امور خارجه صحبت می کند. آن وقت هم وضع طوری نبوده است که وزیر امور خارجه، مولوتف، برای خودش یك تصمیم گرفته باشد. قاعدتاً یك مذاکراتی هم بین خودشان کرده‌اند. پس چطور شده است که بعداً دولت شوروی اعتراض می کند؟

---

۱. طرح پیشنهادی دکتر مصدق، که به تاریخ ۱۱ آذر ماه ۱۳۲۳ با قید دو فوریت به تصویب مجلس شورای ملی رسید، عبارت بود از: «ماده اول: هیچ نخست وزیر ووزیر واشخاصی که کفالت از مقام آنها یا معاونت می کنند، نمی توانند راجع به امتیاز با هیچ یك از نمایندگان رسمی وغیررسمی دول مجاور وغیر مجاور ویا نمایندگان شرکت های نفت وهر کس غیر از اینها، مذاکراتی که صورت رسمی واثر قانونی دارد بکنند ویا اینکه قراردادی امضا نمایند. ماده دوم: نخست وزیر ووزیران می توانند برای فروش نفت وطرزی که دولت ایران معادن نفت خود را استخراج واداره می کند مذاکره نمایند واز جریان مذاکرات باید مجلس شورای ملی را مستحضر نمایند. ماده سوم: متخلفین از ماده اول به حبس مجرد از سه تا هشت سال وانفصال دایم از خدمات دولتی محکوم خواهند شد.»(امیرخسروی وآذرنور)

اسکندری: نمی دانم. بنظر من بد فهمیدند. یا، نمی دانم، درست تعبیر وتفسیر نشد. مخالفتی یا عدم رضایتی ابراز شده. حالا نمی دانم در روزنامه *پراودا* بود یا جای دیگر. نمی دانم چطور شده وچگونه بود.

شوروی وامتیاز نفت در ایران

امیرخسروی: آیا فکر نمی کنید که چون مسئله آذربایجان بعد از امتیاز مطرح شده ودر این فاصله آذربایجان به دست دمکرات ها افتاده تصور کرده‌اند که با وجود فرقه دموکرات آذربایجان وحاکمیت در آنجا به اصطلاح وزنه تعادل به هم خورده ومی شود امتیاز بیشتری به دست آورد؟ آیا اصلاً جریان آذربایجان عکس العمل شوروی ها به مسئله نفت شمال نبوده است؟

اسکندری: نمی دانم. فرضیات زیادی می توان کرد. واقعاً نمی دانم. بگویم اینطور بوده یا نه؟ چطور سیاست شان عوض شده؟ ممکن است همان موقع باقروف وبریا ودیگران سیاست جدیدی اتخاذ کرده‌اند وبعد شروع کرده‌اند به تاختن به آن قضیه. چون تقریباً این موردی که واقع شده حدود یك هفته ـ ده روز بعد از نطق دکتر مصدق بوده. من نمی دانم. در هر صورت، علتش را نفهمیدم. بعد هم خود شوروی ها اصلاً دیگر چیزی نگفتند. مثلاً، این که چرا مصدق آنچه را که شما گفته بودید بر آن مبنای درست مطرح نکرد، هیچ اظهاری نکردند وکلمه‌ای نگفتند. قضیه به همین ترتیب گذشت ومصدق هم به همین دلیل به آنها نامه نوشته است. آنچه من از حرف های مصدق استنباط کردم این بود که بنظر او برای دولت شوروی اصلاً تقاضای تحصیل امتیاز صحیح نیست. او می گفت: ما دولت شوروی را یك دولت استعماری تلقی نمی کنیم واین لفظ استعمار وامتیاز وغیره مربوط به انگلیس ها ودولت های استعماری است. ما دلمان نمی خواهد پس از آن که بعد از انقلاب اکتبر دولت شوروی آمده وتمام امتیازات موجود را لغو وبلااثر کرده دومرتبه در صدد تحصیل امتیازی از ما باشد. لذا، به این دلیل، به من می گفت: شما این استدلال را بکنید وبه آنها بگوئید اگر منظورتان نفت است ومسئله اقتصادی آن در نظر است، ما می توانیم قرار فروش آن را بدهیم، که استدلال درستی هم بود.

آذرنور: اصلاً امتیاز دادن به یك دولت، با آن همه خاطرات تلخی که مردم از آن داشتند، آن هم در مقطع آن روز، بسیار نادرست بوده است.

اسکندری: بهر جهت، خلاصه آن که دیگر دنبال قضیه را نگرفتند وبا من صحبت نکردند. من خواستم فقط این توضیح را بدهم.

امیرخسروی: خیلی مهم است. نشان می دهد که چقدر می شد این مسایل رابا خرد وعقل

ودرك درست بطور خیلی راحت حل کرد بدون اینکه گذاشت کار اصلاً به اینجا بکشد وآخر سر هم هیچ چیز نصیبشان نشود. . . شما در آن موقع نکته‌ای را هم گفتید که بنظر من خیلی جالب است. چون الان گفتگو در باره مصدق است، فکر می کنم مناسب باشد در اینجا به آن هم اشاره کنید. همان زمان ها مسئله حریم امنیت مطرح بود ودر مطبوعات ما این موضوع منعکس می شد که جنوب حریم امنیت انگلستان وشمال حریم امنیت شوروی است. آن مقاله معروف احسان طبری که سر وصدای زیادی کرده وهنوز هم در جمهوری اسلامی ایران پس از دستگیری رفقای ما به این نکته اشاره کرده‌اند واین مسئله را دو باره رو آورده‌اند. به عقیده من، طبری در این صحبتی که در تلویزیون کرده حتماً به این نکته اشاره کرده است[1]. لذا، بیان گفت وگویی که در این مورد بین رفیق ایرج ودکتر مصدق اتفاق افتاده است، بنظرم آموزنده است.

اسکندری: بلی! کاملاً درست است. این مسئله را من مکرر در خارج گفته‌ام. در آن مصاحبه که در تهران کرده‌ام حتماً راجع به آن مطالبی گفته‌ام. در اینجا هم باز می گویم. در باره حریم امنیت ودر رابطه با همین مسئله نفت واین مسایل، برای اولین بار، طبری مقاله‌ای در روزنامه رهبر نوشته وضمن آن گفته است که شمال ایران حریم امنیت شوروی است وما بایستی این حریم را محترم بشماریم. آن مقاله دقیقاً یادم نیست ولی بهر جهت این اصطلاح برای دفعه اول آنجا به کار رفته است[2].

امیرخسروی: بر پایه این نظریه شرم آور، در واقع جنوب ایران هم حریم امنیت انگلستان وآمریکا تلقی می شد!

اسکندری: البته این موضوع در آن وقت درست حالی مان نشد. ما خیال می کردیم که حرف

---

۱. اینك طبری در کژراهه (صفحه ۶۵) به آن اشاره کوتاهی می کند وحالا ودر زندان جمهوری اسلامی از خود «انتقاد» می کند. به خاطر دارم در زمان شاه، که این مطلب مرتب از سوی مخالفین حزب مطرح می شد، به طبری مراجعه کردم واز او خواستم که بنحوی نادرست بودن این نظریه را اعلام بکند وحتی قرار شد با نشریه *آرمان*، ارگان سازمان جوانان ودانشجویان دموکرات، مصاحبه کوتاهی به عمل بیاورد، چون فکر می شد در *نامه مردم* رفقا حاضر به چنین کاری نشوند. اما این کار در آن موقع مناسب صورت نگرفت. وقتی از طبری علت آن را سئوال کردم، پاسخ داد که رفقا (منظورش عمدتاً کیانوری بود) موافقت نکردند. (امیرخسروی)

۲. در این باره احسان طبری از جمله در *مردم برای روشنفکران* (شماره دوازده، ۱۹ آبان ۱۳۲۳) چنین توصیه می کند: «ما به همان ترتیب که برای انگلستان در ایران منافعی قائلیم وبر علیه آن سخنی نمی گوئیم، باید معترف باشیم که دولت شوروی در ایران منافع جدی دارد. باید برای اولین وآخرین بار به این حقیقت پی برد که نواحی شمال ایران در حکم حریم امنیت شوروی است. . . عقیده دسته‌ای که من در آن هستم این است که دولت به‌فوریت برای دادن امتیاز نفت شمال به شوروی ونفت جنوب به کمپانی های انگلیسی وآمریکایی وارد مذاکره شود. . .»(امیرخسروی و آذرنور)

صحیحی است که گفته شده. به این دلیل یکی دوبار دیگر هم ضمن مقالات بعدی حریم امنیت را تکرار کردیم. روزی برای صحبت به منزل دکتر مصدق رفته بودیم. دکتر یزدی هم بود. بحث می کردیم. در آنجا ضمن صحبت گفتم: آخر، این مسئله بالاخره جزء حریم امنیت شوروی است. دکتر مصدق گفت: چه گفتی؟ حریم امنیت؟ دست کرد در جیبش یك قلمتراش در آورد بیرون. تیغه آن را باز کرد وبه من گفت: تو جای پسر من هستی اگر یك دفعه دیگر این کلمه حریم امنیت از دهنت بیرون بیاید این زبانت را می برم. گفتم: چطور؟ گفت: یعنی چه آقا! پس شمال حریم امنیت روس هاست وجنوب هم حریم امنیت انگلیس ها، غربش هم نمی دانم مال کجا، پس ما چه کاره‌ایم؟ بله! حریم امنیت ایران کجاست؟ مال ما کجاست آخر؟ گفت: این حرف ها چیست که در آورده‌اید؟ این حرف ها را نزنید آقا! خوب نیست. شما مملکت تان را حفظ بکنید. شما میهن پرست هستید. این حرف ها خوب نیست. من برای اولین دفعه، بعد از این جمله‌ای که دکتر مصدق [بیان] کرد، یك لحظه پیش خود فکر کردم، اندیشیدم، دیدم عجب حرف درستی می زند، راست می گوید. آخر چرا ما این حرف را می زنیم؟ گفتم: ببخشید. گفت: ها! دیگر این حرف ها را نگوئید. در واقع هم من دیگر سعی کردم از به کار بردن آن خودداری کنم، برای اینکه مطلب خیلی جدی بود.

امیرخسروی: اصلاً این فلسفه واین نوع برخوردهای آن زمان چه بود؟ این را از این نظر می گویم چون مقاله‌ای هم از کیانوری در همان سال ها نقل شده ودر همین اسنادی که این طرف وآن طرف از سوی مخالفین حزب چاپ شده به آن اشاره می شود که آن هم بنوبه خود، از نظر طرز تفکر، چیز عجیب وغریبی است. اصلاً معلوم نیست که آن زمان آن جو چه بوده است که این گونه موضع گیری می شده است؟

اسکندری: کیانوری نوشته؟

امیرخسروی: بلی! در مقاله‌اش خیلی صریح اظهار نظر می کند که باید بیشتر برویم به طرف روابط دوستانه با آمریکا که از ما دور است ولیبرال است واز این قبل استدلالات.

شوروی ودولت روزولت

اسکندری: دلیل دارد. توجه داشته باشید آن موقع زمانی بود که هنوز روزولت زنده بود وبین شوروی وآمریکا اتحاد نظامی خیلی جدی وجود داشت وانگلیس ها درست وضع عکسی داشتند. چرچیل واینها با شوروی میانه خوبی نداشتند ولی بین آمریکا وشوروی روابط خیلی نزدیکی برقرار شده بود واینطور بنظر می آمد که شوروی وآمریکا متحد شده‌اند وانگلیس را خواهند زد. تا روزولت

زنده بود تا حدودی این تحلیل درست بود. لذا، از شوروی که طرفداری می شد، موضوع آمریکا هم در همین چهارچوب مطرح می شد. پس توجه داشته باشید که در آن موقع چنین وضعی بود وهمچو فکری وجود داشت. به همین علت هم وقتی ما در کابینه قوام شرکت کردیم در واقع خود او روی این مطلب تکیه کرده وبر اساس این فکر قدم برداشته بود که آمریکا وشوروی متحد می باشند. بنابر این اگر مسئله آذربایجان مطرح شده ویا موضوع شرکت حزب توده در کابینه مطرح است آمریکا هم موافق است. واقعیت هم این است که تا موقعی که روزولت زنده بود آنها در قضیه آذربایجان جبهه‌ای نگرفتند. مخالفتی که بعد آمریکایی ها کردند پس از مرگ روزولت وبه روی کار آمدن ترومن بود. این را بگویم که در روحیه قوام السلطنه هم این تغییر حاصل شد. چون شما پرسیدید این نکته را ذکر کردم. البته در حال حاضر مشکل است که دقیقاً بتوانم روحیات آن موقع را تشریح بکنم ولی چنین وضع وتمایل سیاسی در ذهن همه، در تفکر اکثریت وهیئت حاکمه ایران آن روز هم، دیده می شد. بنابر این نمی شود گفت که در آن موقع چطور شده که چنین مقالاتی نوشته شده وهمچو مسایلی مطرح گردیده. دلیل آن همین است که گفتم. والا خود به خود نیامده است.

بزرگنمایی عامل خارجی در تحلیل سیاسی

امیرخسروی: من فکر می کنم که این مطلب ومطالب نظیر آن، که بعدها هم تکرار شده، مبین یك نکته است. نکته‌ای که همواره از اشکالات اساسی این جنبش در ایران بود که عبارت است از پر بها انگاشتن وارج خارج از قاعده نهادن به عامل خارجی. یعنی ما همیشه به طرف این مسئله رفته‌ایم که، خوب، اینها چه کردند، شوروی ها چه می کنند، آمریکا چه می گوید، انگلیس چه می خواهد، منافع این یکی چیست، مصالح آن دیگری کدام است، نقش آنها چه صورتی دارد. یعنی در حقیقت، درست بر خلاف آنچه که می بایست باشیم عمل کرده‌ایم. یعنی مسایل را به جای آن که از نظر نیروهای داخلی تجزیه وتحلیل کنیم وطبعاً در عین حال عوامل خارجی را هم به حساب بیاوریم، عکس آن را عمل کرده‌ایم. خلاصه، ما آن فرهنگ سنتی موجود جامعه را در قَدَرْ قُدرت دیدن وبه حساب آوردن خارجی ها برداشته وبا خودمان وارد حزب توده ایران کرده ودر آنجا پیاده‌اش نمودیم.

آذرنور: وتمام پدیده‌هایی که در ایران از نظر سیاسی واجتماعی اتفاق می افتد می گوئیم دست آمریکا بوده ویا انگلیس.

امیرخسروی: آدم وتفکر مستقل اش مثل این که در این کشور پیدا نمی شود!

اسکندری: بلی! هنوز هم در تمام مطالب داخلی که انسان می شنود، چه از طرف اعضای

حزب وچه از غیر حزبی ها، این مطلب وجود دارد که مرتب تکرار می شود که آقا! این آخر مربوط به کدام خارجی است، کی ها در آن دست دارند، در اینجا چطور است ودر آنجا چگونه است؟ این پدیده‌ای است که در طول متجاوز[از] یك قرن ونیم، یعنی از قرن ۱۹ به بعد که ایران دائماً بازیچه خارجی بود، با روحیه مردم عجین شده واین تصور در ذهن ها قوت گرفته که گویا ما خودمان کاری نمی کنیم وهرچه می شود دیکته خارجی است. اگر انقلاب مشروطه شده به دست خارجی بود، اگر انقلاب هم نشده باز هم خارجی کرده وغیره. علت واقعی امر آن است که طی سال های متمادی ایران را دو امپریالیسم گردن کلفت مثل توپ فوتبال بازیچه رقابت های خود ساخته [بودند]. امپریالیسم روس در یك طرف وامپریالیسم انگلیس در طرف دیگر مرتباً در صدد تحصیل امتیازاتی بودند وهمه‌اش بازی تعادل قوا در بین بود. البته طبیعی است این وضع وکیفیت در ذهن مردم جا باز کرده ودر آن نشسته است. نتیجه این شده که ما تصور کنیم خودمان هیچ کاره‌ایم وهمه اینها مربوط به خارج است. این طرز تفکر هنوز هم پابرجاست. استعمار خارجی هم از این روحیه وطرز تفکر خیلی استفاده کرده؛ بخصوص انگلیس ها که مهارت عجیبی در این سیاست نعل وارونه دارند وطوری عمل کرده‌اند که خود را عامل هر عملی جلوه داده‌اند که اصلاً مربوط به آنها هم نبوده است.

امیرخسروی: منظور من در رابطه با امر سیاست نوین حزب است واین امر مهمی است وروی آن بایستی زیاد تکیه کرد. وآن خود را رها وآزاد کردن از این قیودات خارجی وگرایش به سوی یك حزب توده‌ای واقعاً مستقل که تکیه‌گاه اصلی آن نیروهای داخلی باشد نه آن که طرز فکر این باشد که اگر فلان وفلان کمك نکردند چه خواهد شد؟

اسکندری: البته این به آن معنی نیست که در تحلیل هایمان به مسایل بین المللی توجه نداشته باشیم. برای این که در دنیای امروز تاثیر عوامل موثر در اوضاع را نمی توان ندیده گرفت. ولی مفهوم آن این نیست که هر نفسی که شما می کشید مربوط به یك خارجی معینی است ویا آن که ما خودمان اصلاً نمی توانیم مستقلاً نفس بکشیم.

امیرخسروی: یا اینکه سیاست خود را مبتنی کنیم بر اوضاع واحوال لحظه‌ای بین المللی!

آذرنور: مسئله مربوط به آن تحلیل عمده وغیر عمده‌ای است که در یکی دوساله اخیر باب شده که تضاد اصلی بین آمریکا وشوروی است، بین سوسیالیسم وسرمایه‌داری است، وتمام نیروهای نهضت کارگری، تمام احزاب کمونیست هم باید خودشان را با این تضاد توجیه کنند. آن وقت است که منافع ملی زیر پا گذاشته می شود وما بایستی بتوانیم تلفیق دیالکتیکی منافع ملی را با تکالیف انترناسیونالیستی تحقق بخشیم.

امیرخسروی: البته با حرکت از داخل وتکیه اصلی بر نیروهای خودی.

آذرنور: بلی، اصل این است.

امیرخسروی: اساساً ما همیشه منافع ملی خودمان را تحت الشعاع مسایل بین المللی قرار داده‌ایم. مسایلی که تازه معلوم نیست صددرصد درست باشد یا نه. در جریان آذربایجان، توضیح ما این بود که اگر مقاومتی نشد برای آن [بود] که خطر بروز جنگ جهانی دیگر وجود داشت. بنابر این، نتیجه می گیریم که بایستی به این نحو عمل می شد. فلان کار را انجام ندادیم چون صلح به‌خطر می افتاد. همه را آوردیم وبه مسایل جهانی ارتباط وپیوند دادیم. تازه هیچ معلوم نیست که اگر اصلاً در آذربایجان مقاومت می کردیم جنگ سوم شروع می شد یا نه؟ یا مثلاً بمب اتمی به روی مسکو انداخته می شد. ولی چون سیستم فکری این بوده وهست همیشه مسایل ومطالب را در خارج از مرزهای ایران دیدیم وبرای توضیح مسایل داخلی هم از آنجا حرکت کردیم.

آذرنور: ضمناً، علیرغم تصور باطنی خودمان، این مسایل به ما توده‌ای ها القاء شده. مثلاً، ما سه نفر که اینجا نشسته‌ایم کدام یك موافق آذربایجان بودیم؟ الان هم شما آن را نهضت می نامید. من مخالفم با این که اسم نهضت روی آن گذاشته شود.

اسکندری: حالا آن مطلب علیحده‌ای است.

آذرنور: من از اول تا آخر شاهد بودم.

اسکندری: آن بحث دیگری است. اما در این مقطع بحث راجع به مسئله بین المللی، من بایستی این نکته را توجه بدهم که اصلاً از نظر تئوریك هم این سیستم فکری بکلی غلط است. از این جهت که باید توجه داشت که سیاست خارجی دولت شوروی مبتنی بر همزیستی مسالمت آمیز بین رژیم های مختلف است. این در حقیقت برای ایجاد همکاری وسعی در بهبود روابط دولتی بین شوروی وسایر کشورهاست که در این راه جهد گردد یك طریق مسالمت آمیز ویك راه مبتنی بر سازش در پیش گرفته شود. کما این که شوروی در مورد آمریکا هم موافق با اتخاذ راه وروشی به اصطلاح توأم با سازش است. اما هر حزب کمونیستی در داخل کشور، سیاستش درست علیه حکومت موجود بوده وتلاش می کند که این حکومت را بردارد. بنابر این، اصلاً موضوع انطباق دادن سیاست حزب بر سیاست خارجی شوروی از نظر تئوری غلط است، برای این که یکی متوجه برقراری همزیستی مسالمت آمیز با رژیم موجود است ولی دیگری، یعنی حزب کمونیست، طرفدار بهم زدن وازپا افکندن آن رژیم است.

امیرخسروی: یعنی ما همزیستی طبقاتی نمی کنیم.

اسکندری: لذا، این دو روش اصلاً معارض همدیگر نیستند ونباید برای هر دو حکم واحدی

جاری کرد. از نظر عینی اتحاد شوروی عامل مهمی در سیاست بین المللی علیه امپریالیسم است. در این مورد هیچگونه تردیدی وجود ندارد. از نظر جغرافیایی ـ سیاسی[1] هم در داخل، ایران وضع خاصی دارد که ناچار است، یعنی مجبور است، در سیاست خود مسئله همسایگی با شوروی را مطمح نظر خویش قرار بدهد. از قدیم هم همین بود. قبل از شوروی هم همین وضع وجود داشته است. این مسایل به هیچ وجه به مبارزه یك حزب در داخل کشور مربوط نیست. مبارزه یك حزب انقلابی عبارت است از مبادرت به اعمالی در جهت برانداختن حکومت ارتجاعی وجانشین کردن آن به وسیله یك حکومت درست وصحیح. لذا این با آن سیاست جور نیست وهرگز تطبیق ندارد.

امیرخسروی: من می خواهم حتی از این هم بالاتر رفته وبگویم نه تنها اصلاً معارض نیست بلکه مکمل هم است. ظاهرش متعارض است. یعنی، اگر رژیم شاه ویا جمهوری اسلامی را براندازیم وبه جای آن حکومت دموکراتیکی بر پا کنیم، برای این نیست که مثلاً تشنج جهانی به وجود آید، بلکه به صلح جهانی کمك می شود، وامپریالیسم تضعیف می شود. بنابر این، احتمالاً شوروی در رابطه‌اش با آمریکا امکان امتیازات بیشتری هم به دست می آورد. منتها ظاهرش این است که ما هم اینجا می گوئیم مردم شورش بکنید وعلیه طبقه حاکم بجنگید، نمی دانم پایگاه‌های نظامی آمریکایی را از ایران خارج کنید. ولی این در نهایت حتی تعارض نیست. طبیعی است که در آن لحظه بین استراتژی صلح وتنش زدایی اتحاد شوروی، که در مقیاس جهانی عمل می کند، وتاکتیك ما در داخل ایران ممکن است تعارضاتی باشد؛ یعنی یکی خواهان آرامش در همه جا [باشد] ولی ما به اصطلاح مبارزه مسلحانه را تشویق می کنیم. این در ظاهر با استراتژی شوروی که صلح وآرامش می خواهد برخورد می کند. بسیار خوب. ولی همدیگر را تکمیل می کنند. اگر تشنج جهانی زیاد باشد امپریالیسم وارتجاع در کشورهای کوچك می توانند از اوضاع متشنج بهره‌برداری واستفاده کنند. خلاصه، باید در اینجا پیچ ومهره‌ها را سفت بکنیم. در حالی که اگر دنیا آرام باشد امکان این که ما بتوانیم با آزادی بیشتر در داخل خودمان کار کنیم فراهم تر می شود. یعنی، از نظر ظاهر تعارضی وجود دارد ولی از نظر باطن اینها لازم وملزوم یکدیگرند. به همین مناسبت، من فکر می کنم استدلالی که رفیق ایرج کرد کاملاً درست است. یعنی ما بایستی به فکر خودمان باشیم، اما نه از جهت تنگ نظری ناسیونالیستی بلکه از نظر منافع طبقه کارگر.

اسکندری: تئوریش هم درست است. حالا که بحث ما از آن جریان تاریخی خارج شد [به این مسئله بپردازیم]. اگر یادتان باشد در جلسات هیئت اجرائیه، در آن موقعی که کیانوری عضو هیئت

---

1. géopolitique

اجرائیه شده بود، دائماً تکرار این مطلب بود. هر روز، هر بحث ومذاکره‌ای که داشتیم، کیانوری مرتباً آمده ومی گفت: روزنامه *پراودا* فلان خبر را نوشته، روزنامه نمی دانم *ایزوستیا* آن را نوشته. تا این که بالاخره من یك دفعه، از بس این استدلال را شنیده بودم، اوقاتم واقعاً تلخ شد، گفتم: آخر رفیق! من یك چیزی را نمی فهمم، گفت: چی؟ گفتم: آقا! اگر قرار بود که روزنامه *پراودا* همه سیاست ما را تعیین کند، دیگر حزب احتیاج به هیئت اجرائیه وهیئت دبیران ودیگر دستگاه‌ها نداشت. ما می توانستیم دونفر را، که روسی بلد بودند، معین کنیم وآنها روزنامه *پراودا* را ترجمه کنند وبگذارند روی میز ما ودیگر ما کاری نداشتیم. این که معنی ندارد آخر! رفقا زدند به خنده. من بعد اضافه کردم: بسیار خوب! روزنامه *پراودا* روزنامه حزب کمونیست اتحاد شوروی است، خیلی هم برای ما محترم است، ولی آخر ما هم خودمان آدمیم، خودمان هم باید راجع به مسایل مملکتمان قضاوت کنیم. البته ایشان از این حرف های من خوشش نیامد وبعدها فهمیدم که گزارش هم به مقامات لازم داده که فلانی چنین حرف هایی زده است.

امیرخسروی: این مسئله مهمی است، رفیق ایرج! نباید به سادگی از روی آن گذشت. بنظر من، در حقیقت در این محور فکری ما، رابطه با احزاب برادر باید بر اساس نوینی باشد، بر مبنای برابری باشد. بنظر من، اینها بطور ارگانیك به هم مربوطند. یعنی تا شما این فکر را واقعاً، نه فقط از نظر بیانش بلکه عمیقاً، قبول واجرا نکنید، اصلاً به آن نمی توانید برسید. مثلاً، ملاحظه کردید یکی از گرفتاری های رفقای فدایی اکثریتی همین بود. چرا این همه اصرار داشتند که بنحوی وحدت سازمانی داشته باشند. من در پلنوم هیجدهم با این رفقا صحبت کردم. اینها دردشان این است که آنها هم به طریقی وبه صورتی از یك پشتیبانی بین المللی، که حزب توده ایران دارد، برخوردار بشوند. ببینید! این مطلب به ذهن آنها هم فرو رفته است وبا اینکه می بینند وضع چقدر خراب است، ولی می گویند شما چیزی دارید که ما نداریم، آن هم پشتیبانی اردوگاه سوسیالیستی است ومی خواهیم آن را داشته باشیم. یعنی اصلاً می خواهند به آن طرف حرکت کنند، گویی اصلاً تجربه حزب توده وجود ندارد. در صورتی که، بنظر من، اینها [اگر] حتی یك جریان کوچکی هم بمانند اما سلامت انقلابی شان را حفظ کرده وبر خودشان تکیه داشته باشند، آینده آنها به مراتب درخشان تر خواهد بود. ولی بدبختانه آن فرهنگ لعنتی چنان در مخیله ماها جا گرفته که آنها اساساً، با وجود این که متوجه‌اند که دارند کار نادرستی انجام می دهند معهذا فقط به این امید که بلکه از یك عاملی مثل پشتیبانی بین المللی بهره‌مند گردند، به شیوه بالا متوسل می شوند.

اسکندری: بخصوص در مهاجرت، آنها فکر می کنند که اگر با حزب توده متحد بشوند برای

آنها امتیازات وتسهیلات بهتر وبیشتری هست. چون از این جهت در مهاجرت هم در مقام دوم قرار می گیرند. لذا در این باره اصرار می ورزند. من در همان پلنوم ۱۸ به ایشان گفتم که اصلاً هیچ به نفع شان نیست واین کار را بیخودی انجام ندهند. [فرخ] نگهدار می گفت: آخر شما چرا موافق نیستید؟ گفتم: می بینید [که] ما تا خرخره‌مان گرفتار یك وضع نامطبوع ونامطلوبی شده‌ایم. آخر شما چرا می خواهید خودتان را گرفتار [کنید] ومسئولیت این جریان را هم به دوش بگیرید؟ گفتم: آخر چرا شما می خواهید خودتان را توی این مخمصه بیندازید؟ حالا خودتان را نگه دارید تا بعد ببینیم چه می شود.

حمایت از قوام السلطنه

امیرخسروی: خوب! اگر موافقید بحث قبلی را ادامه بدهیم. می خواستید راجع به دولت قوام صحبت بکنید. آن جریان مصدق را تمام کردید.

اسکندری: بلی! صحبت دیروز را به آنجا رسانده بودم که چون قوام السلطنه اعلام کرده بود چنانچه نخست وزیر شود بلافاصله مسئله آذربایجان را با نمایندگان مردم آذربایجان حل خواهد کرد واگر لازم شد بلافاصله به اتحاد شوروی رفته وبا دولت شوروی راجع به تخلیه ایران ومسئله نفت مذاکره خواهد کرد، ما برنامه او را برنامه به اصطلاح درستی تلقی کردیم وبه همین دلیل از او پشتیبانی نمودیم. در رأی تمایلی که مجلس به نخست وزیری قوام داد ما هم رأی موافق دادیم. جالب اینجاست که قوام فقط با یك رأی اکثریت را برای نخست وزیری به دست آورد. آن یك رأی سرنوشت ساز بود واز نظر اهمیت ونقشی که در مسیر تاریخ ایفاء کرده جالب توجه است. رادمنش در تهران نبود، در گیلان بود. فوراً به او تلگراف کردیم که اگر آب هم در دست داری گذاشته وخودت را برسان، چون مسئله فوق العاده لازم وضروری در بین است. رادمنش هم فوراً حرکت کرد [و] درست موقعی رسید که در مجلس می خواستند نسبت به قوام رأی تمایل بگیرند. لذا، رادمنش هم رأی مثبت خود را داد وخلاصه با همان یك رأی بود که قوام السلطنه حکومت را به دست گرفت! بعدها، که قوام السلطنه اعمالی بر ضد حزب توده انجام داد، رادمنش با همان لهجه گیلکی می گفت: «آقا کاش این یك دانه کامیون ذغال که پیدا کرده وسوار شدم وبه تاخت آمدم به تهران، ای کاش توی دره افتاده بود وگردن من شکسته بود ومن این رأی را نداده بودم.» بهر حال، چنین وضعی پیش آمد وما رأی تمایل دادیم وبا ۵۱ رأی در مقابل ۵۰ رأی قوام به نخست وزیری رسید. البته طرفداران مصدق هم به او رأی دادند. حالا نمی دانم خود مصدق هم رأی داد یا نه، ولی آراء فراکسیون ما ـ بخصوص رأی رادمنش ـ تکلیف قطعی امر را معین کرد. اکثریت دست راست

یا مرتجع مجلس سعی داشتند مانع انتخاب او گردند، خصوصاً که سید ضیاء وقوام السلطنه هیچ میانه خوبی با هم نداشتند. آنها می خواستند بلافاصله دولت به مجلس آمده وبرنامه‌اش را عرضه وکابینه‌اش را معرفی کند ودر موقع اخذ رأی اعتماد دولت را نیامده ساقط کنند. ما چون این مطلب را فهمیده بودیم، دست به ابستروکسیون می زدیم واز جریان کشته شدن جوان روزنامه فروش، که قبلاً گفتم، برای تعطیل جلسات مجلس استفاده می کردیم.

بالاخره دوره آن مجلس تمام شد ورأی اعتمادی هم برای دولت قوام السلطنه گرفته نشد؛ یعنی نمی توانستند بگیرند. چون رأی تمایل به قوام السلطنه داده شده بود وشاه هم او را مأمور تشکیل دولت کرده بود، به عنوان نخست وزیر بلافاصله به مسکو رفت. خود او در نظر داشت مرا هم جزء هیئت نمایندگی ایران به مسکو ببرد ولی شاه مخالفت کرده بود. شاه در باره صورتی که تهیه [کرده] وبه او داده بودند گفته بود: نه آقا! این به درد نمی خورد، توده‌ای ها را نبرید. بهر جهت، ما به دو دلیل از قوام پشتیبانی کردیم: یکی موضوع آذربایجان ودیگری موضوع تخلیه مسالمت آمیز نیروهای شوروی ومسئله نفت بود. به همین دلیل، بتدریج قوام السلطنه در داخل حزب ما وجهه‌ای پیدا کرد. به کلوپ ما آمد. او را به آنجا آوردیم وبرای او خیلی دست زدند. در آنجا صحبت کرد. کم کم داشتیم برای او یك زمینه توده‌ای درست می کردیم. بعد هم به مسکو رفت. با استالین ملاقات ومذاکره کرد. این پیرمرد کهنه‌کار قدیم ایرانی کلاه سر استالین گذاشت. اولاً، در قراردادی که بعد با سادچیکف امضاء شد کاملاً معلوم بود، سه موضوعی که با هم پیوستگی داشت وواقعاً مردم ایران می گفتند، ولی از نظر دیپلماتیك به مصلحت شوروی نبود که این سه موضوع را یکجا جمع بکنند، در یك سند گنجاند وآن این است: اولاً، مسئله آذربایجان مسئله ملت ومردم ایران ویك مسئله داخلی است. دوم، اتحاد جماهیر شوروی در ظرف فلان مدت، دقیق یادم نیست، قوای خودش را از ایران بیرون خواهد برد. سوم، دولت ایران تعهد می کند که موضوع نفت را در ظرف هفت ماه از تاریخ امضاء موافقت نامه برای تصویب به مجلس ببرد. به این طریق، در یك سند این موضوعات گنجانده شد. تبلیغی که در ایران راجع به آن می کردند این بود که شوروی ها قضیه آذربایجان را به خاطر نفت به راه انداختند وقوای خود را هم از ایران بیرون نمی برند برای این که امتیاز نفت را بگیرند. در واقع چنین سندی از آنها گرفتند وتصدیق ضمنی آن را به دست آوردند. به این دلیل من می گویم که در واقع یك کلاه جدی از نظر دیپلماتیك سر شوروی گذاشتند. بعد هم عملاً دیدیم که از همان اول قصد داشت آن را به مجلس ببرد ولی نگذارد که به تصویب برسد.

البته من نظراتی راجع به قوام دارم که آن را بعد خواهم گفت.

قوام و «آقای باقروف»

آذرنور: در مورد قوام که گفتید که دیپلماسی به خرج داد و رفت کلاه سر استالین گذاشت، سید جعفر پیشه‌وری وقتی می شنود که قوام قصد عزیمت به مسکو وملاقات با استالین را دارد پیامی به باقروف می فرستد به این مضمون: والله، من جسارت نصیحت کردن به رفیق استالین را ندارم ولی از قول من به او بگوئید آنچه پای شما می داند سر ما نمی داند [۱]، قوام السلطنه که پیش شما می آید مواظبش باشید روباه پیری است که پاپاق سر آدم می گذارد (کلاه می گذارد)، مراقبش باشید! پیشه‌وری چنین پیامی در مورد قوام السلطنه به وسیله باقروف به استالین می فرستد.

اسکندری: بلی! بهر جهت، قوام السلطنه برگشت واغلب با هم ملاقات هایی داشتیم. چون من در حقیقت رابط بین حزب وقوام السلطنه بودم وظاهراً هم او نسبت به من خیلی ابراز دوستی می کرد. دریکی از این ملاقات ها روزی به من گفت: آقای ایرج! (به من اینطور خطاب می کرد) خوب، آقای استالین البته شخصیت بزرگ ومهمی است. این به جای خودش محفوظ. اما این آقای باقروف دیگر کیست؟ من واقعش تا آن موقع اسم باقروف را نشنیده بودم. گفتم: باقروف؟ چه کسی را می فرمائید؟ باقروف کیست؟ گفت: جان من، این باقروف را نمی شناسی؟ گفتم: والله این دفعه اول است که اسم اورا می شنوم ونمی دانم کیست. گفت: آقا! پس برو وبپرس! سیاست کشور ما را داده‌اند به دست این باقروف. گفتم: آقا! این چه حرفی است؟ آخر چطور؟ گفت: برو بپرس! ما که همه سر وکارمان با این آدم است. اولین بار بود که نام باقروف را می شنیدم. آمدم آن را به رفقا گفتم. مثل این که غیر از کامبخش کس دیگری از رفقا او را نمی شناخت. به همین دلیل همه گفتند: باقروف کیه؟ آقا! این بیخوده... گفتم: والله خود ایشان این حرف ها را زدند.

امیرخسروی: عکس العمل کامبخش چه بود؟

اسکندری: هیچ! کامبخش سکوت کرد. او زرنگ تر از این بود که در مقابل این مسایل درون خودش را نشان بدهد. درست در خاطرم نیست. ممکن است یك معرفی کلی کرده باشد. ولی همه گفتند: آقا! این حرف بیخود است. همگی عقیده داشتند که تمام سیاست را در آنجا [، در مسکو،] بطور دقیق رسیدگی می کنند وبعد تصمیم می گیرند. کسی در غیر قابل خدشه بودن سیاست شوروی تردیدی نداشت. به این دلیل قبول نمی کردند ومی گفتند: بابا! این حرف ها چیست؟ باقروف کیست؟ چه کسی می تواند در آنجا چنین کاری را انجام بدهد؟ همه نشسته‌اند

---

۱. ضرب المثل ترکی به معنای اینکه شما عاقل تر از ما هستید. (امیرخسروی و آذرنور)

ودارند کلیه مطالب را تحلیل وتجزیه می کنند، سیاست جهان را تحت بررسی قرار می دهند. بالنتیجه کسی قبول نداشت واصلاً باور نداشت که چنین وضعی باشد. می گفتند: چیزی به گوش قوام السلطنه خورده واو هم آن را عنوان می کند. ولی بعد ما فهمیدیم که خیر، چنین نیست. قوام کاملاً وارد بود وما بی خبر بوده ایم.

شرکت در دولت قوام

ارتباط من با قوام السلطنه همچنان ادامه داشت تا در یکی از روزها دیدم مظفر فیروز، که معاون او بود، به من تلفن کرده وگفت: به اینجا بیائید، کاری با شما داریم، «آقا» شما را می خواهند! رفتم ببینم «آقا» چه می فرمایند. مظفر فیروز، در حالی که می خواست همه چیز را به حساب خودش بگذارد، گفت: من صحبت کرده‌ام وقرار شد ه سه نفر[را] از حزب شما وارد کابینه کنیم، خودم هم هستم، یك نفر هم قرار است از حزب ایران بیاوریم ویك کابینه ائتلافی تشکیل بدهیم. همین مطالب را بعداً قوام السلطنه هم تکرار کرد. من هم موضوع را به کمیته مرکزی گزارش دادم. آنها گفتند: خیلی عالی است. همه قبول کردند وموافقت کردند که رفته وصحبت کنم. ولی اشخاص را تعیین نکردند وگذاشتند تا ببینند خودش چه می کند. من نزد قوام السلطنه رفتم. او پیشنهادش را چنین داد: ما سه نفر از شما را وارد کابینه می کنیم که یکی از آنها خود شما هستید، دیگری دکتر یزدی ونفر سوم هم کامبخش. البته این را باید بگویم که من نسبت به کامبخش مخالفت کرده وگفتم: بنده با انتخاب کامبخش برای شرکت در کابینه موافق نیستم. پرسید: چرا؟ گفتم: من دلایل خودم را دارم ودلایل شخصی است. من شخصاً با این امر موافقت ندارم. گفت: پس کی؟ گفتم: اگر می خواهید یك نفر دیگر، مثلاً دکتر کشاورز، را بگذارید. من این کار را کردم والبته در این باره چیزی در کمیته مرکزی اظهار نکردم.

امیرخسروی: هیچوقت هم نگفتید؟ بعدها هم نگفتید؟

اسکندری: هیچوقت!

امیرخسروی: این اولین بار است؟

اسکندری: بلی! بلی!

امیرخسروی: عجیب است! واقعاً عجیب است!

اسکندری: بلی! چون باید صراحت نشان داد. من که حالا خاطراتم را می گویم این موضوع را آشکار می کنم. در کمیته مرکزی نگفتم. ولی جلو کامبخش را گرفته بودم ونگذاشتم وارد کابینه شود. البته کامبخش قضیه را فهمید، زیرا مظفر فیروز، که به مناسبت کیانوری ومریم فیروز با

کامبخش قوم وخویشی داشت، او را در جریان گذاشت. شاید هم از طرف مقامات شوروی - احتمالاً - اشاره‌ای شد. چون در اوایل مظفر فیروز قاپ شوروی ها را دزدیده بود ودر سفارت شوروی مرتباً مشیر ومشار آنها بود. در هر صورت، مظفر اصرار داشت که کامبخش انتخاب شود واین را هم او به قوام السلطنه تلقین کرده بود. بعد که من به قوام السلطنه گفتم که بنظرم چنین کاری مصلحت نیست، دیگر جرئت نکرده بود چیزی بگوید. ولی حتماً رفته وموضوع را به کامبخش گفته [است]. به دلیل آن که، بعدها کامبخش از من گله کرد وگفت: تو بیخود نگذاشتی، قرار بود وزارت پست وتلگراف را به من بدهند وخیلی هم موقعیت عالی وخوبی بود، تمام تلگرافات دولتی از زیر دست ما رد می شد. گفته‌اش چنان صریح نبود که حاکی از آن باشد که به او خبر داده بودند ولی در ضمن خواست به من بفهماند که از مطلب اطلاع وآگاهی دارد. من هم گفتم که تلگرافات دولتی زیاد به درد ما نمی خورد. دیگر یادم نیست چه گفتم. ولی بهر حال یك جواب سربالایی به او دادم. واقعیت این است که من این کار را کردم وحقیقتش نمی خواستم او وارد کابینه شود.

آذرنور: به شما گفتند کدام وزارتخانه را به ایشان خواهند داد؟

اسکندری: بلی! همان وقت به من گفت. پیشنهادش وزارت پیشه وهنر وبازرگانی یعنی در حقیقت وزارت اقتصاد بود. من که حرفی نداشتم. بعد در مورد دکتر یزدی وزارت بهداری را پیشنهاد کرد. سومین وزارتخانه پست وتلگراف بود که می خواستند به دکتر کشاورز بدهند ولی کشاورز آن را قبول نکرد. پس از جر وبحث، بالاخره کشاورز برای خودش وزارت فرهنگ را پیشنهاد کرد. قوام السلطنه تردید داشت ومی گفت: شاه از این که یك نفر توده‌ای وزیر فرهنگ بشود خوشش نخواهد آمد. بالاخره، مظفر فیروز گفت که به سفارت شوروی تلفن کرده که با کشاورز صحبت کنند که او چنین پستی را در کابینه قبول کند. ظاهراً یك تلفنی به او شده بود واو هم زیر بار نرفته بود.

امیرخسروی: چنین مطلبی را کشاورز در خاطراتش می گوید. منظورم در جزوه من متهم می کنم کمیته مرکزی را است.

اسکندری: بلی! حالا یادم نیست.

آذرنور: در کتابچه‌اش نوشته است که به من گفتند: آقای سادچیکف شما را می خواهد. گفتم: سادچیکف کیه؟

اسکندری: نه! اینها را مزخرف می گوید. خیلی هم علاقه داشت به این که بخواهندش وبا او صحبت کنند. بله! او خیلی خوشش می آمد که سفیر با او صحبت کند.

آذرنور: توضیح می دهد که یکی از وزرا آمد ومرا بغل کرد وبوسید وگفت: یك . . .

اسکندری: نه! اینها همه کشکه! من خودم آنجا حاضر بودم ومی دانم که همانجا مظفر فیروز تلفن سفارت را گرفت. بعد همانجا گوشی را داد دست کشاورز تا به اصطلاح او را همانجا متقاعد بکند. ولی او قبول نکرد و گفت که من نمی توانم وزارت پست وتلگراف را به عهده بگیرم. بالاخره هم قوام السلطنه ناگزیر موافقت کرد که اووزیر فرهنگ شود.

امیرخسروی: این خودش جالب است. نکته کوچکی است ولی جالب است. یعنی فیروز به سادچیکف تلفن می کند واز او می خواهد به او بگوید که فلان پست را قبول کند یا نکند. در حقیقت حزب توده را عملاً به صورت یکی از توابع شوروی در آورده بودند ویا اصلاً در آمده بود؟

اسکندری: بلی! خوب، در آنجا یادم رفت بگویم؛ در ضمن آن جریانی که در کنگره اول بالاخره کامبخش وارد کمیته مرکزی شد وتشکیلات را در اختیار گرفت خود او بتدریج ارتباط با سفارت شوروی ومقامات شوروی را عهده‌دار شد وآن را از دست دکتر بهرامی گرفت. یکی دوبار به عنوان مترجم عقب دکتر بهرامی آمد ورفت. ولی در حقیقت همه این کارها بتدریج دست کامبخش افتاد وتمام جریاناتی که اتفاق افتاده بود به صورت گزارش به آنجا می داد تا بعد برگردد وعمل شود.

دیدار با آمریکایی ها

به عنوان نمونه، همان موقع، قبل از جریان کابینه قوام، جرج آلن، سفیر جدید آمریکا که پس از مرگ روزولت آمده بود [و] مردی بود جدی، تلفن کرد وگفت: می خواهم با اعضای کمیته مرکزی حزب توده ایران آشنایی پیدا کنم. اگر ممکن است خواهش می کنم فلان ساعت بیایید پیش من به سفارت تا با همدیگر ملاقات کنیم. ما گفتیم: عیبی ندارد، برویم ببینیم چه می گوید. همه‌مان به آنجا رفتیم. خیلی گرم از ما پذیرایی کرد ویك رشته مسایل را در این ملاقات مطرح نمود از جمله آن که اکر شما مدعی مبارزه با امپریالیسم هستید، اگر شوروی به ایران حمله کند، حزب توده چه روشی در پیش خواهد گرفت. من گفتم: اتحاد شوروی هرگز چنین کاری نمی کند. گفت: اگر کرد، به فرض محال اگر کرد، چه‌کار می کنید؟ گفتم: در این صورت وظیفه میهنی حزب توده این است که از کشورش دفاع کند وحتماً همینطور می شود. هر کسی، هر خارجی، به کشور ما حمله کند وظیفه ما این است که از کشورمان دفاع کنیم.

امیرخسروی: حرف بزرگی است. برای آن زمان چنین حرفی بسیار مهم بود.

اسکندری: بهر حال، سفیر آمریکا گفت: اگر فرضاً حمله کند شما چه کار می کنید؟ من گفتم که چنین کاری هیچ وقت نمی کند زیرا شوروی کشور امپریالیستی نیست. در این مورد هم

بحث مفصلی در گرفت. بالاخره گفت: وصیت پترکبیر ودستیابی به آبهای گرم وغیره. گفتم: آقا! اینها که افسانه است. پترکبیر چه کاری حالا با دولت شوروی فعلی دارد. بعد گفت: پس از این حرف ها، حالا اگر اتفاقاً این کار را کرد چه کار می کنید. من گفتم: اگر چنین باشد هر خارجی که باشد وظیفه ما، حزب توده، دفاع از کشورمان می باشد.

موضوع دیگری را هم خوب است اضافه کنم: در موقعی که من وزیر بودم، سه نفر سناتور آمریکایی که به ایران آمده بودند تلفن کرده وتقاضای ملاقات از من کردند. آمدند به وزارت پیشه وهنر پیش من واتفاقاً همین مطلب را مطرح کردند. باز هم همان جواب را به آنها دادم. آنها گفتند: اگر شما مطالبی دارید بگوئید به شما قول می دهیم که محرمانه ومخفی باقی بماند. گفتم: من حرف محرمانه‌ای ندارم. می خواهم بگویم که من این نظر را در باره این مطالب از همان وقت داشتم. در هر صورت در ملاقات با سفیر آمریکا بحث های دیگری شد. اردشیر هم در آنجا با سفیر آمریکا صحبت کرد. در واقع آنها می خواستند دقیقاً بفهمند آیا ما چسبیده به شوروی هستیم یا نه؟ از حرف های ما، تا آن حدی که من گفته بودم، آنها به آن نتیجه نمی رسیدند. ولی بعد، بعضی از رفقا مرتب صحبت هایی کردند که به گمان من در آنها این نظر واحساس را به وجود آورد که ما جزء شوروی ها هستیم. بهر حال، صحبت ما با سفیر تمام شد. اما فردا صبح دیدیم اعلامیه‌ای ازرادیو باکو انتشار یافته مبنی بر این که سفیر آمریکا با اعضای کمیته مرکزی حزب توده ملاقات کرده وبعد حمله شدیدی به سفیر کرده وحرف های ما را مطرح کرده است! بنابر این، اگر آمریکایی ها می خواستند دلایلی پیدا کنند برای آن که حزب توده وابسته به شوروی است، دیگر دلیلی از این بهتر نمی شد. زیرا، مذاکراتی که ما در آنجا کرده بودیم عیناً گزارش شده بود واین قضیه همان فردا از رادیو باکو پخش شده بود. یعنی چه؟ با بی سیم خبر داده بودند. من که حیرت کردم. حالا آمدند یقه مرا چسبیدند که آن را در روزنامه رهبر هم منتشر کنم. گفتم: آقا! این افتضاحه. آخر این سند نمی دانم نوکری را هم می شود در روزنامه ارگان چاپ کرد؟ سفیر يك سفارتخانه‌ای آمده با ما يك صحبتی کرده وخبر آن، فردای آن روز، يك دفعه از توی رادیوی شوروی در می آید. این که درست نیست.

امیرخسروی: نگفتید که اصلاً این را که گزارش کرده؟

اسکندری: معلوم بود کیست. ولی، خوب، هیچ کس زیر بار نمی رفت. معلوم بود آن را کامبخش واینها گزارش داده‌اند. بهر جهت، نمی دانم آنها تعمداً این کار را کرده بودند یا نه. چون قاعدتاً اگر گزارشی هم به آنها داده شده بود به جای خود. ولی چرا آن را منتشر کردند؟ این دیگر خیلی عجیب بود. یعنی آیا می خواستند به سفارت آمریکا بفهمانند که اینها از ما هستند، مال ما

هستند، خودتان را بپائید؟ یك چنین چیزی. والا هیچ دلیل ومعنایی نداشت. می خواهم بگویم که چنین مسایلی وجود داشت. یعنی بتدریج دو جریان در داخل حزب مسیری را که ما از ابتدای تشکیل حزب تصور می کردیم می توانیم آن را برای حزب درست کنیم تغییر داد. یکی از مظاهر این تغییر آن بود که کم کم تبلیغات مارکسیستی وکمونیستی در داخل حزب رو به فزونی گذاشت بطوری که آن سیمای اولیه‌ای که ما برای حزب می خواستیم درست کنیم تغییر کرد. البته این هم تا حدی طبیعی بود وقاعدتاً هم می بایستی اینطور می شد. برای این که رهبری دست کمونیست ها بود. البته اگر یك دفعه وبه سرعت می خواستند این کار را بکنند نمی توانستند. چنین کاری وقت لازم داشت. به دلیل آن که، همانطور که گفتم، در ابتدا کارگرانی که ما با آنها تماس داشتیم کلوپ حزب را به مسجد تبدیل کرده بودند. هر روز آنجا آمده ودم حوض وضو گرفته ونماز می خواندند. یك حصیر هم ما اجباراً در یکی از اتاق ها پهن کرده بودیم که مثل مسجد شده بود. اینها همه عضو حزب توده ایران بودند. برای این که این وضع تغییر پیدا کند مدتی وقت لازم بود. ولی، خوب، رفقای ما در طی مراحل دو منزل یکی کرده وخیلی سریع رفتند. بهر ترتیب، این یك تغییر بود. تغییر دیگر این بود که آن چهره ملی که ما می خواستیم برای حزب درست کنیم، وواقعاً هم از بدو تشکیل آن قیافه ملی وجود داشت، یواش یواش، در نتیجه چنین مداخلاتی که نمونه‌هایش را عرض کردم، از بین رفت وحزب به صورت حزبی درآمد که، خوب، به حق، می گفتند که مال روس هاست. به حق، یعنی با این علایم.

امیرخسروی: یعنی می شود گفت که در حقیقت با به روی کار آمدن کابینه قوام وبا جریان کافتارادزه وتشکیل فرقه دموکرات آذربایجان این توی هم رفتن ها سریعاً پیش رفت. یعنی یك سلسله وقایعی پیش آمد که شوروی ها در ایران موضع گرفتند وحزب توده ایران اجباراً از این جریانات پشتیبانی کرد واین دخالت ها واین پشتیبانی کردن ها مورد تائید مردم ایران، لااقل روشنفکران ایران، نبود. نتیجه آن شد که بگویند اینها یکی هستند وحزب توده ایران هم یك حزب کمونیستی است. حزب کمونیست هم باید همین جوری باشد وچنین مشی داشته باشد. خود من موقعی که به عنوان یك جوان در آن وقت وارد حزب شدم، تردیدی برای من وجود نداشت که وارد یك حزب کمونیستی می شوم، اصلاً من در باره ملی واین حرف ها ذرّه‌ای فکر نمی کردم. نظر من این بود که وارد حزب کمونیست ایران می شوم، منتها اسم آن حزب توده ایران است. ما جوانان کوچکترین تردیدی هم نداشتیم. حتی خودمان که با هم بحث می کردیم در آن زمان حزب توده ایران به صورت یك حزب کمونیستی، مثل اتحاد شوروی، برای ما مطرح بود.

توده‌ای ها در کابینه ائتلافی

اسکندری: بلی! بهر جهت می خواستم چنین وضعی را بگویم. بهر حال، صحبت از شرکت ما در کابینه قوام السلطنه بود. پست ها را دادند. کمیته مرکزی هم آن را تائید کرد. ولی در واقع پیشنهاد قوام در مورد اشخاص همان بود که گفتم. من یك نفر را تغییر دادم. در گزارشی که ما [به شوروی ها] دادیم فقط به ذکر تعداد اکتفا کردیم وآنها هم گفتند: خوب است، حرفی نداریم. ما هم شرکت کردیم. بنابر این، کابینه می بایستی به شاه معرفی می شد. آن هم خودش حادثه جالبی بود. اولاً ما باید لباس رسمی می پوشیدیم تا ما را ببرند به سعدآباد ومعرفی کنند. من فراك نداشتم. بالاخره از یك جایی عاریه گرفته وتن کردم وبه آنجا رفتم. در آنجا رسم این بود که بایستی وزرا دست به سینه به ردیف بایستند وشاه می آمد وسان می دید وبا هریك دست می داد و قوام السلطنه یکی یکی آنها را معرفی می کرد. ما چهار نفر، که اللهیار صالح هم جزءمان بود [و] حقاً باید گفت که خیلی به همکاری با حزب توده معتقد بود وخیلی هم آن را جدی گرفته بود، دست به سینه نایستادیم ودستهایمان را پائین انداختیم. شاه که آمد با وزرای دیگر دست داد، به ما که رسید دست داد ولی صورتش را به طرف دیگر گرفت وبه اینطریق در واقع عدم موافقتش را با شرکت ما در دولت نشان داد. البته کارهای چپ روانه‌ای هم شد که خیلی کارهای غلطی بود. در جشنی که در وزارت فرهنگ برای اعطای جوایز تحصیلی وگواهی نامه‌ها برگزار شد شاه هم حضور داشت. دکتر کشاورز و قوام السلطنه و من هم بودیم. چند فقره سخنرانی در آنجا شد که همه‌اش صحبت از حزب توده وانقلاب واین حرفها بود. شاه هم نشسته بود. اینها را خلیل ملکی ترتیب داده بود. او آن موقع مدیر کل وهمه کاره دکتر کشاورز شده واو را مهار کرده بود. شاه از این حرف ها اوقاتش خیلی تلخ شده بود ورفته بود در اتاق و قوام السلطنه را خواسته بود. قوام السلطنه بعد آمد وگفت: آقای ایرج! چرا شما این کارها را می کنید؟ گفتم: چه شده؟ گفت: می دانی الان شاه چه گفت؟ گفت: اگر حزب توده را می خواهید بیاورید دیگر احتیاجی به این حرف ها نیست، بگوئید من چمدانم را برداشته وبروم. گفتم: خوب، مگر چه شده؟ گفت: آخر آقا! این نطق مربوط به وزارت فرهنگ است، قضیه حزب توده ونطق انقلابی، در آنجا که شاه نشسته، جایی که موضوع امتحانات ودیپلم وجایزه است؟ این حرف حسابی بود. واقعاً کار بیخودی بود. عمل غلطی بود. بهر حال از [این] کارهای غلط زیاد کردیم.

آذرنور: [دکتر کشاورز] حتی نمرات درسی را هم حذف کرد واز یك تا پنج کرد.

اسکندری: اینها را همه‌اش خلیل ملکی کرده بود. او اصلاً تمام وزارت فرهنگ را در دست

گرفته بود. وقتی من به وزارت پیشه وهنر رفتم در آنجا ۹ نفر مدیر کل وجود داشت. من از پرونده آنها قبلاً مطلع بودم وآنها را می شناختم. چون در دیوان کیفر که بودم یکی دوسه نفر از این مدیر کل ها در آنجا پرونده اختلاس وسوء استفاده واینها داشتند. رئیس پرسنل را خواسته وگفتم: آقا! ما در اینجا احتیاج به ۹ نفر مدیرکل نداریم، سه مدیر کل کافی است. بقیه را منتظر خدمت کردم. یعنی فردای همان روز انتظار خدمت آنها تهیه وابلاغ شد. خوب، این کار توجیهش معلوم بود وصدای خود آنها هم در نیامد. برای این که از پرونده وسوابق دزدی و اختلاس آنها مطلع بودم. دوسه روز از این کار گذشت. یك روز دیدم پیشخدمت آمد ویك کارت آورد. دیدم فرامرزی روزنامه‌نگار است که لابد اسم او را شنیده‌اید: عبدالرحمن فرامرزی مدیر *کیهان*. او میانه‌اش با حزب توده خوب بود ودر سابق به کلوپ حزب می آمد، در میهمانی ها وپذیرایی ها از او دعوت می کردیم، مقالاتی که می نوشت تا حدودی در جهت حزب توده بود. گفتم: بفرمائید! آمد تو. گفت: سلام علیکم. گفتم: بلی، آقای فرامرزی خیلی خوش آمدید. چه خبر شده؟ دیدم خیلی سرسنگین است. گفتم: حالتان چطور است؟ گفت: خوب است. از مرحمت آقایان حال من خوب است. گفتم: چطور مگر؟ گفت: بلی، همین فقط آمدم از شما تشکری کرده وبروم. گفتم: در باره چه؟ هر چه از او پرسیدم دیدم تنها به گفتن همین دو کلمه اکتفا کرد وسپس خداحافظی کرده ورفت. بعد فهمیدم که در وزارت فرهنگ جزء کسانی که منتظر خدمت کرده‌اند فرامرزی هم بوده است. در حدود ۲۰۰ـ۳۰۰ نفر از معلم وغیر معلم را از کار بیکار کرده‌اند. به کشاورز تلفن کردم [و] گفتم: آقا! این دیگر چه کاری است؟ چرا فرامرزی را برداشتید؟ آخر این روزنامه‌نویس با این اهمیت به حزب کمك کرده، پیش ما می آید، به حزب ما سمپاتی دارد. گفت: آقا! تو هنوز نیامده این همه مدیر کل وکارمند را منتظر خدمت کرده‌ای، ما چرا نکنیم، ما که از تو عقب تر نمی مانیم. گفتم: برادر! آخر مدیران کل دزد ومختلس را برداشته‌ام. آنها پرونده دارند. ولی تو آخر چرا فرامرزی را برداشته‌ای؟ گفت: این را از ملکی بپرس، من علت آن را نمی دانم، یك صورتی پیش من آورد که من امضاء کردم.

خلاصه، در این حکومت چند ماهه از این حادثه‌ها زیاد اتفاق افتاد. من یك رشته کارهایی در وزارت پیشه وهنر کردم که هنوز هم تا این اواخر باقی مانده بود. در آنجا شعبه‌ای بود به نام صنایع مستظرفه. گفتم: آقا! صنایع مستظرفه به وزارت پیشه وهنر چه مربوط است؟ مقصودشان را از این صنایع مستظرفه استعلام کردم. وقتی توضیح دادند دیدیم که خاتم کاری واز این قبیل کارهاست. گفتم: آقا! اینها صنایع ملی است. صنایع مستظرفه مال وزارت فرهنگ است. خلاصه آن اسم را گذاشتیم. مدیرکل ها را عوض کردم. دکتر آزموده را آورده وبه معاونت وزارت پیشه وهنر

منصوب کردم. او خیلی آدم حسابی ومترقی بود. در اول هرچه اصرار می کردم، حاضر نبود بیاید. از همین اروپا ـ از فرانسه، از گرونوبل ـ با من خیلی دوست بود. می گفت: برادر! می دانی موضوع چیست؟ شما تکلیف تان معلوم نیست. می آئید وما را می کشید توی یك کاری بعد آخرش می روید. آن وقت پدر ما را در می آورند. به این علت من نمی آیم. گفتم: آقا! حالا موقع خدمت به مملکت است. تو سمت معاونت وزارتخانه را قبول کن وکارها را در آنجا اصلاح کن وبرای صنایع فکری بکن. خلاصه از این حرف ها به او زدم ومتقاعدش کردم که این کار را بپذیرد. آمد وشروع به کار کرد وواقعاً هم در همان یکی دوماهه کارهای نسبتاً قابلی انجام داد. دیگر این که، من [احمد] آرامش را، که معاون وزارتخانه بود، منتظر خدمت کردم که آن هم داستانی دارد. من، قبل از اینکه به وزارت پیشه وهنر منصوب شوم، می دانستم که این وزارتخانه در بازار سرقفلی دارد. هر وزیری که آنجا می رفت از طریق دادن جواز صدور برنج وغیره مبالغ هنگفتی به دست می آورد وسوء استفاده‌های کلانی از این راه می شد. من برای اینکه جلو این کار ها گرفته شود، فردای همان روزی که آمدم، به مدیرکل تجارت گفتم دفتر مربوط به اعطای جواز را بیاورد. من زیر دفتر را خط کشیده وامضاء هم کردم وبه او گفتم دیگر از این به بعد به هیچ کس جواز داده نخواهد شد تا تکلیف این کار روشن وبرای آن قاعده وضابطه‌ای صحیح معین بشود وتبعیض های موجود از بین برود. چندی گذشت. دیدم یك تاجر اصفهانی به من مراجعه کرد. تقاضای اعطای یك جواز بیست هزار تنی برای جو بود. گفتم: ما دیگر به کسی جواز نمی دهیم وبنابر این موضوع تقاضای شما هم منتفی است. حالا او اصلاً مرا نمی شناخت. گفت: آقا! آخر ما حسابش را به حزب می دهیم. گفتم: چه آقا؟ گفت: عرض کردم که برای صندوق حزب هم حاضریم. گفتم: اگر یك دفعه دیگر این حرف را تکرار کنی دستور می دهم کارت بازرگانی تو را باطل کنند ودیگر به اینجا هم راهت ندهند. دستپاچه شد و گفت: خیلی ببخشید! من چه می دانم. آخر به آقایان وزرای دیگر می گفتم، حالا به شما هم گفتم. حالا خیلی ببخشید. معلوم می شود مال شما جدی است. آقا! خیلی خوب. چشم. اصلاً جواز نخواستیم. بعد خداحافظی کرد وضمناً با همان لهجه اصفهانیش گفت: حالا از شما خواهشی دارم. گفتم: بفرمائید! گفت: آقا! اگر یك موقعی صلاح دانستید که جوازی به کسی بدهید خواهش می کنم که بنده دومی اش باشم. گفتم: به شما قول می دهم که اگر چنین چیزی بود دومی شما باشید. گفت: قول شما را بنده قبول کردم، ورفت. جلو صدور جواز را گرفته بودیم. حدود ۲۰ روز بعد دیدم که از بازار یك نفر تلفن می کند. دیدم همان تاجر است. گفت: آقا! دیدید شما بالاخره این جواز را دادید. گفتم: من چنین کاری نکرده‌ام. گفت: آقا! اختیار دارید. الان جوازتان را آورده بودند اینجا ومی خواستند با من معامله

کنند. حالا آن قولی که دادید عمل کنید. گفتم: من به هیچ کس جوازی نداده‌ام، این حرف ها چیست؟ گفت: آقا! الان نمره ومشخصات آن را به شما می دهم. کمی بعد تلفن کرد [و] نمره وتاریخ وبرگ گمرکی را داد وگفت آورده‌اند معامله کنند وبه من بفروشند. من چون شما قول داده بودید معامله نکردم. گفتم: من جواز به کسی نداده‌ام، بگذارید من نسبت به این امر رسیدگی کنم. مدیرکل مربوطه را خواستم. معلوم شد او به کسی جوازی نداده. گفتم: پس با این شماره ومشخصات از گمرك بپرسید وببینید این جواز را چه مقامی امضاء کرده است. در آن موقع جمشید کشاورز معاون دفتر بود. او را خواستم وگفتم با مشخصاتی که از گمرك گرفته شده دفاتر را گشته وشماره را پیدا کند وببیند نامه وسیله چه کسی رد شده است. رفت وآمد وگفت که چنین نامه‌ای در دفتر ثبت شده ولی نمی دانم چه کسی این کار را کرده است. من رئیس دفتر را خواستم وبه او اخطار کردم که اگر این نامه تا ظهر پیدا نشود همه مسئولین امر را منتظر خدمت خواهم کرد. گفتم: این که نمی شود. باید روشن شود که در این وزارتخانه چه کسی جواز را داده است. خلاصه، بعد از دوندگی های زیاد، اطلاع دادند که پیدا کردیم. گفتند: توی کشوی میز آقای آرامش بود. احمد آرامش معاون وزارتخانه ودبیرکل حزب دموکرات قوام السلطنه بود. سوابق را آوردند. دیدم بلی، ایشان نامه‌ای به عنوان معاون وزارت پیشه وهنر امضاء کرده وجواز صادر کرده است. فوراً رئیس کارگزینی را خواستم وبه او گفتم که ابلاغ انتظار خدمت آقای آرامش را تهیه کرده وبرای امضاء من بیاورد، تا قبل از ظهر امضاء صادر شود، بطوری که دیگر بعد ازظهر به وزارتخانه نیاید. چشم های همه از تعجب باز ماند. آرامش مشیر ومشار قوام السلطنه [و] دبیرکل حزب دیموکرات بود. رئیس کارگزینی گفت: آقای آرامش را می فرمائید؟ گفتم: بلی! همین ایشان را می گویم، آقای معاون وزارتخانه. رفت وتهیه کرد وآورد ومن حکم را امضاء کردم وابلاغ شد. فردا صبح دیدم تلفن کردند. اکبرخان، پیشخدمت قوام السلطنه، بود. حالا قوام السلطنه مریض بود ورفته بود شمیران ودر منزل خسروشاهی خوابیده بود. استراحت می کرد. اکبرخان گفت: آقا گفتند اگر ممکن است بیائید ومرا ببینید. گفتم: بسیار خوب! البته قبلاً ملتفت بودم که مسئله از چه قرار است. سوابق پرونده را تهیه کردم، استعفایی هم نوشته وامضاء کرده ودر جیبم گذاشتم وبرای ملاقات ودیدن قوام السلطنه به شمیران رفتم. دیدم که در رختخواب خوابیده است. سلام واحوالپرسی کردم. گفت: از دست شما که آدم حالش خوب نمی شود. گفتم: چرا؟ مگر من کاری کرده‌ام؟ گفت: آقا! چرا این آرامش را منتظر خدمت کرده‌اید؟ گفتم: خوب، آقا! ایشان از دستور بنده تخلف کرده، من هم منتظر خدمتش کرده‌ام. گفت: چه تخلفی؟ گفتم: من دستور داده بودم جواز به کسی ندهند، بعد دیدم که ایشان جواز برنج صادر کرده‌اند. گفت: من به او گفته بودم.

گفتم: حضرت اشرف نمی بایستی چنین دستوری می دادید، اگر مطلبی بود به بنده می فرمودید نه آن که از پشت سر بنده معاون وزارتخانه این کار را انجام بدهد. به همین دلیل هم بنده استعفایم را نوشته وآورده‌ام که تقدیم خدمت تان کنم. بنده را معاف فرمائید. با این طریق من دیگر نمی توانم کار بکنم. گفت: عجب! به همین سفتی؟ گفتم: موضوع این است که با این وضع، که قرار باشد معاونم هر کاری که دلش می خواهد پشت سر من انجام دهد، بنده نمی توانم انجام وظیفه کنم. گفت: آقا بردار! نخیر! خیلی خوب، حالا بنشین، باشد، اشکالی ندارد، ولی من به شما گفته بودم که جواز جو ندهید. داستان از این قرار بود که من به همین دکتر آزموده گفتم که یك فکری برای جواز برنج بکنید. او رفت ویك حساب هایی کرد واینطور قرار گذاشت که چون در آن موقع در بازار جواز برنج هر کیلویی دو ریال خرید وفروش می شد، سی شاهی آن را به صورت ابطال تمبر وارد صندوق دولت بکنیم وده شاهی باقی را هم برای تجاری که می خواهند معامله کنند بگذاریم. بدین ترتیب، در ظرف مدتّ کوتاهی در حدود سی میلیون تومان عایدی به وجود خواهد آمد که می توان آن را برای مدارس وغیره در اختیار وزارت فرهنگ قرار داد. گفتم که این طرح خوبی است وآن را تهیه کنند تا به هیئت دولت برود. از طرف دیگر، کشاورز پیشنهاد داده بود که برای تأسیس مدارس مبارزه با بیسوادی وغیره طرحی اجرا شود. هژیر، وزیر دارایی، می گفت چنین بودجه‌ای ندارد زیرا اجرای این طرح اعتباری در حدود سی میلیون تومان لازم دارد که موجود نیست. لذا پیشنهاد کشاورز را رد کرد. من طرح خودمان را در باره الصاق تمبر به جواز صادرات برنج به هیئت دولت بردم و گفتم: چون آقای هژیر گفتند محلی برای اجرای طرح دکتر کشاورز وجود ندارد، ما یك محلی تهیه کرده‌ایم که در همان حدود درآمد تحصیل می کند وآن را می توان به وزارت فرهنگ اختصاص داد. قوام السلطنه طرح را گرفته ونگاهی کرد. معلوم بود از این کار خوشش نیامده برای آن که از آن محل خودش ویا لااقل اطرافیانش استفاده می کردند. گفت: خیلی خوب! این طرح باشد، آن را مطالعه می کنم. بعد که بیرون آمدیم گفت: یك تاجر یهودی هست، گفته‌ام شما به او یك فقره جواز بدهید. گفتم: شما این طرح را تصویب بفرمائید، خوب، آن جواز را هم می دهم. بعد از دو روز دیدم اکبرخان آمده ویك کاغذ آورده که این را حضرت اشرف دادند برای شما. آن را باز کردم دیدم تقاضای همان تاجر یهودی است که جواز خواسته وزیرش هم قوام السلطنه با خط قشنگ خودش نوشته: جناب آقای اسکندری وزیر پیشه وهنر! این جواز را به این شخص از لحاظ جبران خدماتی که انجام داده بدهید. یك همچین مضمونی. در حالی که اکبرخان ایستاده بود، ولابد [به] او هم حق وحسابی از بابت وعده داده بودند ویك پولی گیرش می آمد، برداشتم زیرنامه نوشتم: آقای مدیرکل بازرگانی! مطابق مقررات عمل کنید. پاکت را بسته ودادم دست اکبرخان واو هم

خیال کرد من دستور صدور جواز را داده‌ام. یك تعظیمی کرد ورفت بیرون. چیزی نگذشت دیدم مجدداً آمد تو وگفت: آقای مدیرکل بازرگانی می گوید که این کار نمی شود. گفتم: لابد دلیلی دارد ودرست می گوید. گفت: حضرت اشرف گفته. گفتم: جواب حضرت اشرف را بنده خودم می دهم، شما ناراحت نباشید، مقررات مانع شده واظهار مدیرکل بازرگانی مطابق مقررات است. خلاصه، رد کردم ورفت. بعد قوام السلطنه به من گفت: آقا! به شما گفتم یك جواز بدهید که نداده‌اید. گفتم: قربان، بنده برای سر وصورت دادن به این کار یك طرح آوردم که تصویب بکنید، فرمودید باشد وتصویب هم نشد وهمانطور مانده است، من که نمی توانم استثناء قایل شوم. قضیه آرامش هم که اتفاق افتاده بود. او هم لج کرد. آزموده را که به سمت معاونت وزارتخانه آورده بودم می بایست او را می بردیم وبه شاه معرفی می کردیم. آنوقت باید برای شاه گزارش شرفعرضی تهیه می کردند ووزیر آن را امضاء می کرد. این گزارش طبق معمول زمان رضاشاه باید با قلم نی ونستعلیق خوش خطی نوشته می شد و زیر آن می نوشتند چاکر وزیر فلان. به این دلیل آن را گزارش شرفعرضی می نامیدند. وزیر هم بایستی پیش شاه می رفت ومعاون را معرفی می کرد. وقتی در باره آزموده آمدند واجازه خواستند که فهرست عرضی تهیه کنند، بعد دیدم چیزی نوشته‌اند با خط خوب نستعلیق وقلم نی وزیرش هم نوشته: چاکر وزیر پیشه وهنر ایرج اسکندری. به متصدی امر گفتم: آقا! این اولاً چرا با قلم نی نوشته شده، مگر ماشین تحریر ندارید؟ گفت: داریم. برای اعلیحضرت رسم چنین است. باید اینطور نوشت. گفتم: چاکر را حذف کنید، من چاکر کسی نیستم. رئیس دفتر گفت: اجازه بفرمائید! آخر مرسوم اینطوری است واگر غیر از این به صورت دیگری نوشته شود سوء تفاهم ایجاد می شود. گفتم: هر سوء تفاهمی هم که ایجاد گردد بنده چاکر امضاء نمی کنم. خواهش می کنم چاکرش را بردارید وفقط بنویسید وزیر پیشه وهنر. رفتند این کار را کردند ومن هم امضاء کرده وفرستادم رفت که رفت. تا موقعی که من وزیر بودم یارو وقت نداد که او را برده ومعرفیش کنم. به قوام السلطنه هم یکی دوبار گفتم. او هم چون آرامش را برداشته واین را گذاشته بودیم زیاد پاپی این کار نشد. خلاصه این کار نشد. خلاصه این آزموده بیچاره همینطور مانده بود. حقوق هم نمی گرفت. آنجا کار می کرد ولی تکلیفش معلوم نشده بود. من که از وزارت افتادم، او را هم فوراً برداشتند. پدرش درآمد. مدتها جزء لیست سیاه شاه واینها قرار داشت. کاری هم به او نمی دادند. قبل از این قضیه کار وبار او بد نبود. در اول هم گفت که بابا! تکلیف تو معلوم نیست وما را سرگردان می کنی.

قصه دیگری هم مربوط به همین آزموده است. وقتی من وکیل مجلس بودم، او معاون وزارت کشاورزی بود. یکی از مالکین مازندران، که جزء موکلین من بود، راجع به قیمت پنبه شکایتی

داشت. من به وزارت کشاورزی نزد آزموده رفته به او گفتم: آقا! این قصه پنبه حالی من نمی شود. این را بررسی کن وببین چیست وترتیب کار آن را بده. اینها موکلین من هستند واسباب زحمت شان شده‌اند واز این حرف ها. او هم قول داد که ترتیب این کار را بدهد ولی به من گفت: داستانی یادم آمد وآن این است که سلیمان میرزا بعد از آن که در زمان رضاشاه حزب اجتماعیون را منحل کرده بودند بکلی بیکار شده بود. چون قبل از انحلال مرتب به محل حزب می آمد ومشغول کار می شد ولی بعد دیگر هیچ کاری نداشت ولی مرتب می رفت ودر حجره یکی از مریدانش به نام چایچی می نشست. خوب، سلیمان میرزا بود. در بازار دور وبر او جمع می شدند. می آمدند در حجره چایچی وآنجا را مرکز تجمع خود کرده بودند. یکهو تاجره دید که اینجا تبدیل شده به کلوپ اجتماعیون بطوری که هر کسی که با سلیمان میرزا کار دارد به آنجا مراجعه می کند. همین کاری که سابقاً در کلوپ می کردند. مدتی گذشت. بتدریج این جمع شدن ها زیادتر شد. آن موقع دربار هم بود. پلیس وتامینات واینها هم ممکن بود اسباب زحمت بشوند. یك دفعه رو کرد به سلیمان میرزا وگفت: شازده! بابا تو کی می میری تا ما از دست این سوسیالیستی راحت شویم؟ ما که از سوسیالیسم واینها چیزی سرمان نمی شود، فقط مرید تو هستیم، تو هم که پدر ما را داری در می آوری. گفتم: حالا مقصودت از ذکر این قصه چیست؟ گفت: والله، می خواهم بگویم که، آقا جان، بنده با مالکین واینها ارتباط ندارم، وکیل هم که نیستم ونمی دانم تو داری چه کار می کنی. من فقط تورا دوست دارم وما را می اندازی توی هچل.

این داستان آزموده بود. آدم خیلی خوبی بود. وقتی ما را، یعنی «۵۳ نفر» را، گرفتند، او هم جزء کسانی بود که آورده و از او تحقیقات کرده بودند برای این که می دانستند با ما ارتباط دارد.

ارتباط او بیشتر با من بود و ممکن بود وضع خیلی خطرناکی برای او پیش بیاید ومنتهی به توقیفش شود. با وجود این او از خودش یك شخصیت وجوانمردی بزرگی نشان داد که واقعاً هرگز آن را فراموش نمی کنم وچنین چیزی کمتر دیده‌ام. او در غیاب من مرتب به مادر وخواهر وهمسر وخانه ما سر می زد وهر کار وگرفتاری داشتند برای آنها انجام می داد. در آن موقع خواهرم قرار بود ازدواج بکند. روزی مادرم به ملاقات من آمده و گفت: خواهرت می گوید تا برادرم در زندان است عروسی نمی کنم. گفتم: حرف بیخودی زده. معلوم نیست من کی از زندان بیرون بیایم، تازه ممکن است مرا تبعید بکنند، اصلاً این زندان تکلیفش معلوم نیست. البته این در آن اوایل بود. بهر حال گفتم که من خیلی خوشحال می شوم اگر او عروسی بکند. از قول من هم از او بخواه که آن را به تعویق نیندازد. اینها عروسی کردند. یك هفته بعد خواهرم با شوهرش برای دیدن من به زندان آمدند. ضمن حرف ها دیدم خواهرم می گوید: بابا! تو با این وضعی که داری از تو توقع نداشتم

که این کار را برای ما بکنی. آخر ما چیزی نمی خواستیم. آخر این کارها چیست وفلان. هرچه فکر کردم دیدم من کاری نکرده‌ام. پیش خودم فکر کردم لابد همسرم از طرف من هدیه‌ای برای عروسی آنها داده است. چیزی به روی خود نیاوردم و گفتم: نه، من کاری نکرده‌ام، قابلی نداره. بعد عصر همان روز مادرم آمد. قصه را به او گفته وماجرا را پرسیدم. گفت: این دکتر آزموده یك دست لباس خیلی قیمتی خریده ویك چك پنج هزار تومانی هم گذاشته ونوشته «از طرف ایرج به خواهرش.» آنها هم خیال کرده‌اند من داده‌ام. پس از مرخص شدن از زندان ماجرای دیگری پیش آمد: روزنامه رهبر را که می خواستیم راه بیندازیم، آدیش نیا گفت که مطبعه‌ای است که حاضر است با شرکت علامیر، یکی از دوستانش، ومن بخرد وروزنامه را در آنجا چاپ کنیم وسفارشات دیگری هم می گیریم وخلاصه کمك هم به حزب می شود. گفتم: خیلی خوب. من که پولی نداشتم، به دکتر آزموده گفتم: آقا! اگر پول داری به من قرض بده تا این مطبعه را بخریم. گفت: راستش من ۱۳ هزار تومان دارم. گفتم: بده! خلاصه، ۱۳ هزار تومان را گرفتم وبا علامیر وآدیش نیا شریك شده ومطبعه را خریداری کردیم که در خیابان قوام السلطنه واقع بود ومدتی روزنامه در آنجا چاپ می شد. هیئت تحریریه هم آنجا تشکیل شد. آدیش نیا را در آنجا گذاشته بودیم واو را مسئول کارها کرده بودیم. ولی او آن قدر بی حالی وسستی کرد، از بس آدم شُلی بود، که بعد از مدتی دیدیم علامیر شروع کرده به بازی در آوردن که فلان قدر بدهکارید وباید آن را پرداخت کنید. حالا ۱۳ هزار تومان آزموده [که] از بین رفت هیچ، مطبعه را هم بلند کرد وخلاصه ورشکست شد ونمی دانم هزار جور بازی در آوردند وپول آزموده را هم خوردند. من هر چه خواستم آن پول را به آزموده پس بدهم قبول نکرد وگفت: نه! وقتی تو ورشکست شده‌ای من چه پولی از تو بگیرم؟ ودیناری نگرفت. یك چنین آدمی بود که خواستم معرفی کنم تا بدانید چه شخصیتی بود. حالا البته فوت کرده، ولی تا آخر ـ چه موقعی که در زندان بودم وچه بعدها وچه حالا در مهاجرت خارج از ایران ـ دائماً دوستی خود را با من حفظ کرد وآن را ترك نکرد. نتیجه این دوستی با من برای او این بود که دیگر او را نپذیرفتند وکنار گذاشتند.

مذاکره با پیشه‌وری

امیرخسروی: اگر اجازه می دهید دوباره برگردیم به دولت قوام؟

اسکندری: در داخل دولت قوام السلطنه مسئله اصلی برای ما مسئله آذربایجان بود که ببینیم به کجا می رسد، چون بالاخره به ما قول داده بود. مقارن این احوال بود که پیشه‌وری به تهران آمد ومذاکرات شروع شد. من ورادمنش به دیدن پیشه‌وری رفتیم که شبستری هم با ما بود. با ما خیلی

بدتا کرد ورفتارش خیلی ناخوشایند بود. علت ملاقات این بود که قوام السلطنه به من گفته بود که هنوز از اقامت پیشه‌وری در تهران دوسه‌روزی نگذشته یك دفعه می خواهد برگردد. قوام گفت: رفتن او بی مورد است. ما داریم مذاکرات خود را با او به یك جایی می رسانیم. بالاخره من باید با شاه صحبت کنم. بعضی چیزهاست که شاه قبول ندارد از جمله این که پیشنهاد کرده که افسران فرقه با همان درجات پذیرفته شوند. قوام السلطنه می گفت: شاه به او گفته هرچه بگوئید من قبول می کنم اما حاضر نیستم ژنرالی غلام یحیی را امضاء کنم، والاّ هرچه بگوئید من امضاء می کنم. خلاصه، قوام السلطنه به ما گفت که پیشه‌وری می خواهد برود. شما [او را] ببینید ونگذارید برگردد. از طرف دیگر، کامبخش هم آمد وگفت که رفقای شوروی هم عقیده‌شان این است که‌او باید بماند ونباید برود. بنابر این، من ورادمنش بلند شدیم وپیش او رفتیم تا به او بگوئیم که نرود ومذاکراتش را ادامه دهد. خیلی با ما بد رفتار کرد. بد عمل کرد. طوری بود که در واقع می خواست بگوید، آقایان، چرا در کار ما دخالت می کنید. ما هم اوقاتمان خیلی تلخ شد وگفتیم: آقا! آمده‌ایم وبرای خیر وصلاح شما صحبت می کنیم والا هرچه به مصلحت خود می دانید عمل کنید. بلند شدیم [و] آمدیم. او هم بلند شد ورفت وفردای آن روز هم تهران را ترك گفت. از قرار معلوم ترسیده بود. من بعدها فهمیدم. چون پیشه‌وری آدم ترسویی بود. به او گفته بودند که قوام السلطنه در صدد توطئه‌ای است ومی خواهند همانجا دستگیرت کنند. این بود که در رفت. بعد هم مظفر فیروز را فرستادند به آذربایجان. او رفت ودر آنجا مذاکره کرد، که مسئله دیگری است. ولی در آن موقع مذاکرات در تهران ناتمام ماند. در صورتی که وضعیت طوری بود که ممکن بود واقعاً به حل مسایل بینجامد.

فرقه، دکتر جاوید وبانك ملی

مطلب دیگر این که، یکی از مسایلی که همین دکتر جاوید پیشنهاد کرده بود ودر هیئت دولت در مورد آذربایجان مطرح بود موضوع تشکیل بانك آذربایجان بود. ابتهاج، رئیس بانك ملی، مخالف این پیشنهاد بود ومی گفت: اینها حق ندارند بانك آذربایجان تشکیل دهند. همان بانك ملی وجود دارد ووافی به مقصود است. این موضوع را در دستور جلسه هیئت وزیران قرار دادند ودکتر جاوید، استاندار آذربایجان، را هم به جلسه دعوت کردند وابتهاج، رئیس بانك ملی، هم در جلسه حاضر بود. من گفتم: آقای ابتهاج دلایل خودشان را در مورد این که چرا مخالف تشکیل بانك هستند ابراز دارند. ابتهاج هم شروع کرد به حرف های بی معنی زدن وگفت: چون بانك ملی هست اینها حق ندارند بانك دیگری تشکیل دهند واز این قبل حرف ها. من گفتم: آقای ابتهاج! کجا ما چنین

قانونی داریم که انحصار بانکداری در ایران به بانك ملی اختصاص یافته باشد؟ آیا چنین قانونی وجود دارد؟ اگر چنین است قانون آن کجاست؟ بفرمائید بیاورند ببینیم! همچو انحصار بانکداری وجود دارد یا خیر؟ گفتم: به عکس، بنده حالا دلیل می آورم. بفرمائید قانون تجارت را بیاورند تا بنده عرض کنم. آن را آوردند. در ماده‌ای که ناظر به عملیات تجارتی است مذکور است که عملیات صرافی وبانکداری جزء عملیات تجارتی مجاز است مگر عملی را که قانون مستثنی کرده باشد. گفتم: بر اساس این ماده اصلی قانون تجارت عملیات صرافی وبانکی برای همه مجاز می باشد مگر آن که خلافش قید شده باشد. اگر شما چنین قانونی دارید که استثنایی را پیش بینی کرده باشد، آن را معلوم نمائید. اگر منظور شما این است که اینها می خواهند اسکناس منتشر نمایند، البته واضح است که چنین حقی ندارند. ولی در مورد بانکداری همه کس دارای این حق می باشد و می تواند آن را اعمال واجرا نماید. من اینها را گفتم. ابتهاج هم عصبانی شده بود. مرتب استدلال ودلایل او را رد می کردم. جاوید هم آنجا نشسته بود. من به خیال این که از حق آنها دفاع می کنم والا بانك آذربایجان را من مطرح نکرده بودم. یك دفعه دیدم که قوام السلطنه ـ نگو قبلاً همه مطالب را با هم حل کرده بودند ومرا بازی می دادند ـ رو کرد به دکتر جاوید و گفت: ببینم آقای استاندار آذربایجان چه می گویند وچه می کنند؟ دکتر جاوید هم گفت: خوب، بلی، حالا ما زیاد هم اصرار نداریم، خوب می شود همان بانك ملی باشد. مرا می گوئید! مثل این که آب سرد روی سرم ریختند. گفتم: خوب آقا! قوام السلطنه یك نگاه آمیخته با تمسخری به من انداخت و گفت: حالا دیگر چه؟ گفتم: بنده دیگر عرضی ندارم. وقتی آقای استاندار آذربایجان خودش موافق است، اصلاً این جلسه را برای چه تشکیل دادیم؟ پس این دعوا را برای چه به راه انداختید؟ خوب از اول خودتان با هم حل می کردید، چرا ما را بیخودی انداختید توی دردسر وبا ابتهاج در انداختید؟ گفت: بله دیگر! حالا باید یك طوری کنار آمد. از این مزخرفات. بعد هم او سهمیه چای آذربایجان را گرفته [و] برده در بازار معامله کرده بود. باید بگویم که من به این جاوید مظنون شدم. این فکر برای من پیدا شده بود که با قوام مربوط است ویا آنچه که بعد دیدم این امر برای من مسلم شد. من بتدریج به این نتیجه رسیده بودم که قوام دارد بازی می کند، در کارش چرخشی دیده می شود. حالا می گویم که این چرخش بنظر من برای چه هست. روزی در سفارت شوروی ملاقاتی با سفیر داشتم. دکتر جاوید هم بود. ضمن مذاکرات گفتم: اگر شما این انتظار را دارید که قوام السلطنه آن چیزهایی که با شما قرار گذاشته به موقع اجرا بگذارد، اشتباه می کنید. آنطور که من می بینم او دارد کم کم به جهت دیگری حرکت می کند. اگر می خواهید کاری انجام شود بایستی در انتخابات تسریع به عمل آید والا جریان به نفع شما تمام نخواهد شد. من آنطور که حس

می کنم وضع چنین است. البته برای این حرف ها دلایلی هم داشتم. آنها به آن سه ماده‌ای که تنظیم شده بود خیلی علاقه نشان می دادند وقوای خود را هم از خاك ایران بیرون برده بودند وقضیه آذربایجان را هم می خواستند به یك ترتیبی سمبل کنند تا قوام موضوع نفت را به مجلس ببرد. سفیر گفت: نه! آقای قوام خودشان به ما وعده داده‌اند وعمل خواهند کرد. سفیر با همان لهجه که فارسی حرف می زد گفت: خودشان به ما وعده داده‌اند وخودشان انجام می دهند. گفتم: اگر شما مطمئن هستید من حرفی ندارم فقط خواستم نظر خودم را گفته باشم. این گذشت. پس فردایش دیدم که قوام السلطنه به من می گوید: خوب، آقای ایرج! از ما که شکایت هم می کنی؟ منو می گی! گفتم: بنده؟ از شما؟ [قوام گفت:] حالا چغلی هم که می کنی! همینطوری گفتم: کجا؟ بنده؟ گفت: خودت هم می دانی دیگر. خیلی خوب، باشد. پیش خودم فکر کردم هیچ کس غیر از دکتر جاوید آنجا نبود، سفیر که محال بود این حرف را به او گفته باشد. قاعدتاً باید جاوید باشد. من دیگر کاملاً مظنون شدم وبه رفقا هم گفتم که من به این دکتر جاوید سخت مشکوکم ودیگر حاضر نیستم.

قوام وآمریکایی ها

من وارد جزئیات کارهایی که در این دولت شده بود نمی شوم. مهم ترین مسئله‌ای که در آنجا مطرح بود موضوع آذربایجان بود. یکی دیگر موضوع خود قوام است که، بنظر من، تغییراتی در او پیدا شد. تا آنجا که من فهمیدم، قوام در اوایل که شروع کرد به این که با آذربایجان صحبت ومسئله را حل کند، واقعاً مایل بود که این کار را انجام دهد. برای آن که فکر می کرد، همانطور که قبلاً گفتم، شوروی ها وآمریکایی ها باهمند. این مسئله برای او مطرح بود که این کار را به سامان برساند وبا این ترتیب هم آمریکایی ها را داشته باشد وهم شوروی ها [را]. پیش خودش چنین سیاستی داشت. من این را از این جهت می گویم که یك روز به من گفت: آقای ایرج! این خبر را در روزنامه خواندی؟ (خبر مربوط به وزیر تجارت زمان روزولت بود که در ریاست جمهوری ترومن از شغلش کنار گذاشته شد. بعد هم کاندید رئیس جمهوری شد.) بهر حال، قوام السلطنه گفت: در روزنامه خواندی که این شخص را از وزارت تجارت برداشتند؟ گفتم: بلی! گفت: همین! فقط خواندی؟ گفتم: نمی دانم مقصودتان چیست؟ گفت: آقا جان! این معنای بزرگی دارد. از این جهت می گویم [که] این از کسانی بود که با روزولت کار می کرد وطرفدار همکاری با شوروی بود. کنار گذاشتن او این معنی را دارد که همکاری بین آمریکا وشوروی خاتمه یافته است. فهمیدی آقاجان؟ گفتم: بلی قربان! علامتی است. گفت: نه آقا! اصل مطلب همین است. حالا خواهید

دید. می خواهم بگویم که از این مرحله به بعد او واقعاً روی همان قضاوت خودش عمل می کرد. دیگر بتدریج آن کارهایی را که می خواست ظاهراً به نفع شوروی ها انجام دهد محدودتر می کرد وبیشتر به آن طرف تمایل پیدا می کرد.

امیرخسروی: پس شما به درستی قوام السلطنه را در حقیقت مجری سیاست آمریکا در ایران می بینید؟

اسکندری: بلی! مجری آن، ولی در عین حال آدم مستقلی بوده. یعنی سیاست ایران را از نظر داخلی در کلیاتش ممکن بود در جهت آنها عمل بکند، ولی خودش مستقلاً کار می کرد وحتی به آمریکایی ها یاد می داد که به چه نحوی باید عمل شود. در مسایل ایران فوق العاده مرد واردی بود.

آذرنور: رابطه‌اش با انگلستان چگونه بود؟

اسکندری: با انگلیس ها میانه‌اش خوب نبود. بهترین دلیلش این است که بلافاصله پس از نخست وزیری دستور داد عوامل انگلیسی مانند جمال امامی وسیدضیاء وبختیاری ها را، که در «اوج ماهی» برای برانداختن او جلسه کرده بودند ومی خواستند کودتایی بکنند، توقیف کنند ودر توقیف نگاهدارند. علت آن هم معلوم وواضح بود. برای این که او علیه رضاشاه، در موقعی که هنوز سردار سپه بود، توطئه‌ای کرده ومی خواست دست به کودتایی بزند وظاهراً انگلیس ها آن را به رضاخان اطلاع داده بودند. او هم می خواست قوام السلطنه را بگیرد ولی چون در آن موقع نمی توانست ومحظوراتی بود، او را به خارج، به اروپا، تبعید کرد. قوام السلطنه مدت زیادی حتی در زمان شاهی رضاشاه در تبعید بود. شما محمود محمود را می شناسید؟ آدمی بود خیلی وارد. از رجال قدیمی ایران است وتألیفات ارزنده‌ای دارد. یك بار آمده بود پیش قوام السلطنه بیرون که آمد به من گفت: من به آقای قوام السلطنه، که عقیده مرا در باره سیاست خارجی کشورمان وکیفیت ونحوه آن پرسید، گفتم شما رویتان به طرف شوروی باشد، پشتتان به انگلیس ودستتان به سوی آمریکا. محمود این را به من گفت وضمناً اضافه کرد که ایشان هم کاملاً تائید کردند. به همین جهت من احساس کردم که او شروع کرد به تغییر سیاست. از جمله کارهایش یکی این بود که ما در هیئت وزیران کم کم مشاهده کردیم که موضوع آذربایجان مرتب دارد درجا می زند وموضوع انتخابات را هم هِی دارند سمبل می کنند. با من مدتی نشست وصحبت کرد وگفت که با مظفر بنشینید وببینید چه لیستی می خواهید تهیه بکنید وچند نفر وکیل باید برود به مجلس واز این حرف ها. سر ما را شیره می مالید. اصلاً نمی خواست کاری بکند. چیزی که من کاملاً حس کردم این بود که می خواست ما را بازی بدهد.

غائله برادران قشقایی

بعد در هیئت دولت یواش یواش خبر وبحث قیام قشقایی ها بود وپیشرفت آنها وتصرف بوشهر واعلام آنها مبنی بر این که وزرای توده‌ای باید کنار گذاشته شوند وتقاضای آنها بر خود مختاری شان مانند آذربایجان واین حرف ها. بعد هم گفتند که اگر لازم باشد ما آماده‌ایم رفته وآنها را سرکوب کنیم. بلی! از این قبیل چیزها. وارتش هم جلو آنها را باز گذاشت بطوری که داشتند برای تصرف شیراز پیش می رفتند. ما در هیئت وزیران گفتیم: آقا! بالاخره برای این مسئله چه فکری می کنید؟ چه کار باید کرد؟ تصویب کردند که باید جلو این فئودال ها را گرفت. حتی اقبال در آنجا نطق مفصلی علیه فئودالیسم کرد که دوره خان خانی گذشته وباید جلو اینها گرفته شود واز این حرف ها. ما گفتیم: بلی! اینها که معنی ندارد. بالاخره ارتش در آنجاست وباید جلو آنها را سد کند. تصمیم گرفتند که به ارتش دستور لازم داده شود وسپهبد امیراحمدی، که وزیر جنگ بود، ترتیب لازم را برای این امر بدهد. این گذشت. یك هفته سپری شد. ما هر روز در روزنامه‌ها می خواندیم که اینها مرتب جلوتر می آیند. بعد هم گفتند که نیروهای ارتش در پل دختر آنجا متوقف است، زیرا ذخیره بنزین شان تمام شده وحرف هایی از این قبیل. آخر این چه بازی است! هفته بعد، من در جلسه هیئت وزیران گفتم: اجازه بفرمائید تا من مطلبی را بگویم. گفتم: بالاخره قرار بود که ارتش جلو اینها را بگیرد، ولی ما می بینیم مرتب دارند پیشروی می کنند ونیروهای ارتش هم مدت یك هفته است در پل دختر به عنوان این که بنزین ندارند توقف کرده‌اند، آقا، این حرف ها چیست؟ ما نمی فهمیم این وضع چه معنایی می تواند داشته باشد؟ قوام السلطنه رو کرد به امیر احمدی وگفت: آقای وزیر جنگ توضیح می دهند. این آقای وزیر جنگ دستی به سبیلهایش کشید وگفت: ارتش دست به سینه (اشاره به خودش یعنی ارتش خودش است)، ارتش نوکر دولت است (اشاره به طرف قوام السلطنه)، نوکر دولته، دولت بگوید ارتش می زند، می کشد، می کوبد، نمی دانم چکار می کند. من گوش دادم. در اول ملتفت نشدم چه می خواهد بگوید. گفتم: خوب آقا! من نمی فهمم. دولت که دفعه پیش تصمیم گرفت که ارتش این کار را بکند، دیگر شما منتظر چه تصمیمی هستید؟ گفت: عرض کردم که ارتش نوکر دولت است. دولت بگوید می زند. یعنی می خواست بگوید به من مربوط نیست، ایشان نمی گذارند. خوب، دفعه دوم ما مطلب حالیمان شد. گفتم: خیلی خوب، اگر چنین است که دولت نمی گذارد پس موضوع چیز دیگری است. قوام السلطنه واینها گفتند: بلی! تاکید بکنید آقا که درست می شود، واز این حرف ها. معلوم بود که همه کشك است. ما هم آمدیم بیرون. در

کمیته مرکزی گفتم: آقا! اینها همه حقه است. [قوام] دارد به ما حقه می زند. اگر همینطور در آنجا بنشینیم نمی شود. پس بیائید ما اعتراض کنیم وبه عنوان اعتراض در هیئت وزیران حاضر نمی شویم. ازوزارت استعفا نمی دهیم وسرکارمان می رویم. ولی در هیئت دولت شرکت نمی کنیم ومی گوئیم که چون تصمیمات هیئت وزیران اجرا نمی شود لذا حضور ما لزومی در آنجا ندارد. چنین تصمیمی گرفتیم. البته معلوم نیست که بهترین شکل بوده باشد. بهر جهت دیگر کار به آنجا رسیده بود که مسئولیت این جریان به گردن ما می افتاد. لذا، حتماً می بایستی کاری انجام دهیم ونرفتیم. مظفر فیروز مرتب تلفن کرد وگفت: بلند شوید وبیائید، ونمی دانم چه وفلان. گفتم: نه! ما در وزارتخانه‌مان هستیم ونمی آئیم، برای آن که حضور ما فایده‌ای ندارد، حرف ما را کسی گوش نمی کند. خلاصه، قوام السلطنه رفت پیش شاه واستعفا داد ودوباره خودش مأمور تشکیل کابینه شد وما را هم کنار گذاشت. بعد هم آن قضایای آذربایجان که ترتیب آن را داده بودند که انتخابات بایستی در آنجا آزادانه صورت گیرد واز این قبیل حرف ها. قوام می گفت که ارتش برود به آذربایجان که همان مقدمه هجوم به آذربایجان بود. شوروی ها هم دستور دادند که اینها عقب بنشینند ودیگر مقاومت نکنند وآن جریانات پیش آمد وآنها رفتند. بقیه فاجعه را می دانید.

ماهیت سیاست قوام

امیرخسروی: آیا شما معتقد هستید که قوام السلطنه واقعاً با آن شکل خودمختاری آذربایجان موافق بود؟

اسکندری: قوام السلطنه می خواست با آن شکل، یعنی به عنوان یك انجمن ایالتی، موقتاً قضیه را به ترتیبی از نظر شکل خاتمه بدهد وبعد، همانطور که نحوه کار همیشگی او بود، در موقع مقتضی آن را هم بهم زده واز بین بردارد.

امیرخسروی: نه، ببینید! در اینجا دو نکته است: اول این که گفتید رفت وسر استالین کلاه گذاشت. در حقیقت اگر این تز درست باشد، که کلاً درست بنظر می رسد، یعنی حادثه در هر حال آن را تائید می کند. . .

اسکندری: یعنی در این قرارداد سه ماده‌ای کلاه سر آنها گذاشت.

امیرخسروی: بنابر این، پس معلوم بود که از اول، یعنی از آغاز این جریانات، برنامه خودش را آماده کرده بود. منتها بازی می کرد برای آن که شرایط زمان را تأمین وتدارك کند وقدری فرصت به دست آورد. آمد وحزب تشکیل داد. فلان وفلان کرد. آن مواد را هم طوری تنظیم کرده بود که

اینها به‌طوری ارگانیك بهم مربوط بودند. یعنی هیچ کاری در باره نفت نمی شد مگر این که ارتش برود وانتخابات انجام بشود. انتخابات هم نمی توانست بشود، یعنی با این سیستم که دولت تصمیم گرفته بود، مگر آن که ارتش به آنجا برود. این یك دایره شیطانی بود. یعنی در حقیقت بنظر می رسد که واقعاً کلاه بر سر استالین گذاشت تا بتواند این جریان را مطابق میل خود وامکاناتش حل کند. شق دوم این که او معتقد بود که شوروی ها مسئله آذربایجان را فقط برای آن که امتیاز نفت را به دست آورند درست کرده‌اند. بنابر این، برای او مسلم بوده که اینها آذربایجان را نگه نمی دارند. لذا باز هم حل مسئله آذربایجان به هیچ شکلی عملی نمی شد، چون شما گفتید که اینطور بنظر می رسد که ازیك مقطع زمانی ـ وقتی فهمید که رابطه آمریکا وشوروی بهم خورده ـ در حقیقت تغییر جهت داده است.

اسکندری: بنظر من آن کلاه [را]، که من گفتم، گذاشت. مقصودم این بود که سه مطلب را در یك سند وقرار وارد کرد برای این که آن تبلیغاتی را که خودشان وهمه در ایران می کردند، که شوروی ها [هم] عدم تخلیه خاك ایران وهم مسئله آذربایجان را برای خاطر نفت انجام داده‌اند، به کرسی بنشانند وثابت کنند. لذا، این سه مطلب را، که قاعدتاً می بایستی از هم تفکیك می شد چون متناقض هم بودند، در یك سند بنویسند. یعنی از یك طرف تاکید شود که مسئله آذربایجان مربوط به مردم ایران است واز طرف دیگر بگویند ارتش شوروی در فلان تاریخ خاك ایران را تخلیه خواهد کرد و دولت متعهد می شود که در ظرف مدت هفت ماه موضوع نفت را به مجلس ببرد. این سه موضوع را با هم پیوند دادن از نظر دیپلماتیك کلاه گذاشتن است. منظورم این نبود که از اول خیال داشت قضیه آذربایجان را حل نکند. منظور من این بود، وحالا هم به آن معتقدم، که او به همان دلیلی که گفتم اول خیال می کرد بنحوی ممکن است مقدمات توافقی را بتواند با اینها جور کند. کما اینکه گفتند دکتر جاوید استاندار باشد. یعنی استاندار آذربایجان عوض دولت جمهوری مجزا [استاندار] یك دولتی باشد که خودش استاندار را معلوم کند. خلاصه، می خواست مقدمات نوعی توافق را فراهم بکند وبعد هم، اگر توانستند، به عنوان خودمختاری به آن معنایی که ما استنباط می کنیم، آن را بهم می زنند. به چنین چیزی معتقد بود. ولی بهر جهت آن موقع به طریقی مسئله را حل کند. من معتقدم که اگر پیشه‌وری عجله نکرده ونرفته بود، همان موقع چند موضوع حل می شد (موضوعاتی که رفته ویا شاه هم صحبت کرده بود). [قوام] واقعاً می خواست کارهایی انجام بدهد. بنظرم، در اینجا پیشه‌وری اشتباه کرد. نمی دانم حالا چطور شد، تحریك خود دولت بود، چه بود، بهر جهت با عجله به تبریز برگشت وحاضر به ادامه مذاکره نشد. بعد هم وقتی مظفر فیروز را به آنجا فرستادند که اوضاع تغییر کرده وبه صورت دیگری درآمده بود.

آذرنور: اجازه بدهید من توضیحی بدهم. ما مسئله آذربایجان را فقط از نظر داخلی بررسی می کنیم. مسئله آذربایجان وعدم خروج نیروهای شوروی به وسیله علاء در سازمان ملل متحد مطرح شد. یعنی اشغال آذربایجان جنبه جهانی پیدا کرده بود. اجازه بدهید قوام السلطنه را از موضع طبقاتی خودش هم بررسی کنیم. قوام السلطنه، همانطور که توضیح داده شد، در مقابل سه مسئله قرار دارد: ارتش شوروی ایران را ترك نمی کند، فرقه دموکرات آذربایجان ماجراجوست (در آن موقع طبقه حاکمه آن را ماجراجو می داند، تجزیه طلب می داند ومتجاسر)، مسئله سوم نفت است. قوام السلطنه از موضع طبقاتیش باید این سه مسئله را حل کند ودر این موضع به خوبی این مسایل را حل کرده وکلاه هم گذاشته. خوب هم کلاه سر اتحاد جماهیر شوروی گذاشته است ومسایل را خوب به نفع خودشان حل کرده‌اند. حالا می خواهم از شما بپرسم: قوام السلطنه، که در مجموع این کارها را کرده، در تاریخ ایران، در این برهه تاریخی، باید بطور مثبت ارزیابی شود یا این جریان را همانطور نهضت آذربایجان بنامیم؟ مسئله نفت را به همان ترتیبی که در آن موقع می گفتیم تلقی کنیم ودر همان موضع بایستیم؟ ما سه نفر که اینجا هستیم قوام السلطنه را چگونه تجزیه وتحلیل وتفسیر می کنیم؟

اسکندری: من نمی دانم. این جلسه که ما داریم، آنطور که استنباط من بود، برای تجزیه و تحلیل وبحث در باره یك رشته مسایل نبود. قرار بر آن بود که من مطالب تاریخی را عنوان کنم، مسایلی را که شخصاً در جریان آنها قرار داشتم، ونظر خودم را هم در بعضی مراحل بگویم. ولی اگر قرار باشد که نسبت به مسایل بحث کنیم مطلب دیگری است. یك جلسه دیگری به این کار اختصاص بدهیم وببینیم اصلاً آذربایجان وضعش چیست، چه کیفیتی دارد وما چه نظراتی نسبت به آن داریم. من در اینجا فقط از نظر تاریخی، ووقایعی که اتفاق افتاده، سخن می گویم. لذا، اگر بخواهیم در اینجا وارد این گونه مباحث بشویم مطالب فراوانی وجود دارد که باید مورد بحث ومداقه قرار گیرد. از همان ابتدا[ی] تشکیل حزب ودیگر مطالب که از دایره این خاطرات خارج خواهد شد.

آذرنور: ولی قوام السلطنه کلاه را گذاشته، هم از نظر طبقاتی وهم در کادر بین المللی، چون آمریکا هم همان را می خواست.

اسکندری: بلی! این را که من گفتم. بنظر من، سیاست قوام السلطنه دو مرحله دارد. مرحله اولش، همانطور که من در آن تاریخچه حزب نوشته‌ام، این است که قوام برای خودش یك سیاستی اتخاذ کرد در جهت این که پاره‌ای مسایل ومطالب را حل کرده و ترتیبی فراهم کند که ظاهراً در جهت رضایت شوروی ها باشد وآنها خاك ایران را ترك کنند. شاید هم بدش نمی آمده که مثلاً در باره

مسئله نفت تا حدودی با شوروی ها، اگر ممکن باشد، کنار بیاید. ولی بعداً تغییری در سیاست آمریکا به وجود آمد که قوام السلطنه بیشتر به سوی آن جریان رفت وبه این نتیجه رسید که مسئله را بنحو وگونه دیگری حل کند. بهترین دلیلش این است که جرج آلن، که به عنوان سفیر جدید به ایران آمد، اصلاً بطور کلی سیاست دیگری را برای آمریکا در پیش گرفت. در صورتی که تا موقعی که جرج آلن نیامده بود، آمریکا در واقع سیاستش نسبت به شوروی در ایران کاملاً یك سیاست، اگر هم دوستانه نگوئیم، مبتنی بر بردباری وتحمل بود؛ به همان صورتی که با یکدیگر متحد ومتفق بودند.

اما نسبت به انگلیس ها چنین وضعی نبود. ولی پس از آن که جرج آلن آمد اصلاً یك سیاست دیگری، که سیاست حمله به مواضع شوروی در ایران بود، شروع شد. این، بنظر من، همان نقطه تحولی است که در روحیه ورفتار قوام السلطنه پدیدار شد. از آن به بعد او به سمتی رفت که در جهت سَمبَل شدن وسَمبَل کردن کارها بود. چون خاك ایران تخلیه شده بود، قوای شوروی هم رفته بود، مسئله آذربایجان هم به این صورت درآمده بود که ما بایستی اقدام به انتخابات کنیم وانتخابات انجام بشود ووکلاء در مجلس بتوانند راجع به نفت وقرارداد تصمیم بگیرند. شوروی ها را هم خام کرد وقضیه نفت هم سَمبَل شد. بنابر این، بنظر من، این دو مرحله را بایستی از هم تفکیك کرد.

امیرخسروی: سئوالی که آذرنور کرد درست است که وارد بحث اساسی تری می شود. ولی من فکر می کنم بدون آن که خیلی وارد جزئیات آن بشویم، از جهاتی که اهمیت زیادی در بر دارد، می تواند مورد بحث قرار گیرد. چون این برهه از تاریخ حزب می تواند خیلی چیزها را توضیح بدهد. مثلاً، فرض کنید این مطلب که آیا قوام السلطنه واقعاً آن روز که بر سر کار آمد چنین تمایلی داشت که جریان آذربایجان به شکل مسالمت آمیزی، حتی در چهارچوب انجمن های ایالتی وولایتی، حل بشود یا خیر؟ یا این که قوام السلطنه از همان ابتدا با این نیت آمد که مسئله را در چهارچوب منافع هیئت حاکمه ایران وامپریالیسم حل وفصل کند. با وجود این که من روی این مطلب واقعاً تعمق زیاد نکرده‌ام، بنظر می رسد که این استدلال درست باشد که او با یك نیتی آمده ولی در جریان تغییراتی در اوضاع واحوال داخلی وجهانی پیدا شد. کما این که آمدن او در ابتدا در حقیقت از طرف نیروهای راست نبوده ومورد حمایت آنها قرار نداشته بلکه او به شاه واینها تحمیل شد. وجود ارتش شوروی در ایران وجریان آذربایجان ومسئله نفت که از سابق همینطور بر دوش حاکمیت ایران سنگینی می کند. یعنی مسئله نفت تبدیل شده به یك مسئله بغرنج تری که جریان آذربایجان باشد وارتش شوروی هم بالاخره در خاك ایران است وتخلیه‌اش غیر معلوم ومعلق است. حل این مطلب، یعنی خروج ارتش شوروی از ایران، خود معضل بسیار مهمی وعظیمی بود. زیرا در حقیقت مسئله حاکمیت ایران در آن مطرح می باشد. در حقیقت،

توجه عمده متوجه این مسئله بود که یك دفعه طوری نشود که بخشی از ایران احتمالا از تمامیت ارضی ایران خارج گردد. بنابر این، حداکثر کاری که قوام السلطنه، به مثابه نماینده هیئت حاکمه، ممکن بود انجام دهد مسئله نفت بود؛ آن هم در یك چهارچوب مثلاً امتیاز ویا قرارداد تجارتی وغیره وغیره. امعان نظر وتوجه به این مطلب که مثلاً آیا شرکت حزب در دولت درست بود یا نه، دادن رای موافق به قوام السلطنه صحیح بود یا نه، تائید او موجه بود یا نه، منوط به پاسخ به سئوال اساسی است که اینجا مطرح شد. زیرا اگر معلوم شود که همه اینها کللك بوده، خوب، تمام این کارها که حزب انجام داده از همان اصل بیخود ومردود است. آنوقت باید باز هم، بنظر من، این مسئله توضیح داده شود که اگر جریان آذربایجان یك جریان گذرایی نبوده وواقعاً برای این به وجود نیامده که فقط اهرم فشاری بر مسئله نفت باشد، خوب می تواند کل جریان به صورت مثبتی ارزیابی گردد، زیرا می توانست حرکت دموکراتیك را در کل ایران پیش ببرد ومنشاء تحولات دموکراتیك پایداری باشد. والا اگر مقصود شوروی ها آن بود که آذربایجان را از ایران جدا نکنند بلکه آن را به عنوان عامل فشار برای تحصیل امتیاز نفت شمال مورد استفاده قرار دهند، پس کل جریان کار نادرستی بوده است.

اسکندری: در هر صورت من که نظر خودم را گفتم ودوباره آن را از سر نمی گیرم، فقط اضافه می کنم که قوام السلطنه شخصاً آدم پراگماتیکی بود وسیستم سیاسی اش آن نبود که مثلاً نقشه‌ای برای پنجاه سال بعد طرح کرده باشد. چنین چیزی ابداً مطرح نیست. البته، واضح است که او بر مبنای شم طبقاتی ووابستگی های طبقاتیش مسلماً نمی خواست که به نفع کمونیسم قدم بر دارد، به نفع سوسیالیسم کار کند. ولی از نظر سیاست پراگماتیك، اوحسابش این طور بود ودر وهله اول در آن وقت موفق می شد. اگر این قضیه آمریکا در آن هنگام دوسه ماه دیگر دوام پیدا کرده بود، اومسئله آذربایجان را به طریق وترتیب دیگری حل می کرد.

آذرنور: یعنی امتیازاتی می داد؛ حال آن که جریان آذربایجان، به ترتیبی که پیش رفت، در حقیقت هیچگونه امتیازی به دست نیاورد. اگر بر اساس سیاست پراگماتیکش هم بود، قوام السلطنه صددرصد موفقیت بر خلاف انتظاری به دست آورد.

آمریکا ومسئله آذربایجان

اسکندری: بلی! در این جا باید این را گفت که آمریکایی ها در مرحله بعد قدرت خودشان را درترازو گذاشتند علیه شوروی ها. قبلاً این طور نبود. برای من مسلم است ومرحله‌ای است که ما

خودمان دیدیم که آمریکایی ها تقریباً کنار قضیه ایستاده بودند؛ در حالیکه انگلیس ها نمی خواستند ومخالف بودند.

آذرنور: نه کنار، بلکه در مقابل قرار داشتند.

اسکندری: منظورم این است که آنها با مسئله آذربایجان مخالف نبودند، موافقت هم نمی کردند. آنطور که من فهمیدم، بنظر من، قوام السلطنه دراول حساب دیگری کرده بود. بعد در اوضاع واحوال بین المللی تغییراتی حاصل شد، او هم سیاستش را تغییر داد. این آنالیز من است. در آن تاریخچه‌ای که نوشته‌ام دلایلش را ذکر کرده‌ام ودیگر الان تصور نمی کنم به آن خوبی بتوانم راجع به این موضوع بحث کنم. یادم نیست. در آنجا فاکت های زیادی ذکر کرده‌ام. شما آن را بخوانید. خواهید دید [که] در آنجا من اصلاً راجع به تغییر ودگرگونی جهت (رویرما) سیاست قوام، عین عبارتی است که در آنجا نوشته‌ام، دلایلی آورده‌ام. تا اندازه‌ای که من آن موقع تشخیص داده بودم، آنطور بوده است. اما اگر بخواهیم حالا بگوئیم که، خوب، آمریکایی ها در آن موقع چه سیاستی داشتند وفرض ما این باشد که آنها نظرشان این ویا آن بود، من عقیده‌ام این است که آمریکایی ها، همانطور که من عملاً آنرا حس می کردم، موافق با این جریان نبودند ولی ضمناً عقیده نداشتند که باید زد وخورد کرد، معتقد بودند یك جوری باید مسئله حل می شد. آنها در آن موقع هنوز این طور مقابل شوروی نایستاده بودند. ولی بعد از آن که جرج آلن به ایران آمد، آمریکایی ها سیاست دیگری پیدا کردند. اصلاً کاملاً واضح بود. یعنی دستورات وتعلیمات دیگری داشت. همان موقع بود که جرج آلن [۲] ما را برای ملاقات دعوت کرد وبا حضور کمیته مرکزی آن مطلب را مطرح نمود.

آذرنور: پیشنهاد می کنم مجدداً برگردیم به تاریخ حزب، شکست واقعه آذربایجان وتاثیر آن در حیات حزب.

امیرخسروی: راجع به آذربایجان وکابینه قوام مطلب دیگری ندارید؟

اسکندری: نه دیگر. دوتا مطلب گفتم: یکی در مورد آذربایجان واتفاقات مربوط به آن وقشقایی ها ودیگر مسئله قوام السلطنه وتغییراتی که در او به وجود آمد. وبعد مسئله انتخابات، یعنی زمانی که ما دیگر از وزارت وغیره کنار رفته بودیم: در این موقع قوام السلطنه به وسیله عباس اسکندری پیغامی به حزب فرستاده بود. بعد از آن که عباس اسکندری از کمیته مرکزی وقت ملاقات

---

1. revierment تغییر ناگهانی

۲. تحلیل اسکندری در باره روابط آمریکا وشوروی ومواضع آمریکا در قبال غائله آذربایجان حائز اهمیت تاریخی جدی است. (ویراستار)

گرفت، به حزب آمد واظهار داشت که قوام السلطنه حاضر است که اگر فقط ایرج اسکندری بخواهد از طرف حزب توده ایران نماینده مازندران در مجلس شورا بشود به این امر کمك نماید. من بلافاصله در همان جمع کمیته مرکزی گفتم: از جانب من به ایشان بگوئید که من عضو حزب توده ایران هستم ودر اینجا مسئله شخصی مطرح نیست. لذا، تا موقعی که حزب ما موافق نباشد بنده کاندیدای هیچ مقامی نمی شوم. بعدها که در پاریس با قوام السلطنه ملاقات کردم گفت: آقای ایرج! شما که نخواستید با ما همکاری بکنید. جواب دادم: آقا! خواهش می کنم در باره این موضوعات دیگر بحث نکنیم که کی با کی نخواست همکاری بکند. بعد پرسید: آقای ایرج! اگر ما بخواهیم برویم در ایران ورفورم ارضی بکنیم چه جوری باید آن را انجام بدهیم؟ این را در همین پاریس در هتل ژرژ پنجم، که ما را برای صرف نهار در این هتل دعوت کرده بود، [در حضور] خانم دکتر امینی (بتول امینی دختر وثوق الدوله که مدتی به عنوان منشی قوام السلطنه کار می کرد وهمه جا او را همراهی می کرد) وکلبادی مطرح کرد. گفتم: مگر حضرت اشرف باز هم خیال تشریف بردن دارید؟ نگاهی به من کرد وگفت: چطور مگر؟ گفتم: والله نمی دانم. حالا مسئول خودتان هستید. ولی من خیال می کنم زمانی یك امکانی برای شما پیدا شده بود که به طرف مردم بیائید. همان موقع ما استقبال کردیم وگفتیم خوب لابد یك همچو موقعیتی هست. ولی مثل این که دیگر آن فرصت از دست رفته است وبنابر این من نمی دانم چه فایده دارد که حضرت اشرف مجدداً نخست وزیر بشوند. فرانسه جای به این قشنگی، نیس ومونت کارلو... الحمدلله که وضع مالی تان هم بد نیست، همین جا بمانید بهتر است. گفت: حالا عقیده شما این است؟ گفتم: شما سئوالی فرمودید ومن هم جواب دادم. این همان ملاقاتی است که در حزب منعکس شده بود واز من جریان را سئوال کرده بودند که من جواب آن را دادم. [1]

هژیر وقتل کسروی

مطالب دیگر در [دوران] این کابینه که جالب باشد. مثلاً، برخی اتفاقاتی افتاده است که بد نیست برخی از آنها را، از جمله مربوط به قتل کسروی، بگویم.

امیر خسروی: در همان کابینه قوام بود ویا قبل از آن؟

اسکندری: قتل قبلاً انجام شده بود وقاتلین را دستگیر کرده بودند. موقعی بود که ما در کابینه

---

۱. این خاطره اسکندری نیز از اهمیت تاریخی جدی برخوردار است. گفتگوی فوق نشان می دهد که دولت دمکرات آمریکا برای اجرای رفورم ارضی به قوام مراجعه کرده بود واحتمالاً به علت کهولت قوام، علی امینی (دومین چهره سیاسی در جناح فوق پس از احمد قوام) را برگزید. (ویراستار)

بودیم[۱]. قوام السلطنه قبل از آن هم دو کابینه تشکیل داده بود. یعنی، [او] مجموعاً سه تا [کابینه تشکیل داد]. کابینه‌های قبل که ما نبودیم.

آذرنور: همان موقع بود که جریان ۱۷ آذر اتفاق افتاد؟

اسکندری: [در] آن کابینه اول که ما نبودیم. در این کابینه بود که قبلاً قاتل کسروی را گرفته بودند. امامی توقیف بود. شبی در جلسه هیئت وزیران، قوام السلطنه به عادت مألوف کاغذی درآورد ونشان داد که آقایان علماء نوشته[اند] وتقاضا کرده‌اند امامی را که در توقیف می باشد مرخص نمایند. لذا عقیده آقایان وزرا را می پرسید. هژیر بلافاصله گفت: به عقیده من صحیح است وباید موافقت نمود که این فرد از زندان آزاد شود. من اجازه صحبت خواستم وگفتم: در روز روشن ودر دادگاه با حضور قاضی ودیگران یك آدمی را زده وبا کارد شکمش را پاره کرده وکشته‌اند. حالا دادستان وقاضی حکم توقیف این فرد را داده‌اند. من نمی فهمم. ما در هیئت وزیران چگونه می توانیم در این مسئله دخالت کنیم. وقتی کسی همچو جرمی را مرتکب شده موضوع به دادگاه احاله می شود ودر آنجا رسیدگی ومحاکمه می شود که یا قرار منع تعقیب صادر می شود ویا اینکه تبرئه می گردد وبکلی از زندان آزاد می گردد. بعد [اللهیار] صالح، وزیر دادگستری، را مخاطب قرار داده پرسیدم: مگر شما حق دارید قرار مستنطق ویا تصمیم قاضی را، که حکم توقیف کسی را صادر کرده است، لغو نمائید وراساً اجازه بدهید که او را از زندان مرخص کنند؟ وزیر دادگستری جواب داد: نخیر! من همچو حقی ندارم. گفتم: بنابر این معلوم نیست چرا چنین مطلبی باید در هیئت وزیران مطرح بشود؟ هژیر اظهار داشت: نخیر آقا! بنده عقیده دارم که این آدم مهدورالدّم بوده واگر هم او را کشته‌اند کار صحیحی بوده (یك همچو عبارتی). من اوقاتم تلخ شد. گفتم: یعنی چه آقا؟ مهدورالدّم یعنی چه؟ وتازه تشخیص آن با چه کسی است؟ هژیر جواب داد: با خود شخص! گفتم: اگر اینجوره بنده هم تشخیص می دهم که شما مهدورالدّم هستید وهمین الان اگر اجازه بدهید شکم شما را سفره بکنم چون به قول شما تشخیص آن با خود من است. قوام السلطنه محکم زد زیر خنده. گفتم: این که قانون نشد، مذهب نشد، شما یك فرد تحصیل کرده‌ای هستید، از شما بعید است که در قرن بیستم همچو حرف هایی می زنید. مهدورالدّم یعنی چه؟ ما قانون جزا، قانون مجازات داریم وتمام اصول محاکماتی را معین کرده‌اند برای این که ما دیگر از این حرف ها نزنیم.

امیرخسروی: حالا خود هژیر را همین ها کشتند.

---

۱. احمد کسروی هنگامی که روز ۲۰ اسفند ۱۳۲۴ برای بازجویی به دادگستری احضار شده بود، به دست سید حسین امامی از فدائیان اسلام با گلوله وضربات کارد به قتل رسید. (امیرخسروی و آذرنور)

اسکندری: آری دیگر! مطلب را من برای همین می گویم. قوام السلطنه گفت: بسیار خوب، وقضیه را مسکوت گذاشتند. بعد از اینکه ما از کابینه بیرون آمدیم وموسوی را وزیر دادگستری کردند فوری اینها را مرخص نمودند. همان موقع من در فرانسه بودم که خبر رسید هژیر را کشتند. قاتل همان امامی بود که بعد از آزاد شدن از زندان او را کشته بود. من پیش خودم فکر می کردم که اگر یك فرد مذهبی ومعتقدی بودم می گفتم دیدی چگونه خون این سید اولاد پیغمبر [، سید احمد کسروی،] را هژیر لوث کرد وخداوند هم همین شخص را مأمور کرد که اورا بکشد!

آذرنور: اگر منطقی در کار بود امامی می بایستی بیاید وشما را بکشد.

اسکندری: هژیر خون کسروی را لوث کرد، من که نکرده بودم. من می گفتم او را باید در زندان نگه داشت. در هر صورت این مسئله‌ای بود که تا حدودی با سیاست ارتباط داشت ومن آن را بیان داشتم.

ارزیابی کابینه ائتلافی

امیرخسروی: بطور کلی شما شرکت حزب وخودتان را در کابینه درست می دانید؟ مثبت ارزیابی می کنید؟ مثبت که هست. درست بودنش مطرح می باشد. شما در مدتی که بودید کارهایی که انجام دادید در آن زمان سر وصدای زیادی کرد. حتی آن چپ روی های وزارت فرهنگ هم در عین حال خیلی در جامعه وافکار عمومی انعکاس مثبتی داشت. من راستش آن ارزیابی شما را، بهر حال، ندارم. ولی اصولاً تصمیم شرکت در کابینه را چگونه ارزیابی می کنید؟ درست بوده است یا نه؟ رفیق اردشیر، در پلنوم چهارم ودر خاطراتش، شرکت در کابینه قوام را به میلرانیسم تشبیه می کند وآن را نادرست ارزیابی می کند.

اسکندری: به عقیده من این یك تصمیم سیاسی درستی بود. برای این که ما در هر صورت، صرفنظر از مسایلی که در آنجا می خواستیم حل کنیم، به آن دلایل در دولت شرکت کردیم. حزب اگر می توانست مدت زیادتری در کابینه بماند ودر حکومت ائتلافی در قدرت شریك باشد قادر بود اقداماتی صورت بدهد که خیلی مفید واقع شود. مثلاً، همین مدت قلیلی که من وزیر بازرگانی بودم. از حزب توده یك غولی ساخته بودند که بورژوازی ملی ایران وتجار بازار وغیره از آن وحشت داشتند. به همین علت، وقتی من وزیر بازرگانی شدم، اینها خیلی با احتیاط ونگرانی ناظر بر اوضاع بودند. لذا، مخصوصاً خودم شخصاً به اطاق بازرگانی رفتم ـ سابقاً وزرا به آنجا نمی رفتند ـ وبا تجار از نزدیك صحبت کردم وگفتم در تمام جلسات اطاق تجارت شرکت خواهم کرد. تاکید نمودم که: آقایان شاید خیال می کنند که چون من عضو حزب توده ایران هستم احتمالاً با تجارت شما

مخالفت دارم ویا اینکه می خواهم شما را اذیت کنم ومزاحمتی برای فعالیت های شما ایجاد کنم. این اشتباه است. من حالا به این دلیل مایل هستم در تمام جلسات شما شرکت کنم. از آقایان هم خواهش می کنم هر مطلبی راجع به کارتان دارید، اگر اشکالاتی برای شما پیدا می شود، مستقیماً به خود من مراجعه کنید وبه شما قول می دهم که بدون هیچ گونه تبعیضی مشکلات شما را حل کنم. در عمل هم طوری رفتار کردم که بعد از خروج از کابینه هیئتی از بازار پیش قوام السلطنه رفت وخواهش کرد که وزیر بازرگانی در پست خود ابقا شود، برای این که تا کنون ما چنین وزیر تجارتی نداشتیم. برای چه؟ به عنوان مثال، آن موقع زمان جنگ وسهم بندی بود وانگلیس ها مقداری پارچه وغیره وارد می کردند وبه بعضی تجار می دادند وآنها هم توزیع می کردند وحقی می گرفتند. به ما خبر دادند که در بلوچستان وسیستان یك تاجر هندی وجود دارد. انگلیس ها وقتی پارچه وکالا وارد می کنند تحویل این تاجر هندی می دهند، او هم به قیمت زیاد به مردم می فروشد واستفاده‌های هنگفتی می برد. در حالی که اینها سهمیه‌هایی بود که می بایستی با اجازه دولت بطور منظم توزیع شوند. به همین جهت تجار ایرانی به من مراجعه ودر این مورد شکایت کردند. من سر کنسول هندوستان را احضار کردم. (آن موقع هندوستان استقلال نداشت وهنوز دست انگلیس ها بود ونمایندگی تجارتی شان هم بنظرم پاکستانی بود.) جریان ووضع را برایش شرح دادم وسئوال کردم این شخص کیست وآیا این موضوع صحت دارد که شما پارچه وغیره را به او می دهید؟ او تائید کرد. من ادامه دادم که در هر صورت همچو شکایتی به دست ما رسیده است. ما تحقیق کردیم وصحت آن ثابت شده است. لذا، باید به او ابلاغ کنید تا ترتیبی بدهد که به همه تجار بطور مساوی توزیع گردد. به او تاکید نمودم که ۴۸ ساعت وقت می دهم؛ اگر این کار اصلاح شود ورفع شکایت گردد چه بهتر، در غیر [این] صورت من جواز تجارتی این شخص را، که یك هندی وخارجی است، لغو می کنم. سرکنسول کمی دستپاچه شد وگفت: والله، این مربوط به حکومت هندوستان ودر حقیقت انگلستان است. گفتم: ما با دولت هندوستان کاری نداریم. این خود شما هستید که باید به حکومت هندوستان اطلاع بدهید که این تصمیم دولت ایران است. او ۴۸ ساعت را کم دانست واز من سه روز مهلت خواست که این کار را انجام دهد. من پذیرفتم وبه ساعت خود نگاه کردم و گفتم: خیلی خوب! الان ساعت ۱۰/۵ است. سه روز دیگر اگر در این ساعت پاسخ شما نرسید من جواز تجارتی را لغو می کنم. [او] وقتی دید سنبه خیلی پر زور است رفت وبعد از دو روز گزارش داد که مقرر شده است به همه تجار بطور تساوی توزیع گردد. متعاقب آن تلگرافات متعددی از تجار آنجا واصل شد که این اقدام را ستوده واظهار رضایت کرده بودند.

می خواهم بگویم من یك سری اقداماتی کردم که حتی بعد از رفتن من از وزارت از طرف بازار

یك هیئت نمایندگی به منظور تقاضای ادامه وزارت من پیش قوام السلطنه فرستادند. من این کارها را کردم برای آن که نشان دهم که حزب توده ایران مخالف بورژوازی ملی نبوده وحتی می تواند تا مدتی تجارت آنها راتشویق بکند برای آن که قیافه‌ای از حزب ساخته بودند که گویا با مالکیت وبا تجارت وغیره مخالف است. واقعاً اگر ما مدت درازتری مانده بودیم تأثیر خیلی زیادتری داشتیم، کما این که همین مدت کم هم خیلی موثر بود. لذا، بنظر من ـ صرفنظر از مسایل سیاسی که ما می خواستیم حل کنیم ـ شرکت ما در کابینه به خودی خود برای حزب مفید وبه همین جهت هم لازم واقدام صحیحی بود. شما الان مثلاً فرانسه را ببینید. (البته من نمی خواهم وضع فرانسه فعلی را با وضع آن زمان ایران مقایسه کنم.) این کمونیست ها که در حکومت شرکت دارند آیا همه آنچه را که می خواهند [به آن] توجه می شود؟ پس عمل آنها برای چیست؟ اینها برای چه در این کابینه شرکت دارند؟ البته موضوع همکاری با سوسیالیست ها خود مطلب دیگری است. ما آن موقع همچو مسئله‌ای در مقابل خود نداشتیم ولی در ازاء آن جلب همکاری با نمایندگان بورژوازی ملی برای ما مطرح بود که به عقیده من می بایستی زمینه آن را آماده کنیم تا بورژوازی ملی بتواند با ما در جبهه واحدی همکاری کند. البته اگر بعدها حزب ما همین را نفهمید واین کار را نکرد، بنظر من، نتیجه‌اش هم همان است که به دست آمد. یعنی در دوران مصدق اشتباهاتی مرتکب شدیم وحزب توده را در مقابل بورژوازی ملی به صورت غولی در آوردند. محصول آن این است که حزب همیشه کتك خورده است. خلاصه، به عقیده من، صرفنظر از همه اینها شرکت ما در حکومت قوام السلطنه عمل درستی بود واین هم که گفته می شود گویا ما قوام را نمی شناختیم وکلاه سرمان رفته است حرفهای بیخودی است. به دلیل این که، من خودم یادم است، اوایلی که ما تازه حزب را تشکیل داده بودیم همان موقع در کابینه اول، قوام السلطنه به ما پیشنهاداتی کرده بود. از جمله برای من پیشنهاد معاونت وزارت راه شده بود که من آن را رد کردم. آن موقع سلیمان میرزا، که با قوام خیلی بد بود، زنده بود وراجع به او هشدار داده بود. او می گفت: قوام مثل پلنگ [است و] هر کس به او نزدیك تر باشد زودتر به او چنگ می زند. سلیمان میرزا عقیده داشت که قوام السلطنه آدم بی ربطی است وبه هیچ وجه نباید با او همکاری کرد. مقصودم این است که ما قوام السلطنه را می شناختیم واینطور نبود که ناآگاهانه خودمان را توی دهان اژدها انداخته باشیم. ما با اعتقاد به این که شرکت در دولت برای حزب وپیشرفت کارها مفید است وارد کابینه قوام شدیم. البته در کنگره اول حزب، که هنوز ما وزیر نشده بودیم، راجع به وکالت مجلس نظریات چپ روانه‌ای ابراز شد. خلیل ملکی یکی از آنها بود ومی گفت چرا اصلاً وکالت قبول کردیم واز این قبیل حرف ها که البته بعد به‌اشتباه خود پی برد.

امیرخسروی: این دیگر واقعاً چپ روی بوده است.

اسکندری: بلی! این خیلی چپ روی بود. من در جواب آنها گفتم: ما برای اولین بار در تاریخ ایران توانستیم ۷ـ۸ نفر نماینده به مجلس بفرستیم که بسیار مهم وبی سابقه بوده وبدین طریق ما توانستیم از پشت تریبون عقیده وخواست خود را به مردم بگوئیم. حالا من نمی فهمم شما چه می گوئید که ما نباید در مجلس شرکت بکنیم.

آذرنور: برای تبلیغ نظریات، تریبون از این بهتر؟

اسکندری: بلی! اینها عده‌ای بودند که از این حرف های چپ روانه می زدند وتبلیغاتی در این زمینه راه انداخته بودند. اردشیر از جمله پیشقدمان آنها بود که چرا ما باید در کابینه شرکت کنیم واز این قبیل حرف ها که بنظر من همه غلط است مگر این که مبارزه در مرحله‌ای باشد که معلوم گردد در آستانه انقلاب است. در این صورت بنده موافقم وبایستی هرگونه همکاری را با حکومت ارتجاعی رد کرد ودر جهت سرنگونی آن حرکت نمود. ولی در زمانی که حزبی تازه تشکیل گردیده وبخواهد خود را به جامعه معرفی کند چه بهتر از این که در مقامات دولتی شرکت بکند تا بتواند اقداماتی به نفع حزب انجام دهد. به همین دلیل، من جداً معتقدم که حزب کار صحیحی کرده [است]. به علاوه، باید بگویم که کنگره دوم حزب این اقدام را تائید کرده است. به عبارت دیگر، دلیل عقلی آوردم حالا دلیل نقلیش را هم می آورم: در کنگره دوم حزب، که من در آن شرکت نداشتم، قطعنامه‌ای به تصویب رسیده که شرکت حزب در کابینه قوام السلطنه را عمل کاملاً درستی ارزیابی کرده است. البته هنگام طرح این مسئله در کنگره عده‌ای عقیده مخالف آن را داشتند. اما کنگره آن را تصویب کرده که بنظر من تصمیم صحیحی بوده است.

امیرخسروی: من فکر می کنم مسئله شرکت حزب در کابینه قوام تمام شد وشما ارزیابی خودتان را از شرکت در آن توضیح دادید. البته بررسی همه جانبه آن فعلاً در دستور کار ما نیست وامیدوارم بعداً انجام دهیم. خوب است به بقیه مسایل بپردازیم.

یادداشت ویراستار: مطالب زیر، که با علامت [ ] متمایز شده، مباحثی است که ایرج اسکندری در نشست ۳۱ ژانویه ۱۹۸۴ با امیرخسروی وآذرنور در پاریس، ضمن بحث وحدت حزب توده وفرقه دمکرات آذربایجان، بیان داشته است. برای حفظ تسلسل متن کتاب، این مباحث به اینجا منتقل می شود.

[اسکندری: بنده ضمن صحبت راجع به دولت قوام وکابینه ائتلافی در جلسه قبل صحبت کردم ومسایل واتفاقات عمده‌ای را که در جریان این مدت کوتاهی که ما در کابینه شرکت داشتیم پیش آمده بود تشریح نمودم، ولی ذکر دو مورد که بنظر من مهم می آید فراموشم شد. از این جهت برای ثبت در این گفتگوها آن را مناسب ومقتضی می دانم.

شوروی ها وماجرای برنج

مورد اول آن است که در آن موقع که من وزیر پیشه وهنر وبازرگانی بودم، هیئت نمایندگی شوروی به دیدن من به وزارتخانه آمد. این درست مقارن با زمانی بود که دستور داده بودم به هیچ کس جواز صدور برنج داده نشود. اینها آمدند وبا من صحبت کردند وتقاضا داشتند که جواز صدور چهل هزار تن برنج به شوروی داده شود. به آنها گفتم که این کار در وهله اول بایستی با تصویب هیئت وزیران باشد زیرا مربوط به روابط بین دو دولت است. شخص من هم نسبت به آن حرفی ندارم ولی به یك شرط. گفتند: آن شرط چیست؟ گفتم: الان موقع جنگ است واحتکار شدید شده وقند در بازار یافت نمی شود ومردم سر وصدایشان در آمده است. قیمت قند شما در بازار شوروی حدود همان میزانی است که‌در حال حاضر برنج در بازار صدور جواز ایران قیمت دارد. بیائید این کار را بکنیم: ما چون اساس داد وستدمان بر مبنای تهاتر قرار دارد، چهل هزار تن برنج به شما می دهیم ودر مقابل شما هم چهل هزار تن قند به ما بدهید. یعنی در برابر هر کیلو برنج یك کیلو قند مبادله کنیم. آن وقت ما این مقدار قند را به بازار ایران می ریزیم واولاً احتکار را شکسته وجلو آن را سد می کنیم، ثانیاً این کار به اسم اتحاد شوروی وبه نفع شما تمام خواهد شد. در ضمن شما ضرری هم نکرده‌اید واحتیاجاتتان را از نظر محصول برنج وما هم نیازمندی هایمان را از نظر قند مرتفع کرده‌ایم. گفتند: نه! این نمی شود. قند ما در بازار بین المللی نمی دانم فلان قدر ارزش دارد، در صورتی که برنج چنین نیست واین عملی نیست وما همچو کاری نمی کنیم. گفتم: در اینجا که صحبت بازار بین المللی ونفع وضرر مطرح نیست، معامله‌ای است که بین دو دولت دوست صورت می گیرد. به علاوه، ما الان در حال همکاری با شما هستیم، متحد ومتفقیم ودر جنگ داریم با شما تشریك مساعی ویاوری می کنیم. در حال حاضر قند چنین وضعی در بازار ایران دارد. شما هم که احتیاج به برنج دارید وما هم محتاج به قند وشکر می باشیم. خوب، آنها را با هم مبادله می کنیم. ما هرچه گفتیم آنها قبول نکردند. بالاخره گفتم: خیلی خوب! من باید پیشنهاد را در هیئت وزیران مطرح نمایم. به هیئت وزرا رفتیم وخواسته آنها را مطرح کردیم. آن را تصویب کردند. ما هم جواز صدور چهل هزار تن برنج را صادر کردیم. فردای آن روز که به مناسبتی همه در سفارت شوروی رسماً دعوت داشتیم، سفیر شوروی پیش من آمد وپس از سلام ودست دادن به من گفت: معلوم شد آقا، فقط شما مخالف ما هستید. گفتم: چطور؟ گفت: در مورد مسئله برنج چرا این اشکالات را کردید؟ گفتم: اشکالی نیست. ما پیشنهادی کردیم که هم به نفع شما وهم به نفع ماست. چه اشکالی هست؟ ولی خوب، معلوم بود که این قضیه بنظرشان خیلی گران آمده است.

پایگاه هوایی در ایران

مورد دوم این بود: مظفر فیروز، که‌خودش مستقیماً با شوروی ها ارتباط داشت، رفته وبا آنها مذاکراتی انجام داده بود مبنی بر این که قراردادی بسته شود که بر اساس آن در شمال ایران فرودگاه‌هایی برای هواپیمایی مسافربری در اختیار شوروی قرار داده شود. طرح این قرارداد را برای تصویب به هیئت وزیران آورده بودند. موقعی که قوام السلطنه آن را مطرح کرد، من به یادم آمد که ما در آخر دوره قانونگذاری قانونی در باره قرارداد بین المللی هواپیمایی تصویب کرده بودیم که دولت ایران هم آن را امضاء [کرده] ومانند سایر دولت های امضاء کننده متعهد شده بود که هیچ گونه امتیاز فرودگاهی برای هواپیمایی سویل به هیچ دولتی اعطا نکند مگر آن که همان امتیاز را برای دولت های دیگر هم قائل باشد. وقتی موضوع مطرح گردید گفتم: سئوالی دارم. آیا طرح این پیشنهاد مفاد آن پیمانی که سابقاً دولت ایران به آن پیوسته وبه تصویب مجلس هم رسیده مطمح نظر قرار گرفته است؟ قوام السلطنه گفت: چه قراردادی؟ گفتم: خوب! بفرمائید سوابق امر را که مورد تصویب مجلس قرار گرفته بیاورند ونگاه کنیم. قرارداد را آوردند. متن همان ماده را قرائت کرده وگفتم: ملاحظه می کنید! این حکم ماده است. سئوال بنده این است که آیا حالا اگر پشت سر این دولت های آمریکا وانگلستان هم تقاضای داشتن فرودگاه در شمال ایران را داشته باشند شما آن را به آنها واگذار می کنید یا خیر؟ قوام السلطنه درماند. گفتم: مطابق این قانون مجبورید به آنها هم این اجازه را بدهید به دلیل این که تعهد کرده‌اید. لذا، بنظر من، این قرارداد در واقع درست نیست، بعدها اشکالات سیاسی هم برای ما ایجاد خواهد کرد. زیرا اگر بخواهید فرودگاه‌هایی به انگلستان وآمریکا بدهید، محققاً مورد اعتراض شوروی قرار خواهد گرفت وگرفتاری های دیپلماتیك فراوانی به وجود خواهد آورد. لذا، بنظر من، بهتر است که از دادن این فرودگاه‌ها به شوروی خودداری وصرفنظر کنید ویا اینکه رسماً اعلام نمائید که آن را انحصاراً به آنها می دهید وبه دیگران نخواهید داد. این قانون هم که چنین اجازه‌ای را نمی دهد. قوام السلطنه یك دفعه یك نگاهی کرد ودید که، خوب، استدلال محکم ودرستی است. البته در این وسط مظفر فیروز دست وپا می کرد که خلاف آن را به اثبات برساند، ولی قوام السلطنه خودش متوجه استحکام وصحت استدلال بود وشاید هم، انسان چه می داند، منظور اصلیش هم اساساً انتفای این مسئله بود. لذا، فوراً گفت: پس بهتر است که آقای اسکندری وآقای وزیر راه (در آن وقت وزیر راه سرلشگر فیروز بود) فردا به اتفاق با نمایندگی شوروی ملاقات کرده واین قضیه را تمام بکنند. گفتم: آقا! بنده چه کاره‌ام که با آنها ملاقات کنم. من وزیر پیشه وهنرم ودر هیئت وزیران فقط به

عنوان وزیر وبه عنوان یکی از اعضای دولت اظهار نظر کردم والا موضوع به من مربوط نیست وبا خود آقای وزیر راه است. گفت: نه! شما حتماً باید باشید، با این استدلالی که کردید ببینید آنها چه می گویند. خلاصه، خواست ما را هل بدهد به آن طرف. من هم گفتم: بسیار خوب! ابایی ندارم، می روم. وفردا هم به آنجا رفتیم.

امیرخسروی: ببخشید! موضع سایر وزرای توده‌ای در این باره چه بود؟

اسکندری: آنها سکوت کردند. البته حرف مرا قبول داشتند ووقتی من صحبت کردم آنها دیگر حرفی نزدند. ولی اللهیار صالح وامیر علایی حرف مرا تصدیق کردند. رفقای دیگر هم مخالف نبودند. باید قاعدتاً گفته مرا تائید کرده باشند چون سخن غیر قاعده وغیر قانونی از سوی من نرفته بود.

نتیجه آن شد که در وزارت راه، که به ملاقات آنها رفتیم، نماینده شوروی با یك اخمی با من روبرو شد وخیلی به اکراه با من دست داد. نشستیم. من مطالب را گفتم که چنین موضوعی را دیروز مطرح کردند، ما با اصل آن مخالف نیستیم ولی این قضیه چنین اشکالاتی در بر دارد، این هم قانونش، این هم جریان امر. من موضوع را به صورت سئوال مطرح کردم: دولت وآقای قوام به اشکالات موضوع متوجه شدند وپی بردند که اگر فردا آمریکا وانگلیس هم تقاضای مشابهی بکنند دولت مجبور است چنین موافقتی هم برای آنها بکند. لذا قرار بر آن شد که با شما صحبت بکنیم. حالا هم به شما می گوئیم که چنین وضعی است. اینها با سردی تمام وخشونت اظهار داشتند که نه این درست نیست، وبه هر ترتیبی بود می خواستند استدلال ما را رد کنند. گفتم: آقا! این قانون است، دیگر من آن را چکارش کنم، قراردادی است که دولت ایران آن را امضاء کرده است، ما که حق نداریم این قانون را لغو کنیم، مجلس هم که نیست، اگر استثنایی برای شما قایل شویم بعدها اشکالات متعدد وفراوانی بین دولت ایران وشما به وجود خواهد آمد. از طرف دیگر مشکلات دیگری بین دولت ایران وآمریکا وانگلیس ایجاد خواهد شد. ما نظرمان آن بود که این مسایل را با شما درمیان بگذاریم. خیلی اصرار کردند. گفتم: من نظر خودم را گفتم، به من مربوط نیست اگر دولت بخواهد آن امر علیحده‌ای است، ولی عقیده من آن است که شما این موضوع را از مسکو سئوال واستدلال ما را هم به دولتتان منتقل بکنید. حالا همه مذاکرات را تندنویسی می کردند. همه را. گفتم: خوب این مسئله را با دولت شوروی در بین بگذارید اگر علی رغم این استدلال بازهم اصرار در انجام این امر داشته باشد وبخواهد واقعاً به هر ترتیبی است فرودگاه ایجاد کند آن را هم به ما بگوید، خوب، دولت هم رأی می دهد. آن وقت شما با عِلم به این که چنین اشکالاتی در بین است عمل می کنید و، خوب، آن مطلب دیگری است. گفتند: خیلی خوب، و رفتند. چند

روز از این جریان نگذشته بود که به دولت اطلاع دادند که دولت شوروی از آن پیشنهاد صرفنظر کرده است. معلوم شد موضوع را به اطلاع استالین رسانده واستدلال را به او گفته اند. قبول شده وصحت آن تائید ودر نتیجه دولت شوروی از این کار صرفنظر کرده است. ولی این دو موضوع در سابقه بنده بالطبع تاثیر خود را گذارده بود. البته در این وسط هم که رنود بیکار ننشسته ودر کار ما موش دوانده‌اند. کما این که موقعی که در وین بودم یکی به من می گفت که رفیق طبری راجع به تو در مسکو صحبت کرده ومی گفت: فلانی آدم خوبی است ولی دو کارش غلط بوده؛ یکی سیاست برنج او ودیگر سیاست هواپیمایی اش. وقتی گفت سیاست برنج، در اول چیزی نفهمیدم. سیاست برنج من دیگر چه قضیه‌ای بوده؟ بعد که به مسکو رفتیم واز آنها پرسیدم که آقا این سیاست برنج ما چه بوده؟ کاشف به عمل آمد که موضوع از چه قرار بوده است!

امیرخسروی: آیا خود طبری توضیح داد که منظورش چه بوده است؟

اسکندری: به امیرخیزی گفته بود وامیرخیزی هم آن را تکرار کرده بود. خود طبری گفت: مقصودم این بود که چون شما در آنجا مخالفت کرده بودید، رفقای شوروی راضی نبودند. منظور من در این که انتقاد کرده‌ام دلیل بر این نبوده که خود من هم همین عقیده را داشته‌ام، بلکه می خواسته‌ام بگویم که رفقا راضی نیستند. البته من راجع به این مسایل توضیحات کافی دادم وهمه را هم در کمیته مرکزی تشریح کرده وگفتم: آقا! قضیه این بود. والله، به حضرت عباس ما منظورمان این بود که کمك کرده باشیم. این یك کار مملکتی ودولتی بود. خواستیم خدمتی به مردم ایران بکنیم.

امیرخسروی: این مسئله را شما در همان وقت به کمیته مرکزی اطلاع دادید؟

اسکندری: بله! بله!

امیرخسروی: تلقی کمیته مرکزی چه بود؟ مگر همین طبری در کمیته مرکزی نبود؟

اسکندری: چرا! ولی آنها آن موقع ها از اینگونه حرفها زیاد می شنیدند وفقط گوش فرا می دادند. حالا یادم نیست، ولی مثل اینکه به احتمال قوی چیزی نگفتند. برای این که ما گزارش کار هیئت وزرا ومسایل عمده را به کمیته مرکزی اطلاع می دادیم. خوب، ما سه نفر هم در آنجا بودیم.

آذرنور: بله! بله! دو نفر دیگر هم بودند. اگر آنها ناراضی بودند قاعدتاً مطرح می کردند.

امیرخسروی: مجموعه برخورد کمیته مرکزی جالب توجه است.

اسکندری: نه! در آنجا مخالف نبودند.

امیرخسروی: چون حقیقتاً این مسئله بنظر کوچك می آید ولی بسیار مهم است.

اسکندری: بله! من هم به همین دلیل وقتی این دو مطلب به یادم آمد آن را ذکر کردم، چون سئوال کردید چه اتفاقات دیگری روی داده. ولی خوب، ضمناً از نظر سیاسی حساسیت خاصی داشتند.

امیرخسروی: نکات دیگری که مهم باشد به خاطر ندارید؟

اسکندری: دیگر یادم نمی آید. چنانچه به خاطرم بیاید خواهم گفت. این دو مطلب که یادم افتاد مواردی بود که در واقع به این صورت به پرونده من و به اتهاماتی که به من وارد کرده بودند اضافه شده. البته از نقطه نظر آنها اتهام بود وگویی بنده عمل ضد شوروی انجام داده‌ام. البته از این چیزها زیاد بود.

امیرخسروی: خود شوروی ها که پذیرفته بودند، اگر نمی خواستند حتماً اصرار می کردند.

اسکندری: بله! همین. من هم گفتم: آخر، بالاخره که ما دیگر به خودتان گزارش دادیم. ولی این کارها اصلاً به عنوان به اصطلاح عدم تبعیت تلقی می شد. می دانید چه اشخاصی این گونه مسایل را در پرونده به عنوان نکات منفی قید می کنند؟ من معتقدم آنهایی بودند که رفتند این را به عنوان خدمت خودشان قلمداد کردند. مثلاً همین مسئله قند، چهل هزار تن قند. نمایندگی شوروی خواسته در موقع جنگ چهل هزار تن برنج، که برای جبهه هم لازم بود، در شرایط مطلوب وبه قیمت ارزان تهیه نماید وآن را به عنوان یك خدمتی گزارش داده که آقا می خواهیم چهل هزار تن برنج با این شرایط بگیریم. بعد برخورده است به حرف های من ودیده خوب در کارش اشکالاتی پیدا شده وتحقق گزارش او مبنی بر این که جواز چهل هزار تن برنج را می گیریم فی المجلس میسر نگردیده. رفته گزارش داده که فلانی جلو این کار سنگ انداخته والا ما می توانستیم آن را تهیه کنیم واین شخص اشکال ایجاد کرده. بعد هم که آنها به دولت مراجعه کرده‌اند و قوام السلطنه هم گفته: نخیر! آقا برنج را بدهید ما هم جواز صدور آن را تنظیم وتسلیم آقایان کرده‌ایم. توجه می فرمائید! ولی آنچه در پرونده آمده آن است که گویا بنده سنگ انداخته‌ام. در همین موضوع فرودگاه هواپیمایی مسافربری، اینها رفته وصحبت کرده‌اند. مظفر فیروز هم رفته وبا آنها بند وبست کرده وگفته که، بله، آن را به شما می دهیم. حالا این موضوع از کجا آب می خورده؟ به عقیده من شأن نزول چنین پیشنهادی به احتمال قوی برای آن بود که انگلیس ها وآمریکایی ها را هم وارد این جریان بکنند. حالا من با آن کاری ندارم. ولی بهر جهت رفته وبا آنها صحبت کرده وبعد هم آنها برداشته‌اند وبه مسکو گزارش داده‌اند که چنین مسئله‌ای در بین است وآنجا هم البته گفته‌اند بسیار خوب. بعد که آن جریانات در هیئت وزیران پیش آمده وتحقق امر را غیر ممکن ساخته، گزارش دهنده‌ها نیز قبول کرده‌اند، ولی این موضوع در پرونده بنده به این عنوان منعکس شده که،

آقا، این آدم چنین حرف هایی زده ومخالفت کرده است.

مظفر فیروز؛ عامل انگلیس؟

امیرخسروی: ببخشید! اینجا یك سئوال [مطرح است]. اصلاً مظفر فیروز که با شوروی ها نزدیك شده وآن قدر هم خوش خدمتی می کرده، چه عللی داشته وشما اساساً این را چگونه تلقی می کنید؛ به خصوص با توجه به موضع طبقاتی وخانوادگی او وسوابقش؟

اسکندری: من مظفر فیروز را عامل اینتلیجنس سرویس می شناسم وهیچ تردیدی هم در این قضیه ندارم. مظفر فیروز تمام این کارها را برای آن کرده که به شوروی ها نزدیك شده وخبرچینی بکند واز آنها به نفع سرویس های خارجی استفاده نماید. من هنوز هم در این مورد هیچ تردیدی ندارم. به همین دلیل ارتباطش با مریم فیروز وکیانوری را مشکوك تلقی کردم. از همان اول هم نظرم را در باره او گفته بودم. او هم با من بد بود برای این که می دانست که من دستش را خوانده‌ام. به همین دلیل هم یك بار به یکی گفته بود که از این سه نفر که دبیر هستند، یعنی رادمنش وکامبخش واسکندری، کامبخش را خوب می شناسد ورادمنش را هم دوست دارد، ولی بنظر او این ایرج آدم مشکوکی است. توجه می کنید؟ همانطور که قبلاً توضیح دادم، من به همین دلیل وقتی وارد مسکو شدم، واو در آنجا سفیر بود، به دیدن او نرفتم. من به‌طور قاچاق از ایران آمده بودم که به فرانسه عزیمت کنم وگفتم که در راهرو هتل به خانم جهانبانی برخوردم واو گفت که آیا سفارت می داند که شما در اینجا هستید؟ گفتم: نخیر! گفت: آیا من بگویم. گفتم: خواهش می کنم نگوئید. ولی محققاً همان خانم جهانبانی رفته وموضوع را به مظفر گفته بود. زیرا مکری، همین مکری که سفیر شد، بعد همین جا در پاریس می گفت که مظفر چندین بار گفته که فلانی به مسکو آمد وبه دیدن من هم، با آن که من در آنجا سفیر بودم، نیامد وپشت سر من بدگویی کرده بود. خلاصه، مظفر فیروز نسبت به من نظر منفی داشت ومن هم نسبت به او همیشه با نظر منفی ومشکوکی می نگریستم.

امیرخسروی: یعنی بنظر شما چون او فراماسون یا با اینتلیجنس سرویس مربوط است؟

اسکندری: فراماسون بودن اورا نمی دانم، ولی با اینتلیجنس سرویس محققاً مربوط می باشد.

امیرخسروی: آیا آن بازیش با شوروی هم در همین رابطه بوده است؟

اسکندری: دلیلش هم این است که این آدم، اگر یادتان باشد، از اول با سیدضیاء مربوط بود ودر واقع کارگردان سیدضیاء الدین بود. روزنامه رعد *امروز* را هم به طرفداری از سیدضیاءالدین

طباطبایی می نوشت. بعد که دید کار سیدضیاء پیش نرفت وتوفیقی نیافت از او برید و یواش یواش آمد به طرف قوام السلطنه وبه او نزدیك شد. بعد هم با شوروی ها وسفارت شوروی ارتباطی برقرار کرد. بتدریج با قوام السلطنه همان سیاستی را تعقیب کرد که قبلاً اشاره کردم: رویتان به شوروی باشد وپشتتان به انگلیس ودستتان به‌سوی آمریکا. او در حقیقت خودش را وارد میدان کرد چون آمدن قوام السلطنه واحراز مقام نخست وزیری او قضیه مسلمی شده بود. به دنبال این قضایا هم، پس از این که کابینه قوام السلطنه استعفا کرد وما را کنار گذاشت وکابینه دیگری تشکیل داد، فیروز بلافاصله داوطلب شد که به سمت سفیر کبیر به شوروی برود. بعدها هم از آنجا به فرانسه آمد.

امیرخسروی: با توجه به سوابق او ووضع خانوادگیش، شوروی ها چطور پذیرفتند وتا این حد گول او را خوردند وعزیز ودردانه ومحرم اسرارش کردند؟

اسکندری: من نمی دانم که شوروی ها گول او را خورده‌اند یا نه؟ این را که نمی توان فهمید. ولی قدر مسلم آن است که به او تا حدود زیادی احترام می کردند واو به سفارت شوروی راه داشت. سفیر شوروی هم، در زمان حکومت قوام، وزن زیادی برای او قایل بود؛ چون قوم وخویش کامبخش هم بود یعنی لااقل قوم وخویش کیانوری بود. خوب، از آن طرف هم مشمول ملاحظاتی بود. چون با کامبخش هم خیلی نزدیك بود. کما این که آن داستان را او به کامبخش گفته بود که ایرج نگذاشت که تو وزیر بشوی. بهر جهت، من دقیقاً که نمی دانم شوروی به او واقعاً اعتماد داشت. ولی باور نمی کنم حتماً چنین باشد. خوب، وقتی دولت سفیری را معرفی کرد، آن هم در شرایطی که قوام السلطنه تعهد کرده بود که ظرف ۷ ماه قضیه را به مجلس برده وقرارداد را به تصویب برساند، آنها اعتراضی نکردند. وقتی مظفر فیروز به سمت سفیر معرفی شد آنها هم حرفی نداشتند وبه او پذیرش دادند.

آذرنور: این مدرکی که ذکر می کنم مربوط به کار شماست. جلسه‌ای تشکیل می شود مرکب از افراد فعال سازمان امنیت در آلمان شرقی ومظفر فیروز را به عنوان رابط اینتلیجنس سرویس معرفی می کنند. این همان مدرکی است که به شما گفتم تکان دهنده است. بنابر این تائید می شود که مظفر فیروز با انگلیس ها ارتباط داشته است.

اسکندری: بله! این را به شما بگویم که اصلاً مظفر فیروز تحصیلات خود را در انگلستان انجام داده ومن خوب یادم می آید موقعی که دانشجو بودم آمده بود اینجا. شخصی بود به اسم ملایری که بعدها مدیر کل وزارت کشور شد. این ملایری روزی به من گفت که مظفر فیروز از انگلستان آمده وباید رفت پیش او وملاقاتش کرد چون اینها تمام از عمال انگلیس هستند. پدر ملایری هم در دوره

چهارم نماینده مجلس بود ومن آنها را تا حدی می شناختم. خلاصه، به من گفت مظفر آمده اینجا وبرویم با او ارتباط برقرار کنیم. گفتم: مظفر کیست؟ گفت: پسر نصرت الدوله! گفتم: من با او هیچ کاری ندارم. گفت: نه، آخر آینده به او مربوط می شود، او با انگلیس ها خیلی مربوط است ودر آنجا بوده وغیره. من گفتم: من کاری با او ندارم. منظورم این است که از همان موقع دانشجویی، که از انگلیس برای گردش وتفریح به فرانسه آمده بود، تکلیفش معلوم بود. یعنی تا آن حدود که آن موقع ملایری این حرف را به من می گفت. ملایری الان مرده ولی من خوب به یادم مانده وبرای من همیشه مظفر فیروز آدم مشکوکی بوده است. آدمی که این همه از سیدضیاءالدین تمجید وتعریف می کرد وما سخت به او حمله می کردیم، *رعد امروز* در مقابل حزب توده قرار داشت وما با هم در نبرد بودیم، تا این که سیدضیاء در اواخر دیگر شکست خورد وما نگذاشتیم که به نخست وزیری برسد. آن وقت بود که انگلیس ها، که خیلی مردم قابل انعطافی هستند وسیاست شان دارای نرمش بسیار است، با سیستم خاص خود یواش یواش چرخیدند وآمدند به این طرف ومظفر فیروز را هم وارد دستگاه قوام السلطنه وبعد شوروی ها کردند. خلاصه او وارد دستگاه شده وبا سفارت شوروی خیلی نزدیك تر از کسان دیگر شده بود. حرف او را خیلی بیشتر گوش می دادند. به همین دلیل هم او را به آذربایجان فرستادند که قضیه آنجا را حل کند. او با موافقت شوروی ها بود که برای مذاکره با پیشه‌وری به آنجا رفت.]

پیامدهای شکست فرقه

آذرنور: **لطفاً نظرتان را در باره عواقب شکست فرقه وتأثیرات آن در حیات حزب توده ایران، که اهمیت تاریخی دارد، توضیح دهید!**

اسکندری: بلی! وضع طوری شده بود که شکست آذربایجان ضربه مهلکی به حزب وبه روحیات ما وارد آورده بود. حقیقت این است که این قضیه برای شخص خود من یك شوك عظیمی بود. ما کم کم این را به خودمان تلقین کرده بودیم که، خوب، این جریان خیلی محکم وجدی است وبالاخره به یك جایی منتهی می شود. ما آن همه پشتیبانی همه جانبه از واقعه آذربایجان کردیم، در این رابطه با دیگران اتحاد کردیم[1]، در روزنامه‌ها تبلیغ کردیم که غافلگیرانه این شکست

۱. منظور تشکیل جبهه موتلف احزاب وابسته به آمریکا وشوروی در تیرماه ۱۳۲۵ است. در این جبهه، حزب توده، حزب ایران، فرقه دمکرات آذربایجان، حزب دمکرات کردستان، حزب جنگل وحزب سوسیالیست شرکت داشتند. اعلامیه ائتلاف حزب توده وحزب ایران در ۹ تیر ماه ۱۳۲۵ انتشار یافت. این اعلامیه از سوی حزب ایران توسط اللهیار صالح ومهندس غلامعلی فریور امضا شده بود. (ویراستار)

پیش آمد و مثل بمب در حزب صدا کرد ودر روحیات افراد یك حالت عصیان در مقابل حزب وکمیته مرکزی به وجود آورد. قبل از همه گفته می شد [که] چرا اینها [، شوروی ها،] پشتیبانی نکردند. [جالب] این است [که] وقتی آنها تسلیم شدند، سادچیکف پیش شاه رفته وتهدید می کند که اگر بخواهید کاری بکنید ما مداخله خواهیم کرد. شاه هم جواب داده بود: ببخشید! مثل اینکه دیر شده، الان تلگراف رسیده که فرقه تسلیم شده است! یعنی، سادچیکف ـ سفیر شوروی در ایران ـ هنوز از ماجرا خبر نداشته است. به همین دلیل، من دیروز در صحبت مان توضیح دادم که بین وزارت خارجه شوروی ومقامات آذربایجان شوروی، که این جریانات را اداره می کردند، اختلاف نظر وجود داشته. لذا تا آن دقیقه آخر هنوز سفارت شوروی اصلاً اطلاعی نداشته است.

آذرنور: لااقل هماهنگی وجود نداشته است.

اسکندری: هماهنگی نبود واصلاً اطلاع نداشت. بهر حال، رفقا به حزب آمدند وگفتند: وضع خطرناك شده وممکن است به حزب نیز حمله بشود، واز این نوع پیش بینی ها. یك حالت مخصوص وفوق العاده به وجود آمده بود. لذا قرار شد یك عده، از جمله من، مخفی بشویم. مخفی شدن من بیشتر از آن نظر بود که در قضیه زیر آب در وزارت جنگ برای من پرونده ساخته بودند ومی خواستند مرا به محاکمه جلب کنند.[1] به این دلیل، رفقا به من گفتند که مخفی بشوم. در آن موقع من جزء هیئت مدیره بانك صنعتی بودم که رئیس آن دکتر [علی] امینی بود. من به آنجا می رفتم وسر وگوشی به آب می دادم ودر می رفتم. در حقیقت در یك حالت نیمه مخفی بودم. اما اوضاع حزب به قدری خراب شده بود که رفقا گزارش دادند که عده‌ای از روشنفکران حزبی مراجعه کرده وتقاضای محاکمه رهبری و [توضیح] چگونگی جریان را می خواهند. این عده تمام به رهبری خلیل ملکی وتعداد زیادی ـ از جمله نوشین، اپریم، خامه‌ای، دکتر عابدی، عده‌ای از جوان ها وغیره ـ بودند. طبری پیش من آمد وگفت: وضعیت اینجوری است. چه کار باید بکنیم؟ گفتم: خوب! اگر می خواهید به همه رفقا بگوئید [که] اگر مایل هستند جلسه‌ای تشکیل بدهیم ومن هم شرکت می کنم تا در آنجا صحبت وبحث کنیم. همینطور هم شد ومن در حالت مخفی به این جلسه رفتم. قبلاً در باره دکتر آزموده با شما صحبت کردم. این شخص، با این که عضو حزب نبود، در جریان مخفی شدن من مرتب مرا با اتومبیل این ور وآن ور می برد، برای من غذا به مخفی گاه می آورد وکمك های دیگری می کرد. خلاصه، ما در یك جایی جمع شدیم. اینها ۶۰ نفر بودند که سردسته آنها ملکی بود وجلسه تشکیل دادیم.

---

۱. در باره حادثه زیراب به همین کتاب، صفحات ۴۸۲ـ۴۸۶، مراجعه شود. (ویراستار)

آذرنور: ببخشید! این اسحاق اپریم به مقامات حزبی هم رسید یا عضو ساده بود؟

اسکندری: نه! عضو ساده بود. در این جلسه من سئوال کردم: خوب رفقا! چه مطلبی دارید؟ آنها مسئله آذربایجان وشکست آن را مطرح کردند، که شما شکست خوردید وامثالهم. گفتم: خوب! این که تقصیر ما نیست. ما در جریان آذربایجان غیر از این که پشتیبانی کردیم کاری انجام ندادیم. این قضیه جدا از ما [بود] وبه حزب ما مربوط نیست. عکس العمل این کادرها شدید بود، که چطور به ما مربوط نیست، واعتراضات دیگر: [این حرکت] در واقع به مثابه یك قیام علیه کمیته مرکزی حزب بود. شروع به اعتراض کردند که چرا حزب خبر ندارد وانواع ایرادات وانتقادات مربوط به این جریان. من گفتم: رفقا! اگر قصد ندارید شلوغ کنید وحزب را بهم بزنید، اگر به کمیته مرکزی انتقاد دارید وقصدتان این است که حزب اصلاح بشود، این کارها راه دارد. ما می توانیم با همدیگر بحث کنیم وراه حلی پیدا کنیم. والا، اگر می خواهید شلوغ بکنید، در آن صورت هرچه ما بگوئیم شما قبول نمی کنید. گفتند: قصد شلوغ کردن نداریم. شما چه راه حلی پیشنهاد می کنید؟ جواب دادم: مگر ایراد وانتقادات شما به کمیته مرکزی نیست؟ گفتند: چرا! گفتم: بنابر این، من پیشنهاد می کنم که ما یك هیئت موقت رهبری هفت نفره تشکیل بدهیم: سه نفر از کمیته مرکزی، که منتخب کنگره اول هستند، سه نفر از کمیسیون تفتیش، که آنها هم منتخب کنگره اول حزب هستند، ویك نفر از کمیته ایالتی تهران که منتخب کنفرانس ایالتی تهران است. اسم این هیئت را به اصطلاح رهبری موقت بگذارید که وظیفه‌اش تا سه ماه تدارك وتشکیل کنگره حزب باشد تا کمیته مرکزی جدید را انتخاب کند. واضافه کردم که بنظر من این یگانه راه حل می باشد. خلیل ملکی، که جلو نشسته بود، بلافاصله جواب داد: از کجا معلوم ما داخل این هیئت باشیم؟ گفتم: رفیق ملکی! اگر کمیته مرکزی این پیشنهاد را بپذیرد مطمئن باشید که شما جزء این هیئت خواهید بود. ملکی جواب داد: اگر اینطور باشد ما حرفی نداریم.

آذرنور: این برخورد ملکی از حس جاه‌طلبی او بود یا می خواست نظریات خود را پیش برد؟

امیرخسروی: ممکن است جاه‌طلبی هم باشد. ولی، خوب، در عین حال قاعدتاً می خواست به عنوان عضو کمیسیون تفتیش حضور داشته باشند تا از نظریاتشان دفاع بکنند. بخصوص این که او اسم نبرده وبطور کلی مطرح کرده است.

اسکندری: بلی! معلوم هم نبود که کی از بین کمیسیون تفتیش انتخاب خواهد شد. بلی! این بود که آنهای دیگر هم قبول کردند وبدین طریق غائله را خواباندیم. به موازی آن، به کمیته مرکزی هم سفارش کردم تا این پیشنهاد را بپذیرند. [استدلالم این بود که] ممکن است حزب منشعب بشود وبهم بخورد.

امیرخسروی: شما هم در ضمن دیکتاتور منش هستید؟!

اسکندری: چطور؟ چه کار کرده‌ام؟ [با خنده].

امیرخسروی: در حزب به ظاهر آدم دمکراتی هستید، ولی در عمل رفتارتان متفاوت است. مثلاً، خوب، همین مطلب. یك دفعه و ابتدا به ساکن، آن هم در جلسه‌ای که عده‌ای جمع شده‌اند ومرجعی هم نیستند وفقط انتقاداتی به حزب ورهبری دارند، طرح تغییر رهبری حزب را می دهید، در حالی که کوچکترین مشورتی با کمیته مرکزی منتخب کنگره اول نکرده‌اید!

اسکندری: خوب، پیشنهاد است. آخر عده‌ای در مخالفت آمده بودند حزب را بهم بزنند.

امیرخسروی: در کابینه قوام هم یك سلسله مطالبی گفتید. قرار ومدارهایی که گذاشتید وباز به کمیته مرکزی نگفتید ودر حقیقت بی اعتنا بودید. گفتگو با دکتر مصدق وصحبت با سفیر شوروی که باز به کمیته مرکزی نگفتید. خلاصه آنقدرها هم دموکرات نیستید.

اسکندری: بلی! نگفتم. ولی حالا اعتراف می کنم. خوب، بگویك خرده خل هستم!

امیرخسروی: نه! بیشتر روش فرماندهی دارید.

آذرنور: قاطعیت است.

اسکندری: درهر صورت حالا نمی دانم. هرچه هست همین است که هستم.

امیرخسروی: البته من قصدی ندارم، منظورم این است که این قدر هم دموکرات نیستید که می نمائید. یك مقدار هم شاید مربوط به سن است. آنوقت ها جوانتر بودید. این چیزها را ما در دوران اخیر کمتر دیده‌ایم.

اسکندری: نه! من به دمکراسی علاقه داشتم ومعتقد بودم، ولی پیش خودم، بعضی وقت ها، یك قضاوت هایی هم می کردم که البته ممکن بود مسایلی را به دلایل معینی به سایر رفقا نگویم. ولی همیشه معتقد به وجود وحفظ دموکراسی بودم. من همیشه ودر همه جا مشورت ودموکراسی را رعایت کرده‌ام. حالا چند مورد مربوط به گذشته را با بزرگی خودتان ببخشید.

بهر حال، این راه حلی بود که بنظر من می رسید وآن را به صورت پیشنهاد به طبری دادم تا به اطلاع رفقای کمیته مرکزی برساند که اگر پذیرفتند اجرا بشود. آنها هم قبول کردند. خوب، من مخفی بودم. سه نفر از کمیته مرکزی، سه نفر از کمیسیون تفتیش ویك نفر ـ فروتن ـ از کمیته ایالتی تهران به عنوان هیئت اجرائیه موقت تعیین گردیدند؛ با همان وظیفه که در ظرف ۵ ماه کنگره حزب را تشکیل دهند.

امیرخسروی: هیئت موقت کی ها بودند؟

اسکندری: حالا عرض می کنم: رادمنش، طبری وبقراطی از کمیته مرکزی؛ خلیل ملکی،

کیانوری و، بنظرم، دکتر یزدی از کمیسیون تفتیش؛ وفروتن از کمیته ایالتی تهران [۱]. در این انتخابات مطلب جالبی بود در باره دکتر کشاورز. [او] در آنجا حاضر بوده وانتظار داشته است که در این هیئت انتخاب شود. ولی وقتی رای مخفی می گیرند، او انتخاب نمی شود، لذا بلند شده [و] می گوید: رفقا! خدا حافظ، من رفتم.

امیرخسروی: می گویند طبری جلو کشاورز را می گیرد ومی گوید نروید وخلاصه او را هم انتخاب می کنند. می گویند اگر این واقعه نبود، کشاورز همان موقع از حزب کنار رفته بود. من این را از خود طبری شنیده‌ام.

اسکندری: این ممکن است. من نمی دانم، چون خودم آنجا نبودم. در هر صورت او همچو کاری کرده است.

خروج از ایران

حالا در این حیص وبیص که من مخفی بودم یك دفعه زنم خبر داد که امروز یك سرگرد ارتش با یك سرباز آمدند منزل وگفتند که رئیس ستاد ارتش با من کار دارد وآمده‌اند تا مرا ببرند. آن موقع رئیس ستاد ارتش سرلشکر رزم آرا بود. به این جریان سوء ظن پیدا کردم. چون معمولاً هر وقت رزم آرا با ما کاری داشت شخصاً تلفن می کرد. فهمیدم که می خواهند مرا بگیرند. به زنم گفتم: چمدان مرا حاضر کن، من دیگر به منزل نمی آیم. موضوع را به رفقا گفتم وتحقیقاتی را شروع کردیم. فردای آن روز رفتم پیش دکتر امینی. چون من عضو هیئت مدیره بانك بودم، از چند ماه پیش دکتر امینی واسدی می خواستند بنحوی مرا از آنجا دك بکنند. [آنها] مرتب موضوع تسلیحات ووسایل یدکی را، که مدت ها در بند عصب در نزدیکی های حبشه مانده وانگلیس ها نمی گذاشتند بارگیری شود، وآدم مطمئنی که بتواند دنبال این کار برود را مطرح می کردند ولی رویشان نمی شد به من بگویند. این بار خودم موضوع را مطرح کردم که پس چه شد؟ بالاخره یك

---

۱. در تعقیب این پیشنهاد، شورایی مرکب از اعضای کمیته مرکزی، کمیسیون تفتیش مرکزی، کمیته ایالتی تهران وکمیسیون تفتیش ایالتی تهران، به نام شورای حزب، دعوت می شود تا از میان خود هیئت اجرائیه موقت را انتخاب کند. این شورا هیئت اجرائیه موقت را ـ مرکب ازسه عضو کمیته مرکزی، سه نفر از کمیسیون تفتیش مرکزی ویك نفر از کمیته ایالتی ـ انتخاب می کند. بعداً خود هیئت اجرائیه موقت دو نفر را به عنوان عضو اصلی ودو نفر را به عنوان عضومشاوربه ترکیب خود بر می گمارد. ترکیب کامل هیئت اجرائیه موقت عبارت بود از: دکتر رضا رادمنش، دکتر فریدون کشاورز، دکتر مرتضی یزدی، دکتر محمد بهرامی، عبدالحسین نوشین، احسان طبری، احمد قاسمی، دکتر نورالدین کیانوری، دکتر غلامحسین فروتن، محمود بقراطی وخلیل ملکی. متأسفانه در اسناد مختلف ترکیب ها کمی متفاوت با آنچه فوقاً ذکر شد آمده است. (امیرخسروی و آذرنور)

نفر آدم مطمئن توی این بانك پیدا نکردید؟ گفتند: نه! گفتم: خیلی خوب! اگر اینطور است ومی خواهید، من حاضرم بروم. از حرف من مثل اینکه بهشت شد. خیلی خوشحال شدند. امینی گفت: تو حاضری بروی؟ پس چرا تا به حال چیزی نگفتی؟ امینی گفت: بسیار عالی! من همین الان به آقا [قوام السلطنه] گزارش می دهم وشما هم اقدام بکنید. بلافاصله، از بانك یك نامه مأموریت گرفتم وبا آن رفتم پیش کفیل وزارت وتقاضای پاسپورت خدمت کردم. گفت: آقا! به شما پاسپورت دیپلماتیك می دهیم، شما وزیر بوده‌اید، اجازه بدهید به هیئت وزیران اطلاع بدهم. گفتم: آقا! نمی خواهد، پاسپورت خدمت کافی است. اصرار کردم وهمانجا نشستم تا پاسپورت را گرفتم. آمدم پیش امینی. دیدم می گوید: به آقا گفتم، ایشان گفتند که به اسکندری بگو، اگر نرفته است، دست نگه دارد. گفتم: چرا؟ گفت: نمی دانم! مربوط به خودت است. حالا نمی دانم دکتر امینی خواست خوش جنسی بکند یا از دهنش در رفت. بهر حال گفت: من وارد نیستم. مثل این که مسایلی مربوط به مازندران است واز این قبیل چیز ها. وزیر جنگ مطالبی را در هیئت وزرا مطرح کرده ولذا آقا گفته حالا بهش بگو دست نگه‌دارد.[۱] فهمیدم جریان همان است که حدس زده‌ام وقصد محاکمه مرا دارند. لذا گفتم: بهش بگوئید چشم! آمدم وجریان را به رفقا گزارش کردم. قبلاً تصمیم گرفته بودند که اردشیر وکامبخش از کشور خارج شوند. اردشیر به مناسبت جریانات لیقوان وکامبخش به مناسبت سازمان افسری. من را هم به مناسبت حوادث زیرآب مازندران به این عده اضافه کردند. قرار شد من مخفی شوم تا ترتیب خارج شدن مرا بدهند. رفقای شوروی به ماکمك کردند. مرا بردند در پارك زرگنده مخفی کردند وگفتند همینجا باشید تا بعد ترتیب خروج شما را بدهیم. تقریباً ۱۵ روزی آنجا بودم ودیگر از وقایع خارج بی اطلاع ماندم. رفقای ما هم نمی دانستند من کجا هستم. فرستادیم چمدان های مرا از منزل آوردند. من به موقع ویزای فرانسه را هم گرفته بودم. سفیر فرانسه شخصاً مرا می شناخت وفوری به من ویزا داد. یك روز آمدند وبه من گفتند: بفرمائید برویم. ساعت ۴ بعداز نصف شب بود. مرا بردند فرودگاه وسوار هواپیما کردند ودر اطاق خلبان گذاشتند ودرب آن را بستند. پس از یکی دو ساعت دیدم که‌یواش یواش صدای مسافرین می آید. توی هواپیما را هم تفتیش کردند. آن وقت ها معمول بود. بعد هواپیما راه افتاد وپرواز کرد. آمدند ودرب را باز کردند وگفتند حالا بفرمائید وبنشینید. تا آمدم بنشینم، دیدم طبری هم آنجا نشسته است! گفتم: شما اینجا چه‌کار می کنید؟ گفت: این رفقا من را آوردند اینجا. گفتم: آخر برای چی؟ گفت: حقیقتش اینها گفتند بیائید، حالا ما هم

۱. یا شاید این برخورد قوام وامینی «شیطنت» کوچکی بوده تا با ایجاد ترس در اسکندری اورا از ایران خارج کنند؟! (ویراستار)

آمدیم. او را هم به همان ترتیب من آورده بودند. تعجب کردم. در هر صورت رفتیم تا رسیدیم به باکو.

یادداشت امیرخسروی و آذرنور: بدین منوال ایرج اسکندری از ایران خارج می شود ودوران بیش از ۳۰ سال مهاجرت [او] آغاز می گردد. . . اسکندری تاریخ خروج خود از ایران را ذکر نمی کند، اما از قرائن تاریخی بر می آید که باید اواخر دی ماه و [یا] نیمه اول بهمن ماه ۱۳۲۵ باشد.

۳. حزب توده و فرقه دمکرات در مهاجرت

ورود به مسکو

اسکندری: بهر حال، رفتیم به باکو. در آنجا من بلافاصله گفتم که ما می خواهیم با پیشه‌وری ملاقات کنیم واگر اردشیر وکامبخش هم در آنجا هستند آنها را نیز ببینیم. من وطبری را در جایی به منزلی برده وگفتند: خواسته شما را مطرح می کنیم ونتیجه آن را به شما اطلاع می دهیم. خلاصه نگذاشتند با هیچ کدام از آنها ملاقات کنیم. در آنجا بودیم تا آنکه آمدند وما را خبر کردند که شما به مسکو می روید. بلیط ترن برای ما گرفتند وما از راه استالین گراد به مسکو رسیدیم. همین که وارد هتل شدیم، دیدیم کامبخش هم آنجا ایستاده. عجب! گفت: همین الان با ترن رسیده. گفتم: در کدام ترن بودی؟ در همانی که الان ما با آن آمدیم؟ گفت: نه! مرا از راه خارکف فرستادند. حالا ببینید چه سیستم مضحکی بود. برای این که همه ما در یك ترن نباشیم، همان روز حرکت ما، او از آن طرف روانه شده وما از این طرف وحالا در هتل همدیگر را ملاقات می کنیم. گفتم: این چه کاری است؟ در آنجا می توانستیم با هم حرکت کنیم. بهرحال، این هم از مخفی کاری های رفقایمان!

آذرنور: معلوم هم نبوده که واقعاً راست می گوید. آیا در همان موقع رسیده یا نه؟

اسکندری: به قول شما، شاید هم اینطور بود. نمی دانم. بهر صورت، او هم در همان هتل بود. ولی در باکو نگذاشتند ما با او ملاقات کنیم. حالا به گفته شما امکان دارد قبلاً آمده باشد.

در آنجا هم اتفاقی افتاد. در آن وقت مظفر فیروز سفیر ایران در شوروی بود. پس از سقوط کابینه‌ای که ما هم در آن بودیم، مظفر فیروز را هم با آن سوابق برداشته وبه سمت سفیر در شوروی منصوب کرده بودند. البته ما نمی خواستیم که سفارت از بودن ما در آنجا اطلاع پیدا کند، برای این که ما به آن طریقی که گفتم حرکت کرده بودیم. از پله‌های هتل که با طبری داشتیم پائین می آمدیم، یك دفعه دیدیم خانم جهانبانی جلو ما سبز شد. اِ، سلام علیکم آقای اسکندری!

سلام علیکم! ماچ وبوسه. شما اینجا چه کار می کنید؟ شما چطور اینجا هستید؟ گفتم: همین الان رسیدیم. گفت: چه خوب شد که من شما را دیدم. خانم، که لباس شب نشینی در برداشت، گفت: من الان به سفارت می روم. آیا سفارت می داند که شما آمده‌اید؟ گفتم: نخیر. گفت: مظفر نمی داند؟ گفتم: نخیر! نمی داند.

آذرنور: منظورتان زن سرلشگر جهانبانی است که بعد سناتور شد. گویا او دوبار ازدواج کرده بود که زن دومی اش روس بود.

اسکندری: این همان [زن] روس بود وفارسی حرف می زد. گفتم: نخیر! نمی داند. گفت: پس من به مظفر بگویم که شما در اینجا هستید؟ گفتم: خواهش می کنم نگوئید. اگر نگوئید بهتر است، چون من به سفارت نرفته‌ام وخبر هم نداده‌ام، به ایشان بر می خورد، لطفاً چیزی نگوئید تا بعد. من خودم خبر می دهم. گفت: خیلی خوب. اما بعد بنظرش عجیب آمد که من آنجا آمده باشم ونخواهم با مظفر ملاقات کنم وچرا نمی خواهم سفارت بداند. ولی خوب، ما چاره‌ای نداشتیم برای این که به آن ترتیب به آنجا آمده بودیم ورفتن به سفارت موضوع نداشت.

در آن وقت، کار مهاجرت سیاسی با مُوپر[1] بود (همان سازمانی که در زمان لنین تشکیل شده بود) و هنوز صلیب سرخ دخالتی در این قضایا نداشت. ما را به موپر بردند. در آنجا رفیقی بود به نام شارکف که آدم خیلی خوب واز کمونیستهای قدیمی بود. او از ما پذیرایی کرد وبا ما خیلی گرم گرفت. در آنجا برای مخارج مان پولی در اختیار ما سه نفر، کامبخش وطبری ومن، قرار داده وگفتند که هر وقت تمام شد دوباره مراجعه وهرقدر لازم باشد دریافت کنید. سیستم خیلی دست ودل بازی بود وسیستم صلیب سرخی نبود. فردا یا پس فردای آن روز دوباره از موپر ما را خواسته وگفتند که دو نفر از اعضای کمیته مرکزی حزب کمونیست آمده ومی خواهند با شما ملاقات وگفتگو کنند.

ما به آنجا رفته ودیدیم شخصی، که خودش را هم معرفی نکرد، به اتفاق خانمی، که به عنوان تندنویس واستنوگراف[2] همراه او بود، حضور دارند. من به عنوان دبیر حزب در وسط وکامبخش وطبری در اطراف من نشستند. صحبت را شروع کرده وگفت: ما فکر کرده‌ایم، یعنی کمیته مرکزی چنین در نظر گرفته، که رفیق اسکندری کارهای مربوط به نشریات زبان فارسی وامور مربوط به آن را اداره کند، رفیق طبری هم برای رادیوی نمی دانم کجا خدمت کند ورفیق کامبخش هم برود به باکو. می خواستم ببینم آیا شما با این نظر وپیشنهاد موافقید یا نه؟ گفتم: اگر شما خیال می کنید

---

۱. موپر (MOPR) مخفف نام روسی «سازمان بین المللی کمك به انقلابیون» است که در دوران استالین در شوروی ایجاد شده بود. این سازمان بعداً به شعبه‌ای از صلیب سرخ شوروی تبدیل شد. (ویراستار)

2. Sténograph تندنویس

که من کاریر سیاسی ام تمام شده ودیگر در جهت ایران نمی توانم کار سیاسی انجام بدهم، البته چه جایی بهتر از شوروی. خوب، در این صورت بنده در اینجا می مانم واگر می خواهید زن وبچه‌ام را هم خبر می کنم که از یك راه دیگری به اینجا بیایند وبالاخره زندگی مان را در اینجا پایه بگذاریم. ولی چنانچه خیال می کنید که من هنوز برای کار سیاسی ایران می توانم منشاء اثری باشم در آن صورت تصور می کنم جای من در اینجا نیست. زیرا نه صلاح شما ونه صلاح من در آن است که از اینجا در جهت ایران کار بکنم. لذا من از اینجا باید به فرانسه یا جایی که از آنجا بتوانم اولاً با رفقا ارتباط بگیرم رفته واگر کارهایی باشد انجام دهم وبعد هم در موقع مقتضی به ایران برگردم، زیرا به من گفته بودند که حالا من موقتاً در خارج می مانم تا این جریانات بگذرند. لذا، من شخصاً خیال می کنم چنین عمل بشود بهتر است. معهذا، اگر شما تصمیمی غیر از این بگیرید من حرفی ندارم، هر طور که صلاح می دانید عمل بشود. ولی راجع به رفیق طبری تعجب می کنم که ایشان چرا اینجا آمده است، زیرا به تازگی به سمت عضو هیئت اجرائیه موقت انتخاب شده ودر آنجا وظایف خیلی مهمی به عهده دارد. بالاخص که حزب در حال حاضر در یك وضع مشوش وپرآشوبی است ومن نمی دانم در چنین موقعی چرا بایستی ایشان آمده باشند. من که اطلاعی در این باب ندارم وخود او هم اظهار بی اطلاعی می کند ومن نمی دانم چه لزوم وضرورتی در بین بود که ایشان به اینجا بیایند ودر رادیو مشغول کار شوند. اگر عقیده مرا می پرسید می گویم که جای رفیق طبری در ایران است وهیچ اشکالی هم برایش وجود ندارد وهیچ گونه خطری متوجه او نیست و آمدن او به اینجا بیخودی بوده است. اما راجع به رفیق کامبخش! البته خود شما تصمیم گرفته‌اید که ایشان به باکو بروند [و] چون پاسپورتی هم ندارند نمی توانند جای دیگری بروند ومشکلاتی دارند که هرطور که خود شما مصلحت بدانید عمل خواهد شد. در موقعی که من این حرف ها را می گفتم، کامبخش مرتباً با پایش دَرق ودَرق می زد به پای من!

امیرخسروی: لابد می خواست حالیت کند که نگو، چه می گوئی؟ این فضولی ها چیست؟

اسکندری: آره! آره! من که نمی دانستم چه می خواهد بگوید. خودم اصلاً وارد به این چیزها نبودم. بعد که آنها رفتند به او گفتم: رفیق! تو که پای مرا خُرد کردی. آخر مسئله چیست؟ چرا این همه به من پا می زدی؟ گفت: آخر تو این حرف ها را بیخودی می گویی. اینها خوششان نمی آید. این حرف ها را چرا بیخودی می زنی؟ گفتم: خوب! اگر خوششان نمی آید چرا آمده وپیشنهاد می کنند؟ خودشان تصمیم بگیرند وبگویند که باید چنین وچنان کنید. آمده‌اند نظر ما را می پرسند، من هم نظرم را گفتم ومخصوصاً در آخر هم تأکید کردم [که] معهذا هر

تصمیمی که آنها بگیرند ما اطاعت می کنیم. دیگر چه کار می توانیم بکنیم؟ ارث پدرشان را که از ما نمی خواهند. دیگر چه؟ ما چه کار باید بکنیم؟ گفت: در هر صورت، من می خواستم به تو بگویم که در آن موقع این موضوع را بپایی. گفتم: خیلی خوب! حالا گذشت، ببینیم چه می شود. پس فردای آن روز دیدیم تلفن کردند که باز بیائید. رفتیم. دیدیم همین ها آمدند. همان شخص گفت: ما نظرات شما را به کمیته مرکزی گزارش دادیم، همه این نظرات را تائید کردند وآن را صحیح ودرست دانستند. به همین دلیل، ما ترتیب مسافرت شما را به فرانسه می دهیم، رفیق طبری را هم به ایران معاودت می دهیم، رفیق کامبخش را هم همانطور که قرار بود عمل خواهد شد. هرچه لازم دارید بگوئید تا ما برای مسافرت شما تهیه کنیم. گفتم: پاسپورت مرا برای ویزا بفرستید ومرا هم با هواپیمایی یا وسیله‌ای به آنجا بفرستید. رفتند وبعد پاسپورت وبلیط هواپیما ومقداری هم پول فرانك به من دادند ومرا راه انداختند. پس از این که به فرانسه آمدم، بعد فهمیدم طبری را هم برده‌اند وچند روزی هم در بیمارستان شوروی ها خوابیده وبعد از آنجا او را برگردانده‌اند به ایران.

امیرخسروی: اصلاً این جریان آمدن طبری به شوروی چه بود وچطور شده؟

اسکندری: عرض کنم، آنطور که خود طبری تعریف می کرد، یعنی بعدها من از خودش پرسیدم، ظاهراً چون او در ایران با آژانس «تاس» کار می کرد، در آنجا شخصی که معلمش هم بود وضمناً طبری نیز به او درس فارسی می داد، قبل از این که طبری به عضویت هیئت اجرائیه موقت انتخاب شود، این شخص رفته ودر شوروی اقدام کرده بود، به عنوان این که طبری آدم خوبی است وبرای معلمی ورادیو وغیره مناسب ولازم است، شاید هم خود طبری اظهار تمایل کرده بود بر این که رفته ودر آنجا تحصیل کند یا یك چنین چیزی. درست نمی دانم. بهر جهت خودش نگفت که می خواست تحصیل بکند، گفت: بهر حال آن شخص رفته ودر آنجا هم اقدام کرده بود واین اقدامات در آن موقع به نتیجه رسیده بود واو را برداشته وبرده بودند. یعنی به او خبر داده بودند که بیائید. لذا او را هم به آنجا آورده بودند. لااقل این حدود مسئله است. ممکن است در این قضیه کامبخش هم دخالت کرده باشد. من نمی دانم. بهر جهت چنین چیزی بوده، من در آنجا صریحاً گفتم که ایشان جایش اصلاً در اینجا نیست، او الان به سمت عضو هیئت اجرائیه انتخاب شده واکنون محلش در ایران است. گفتم: رفقا تصمیم گرفتند که من بروم ومن دارم می روم والا بنده نمی آمدم. به من گفتند به خاطر پرونده زیرآب از ایران خارج شوم، کامبخش واردشیر را هم به دلیل این که تحت تعقیب بودند، ولی ایشان را بنده نمی دانم. الان که انتخاب شده ودر آنجا کارهای مهمی در پیش است وبا توجه به این که در حزب اعتراضات وسر وصداها بالا گرفته، وجود

ایشان در آنجا لازم است. من نمی فهمم در حال حاضر در رادیو چه احتیاجی دارید به این که حتماً رفیق طبری بیاید اینجا ودر رادیو حرف بزند. همه این حرف ها را بدینگونه گفتم ودر نتیجه [به] همین ترتیب هم انجام شد.

اقامت در فرانسه

مرا هم به فرانسه فرستادند واز همان وقت در آنجا بودم تا آن که مرا از فرانسه تبعید کردند. من در پاریس بودم. هر چه به رفقا کاغذ نوشتم که آقا! ما چقدر اینجا بمانیم، آخر قرار بود موقتی باشیم، اوضاع هم که تغییر کرده است. به رادمنش هم نامه نوشتم. خوشبختانه آن نامه‌ها در دسترس بود، چون در مسکو راجع به آن قضیه بحثی در گرفت ومن جواب آن نامه‌ها را آوردم ونشان دادم. چندین نامه نوشتم که آقا! بنده می خواهم به ایران برگردم، دیگر بس است، اینجا در خارج چقدر بمانم؟ به علاوه پول ندارم، این زندگی نشد، آخر در اینجا مجانی که نمی شود زندگی کرد. شما نمی دانید، من در فرانسه با یك افتضاحی زندگی می کردم تا آن که آن کار فدراسیون سندیکای جهانی برای من پیدا شد. جدی می گویم. من در اینجا گرسنگی می کشیدم، خیلی زندگی بدی داشتم. خلاصه به رادمنش کاغذ نوشتم که آقا! دیگر بس است. موقعی بود که هنوز کنگره دوم تشکیل نشده بود. بعد هم که کنگره را تشکیل دادند مرا دعوت نکردند. بعد که خبر شدم کنگره بود، دوباره کاغذی به رادمنش نوشتم که آقا! این هم شد کار! خوب، بالاخره بنده عضو کمیته مرکزی هستم، چرا مرا دعوت نکردید لااقل بیایم کنگره. کاغذی نوشته بود که رفقا مصلحت ندانستند، از این نظر که هنوز وضع تو در اینجا روشن نیست واشکالاتی وجود دارد وگفتند حالا خارج بماند مطمئن تر است.

آذرنور: ولی به کمیته مرکزی انتخاب شدید؟

اسکندری: بله! انتخاب شدم. البته بعدها قاسمی، وقتی در مسکو با هم برخورد داشتیم، می گفت: «من که کاسه گدایی به دست گرفتم وبرای رفیق ایرج رأی گدایی کردم، ایشان حالا به من بد می گویند.» من هم گفتم: آقا! رفقا! شما در کنگره حضور داشتید. من که در آنجا نبودم. من هم که نه از رفیق قاسمی ونه از کس دیگر تقاضای گدایی نکرده بودم. حالا می خواهم ببینم اگر بنده واقعاً با رأی گدایی انتخاب شده‌ام خواهش می کنم بنده را از لیست عضویت در کمیته مرکزی خط بزنید. گفتم: بنده هیچ افتخاری ندارم که رفیق قاسمی برای من رأی گدایی کرده باشد. اصلاً مگر در کنگره می شد رأی گدایی کرد؟ مگر در حزب رأی گدایی هم داریم. گفتم: من نمی دانم یعنی چه؟ این هم آنچه قاسمی در باره من گفته بود. بهر جهت هر طوری بود غیاباً انتخاب شده

بودم. رادمنش جزء مطالب نامه‌هایی که نوشته بود تذکر داده بود که بعضی از رفقای مازندران هم مطالبی در اینجا مطرح کرده‌اند که البته اشکال داشته وفلان و اینها. من نوشتم: آقا! چرا مغلطه می کنید. مسئله مازندران روشن است. من که گزارش داده بودم. قضیه مربوط به زیرآب است. اگر آن را قضیه مازندران می گویند، دیگر من نمی دانم در مازندران چه اتفاقی افتاده است؟ باز نوشته بود که حالا مصلحت نیست. شما بهتر است بمانید. ولی یك کلمه نگفته بودند با چه پولی باید آنجا بمانید. تا این که اتفاقاً برای کار روستا به فدراسیون سندیکایی رفتم، چون روستا را باز در تهران توقیف وحبس کرده بودند. به لویی سایان، دبیر کل فدراسیون، تلفن کرده ورفته وبا او ملاقات نمودم. به او گفتم: رفیق روستا را توقیف کرده‌اند. شما اقدام بکنید تا او را از زندان آزاد کنند. از طرف .F.S.M اعتراض بکنید وبگوئید که سندیکاهای مختلف جهان فعالیتی بکنند برای این که او را آزاد کنند. بعد از این گفتگوها، سایان که مرا خوب می شناخت وقبلاً هم به ایران آمده بود، گفت: تو حالا چه کار می کنی؟ گفتم: من هیچ، در پاریس هستم. گفت: خوب! آخر به چه کاری مشغولی؟ گفتم: هیچ! گفت: زندگیت چگونه اداره می شود؟ گفتم: والله زندگیم الان خیلی خراب است. گفت: خوب! اگر هیچ کاری نداری بیا همین جا، چرا نمی آیی در .F.S.M کار کنی؟ یك همچون چیزی را از خدا می خواستم. گفتم: خوب! من فکرش را نکرده بودم. آیا می شود؟ گفت: چرا نمی شود. از فردا پاشو بیا اینجا وکار کن. خلاصه، من از فردا شدم کارمند .F.S.M ویك عایدی برای ما درست شد. درآمد مرتبی ولی خیلی کم. در آن موقع ۲۵۰۰۰ فرانك قدیم فرانسه، پولی در حقیقت معادل ۲۵۰ فرانك جدید. این در حقیقت حقوق یك نفر ماشین نویس بود. گفت: حالا فعلاً تو با این حقوق باش، بعد آن را اضافه می کنیم. من اصلاً عرش را سیر می کردم، برای این که هیچ پولی نداشتم وحالا بالاخره توانسته بودم یك درآمد مطمئنی پیدا کنم. در آن موقع، تا زمانی که مرا از فرانسه تبعید کردند، با فدراسیون کار کردم. موقعی که فدراسیون را از فرانسه بیرون کردند، سایان به من گفت: تو هم همراه ما بیا اتریش. به او گفتم: نه! من در فرانسه می مانم زیرا می خواهم به ایران برگردم و [به] اتریش نمی آیم. همان موقع باز کاغذ نوشتم به رادمنش ودیگران.

انتقال به اتریش

بالاخره، دولت فرانسه مرا هم از فرانسه تبعید کرد. به لویی سایان تلفن کرده و گفتم: به من ابلاغ کرده‌اند که بایستی از اینجا بروم. چه کار کنم؟ گفت: خوب! من که از همان اول به تو گفتم پاشو وبیا اتریش. من هم به اتریش رفتم ودر آنجا مجدداً تا سال ۱۹۵۵ در فدراسیون بودم تا آن که مرا

به عنوان مدیر مدرسه سندیکایی، که در بوداپست تشکیل شده بود، به آنجا فرستادند. علت آن بود که اتریش قرارداد بیطرفی امضاء کرده بود وفدراسیون می خواست اعمال خودش را در قبال دولت اتریش مشروعیت بدهد. من هم که دیگر پاسپورت قانونی نداشتم لذا صلاح دیده بودند مرا هم بفرستند آنجا که خود آن هم اشکالات دیگری ایجاد کرده بود.

قبل از این که مرا به بوداپست بفرستند عده‌ای از مهاجرین بعد از کودتای ۲۸ مرداد مرتباً به وین می آمدند. در آنجا آنها را سازمان داده بودم. چون پول نداشتم، دستور دادم هرچه پول در صندوق سازمانهای اروپایی مان موجود بود بفرستند. از دولت اتریش هم مقداری پول گرفته وخرج اینها کردیم. این رفقا مرتب با زن وبچه می آمدند. همسران رفقای افسر وغیره. بطوریکه من دیدم که دیگر هیچ راهی وجود ندارد. به رادمنش در مسکو تلفن کردم و گفتم: آقا! تکلیف چیست؟ ما در اینجا وسیله نداریم. پول نداریم. در آن وقت علی جواهری صندوقدار ما بود. مرتب می آمد ومی گفت: آقا! ما از کجا پول هتل بدهیم؟ آخر این که نمی شود. هر کس هم می رسید یك اسم مستعار اکبری [نام مستعار اسکندری] بیشتر نمی شناخت و با زن وبچه وغیره صاف می آمد پیش من. ما هم که دیگر هیچ پولی برایمان نمانده بود. حالا چه کار باید بکنیم. رفتم با حزب مجارستان صحبت کرده وموافقت آنها را جلب کردم که ما یك محل ذخیره داشته باشیم. به این ترتیب که هر کس که می آید بعد از ۲۴ ساعت ما او را روانه بوداپست کنیم. آنها او را در آنجا نگه‌دارند تا تکلیفش معلوم بشود. این رویه مقدار زیادی به ما کمك کرد وتوانستیم یك عده از اینها را جا به‌جا کنیم تا آن که بعد مرا از مسکو خواستند. یعنی رادمنش تلفن کرد وگفت که در اینجا جلسه‌ای است ولازم است که تو بیایی. من هم بلند شده وبه مسکو رفتم. دیدم از جلسه واینها خبری نیست. مرا خواستند وده پانزده روز در هتل نگه‌داشتند تا این که دیدم باشگیروف آمد وگفت تصمیم گرفته شده که شما در اینجا بمانید. باشگیروف در آن موقع جای سیمونتکوی فعلی بود. [1]

امیرخسروی: در آن زمان چگونه موفق شدید این جریان سازماندهی را به راه بیندازید واین همه بچه‌ها را این طرف وآن طرف منتقل کنید؟ آن سیستم چه کیفیتی داشت که حالا امکان ندارد؟ در آن زمان چه کار کردید که این کار عملی شد، در صورتی که الان نمی توانیم؟

اسکندری: حالا دیگر، پس از این ماجراهای ایران، مثل این که دیگر دلشان نمی خواهد مانند گذشته عمل شود. در آن موقع من به عنوان نماینده حزب با کمیته‌های مرکزی ارتباط داشتم. همینقدر که من می نوشتم، امضای مرا قبول داشتند. حالا برای گردانندگان کنونی حتی تره هم

۱. سیمونتکو مسئول بخش ایران در کمیته مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی بود که نامش بارها در این خاطرات خواهد آمد. در دوران مهاجرت اول حزب مدت طولانی مسئول کارهای ایران بود وفارسی می دانست. (امیرخسروی وآذرنور)

خرد نمی کنند. موردی را به شما بگویم که خودم از آن خیلی تعجب کردم. یك رفیق آرتیست مان که در ایران بود از ایران آمده بود.

امیرخسروی: کریمی؟

اسکندری: بله. کریمی. او به وین آمده بود ومی خواست به چکسلواکی برود ولی ویزا نداشت. در آن وقت وضع سر حد منطقه شوروی در اتریش با چکسلواکی سخت بود. موقع شب بود وکریمی می گفت که آقا من ویزا ندارم، پول هم ندارم، در اینجا هتل هم نمی توانم بروم، می خواهم بروم، بایستی چه کار کنم؟ به او گفتم حالا نمی دانم چه کار باید بکنیم. کسی که اینجا نیست. برداشتم یك نامه‌ای به فرانسه نوشتم به این مضمون که رفیق کریمی عضو حزب ما هستند ومی خواهند به چکسلواکی عزیمت کنند خواهش می کنم به ایشان کمك کنید. یك امضای ایرج اسکندری هم در زیر نامه کرده وآن را به دستش دادم وگفتم: برو! کریمی رفت ونامه را در سرحد آنجا نشان داد. گفته بود[ند]: بفرمائید! می خواهم بگویم ما کارهایمان بتدریج چنین وضعی پیدا کرده بود. کمی بعد هم مطلع شدم که دولت اتریش حکم تبعید مرا صادر کرده، منتها آن را ابلاغ نکرده ودر صندوقی نگه‌داشته‌اند، زیرا در آن زمان اتریش هنوز در اشغال شورویها وچهار دولت بود وجرئت نمی کردند چنین چیزی را به ما ابلاغ کنند ومنتظر بودند به موقعش اقدام کنند. بطوری که در همین سالهای اخیر به اتکای همان حکم تبعید یقه مرا چسبیده بودند که شما حق ندارید به اتریش بیائید. گفتم: آخر چرا؟ به چه دلیل؟ بالاخره برداشتم وکاغذی برای صدراعظم شان نوشتم که آقا! این مسخره بازی ها چیست؟ در نتیجه حکم لغو تبعیدمان را در آنجا هم گرفتیم. اخیراً، همین پارسال، بعد از سال ها تلاش وپیگیری، موفق شدم لغو حکم تبعیدم از فرانسه را هم به دست بیاورم. یکی در آنجا ویکی در اینجا. خلاصه، بنده را همه جا تبعید کرده بودند. ما با کمیته مرکزی کشورهای سوسیالیستی مربوط بودیم. کاغذ می نوشتیم. مثلاً، من خودم با همین کاغذنویسی عده‌ای را به آلمان فرستادم. یك کاغذی می نوشتم که رفیق ما فلان کس، فلان است، او را قبول کنید. آن را به حزب [سوسیالیست متحده آلمان] می فرستادم. سندیکای آلمان هم، چون در وین بود وبا ما رفیق وآشنا بودند، اقدام می کردند. همین [بزرگ] علوی را مثلاً من فرستادم. اَبری واینها را همه من به آلمان فرستادم. شباویز واَبری وهمه اینها با نوشتن یك نامه کارشان درست شد. کاغذ را می نوشتم وزیر آن را به عنوان ایرج اسکندری عضو کمیته مرکزی حزب توده ایران امضاء می کردم. به این طریق کار انتقال همه بچه‌ها را راه انداختم. بعد که عده مهاجرین زیاد شده بود من آنها را در بوداپست ونقاط دیگر جا داده بودم. مهاجرین همینطور پشت سر هم می آمدند. موج موج همینطور می رسیدند.

درگیری با لویی سایان

در همین بحبوحه بود که مرا به مسکو خواستند. در آنجا دیدم که مرا نگه‌داشتند وگفتند که ما تصمیم گرفته‌ایم که شما در اینجا بمانید. گفتم: آخر من در آنجا کار دارم، زن وبچه دارم، زندگی دارم، اینجا برای چه بمانم؟ گفتند: نه دیگر! ما اینگونه تصمیم گرفته‌ایم. به رادمنش گفتم: آقا! این مهاجرین دارند می آیند، همه این وسط مانده‌اند، الان، در این موقع که باید به کارهای آنها سر وسامان بدهم، برای چه باید اینجا بمانم؟ تو برو وصحبت کن بلکه من برگردم. رفت وآمد وگفت که صحبت کردیم. همان اسمیرنوف، که سابقاً سفیر در ایران بود ودر آن موقع معاون قسمت بین المللی[1] شده بود، گفته بود که مصلحت در آن است که فلانی در اینجا بماند. رادمنش هم گفت: حالا بمان تا ببینیم چه می شود.

امیرخسروی: بالاخره شما را کی خواسته بود؟ حزب یا شوروی ها؟

اسکندری: همین! اول رادمنش مرا خواست ولی بعد، در آنجا، شوروی ها گفتند بمان. به رادمنش گفتند که به او بگوئید مصلحت حزب در آن است که شما در اینجا بمانید. بهر صورت مرا به زور نگه‌داشتند. خلاصه‌اش این می شود.

امیرخسروی: آخر چرا؟ همان قضیه لویی سایان؟

اسکندری: بله! داستان همان است. همان را دارم می گویم. موقعی که مدرسه سندیکایی کارگری را در بوداپست به من داده بودند شش نفر شاگرد سندیکایی کارگری ایران در آنجا درس می خواندند. آنها را قبل از کودتا به آنجا فرستاده بودند. شاگردها با هم بودند ودوره دروس را طی می کردند. یکی از آنها همین حسین پور بود که اخیراً گفتند اعدامش کردند.

امیرخسروی: یکی هم علی شناسایی بود.

اسکندری: بله! شناسایی بود. یکی هم اسمش سوارپور بود. شش نفر بودند وآنجا پیش ما درس می خواندند. امتحانات را دادند وکارشان تمام شد. در این حیص وبیص در ایران کودتا شد ومن دیدم که دیگر نمی شود در آن موقع آنها را به ایران معاودت داد. رفتم با حزب مجارستان صحبت کردم که اینها موقتاً در مجارستان بمانند تا اوضاع ایران روشن شود وما بعد بتوانیم آنها را روانه کنیم. قبول کردند. بعد سایان آمد آنجا. من به او گفتم که چنین خبری هست. گفت: نه! بیخودی این کار را کردی، اینها باید به ایران برگردند. می گفت: اینها را سندیکای ایران اینجا فرستاده که تربیت بشوند، حالا که درسشان تمام شده باید رفته ودر ایران کار کنند، واز این قبیل

---

۱. منظور شعبه بین المللی کمیته مرکزی حزب کمونیست شوروی است که وظیفه ارتباط با سایر احزاب کمونیست وچپگرا را به عهده داشت. (ویراستار)

حرفها. گفتم: درست است که اینها باید به ایران رفته ودر آنجا کار کنند ولی اگر الان برگردند اینها را می گیرند. من این را به شما می گویم. هر چه من گفتم، این آدم دو پایش را توی یك کفش کرد وگفت: نه! اینها باید بروند. لااله‌الاالله! خوب، در نتیجه، وقتی این حرفها را گفت، وقتی سایان چنین کرد، مجارها هم دیگر زیر بار این کار نمی رفتند. من همراه اینها به وین آمدم. در آنجا هم هر چه اقدام کردم به جایی نرسید. رفتم نزد سکرتر شوروی فدراسیون. به او گفتم: آقا! قضیه این است. رفیق سایان می گوید که اینها باید بروند. آخر اینها را در سرحد می گیرند. اینطور که نمی شود. الان شنیدیم که در آنجا رفقا را گرفته وبرده‌اند ونمی دانم چه بلاهایی به سرشان آورده‌اند. خوب، اگر اینها هم بروند گرفتار خواهند شد. این شخص برزین نام داشت وتازه سر آن کار آمده بود. آن دیگری که قبلاً بود با من خیلی دوست بود وحرف وخواسته مرا قبول می کرد، اما این یکی به تازگی آمده بود. به من جواب داد که هر چه سکرتر ژنرال (دبیرکل) گفتند، شما به همان نحو عمل کنید. چنین جواب خشکی به من داد. اول هم گفت: آیا شما به حزب خودتان تلفن کرده واطلاع داده‌اید؟ گفتم: بله! من اطلاع داده‌ام، دبیرکل حزب مان را در جریان گذاشته‌ام. گفت: خوب! ایشان چه گفت؟ گفتم: ایشان گفتند این حرف خیلی مهمل است در حالی که گفته می شود که اینها چنین وضع خاصی دارند واوضاع ایران چنین است باز هم می گویند اینها را به آنجا بفرستید. اخم هایش را توی هم کرد و گفت: در هر صورت هر طور که دبیرکل می گوید به همان قرار عمل کنید. البته منظورش سایان بود نه اینکه دبیر کل حزب ما. من دیدم که اینطور نمی شود. به اینها گفتم: رفقا! می دانید چیست؟ این بابا سر قوز افتاده، شما را ولتان نمی کند ونمی گذارد در اینجا بمانید. به آنچه به شما می گویم عمل کنید. وقتی که رفتید به بیروت رسیدید دیگر جلوتر نروید واز آنجا دومرتبه برگردید. من در اینجا با رومانی ها صحبت می کنم وشما وقتی که برگشتید به رومانی بروید وفعلاً در آنجا باشید تا بعد ببینم تکلیف چه می شود. گفتم: بهر حال به ایران نروید. در بیروت صبر کنید. اینها قبول کردند. یکی از آنها بابازاده[1] بود که ماند وبعد او را به مسکو فرستادم. او در مدرسه نبود. ببخشید! اصلاً بابازاده جزء مهاجرین بود که به بوداپست منتقل شده بود. اشتباه کردم. بعد او را به شوروی فرستادند وبه باکو رفت. خلاصه، اینها به بیروت رفتند. من یك نامه هم برای خالد بکتاش به سوریه نوشتم[2]. در آن وقت دو حزب [کمونیست] سوریه ولبنان یکی بود ویك دبیرکل داشت. در آن نامه نوشتم که اینها رفقای ما هستند وخواهش می کنم که شما

---

۱. غلامعلی بابازاده از اعضای کمیته مرکزی حزب توده بود. (ویراستار)

۲. خالد بکتاش از فعالین سرشناس وقدیمی کمونیست در خاورمیانه عربی است. او در دوران حکومت حافظ اسد دبیرکلی حزب کمونیست سوریه را به عهده داشت(ویراستار).

از آنها پذیرایی کنید وبعد آنها را معاودت دهید که روانه رومانی بشوند وبهر حال نسبت به آنها توجه کنید. این نامه را به خود آنها داده و گفتم: در آنجا به حزب مراجعه کنید. حتماً بکتاش به شما کمك می کند. اینها رفتند. سه چهار روز از این قضیه نگذشته بود که خبر دادند این شش نفر را گرفتند ودست وبند وپابند زده وبه ایران فرستادند.

آذرنور: در کجا گرفتند؟

اسکندری: در بیروت! از این طرف وآن طرف تحقیق شد. معلوم گردید که اینها رفته وسراغ حزب کمونیست را از این وآن گرفته بودند. از قرار به اینها مشکوك شده وپلیس را خبر کرده بودند. چون قبل از آن هم منزوی را در آنجا گرفته بودند، موضوع را به دولت ایران خبر داده بودند ودولت ایران هم هواپیمای مخصوصی فرستاده واین شش نفر را سوار کرده بودند. خلاصه تحویل شان داده بودند. این جریان مرا فوق العاده ناراحت وعصبی کرد. بلند شدم ورفتم به وین. وارد اطاق سایان شده وگفتم: آقا! می بینید چه کاری کرده‌اید که تا خیانت فاصله چندانی ندارید. شما شش نفر رفقای ما را لو داده‌اید. من به شما گفتم که اینها نبایستی به ایران بروند. داد وبیداد کردم. دیگر از کوره در رفته بودم. حالا بنده عضو فدراسیون هستم وایشان هم خودش را در آن بالا بالاها گذاشته. گفت: با این لحن با من صحبت نکنید. گفتم: من بالاتر از این لحن هم صحبت می کنم، نمی دانم، شما پدر رفقای ما را در آورده‌اید، من جواب آنها را چه بدهم؟ من مسئولیت اخلاقی این کار را به عهده دارم. به شما گفتم که اینها نباید به ایران بروند وشما اصرار کردید که حتماً بایستی بروند. آخر این چه کاری بود که کردید؟ خلاصه در آنجا خیلی داد وبیداد کردم.

امیرخسروی: آنجا گفتید که شما ژنرال نیستید؟

اسکندری: آها! او گفت: من سکرتر ژنرالم. گفتم: شما سکرتر ژنرالید ولی ژنرال که نیستید وبنده هم که سرباز نیستم. او از این برخورد لجش گرفته بود. گذشت وما رفتیم وبعد ما را به مسکو احضار کردند. توجه می کنید؟ چندی گذشت. حالا من نمی دانم قضیه چیست. تا این که روزی روستا پیش من آمد وگفت که او در جلسه هیئت اجرائیه فدراسیون، که در مسکو تشکیل شده بود، دعوت داشته ودر آن جلسه لویی سایان اظهار نموده که گرفتار شدن این شش نفر تقصیر اسکندری است، او قصور کرده وخلاصه درست نگفته، واز این حرف ها. گفتم: عجب! حالا من به روستا تلگراف فرستاده بودم، به رادمنش تلفن کرده بودم، به حزب رومانی نامه نوشته بودم، به مجارستان نامه فرستاده بودم. سوابق همه اینها را داشتم. گفتم: خوب، روستا تو در جوابش چیزی نگفتی؟ خوب، می خواستی بگویی که من این کارها را کرده‌ام وصریحاً همه چیز را گفته‌ام ولی آنها قبول نکرده‌اند. گفت: نه، من دیگر چیزی نگفتم. گفتم: خیلی لطف فرمودید. شما پس چه

کاره‌اید آقا جان؟ شما در آنجا بودید، مرا در آنجا متهم کردند وشما هیچ چیز نگفتید؟ گفت: نه، من دیگر نگفتم، چون آن سکرتر چینی هم حرف سایان را تائید کرد. گفتم: سکرتر چینی اصلاً کجا بود که حرف مرا بشنود که تائید کرده باشد. آقا! ای دل غافل! تازه فهمیدم بنده را به عنوان مجازات خواسته وبه آنجا برده‌اند. در همانجا برداشته ویك کاغذ مفصلی در حدود پانزده صفحه نوشتم ودر آن تمام جریان را با مدارك مربوطه به آن تشریح وآن را تسلیم رادمنش کرده وگفتم که بایستی این موضوع را رسیدگی کنید، این دیگر شوخی نیست ومن نمی توانم چنین اتهامی را قبول کنم. شش نفر از رفقای ما را لو داده‌اند. هرچه به آنها گفتم قبول نکردند وحالا آن را هم گردن من می اندازند. این تلگراف، این خود روستا، اورا بخواهید واز او سئوال کنید، آن هم حزب مجارستان وحزب رومانی، این که دیگر شوخی نیست. رادمنش رفته وگفته بود. آنها به او گفته بودند که برای مهاجرین سیاسی که می آیند، خود رفیق رادمنش رفته وتکلیف آنها را معلوم وجاهای آنها را تعیین کند. ضمناً به این کار هم رسیدگی کند. گفتم: بسیار خوب.

آذرنور: سرنوشت آن شش نفر به کجا انجامید؟

اسکندری: آنها را بردند زندانی کردند وپدرشان را درآوردند والبته بعدها آزاد شدند.

آذرنور: بعدها فعالیت کردند؟

امیرخسروی: شناسایی آمد به حزب واز کسانی بود که وقتی ما در آذربایجان بودیم او هم در کمیته ایالتی بود.

اسکندری: سوارپور هم یکی از آنها بود که اصلاً لُر بود. اورا هم گرفته بودند. پس از آن که از زندان مرخص شد به ما خبر داد که آمده وآماده است وبه آبادان می رود که کار کند. رادمنش اورا به شهریاری معرفی کرد. بعد از دو سه‌ماه دوباره او را گرفتند وبردند واین بار پدرش را در آوردند. بهر جهت، رادمنش رفت به مجارستان. من به او گفتم: آقا! مخصوصاً خواهش می کنم از این مدیر مجاری مدرسه سئوال کنید. من در حضور او وهمچنین در حضور دبیر کل اتحادیه کارگران مجارستان به سایان اصرار کردم. او حتی به من اعتراض کرد که چرا اسم آنها را من در صورت ننوشته‌ام ومن دلیل آن را به او گفتم. تمام اینها را بپرسید. رادمنش رفت واز او واز حزب مجارستان ورومانی وهمه آنها پرسید وهمگی تائید کردند وبعد آمد وگزارش داد که موضوع از چه قرار بوده است. اصلاً آن وِرا، وِرا خانم تعجب کرده بود.

آذرنور: آن مترجم؟

اسکندری: مترجم نه. آن هم خودش داستان دیگری است. او تعجب کرده بود وبه ما می گفت: در عجبم که ۵ نفر سکرتر هم می توانند به همدیگر دروغ بگویند. گفتم: از این

بالاترش را بنده دیده‌ام. ولی بعد از این قضیه برزین را از آن کارش برداشتند. این هم قضیه آقای سایان که چنین عمل واقعاً بیشرمانه‌ای را با من کرد.

امیرخسروی: خیلی کارها به او نسبت می دهند.

اسکندری: بله! بله! خیلی زیاد. او از آن دیکتاتورها بود. از آن دیکتاتورها. این علی جواهری وارد است[1]

اسکندری، حزب توده وملّی شدن نفت

قبل از پرداختن به بحث ها ومسایلی که بعد از انتقالم به مسکو در جلسات کمیته مرکزی تا آستانه پلنوم چهارم درگرفت، تا از خاطرم نرفته بد نیست اشاراتی ولو کوتاه به بعضی مسایل نظری واختلاف نظرم با سایر اعضای کمیته مرکزی بکنم. این اختلاف نظرها عمدتاً در مسئله ملی شدن نفت وروش وسیاست حزب نسبت به دولت دکتر مصدق وجبهه ملی بروز کرد.

سابقاً از وین از طریق رادمنش نوشته وبعضی ایرادهایی به آنان گرفته بودم، انتقاداتی داشتم که کرده بودم. از ایران هم هر سند ونشریه وخبری می آمد به آنها اطلاع می دادم. بدین ترتیب، بوسیله رادمنش چنین مکاتبه‌ای با کمیته مرکزی داشتم، ولی معمولاً جوابی نمی رسید. یك بار رادمنش ویك بار روستا ویك دفعه هم طبری به وین آمدند. به غیر از این سه مورد، که من تماس مستقیم با کمیته [مرکزی] پیدا کردم، در بقیه موارد تماس ها بوسیله تلفن ومکاتبه بود. بعدها هم که به مسکو رفتم، به رفقا پیشنهاد کردم که: رفقا، بهتر آن است که برای رسیدگی به کارها در کمیته مرکزی یك برنامه و پلانی بگذاریم که چه کارهایی می خواهیم بکنیم، اوضاع ایران را مطرح کنیم، آخر ببینیم چه کار باید کرد، الان وضع این چنین شده، کودتا شده، عده‌ای را گرفته‌اند،

---

۱. لویی سایان از چهره‌های سرشناس جنبش سندیکایی فرانسه بود. توضیح احسان طبری در باره علل اختلاف اسکندری با سایان چنین است: «اسکندری در سازمان فدراسیون با راستوسکی (نماینده شوروی در این سازمان) روابط نزدیك برقرار کرد. گویی محاسبات اسکندری این بود که راستوسکی به مراتب «پارتی» بهتری از لویی سایان فرانسوی است. حسابی که سراپا غلط بود. لویی سایان مورد حمایت اتحادیه بزرگ وقوی فرانسه (ث. ژ. ت) بود، که حزب کمونیست فرانسه بدان تکیه داشت. موریس تورز [رهبر حزب کمونیست فرانسه]، به دستور استالین، یکی از کارکنان فعال وجوان ث. ژ. ت را، که به کمونیست بودن هم شهرت نداشت، بر رأس «فدارسیون جهانی کارگران» گذاشت. من نمی دانم آیا راستوسکی هم در خیال محال گرفتن مقام سایان بود یا نه؟ به هر جهت، سایان از تحریکات راستوسکی واسکندری به حزب کمونیست شوروی شکایت کرد ودر نتیجه هر دوی این اشخاص معزول شدند وبه مسکو منتقل گردیدند. سایان گزارش خاصی در باره اسکندری ارسال کرده بود وصرفنظر از بیان انتقادات اجتماعی و اداری، در باره زندگی خصوصی ایرج نیز مطالبی نوشته بود...» (*کژراهه*، ص ۲۷۴) - ویراستار.

حزب چه خواهد شد وغیره. در آنجا راجع به طرح آن تزها صحبت کرده و گفتم: جا دارد ما تزهایی تهیه کنیم ودر آن جریاناتی که منتهی به شکست نهضت شده وجریان مصدق وبعد کودتا وعلل وجهات وکیفیت آن را مورد بررسی وتجزیه وتحلیل قرار دهیم. فراموش کردم این را بگویم که من از وین شرح مفصلی برای رفقای ایران نوشته بودم که لابد شما از آن مسبوقید، زیرا در پلنوم چهارم مطرح گردیده است. در این نامه به آنها خاطرنشان کردم که این سیاست راجع به مصدق سیاست غلطی است. [رفقای ایران] در مقابل آن جزوه‌ای راجع به بورژوازی ایران منتشر کرده ومطالبی را عنوان نموده بودند[1]. حتی کیانوری در جلسه پلنوم چهارم، اگر یادتان باشد، گفت: وقتی که نامه ایرج رسید ما راجع به موضوع بحثی کردیم واین در جهت مثبت در ما تأثیر کرد. بهرجهت، از آنجا، سر این موضوع مقاله‌ای که در روزنامه کمینفرم، که در بخارست به جای روزنامه احزاب کمونیستی منتشر می شد، به چاپ رسید وبعد فهمیدم طبری آن را نوشته (اسم مجله عبارت بود از ***Pourune paix durable et pour le socialisme***[2]) یکی دو دفعه به تهران هم خبر دادم که آقا، این سیاست غلط است.

آذرنور: اظهارات شما، نمی دانم در پلنوم بود ویا بطور خصوصی بود، یادم است که ایتالیا رفتید، برای اتحادیه کارگران به مصر می رفتید، با *اونیتا* مصاحبه کردید. این موضوع بسیار جالبی است. نظریات خودتان را هم نوشتید. اگر خاطرتان است بد نیست که توضیح بدهید!

اسکندری: بسیار خوب! می گویم. من پاریس که بودم، نماینده روزنامه مردم از تهران به لندن رفته بود، از آنجا برگشت وآمد در اینجا با من مصاحبه وگفتگویی کرد. این درست در همان بحبوحه حمله حزب ما به مصدق بود که او را عامل آمریکا ونمی دانم اینها می دانست. او به من گفت: عقیده شما راجع به این جریان چیست؟ گفتم: والله، من نمی دانم حزب ما حالا چه مدارکی در اختیار دارد که چنین حمله‌ای می کند، ولی عقیده من این است که بهرحال ملی کردن صنایع نفت یکی از وظایف ملی خیلی مهمی است که انجام شده ونمی دانم چرا حزب با مصدق به مخالفت برخاسته. من درست نمی فهمم واین راه را من غلط می دانم وآن را راه خطایی می پندارم. او گفت: اجازه می دهید ما این مصاحبه‌ای را که با شما انجام دادیم در روزنامه *بسوی آینده* چاپ ومنتشر کنیم. گفتم: اگر حزب موافقت بکند، بله، من نظر شخصی خودم را به شما گفتم. او به تهران مراجعت کرد ودر آنجا هم با این کار موافقت نکردند. ولی بعد که من به وین

---

۱. منظور جزوه‌ای است که توسط گالوست زاخاریان نوشته شده وحاوی نظرگاه اکثریت هیئت اجرائیه حزب توده در باره کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ بود. (ویراستار)

۲. برای صلح پایدار وسوسیالیسم.

رفتم در روزنامه‌هایی که می رسید، می دیدم که دیگر خیلی شور قضیه را درآورده‌اند. این بود که برداشتم ویك مطلبی نوشتم. اتفاقاً این ژرژ که اینجاست شاهد قضیه است. چون من که آن را تهیه کردم از آن در چند نسخه پاکنویس کرد زیرا ما آن وقت ماشین تحریر فارسی در اختیار نداشتیم، او خودش بیچاره نشست وآن را پاکنویس کرد. من یك نسخه از آن را به رادمنش در مسکو ونسخه‌ای را هم بـه تهـران فـرستـادم. در این نـوشتـه من از این سیـاست بـطور کلی انتقـاد سختی کـرده ودر آن بورژوازی ملی ایران را تشریح ومشخصات وخصوصیات آن را بیان نموده وگفتم که شما مثل اینکه توجه ندارید که اینجا بورژوازی ملی هست که یك شعار وخواست های معین ومشخص دارد ومصدق در واقع با آن که خودش جزء طبقه اشراف است ولی در حقیقت ایدئولوژی طبقه بورژوازی ملی ایران را دارد اجرا می کند. ومن نمی فهمم چرا باید شما، در این موقعی که او علیه انحصار خـارجی نفت دارد مبـارزه می کنـد، بـه او حمله کنیـد؟ واین شعـار، اول نفت جنـوب ملی بشـود وقرارداد نفت جنوب ملغی بشود، معنایش معلوم نیست وبنده از آن سر در نمی آورم. اگر قرار باشد که ملی بشود همه ملی خواهد شد وآن هم به طریق اُولی خودبه‌خود ملغی است. بعد هم انتقادات دیگری کرده بودم. وقتی مقاله طبری را که در آن روزنامه به امضای «توده» نوشته بود خواندم خیلی بنظر من مقاله بدی آمد. در آن حمله شدید وبیخودی به مصدق کرده بود. من پس از خواندن مقاله فوراً برداشته نامه‌ای به تهران نوشتم وبه رادمنش هم تلفن کرده گفتم: آقا! چنین مقاله‌ای است، آن را چـه کسی نـوشتـه وامضـای «تـوده» در پـای آن چـه معنی دارد؟ گفت: آن را خـود مـا، طبری، نوشته است. گفتم: مقاله فوق العاده بی معنایی است وتعجب می کنم چطور شما اجازه چاپ آن را داده‌اید. این را من فوراً به تهران خبر دادم وگفتم: آقا! متوجه باشید این مقاله از طرف خودمان در آنجا درآمده، آن را خود روزنامه ننوشته است؛ یعنی خواستم نشان بدهم که [این مقاله را] ملاك كار نگیرید.

امیرخسروی: بله! این مقاله در آن زمان در ایران تأثیر بسیار منفی داشت.

اسکندری: همین! معلوم است.

امیرخسروی: من درست به یاد دارم، برای این که در جریان بحث ها بودم، تقریباً داشت در رابطه با ملی شدن وموضع پشتیبانی از مصدق یك فکر صحیحی جا می افتاد که این مقاله رسید. ما کلاس کادر داشتیم که همین مهندس شرمینی هم در آن شرکت می کرد. آنجا آمد وبغل دست من نشست، چون با هم خیلی بحث داشتیم، و گفت: این مقاله را خواندی؟ گفتم: من که روسی نمی دانم. زیر همه سطرها را خط قرمز کشیده بود. بعد به او گفتم که آن را برای ما بخواند. خواند ودیدیم که بحث از آن است که مصدق نماینده بورژوازی لیبرال است، لبه تیز حمله

می باید به طرف بورژوازی لیبرال باشد والی آخر. خلاصه همه ما تحت تأثیر مطالب آن قرار گرفتیم. آن وقت به حساب چنین تصورمان می شد که این مقاله را حتماً رهبری کمینفرم وحتی خود استالین دیده ودر حقیقت بر آن صحه گذاشته است. خلاصه، تحلیل از طرف جنبش کمونیسم بین المللی است!

آذرنور: پشیمان هم شدید از موضع قبلی؟

امیرخسروی: در آن لحظه فکر کردیم ما اصلاً داریم اشتباه می کنیم، ما منحرف شده‌ایم. منتها، همان شب که به خانه آمدم محمد حسین تمدن ـ که واقعاً تنها کسی بود که مسایل را عمیقاً درست می دید ـ منزل ما آمد. من به او گفتم که چنین جریانی است. گفت: غلط کردند و[. . .] خوردند، خودشان نوشته‌اند! یك ذره هم تردید نکرد. البته استنباط ونظر او این بود که این مقاله را در ایران نوشته وبه آنجا فرستاده‌اند ودرارگان کمینفرم به چاپ رسیده است. اما قاطبه کسانی که هوادار این خط مشی وطرفدار ملی کردن وپشتیبانی از مصدق بودند، واقعاً بعد از آن مقاله جا زدند. عده زیادی از این رفقا در نشریات حزب مقاله‌هایی بر ضد فکر قبلی خودشان، به عنوان اصلاح موضع شان، نوشتند. این کار شش ماه تا هشت ماه جریان داشت وموضع گیری درست حزب را به عقب انداخت.

اسکندری: همان موقع من بلافاصله خبر دادم که به آن مقاله توجه نکنید، آن را خودمان نوشته‌ایم، ازکسان خودمان آن را نوشته‌اند. بعد نامه‌ای به خط قاسمی از طرف هیئت اجرائیه برای من نوشتند که: نامه شما رسید. توضیح دهید این اطلاع را شما از کدام منبع تحصیل کرده‌اید؟ من واقعاً اوقاتم تلخ شد. با خودم گفتم: عجب آدم هایی هستند. حالا من بردارم وبنویسم که به رادمنش تلفن کردم ورادمنش این را گفته، من به شما خبر دادم که آقا این را مواظب باشید.

امیرخسروی: نه! قاسمی نمی خواهد این را باور کند، چون از مخالفان سرسخت نزدیکی حزب با جبهه ملی واز پایه‌گذاران سیاست سکتاریستی حزب در مسئله ملی شدن نفت بود. احتمالاً، همین رفقا از پخش خبری که تو رساندی بین کادرها جلوگیری کرده‌اند.

اسکندری: بله دیگر.

امیرخسروی: [قاسمی] اگر می خواست باور کند که همین جریانات چندین ماه طول نمی کشید!

اسکندری: بعد هم که من آن جزوه را فرستادم وبطور کلی نظرات خودم را مطرح کردم. پس از آن هم این مطلب در سکرتاریای فدراسیون سندیکای جهانی مطرح شد ومن در آنجا نظر خود را داده وگفته بودم. این درست مصادف با موقعی بود که کارگران نفت به منظور پشتیبانی از ملی شدن نفت

اعتصاب کرده بودند. در آنجا به من گفتند که مقاله‌ای بنویسم. من مقاله‌ای نوشتم و در آن، حالا ببخشید نمی خواهم خودستایی بکنم، یك مهارت مخصوصی به کار بردم. به این معنی: در عین این که نمی خواستم سیاست حزب را مستقیماً نفی کنم، بطور غیر مستقیم تمام آن نظرات را، که الان دارم می گویم واز جمله درباره مصدق، در آنجا مطرح کردم که این موضوع خواسته کارگران است، خواسته همه مردم ایران است ومردم ایران پشت سر آن هستند وفلان وفلان. چنین مطالبی. بدون آن که به تاکتیك حزب وسیاست حزب تعارض نشان دهم. چند روزی از این مقاله گذشت، دیدم یکی از رفقا که در فدراسیون در آن شعبه با من کار می کرد گفت: اِ، ایرج! گفتم: چیه؟ گفت: سرمقاله خودت را در روزنامه *دیلی ورکر* خوانده‌ای؟ گفتم: *دیلی وُرکر*! من در *دیلی ورکر* مقاله‌ای ننوشته‌ام. گفت: نه! اینه‌ها! اینجا نوشته ایرج اسکندری. من نگاه کردم ودیدم روزنامه *دیلی ورکر*، ارگان حزب کمونیست انگلستان، عین مقاله مرا به عنوان سرمقاله روزنامه به امضای ایرج اسکندری گذاشته وچاپ کرده است، تعجب کردم. بعد به نماینده سندیکاهای انگلیس، که ماك وینی بود، گفتم که این مقاله را چطور وچرا در آن روزنامه گذاشته‌اند؟ گفت: می پرسم وبه تو می گویم. بعد ودیس، که مسئول شعبه بین المللی حزب کمونیست انگلستان بود و ـ نمی دانم هنوز هست یا نه، تا این اواخر بود ـ از انگلستان به آنجا آمده بود، به من گفت: می دانی چطور شد که مقاله تو به صورت سرمقاله *دیلی ورکر* قرار گرفت؟ گفتم: نه! گفت: در حزب انگلستان بحث در این بود که جریان ملی شدن نفت [ایران] چه کاراکتری دارد. عده‌ای به سیاست حزب توده استناد کرده ومی گفتند خود حزب توده عقیده دارد که این یك جریان آمریکایی است وبنابر این چه دلیلی دارد که ما که انگلیسی هستیم حالا بیائیم وفشار بیاوریم برای یك سیاستی که بالاخره به ضرر انگلیس وبه نفع آمریکا تمام می شود. دلیلی ندارد. لذا، در داخل حزب انگلستان این بحث بود وعده‌ای می گفتند حزب توده هم سیاست ونظرش همین است و دلیلی وجود ندارد که ما هم غیر از این بگوئیم ولذا بایستی با مصدق مخالفت کرد. ولی عده دیگری بودند که جداً می گفتند که: نه آقا! این حرفها چیست؟ بالاخره ملی شدن صنایع نفت یك اقدام ترقی خواهانه است وبه چه مناسبت نبایستی ما از آن پشتیبانی بکنیم. وقتی مقاله تو در مجله .F.S.M درآمد، در آنجا مطرح شد. هوادارن نظریه موافق با سیاست مصدق وملی شدن، این مقاله را آوردند در کمیته مرکزی وآن را به بحث گذاشتند و گفتند: آقا، بفرمائید! این هم عضو کمیته مرکزی حزب توده ایران است که برداشته واین را نوشته واین فاکت هم هست وفلان واینها. لذا، اینها به اتفاق آراء تصمیم گرفتند که سیاست حزب کمونیست انگلستان غلط بود و حزب سیاست خود را تصحیح کرد وتصمیم گرفتند که این مقاله تو سرمقاله ارگان حزب قرار بگیرد. گفتم: خوب! خودش اسباب خوشوقتی

است. این مقاله وسرمقاله روزنامه *دیلی ورکر* آن موقع هست. بعد هم در یکی از مسافرت هایم به مصر، که سر راه نگاهم داشتند وچون در مصر کودتا شده بود نگذاشتند به آنجا بروم، رفته بودم به حزب کمونیست ایتالیا. در آنجا در شعبه بین المللی صحبت این مسایل شد. من گفتم: یك چنین وضعی است ونظر من هم این است. گفتند: حزب توده چرا؟ حزب شما چرا چنین نظر متفاوتی دارد؟ گفتم: در واقع برای آنها یك ملاحظات دیگری وجود دارد، من نمی دانم، من نظرم شخصاً این است وآنها بر مبنای آن ملاحظات اظهار نظر می کنند. البته برای آدم، وقتی موافق نیست، مشکل است نمی داند چه بکند وچه بگوید. اگر بگوید آن درست است، دفاع بکند، که نمی شود. من هم چنین روشی ندارم. به همین دلیل قویاً با این سیاست حزب مخالف بودم وهیچوقت هم نمی توانستم مخالفتم را مخفی کنم. به رفقای ایتالیایی نظرم را گفتم. گفتند: تولیاتی [1] پیش ما آمد وداد وفریاد شدیدی کرد که اینها چیست که علیه مصدق می نویسید، او به غیر از این که دارد نفت را ملی می کند مگر کار دیگری کرده، آخر من نمی فهمم، چرا بیخود این حرفها را می زنید؟ گفت: ما جواب دادیم که آقا! آخر این حزب توده با او مخالف است. گفت: حزب توده برای خودش مخالف است مگر شما خودتان عقل ندارید ونمی دانید که مصدق صنعت نفت را در مقابل امپریالیسم انگلستان ملی می کند، بگذارید حزب توده هر چه دلش می خواهد بگوید، شما چرا این اقدام بزرگ را تخطئه می کنید. نماینده شعبه بین المللی حزب کمونیست ایتالیا می گفت: اینقدر تولیاتی با من جر وبحث کرد وآخرالامر هم تأکید نمود بعد از این دیگر از خط حزب توده طرفداری نکنید. از همانوقت ما شروع کردیم به این که از مصدق پشتیبانی کنیم.

آذرنور: نوشته شما تأثیر داشته. جودت هم در پلنوم گفت: وقتی نامه شما رسید یك تغییری در مشی حزب حاصل شد. ولی بعد که مقاله احسان طبری در می آید، می گویند: نه خیر! این درست است.

امیرخسروی: البته یك مقاومتی بود، بخصوص در دورانی که قاسمی واینها در ایران بودند. علت شدت آن هم بیشتر دگماتیسم عده‌ای بود.

---

۱. پالمیرو تولیاتی (۱۸۹۳ ـ ۱۹۶۴) رهبر کمونیست ایتالیایی. او در یك خانواده متوسط الحال جنوایی به دنیا آمد. در سال ۱۹۱۵ دکترای حقوق از دانشگاه تورین دریافت داشت. در همین دوران با آنتونیو گرامشی دوست شد وبه اتفاق او در حزب سوسیالیست ایتالیا به فعالیت پرداخت. در ۱۹۲۱، به همراه سایر رهبران چپگرای این حزب، به تأسیس حزب کمونیست ایتالیا پرداخت. تولیاتی بارها توسط فاشیست ها زندانی شد. او در ۱۹۲۶ دبیرکل حزب کمونیست غیر قانونی شده ایتالیا گردید ودر ۱۹۳۵ دبیر «انترناسیونال کمونیستی» (کمینترن) شد. وی در جنگ داخلی اسپانیا شخصاً شرکت داشت وپس از آن سالها در شوروی به عنوان تبعیدی زندگی کرد وپس از سقوط فاشیسم در ایتالیا به فعالیت پرداخت. تولیاتی از چهره‌های سرشناس کمونیسم بین المللی محسوب می شد ویکی از شهرهای اتحاد شوروی سابق، پس از مرگ او، به نام وی نامگذاری شد. (ویراستار)

اسکندری: بهر حال، راجع به این موضوع ودر باب این مسئله، من شواهد زیادی دارم. از جمله نوروزی واینها که به وین آمدند، تا از آنجا نمی دانم به فستیوال ویا به کجا بروند، آمدند پیش من. گمان می کنم تمدن هم بود. حالا درست یادم نیست. یك نفر دیگر هم همراهش بود.

امیرخسروی: میر رمضانی؟

اسکندری: ها! میررمضانی. وقتی با آنها صحبت کرده وانتقاداتم را بیان کردم، رو کرد به نوروزی وگفت: این همان نظراتی است که ما داریم، همین حرفهایی که ایرج می زند ما در آنجا به رفقا می گوئیم ولی آنها قبول نمی کنند. من گفتم: در هر صورت اینها نظر من است. محمود هرمز هم به آنجا آمده بود. با او هم صحبت کردم. او هم گفت: آخر این درست نیست وفلان. خلاصه، هر کس آنجا آمد من پیغام دادم، به رفقا نوشتم، تا آنجا که توانستم نوشتم، به رادمنش واینها، به مسکو، نامه فرستاده وگفتم: آقا! آخر این سیاست را انتقاد کنید، آخر یعنی چه، چرا به ملی شدن نفت حمله می کنند؟ ولی خوب، من نمی دانم در آنجا، در آن محیط شوروی، چه بود که تا حدود زیادی از طرف شورویها نسبت به این امر سکوت مطلق حاکم بود واینها هم جرئت نمی کردند، اصلاً جرئت نمی کردند که تائید بکنند بلکه عکس آن را گفتند.

استالین، حزب توده و «بورژوازی ملّی»

آذرنور: این «درسی» بود که دکتر رادمنش از کنگره نوزدهم حزب کمونیست اتحاد شوروی گرفته بود.

امیرخسروی: البته در لحظه کنگره نوزدهم (اکتبر ۱۹۵۲)، اتفاقاً سیاست حزب در ایران اصلاح شده بود. بعد از ۳۰ تیر در خط درستی افتاده بود.

آذرنور: در اسناد کنگره ۱۹ آمده است که بورژوازی پرچم دمکراسی را زمین انداخته وهیچ کس جز طبقه کارگر نیست که آن را از زمین بردارد.

اسکندری: بله! این مطلب معلوم است. حالا من به شما توضیح می دهم.

آذرنور: رادمنش نطق می کند واین تز را تأئید می کند. او منتهی بورژوازی را در شخصیت دکتر مصدق وفعالیت های او می بیند. نطق رادمنش حاکی از این است واین بی تأثیر نبوده وزمینه‌ای است برای چنین سیاست غلطی.

اسکندری: بله! عرض کنم که علاوه بر این مسئله بورژوازی وپرچم وکنگره نوزدهم وغیره، یك مسئله دیگر هم در این رابطه وچارچوب هست که آن را به شما می گویم. این هم باز جزء

شاهکارهای طبری است. من در وین بودم که دیدم نامه‌ای از رادمنش رسید به انضمام یك طرح برنامه جدید حزب توده ایران که به انشای طبری تهیه شده بود. در نامه ذکر شده بود که ما مدتها در باره این برنامه زحمت کشیده‌ایم ورفقا روی آن کار کرده‌اند وتو آن را به ایران بفرست تا رفقا نظرات خود را در باره آن اعلام کنند. چنانچه خودت هم نظراتی راجع به آن داشته باشی آن را برای ما بنویس وضمناً همین نظرات خودت را ضمیمه طرح کرده وبه ایران بفرست که اگر رفقا احتمالاً اصلاحات وجرح وتعدیل هایی در نظر داشته باشند انجام دهند. بعضی تزهای این طرح عیناً از همان کنگره نوزدهم اقتباس شده بود. در همانجا عین همین عبارت «بورژوازی پرچم آزادی را دور انداخته وما باید آن را برداریم» گنجانده شده بود. حالا که گفتید یادم آمد ومی گویم. یك رونوشتی بود از همان تزهای کنگره نوزدهم. من بلافاصله عکس العمل نشان دادم. نوشته‌ای در حدود شاید ۱۰ صفحه، شاید هم بیشتر، تهیه [کردم] ویك نسخه آن را به همراه طرح مزبور به ایران فرستادم. نسخه دیگری را هم برای رادمنش به مسکو ارسال داشتم وضمن آن گفتم که: رفقا! بنظر من این برنامه غلط است. ایرادهای اصلی من در همین قضیه بورژوازی بود که در آنجا مطرح کردم. دلیلی که آوردم این بود: تا جایی که من اطلاع دارم استالین وقتی این را گفته مقصودش بورژوازی ملی نیست برای این که خود او در جای دیگر نوشته که کسانی که بورژوازی کشورهای مستعمره ووابسته را با بورژوازی سرمایه‌داری بزرگ در کشورهای پیشرفته مخلوط بکنند در راه انترناسیونال دوم هستند. این مطلب را استالین گفته است. . .

امیرخسروی: بعد از کنگره نوزدهم هم مقالات متعددی در توضیح همین مطلب نوشته شد که منظور رفیق استالین بورژوازی کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری است.

اسکندری: من که آن مقالات را ندیده بودم. به آنها نوشتم (البته خیلی با احتیاط) که به عقیده من گمان نمی کنم که رفیق استالین که خودش این حرف را زده در نطقی که اینجا کرده منظورش بورژوازی کشور ما باشد. به همین دلیل، من معتقدم اینطور که شما می گوئید نیست وتزهای مطرح شده در طرح برنامه غلط است. اینها را نوشته وبرای آنها فرستادم.

امیرخسروی: البته، من حتی از رفقای هندوستانی شنیدم که آنها مدتها روی همین تزها در مورد ملیون، بویژه در رابطه با نهرو وحزب کنگره، دارای اشتباهات جدی بوده‌اند. آنها می گفتند: ما از این سیاست، که کلاً تبلیغ می شد، متأثر بودیم.

اسکندری: کاملاً درست است.

آذرنور: در اندونزی هم نسبت به سوکارنو همین سیاست اعمال می شد. در واقع یك پدیده جهانی بود.

اسکندری: در هر صورت بنده پیش خودم از این قضیه متأثر نشدم بلکه عکس آن را درست در مقابلش گذاشتم. نوشتم این درست نیست. این جزوه‌ای که بنده نوشتم در آرشیو حزب هست.

امیرخسروی: یادم است. وقتی از ایران خارج شدم، اول وارد وین شدم. یکی از توصیه‌هایی که در ایران به من شده بود آن بود که به من گفتند تو می روی در آنجا، رفیق ایرج را می بینی واین مباحث داخل حزب را به او می گویی وبعد هم به مسکو می روی ورادمنش وکامبخش وطبری واینها را ملاقات وبه ایشان هم توضیح می دهی که در ایران چه می گذرد تا به داد ما برسند. من هم به روال ایران وبه خیال قانع کردن ایرج خودم را خوب آماده کرده بودم وبه استدلال پرداختم. با تعجب خوشحال کننده‌ای دیدم ایرج هم همان حرف ها را می زند ومی گوید: بله، درست است! دیدم هرچه من می گویم او تأئید می کند. ما در ایران اصلاً همیشه با مانع بر می خوردیم. راجع به مطلبی بایستی ساعت ها صحبت می کردیم وخودمان را به آب وآتش می زدیم تا یك حرف ما را در رهبری می پذیرفتند. ولی این بار دیدم که ایرج گفت: حرف شما درست است، من اینها را گفته‌ام، من اینها را نوشته‌ام. خوشحال بودم که ای بابا، بالاخره ما یکی از رهبران را پیدا کردیم که حرف ما را قبول دارد. پس از این ملاقات ها نامه مفصلی به ایران به آدرس آقا فخر [1] نوشتم که هنوز هم چرك نویس آن را دارم.

اسکندری: اتفاقاً، بابك را نمی دانم، ولی قبلاً هم گفتم، قلم در کف دشمن بود ودر آنجا از من تبلیغات خوبی نکرده بودند. آن موقع که جای خود دارد وحالا هم که بدتر است. در آن وقت مرا یك طور دیگر در نظر بابك تصویر کرده بودند ولی وقتی با من برخورد کرد، دید که نه مثل این که آدم دیگری است!

امیرخسروی: من اصلاً ایرج را نمی شناختم. اول بار بود که رفیق ایرج را از نزدیك ملاقات می کردم.

اسکندری: دید نه بابا، ما پلنگ نیستیم که کسی را بخوریم. خلاصه یك چنین چیزی. بعد خوب، خودش هم به من اظهار لطف کرد واز آن موقع یك خُرده با هم رفیق شدیم.

امیرخسروی: من اصلاً نمی شناختم.

اسکندری: بله! بعد هم رفت مسکو وبرگشت واینها. بله! خلاصه، یك چیز دیگر هم که بود آن بود که رفقای دیگر هم که از ایران آمدند قبلاً نسبت به من یك نظر وعقیده دیگری داشتند. همین شهناز اعلامی که آمده بود، یعنی مثلاً حالا او را فرستاده بودند به وین، خودش تعریف می کرد

---

۱. فخرالدین میررمضانی، از کادرهای درجه اول حزب توده در سالهای ۱۳۲۰-۱۳۳۲. مراجعه شود به *خاطرات نورالدین کیانوری*، صفحات ۳۵۶-۳۵۷. (ویراستار)

ومی گفت چنان منظره وتصویری از تو داشتم که دل تو دلم نبود. دختر دوساله‌اش هم در بغلش بود وآمده بود که ما از آنجا او را به برلین بفرستیم. خوب آمد به آنجا. گفتم: خانم بفرمائید. آخر این که نمی شود. او را بردیم وپذیرایی کردیم. دختر کوچکش را که لباس خوبی نداشت نوازش کردیم. دختر کوچك من که تقریباً هم سن او بود آنجا بود. گفتم: خانم، ببخشید، اگر میل دارید لباسهای او را عوض کنید، اینطوری این بچه ناخوش می شود. خلاصه قدری مراقبت ومواظبت کردیم. او اصلاً گریه‌اش گرفته بود. بعدها به من گفت: برای من واقعاً تعجب آور بود، برای این که من فکر می کردم که با یك آدم خشنی روبرو خواهم شد، تو چیز دیگری برای من مجسم شده بودی. وقتی به اینجا آمدم اصلاً می ترسیدم که با تو حرف بزنم. حالا، مقصودم این است که رفقا همیشه با ما یك طور دیگری تا کردند. کاری نداریم. حالا گذشته، ولی بالاخره ما حرف خودمان را به‌هر ترتیبی که بود مرتب می گفتیم، با هر امکانی که به دست می آمد.

آذرنور: پس شستشوی مغزی در حزب سابقه دارد.

اسکندری: بله! بیسابقه نیست. در هر صورت، من آن جزوه‌ها را فرستادم. این جریانات بود تا طبری آمد به وین. راجع به این موضوع مباحثه‌ای با هم کردیم وبالاخره خیال می کنم توانستم او را متقاعد بکنم که این طرح غلط است وبایستی اصلاح گردد. بهر حال، این برنامه در ایران هم از طرف حزب مورد تصویب واقع نشد.

امیرخسروی: بله! خیلی طول کشید. یعنی به موقعی منتهی شد که این مسایل تقریباً در ایران منتفی شده بود.

اسکندری: در قضایا وجریاناتی که ما در باره مصدق واینها صحبت کردیم، انواع مختلفش را در حقیقت من بیان کردم، چه در رابطه با حزب خودمان وچه از طریق مقالات واظهار نظرهای کتبی وشفاهی وغیره.

امیرخسروی: البته، وقتی از پیش شما به مسکو رفتم در باره این مقاله از طبری سئوال کرده وگفتم: آخر تو این مقاله را چرا وچگونه نوشتی وبر چه اساسی چنین مقاله‌ای را پایه‌گذاری کردی. گفت: والله، تابستان بود واز ما برای مجله *صلح وسوسیالیسم* مقاله‌ای خواستند. هیچ کس هم نبود. رادمنش واینها هم در ییلاق بودند. به من گفتند تو بنویس. من هم آمدم وروزنامه‌های حزب را گذاشتم جلو خودم وگفتم خوب چیزی می نویسم که نظر حزب باشد. این مقاله را من در حقیقت بر اساس تحلیل های حزب در ایران تنظیم کردم. می خواست بگوید که خلاصه مقاله خودتان است منتهی با قلم من! ولی واقعاً مقاله بسیار تند وبا قلم شیوا ومؤثر طبری بود که پشت آدم را به لرزه در می آورد که همین حالا شمشیر را برداشته وگردن مصدق وهر چه

بورژوازی ملی هست بزند. حقیقتاً در ایران خیلی به ما صدمه زد.

اسکندری: متأسفانه این طبری، خوب آدم حیفش می آمد، یعنی ناراحت است که پشت سرش چیزی بگوید، ولی این طبری همیشه کاراکترش این بود. اصلاً خودش تعقل نمی کرد. منتظر بود کسی چیزی بگوید واو آن وقت آن را قشنگ می نوشت وقشنگ در می آورد. والا آخر آدم قدری باید خودش فکر کند. من این را اغلب می دیدم. مثلاً منتظر بود ببیند کیانوری چه می گوید بعد آن را در قالب زیبایی عرضه می کرد. آن وقت هم که رادمنش در رأس حزب بود همین کار را می کرد.

امیرخسروی: متأسفانه هر کس هم باشد، او همین کار را می کند.

اسکندری: هر کس! هر کس هم باشد.

آذرنور: اساساً اگر خاطرتان باشد در پلنوم «۱» ودر تنظیم قطعنامه‌ها از داخل بحث های مفصل وپر از اختلاف، می رفت طرحی می آورد که همه را راضی نگه دارد. همیشه فرمولهایی ابداع می کرد که مرضی الطرفین باشد.

اسکندری: مثلاً شما در پلنوم چهارم دیدید که این همه من در آنجا صحبت کردم وتازه هم به آنجا آمده بودم واصلاً وارد این دسته‌بندی نبودم. بالاخره جای قطعنامه چیزی آورد که خلاصه‌اش این بود که دو دسته یکی دسته رادمنش ـ اسکندری ودیگری دسته کیانوری ـ قاسمی وجود داد. حالا من آمده بودم در آنجا به عنوان دادستان که آقا این بابا این کارها را کرده وشما رسیدگی کنید. خلاصه، آخرالامر بنده در آن وسط مقصر قلمداد شدم. این هم از کارهای طبری بود برای این که مبادا این وسط بگویند که ایشان نسبت به کسی طرفداری کرده است.

امیرخسروی (با حالت شوخی): رفیق ایرج! دیگر میان دعوا نرخ طی نکنید. مسایل پلنوم چهارم چیز دیگری است وپیچیده‌تر از این است. قطعنامه‌هایش هست. اگر موافقید بپردازید به بحث های جلسات کمیته مرکزی در مسکو.

تدارک پلنوم چهارم

اسکندری: بسیار خوب! من که وارد مسکو شدم، خوب بالاخره همانطور که گفتم، در آنجا ماندنی شدم ودر جلسات کمیته مرکزی هم شرکت می کردم. اعضای کمیته مرکزی که در آنجا بودند ومرتب جلسه داشتند عبارت بودند از رادمنش، طبری، بقراطی، قاسمی، فروتن، نوشین وامیرخیزی.

امیرخسروی: اردشیر ودکتر کشاورز چطور؟

اسکندری: بله، اردشیر وبعد هم من به آنها ملحق شدم. دکتر کشاورز هم بود. بعدها جودت وکیانوری هم که قبل از پلنوم چهارم آمدند به ما اضافه شدند.

امیرخسروی: کامبخش هم بود دیگر؟

اسکندری: کامبخش بود، ولی اردشیر نبود.

امیرخسروی: اردشیر عضو کمیته مرکزی نبود ولی در جلسات مسکو شرکت می کرد.

اسکندری: نه! فکر نمی کنم.

امیرخسروی: چرا! در آن صحبت های پلنوم بودید که گله‌گزاری می شد. بعد از این که مدتها شرکت می کرد وبعدها که بحث درگرفت وقدری که جبهه‌بندی شد، آن وقت عده‌ای اعتراض کردند که اردشیر تحت چه عنوانی در جلسات کمیته مرکزی شرکت می کند.

اسکندری: بهر حال، آن موقعی که من بودم اردشیر شرکت نمی کرد. من نمی دانم قبل از من چه اتفاقی افتاده است.

امیرخسروی: این ممکن است. چون من چنین چیزی را از پلنوم به خاطر ندارم [1].

آذرنور: بابازاده نمی آمد؟

اسکندری: بابازاده در باکو بود، در مسکو که نبود. حکیمی هم بود، ولی او بعد آمد، جزء مهاجرین بود، قبل از بابازاده آمده بود. خلاصه این عده در آنجا بودند. البته برخورد من به این جلسات کمیته مرکزی خیلی منفی بود، زیرا دیدم اصلاً این جلسات فاقد هرگونه دستور بود وبکلی نامرتب ویك وضع خاصی دارد وهر کس هرچه دلش می خواهد در آن مطرح می کند ومسایل مربوط به ایران در آنجا به ندرت مطرح می شود واغلب گفتگوها وصحبت ها بیشتر راجع به مهاجرت است، به این که خانه فلان کس چه شد، اتاق فلانی چه، وآن یکی چه مبلغ باید از

---

۱. رفیق اردشیر از آنجا که در جریان کنگره دوم حزب توده در خارج از ایران بود،به کمیته مرکزی انتخاب نمی شود. رفیق اردشیر در خاطرات شفاهی خود علت آن را توطئه عوامل میرجعفر باقروف وریشه آن را مواضع مخالف او با فرقه دموکرات آذربایجان می داند. اردشیر توضیح می دهد که قبل از کنگره حزب، دکتر کشاورز وطبری با علی اوف، کاردار سفارت شوروی در ایران، ملاقات می کنند واز وی در باره سه رفیقی که در خارج از کشورند (رفقا اسکندری، کامبخش واردشیر) سئوال می کنند که چه باید کرد؟ علی اوف به آنها می گوید (البته به دروغ) که اردشیر مسئول کارهای مهم بین المللی است، او را به حال خود بگذارید ولی آن دو نفر دیگر را می توانید انتخاب بکنید. اردشیر توضیح می دهد که از حدود ۱۹۵۲، ۸ـ۷ نفر از اعضای کمیته مرکزی بتدریج در مسکو دور هم جمع شدند وجلساتی داشتند. اولین کاری که کردند، گفتند که اردشیر به ناحق انتخاب نشده است، ما اردشیر را کئوپته می کنیم اما بعدها، پس از آن که اختلافات در میان اعضاء کمیته مرکزی بالا گرفت، برای حذف اردشیر، رادمنش می گوید ما اردشیر را کئوپته کردیم اما باید از رفقای ایران هم نظرخواهی کرد. اردشیر به اعتراض می گوید: دیگر پایم را به این جلسات نخواهم گذاشت وتا پلنوم چهارم هم شرکت نمی کند. (امیرخسروی)

صلیب سرخ پول بگیرد، ونمی دانم از این گونه حرف ها. البته دعواهای شخصی زیاد بود. همانطور که گفتم سر این قضیه بگومگوهایی وجود داشت که من در آنجا سعی کردم قدری از شدت آن بکاهم. گفتم: خوب، رفقا قدری فکر کنید، الان اوضاع ایران این چنین است، آخر ما باید ببینیم که چه کار لازم است انجام دهیم وچه وظایفی داریم وچه انتقاداتی به روش قدیمی حزب مان داریم وچگونه باید با این مسایل روبرو شویم. بالاخره قرار شد که تزهایی تهیه کنیم. از من خواستند که آنها را تو تهیه کن چون خود تو انتقادات خویش را نسبت به سیاست حزب قبلاً مطرح کرده‌ای. من این تزها را در صد وچند فقره تهیه کردم که در آن، چه از لحاظ سیاسی وچه از لحاظ تشکیلاتی، انتقاداتی که به حزب وارد بود، که چرا وچطور شد، گنجانده شده بود. پس از تهیه آنها بحث مفصلی در آنجا کردیم. ضمناً گفتم که آن چند نفر باقیمانده رهبری را بخواهید از ایران خارج شوند. اینها را هم می گیرند. دیگر فقط بهرامی وکیانوری وجودت باقیمانده‌اند که اگر آنها را هم بگیرند دیگر چیزی باقی نخواهد ماند واین برای حزب ما خوب نیست که تمام رهبرانش در محاق توقیف باشند، اینها را بیاورید. این بود که بالاخره به آنها نوشتند که بیائید. کیانوری نوشته بود که من در اینجا می مانم وسنگر را رها نمی کنم واز این حرفها. من گفتم که آقا، نخیر، این رفقا باید بیایند، این حرفها شوخی است که سنگر را رها نمی کنم، آنها را می گیرند ومعلوم نیست که شکنجه بدهند وآنها ضعف نشان ندهند، بالاخره دلیلی ندارد، چون قضیه دکتر یزدی هم واقع شده بود. تا دستور بدهند وآنها هم بجنبند، دکتر بهرامی را گرفتند. دکتر جودت هم مفت در رفته بود. حالا چطور شده بود آن خانه را شناسایی کرده بودند فرضیات زیادی وجود دارد که من وارد آنها نمی شوم زیرا من که نبودم ونمی دانم. ولی در آنجا، جودت وبهرامی در خانه‌ای با هم بودند وقرار بوده حرکت کرده وبروند. قرار بود فردا صبح از منزلی با اتومبیل بیایند عقب جودت وحرکت بکند. جودت می گوید: خوب، من شب می روم وهمانجا می خوابم تا فردا صبح از اینجا، از در این خانه، هر دو نفر ما با هم حرکت نکنیم، من می روم وشب همانجا می خوابم. لذا، جودت رفته وشب را در آنجا خوابیده وصبح هم از همانجا به طرف اروپا حرکت کرده است. ولی همان نصف شب مأمورین می ریزند آنجا ودکتر بهرامی را می گیرند. یعنی آمده بودند دنبال هر دو نفرشان، هم جودت وهم بهرامی، یعنی فهمیده بودند که آن دو نفر با هم هستند. خلاصه، جودت نبوده وبهرامی را گرفته بودند. بعد از این قضیه بهرامی، گفتیم: آقا! دیگر بالاغیرتاً کیانوری هم بیاید چون روز به روز اوضاع بدتر می شد. یك دفعه دیدیم رادمنش آمد وگفت: رفقا گفتند، مقصودش البته رفقای شوروی بود، که این مختصر را برای کیانوری بنویسید: فقط یك سطر «فوراً حرکت کنید»، نه یك جمله کمتر ونه بیشتر، همین را بنویسید. گفتم: خیل خوب، بالاخره هر چه

هست بفرستید. رادمنش تصویب وامضا کرد وداد آنجا. بعد هم کیانوری آمد. جودت هم که رسیده بود. کیانوری قبل از آمدن گفته بود که شما جودت را می خواهید بیاورید آنجا که علیه من صحبت بکند؟ گفتیم: آقا! خودش هم بیاید وحرفهایش را بزند، چرا ما باید جودت را علیه او برانگیزیم. بالاخره، خودش هم آمد. بعد هم تصمیم گرفتیم پلنوم چهارم را تشکیل بدهیم که آن هم خودش یك زد وخورد وکشمکش مفصلی برای تشکیل اش در بین بود که اولاً چه پلنومی باشد، ثانیاً چه اشخاصی در آن شرکت کنند، ثالثاً ملاك شرکت چه باشد. اینها همه در جر وبحث بود وخوب البته اغراض خصوصی هم در آن دخالت داشت. من که وارد مسایل موجود در مهاجرت مسکو وآنجاها که نبودم ونمی دانستم که کی به کیه. می گفتند فلان کس هم باشد. می گفتم: خوب باشد، چه می دانستم، من که اطلاع نداشتم. آن یکی می گفت: نخیر آقا! این آنجا آن دفعه نمی دانم چه کار کرده وانواع حرفها. من که اصلاً وارد این بگومگوها نبودم.

امیرخسروی: مگر برای این امر یك ملاکی تعیین نشده بود؟

اسکندری: چرا! ملاك تعیین شده بود ولی بعد یکی یکی اسامی را می آوردند در آنجا می خواندند. هر کسی یك اعتراضی می کرد. ولی بالاخره با وجود همه اینها ما موفق شدیم که یك جمعیت نسبتاً صحیحی را به آنجا بیاوریم که بهر جهت ترکیب خوبی بود وخودتان در جریان آن هستید.

آذرنور: علاوه بر ملاك، چند نفری هم استثنائاً از طرف کمیته مرکزی دعوت شده بودند ومشمول ملاك نبودند، مثلاً عنایت رضا که آمده بود بر اساس ملاك نبود.

اسکندری: پورهرمزان بود.

امیرخسروی: مثل این که از حوزه‌ها انتخاب شده بودند.

اسکندری: بله! بله!

نزاع با کامبخش وقاسمی

امیرخسروی: این جریان برخورد شما با کامبخش چه بود؟

آذرنور: بله! این موضوع در بعضی از نشریات هم منعکس شده. واقعیت امر چه بود؟

اسکندری: این قضیه قبل از پلنوم چهارم بود. پس از پایان جلسه نمی دانم سرچه موضوعی بین او ومن بحثی درگرفت. من گفتم: دیگر بس است رفیق کامبخش! دیگر به اندازه کافی شما دسته‌گل به آب داده‌اید، دیگر بیشتر از این در این مطالب اصرار نکنید. عصبانی شد وفحش رکیك به من داد. به من گفت: پدر سوخته! نمی دانم، مادر فلان واز این حرفها. خیلی به او برخورده

بود. من هم یك کتابچه دستم بود، با آن زدم توی دهنش و گفتم: اگر از این فضولی ها بکنی پدرت را در می آورم. من به تو اجازه نمی دهم که به من توهین بکنی. داد وفریاد کرد که: مرا زده، می روم به پلیس شکایت می کنم. گفتم: به هر جهنم دره‌ای که می خواهی برو وشکایت کن، من از تو نمی ترسم، برو! بعد آمدیم تو. آمد در جلسه کمیته مرکزی مطرح کرد.

امیرخسروی: خارج از جلسه بود؟

اسکندری: بله! خارج از جلسه بود. جلسه تمام شده بود. من منشی جلسه بودم. حالا درست یادم نیست. نمی دانم سر چه مسئله‌ای بحث شد. من یك همچه چیزی به او گفتم: دیگر خواهش می کنم بس است کامبخش، دیگر به اندازه کافی دسته‌گل به آب داده‌ای، بس است دیگر. فردای آن روز آمد به آنجا وشروع کرد به ننه من غریبم در آوردن که بله، فلانی مرا زده، این که نمی شود، نمی دانم امنیت چیست واز این حرفها. کیانوری هم به حمایت او شروع کرد به رجزخوانی. گفتم: رفقا! هارت وپورت را بگذارید کنار. من به شما می گویم. من حاضر نیستم که هیچ کس به من توهین بکند. هیچ دلیلی هم ندارد که حاضر بشوم. خودم هم به هیچ کس توهین نمی کنم اما اگر کسی بخواهد به من توهین بکند من می زنمش. زورم هم بهش نرسد می زنمش. چك را بهش می زنم. حالا بعد او مرا بزند وخرد کند وزورم به او نرسد. این را بدانید که من از میدان در نمی روم، می زنمش. هر که می خواهد باشد. اینها را من گفتم. یواش یواش رفقا یك خرده ماست ها را کیسه کردند. نوشین از این جریان بدش نیامده بود. گفت: رفیق ایرج! آخر تو این قدر بزن بهادر نبودی، حالا چطور شده این قدر جنگی شدی؟ گفتم: برادر! من کسی را نمی زنم، اما اگر بخواهند به من توهین بکنند، من هیچ وسیله دیگری ندارم، من می زنم، حالا زورم رسید، ۵ نفر هم باشند بریزند سر من مرا بکشند، خوب باشد ولی من می زنم. جریان چنین بود. ولی، خوب، او دیگر بکلی کنار رفت ودیگر کامبخش از در مسالمت درآمد. کیانوری هم عقب نشینی کرد وفوراً هم عقب نشینی کرد مخصوصاً بعد از آن که این حرفها را زدم.

امیرخسروی: جریان همین بود؟

اسکندری: بله! چیز مهمی نبود. یك دفعه هم با قاسمی در لایپزیك دعوام شد که با او دست به یقه شدم وآن هم در جلسه بود.

امیرخسروی: قاسمی که آدم گردن کلفتی بود.

اسکندری: بله! ولی چنان کتکی به او زدم که تمام پیراهنش تکه تکه شد. خوشمزه این است که در لایپزیك ما کلاسی داشتیم که من در آنجا درس اقتصاد می دادم ومعلم کلاس بودم. اعظم، زن قاسمی، هم در آنجا درس می خواند. بعد از این جریان من ساعت ۴ بعدازظهر به کلاس رفتم

وخیلی هم از این جریان واتفاقی که افتاده بود ناراحت بودم. اولین کسی که نزد من آمد همین اعظم خانم بود. به من گفت: زدیش؟ بارك الله! بیا دستت را ببوسم. بارك الله. خوب کردی زدی. من واقعاً تعجب کردم که آخر شوهر این خانم را من کتك زده‌ام واو این چنین می گوید. گفتم: خانم! من از این قضیه خیلی متأسفم وواقعاً از شما خجلم. خوب، اتفاقی است افتاده. من عصبانی شدم. نتوانستم جلو خودم را نگه‌دارم والا من آدم متجاوزی نیستم. گفت: نه! خیلی کار خوبی کردی، باید ادب بشود، واز این حرفها.

امیرخسروی: خیلی عجیب است.

اسکندری: عجیب این است که او در آن موقع تملق زیادی از من می گفت برای این که خود را به من نزدیکتر کند وحتی به یکی گفته بود که من هر کاری داشته باشم به رفیق ایرج مراجعه می کنم واو آن را برای من درست می کند. من یواش یواش دیدم که او دارد مرا جزء جرگه خودش در می آورد، زدم به جای دیگر. هِیْ مرا دعوت کرد ونرفتم. گفتم: نه، ومعذرت خواستم. بعد از آن شب فروتن را فرستادم آنجا. فروتن آمد پیش من وگفت بلند شو با هم به آنجا برویم. من هم واقعاً از این کار متأسف بودم ونمی خواستم چنین چیزی، پیشامدی، شده باشد. گفتم: خوب، برویم! رفتیم به آنجا، منزل قاسمی. قاسمی آمد پائین ودم در مرا بوسید و گفت: خوب، مرا ببخشید. من گفتم: نه، خوب، من معذرت می خواهم، من واقعاً کار بدی کردم وعصبانی شده بودم. خلاصه ما را بردند بالا.

امیرخسروی: قاسمی گردن کلفت وورزشکار بود.

اسکندری: خلاصه، قضایا این بود. مقصود این است که حالا در مباحثات خودتان را بپائید! (به شوخی)

امیرخسروی: الحمدالله که ما دوستیم! (به شوخی)

اسکندری: بله! با سغایی هم یك دفعه، بعد از پلنوم چهارم، بگومگویم شد که او غش کرد وافتاد واین حرفها. آن هم البته یك همچون واقعه کوچکی است.

امیرخسروی: هیچ حادثه مهمی در این دوره از نظر بحث ویا از نظر موضعگیری دیگر باقی نیست؟

اسکندری: دوره مسکو را می گویی؟ نه! همین تزهایی بود که به پلنوم چهارم آوردیم. این تزها را من نوشتم. خوب البته بحث کردیم واصلاح وتنظیم شده است.

کیانوری وترور شاه

در انجا قبل از این که کیانوری واینها بیایند کمیسیون تشکیل شده بود. در واقع، از طرف کمیته مرکزی کمیسیونی برای رسیدگی به تخلفات کیانوری در مورد قضیه وواقعه تیراندازی به شاه تشکیل داده بودیم. از همه بیشتر در این جریان، علاوه بر دیگران، طبری اصرار داشت که باید این موضوع مورد رسیدگی ومحاکمه قرار گیرد. می گفت: حزب ما را غیر قانونی کردند وچنین شد وچنان شد. کمیسیونی تشکیل دادند که در آن من وطبری وبقراطی هم بودیم. ما اسناد موجود وشهادت ها را جمع آوری کرده بودیم وپرونده‌ای شده بود و طبری همه آنها را قبول داشت، تا این که کیانوری رسید. گفتیم: خوب! ایشان را بخواهیم وتحقیقات بکنیم. یواش یواش دیدیم طبری جازد. گفت: من از این کمیسیون استعفاء داده‌ام ودیگر در آن شرکت نمی کنم. بالاخره، از آن چه وجود داشت نتیجه‌گیری شد ودر گزارش آن گفتیم که ما، مورد را رسیدگی کرده‌ایم ورفیق طبری هم استعفاء کرده است. بعد آن را به پلنوم بردیم که در آنجا دیگر اصلاً مورد توجه واقع نشد.

امیرخسروی: البته بحث مفصلی شد. اعضای کمیته مرکزی، بویژه دکتر کشاورز، روستا وبقراطی، در «پلاتفرم»های خودشان ودر سخنرانی هایشان، مفصل این موضوع را مطرح کردند واصرار داشتند. خود کیانوری وچند نفر دیگر هم توضیحات مفصلی دادند. البته نتیجه‌گیری نشد.

اسکندری: بله، ولی سَمبَلش کردند دیگر. در هر صورت او واقعاً تقصیر بزرگی کرده بود. من این را حالا به شما بگویم: او یك تك روی کرد ودر نتیجه آن، در واقع، حزب دچار آن مضیقه‌ها شد. حزب علنی تبدیل شد به حزب مخفی ورهبران آن وحتی خود او را هم گرفتند. ولی خوب، در هر صورت دنبال آن گرفته نشد. این قضیه را البته قاسمی از همان زندان، پس از غیرقانونی شدن حزب در بهمن ۲۷، مطرح کرده بود.

آذرنور: بقراطی هم، به همان ترتیب، از صحبت هایی که کیانوری با او در زندان کرده بود واستنباطات خودش مفصل حرف زد.

اسکندری: بلی! اینها در آنجا گفتند که کیانوری در زندان چنین حرفهایی زده است. خود کیانوری در زندان به بعضی ها واز جمله به بقراطی گفته که ممکن است پای مرا وحزب ما را توی این کار بکشند. گفتند: چطور؟ گفته: آخر من ارکانی را می شناختم، قبلاً پیش من هم آمده بود، وفلان واین چیزها. یك دفعه قاسمی واینها گفتند: عجب! تو با او صحبت کرده‌ای؟ می گوید: آری! من رفتم در کمیته مرکزی، در هیئت اجرائیه هم گفتم که اگر کسی بخواهد شاه را بکشد، تیراندازی کرده وشاه را بکشد، آیا ما حرفی داریم یا نداریم؟ رفقا گفتند: اگر بعد کسی با ما

کاری نداشته باشد، ما حرفی نداریم. این را کیانوری گفته. من این موضوع را در آن وقت در جلسه کمیته مرکزی مطرح کرده‌ام.

آذرنور: من دقیق به خاطر دارم. احسان طبری خودش تعریف کرده ومن یادم هست. جلسه در خانه مریم فیروز بود. مریم فیروز بستنی درست کرده بود. وقتی جلسه تمام می شود، همه می روند روی بالکن. در حین بستنی خوردن، کیانوری چنین مطرح می کند: اگر یك نفر شاه را بکشد موضع حزب ما در قبال این کار چیست؟ حزب ما باید چه پوزیسیونی بگیرد؟ احسان طبری می گوید: من خودم شخصاً گفتم که البته حزب ما با هرگونه تروری، از این قبیل، مخصوصاً در این موقع مخالف است ولی اگر یك نفر بیاید والان شاه را بکشد، ما بدمان نمی آید. صحبت همین جا تمام می شود.

اسکندری: بله! خلاصه، کیانوری در جلسه در همین حدود گفت. در موقعی که آنها در زندان بودند قاسمی وبقراطی واینها یقه او را چسبیدند که: خوب، آقا! این که نشد، شما که حزب را تقریباً از بین بردید، آخر این را چگونه توجیه می کنید. بعد هم که از زندان فرار کردند، در این مدت هم این مسئله یکی از مسایلی بود که دائماً موجب تصادم وبرخورد بین اینها، یعنی قاسمی وکیانوری، بود. منتها، خانم هایشان مسایل را بین خودشان حل کرده بودند بطوری که نمی گذاشتند به جدال شدید و زد وخورد بکشد. یعنی اعظم خانم ومریم خانم با همدیگر در پائین متحد بودند ومانع می شدند که شوهرانشان به همدیگر بپرند. ولی، خلاصه تا حدود زیادی اختلاف بین آنها وجود داشت وبعد هم آشکار گردید. بطوری که در کنگره نوزدهم [حزب کمونیست شوروی]، قاسمی وفروتن وبقراطی وقتی به کنگره ۱۹ آمدند، گزارش دادند که چنین قضایایی در بین بوده ودرخواست رسیدگی کردند. من که وارد شدم گفتند بایستی این موضوع را رسیدگی کرد وکیانوری هم می آید، باید محاکمه‌اش کرد. طبری می گفت: باید این آدم را محاکمه کرد. [او] بعد درست سربزنگاه زِه زد. من گفتم: پس آن پیشنهاد محاکمه‌تان چه شد آخر؟ من در پلنوم این مطالب را، پرونده را، مطرح کردم که خودش داستان مفصلی است.

امیرخسروی: این قضیه در پلنوم مطرح شد. کیانوری طفره می رفت ومی گفت که من از طریق ارکانی با ناصر فخرآرایی، که گویا پسر باغبان خانه‌شان ویا نسبت دیگری داشت، خلاصه از طریقی آشنا بوده. ارکانی آمده ونقشه ناصر فخرآرایی را برای ترور شاه به او گفته است. کیانوری می گوید: من هم آمدم وبه هیئت اجرائیه گزارش واطلاع دادم وبیش از این هم نمی دانستم. رفقای دیگر کمیته مرکزی هم می گفتند که این اطلاع را که تو می گویی به هیئت اجرائیه دادم، در حقیقت اطلاع مشخص ورسمی در جلسه نبود، بلکه همینطوری آن را گفتی

وکسی هم متوجه اصل موضوع نشد واز روی آن رد شدیم وبه همین علت هیچ کس در خاطرش نمانده بود. حقش بود کیانوری موضوع رابه همان نحو مشخصی که می دانست وواقعاً مطرح بود گزارش می دادودرجه ارتباط خودش را با مسئله مطرح می کرد.

اسکندری: بله دیگر! در همین حدود بود.

امیرخسروی: در همین حدود بود. یعنی داده‌ها نشان می داد که کیانوری در جریان بوده است، اما بطور یقین نقش او چه بوده است، مسلم نمی شد. این نقش را می توانست خود او ویا بطریق اولی ارکانی روشن بکند. برای همه مسلم آن بود که کیانوری از جریان مطلع بوده است، منتهی چون فکر می کرده که کمیته مرکزی مخالفت خواهد کرد، مخفی نگه‌می دارد. تك روی ها وماجراجویی های کیانوری هم در همین جاست. کلید حل این معما ارکانی بود که شهادت دادن او تعیین کننده بود ودر پلنوم چهارم به او دسترسی نبود ودر زندان بود. البته این را هم بگویم که، تا آنجا که به خاطر دارم، جریان شرکت کیانوری در تیراندازی به شاه به صورت رسیدگی مستقل به پرونده‌ای که شما تشکیل داده بودید صورت نگرفت، بلکه رفقای کمیته مرکزی در پلاتفرم های خود آن را مطرح کرده بودند ودر برآوردهای خود، که متأسفانه اغلب به خاطر زمین زدن یکدیگر وحریف صورت می گرفت، مطرح می کردند. این کار متقابلاً واز دو طرف انجام می شد، در حالی که کادرها از وارد شدن وافتادن در دام بگومگوهای این چنینی اکراه داشتند. برای ماها مسئله اساسی رسیدگی به سیاست های گذشته حزب، مسئله ملی شدن نفت، سیاست حزب نسبت به دولت مصدق، کودتای ۲۸ مرداد وعلت عدم تحرك رهبری، فاجعه شکست، لو رفتن سازمان افسری، اقدامات ماجراجویانه بعد از ۲۸ مرداد، جستجوی مضمون ایدئولوژیك اختلافات در رهبری وغیره وبالاخره راه خروج از بحران ورفتن به سوی کنگره سوم مطرح بود. البته همین اصرار کادرها برای اجتناب از وارد شدن در بگومگوهای رفقای کمیته مرکزی متأسفانه این پیامد منفی را در بر داشت که در رسیدگی جدی به این گونه پرونده‌ها کوتاهی شود. در واقع، همه تاریخ حزب را نمی شد در یك پلنوم چهارم رسیدگی کرد، بویژه آن که انبوهی از مسایل روز وگذشته نزدیك مطرح بودند.

اسکندری: من شنیدم بعد که ارکانی از زندان هم که مرحص شده بود مثل این که کیانوری از طریق غیر مستقیم با او ارتباط می گیرد. حالا به چه ترتیبی با هم کنار می آیند دیگر نمی دانم.

امیرخسروی: من یکی دوبار بعد از انقلاب، ارکانی را در دفتر حزب دیدم. از زمان دانشجویی با هم آشنا بودیم ومدتی هم حوزه بودیم. همیشه در ذهنم بود که با او آشنایی بیشتری ایجاد کرده واز او واقعیت جریان را بپرسم. چون او تنها کسی است که می تواند درجه اطلاع وشرکت

کیانوری را در این ماجرا گواهی وتوضیح بدهد. متأسفانه چنین فرصتی دست نداد.

آذرنور: عرض کنم، اگر خاطرتان باشد، سغایی که جزء بازپرس های نظامی قضیه بود (چون در آن موقع در دادرسی ارتش کار می کرد) اظهار داشت که در بررسی ساعت به ساعت صرف وقت ارکانی [معلوم شد که او] مدت زمانی قبل از واقعه تیراندازی غایب است وپیدایش نیست. رفقا تأکید کردند که [ارکانی] در سر قبر ارانی هم بوده. در آنجا کیانوری هم برای چند ساعت غیبش می زند. سغایی احتمال می دهد که [آنها] برای آخرین ملاقات با فخرآرایی می روند. سغایی در این باره مطالبی در مجارستان به رادمنش گفته بود وگزارشی هم داده بود، منتهی در پلنوم چهارم از گفتنم آنها خودداری کرد.

اسکندری: در همان رسیدگی که ما کردیم به این گزارش سغایی هم برخورد کردیم.

آذرنور: من خودم این گزارش را در پلنوم چهارم خواندم وهمین طور دست به دست می گشت. اما وقتی صحبت شد که به این پرونده مراجعه شود، پرونده در پلنوم گم شد. سغایی گفت من خبر ندارم، در حالی که به احتمال قریب به یقین کار خود سغایی بود. سغایی پرونده را دزدیده بود.

اسکندری: کامبخش واینها آمده وبه او گفتند بابا ول کن. مگر یادتان رفته که مریم خانم مرتب زیر بغل سغایی را گرفته بود وبه او محبت می کردند.

آذرنور: درست است.

اسکندری: همین که من به سغایی حمله کردم، در منزل کامبخش هم بودیم، نمی دانم چه کار کرد، ناگهان شروع کرد به اعتراض کردن واز این قبیل کارها. به او گفتم: برو! خودت را برای ما بیمار درست کرده‌ای وآمده‌ای اینجا واین حرف ها را می زنی. یك دفعه گفت: ها! از حال رفتم. قلبم نمی دانم چه شد. یك دفعه غش کرد. به او گفتم: برو پی کارت! تو هم برای ما ادای بیمار در می آوری!

آذرنور: شهادت را بگو! شهادتش هم جالب بود. ولی بعد زد زیرش. پرونده هم که گم شد!

اسکندری: بله! اصلاً رفتند ودَمَش را دیدند. چند نفر بودند. یکی از آنها هم قدوه بود. چون در بوداپست به من گفت: آقا! این کیانوری فلان وبهمان، ومرتب بدگوئی می کرد. یك مقدار مطالب از کیانوری گفت، ولی در پلنوم رفت پی کارش. اینها عده‌ای بودند که کامبخش فوراً آنان را اداره کرد، چون او اطلاع داشت که کی چه چیزی می گوید چون در کمیته مرکزی این مسایل مطرح بود. باری این مطلب چنین شد تا پلنوم چهارم گذشت. بعد هم ما آمدیم. البته من بنوبه خود کوشیدم که مطابق آن راهی که پلنوم چهارم بود، سعی کنیم که دیگر این مطالب را

مسکوت بگذاریم بلکه بتوانیم متحداً کاری برای حزب انجام دهیم. تا آنجایی که من توانستم، همانطور که مورد تصدیق خودشان هم بود، سعی کردم که کارها ومسایل را به یك ترتیبی جمع وجور کرده وبا هم کار بکنیم. ولی خوب، متأسفانه اشکالاتی بود که کار پیش نمی رفت.

پیام روزبه

آذرنور: قبل از اینکه بفرمائید یك سئوالی هست [که] من خودم نمی دانم. خسرو روزبه بوسیله میزانی یك پیامی فرستاده بود که در جلسه قرائت شد.

اسکندری: پیام قرائت نشد.

امیرخسروی: تا آنجا که من به خاطر دارم، خسرو روزبه توسط میزانی پیامی نفرستاده بود. میزانی یك گزارشی از طرف سازمان ایران آورده بود که متقی وخودش وگویا آن حبیب کارگر آن را تهیه کرده بودند که مربوط به ارزیابی اوضاع بود. خسرو روزبه هم در این جلسه شرکت داشته وحواشی در آن گزارش نوشته بود. این گزارش با جوهر نامرئی نوشته شده بود که در همان جا در حقیقت کشف وظاهر شد وآن را خواند. من به یاد دارم که در آنجا کمیته مرکزی می خواست که این گزارش قبلاً در کمیته مرکزی باز وقرائت شود وپس از آن که در آنجا مورد بررسی قرار گرفت آن قسمت هایی که لازم است ویا لازم نیست در پلنوم خوانده شود ویا نشود. میزانی آمد با خود من صحبت کرده و گفت: اینها این چنین می گویند، من چه کار کنم؟ به او گفتم: نه! این کار درستی نیست زیرا این گزارش برای پلنوم آمده وناظر بر کسان خاصی نمی باشد ولذا بایستی آن را در پلنوم قرائت کنی. او هم همین کار را کرد وگزارش در پلنوم خوانده شد. حواشی خسرو روزبه [را] هم، هر جا می رسید، می خواند، که از جمله در باره قاسمی بود. به قاسمی گفته بود خائن است ودسته بند وغیره. در واقع، پیامی که خسرو روزبه داشت به صورت نوشته بود، یعنی نامه بود، پیام نبود. آن را به سغایی نوشته بود. سغایی آمد آن را در پلنوم خواند. پس نامه دست سغایی بود.

اسکندری: تا آن اندازه که یادم است، میزانی اول گفت: من یك گزارشی دارم وضمناً پیامی از طرف خسرو روزبه است که می خواهم آن را بگویم. بعداً وقتی آنجا آمد، من نمی دانم در آن پشت سر چه اتفاقی افتاد که برای بنده مجهول است. ایشان آمد. گفتیم: خوب، آقا! پیام خسرو روزبه را بگوئید که چه بود؟ گفت: هر موقع هر مسئله‌ای مطرح شد من آن قسمتی که مربوط به آن

---

۱. از قرار این نامه از طریق سازمان انقلابی حزب توده ایران در نشریه توده، احتمالاً شماره ۱، منتشر شده است. از دارندگان تقاضا می شود کپی آن را به آدرس پشت جلد بفرستند.

است از پیـام روزبـه می خـوانم . یعنی هـر وقت دلم خـواست، می خـوانم وهـر وقت دلم نخـواست نمی خوانم . یك چنین کاری کرد . در حقیقت آن چیزی را که باید می آورد ودر آنجا می خواند نخوانده است .

آذرنور : گزارشی را خواند که در کاغذ باریك ودرازی نوشته شده بود .

اسکندری : اما این را گفت که من آن چیزی را که در بحث لازم است، از مال خسرو روزبه ، هرجا که لازم شد آن تکه‌اش را خواهم خواند . اینطوری گفت .

امیرخسروی : آنچه که من یادم است ، او یك گزارش داشت که با مرکب نامرئی نوشته شده بود که آن را در همانجا ظاهر کردند وخواند . چیزی که مربوط به خسرو روزبه بود مطالبی بود که با خط خودش در حاشیه نوشته بود که آنها را هرجا که به مورد مطروحه در گزارش مرتبط بود ، می خواند ومی گفت : در اینجا نظر خسرو روزبه فلان است . این نظر ماست یعنی نظر عموم تدوین کنندگان گزارش واین هم نظرات او ، یعنی خسرو روزبه که در حواشی نوشته شده بود . خسرو روزبه هیچ پیامی که از او باشد ، من یادم نمی آید که توسط میزانی داده باشد ، ولی به سغایی نامه نوشته بود که آن را در پلنوم خواند که در آن در حقیقت می نویسد که من چرا به پلنوم نمی آیم ، چرا از ایران خارج نمی شوم ، شرف به من اجازه نمی دهد ، فلان وغیره واصلاً توضیح می دهد : یا مرا می گیرند ، یا من زنده به دست می افتم ، یا زخمی می شوم ویا می میرم . بخش هایی از این نامه را ملکه محمدی در مقاله «مردی که فسانه شد» در ویژه‌نامه دنیا ، که بمناسبت سالگرد شهادت روزبه نوشته است ، نقل می کند .

اسکندری : آن یك مطلب دیگر است . ولی آن چیزی که میزانی آمده وگفته بود قاعدتاً یك ارزیـابی از بعضی از اشخـاص کمیتـه مـرکـزی ، هیئت اجـرائیـه ایـران وغیـره ، بـود . این بـود کـه نمی خواستند این موضوع در آنجا مطرح بشود .

امیرخسروی : حالا ممکن است یك عده آمده وچنین کرده باشند . این را واقعاً من وجداناً الان می گویم ، اگر می دانستم الان می گفتم ، یعنی میزانی در این رابطه به من هیچ چیز نگفت فقط چیزی که در آنجا بود مشخصاً راجع به قاسمی بود واحتمال دارد که اینها آمده وگفته باشند : آقا! این را نخوان ، واو گفته : نه! نمی توانم نخوانم . من هم اتفاقاً اصرار داشتم که ، آقا ، هرچه در آن گزارش هست تو بایستی بخوانی چون وظیفه توست ، این گزارش را باید در پلنوم قرائت کنی وبه حرف این وآن هم گوش ندهی . مورد قاسمی را هم در آنجا آورد وخواند ومن کاملاً به خاطر دارم ، حال آن که شاید هم دلش نمی خواسته که بخواند ولی خواند .

اسکندری : بهر جهت یك ابهامی در باره این قضیه ، راجع به این موضوع روزبه وغیره ، در ذهن

بنده پیدا شد. ولی خوب، بهر صورت حالا روزبه هم که حرفش وحی منزل نبوده، ممکن بود که گفته باشد که، آقا فلان کس بد است واز این حرف ها.

امیرخسروی: بله! خوب، اصلاً یك مقدار با قاسمی اختلاف خصوصی داشته. از قرار از همان زمان زندان با هم برخوردهایی داشته‌اند. من به یاد دارم که این حرف او در ما تأثیر گذاشت وما واقعاً تا حدی به این مناسبت برای انتخاب قاسمی به هیئت اجرائیه به او رأی ندادیم، البته قدری بدبینی از ایران نسبت به او داشتیم. در آن روز، اظهار نظر روزبه در ما تأثیر گذاشت.

اسکندری: بله! بله! این هم رویهم رفته تأثیر کرد. به همین دلیل هم اعظم خانم حالش بهم خورد غش کرد. بعد نمی دانم چطور دومرتبه رأی گرفتند.

امیرخسروی: بله! چندین بار در واقع ما بودیم که رأی نمی دادیم. رأی ها بین او ونوشین تقسیم شده بود وهیچ کدام نصف به اضافه یك نمی آوردند. لذا، رأی گیری سه بار تکرار شد.

اسکندری: نوشین رأی آورده بود.

امیرخسروی: بله! نوشین رأی آورد، اما کافی نبود.

اسکندری: آنها هم به نوشین فشار آوردند که صرفنظر کند.

آذرنور: اعظم آمد پیش من که خواهش می کنم که تو بیا وبه قاسمی رأی بده.

امیرخسروی: بله! بله! آمد به ما هم مراجعه کرد. البته نظر من به قاسمی از ایران منفی بود. از موقعی که قاسمی واینها از ایران رفتند واختلافات در رهبری بالا گرفت، در جریان بگومگوها، ما فهمیدیم که این آدم چه وضعی داشته وچه رفتار دیکتاتورمآبانه وبوروکراتیکی در کارهای تشکیلاتی داشته است. در جریان ملی شدن نفت هم در موضع دگماتیك وسکتاریستی بوده واز همین جا یك زمینه ذهنی علیه او در من به وجود آمده بود. در هر صورت، آن اظهارنظرهای روزبه علیه او، که میزانی قرائت کرد، در ما خیلی تأثیر گذاشت.

اسکندری: بله! بهر جهت، در چنین وضعی من، تا آن حد که برایم ممکن بود، سعی کردم که بعد از این پلنوم بلکه بتوانیم بین این عوامل مختلفی که در کمیته هیئت اجرائیه وهیئت دبیران به وجود آمده بود یك توافقی ایجاد کنیم تا مگر کاری از پیش برود. تا آن حد مقدور من، [به] شهادت خودشان یعنی هم کیانوری وهم دیگران که در آن موقع گفتند وهمگی اقرار کردند، عملاً در این جهت کوشیدم. اما، خوب، متأسفانه دیدیم که نمی شود، برای این که آن جریانی که از همان ابتدا در حزب، از زمانی که کامبخش وارد حزب شده بود، به وجود آمده بود، آن جریان روز به روز قوت وقدرت بیشتری پیدا می کرد واز یك خطی حرکت می کرد که بکلی با نظرات وخطی که من داشتم، وتا اندازه‌ای آن را رادمنش هم تعقیب می کرد، منافات داشت و ومآلاً به یك تصادماتی

منتهی می شد. کما این که، خوب، به آنجا هم کشید.

امیرخسروی: من فکر می کنم در این دورانی که شما می گوئید، چون پشت آن پلنوم های چهارم و پنجم و ششم بود، [در] پلنوم پنجم و ششم مسئله خاصی وجود نداشت؟

اسکندری: نه! غیر از مسئله کشاورز و پلنوم ششم.

امیرخسروی: بله! در آن هم در حقیقت به اصطلاح بین شان اختلافی نبود.

اسکندری: نه! اصلاً!

امیرخسروی: در مورد اخراج کشاورز فقط اختلاف این بود که ما می گفتیم اگر قرار است اخراج شود خودش بیاید وحضور داشته باشد ولی آنها می خواستند همینطوری اخراجش کنند. تا این که بالاخره ما فشار آوردیم واگر یادت باشد مجبور شدند او را به پلنوم آوردند ودر حضورش وپس از بحث مفصل اکثریت به اخراج او رأی داده این یك عمل خیلی دمکراتیك ودر دفاع از قانونیت کمیته مرکزی بود. ولی بعد، در واقع اختلافات از موقعی یك شکل نوینی به خود گرفت که وحدت با فرقه عنوان وآغاز گردید؛ یعنی پلنوم هفتم که پلنوم وسیعی بود در حقیقت تحت الشعاع کنفرانس وحدت قرار داشت. وقتی که وحدت تحقق یافت ونیروهای فرقه به ما پیوستند یك تقسیم بندی وآرایش جدید در داخل هیئت اجرائیه به وجود آمد که داستان آن را با جزئیاتش می دانید.

اسناد پلنوم چهارم

آذرنور: من از هر دو نفر شما سئوالی دارم: نمی دانم چه تعمدی ویا محاسبه‌ای ویا ارزیابی هست که قطعنامه‌های پلنوم چهارم را منتشر نمی کنند یا از انتشار آنها جلوگیری می کنند.

اسکندری: منتشر کردند!

امیرخسروی: نه!

اسکندری: بله! منتشر کردند.

امیرخسروی: نخیر، منتشر نکردید. قطعنامه‌هایی که انتقاد از کمیته مرکزی بود وهر چه موافق میل تان نبود منتشر نکردید.

آذرنور: باید رفیق بابك توضیح بدهد که جریان را خوب می داند.

امیرخسروی: در خارج که منتشر نکردند. نه! فقط سه چهار تا از قطعنامه[ها] را منتشر کردند؛ در باره ملی شدن وتعدادی دیگر از قطعنامه ها که در *اسناد و دیدگاهها* هم چاپ شده‌اند.

آذرنور: ولی شخصی به نام «ناریا» در ایران جزوه‌ای منتشر کرد. آیا [او] همه را منتشر کرد؟

امیرخسروی: اول از همه خسرو شاکری این را منتشر کرد. بهر حال هر کس منتشر کرده، کار درستی بوده است، اما به خود حزب مربوط نیست. ناصر بنا کننده با نام مستعار «ناریا» آن را از اینجا گرفته، از شاکری گرفته یا از انتشارات مزدك اقتباس کرده است. مجموعه این قطعنامه[ها] را اولین بار شاکری منتشر کرده است.

اسکندری: من در هیئت اجرائیه در تهران به همین عمویی واین کی منش وباقرزاده، در حضور حجری واینها که نشسته بودند، گفتم: رفقا! شما آخر از زندان آمده‌اید، ۲۰ سال ـ ۲۵ سال در زندان بوده‌اید، حالا که بیرون آمده‌اید آیا می دانید اصلاً در این فاصله چه اتفاقاتی افتاده؟ در مهاجرت چه گذشته؟ چه مسائلی مطرح شده است؟ گفتند: نه! گفتم: خوب! حالا که شما دیگر عضو هیئت اجرائیه شده‌اید لااقل بایستی که این جریانات را بدانید، شما اصلاً قطعنامه‌های پلنوم چهارم را خوانده‌اید؟ گفتند: نخیر! گفتم: رفقا! در اینصورت چگونه می توانید راجع به این مسایل قضاوت کنید؟ بروید، پس لااقل آنها را بخوانید. به آنها در آن وقت فشار آوردیم. گفتند می روند آنها را گرفته ومی خوانند. گفتند کجاست؟ گفتم بخواهید، آرشیو دست این رفقاست، بروید از آنها بگیرید وبه آنها بگوئید که ما آنها را می خواهیم. من این را گفتم، ولی خوب، حالا نمی دانم رفته [و] خواندند ویا نخواندند.

آذرنور: بنظر من، پلنوم چهارم یك صفحه درخشان ومثبت در تاریخ حزب ماست.

اسکندری: بعد از شکست نهضت ملی شدن وکودتای ۲۸ مرداد حزب کوشید یك انتقاد سازنده‌ای از سیاست خودش واوضاع ایران بکند وتا آن حدی که در این جهت عمل کرد بنظر من خیلی مثبت بود. این همان چیزی است که الان بایستی می شد در مقیاس خیلی وسیع تری انجام داد. ولی متأسفانه هیچ گونه توجهی به آن نشد واین به اصطلاح پلنومی که اخیراً تشکیل شد بنظر من به قدری مفتضح است که من نمی توانم اسم آن را پلنوم بگذارم. [۱]

امیرخسروی: ما نگفتیم که پلنوم است. در آن جلسه کذایی هم اعتراض کردیم. شخصاً قبل از پلنوم هم در نامه‌ای به کمیته برون مرزی به آن اشاره کرده‌ام.

اسکندری: بله! چنین چیزی، چنین جلسه کمیته مرکزی در این سطح پائین وبه این افتضاح من تا حالا ندیده بودم. واقعش را به شما بگویم که هیچ کدام از جلسات کمیته مرکزی ما تا این سطح پائین وحقیر نبوده. از همه بدتر این که این پلنوم کاملاً نشان داد که ما از گذشته پند نمی گیریم وهمان چیزها را بنحو وبه صورت بدترش اجرا کردیم. قضاوت من این است که این جلسه به مراتب

---

۱. اشاره به اجلاسی است که پس از انحلال حزب توده توسط گروه سه نفره (خاوری، صفری، لاهرودی) برگزار شد. به توضیحات مقدمه کتاب مراجعه شود. (ویراستار)

بدتر از جلسه پلنوم های شانزدهم وهفدهم می باشد، به مراتب بدتر.

آذرنور: شما آن را پلنوم می نامید؟ مگر ممکن است؟ این پلنوم نبوده!

اسکندری: نه! من از آن جهت می گویم، یعنی می خواهم بگویم [که] از حد پلنوم شانزدهم هم بدتر [بود]. بالاخره در آنجا هم مداخلاتی که از خارج به داخل حزب ما شده بود کاملاً روشن بود. خیلی هم چکشی گذشت. در ظرف دوسه روز همه چیز را همین طور، قلابی، دربست تصویب کردند ورفت. ولی با وجود همه اینها باز یك چیزی در آن پلنوم بود. لااقل یك هیئت اجرائیه‌ای قبلاً مطالب را آماده کرده بود. این است که واقعاً من تأسف زیادی دارم. البته من امیدی نداشتم، ولی با وجود اینها خیال می کردم باز بهتر از این باشد. تصور می کردم که لااقل رفقای شوروی از این جریانات یك پندی بگیرند. ولی دیدم که اصلاً دومرتبه، بدتر از اول، قالبی اشخاصی را آوردند. خوب، من نمی دانم اینها چه قصدی داشتند؟

امیرخسروی: پند که گرفتند. اینها پندشان این بود که باید درست رفت در آن جهت وابستگی کامل.

اسکندری: بله!

امیرخسروی: لینها جمع بندی شان خیلی مشخص می باشد. بنظر من، اگر در گذشته یك عواملی در رهبری حزب شرکت می کردند حالا مستقیماً همین عوامل رهبری حزب را به دست گرفتند واصلاً کوچکترین اعتنایی واحترامی هم به افکار عمومی واین که جنبش چه خواهد شد، سرنوشت حزب به کجا خواهد انجامید، ندارند.

اسکندری: نه دیگر! آنها درك وتلقی خودشان یك چیز دیگری است.

آذرنور: به سئوال من مثل اینکه جواب داده نشد. در اینجا، در پاسخ این که چرا قطعنامه‌های پلنوم چهارم را در مقیاس وسیع منتشر نمی کنند وتا حال هم نکردند ودر ایران هم نکردند، چه چیز ثبت بشود؟

امیرخسروی: بنظر من، بعد از پلنوم چهارم موضوع روشن است. اصلاً از یك طرف بعضی ازاعضای اجرایی مثل قاسمی وفروتن اساساً [به] قطعنامه‌های پلنوم ومسایل مربوط به مصدق وملی کردن معتقد نبوده واز این قطعنامه‌ها راضی هم نبوده‌اند. از طرف دیگر کل هیئت اجرائیه هم به آن قطعنامه‌هایی که جنبه انتقاد از مجموعه کمیته مرکزی را داشته، اعتقاد نداشته‌اند ودرست همین قطعنامه‌هاست که منتشر نمی شود. بطور مثال، قطعنامه در باره اختلافات در دستگاه رهبری را در نظر بگیرید. در این قطعنامه نکاتی وجود دارد که اگر واقعاً هر کس آن قطعنامه را بخواند، این سئوال منطقی را مطرح می کند که این آدم ها چگونه می توانند عضو کمیته مرکزی

بشوند؟ اصلاً اینها چگونه می توانند به دستگاه رهبری راه یابند؟ اگر این صفاتی که در آنجا ذکر شده واقعیت داشته باشد چطور وچگونه شما اصلاً آنها را انتخاب کرده‌اید؟ یعنی در حقیقت یك خط بطلانی است که بر جمع آن افرادی که به نام کمیته مرکزی تا آن روز رهبری حزب را در دست داشته‌اند کشیده شده است. لذا، هیچ گونه تمایلی بین آنها نبود که این قطعنامه‌ها در مقابل قضاوت افکار عمومی قرار داده شود. به همین مناسبت، هیئت اجرائیه منتخب پلنوم چهارم متفقاً از انتشار مجموعه کامل قطعنامه‌ها خودداری می کند. بعد در ایران هم باز این قطعنامه‌ها به ضرر رهبری بود. چون همان آدم ها باز در رأس حزب بودند. من یادم است با میزانی واینها صحبت می کردیم. او می گفت که در پلنوم چهارم ما اشتباه کردیم وتحت تأثیر داوود نوروزی واینها قرار گرفتیم، اینها نظرات خودشان را آورده وبه پلنوم تحمیل کردند. به او گفتم: این حرفها چیست؟ چه کسی به ما تحمیل کرد؟ من وتو توی کمیسیون بودیم. البته نوروزی فعال بود. من گفتم: مگر اعضای کمیسیون قطعنامه‌ها چه کسانی بودند؟ یکی تو بودی، یکی من بودم، یکی نوروزی بود. سه چهار پنج نفر بودیم. بعضی از این قطعنامه‌ها را تو نوشتی، بعضی را من نوشتم. ما هم روح بحث های پلنوم را منعکس می کردیم، خودسرانه که عمل نمی کردیم. به او گفتم: یك کسی این حرف را می زند که فعال هم نبوده. او فعال بود چه در بحث ها وچه در نوشته‌ها. مخبر بعضی از کمیسیونها من بودم، بعضی نوروزی بود، بعضی میزانی بود، بعضی طبری بود. بنابر این، اینها چگونه می خواهند بگویند که مخالف بوده‌اند. حالا منتها در ایران چون می خواستند سیاست حزب را موجه جلوه دهند وچنان وانمود کنند که اصلاً حزب در گذشته اشتباه نکرده، یك مقداری از مسایل مربوط به مصدق را به گردن جبهه ملی بیندازند، این حرف ها را می زدند. آن کتاب ۲۸ *مرداد* تلاشی است در این جهت. کتاب ۲۸ *مرداد* در واقع همان تز دکترای میزانی در مسکو بود. اما تزش را دست برده، در جهتی اصلاح کرده که می خواهد وانمود کند که وضع خیلی خراب بود واگر مثلاً ارزیابی مان در باره مصدق تردیدآمیز بود برای آن است که این جریان یك جریان آمریکایی بود، واحمد.ملکی، مدیر روزنامه *ستاره*، واینها. در نتیجه، نمی خواستند قطعنامه پلنوم چهارم را منتشر کنند زیرا در صورت انتشار آن خیلی بحث ها آغاز می شد. این سئوال مطرح می شد که پس این مطالبی که شما حالا راجع به مصدق می گوئید چیست؟ در پلنوم چهارم خیلی شدید از حزب انتقاد شده. من یادم است که در پلنوم چهارم این مطلب مطرح شده که چرا ما از جبهه ملی واینها انتقاد نمی کنیم. تز ما این بود که آقا! این حزب توده ایران است که دارد از خودش انتقاد می کند، جبهه ملی هم باید کار خودش را انجام دهد. آنها هم انتقادات خودشان را می کنند. ما بایستی به حسابهای خودمان برسیم، ببینیم

چه اشتباهاتی در آنجا داشته‌ایم. در این رابطه شاید قدری زیاده‌روی شده باشد، اما خط اصلی حرکت پلنوم چهارم درست بوده است.

آذرنور: این ایراد نیست.

امیرخسروی: منتها ما آمدیم وسنگ تمام گذاشتیم که دیگر از این کارها نکنیم. نخواستیم خودمان را طوری توجیه بکنیم وگناهانمان را خفیف ویا کم کنیم. این گناه‌ها را قدری بیشتر وبزرگتر جلوه دادیم. این کار متأسفانه با آن سیاستی که بعداز رفتن به ایران اتخاذ کردیم که حزب را تطهیر کنیم وتمام اقداماتی که در این جهت به عمل آمد، مثل نوشته‌های کیانوری در باب ملی شدن ومسئله نفت وغیره، همه از جمله مسایلی است که آشکارا می بینیم که باواقعیت ها تطبیق نداشته وبا خط ومحتوی وروح قطعنامه‌های پلنوم چهارم معارض ومخالف است[۱].

ماجرای وحدت حزب توده وفرقه

امیرخسروی: من فکر می کنم مطالبی که باید مطرح گردد یك قسمت مربوط است به فعالیت هیئت اجرائیه در جریانات ومسایلی که بعد از کنفرانس وحدت به وجود آمده.

آذرنور: راجع به وحدت هیچ...

اسکندری: شما شاید در جریان کنفرانس وحدت بودید ومی دانید که ما چگونه آن را تشکیل دادیم.

امیرخسروی: اگر موافقید بگذاریم برای یك وقت دیگر، برای این که شما حالا خسته شده‌اید وما بیش از این نمی خواهیم شما را خسته بکنیم.

اسکندری: در مقدمات آن جریان ومذاکراتی که ما کردیم، این موضوع را می شود مطرح کرد. برای این که مسئله کنفرانس وحدت را مطرح کنیم یك سری مسایلی است ویك مقدار زیادی قبلاً مذاکره شده ورفت وآمد صورت گرفته ونامه نویسی به عمل آمده است. جلسات مشترك داشتیم. تا این که به این نتیجه رسیدیم.

امیرخسروی: این خیلی مهم است برای این که به عقب برمی گردد وقدری جریان آذربایجان وفرقه را تشریح می کند. بعد هم این مسئله دخالت های خارجی که چگونه بالاخره نگذاشتند که ما مسایل مان را خودمان حل کنیم. بنظر من جریان وحدت با فرقه یك نمونه دیگر از این

---

۱. اسکندری در اینجا در باره سیاست حزب توده در قبال جمهوری اسلامی ایران وشخصیت برخی اعضای رهبری این حزب پس از انقلاب مطالبی ابراز داشته است. این مطالب به صفحات **۴۲۱ـ۴۲۶** منتقل شده وبا علامت [ ] متمایز گردیده است. (ویراستار)

دخالت هاست. چون من فکر می کنم وحدت با فرقه در اشکالات بعدی رهبری در حقیقت نقش تعیین کننده داشته وآخریش هم همین پلنوم به اصطلاح هیجدهم بود که در واقع به دست همانها درست سرمان را بریدند. اگر آن جریان نبود وآن چهار پنج نفر فرمایشی آنها نبودند اصلاً بکلی سیستم عوض می شد. آنها مجبور می شدند تن به برگماری افراد مشاور بدهند. اصلاً ترکیب کمیته مرکزی عوض می شد وبا عوض شدن ترکیب کمیته مرکزی، خوب، هیئت [سیاسی] دیگری انتخاب می شد وسیاست دیگری در پیش گرفته می شد.

اسکندری: بله! در واقع، در نتیجه وحدت با فرقه مقداری آب توی آن کمیته مرکزی سابق کردند وآن رابکلی از وضع سابقش بیرون آوردند. کمیته مرکزی که لااقل می توانست از خودش یك شخصیتی بروز بدهد، دیدید که به صورت آلت معطله‌ای درآمد. دراین جلسه اخیر دیدید که حتی آذراوغلو جرئت نمی کرد. بیچاره. من می دانم که با این جریان موافق نبود ولی جرئت نمی کرد حرف بزند. خوب! اورا آوردند آنجا، نشاندند وبه او گفتند خودت را بپا! چوب به دست گفتند تکان نخور.

آذرنور: پس اگر موافقید در جلسه بعد به مسئله کنفرانس وحدت وبحث های تدارکاتی آن بپردازیم!

امیرخسروی: سی ویکم ژانویه ۱۹۸۴ است. صحبت مان را در رابطه با مطالبی که در جلسات گذشته بیان شده بود ادامه می دهیم. قرار است اصولاً در باره کنفرانس وحدت ووحدت با فرقه صحبت بشود. می پردازیم به کنفرانس وحدت! [۱]

اسکندری: بله! عرض می کنم. باید بگویم که وقتی وارد مسکو شدم قرار شد علیرغم میل خودم در شوروی بمانم. من هنوزکارمند فدراسیون سندیکایی جهانی بودم، به علاوه زن وبچه‌ام در وین بودند، خود مرا هم به بوداپست برای تدریس در مدرسه سندیکایی فرستاده بودند. واقعیت دیگر این که بعد از کودتا هم قضیه مهاجرت رفقا وضع حادی پیدا کرده بود، آنها را جمع آوری وامورات شان را تنظیم می کردم. ناگهان مرا احضار کردند که داستان آن را قبلاً گفتم. بهر حال، وقتی من مجبور شدم در شوروی بمانم در آنجا اولین مسئله‌ای که مطرح کردیم مسئله آذربایجان بود. این مسئله البته تا حدودی مطرح شده بود وهمینطور مانده بود[۲]. ولی این بار به طور جدی مورد توجه

---

۱. اسکندری در اینجا مطالب جدیدی را، که قبلاً فراموش کرده بود، در رابطه با دولت احمد قوام بیان داشته است. برای تأمین انسجام موضعی کتاب این مطالب به جای مناسب(**صفحات ۲۲۹ـ۲۳۷**) انتقال یافت. (ویراستار)

۲. طبری در کتاب *کژراهه* مدعی است که فکر نوشتن نامه را وی قبل از آمدن اسکندری ودیگران به مسکو مطرح ←

قرار گرفت که: آقا! این فرقه دمکرات آذربایجان دیگر چه صیغه‌ای است که الان وجود دارد؟ در باب این موضوع بحث ها کردیم. بالاخره قرار شد، یعنی به من مأموریت دادند، که نامه‌ای به عنوان حزب کمونیست اتحاد شوروی تهیه کنم. به یاد دارم که این نامه مفصل را در ۱۵-۱۶ صفحه در هتل محل اقامتم تهیه وتدوین وضمن آن استدلال کردم که مطابق اصول لنینی نمی شود در یك کشور کثیرالمله چند حزب طبقه کارگر وجود داشته باشد. لذا، وجود فرقه دمکرات با آن صورت تشکیلاتی اش با این اصول لنینی منطبق نمی باشد. علیهذا، عقیده ما این است که حزب کمونیست اتحاد شوروی بایستی کمك کند که حزب توده ایران به عنوان یك حزب تلقی وبرقرار بشود ودیگران هم که عضو کمونیست هستند وارد این حزب شده وبه آن بپیوندند واین سیستم دوحزبی برای طبقه کارگر، یکی به اسم فرقه‌دمکرات ودیگری به نام حزب توده ایران، موقوف گردد. البته، در این باره مدتها بحث شد ورفیق رادمنش مأمور بود که این مذاکرات را پیگیری بکند. نامه‌هایی هم رد وبدل شد ومورد مذاکرات ومباحثات طولانی قرار گرفت. اشکالات زیادی در بین بود که من دقیقاً از آن اطلاعی نداشتم ولی اشکالات عملی را حدس می زدم که مربوط به حزب کمونیست آذربایجان ومقامات بالای شوروی بود که می بایستی به دست آنها حل وفصل می گردید. البته چون این ها بعد از مرگ استالین بود تا حدودی در کمیته مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی در زمان خروشچف مورد بحث قرار گرفته بود.

امیرخسروی: بعد از مسافرت شاه به شوروی بود یا قبل از آن؟ شاه در آن زمان مسافرتی به شوروی کرد. باید سال ۱۹۵۶ باشد. در جریان مذاکرات، خروشچف به شاه گفته بود که سیاست شوروی در مسئله آذربایجان اشتباه آمیز بوده است. این مطلب همان وقت در روزنامه‌های جهان منعکس شد.

آذرنور: خبرگزاری تاس هم آن را منتشر کرد. خروشچف گفته بود: این پدیده محصول سیاست دوران پرستش شخصیت استالین بوده که ما آن را در کنگره بیستم انتقاد ومحکوم کرده‌ایم. بله. گفته بود این نتیجه سیاست استالین بوده وتقصیر ما نیست وما انتقاد کرده‌ایم.

اسکندری: به هر حال، من این نامه را در سال ۱۹۵۵ تهیه کردم. [سال] ۱۹۵۵ من شوروی بودم وآنجا ماندم. من این نامه را دادم. حالا اگر صحبت این بود که اشتباه شده ما این را ننوشته

→

می کند اما کاری صورت نمی گیرد. بعد از آمدن اسکندری از اتریش وکامبخش از باکو وقاسمی وفروتن وبقراطی از ایران، نامه‌ای خطاب به استالین وبا «احتیاط تمام» نوشته می شود که تا مرگ استالین جوابی داده نمی شود. طبری اطلاعات دیگری می دهد که برخی ارزیابی وتصورات شخصی وی است وبعضی دیگر با اسم ورسم ودقت مطرح می شود که جالب است. (امیرخسروی وآذرنور)

بودیم. آن یك مسئله دیگری است که از فحوای آن نامه استنباط می شود، این که اصلاً پشتیبانی از آن خطا بود وهست. قضیه هم همان جریان باقروف است که تیرباران شده بود. خود او هم راجع به این مسئله صحبت هایی کرده بود که ما از متن دقیق آن اطلاع پیدا نکردیم وآن را همینطوری شنیدیم که گویا در دادگاه راجع به مسئله آذربایجان هم از او سئوال وتحقیق کرده بودند واو گفته بود که بله؛ این یك مسئله دیگری است وهمان جریانی که آن دفعه گفتگو کردیم که ظاهراً می گوید که موضوع را بردیم پیش استالین واستالین می دانسته. بهر جهت، این موضوع طول کشید تا این که بعد به ما خبر دادند که برویم وبا آنها مذاکره کنیم. این مذاکرات بین رادمنش به نمایندگی حزب توده ایران وغلام یحیی واینهابه نمایندگی فرقه بود.

آذرنور: چشم آذر بود؟ تا آنجا که به خاطر دارم، در آغاز چشم آذر صدر فرقه بود ومذاکرات اولیه با وی بود.

نزاع با فرقوی ها

اسکندری: درست است. بله! چشم آذر بود. بعداً او را برداشتند. مذاکرات اولیه آنها به جایی نرسید؛ یعنی چشم آذر واینها دوپایشان را توی یك کفش کردند که فرقه دمکرات باید باشد ودر این اصرار وابرام از طرف مقامات محلی پشتیبانی می شدند. پس از این ایستادگی جدی، موضوع مدتی مسکوت ماند تا این که خبر رسید که در فرقه اتفاقاتی افتاده وجلسه‌ای تشکیل شده وچشم آذر را برداشته وغلام یحیی دانشیان را به جای او گذاشته‌اند. مثل این که بعد از این قضیه بود که عده‌ای از اعضای حزب ـ که در آذربایجان شوروی بودند از قبیل عنایت رضا، شاهین ودیگران ـ در جلسه فرقه، سیاست فرقه واین دوگانگی را مورد حمله قرار دادند بطوری که یك حالت خاصی در آنجا به وجود آمده بود. تصور من آن است که زمینه این جریان قبلاً آماده شده بود. زیرا بعد که اینها به مسکو آمدند مورد پشتیبانی جدی کامبخش قرار گرفتند وبرای همه آنها کار درست کردند چه در رادیو وچه در جاهای مختلف دیگر. اینها کسانی بودند که لیدر معترضین تلقی شده وهمه را از آنجا بیرون کرده بودند.

امیرخسروی: رصدی وجودی وفروغیان هم بین آنها بودند.

اسکندری: اینها یك دسته بودند که در آنجا چنین عملی را انجام دادند. شاهین را البته من جزء آنها حساب نکردم به دلیل آن که شاهین آدم مستقلی بود وشخصاً با غلام مخالف وطرفدار پیشه‌وری بود.

آذرنور: شجاع ترین آنها بیجاری است که در باکو بود.

اسکندری: بله! بله! اینها را در حقیقت از فرقه بیرون کردند وآنها بلافاصله به مسکو آمدند ووضع شان را تا حدودی درست کردند. همانطور که گفتم، کامبخش اینها را اداره می کرد چون با آنها آشنا بود؛ زیرا سابقاً کامبخش در باکو به اصطلاح در صدر فرقه قرار داشت.

آذرنور: اینها همگی افسر بودند وکامبخش هم سابقاً مسئول شاخه نظامی بود.

اسکندری: بله! ودیگر اینکه کامبخش مدتی در باکو متصدی کار فرقه بود. بدین جهت، اینها دور کامبخش بودند. البته باید به این قضایا توجه داشت. خلاصه، پس از این جریانات مسئله همینطور باقی مانده بود که ما باز نامه‌ای نوشته وموضوع را یادآوری کردیم وخاطرنشان ساختیم که ما همچنان در انتظار حل قطعی این مسئله هستیم. تا این که به ما گفتند که جلسه مشترکی ترتیب داده وبه گفتگو ومذاکره بنشینیم. این جلسه تشکیل شد که در آن جلسه. . . ببخشید! مثل این که الان در ذهنم تاریخ این زمان مخلوط می شود. این زمان چشم آذر بود یا بعد؟

امیرخسروی: احتمالاً هنوز چشم آذر بود. او را قبل از کنفرانس وحدت برداشتند. در واقع، چشم آذر با حرکت از ناسیونالیسم فرقه‌ای، با تعصب از ضرورت ادامه فعالیت فرقه جانبداری می کرد ومتوجه سیاست جدید شوروی نبود و «انعطاف» لازم را نداشت. او را برداشتند وغلام یحیی گوش به حرف را برای پیاده کردن سیاست نوین به جای وی نشاندند. این جمله از گزارش هنوز در خاطرم هست که گفته بود: «آذربایجان کشوری در داخل ایران است» واز استعمار صحبت کرده بود!

اسکندری: بله! هنوز چشم آذر بود، برای این که در آن جلسه هیئت نمایندگی آنها تحت ریاست چشم آذر بود وآگاهی که به اصطلاح مشاور مخصوص آنها بود همراه این هیئت آمده بود. عده دیگری هم بودند که حالا من دقیقاً اسامی آنها را به خاطر ندارم. آنها آمدند. ما هم، یعنی رادمنش وطبری وقاسمی ومن وبنظرم فروتن یا قاسمی، در جلسه شرکت وهمین مسئله یکی بودن حزب را مطرح کردیم. از جمله، من در باره لزوم واحد بودن حزب طبقه کارگر ونقل قول از لنین وغیره صحبت کردم. بعد هم آگاهی به نمایندگی فرقه سعی کرد این استدلال را رد کند. او در واقع به منزله تئوریسین آنها بود. رادمنش وطبری وقاسمی ودیگران هم صحبت هایی کردند. رادمنش گفت: آقا! شما مرتب نام آذربایجان را می برید که در آنجا فداکاری شده، چنین وچنان بوده وما چون گویا فارس هستیم نمی خواهیم اینها را به سهولت قبول کنیم. سپس اشاره به قاسمی وجودت که در اطراف او نشسته بودند کرده و گفت: در دو طرف من دو رفیق نشسته‌اند که دو برادرشان در آذربایجان شهید شده‌اند. من نمی دانم چرا شما این حرفها را می زنید که آذربایجان چنین وچنان، خوب این رفقای ما شهید داده‌اند، کسی در اینجا با آذربایجان مخالف نیست. آخر

این چه حرفی است؟ صحبت ما بر سر این است که یك حزب بیشتر نباید وجود داشته باشد. خلاصه، آن جلسه به نتیجه‌ای نرسید. فقط مذاکرات ثبت شد وگزارش آن هم از طرف رفیق رادمنش واینها به رفقای شوروی داده شد که چنین مباحثاتی صورت گرفته والبته خودشان هم آن را می دانستند. این قضیه گذشت تا موقعی که چشم آذر عوض شد. حالا در این وسط چه اتفاقاتی افتاده من یادم نیست.

آذرنور: پلنوم های چهارم وپنجم تشکیل شد ودر پلنوم چهارم جریان فرقه دمکرات آذربایجان مطرح شد.

امیرخسروی: بله! ولی خیلی گذرا. این مسئله توسط یك عده از رفقا مثل سرهنگ آذر واینها مطرح شد.

مذاکره با دانشیان

اسکندری: بله! این قضیه تا پلنوم چهارم کشیده شد. بعد از آن که ما هنوز در مسکو بودیم وبه آلمان دمکراتیك نرفته بودیم. باید سال ۱۹۵۷ باشد. آن وقت این قضیه تغییر چشم آذر وجانشینی غلام پیش آمد. بعد غلام آمد وبا من صحبت کرد. خوب یادم می آید، من در مسکو بودم ودر آکادمی انستیتوی اقتصاد جهانی کار می کردم. رادمنش ومن با غلام ملاقات کردیم. غلام می گفت: من نماینده آذربایجان وشما نماینده ایران هستید. به او گفتم: رفیق غلام! ما در اینجا به عنوان کمونیست داریم با هم صحبت می کنیم نه به عنوان نماینده خلق های ایران. نه خلق ایران وخلق فارس ما را نماینده خود قرار داده ونه خلق آذربایجان شما را به عنوان نماینده خود برگزیده، لذا در اینجا صحبت این که دو خلق دارند با هم مذاکره وگفتگو می کنند مطرح نیست، اینجا بحث وصحبت از کمونیست هاست. اگر شما خودتان را کمونیست می دانید، با ما که خودمان را کمونیست می شناسیم به عنوان دو کمونیست مذاکره وصحبت بکنید. لذا، مسئله خلق واین چیزها اصلاً مطرح نیست. ما می گوئیم دو تا کمونیست با هم صحبت می کنند ومی گویند آقا! ما یك حزب طبقه کارگر داریم حالا می خواهد خلق ارمنی باشد، خلق ترك باشد، مغول باشد، نمی دانم هر چه باشد، باید وارد حزب واحد بشوند. شما اگر این مطلب را قبول دارید، اگر این اصل لنینی را قبول دارید، خوب، در این صورت دیگر بحثی باقی نمی ماند. چون موضوع نقل قول از لنین واینها بود وخود غلام در این موضوع ها چندان سوادی نداشت، به او گفتم: من نمی دانم. شما رئیس دانشگاه حزبی هم که بودید، این مطلبی است که بایستی لااقل شما آن را بدانید. غلام نگاهی به من کرد که حاکی از آن بود که بابا ما چه رئیسی بودیم، رئیس دانشگاه حزبی

واینها چیست؟

آذرنور: واقعاً بوده؟ کدام دانشگاه؟

اسکندری: اونیورسیته آذربایجان، به قول خودش مدرسه عالی حزبی. خلاصه گفت که باید برود واین مطالب را در پلنوم خودشان ودر کمیته مرکزی فرقه مطرح کند. ما هم گفتیم که هرجا می خواهید صحبت کنید ولی به هر جهت نظر ما آن است که به طور صریح ومنجز بیان کردیم وبه روی آن هم ایستاده‌ایم وغیر آن را هم نمی توانیم قبول کنیم. آنها رفتند وپس از چندی خبر دادند که مایلند جلسه‌ای با ما داشته باشند. یك مطالبی نوشته بودند که آنها را به آن جلسه آوردند که در آن به طور تلویحی وجود حزب واحد را قبول کرده بودند. منتها، در باره آذربایجان ومطالبی که راجع به آن عنوان کرده بودند، اظهار داشتند که آنها به صورت کمیته ایالتی حزب توده ایران در می آیند منتها با حفظ اسم کمیته مرکزی واسم فرقه ویك چنین مطالبی. مسلم بود که در این باره مشورت کرده بودند وبالاخره هم قضیه به این صورت درآمده بود. رفقای ما از این وضع ناگهان ذوق زده شدند. حتی فروتن اظهار داشت: خوب، رفقا! اینها که همه حرفهای ما را تا این حد قبول کردند بقیه کار دیگر فرمال وتشریفات است. خلاصه، هرچه بود همه ما آن را کم وبیش قبول کردیم ومن نباید در اینجا تقصیر را بگذارم به گردن یك نفر. بالاخره آمدند وقبول کردند که یك حزب واحد باشد منتها تحت چنین شرایطی. قبول کردیم وقرارشد جلسه مشترکی از اعضای کمیته مرکزی هر دو حزب تشکیل بشود وبعد این اتحاد تحقق پذیرد. این موجب شد که آن کنفرانس وحدت وپلنوم تشکیل شود.

امیرخسروی: من یادم است که در آن زمان ما هم کم وبیش این موضوع را دنبال می کردیم، از رفقا سئوال می کردیم، موقعی هم که این کنفرانس وحدت تشکیل [شده] بود آن مقدار اسنادی را که در اختیارمان گذاشتند مطالعه کردیم. من شخصاً به این اسم [فرقه] حساسیت داشتم ومی گفتم: آخر چرا این اسم؟ می گفتم که این استخوان لای زخم است، یعنی چه؟ اگر این اصل درست است، پس باید یك دفعه این کار تمام بشود، اگر درست نیست خوب بگوئیم آقا، دوتا اسم باشد. بعداً در توضیحاتی که رفقای هیئت اجرائیه می دادند، گفته می شد که، خلاصه، ما این مسئله را پیش رفقای شوروی بردیم واز آنها استمداد کردیم. در حقیقت، موضوع را اینطور مطرح می کردند که اصلاً بدون کمك آنها ما نمی توانستیم این را هم به دست آوریم. نکته دیگری که خوب به یادم است وشاید هم قاسمی بود که آن را توضیح می داد این بود: در پاسخ به این سئوال که چرا اصل مسئله، یعنی درست بودن ویا درست نبودن آن، را مطرح نکردید چون اینجا استدلال شما کلاً بر این اساس است [که] چرا در کشور کثیرالمله چند حزب باید وجود داشته باشد. این که همان وقت هم مطرح بود چرا به اصل نرفتید؟ در جواب می گفتند: ما این

مطالب را مطرح کردیم، ولی رفقای شوروی دو نکته را تذکر دادند: یکی این که الان این مسایل مسئله روز نیست وبه اصطلاح فعلیت ندارد وسئوال می کردند که آیا این موضوع را که تشکیل فرقه درست بوده یا نبوده الان کسی مطرح می کند یا نه؟ وقتی ما گفتیم: نه، گفتند: بنابر این عنوان کردن وباز کردن مجدد آن چه ضرورتی دارد؟ نکته دیگر آن که، توصیه رفقای شوروی در باره اسم آن بود که همان را بپذیرید ودر این شرایط، خلاصه، بیش از این نمی شود فشار وارد کرد. می خواهم ببینم این مطالب خاطرتان هست؟

مسئله فرقه در دوران خروشچف

اسکندری: این درست است. بله حالا یادم آمد. خوب یادم می آید که بعد از اظهارات خروشچف ما چندین بار به رفقای شوروی مراجعه کرده بودیم که آقا! شما دیگر آخرالامر موافقت کنید که ما به طور صریح بنویسیم که این اشتباه بود وچنین بود وچنان بود ودیگر این قضیه را خاتمه بدهیم وشما هم با این مطلب موافقت وآن را به ما اعلام کنید. گفتند: الان چنین چیزی مصلحت نیست ولزومی هم ندارد. البته نگفتند که در آن موقع اشتباه نبوده ولی خاطرنشان کردند که طرح این مسایل در آن موقع ضرورتی نداشته وبهتر است که مسکوت گذاشته شود. ولی بطور کلی، در مورد مسئله آذربایجان به این طریق وتا این حدود موافقت کردند. این نکته کاملاً معلوم بود که کمیته مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی بااین که این قضیه به یك ترتیبی واقعاً حل بشود مخالف نبود، ولی فشاری که از طرف مقامات محلی[1] وارد می شد شدید بود بطوری که در کمیته مرکزی مجبور بودند ملاحظه این مقامات رابکنند. حالا در آن موقع، اینها چه استدلالاتی می کردند بر ما معلوم نبود.

امیرخسروی: بطور کلی، اصلاً نقش رفقای شوروی در حل وفصل این مسئله ونحوه این حل وفصل چه بود؟

اسکندری: بنظر من چنین می آید که رفقای کمیته مرکزی حزب کمونیست شوروی، آنهایی که با ما ارتباط داشتند، بطور کلی، لااقل در زمان خروشچف، با این نظر ما که راه حلی پیدا بشود موافق بودند. ولی از قرار معلوم فشار رفقای محلی حزب کمونیست ودیگر مقامات محلی متوجه این بود که گویا نمی خواستند این قضیه صورت عملی به خود گرفته واسم فرقه حذف ومستحیل بشود. آنها می خواستند به هر ترتیبی که بود فرقه را با یك شکلی، ولو به اسم کمیته ایالتی حزب توده، نگه دارند. به‌نظر من، یك چنین چیزی بود وبالاخره هم مثل این که آنها نظرشان را پیش بردند؛ یعنی

۱. منظور مقامات حزب کمونیست جمهوری آذربایجان شوروی است. (ویراستار)

نظر کسانی که اصلاً نمی خواستند با حزب توده یکی بشوند. ولی بعداً که فشار آمد به این سازش تن در دادند ودر واقع چنین راهی را قبول کردند. به همین دلیل هم به ما گفته شده بود که دیگر بیشتر از این امکان پیشرفت نیست وهمین را قبول کنید.

امیرخسروی: آن وقت توی دلگاسیون [1] حزب توده ایران در حقیقت همه رفقا این سازش را پذیرفتند وهیچ کس نسبت به اسم وشکل آن معترض نبود؟

اسکندری: همه متفقاً قبول کردند. البته بین خودما در این باره بحث ها وگفتگوهایی شد ولی بعد همه قبول کردند. در آن جلسه هم که آنها در مقابل ما بودند، ما صحبت کردیم وسئوالاتی مطرح نمودیم. آنها هم مقداری توضیح دادند. به آنها گفتیم که نظرمان را بعداً به آنها اعلام خواهیم کرد. پس از آن همه ما آن را قبول کردیم.

امیرخسروی: به عنوان یك سازش؟

اسکندری: بله! به عنوان یك سازش همه‌مان قبول کردیم. چون همه اعضای کمیته مرکزی وهیئت اجرائیه در آن جلسه نبودند، ما آمدیم وموضوع را به آن ها گزارش دادیم. بالاخره موافقت شد. بعد هم قرار شد هر دو کمیته مرکزی تشکیل جلسه داده واین موافقت را مطرح و به تصویب برسانند وپس از آن کنفرانسی مرکب از هر دو کمیته مرکزی تشکیل بشود. همینطور هم شد وآن کنفرانس وحدت تشکیل گردید. این مقدمات تشکیل بود. البته من تمام جزئیات امر را به یاد ندارم وممکن است تاریخ ها واینها اشتباه باشد. باید در این مورد دقت کرد وآنها را در صورت لزوم اصلاح نمود، ولی بهر جهت بطور کلی زمینه کار همین است که من گفتم. این مذاکرات چندین سال طول کشید تا به این نتیجه رسید.

آذرنور: این را بایستی اضافه کنم که حزب ودستگاه رهبری حزب توده ایران موافق نبود ولی مجبور به قبول این سازش بود؛ حتی اسم کنگره سوم به میان آمده که حل قطعی مسئله نام حزب به کنگره واگذار می شود.

امیرخسروی: یعنی تعلیق به محال است. فعلاً ۲۵ سال گذشته وخبری نیست وحالا هم که دیگر اصلاً معلوم نیست چه پیش آید.

اسکندری: بله! درست است. ولی عملاً چاره‌ای نبود. غیر از این نمی شد. اصلاً بدون این سازش اصل موضوع به صورت لاینحل باقی می ماند. البته فرق زیادی هم با وضع فعلی نمی کرد. خوب، گرچه از نظر حقوقی می توان چنین استدلال کرد که به دلیل همین موافقت، فرقه دیگر حزب خاصی نیست ولی از نظر عملی وواقع امر فرق زیادی نکرد. چه این اسم گذاشته

---

1. délegation هیئت نمایندگی

می شد وچه گذاشته نمی شد، آنها آن را قبول نکردند وحوزه‌های خودشان را ادامه دادند. بعد از آن که من دبیر حزب شده بودم با موافقت رفقای حزب کمونیست اتحاد شوروی گفتم که تشکیل جلسات کمیته مرکزی واینها دیگر لازم نیست واین در واقع برای خاطر آنها بود وقرار بود که دیگر آن جلسات را نداشته باشند. ولی بعداً آنها آمدند وتحت پوشش سازمان مهاجرت باز همان جلسات را تشکیل دادند وهمان سازمان را نگه‌داشتند وتا امروز هم هست.

پیامدهای وحدت با فرقه

امیرخسروی: من فکر می کنم که آن روز، با توجه به شرایط کلی که در زمان خروشچف در سیاست عمومی اتحاد شوروی بود وبا توجه به آن حرکتی که در رابطه با بهبود روابط ایران وشوروی مشاهده می شد ودولت شوروی خیلی علاقه داشت که روابط خود را با دولت ایران بهبود بخشد، مسئله آذربایجان مسئله‌ای نبود که شوروی بتواند همچنان نگاه دارد. لذا، اگر از طرف حزب ما بر این که اسم حزب توده ایران حفظ واسم فرقه به هر شکلی که باشد حذف شود مقاومت به خرج داده می شد، آنها مجبور می شدند برای این که حسن نیت خودشان را نسبت به دولت ایران نشان بدهند اینها را تحت فشار قرار دهند. منتها فقط دیر و زود داشت. برای این که، همانطور که گفتید، در نتیجه این وحدت یك کلاه شرعی شد برای حفظ فرقه بدون آن که کوچکترین تغییری در ماهیت قضیه به وجود آورد. آنها هر وقت دلشان خواست استقلال خود را حفظ کردند. در تمام حرکات بعدی حزب هم در حقیقت همیشه مستقل عمل می کردند. مثلاً، وقتی برگماری به کمیته مرکزی مطرح بود به عنوان حزب واحد عمل نمی شد، همیشه می بایستی در هر مورد بر اساس یك توافق وبده وبستان باشد. چند نفر از آنها وچند نفر از ما باشند. همیشه بر این محور عمل می شد وهیچ وقت هم اتحاد واقعی بین حزب توده ایران وفرقه به وجود نیامد. به ایران که رفتیم باز سازمان آذربایجان به نام فرقه عمل کرد، روزنامه خودش را داشت، سازمان خودش را داشت، گو این که زیر رهبری حزب بود ولی همیشه یك کاتگوری خاصی بود. هر تصمیمی هم که گرفته می شد، مثلاً در تقسیم بندی های سازمانی در خارج از کشور، گفته می شد که کشورهای سوسیالیستی اتحاد شوروی منهای آذربایجان! یعنی در حقیقت آنجا مثل یك قلعه بود وقلعه‌بانش هم تا مدت زیادی غلام یحیی بود که اجازه نمی داد کسی وارد آنجا بشود. ورود به آنجا مستلزم تحصیل موافقت قبلی از قلعه‌بان بود. در حقیقت ما هیچ گونه حاکمیتی روی بخشی از سازمان خودمان نداشتیم. این است که، بنظر من، اگر واقعیت را بنگریم، جمع بندی این است که این وحدت بطور کلی واقعه وعملی منفی بود که در تمام این مدت آثار وعواقب خود را بر

روی حزب گذاشت. در آن دوره در واقع شما یك هیئت اجرائیه به وجود آورده بودید که شروع به کار کرد. وانسجام وقوامی یافته بود وروزنامه مردم منتشر می شد، سازمان های حزبی به حرکت درآمده وشور وهیجانی در همه ماها بود. ولی از موقعی که این وحدت با فرقه شروع شد دومرتبه دسته‌بندی های جدیدی به وجود آمد. فرقه آمد ونیروهایی را در داخل کمیته مرکزی تائید کرد. اصلاً تمام آن نسبت ها ومناسبات بهم خورد؛ یعنی آن تعادلی که بالاخره در پلنوم چهارم ایجاد شده بود دومرتبه در هم شکست. بقیه داستان را شما بهتر از من می دانید. در هر جای حساس حزب ما، همین نیرویی که به نام بخشی از فرقه عمل می کرد فعال مایشاء بود و در حقیقت اغلب همان نیروها سیاست حزب را تا به امروز تعیین کردند.

آذرنور: رفقا نمی توانند منکر این واقعیت باشند که با حق وتویی که غلام یحیی خود به خود به دست آورده بود نظریاتش در تمام تصمیمات پلنوم ها تعیین کننده بود.

امیرخسروی: نمونه‌اش [از] تغییر خود رفیق اسکندری است تا سیاست های مشخص حزب. بنظر من، اشکال در واقع در اینجا بود که فرقه نه به عنوان یك ارگان ایالتی عمل میکرد بلکه چنان ارگان ایالتی بود که پشتش به حزب کمونیست آذربایجان بود. حزب کمونیست آذربایجان هم، بهر صورت، در داخل سیستم اتحاد شوروی خود نیرویی بود که بدون جلب موافقت آن اصلاً انجام هیچ حرکتی در داخل حزب توده میسر نبود. هر کاری انجام می شد با مقاومت کلی یك سیستمی روبرو بود.

اسکندری: سئوال اصلی شما با این توضیحاتی که دادید عبارت از این است که گویا امکان ایستادگی وجود داشت ودر اوضاع واحوال حاکم در آن موقع این ایستادگی به ثمر می رسید، بنحوی که از فرقه اسمی باقی نماند. من، با توجه به اوضاع آن زمان، چنین احساسی ندارم. همه رفقای اعضای کمیته مرکزی ما در این که این اسم نباشد با وحدت کامل اتفاق نظر داشتند. در این قسمت کوچکترین اختلافی وجود نداشت. عقیده من آن است که اقدامات به اندازه کافی شد، ولی ما بیشتر از این نمی توانستیم جلو برویم. مقاومت در مقابل ما همین ها بودند. مجبور بودیم. یك مبارزه نامساوی ونابرابر وجود داشت. در مقابل ما حزب کمونیست آذربایجان قرار داشت که در داخل حزب کمونیست اتحاد شوروی بالطبع حرفش وزن به مراتب بیشتری از حرف حزب ما داشت. لذا، زور ما بیشتر از این نمی رسید. البته می توانستیم قبول نکنیم واصلاً این سازش را نپذیریم وبگوئیم ما در مواضع خودمان ایستاده‌ایم. ولی من باور نمی کنم که در آن صورت هم نتیجه مثبتی از این رویه بدست می آمد. ولی به هر جهت، چون این کار واین امتحان را نکردیم شاید گفته شود که این احتمال وجود داشت که بالاخره به نتیجه‌ای منتهی شود. ولی بنظر من خیلی

بعید می رسد. چون الان هم شما می بینید که هنوز که هنوز است وبا این که، خوب، واقعاً حزب توده‌ای دیگر به آن صورت وجود ندارد که اینها از آن ملاحظاتی داشته باشند، معهذا هنوز روی این تکیه کرده‌اند، چون از آن استفاده می کنند. دیدید که چه استفاده‌هایی از آن کردند وهرگز حاضر نیستند به هیچ قیمت آن را از دست بدهند. من نمی دانم آن را برای چه روزی نگه داشته‌اند وچه انتظاری دارند؟

آذرنور: برای همان «پلنومی» که در همین روزها تشکیل داده‌اند.

امیرخسروی: نه! بالاتر ازاینهاست. متأسفانه عمیق تر از اینهاست. به سرنوشت وآینده کشور ما مربوط می شود.

آذرنور: بالاتر از اینهاست. صحیح است. «پلنوم» هم در همین راه است.

اسکندری: من دارم همین را می گویم. پلنوم واینها را که گفتم. عرض کنم که آن را برای هر منظوری که نگه داشته باشند به آن دلیل نمی خواستند از آن صرفنظر کنند. این مطلب را شما باید توجه داشته باشید.

امیرخسروی: من می گویم که ما نمی بایستی می پذیرفتیم. در حقیقت ما آمدیم وعملاً صحه گذاشتیم. اگر کمیته مرکزی به این «مصالحه» تن در داد ناشی از روابط ما با حزب کمونیست اتحاد شوروی واز درك نادرست ما از این روابط ناشی می شود.

آذرنور: مخالف پرنسیپ لنینی است. در حقیقت اصل لنینی پیاده نشد.

امیرخسروی: در حقیقت با این ترتیب ما آمدیم آنها را توجیه کردیم وراهشان راهموار کردیم. ظاهر امر هم این است که دولت شوروی به دولت ایران می گوید این حزب توده ایران است وفرقه دیگر از بین رفته. این اسم یك امر بسیار داخلی وفرعی است، که حتی افرادی مثل فروتن می گوئید که اظهار شادمانی کردند. اینها متوجه آن چیزی که پیامد این «وحدت» بود نشدند. شاید هم آن روز رفقا فکر نمی کردند این جریان این قدر بتواند بیخ پیدا بکند. اینهم هست. ما امروز دیدیم ومی بینیم که همین جریان بعدها چه صدماتی به وجود آورد واصلاً مسئله وحدت امکان پذیر نشد. هیچ وقت ما نتوانستیم با آنها وحدت بکنیم.

اسکندری: یعنی رفقای ما در آنجا، گمان می کنم، بیشتر در این فکر بودند، والبته عملاً ثابت شد که فکر درستی هم نبود، که با یکی شدن کمیته مرکزی ووجود کمیته مرکزی واحد، چون اتخاذ تصمیمات با اوست، عملاً به تدریج جریان کارها به طرفی سوق داده می شود بنحوی که یك روز هم می توان تصمیم گرفت که این اسم نباشد وحذف گردد. لذا، بهتر است مرکز واحد را قبول کرد. بعد هم که تصمیمات با کمیته مرکزی وکنگره حزب است وآنها دیگر مرجع تصمیمی

نیستند! ولی این یك اشتباه بود. آنها عملاً با همین زوری که در داخل کمیته مرکزی داشتند می توانستند منشاء آثاری باشند. البته موقعی بود که ما داشتیم کم کم این نیرو و زور را از بین می بردیم. کما این که همان وقتی که دو نفر از اعضای همین پنج نفری که معین کرده بودند، یعنی پیشنمازی وآذراوغلی، به طرف حزب گرائیدند وبا غلام موافقت نداشتند. غلام فشار آورد که اینها را بردارد ودو نفر دیگر را به جای آنها در کمیته مرکزی بگذارد. ما در مقابل او مقاومت کرده وگفتیم: آقا! عضو کمیته مرکزی را که بی جهت نمی توان عوض کرد وگر این که مرتکب خیانت وجرمی شده باشد، آن وقت می شود اورا تغییر داد والا این که اظهار نظر وعقیده می کند دلیلی نمی تواند باشد. ما چنین قراری نداشتیم ولذا زیر بار تعویض آنها نرفتیم. ولی خوب، اینها در نتیجه همین برگماری های بعدی یواش یواش این جریان را تغییر دادند. رفقای ما، یعنی همه اعضای کمیته مرکزی، پیش خود چنین فرض کرده بودند واین خطا وخوش باوری بود. ما قدرت طرف را درست ارزیابی نکرده بودیم. خیال می کردیم که اتخاذ تصمیمات با ماست وهر موقع لازم باشد به آنها می گوئیم نخیر! قرار ما این است که از این تاریخ چنین ویا چنان عمل شود. این تصور باطلی بود. واما این که اصل لنینی اجرا نشده، درست نیست. برای این که ما بااین واقعیت روبرو شدیم که حتی در بعضی از کشورهای دیگر، از جمله مثلاً در اسپانیا، غیر از حزب کمونیست دو حزب محلی هم وجود دارد که آنها هم جزء حزب کمونیست هستند. بنابر این، استدلال می شد که، خوب، این امر عملاً اشکالی ندارد ومی شد چنین راه حلی را پیش گرفت.

آذرنور: معلوم نیست اسپانیا هم اصل لنینی را رعایت می کند. اصل لنینی صریح است. کارگران را، اصلاً حزب طبقه کارگر را، بر اساس مرزبندی ملی نمی شود سازماندهی کرد. اگر شده یك فدرالیسم تشکیلاتی وضد لنینی است.

امیرخسروی: این اصول لنینی هم که آیه‌های آسمانی نیستند.

اسکندری: این درست است. ولی عملاً در بعضی از موارد شده، لذا، آنها دلیل می آوردند که هنوز در اسپانیا هست. استدلال می کردند که حزب، بالاخره اینطور نیست که فقط منحصر به ما باشد، جای دیگر هم هست. چون اول استدلال کرده بودند که در اتحاد شوروی هست، ما گفتیم که، آقا، شوروی را نباید مثال ونمونه بیاورید. در آنجا یك حزب کمونیست واحد هست با شعب دیگرش که اسم خود را دارند وآن هم در داخل یك کشور سوسیالیستی است. بعد گفتند در اسپانیا هست، آنجا را چه می گوئید؟ یعنی می خواستند بگویند عملاً چنین شده است. البته ما در آنوقت در باره این قضیه ایستادگی نکردیم به این خیال که بعد قدرت در دست ما خواهد بود.

آذرنور: این درست است. احسان طبری هم آن را در کنفرانس وحدت به ما گفت. ولی من

ابداً موافق نبودم. اگر اجازه بفرمائید جریان را برای شما بگویم. در کنفرانس وحدت طی جلسه معارفه‌ای که ما در آن حاضر بودیم بدواً حزب توده افراد خودش را معرفی کرد. من به عنوان فریدون آذرنور، که در ارتش شاهنشاهی ایران درجه سرگردی داشتم والان در شوروی دانشجو بودم وپدر ومادرم هم روشنفکر بودند، معرفی شدم. از طرف آنهاچه کسی بود؟ مثلاً، ولی محمدی وند که یکی از دزدهای سرگردنه بود والان هم هست ودر رأس یك شرکت خواربارفروشی پردرآمدی است. شما جریان این را بهتر می دانید. محمدی وند قبلاً سرجوخه ژاندارمری در اردبیل بود. او را به علت دزدی اخراج کرده بودند وبعد رفته وگاراژدار شده بود. پس از تشکیل فرقه چند دستگاه اتوبوس در اختیار فرقه گذاشته بود. موقعی که فرقه دموکرات آذربایجان حکومت را به دست گرفت به این شخص درجه سروانی دادند. اما گویا در تلگراف اشتباهی سرهنگ زده بودند! به این ترتیب شد سرهنگ آرتش خلقی آذربایجان! خلاصه، در جلسه معارفه ایشان معرفی شدند به نام دهقان زاده سرهنگ ارتش فرقه دموکرات آذربایجان که الان در وزارت تجارت شوروی! کار می کنند. عرض کنم، بنده شدم سرگرد ارتش شاهنشاهی ودر حال حاضر دانشجوی دانشگاه! این موضوع مرا عصبانی کرد. گفتم: نه! من اصلاً محال است قبول بکنم. در این موقع تنفس داده شد. من در بیرون داد وبیداد کرده و گفتم: من اصلاً با اساس مخالفم وحرفهایم را خواهم زد. این دزد سرگردنه است. احسان طبری مرا گرفت وگفت: فریدون بیا اینجا. به من گفت: ما اکثریت داریم. استدلالش این بود که این یك سازش است. وقتی اینها به این شکل بیایند ما اکثریت داریم واینها را خواهیم کوبید وفرقه بکلی از بین خواهد رفت. فقط مسئله زمان است. [طبری] با آن استدلالات خودش مرا قانع کرد. واقعاً هم قانع کرد. دیدم اکثریت با ما خواهد بود. اینها فقط ۵ نفر وما در کمیته مرکزی پانزده شانزده نفر خواهیم داشت. لذا من دیگر حرفی نزدم. استدلال کمیته مرکزی این بود که پس از گذشت زمان اکثریت قابل ملاحظه‌ای را در دست خواهیم داشت، این پنج نفر چه می توانند بکنند.

اسکندری: بله! درست است. همین استدلال، که در واقع تخیل بود، درست ارزیابی نکردن واقعیت بود. برای ما مسئله چنین مطرح بود که حالا که اینطور شد، دیگر اختیار کامل دست خودمان است وبالاخره ما تصمیم خواهیم گرفت وچنین وچونان خواهیم کرد. ولی اصلاً فکر نکردیم که آقا، یك واقعیت خشن محسوس وملموسی است که در مقابل ما قرار دارد ونخواهد گذاشت، وامکان ندارد که بگذارند، کما این که همینطور هم شد.

امیرخسروی: در حقیقت از همان ابتدا حالت نوعی ائتلاف وجود داشت وهرگز وحدتی ایجاد نشد. به یاد دارم در همان کنفرانس وحدت مسئله هیئت اجرائیه مطرح بود واینها اصرار داشتند که

عده‌ای را در هیئت اجرائیه جدید داشته باشند. طبری در آنجا پشت تریبون رفته وگفت: اگر جلسه ما هفت نفر از رهبران جنبش کمونیستی ایران را، که به حزب توده ایران تعلق دارند، انتخاب بکند، آیا این خیانت است؟ رحمانی یا صمد عافیت پور از جای خود فریاد زد: بلی! خیانت است! یعنی منظورش این بود [که] حتماً بایستی تعدادی از اعضای فرقه در این هیئت وجود داشته باشند.

اسکندری: خوب، در آنجا مطابق قرارداد وتوافقی که به عمل آمده بود قرار بود که فقط غلام جزء هیئت اجرائیه باشد ویك نفر هم عضو مشاور هیئت اجرائیه انتخاب گردد ولذا بیشتر از آن دیگر ممکن نمی بود. قرار بر این گذاشته شده بود که کمیته مرکزی باشد وغلام هم عضو هیئت اجرائیه باشد؛ یعنی صدر فرقه عضو هیئت اجرائیه باشد ویك نفر هم مشاور باشد. البته اگر ما می خواستیم می توانستیم خلاف آن قرار عمل کنیم کما اینکه بعدها شد، ولی در آن موقع عملی نبود.

امیرخسروی: اصلاً از همان اول حالت استثنایی وجود داشت. غلام عضو هیئت اجرائیه شد ولی در هیئت اجرائیه حاضر نمی شد ویك نفر دیگر را به نام نماینده خودش به آنجا می فرستاد. یعنی هیچوقت غلام به عنوان عضو هیئت اجرائیه در جلسات حضور نداشت.

اسکندری: نماینده او که بود؟

امیرخسروی: همین لاهرودی! [او] برای همین [به عنوان عضو] مشاور انتخاب شد. اصلاً انتخاب مشاور برای این بود که به عنوان نماینده غلام در جلسات هیئت اجرائیه شرکت کند.

اسکندری: لاهرودی عضو مشاور هیئت اجرائیه بود وغلام عضو اصلی. غلام گاه به گاه، یعنی در به اصطلاح جلسات دوره‌ای، شرکت می کرد ولی در جلسات عادی لاهرودی مشارکت داشت.

امیرخسروی: اصلاً اگر یادتان باشد یکی از بحران های مهم آن زمان این مسئله بود که شما می خواستید او را به لایپزیك بیاورید وبنظرم قاسمی هم خیلی روی این موضوع اصرار داشت، ولی غلام نمی خواست باکو را ترك کند چون قلعه‌اش بود.

اسکندری: بله! گفت: نمی آیم. اصلاً حاضر برای این کار نبود. به هیچ قیمتی حاضر نمی شد.

امیرخسروی: بعد هم اگر یادتان باشد بحران که تشدید شد شما یك بارنامه‌ای از طرف بوروی کمیته مرکزی نوشتید واو را از سمت خویش عزل کردید.

اسکندری: بله! عزلش کردم. یادم نیست که حزب چه دستور داده بود وآنها اجرا نکردند. فراموشم شده. رادمنش هم نبود. رفته بود. در بغداد بود.

امیرخسروی: بنظرم آنها می خواستند یك کنفرانس یا پلنومی تشکیل بدهند وشما می گفتید

که عقب بیفتد.

اسکندری: نه! آنها می خواستند کنفرانس ایالتی تشکیل بدهند وما می گفتیم که موقعش نیست. درست یادم نیست.

آذرنور: کنفرانس شان هم توطئه‌ای بود. گویا می خواستند آذراوغلی وپیشنمازی را بردارند وحزب این را می دانست.

اسکندری: بله! بله! ما گفتیم که این کنفرانس تشکیل نشود وباید برای بعد. حتی من رفتم در حزب کمونیست اتحاد شوروی با پاناماریف صحبت کرده وگفتم: آقا! این کنفرانس لازم نیست والان باید موقوف شود، خواهش می کنم شما به آنها تذکر بدهید چون نمی خواهند به حرف ما گوش دهند. گفت: حزب خودتان است، بلند شوید وبروید جلوشان را بگیرید. خلاصه، هر وقت لازم بود حزب خودمان می شد وهر وقتی هم نه لازم نبود طور دیگری برخورد می کردند. خلاصه، ما زورمان به حزب خودمان نمی رسید. من به غلام گفتم: آقا! این کار را نکنید، وآنها هم گوش ندادند. رادمنش هم که نبود. من البته جانشین رادمنش بودم. من هم ناچار برداشتم ویك تلگراف فرستادم که «شما به مناسبت عدم اجرای دستور وتخلف از آن ازصدر فرقه دموکرات معزولید وجای خودتان را فوراً به رفیق آذراوغلی تحویل بدهید.» به جای آن که به حرف ما گوش بدهند آنها پلنوم فرقه را تشکیل دادند وفحش وناسزای فراوانی هم به حزب توده دادند وبه اتفاق آراء غلام را دوباره انتخاب کردند. البته غلام خیلی حقه بود. او به آنجا رفته وگفته بود که چون عضو با انضباطی هستم آمده‌ام اعلام کنم که حزب توده مرا عزل کرده ولذا شما باید جانشین مرا تعیین نمائید. آنها هم علیه حزب قیام کردند. جلسه‌ای که تشکیل دادند تماماً بر ضد حزب توده بود. فحش هایی نثار کردند که در صورتجلسه‌شان منعکس بود. وقتی آن را به ما دادند وخواندیم دیدم چه صحبت های عجیبی که نکرده‌اند.

امیرخسروی: ما هم آن صورت جلسه را خواندیم. یادم می آید. چیز عجیب وغریبی بود. ما نسخه‌ای از گزارش مفصل شما را، که ماوقع را به پلنوم گزارش کرده است، داریم. سند بسیار جالبی است.

اسکندری: خوب! پس از آن دیگر مرا قبول نداشتند واین امر کاملاً نشان داد که عملاً ما زورمان به آنها نمی رسد. بعد هم آن وقت...

امیرخسروی: رادمنش آمد وبازی کرد.

اسکندری: بله دیگر! رادمنش آمد وبه آذربایجان رفت وبعد نمی دانم چه کرد. برگشت و گفت: نه! کارهای تو نادرست است. وحتی می خواستند بنده را مسئول ومقصر قلمداد کنند که

چرا شما چنین کاری را رأساً کرده‌اید، واز این قبیل مطالب. من گفتم: آقا! بالاخره آخر، حزب که اینطوری نمی شود. اگر ایشان جزء کمیته ایالتی حزب وصدر آن است، ما به آنها گفتیم این کار را بکنند ونکردند.

امیرخسروی: این عمل رفیق ایرج را یك اقدام ماجراجویانه تلقی کردند. البته اینکار رفیق ایرج تخیلی بود. فقط از این جهت تخیلی بود که واقعاً هیچ تناسبی با توازن قوا وقانونمندی های حاکم بر رهبری مهاجرت، که قائم با لذات نبود ومشروعیت خود را از خارج می گرفت، نداشت.

آذرنور: یك دبیر حقش است که بگوید شما دستور کمیته مرکزی را اجراء نکردید ومعلق هستید.

امیرخسروی: بله! به شرطی که آن جریان یك حزب واقعی باشد که حزب ما نبود.

اسکندری: بله! وما هم این کار را کردیم ونشد. خلاصه، آنجا به مانع برخوردیم. این یادم رفت بگویم که برای تهیه تدارك کنفرانس وحدت، امیر خیزی ودکتر جودت ومن، سه نفری به آذربایجان عزیمت کردیم تا برنامه واساسنامه حزب واحد را تهیه کنیم. ما پروژه‌ای تهیه کردیم که بعد مقدمه وزمینه برنامه مصوب قرار گرفت. مدت دو ماه در آنجا بودیم. هیئت نمایندگی حزب تحت نظر من بود. با آنها جلسات مفصلی داشتیم. در مقابل پروژه‌ای که هیئت اجرائیه کمیته مرکزی ما تصویب کرده بود وما آن را در آنجا مطرح کرده بودیم، آنها هم یك طرح مخالفی داده بودند که خیلی حرفها در آن بود. بحث های مفصلی در گرفت، بطوری که در این مدت دو ماه پوست ما کنده شد تا این که توانستیم یك چیزی از توی همه آنها بیرون بیاوریم که قابل قبول باشد. در هیئت اجرائیه باز هم تغییراتی در آن دادند تا بالاخره آن چیزی شد که مورد قبول وتصویب واقع گردید. البته بعضی نکات پروژه آنها چپ تر از مال ما بود ودر مواردی هم اصلاً راست تر بود. مثلاً، از یك جهت می گفتند که به جای مارکسیسم لنینیسم، سوسیالیسم علمی بگذارید؛ همان چیزی که در این چهار سال اخیر در ایران هم گفته می شد. از این جهت آنها نسبت به ما راست تر بودند. رفقای ما خیلی اصرار داشتند که باید حتماً مارکسیسم ـ لنینیسم ذکر گردد. ولی از جهت دیگر آنها چپ تر از ما بودند. اساساً می خواستند اولاً از یك طرف ثابت کنند که اشخاصی دارند که از لحاظ تئوریك کمتر از کادرهای حزبی ما نمی باشند واین مطلب برای آنها اهمیت زیاد داشت. کما این که هر چه تحصیل کرده واندیشمند داشتند آنها را به جان ما انداختند. ثانیاً هدف دیگرشان آن بود که حرفهای خود را به کرسی بنشانند. ثالثاً به حزب کمونیست اتحاد شوروی، ونه به حزب آذربایجان، نشان بدهند که آقا! ما داریم حرفهای حسابی می زنیم واینها دارند بی ربط میگویند.

امیرخسروی: مثلاً در چه مواردی؟

اسکندری: متأسفانه حالا همه اینها به تحقیق یادم نیست. خیلی نقاط گرهی مهمی بود که بعضی چپ تر ازمال ما بود وبعضی راست تر.

امیرخسروی: انصافاً موضع شان در بکارگیری[واژه] سوسیالیسم علمی خیلی جالب بود. چپ هایش کدام بود؟

اسکندری: یادم نمی آید. یادم نیست. هرچه فکر می کنم، حالا اگر بعداً یادم آمد می گویم. فراموش کرده‌ام. بطور دقیق یادم نمی آید.

آرشیو حزب توده

آذرنور: حیف! اینها حالا در آرشیو حزبی نیست؟ مدارکی که حالا ما هیچ دسترسی به آنها نداریم.

امیرخسروی: دسترسی نداریم ودیگر هم نخواهیم داشت. بدون این مدارك چه دشواریها در نوشتن تاریخ حزب داریم.

اسکندری: مدارکش که هست. همه اینها در آرشیو حزب هست.

آذرنور: آرشیو حزب توده!

امیرخسروی: شما باید از نوشته‌های خودتان در آرشیو یواش یواش فتوکپی بر می داشتید.

اسکندری: من چه می دانستم. بطور غیر مترقبه آمدند مرا برداشتند. دو روز بعد هم آمدند وهمه را تحویل گرفتند. کیانوری وصفری واینها آمدند وتحویل گرفتند.

امیرخسروی: خود شما هیچ چیزی در اختیار ندارید؟ اسناد ونوشته‌ها ونامه‌های مربوط به خودتان؟

اسکندری: اصلاً!

امیرخسروی: هیچ نوشته‌ای؟

اسکندری: نه دیگر! من شخصاً که سکرتر نداشتم، ماشین نویسی هم که بلد نبودم که دوبل بزنم. اگر نامه‌ای می نوشتم ویا گزارشی می دادم از آن دومرتبه کپی بر نمی داشتم، یعنی فرصت این کار را نداشتم. وقت نمی کردم. خودم هم اصلاً در این فکر نبودم. واقعاً نمی دانم. بی فکری بود، والا آن قدر می شد اسناد ومدارك جمع آوری کرد که آن سرش ناپیداست.

آذرنور: اگر شفابخش را برده وسکرتر می کردید ما حالا همه چیز داشتیم.

اسکندری: بله! شفابخش این کاره بود. من یکی دوبار هم کوشش کردم در این جهت کارهایی

انجام بدهم ولی نگذاشتند. همان موقعی که دبیر اول حزب شدم در نظر داشتم سکرتاریایی برای خودم درست کنم که کسی به عنوان سکرتر دبیر اول باشد، مثل همه جای دیگر، که اسناد ومدارك ویك چیزهای بخصوصی را جمع بکنیم. ولی عملی نشد. اول کیهان را معین کردند. او خواست کارهائی انجام دهد ولی کیانوری واینها نگذاشتند. خلاصه نشد دیگر. کیانوری واینها در آن وقت جداً مانع شدند. بهم زدند. خلاصه هرچه ما خواستیم. . . مثلاً می خواستیم یك شعبه‌ای درست کنیم که به اصطلاح شعبه اداری باشد که بتوانیم کارهایی انجام دهیم. کیهان راهم معین کردیم. قبول کردند ولی نگذاشتند عملی بشود. رویهمرفته مانع انجام این کار شدند. راستش، خود من هم زیاد در این مورد پیگیری نکردم واصلاً در فکر چنین چیزی نبودم که پرونده‌هایی درست کنم که نزد خودم بماند وبعد از آنها استفاده کنم. همیشه من تصورم این بود که خوب، این حزب است وما هستیم دیگر. بالاخره لزومی به جمع کردن سند نیست. آرشیو حزب اینجاست وهمیشه می شود از آن استفاده کرد.

امیرخسروی: حالا می بینیم که مثلاً تدوین همین خاطرات بدون تکیه بر یك سلسله اسناد ومدارك گاهی غیر ممکن وغیر دقیق است.

اسکندری: این که درست است. من دارم پسیکولوژی خودم را توضیح می دهم والا حرف که درست است. حالا خود من هم از این قضیه متأسفم. آن همه مقالاتی که نوشته‌ام وگزارش هایی که تهیه کرده‌ام. شاید ۸۰ تا ۸۵ درصد گزارش هایی را که از پلنوم [چهارم] به بعد به پلنوم ها داده شده من انشاء کرده‌ام. خود من گزارش داده‌ام ودر روزنامه [مردم] ومجله *دنیا* هم منتشر شده. ولی این آقا [، کیانوری،] برداشته در آن اسناد حزبی که منتشر شده گزارش های مرا چاپ کرده ودر هیچ جا نگفته که این گزارش ازاسکندری است. ولی خودش دو کلمه چرند وپرند نوشته وزیر آن قید کرده «نوشته کیانوری»، «مقاله کیانوری» نمی دانم راجع به چریکهای خلق. ما آن همه مقاله نوشتیم اصلاً مثل این که اسم ما از قاموس حزب حذف شده ورفته پی کار خودش. من هرگز فکر نمی کردم که چنین اتفاقی بیفتد. گفتیم خوب، آقا، اسنادش در این مجله چاپ شده دیگر.

آذرنور: خوب، در لایپزیك وقتی که آن بورو وجود داشت، حالا که مدرکی در آنجا نیست.

اسکندری: نه! فقط همین مجلات ونشریاتی را [که] در آنها مقالات من ومصاحبه‌هایی که در خارج کرده‌ام منتشر شده، جمع کرده‌ام. چون دروغهایی جعل کرده بودند که دیدم آخر نمی شود. لذا، آنها را تا اندازه‌ای که مقدور بود جمع کردم. مثلاً، من الان دنبال آن مصاحبه‌ای می گردم که در مجله *صلح وسوسیالیسم* فرانسه چاپ شده ودیدم که سابلیه [مخبر روزنامه *لوموند*] در کتاب خودش به گفته من استناد کرده است. در آن موقعی که من دبیر اول بودم اظهار کرده‌ام که ما از

[آیت الله] خمینی واینها تا آن اندازه‌ای که علیه شاه وبرای برانداختن شاه مبارزه می کنند پشتیبانی کرده ومایلیم با آنها همکاری بکنیم ولی هیچ وقت حاضر نیستیم در ایران حکومت تئوکراتیك برقرار بشود. این مصاحبه انتشار پیدا کرد وبه زبان های روسی وفرانسه وغیره چاپ شد، ولی وقتی خواستند آن را به فارسی ترجمه کنند کیانوری آمد وجلو آن را گرفت ومانع ترجمه آن شد. من این مجله را پیدا نکردم. اگر بشود پیدا کرد خودش یك سندی است که ثابت می کند ما در آن موقعی که هنوز [آیت الله] خمینی در فرانسه بود چه مطلبی گفته‌ایم. من این جمله را یادداشت کرده‌ام وآن را بعد می توانیم پیدا کنیم. یکی دیگر، که به نظر من اهمیت دارد وجزء خاطرات وزندگی من می تواند حساب بشود، نطق هایی است که به نمایندگی فدراسیون سندیکایی جهانی در شورای اجتماعی واقتصادی سازمان ملل متحد کرده‌ام. در حالی که در آن موقع حزب ما نسبت به مصدق یك روش ناصحیح در پیش گرفته بود من در آنجا از مصدق واز حکومت او در سازمان ملل پشتیبانی کرده‌ام. من در آنجا در حدود ۱۳ فقره نطق تهیه کرده‌ام که هفت هشت تای آن را خودم شخصاً در آن جلسات سازمان ملل متحد قرائت کرده‌ام وچند فقره را هم داده‌ام به سانتی ایتالیایی، دبیر حزب [کمونیست] ایتالیا، که او آنها را خوانده ویك فقره را هم نماینده آمریکایی فدراسیون قرائت کرده است. خلاصه این نطق ها واسناد آن را هرچه گشته‌ام وبه هر کسی که گفته‌ام نتوانسته‌ایم پیدا کنیم.

امیرخسروی: از آرشیو سازمان ملل.

اسکندری: بله دیگر! در همین آرشیو شورای اقتصادی واجتماعی سازمان ملل متحد در اجلاسیه ماه های ژوئیه واوت سال ۱۹۵۲ باید جستجو شود. اگر بشود پیدا کرد که خیلی خوب است. من حتی در ژنو به علی مستوفی گفتم: آقا! لااقل تو که در آن سازمان هستی اینها را برای ما بخواه، ولی مثل اینکه دنبال این کار زیاد گرفته نشد. بهر جهت من هم نخواستم اصرار بکنم ولی دلم می خواهد که این اسناد در دست باشد؛ چون هم جنبه علمی دارد ومن در آنجا مقداری مسایل تئوریك را مطرح کرده‌ام که خیلی هم در آنجا موفقیت زیادی کسب کردیم ومدتها در فدراسیون مورد تمجید وتعریف همه اینها بود. علاوه بر این، من در آنجا علاوه بر تحلیل سیاست ایران از مصدق پشتیبانی کرده‌ام. این درست در موقعی است که حزب با مصدق مخالفت می کرد. بهر جهت، یك مقدار از این مسایل است که من هیچ وقت در صدد ودر فکر جمع آوری آنها نبوده‌ام. مثلاً، از همین هایی که به شما می گویم حتی چیزی برای خود بر نداشتم. می توانستم دو نسخه بردارم ویك نسخه را برای خود نگاه‌دارم. البته نمی گویم کار صحیحی کرده‌ام. ولی بی فکری است ومن این کار را نکرده‌ام.

دانشیان در رهبری حزب توده

اسکندری: آنچه لازم بود گفتم. منتها، حالا اگر ابهاماتی هست سئوال بکنید.

آذرنور: در صحبتی که بابك [امیرخسروی] کرد این سئوال مطرح شد که آیا در آن موقع واقعاً می شد مقاومت کرد؟ ومقاومت صحیح بود؟

اسکندری: خوب! من گفتم در آن شرایط بله، می شد. ولی استدلال ما هم همان بود که گفتم. یعنی تصور این بود که کمیته مرکزی در دست ما خواهد بود وما اکثریت را در دست خواهیم داشت وهر وقت بخواهیم می توانیم تغییرش بدهیم. لذا فعلاً می توان سازش را پذیرفت. البته این تصور ما مبتنی بر اشتباه بوده است.

امیرخسروی: مسلم آن است وواقعیت هم نشان داد که چه صدماتی خوردیم وهنوز هم می کشیم. فکر می کنم اگر فرخ نگهدار این تجربه تلخ ما را داشت، در پلنوم [هیجدهم] این قدر برای وحدت سازمان وحزب یقه‌درانی نمی کرد.

اسکندری: بله! درست است. من در یك ملاقاتی که با حزب کمونیست اتحاد شوروی داشتم صریحاً در آنجا گفتم که‌آقا! این فرقه دموکراتیك آذربایجان همیشه مثل یك «بالاست»[1] به پای حزب ما آویزان شده وما نمی توانیم خود را نجات دهیم، آخر شما هم که به ما کمکی نمی کنید.

امیرخسروی: این در چه موقعی بود؟

اسکندری: همان موقع که من دبیر حزب بودم. حتی این را بگویم که به آنها گفتم که آقا این وزنه را از پر وپای ما باز کنید، با اینها نمی توانیم کار کنیم یعنی کار حزب پیش نمی رود. البته آنها توجهی به این حرفها نکردند، گو آن که در آن موقع من خیال می کردم که موقع مناسبی پیدا شده؛ چون سیمونتکو با غلام اختلاف پیدا کرده شاید بتوان کاری انجام داد.

امیرخسروی: این جریان اختلاف سیمونتکو با دانشیان را هم بگوئید. یك بار هم در این باره صحبت کردیم که این اختلاف عملاً به نفع دانشیان حل شد.

اسکندری: به نفع دانشیان هم حل نشد. ولی در هر صورت او را آنجا خواستند ویك مواردی را به او تذکر دادند وخلاصه میانه را گرفتند. جبرئیلوف هم آنجا بود. بالطبع دانشیان هم آمده بود. ظاهراً البته چیز مهمی نبوده. حالا زیر ودرون قضیه چه بود من نمی دانم. چون مطالب زیادی است که هیچ کدام از آنها بروز نمی دهند. ولی آنچه مربوط به ظاهر امر است، قضیه عبارت از این بود که دانشیان قرار بود برای شرکت در هیئت اجرائیه به لایپزیك بیاید. با این که خبر داده بودند ولی وقتی به مسکو وارد شده بود کسی به فرودگاه دنبالش نرفته بود وجایی هم برای او نگرفته بودند ولذا

---

1. ballast کیسه شن، بار سنگین

سرگردان مانده بود تا آن که بالاخره خودش به هتل رفته بود ودر یکی از این هتل ها منزل کرده بود. بعد هم از آنجا به لایپزیك آمد وشکایت می کرد که در آنجا به او وقعی نگذاشته‌اند ونمی دانسته چه کار کند وبه کجا برود وبالاخره هر طوری که بود با وسایل خودش هتلی در مسکو گرفته واز این حرفها. بعد هم یك نامه شکوائیه‌ای به حزب کمونیست آذربایجان فرستاده که آنها هم آن را عیناً برای رسیدگی وادای توضیح به حزب کمونیست شوروی فرستاده بودند. سیمونکو گویا مدعی شده بود که موضوع را به او اطلاع نداده بوده‌اند ولی دانشیان ثابت کرده بود که اطلاع داده شده وحتی مدارك وقبوض مربوط به مکالمه تلفنی را هم از تلفنخانه گرفته وخواسته بود صحت ادعای خود را مبنی بر این که این اطلاع داده شده وهمچنین بی اعتبار بودن ادعای سیمونکو را که گویا از موضوع بی اطلاع بوده، به اثبات برساند. اختلاف بر سر این قضیه بود. بعد هم قرار شده بود که به آن رسیدگی کنند. دانشیان به مسکو آمد ومن وکیانوری هم در مسکو بودیم. او را خواسته بودند. جبرئیلوف هم همراهش بود.

آذرنور: جبرئیلوف چه کاره بود؟

اسکندری: جبرئیلوف مسئول شعبه خارجی در حزب کمونیست آذربایجان شوروی ودر حقیقت یکی از معاونین [حیدر] علی اوف بود. معاون اداری نه سکرتر. سکرترها دونفر دیگر بودند که یکی از آنها [حسن] حسنوف [بود]، که معرف حضورتان است که در آذربایجان ایران یك نقش خاصی داشت. در مسکو اینها رفتند پیش زاگلادین ودر آنجا جلسه رسیدگی به این اختلاف شروع شد. من در رستوران هتل حزبی بودم. تقریباً ساعت یك بعد از ظهر بود که سیمونکو وجبرئیلوف وغلام به اتفاق هم آنجا آمده وسر میز غذا نشستند. سیمونکو بطور نمایشی، برای این که من این قضیه را بدانم، رو به غلام کرده وبه روسی گفت: دیدید که شکایت هم به جایی نمی رسد. بله، گفت: «ژالووا نی پالو چیلا» یعنی شکایت به جایی نرسید. یك چنین چیزی. من به روی خودم نیاوردم. غلام هم خورد ودم نزد. بعد جبرئیلوف به من گفت: خیالتان راحت باشد، ما موضوع را در اینجا حل کردیم وغلام ازشما پیروی خواهد کرد. چنین معلوم می شد که زاگلادین در آنجا به او تذکر داده بود که شما باید از دبیر اول حزب حرف شنوی داشته ودنبال او بروید واز این حرفها. جبرئیلوف چنین چیزی به من گفت. من هم گفتم: بسیار خوب. تا جایی که من اطلاع دارم، جریان این بود. ولی آیا مسئله فقط تا این حدود بود ویا مسایل دیگر هم مطرح بود آن را دیگر نمی دانم واظهار نظری نمی توانم بکنم. یك چیز مسلم بود وآن که غلام با میلیوانف، که قبل از سیمونکو بود، روابط خیلی نزدیکی داشت بطوری که او اصلاً وی را «آق سقال» [یعنی ریش سفید] خطاب می کرد. ماکریاك هم این اصطلاح «آق سقال» را یاد گرفته بود وتکرار می کرد. غلام دائماً پیش او رفت وآمد

داشت وخوب البته هدیه وسوغاتی هم برای او می برد وبا میلیوانف خلاصه جور ومیانه‌اش با او خیلی خوب بود؛ بطوری که همیشه میلیوانف از او طرفداری وحمایت می کرد. به همین دلیل هم میلیوانف با رادمنش کج افتاده بود وپیشنهادی هم علیه او داد. او می خواست رادمنش را بردارند ومرا جای او بگذارند.

امیرخسروی: چه موقعی؟

اسکندری: موقعی که رادمنش را برداشتند.

امیرخسروی: علت مخالفت شوروی ها، که الان به صورت مشخص گفتید که میلیوانف با رادمنش مخالفت می کرده، چه بود؟ البته فعلاً من سئوالم را پس می گیرم برای این که پیشنهاد دیگری دارم وسئوال در ذهنم هست تا بعد مطرح خواهم کرد.

اسکندری: بسیار خوب.

سلطه فرقه بر حزب

امیرخسروی: چنانچه در رابطه با جریان کنفرانس وحدت مطلبی نیست من فکر می کنم چند حادثه را، که از اهمیت برخوردار است، رفیق ایرج توضیح بدهد.

آذرنور: الان با گذشت زمان آیا لازم نمی بینید واقعاً نظرات وانتقادات خود را در باره نتایج کنفرانس وحدت عرضه کنیم؟ همان گونه که بابك گفت، آیا واقعاً می شد با این امر مخالفت کرد؛ با توجه به این که یك عده از کادرها، که خود من هم جزء آنها بودم، مخالف بودیم ومی گفتیم که اصل در تحقق واقعی حزب واحد است. آیا واقعاً آن موقع می شد از آن جلوگیری کرد؟ (منظور وحدت فرمایشی است)

اسکندری: ما که گفتیم بله!

آذرنور: گفتید، ولی از ضررهایی که از این جریان به حزب رسید سخنی نگفتیم واز آن رد شدیم. این وحدت در حقیقت، علیرغم تصور وپیش بینی کمیته مرکزی، نه تنها چیزی به حزب نیاورد بلکه نتایج کاملاً منفی در برداشت.

اسکندری: بله! بله! من که موافقم. یکی از اثرات اساسی آن این است که با آمدن فرقه در داخل حزب، کمیته مرکزی ما بتدریج ماهیت اصلی خود را از دست داد. کم کم وضعش به جایی رسید که آن حالت استقلال نسبی که اعضای آن داشتند وشخصیتی که دارا بودند کم کم از آنها گرفته شد. کمیته مرکزی که مثلاً یك موقعی می توانست بگوید که فرضاً با رفتن مولوتف مخالفیم ویا موافقیم ورفقایی بودند که از جای خود برخاسته ومی گفتند که: نخیر! این کار درست نیست؛

یك چنین کمیته مرکزی از بین رفت. با آمدن اینها یك پدیده دیگری شد که از لحاظ ماهوی با آن کمیته مرکزی اولیه‌ای که تا مدتها وجود داشت بکلی متفاوت بود.

امیرخسروی: اگر در چارچوب زمانی صحبت بشود من فکر می کنم که نقطه عطف پلنوم دهم وبویژه یازدهم است؛ یعنی وقتی است که قاسمی وفروتن واینها اخراج می شوند. منظور من این است که در این پلنوم، در حقیقت جوهر کمیته مرکزی را کشیدند وچنان ضربه‌ای به اعتبار معنوی آن وارد آمد که دیگر نتوانست قد علم کند.

اسکندری: درست است! در همان پلنوم یازدهم است که این وضع پیدا شد. آن ابستروکسیونی که غلام واینها کردند وآن وضعیت که به وجود آمد در حقیقت ضربه شدیدی بود. از همان موقع آشکار شد که دیگر کمیته مرکزی نمی تواند مستقلاً عمل کند. یا می بایستی انشعابی در حزب صورت بگیرد، یعنی جدایی بوجود آید، ویا اگر نخواهیم جدا شویم یك چنین وضعی را خلاصه باید تحمل کنیم.

آذرنور: دمکراسی را هم از بین بردند وما رفتیم به طرف یك سانترالیسم خشك وسیستمی که در خود فرقه حاکم بود.

اسکندری: بله دیگر! همین. من هم مقصودم همین است. وقتی می گویم شخصیت خود را از دست داد یعنی دیگر نمی شد صحبت کرد. همین بود. یعنی نمی شد.

آذرنور: من فقط کمیته مرکزی را نمی خواهم بگویم، بلکه این وضع در تنه حزب هم تعمیم یافت. نشانه بارز وپدیده برجسته‌ای که زائیده شرایط حاکم در فرقه می باشد همان «پلنومی» است که در چند هفته گذشته تشکیل شد. اگر فرقه نبود آیا اصلاً چنین وضعی پیش می آمد؟ آنها هستند که این سازمان را دادند ودوباره به تشکیل «پلنوم» پرداختند وحزب را به روز سیاه نشاندند.

امیرخسروی: من معتقدم که این مورد را بایستی عمیق تر و وسیع تر از این تحت بررسی ومداقه قرار داد. شکستن تمام کاسه کوزه‌ها بر سر فرقه را هم درست نمیدانم. فاجعه پلنوم هیجدهم فقط این نبود که در آن عده‌ای فرقه‌چی شرکت داشتند، جریانی خیلی عمیق تر از آن پشت سر آن بود که اگر بخواهیم آنرا باز کرده وبشکافیم در حقیقت شوروی ها هستند. والا، فرقه چه صیغه‌ای است؟ آنها ابزار یك سیاست ودرك غلطی اند.

آذرنور: البته شما به ریشه می روید.

امیرخسروی: برای تشخیص و علاج درد باید به ریشه پرداخت. در حقیقت این نقشه را چه

---

۱. پلنوم دهم در تاریخ ۲۹ فروردین ۱۳۴۱ وپلنوم یازدهم به تاریخ ۳۰ دیماه ۱۳۴۳ تشکیل شد. (امیرخسروی وآذرنور)

کسی کشید؟ در واقع این را خاوری آورد که صفری ولاهرودی وفرقوی ها وسیله وابزاری برای اجرای مقصودند؛ نه آن که چون فرقوی ها بودند این وضع پیش آمد. خاوری خودش آلت فعل بود. بنظر من، مسئله خیلی عمیق تر وگسترده‌تر از آن است. من فکر می کنم چنانچه در این رابطه ما مسئله فرقه را بطور منفی ارزیابی می کنیم نه به علت آن است که چون حسن وحسین آنجا آمدند. نه! بلکه این پیشامد منعکس کننده یك جریانی بود که منتهی به وارد کردن سیستمی در داخل حزب شد که در حقیقت کنترل آن در دست ما یعنی در دست حزب نبود، کنترل آن در یك جای دیگری بود. یعنی این مطالب ومسایل در جای دیگری پخته می شد واینها تنها نیروی اجرا کننده‌اش بودند. به عقیده من در اینجا بخشی از رفقای کمیته مرکزی حزب توده ایران بعضی مسئولیت اساسی داشتند؛ برای آن که رفته وبا آنها ساختند وعده‌ای رفته وبه آنها پیوستند. والا اینها خودبه خود آنچنان نیرویی که نبودند وتنها موقعی می توانستند به صورت نیروی مؤثری درآیند که بتوانند با بعضی از رفقای ما ائتلاف واتحاد نمایند. در واقع، این ائتلاف واتحاد بود که موجب وموجد بروز این مشکلات در حزب گردید. باید صادقانه گفت که سرنخ ها به یك جا منتهی می شد. البته، سازشکاری وسست عنصری عده دیگر این تراژدی را کامل کرد.

اسکندری: صحبت بکنم؟

امیرخسروی: بفرمائید!

ماجرای پلنوم یازدهم

اسکندری: عرض کنم، این درست است که شما می گوئید از آن موقعی که اینها به کمیته مرکزی وداخل حزب راه یافتند واین وحدت انجام شد، همزمان یك جریان دیگری که باز مربوط به شوروی است در داخل حزب پیدا شد که غیر از جریان قبلی است. بجز کامبخش واینها که جدا بود، یك جریان جدیدی اضافه شد [که] با جریانات دیگر فرق داشت. بعضی از اعضای کمیته مرکزی که به آن درب راه نداشتند، از جمله مثلاً جودت، خود را به اینها [فرقوی ها] نزدیك کردند. توجه می کنید؟ اینها برای خنثی کردن فشار مخالفین سنتی شان در کمیته مرکزی متوجه این طرف شدند. به این دلیل، اتحاد نوینی به این شکل پدید آمد که غلام، که اول با جودت سخت مخالف بود ومی گفت که او کسی است که از آذربایجان بیرونش کردند وفلان ودر آن موقع هیچ مهری به او نداشت، رفته رفته جودت به هر وسیله وتملقی بود خود را به غلام چسبانید وبه این طریق اورا حافظ ونگهبان خودش قرار داد وتبعیت مطلق از او کرد. به همین دلیل است که در پلنوم یازدهم که مسئله قاسمی واینها پیش آمد ورأی گرفته شد اکثریت رأی مخالف به اخراج آنها دادند، اما جودت دوش به

دوش غلام قدم برداشت. یك دفعه غلام واینها بلند شده وراه افتادند وجودت هم به دنبال غلام. البته، غیر از آذراوغلو وپیشنمازی که نرفتند واز خود شخصیت نشان دادند.

آذرنور: حتی جودت بلافاصله بعد از غلام به راه افتاد.

اسکندری: آذراوغلو وپیشنمازی نرفتند، آگاهی هم نرفت[۱]. ولی آنهای دیگر راه افتاده ورفتند. ولی اصل کار این بود که رادمنش وبقراطی واینها، با این که آنها با غلام واینها هم عقیده بودند، جلسه را ترك نکردند. حتی کامبخش وکیانوری هم همراه با اکثریت رأی داده بودند. البته صحبت سر این بود که در آن موقع رادمنش را بردارند وقرار هم بر آن بود؛ بطوری که اگر یادتان باشد رادمنش گفت: آقا! مسئله من در اینجا مطرح نیست، به شما قول می دهم اینجا مسئله سیاست حزب در بین است، وازاین حرفا.

در آنجا یك اتفاقی افتاد که من جداً در خارج از پلنوم به آن اعتراض کردم. موضوع این بود که رفقای دیگر، از قبیل قاسمی وفروتن وطبری وبعضی دیگر، بعد از ما با هواپیمای دیگر به مقصد پلنوم آمده بودند. به ما اطلاع دادند که آنها راتفتیش کرده وتمام اوراق آنها را هم گرفته‌اند. بعد، ما هر چه گفتیم واعتراض کردیم نتیجه‌ای نبخشید. در آنجا سیموننکو ومیلیوانف بودند. به آنها گفتم: من جداً به این قضیه معترضم، آخر رفقای ما که به پلنوم می آیند اگر قرار باشد اوراق ویادداشت های آنها را بگیرند که نمی شود. اینها آمده‌اند که صحبت بکنند، مدارك شان را ارائه وعرضه کنند، آخر این چه کاری است؟ چنین سابقه‌ای تا کنون نبوده، من نمی فهمم این کار چه معنایی دارد؟ وقتی در راهرو محلی که پلنوم تشکیل می شد قدم می زدیم، من به این نحو به سیموننکو اعتراض میکردم. او هم برای این که نشان بدهد که این مربوط به او نیست، رو به میلیوانف کرده و گفت: رفیق ایرج به این موضوع اعتراض دارد. یعنی می خواست چنین وانمود کند که موضوع به او ربطی ندارد، رفیق ایرج معترض عمل اینهاست ومی پرسد چرا آنها را تفتیش کرده‌اند و از این حرفها. او هم لبخندی زد وگفت: خوب رفقای امنیتی وظیفه دارند که این کار را انجام دهند. گفتم: آخر این وظیفه چگونه به تازگی پیدا شده؟ آن همه ما آمده ورفته‌ایم، هرگز چنین چیزی نبوده وفقط حالاست که این وضع پیش آمد است. گفت: خوب، لابد یك دلیلی برای خودشان در اعمال چنین تفتیشی داشته‌اند، زیاد مهم نیست، کاغذها واوراق آنها را پس می دهیم. این اولین مرحله بود. بعد که جلسه تشکیل شد، آن بحث ها صورت گرفت که رفقا وارد هستند. بعد که رأی گرفته شد، دانشیان واینها جلسه را ترك کرده وبیرون رفتند. جودت هم به

۱. این سه نفر از [اعضای] فرقه بودند که پس از وحدت بتدریج از غلام یحیی [دانشیان] فاصله گرفتند. (امیرخسروی وآذرنور)

آنها پیوست. حتی، اگر یادتان باشد، من به عنوان رئیس جلسه رو به جودت کرده و به او گفتم: رفیق جودت! آیا شما از کمیته مرکزی استعفا داده‌اید که این گونه جلسه را ترك می کنید؟ جواب داد: هر چه دلتان می خواهد حساب کنید! گفتم: بسیار خوب! وپیشنهاد کردم که جلسه ادامه یابد، ولی در اینجا بود که کامبخش شل شد وناگهان گفت: نه! بگذارید یك تنفس بدهیم وببینیم چه می شود وچگونه می توانیم این مشکل را حل وشاید بنحوی بتوانیم آنها را راضی کنیم تا بلکه به جلسه برگردند. من تنفس دادم. در موقع تنفس کامبخش که مراجع خودش را خوب می شناخت ومی دانست با چه کسانی بایستی ملاقات کند، من نمی دانم این قصه چگونه بود وآن را هم نفهمیدم؛ فقط همینقدر بعداً که به جلسه آمد آن نطق خود را ایراد کرد.

امیرخسروی: اگر اشتباه نکنم اینطوری شد. اولاً این تنفس خیلی طولانی شد شاید یك روز ویك شب طول کشید. بعد هم. . .

اسکندری: نه! ببینید! این تنفس مقدم بر آن است. این تنفس مختصر جلسه‌ای بود. پشت سر این قضیه کامبخش آمد وآن اظهارات را کرد؛ یعنی رأی خودش را پس گرفت. درست؟ وقتی او رأی خود را پس گرفت ما مجبور شدیم یك تنفس بدهیم، چون رادمنش گفت: من خواهش می کنم رفیق ایرج هم نظر خودش را بدهد. بالاخره ما جلسه را به عنوان تنفس تعطیل کردیم. در جلسه دومی که کامبخش آمد صحبت کند رادمنش خودش ریاست جلسه را به عهده گرفته بود. من دیگر رئیس جلسه نبودم. آن وقت تنفس داد. این تنفس دومی است که به طول انجامید. برای این که منتظر بودند که من نظرم را بگویم وموضوع را به شورویها هم گفته بودند؛ بطوری که میلیوانف هم آمد وبا من صحبت کرد وگفت: رفیق ایرج! قضیه به این صورت است، وشما نطق خیلی خوبی کردید. برای این که من نطقی در باره تسلیحات اتمی وعلیه موضع چینی ها، که گفته بودند بمب اتمی ببر کاغذی است از این حرفها، ایراد کرده بودم. میلیوانف سپس گفت: خوب! ازاین نطق چرا نتیجه‌ای نمی گیرید؟ گفتم: چه نتیجه‌ای؟ گفت: این کسانی که طرفدار چین هستند در بین کمیته مرکزی شما وجود دارند وشما از اینها پشتیبانی می کنید. گفتم: این مربوط به آنها نیست. ما خودمان به آنها گفتیم نظرشان را بنویسند که مورد بحث وگفتگو قرار گیرد. آنها هم نظرات شان را نوشته ودادند. می خواهید ما به این مناسبت اینها را بیرون بکنیم؟ آخر این که نمی شود! همچو چیزی عملی نیست. گفتم: ما چنین اصولی نداریم. اگر چنانچه اینها علیه وحدت حزب دست به اقدامات عملی بزنند ودنبال فکر دیگری بروند در آن صورت ما تصمیماتی اتخاذ می کنیم ولی الان که کاری نکرده‌اند وفقط دستور ما را اجرا کرده‌اند. حالا می خواهید چکارشان بکنیم؟ گفت: نه! قضیه اینطور نیست. اینها می خواهند اوضاع را عوض بکنند، بهر جهت من به شما می گویم

که حزب شما را به هر صورت به انشعاب خواهند کشانید. شما بایستی سعی کنید وحدت حزب حفظ بشود والا اینجا، خوب، غلام واینها. . .

امیرخسروی: همینطوری گفت غلام؟

اسکندری: بله! گفت: غلام وفرقه الان موافق با این قضیه نیستند وروستا هم که موافق نیست. آخر روستا هم جلسه را ترك کرده بود. رفیق رادمنش هم که دبیر کل حزب است موافق نیست من گفتم: آقا این بازی چیست؟ آخر مگر در حزب، در کمیته مرکزی، ما ابستروکسیون هم داریم که جلسه را ترك کنند وبیرون بروند؟ گفت: البته این کار صحیحی نیست ولی بهرحال علامتی است که شما بایستی آن را مطمح نظر قرار بدهید که ممکن است از دو جانب انشعاب صورت پذیرد وچیزی از حزب وکمیته مرکزی باقی نماند. از آن طرف در واقع خواست تهدید بکند که آنها کنار می روند وحزب هم آنها خواهند بود چون دبیر اول حزب، دبیر اول اتحادیه ودبیر اول فرقه بین آنها هستند ودیگر شما هیچ عمل واقدامی، ویا به عبارت صریح تر هیچ غلطی، نمی توانید بکنید. لذا، بهتر است فکر تمام این مسایل را بکنید واز اینگونه حرفها. در پایان گفته‌هایش اظهار داشت: عقیده ما آن است که شما در عقیده خودتان تجدید نظری بکنید که هم به نفع حزب است وهم از بروز اشکالات غیر قابل حل جلوگیری می کند وما فقط از نظر خیرخواهی برای حزب است که این حرفها را می زنیم. گفتم: خیلی خوب! من بروم فکر کنم وببینم چه کاری بایستی انجام دهم؛ زیرا واقعاً در بن بستی افتاده بودم. فکر کردم واقعاً شاید هم راست می گوید. اخطار هم که خیلی جدی بود. فکر کردم: خوب! ممکن است اینها همه‌شان ما را از حزب کنار بگذارند، لذا گفتم که باید رفته وبا اشخاصی صحبت بکنم زیرا من تنها تصمیم نگرفته‌ام وبایستی نظرات آنها را هم استعلام کنم. لذا، رفقا وبخصوص رفقای آذربایجانی، یعنی همین آذراوغلو وپیشنمازی واینها، را جمع کرده وبا آنها صحبت کرده وگفتم: چنین اوضاعی است. عقیده شما در این باب چیست؟ این را باید بگویم که پیشنمازی جداً ایستاد وگفت: رفیق ایرج! حرفتان را پس نگیرید ومقاومت کنید، هرچه می شود بشود. ولی در بین آنها همه چنین نظری نداشتند. شل شده بودند. ترسیده بودند. آنهایی که آذربایجانی بودند حساب می کردند که‌در آنجا با کجا وکی طرف هستند، کمی در عقیده‌شان سستی پیدا شده بود. من هم به آذراوغلو وآگاهی ودیگران گفتم: شما در هر صورت هر طور که مایلید تصمیم بگیرید که ما مطابق آن رأی بدهیم. من هم آمدم و، همانطور که گفتم، رأی خودم را پس گرفتم. پشت سر من هم کیانوری آمد وگفت. . .

امیرخسروی: او پیشنهاد آورد. قطعنامه را اصلاً او آورد وقرائت کرد.

اسکندری: نه! از اول آمد وگفت: حالا که زور در کار است. . . یك چنین عبارتی بود که از

کیانوری تعجب دارد. گفت: حالا که اجباری است من هم خیال می کنم که بایستی آن نظر را پس گرفت. کیانوری چنین حرفی زد ومن گفتم: عجب! بارك الله که این گونه سخن گفت. من البته گفتم که فقط نظرم را پس می گیرم. در واقع می خواستم رأی ممتنع بدهم ولی با وجود اینها عملی نشد. بعد هم آمدند واز من مؤاخذه کردند، رادمنش بعد دیگران.

امیرخسروی: همه رأی شان را بر نگرداندند. دوسوم آراء به دست نیامده بود، فقط بالاخره، در آخرین لحظه، با رأی بابازاده بود که حد نصاب دوسوم تحصیل گردید. من خوب جریان را دنبال می کردم. بابازاده رأی خودش را عوض کرد وگفت: من هم به رفیق ایرج پیوستم.

اسکندری: بله! درست است.

امیرخسروی: خود قاسمی وفروتن واینها رأی داشتند. اردشیر رأی نداد. امیرخیزی رأی نداد.

اسکندری: طبری هم رأی نداد.

امیرخسروی: طبری رأی ممتنع داد. بعد هم ماها که هیچ کدام رأی ندادیم. منتهی رأی ما تأثیری نداشت چون مشورتی بود.

اسکندری: می دانید! مرا در مقابل چنین مسئولیت واجبار اینطور قرار دادند. بعد من دیدم که این موضوع جدی است. رادمنش هم آمد وباحضور کامبخش هم جلسه شد. آن بوروی به اصطلاح سه نفری بعد از این واقعه معین شد.

امیرخسروی: نه! بورو قبلاً هم بود. از همان پلنوم دهم وبحرانی که به دنبال جریان جاسوسی فرزندان دکتر یزدی به وجود آمد ودیگر امکان انتخاب هیئت اجرائیه نبود، موضوع بورو مطرح شد.

اسکندری: می دانم. ولی باز هم، یعنی دومرتبه، همین بوروی سه نفری به پیشنهاد کیانوری انتخاب شد. برای این که صحبت تغییر رادمنش بود که عملی نشد وبالاخره بورو تصویب کرد. لابد به او گفته بودند. رادمنش به آنجا آمد. با او صحبت کرده بودند. جداً حمله شدیدی به ما کرد که شما بر خلاف دیسیپلین حزبی رفتار کردید، تصمیمات گروهی گرفتید که مرا بردارید، ما آمدیم یك پلنوم تشکیل بدهیم، شما پلنوم دیگری قبلاً تشکیل داده بودید ومقداری از این گونه حرفها.

امیرخسروی: این حرفها بر چه پایه‌ای بود؟

اسکندری: برای این بود که شوروی ها گویا به او گفته بودند که فلانی به مسکو آمده وقبلاً زمینه برداشتن تو را فراهم کرده. چون من در آنجا با چند نفر، از جمله نوشین وفروغیان واینها، صحبت کرده بودم. بعد از این جریان به او گفته بودند که فلانی چنین نظری دارد. خلاصه این حرفها به او اثر

کرده بود. ایراد دومش این بود که شما اکثر پست های حزب را به خودتان منحصر کرده‌اید. گفتم: به بنده اگر جایی مأموریت بدهید نباید قبول کنم؟ یعنی چه که خودم کارها را به خودم انحصار داده‌ام؟ در آن موقع من هم مسئول مهاجرت بودم وهم مسئول خارجی وهم مسئول تبلیغات. چون طبری مسئولیت تبلیغات را قبول نکرده بود آن را هم به گردن من گذاشتند. خلاصه، دوسه نوع از این مسئولیت شعبه‌های مختلف به عهده من واگذار شده بود. گفتم: مسئولیت این کارها را خودتان به من داده‌اید، به من مربوط نیست. اگر می خواهید من فقط همان شعبه بین المللی را قبول دارم، بقیه را خودتان در دست بگیرید واداره کنید. البته مجبور شده بودند این کار را انجام دهند. گفتم: من که انحصاری برای خود نمی خواستم، شما به من مأموریت دادید من هم قبول کردم. آخر هر وقت احتیاج وضرورتی پیش می آمد می گفتند: خوب، رفیق ایرج این کار را بکند. گفتم: من هم شانه از زیر بار مسئولیت خالی نمی کنم. هر وقت دستوری دادید قبول واطاعت کردم. زیاد هم به این کارها علاقه ندارم. به همین دلیل در آن وقت فقط شعبه بین المللی را پذیرفتم. ولی باز دومرتبه آمدند که، آقا، حالا تبلیغات را هم قبول کن. اطاعت کردم. کار مجله *دنیا* اشکالاتی داشت. من به فروتن وقاسمی اعلام کردم که دیگر آنها مسئول مجله نیستند واز این کار برکنار می شوند ومسئول دیگری به جای آنها گذاشته خواهد شد. قاسمی با استهزاء گفت: البته خیلی خوب است، در حزب بایستی هم مجازات اعمال شود وهم تشویق. خلاصه، چه داشتم می گفتم؟ راجع به پلنوم یازدهم بود. یك چنین وضعی پیش آمد که بالاخره نتیجه‌اش همان شد که می دانید. رادمنش هم که خیلی آشکار وبطور رسمی در حضور کامبخش حرفهایش را زد ودلیل داشت، والا اگر انتقادی داشت به خود من می گفت. دلیل آن این بود که در آنجا به او گفته بودند که این حرفها را باید به فلانی بگویی واین تذکرات را به او بدهی. رادمنش هم برای آن که شاهدی داشته باشد که بتواند شهادت بدهد که این خواسته را انجام داده حرفهایش را در حضور کامبخش ادا کرد.

امیرخسروی: در حقیقت، از همین پلنوم است که رادمنش از این جریان موفق بیرون می آید. در مقابل، تمام افرادی که با او برخورد داشتند، اعم از خود تو ویا کامبخش وکیانوری به علت موضع گیری آنها در این جریان، تحت این عنوان که گویا اینها طرفدار چین می باشند علامت سئوالی گذاشته می شود، همگی به عقب رانده می شوند. در نتیجه، رادمنش تمام امور حزب را، بخصوص در رابطه با ایران، به دست می گیرد. خلاصه، در این فاصله رادمنش فعال مایشاء حزب می شود وافراد دیگر آن نیرو واستحکام روانی را ندارند که در مقابل او ایستادگی کنند ومانند سابق مقاومت ورزند. غلام یحیی هم به همین ترتیب به فعال مایشایی خود در فرقه ادامه

می دهد. تصور من آن است که آن ضربه روانی که در پلنوم یازدهم بر همه وارد شد همه چیز را تا مدتی اساساً دگرگون کرد. مشاهده وملاحظه این که شخصی مثل شما بیاید وهمینطور رأی خود را عوض بکند بدون آن که اعتقادی به آن داشته باشد، طبیعی است که این امر یك پیامد روانی در بر داشت. خلاصه، رادمنش که با فشارهای وارده به او در پلنوم دهم تا آستانه سقوط رسیده بود همه عوارض وآثار آن را شست و رُفت وموفق بیرون آمد. اخراج قاسمی وفروتن هم در تناسب نیروهای داخلی کمیته مرکزی مؤثر افتاد.

رادمنش، شهریاری وتیمور بختیار

اسکندری: البته من عقیده ندارم که رادمنش پس از این جریان تقویت شد. بعد از این قضیه یك دوره فاصله‌ای پیدا شد، بین پلنوم دهم مربوط به یزدی تا موقعی که شهریاری برداشته شد، که در واقع دوران مهلتی برای رادمنش به وجود آمد، نه آن که تقویت شد. البته، در ابتدا چنین وضعی بود؛ ولی بعد من همان وظایف خودم را انجام می دادم. رادمنش هم همه چیز را قبضه نکرد وتنها همان امور ایران را در دست داشت که همچنان اداره آن را ادامه داد. با این تفاوت که از آن به بعد بیشتر گزارش می داد و گاهی می آمد ودوسه فقره نامه‌ای، چیزی را در جمع سه نفری ما می خواند. اینطور نیست که بگوئیم رادمنش همه کاره شد. همانی بود که بود وفقط امور ایران را در دست داشت. بعد هم مرتب به مسافرت می رفت، به عراق عزیمت می کرد واقداماتی در آنجا به عمل می آورد. این که می گویند با بختیار ملاقات کرده دروغ است. سازمان امنیت چنین شهرتی را داده بود، ولی ملاقات رادمنش با بختیار به هیچ وجه درست نیست.

امیرخسروی: خودش هم آن را تکذیب کرد.

اسکندری: بله! تکذیب کرد. من از جریان کار اطلاع داشتم. قبل از این که رادمنش به عراق برود با من گفتگو ومذاکره کرد. یك بار همین صدام حسین، که در آن وقت معاون رئیس جمهور بود، به او گفته بود: این ژنرال بختیار اینجاست، شما خوب است با او ملاقاتی بکنید! رادمنش هم گفت که اینها چنین چیزهایی می گویند. گفتم: آقا! این که جلاد همه رفقای ماست، آبروی ما می رود، مبادا تو رفته و با او ملاقاتی بکنی. رادمنش هم در آنجا همینطور گفته بود. به صدام حسین گفته بود که رفقای ما به دست این شخص کشته شده‌اند، شکنجه گردیده‌اند، من چطور می توانم با این مرد ملاقات کنم؟ لذا، این امر عملی نبوده ولزومی هم ندارد. بنابر این، رادمنش هرگز زیر بار چنین ملاقاتی نرفت.

امیرخسروی: [رادمنش] در پلنوم چهاردهم که تنبیه شد، یعنی از مسئولیت برداشته شد، گفت

که از بختیار خواسته بود که بیاید واز خودش علناً در باره جنایاتی که کرده انتقاد بکند آن وقت ما می توانیم مسئله ملاقات با او را بررسی کنیم.

اسکندری: بله! ممکن است. درست است. ولی اشکال وایرادی که به رادمنش وارد شد آن بود که در نتیجه این جریان پای عباس شهریاری، که رادمنش به او اعتقاد داشت، به عراق باز شد. او در آنجا رفته وبا بختیار ملاقات کرد وازاو حتی پول واسلحه ورادیو وغیره گرفت که همه اینها را بعد به دست سازمان امنیت داد. از حزب هم مرتباً پول می گرفت. هر وقت نامه از طرف او می رسید، رادمنش هم آنها را می خواند، مضمون نامه اکثراً این بود که آقا من خانه‌ام واتومبیلم لو رفته، منزلم نمی دانم چه شده، فلان قدر هزار تومان برای من بفرستید. پنجاه هزار تومان، صدهزار تومان. یارو هم هی این پولها را گرفته ودر آنجا مشغول عیش ونوش بود. هر کسی را که ما فرستادیم گرفتند. آن وقت بود که مشکوك شدیم. من به رادمنش گفتم: آخر رفیق! یك رسیدگی به این کار بکنید، چطور هر که را ما می فرستیم بعد از یکی دوماه گیر می افتد. باید یك جای کارمان عیب داشته باشد که چنین می شود. کامبخش هم همین را می گفت. گفتیم: شاید خود این شهریاری معیوب است. ولی او چنان اعتمادی به‌این شهریاری داشت که اصلاً نمی توانست قبول کند که چنین چیزی هم ممکن است.

امیرخسروی: آیا مسئله ای به نام شهریاری مطرح شد؟

اسکندری: بله! بله! رابط اصلی او بود. وقتی که حکمت جو وخاوری گیر افتادند شهریاری دوباره راساً مسئولیت کارها را به عهده گرفته بود. همان مسئولیتی که قبلاً داشت واو را برداشته بودند وحکمت جو را به جای او گذاشته بودند. وقتی اینها گیر افتادند اداره کارها را به دست گرفت. رادمنش هم به او اعتماد داشت. نامه‌هایی که به امضای او می رسید رادمنش آنها را به ما نشان می داد. ما بالاخره به رادمنش گفتیم: رفیق! باید بالاخره به این کار توجه بشود.

امیرخسروی: نامه‌ها را شهریاری امضا می کرد یا اسلامی؟

اسکندری: اسلامی امضاء می کرد. بهر حال، شهریاری با بختیار ارتباط گرفته بود وآن جریانات پیش آمد که شما جریان آن را می دانید.

امیرخسروی: یعنی با بختیار ملاقات کرده وآن را به رادمنش گزارش داده بود. رادمنش هم به او گفته بود که این کار درست نبوده ودیگر تکرار نشود. او هم گفته: چشم! ولی باز رفته وبا او ملاقات کرده است؛ یعنی ملاقات حزب وبختیار از طریق او بود منتها بدون این که واقعاً نظر حزب باشد. در واقع، هم ساواك در ادعایش حق داشت وهم رادمنش.

تحکیم مقام رادمنش

آذرنور: اجازه بفرمائید در مورد پلنوم یازدهم نتیجه‌گیری کنیم. این پلنوم یکی از نقاط خیلی حساس وظریف حزب ماست. این افرادی را هم که گرفتند همه اظهاراتی در باره پلنوم ۱۱ کردند. منظورم افرادی هستند که فعلاً در ایران در بند هستند. اظهاراتی از قبیل این که، بله، رفقای شوروی آمدند، نتیجه مداخلات آنها بود، در کارهای ما دخالت کردند، من خودم مصاحبه‌های تلویزیونی آنها را دیدم.

اسکندری: در مورد پلنوم یازدهم صحبت می کنند؟

آذرنور: بلی! منظور همان پلنوم یازدهم است که قاسمی واینها را اخراج کردند. من می خواستم بپرسم: آیا رفقای کمیته مرکزی قبل از تشکیل این پلنوم در مورد اخراج آنهایی که در خط حزب نبودند تصمیماتی گرفته بودند یا نه؟

اسکندری: در هیئت اجرائیه؟

آذرنور: قبل از تشکیل پلنوم؟

اسکندری: نخیر!

آذرنور: من هم فکر می کنم نبوده، این موضوع از آنجا ناشی می شود که شما یك بخشنامه‌ای خطاب به اعضای اصلی ومشاور کمیته مرکزی صادر کردید وسئوالاتی مطرح کردید که همه اعضا، ومن هم، به آن جواب دادیم، ما در مورد پوزیسیون خود در ارتباط با اختلافاتی که در جبهه سوسیالیسم وجود داشت پاسخ دادیم. در این جا می خواهم از نطق قبلی رفیق کامبخش در پلنوم یاد کنم که به خاطرم مانده است. او کم نطق می کرد، ولی در آنجا استدلالات خیلی خوبی کرد واز جمله گفت: رفقا! ما که تور نینداخته بودیم تا عده‌ای به دام بیندازیم، از اعضای کمیته مرکزی سئوالاتی کردیم وآنها هم جواب دادند. این یکی از نقاط مثبت کامبخش است. همه چیز را باید گفت. او یك نطق خیلی خوبی کرد.

امیرخسروی: به شرط آن که نطق بعدیش را، که درست عکس آن بود، نمی کرد.

آذرنور: بله دیگر.

امیرخسروی: اگر نطق دومش نبود مثبت بود.

آذرنور: ولی در آنجا مثبت بود، استدلال می کرد ومی گفت: ما تور نینداختیم که اینها را بگیریم، بنابر این نباید آنها را اخراج کرد. یك چنین استدلالی کرد. علت این که این موضوع را مطرح کردم برای آن است که مسجل بشود که رفقای کمیته مرکزی قبلاً در مورد اخراج اینها هیچ گونه تصمیم ویا سابقه ذهنی قبلی نداشته‌اند واین را غلام یحیی آورد. چون ما در اینجا

بررسی تاریخی می کنیم.

اسکندری: نه! غلام یحیی نیاورد. این موضوع را شما نمی دانید.

آذرنور: عرض کنم من اینطور احساس می کنم. چون بحث وبررسی بر سر نتایج حاصله از وحدت است که ما را به اینجا رساند. جستجوی نتایج منفی بود که ما مورد خاص پلنوم یازدهم را پیش کشیدیم وشما گفتید که نقطه عطف، پلنوم یازدهم بود. دلیلش هم این بود. اگر غلام یحیی نیاورد پس چه بود؟ نطق او بود که تمام مسیر را عوض کرد.

اسکندری: نخیر! به عقیده من، حقیقت آن بود که در جریان پلنوم یازدهم قرار بود رادمنش را بردارند. توجه می کنید؟ مسئله این بود.

امیرخسروی: چرا؟ به چه نحو؟ وبه چه مناسبت؟

اسکندری: حقیقت این است که عده‌ای از اعضای کمیته مرکزی پیش من آمده وگفتند که آقا! این رفیق رادمنش را باید برداریم ویك ترتیب دیگری بدهیم. با این وضع نمی شود. حزب پیش نمی رود وباید ترتیبی داده شود. من گفتم: خوب، حرفی ندارم. آنها گفتند: بیا تو قبول کن که این کار عملی شود.

امیرخسروی: ممکن است بگوئید کی ها بودند؟

اسکندری: کی ها؟!

امیرخسروی: می خواهم ببینم کلك بود یا واقعیتی هم داشته است؟

آذرنور: نه! واقعاً با من هم تماس گرفتند. من هم گفتم: موافقم که رادمنش را بردارند.

اسکندری: بله! بله! آنوقت من گفتم: بسیار خوب. من با طبری صحبت کردم. بعداً معلوم شد طبری با کامبخش صحبت کرده بود واو هم با برداشتن رادمنش موافق بوده ولی با آمدن من موافقت نداشته. توجه می کنید؟ اینها می خواسته‌اند کیانوری را بیاورند.

امیرخسروی: آن وقت کیانوری مطرح نبود، خود کامبخش زمینه بیشتری داشت.

اسکندری: نه! نه! خود کامبخش واینها می خواستند زمینه رابرای کیانوری فراهم کنند. ولی در هر صورت البته اینطوری که به من نگفتند. طبری به من اظهار داشت که او باید ببیند در آنجا، یعنی رفقا، شوروی ها، چه می گویند. واو به همان قرار رأی خواهد داد. همانطور که گفتم، قضیه مربوط به برداشتن رادمنش را در مسکو با عده‌ای صحبت کرده بودم واین به گوش رفقای شوروی رسیده بود. بقول شما، گزارشی داده بودند که دیگر آدمهایش معلوم بود.

آذرنور: مثلاً خود فروغیان!

اسکندری: بله! برای رادمنش مسلم بود که قضیه از چه قرار است. موضوع قاسمی وفروتن

ومسئله چین به رادمنش فرصت وموقعیتی به دست داد که ضربه‌ای بزند وجلو آن کار را بگیرد. در اینجا رادمنش نقش خیلی زیرکانه‌ای بازی کرد. اگر یادتان باشد، بلافاصله او با سیموننکو رفت. شما نمی دانید رفت ویك ملاقاتی کرد. در همان فاصله بردنش به ملاقات. رفت وملاقات را کرد وبعد با سیموننکو به محل جلسه پلنوم برگشت در طی این ملاقات بود که قضیه حل وفصل گردید.

آذرنور: لابد گفتند محکم بنشین جایت!

اسکندری: بله! مسئله چنین است. مسئله را در آنجا حل کردند، بطوری که وقتی رادمنش برگشت اول گفت: والله من برای خاطر خودم نمی گویم، چون مطمئن بود[و] می دانست که می خواستند او را بردارند. گفت: برای خودم نمی گویم، این یك مسئله حزبی است وفلان واز این حرفها. ولی بعد، آن وقت که دیگر خیالش مثل این که خیلی راحت شده بود، آمد وایستاد. بنظر من، بعد از این ملاقات اینها در واقع تصمیم خود را به این طریق توجیه کرده بودند که چنانچه ما باز هم پافشاری بکنیم واین اکثریت در داخل کمیته مرکزی به همان صورت باقی بماند، ممکن است یك وضع وحالت انشعابی در حزب به وجود آید، زیرا دبیر اول حزب یعنی رادمنش وروستا وغلام یحیی که سه عنصر مهم می باشند، کامبخش را هم حتماً به سوی خود کشانده وما را منزوی خواهند کرد. اینها چنین نظری داشتند وبه این دلیل مرا خواسته و این اخطار را به من کردند. من این را به عنوان یك تهدید جدی حساب کردم. به من گفته شد که شما با دو انشعاب روبرو خواهید شد و این به ضرر شماست. شما که نمی خواهید حزب توده را از بین ببرید ویقیناً طرفدار انشعاب هم نیستید. خلاصه، این تذکر آن بود که تنها خواهید ماند. خودتان می مانید وگوشهایتان. به این دلیل بود که من آمدم ونظرم را عوض کردم. این ماوقع بود. بنابر این من عقیده ندارم که رادمنش از این جریان تقویت شده باشد.

آذرنور: بنظر من، زمزمه این که اینها [۲] باید اخراج بشوند بعد از نطق غلام یحیی شروع شد وجنابعالی گفتید که چنین نبوده است.

اسکندری: ازچه نظر؟ غلام یحیی؟ غلام یحیی که نطق نکرد.

آذرنور: چرا دیگر! غلام یحیی نطق کرد وجلسه پلنوم را ترك کرد. غلام یحیی بود که حتی هنگام ترك جلسه با اعتراض می گفت: در یك حزب دوایدئولوژی نمی شود داشت.

---

۱. حوادث فوق مربوط به پلنوم یازدهم کمیته مرکزی حزب توده است. برای آشنایی با این پلنوم مراجعه شود به: احسان طبری، *کژ راهه*، صفحات ۲۳۴-۲۳۷ و*خاطرات نورالدین کیانوری*، صفحات ۴۳۰-۴۳۲. (ویراستار)

۲. منظور احمد قاسمی، دکتر غلامحسین فروتن وعباس سغایی است. (ویراستار)

اسکندری: بله! خوب همان . . .

آذرنور: او بیرون رفت. بعد از آن تصمیم به اخراج قاسمی وفروتن گرفته شد. شما گفتید نه اینطور نبوده.

امیرخسروی: می خواهی از این چه نتیجه‌ای بگیری؟

آذرنور: این نتیجه را، که من سئوال کردم مسئله اخراج اینها قبلاً مطرح بوده ویا نبوده؟ بعد ثابت شد که نبوده. بخصوص وقتی که پوزیسیون کامبخش معلوم شد. ولی وقتی پوزیسیون غلام یحیی روشن شد معلوم گردید که اینها بایستی اخراج بشوند. رفیق اسکندری گفتند: نه! آن از غلام یحیی نبود.

اسکندری: قبل از آن بود. می خواهم بگویم قبل از آن اینها، در سطح بالاتر، تصمیم گرفته بودند. یعنی، از همان زمانی که رادمنش رفته وبا آنها ملاقات کرد مسئله حل شده بود وغلام یحیی هم از آن تبعیت کرد. واقعیت این است.

آذرنور: بلی! منظور همان در سطح بالاتر است.

امیرخسروی: اجازه بدهید، بر اساس آنچه در آن وقت شنیدم وقضیه را دنبال می کردم، من هم شهادتی بدهم. از قرار، کامبخش قبل از پلنوم رفته وراجع به موضع قاسمی واینها از رفقای شوروی استفسار کرده بوده. بر مبنای آنچه از صحبت های خصوصی ویا بنحوی در صحبت عمومی او استنباط گردید، چنین معلوم شد که نتیجه متخذه از این استعلام نظر آن بود که رفقای شوروی، که طرف صحبت با وی بودند، گفته بودند که این مسئله مربوط به خود شماست، مربوط به کمیته مرکزی است وهر طور که صلاح و مصحلت می دانید عمل کنید. کامبخش از این توصیه چنین استنتاج کرده بود که رفقای شوروی در این باب نظر خاصی ندارند وبنابر این به هر ترتیبی که خود آنها بخواهند می توانند عمل کنند واین را به کیانوری هم منتقل کرده بود. بالنتیجه کامبخش وکیانوری از مسئله‌ای که این قدر حساس بود، آن گونه که اعتقاد شخصی شان بود، با حرارت تمام دفاع کردند.

آذرنور: منطقی بنظر می آید.

امیرخسروی: موازی با آن، غلام یحیی نیز از طریق خودش، از کانال خودش، رفته وبا رفقای شوروی ملاقات کرده بود. منتها آنتن او یا آن رابط هایی که داشته دقیقتر بوده‌اند. به عبارت دیگر، با افرادی تماس گرفته بود که وضع وسیاست شوروی ها را بهتر می دانسته‌اند یا این که آنتنش درست تر کار کرده بود. خلاصه، فهمیده بود که دیگر اینها در حزب جایی ندارند وچینی هستند وبایستی اخراج گردند. لذا، در داخل پلنوم دو عاملی که روابط خاصی با شوروی داشتند

ودر این باره استطلاع کرده بودند، چون از دو کانال مختلف صورت گرفته بود، دو موضع مختلف ومتفاوت گرفتند. یکی موضع کامبخش وکیانوری بود که مخالف اخراج قاسمی وفروتن وسغایی بودند ولذا مطابق عقیده خودشان نظر دادند. دیگری موضع دانشیان بود که در جهت کاملاً معکوس این نظر قرار داشت، وچون از موضع واقعی شوروی ها خبر داشت از همان آغاز بطور جدی این مطلب را مطرح کرد وبعد هم بلند شد وجلسه را ترك گفت. برای اینها این مسئله مطرح بود که‌حتی اگر دو نفر با هم باشند بالاخره پیروز خواهند شد والا این کار را نمی کردند. دوسه نفر که بیرون رفتند بعد شدند چهار نفر وبا آن سه چهار نفر می دانستند که بالاخره اکثریت را به تغییر عقیده ورأی می کشانند زیرا قدرت اصلی با آن موضع موافق بود.

اجازه بدهید من یك نکته دیگر رااضافه کنم: بعد از این که شوروی ها دخالت مجدد وجدی کردند، چه به صورت آمدن سیموننکو به محل پلنوم وچه به ترتیبی که میلیوانف آمد وبا تو صحبت کرد وغیره وغیره، بلافاصله موضع کیانوری وکامبخش عوض شد. من تقریباً از فاصله کم شاهد یك بحث کیانوری وکامبخش بودم که ضمن آن کیانوری شدیداً به کامبخش حمله کرد که من چنان وضعی تا آن موقع هرگز ندیده بودم. کیانوری همیشه با کامبخش خیلی با احترام وملاحظه صحبت می کرد. این بار گفتارش بسیار شدید وتوهین آمیز بود وخلاصه آن به این مضمون بود که: آقا! پس تو رفته واین جریان را چگونه صحبت کرده‌ای که نفهمیده‌ای رفقا با اخراج اینها موافقند؟! البته او هم توضیحاتی در این باره می داد. آنچه من از گفتگوی آنها فهمیدم این بود که احتمالاً این ترتیب وسمت گیری از سوی رفقای شوروی بعداً عوض شده است. در این برخورد، کیانوری به کامبخش پرخاش می کرد که ما را در یك وضع بدی قرار دادی. برای او مشخص شده بود حالا که شوروی ها در باره این مسئله موضع گرفته‌اند. راهی جز این نیست که مسیر را به‌طور نمایشی عوض کرد. به همین علت در قطعنامه‌ای که به جلسه پیشنهاد شد، وخود کیانوری آن را آورد وقرائت کرد، توضیح داده شده بود که چون خطر انشعاب حزب را تهدید می کند وما در مقابل یك جبر قرار داریم؛ وآن جبر هم طوری توضیح می داد که گویی ناشی از فشار شوروی ها نیست بلکه همین خطر انشعاب از داخل است. خلاصه، به جریان یك شکلی داد وآن را تمام کرد. خود کامبخش هم موضعش را عوض کرد وبقیه هم به دنبال آنها! من می خواهم از گفته‌هایم این نتیجه را بگیرم که در حقیقت افراد معینی از کمیته مرکزی، قبل از تشکیل پلنوم، با شوروی ها تماس گرفته بودند. منتها، به دو نتیجه متفاوت رسیده بودند واین نتیجه‌های متفاوت به صورت دو نظر از سوی کسانی که بیش از همه با شوروی ها رابطه وتماس خاص داشتند متظاهر شد. یکی از آنها دانشیان ودیگری هم کامبخش بود. بقیه البته از این جریان مسلماً استفاده کردند. مثلاً، بنظر من در

اینجا رادمنش خیلی خوب بازی کرد. اگر یادتان باشد، در پلنوم دیدم رنگ وروی رادمنش سرخ شده وبا حالت ناراحتی در آنجا نشسته. من به آذرنور که بغل دست من نشسته بود گفتم: اگر این بار هم رادمنش از این پلنوم موفق بیرون بیاید من برایش ایول... می آورم. به یادتان نمی آید؟

آذرنور: یادم می آید.

امیرخسروی: چون من فکر کردم که رادمنش با این جریان وپس از حادثه جاسوسی یزدی ها دیگر نتواند قد علم کند. ولی رادمنش در جلسه ماند و، به اتکای افرادی که جلسه را ترك گفته بودند، به پلنوم فشار آورد ووقتی با دخالت رفقای شوروی گردانندگان اصلی پلنوم تسلیم شدند، بمثابه مهره کلیدی مطرح شد. او که تا آن وقت در گوشه‌ای کز کرده بود، اینك ریاست جلسه وادامه کار پلنوم را به دست گرفت.

اسکندری: عرض کنم که من باز بر می گردم به این موضوع وتوجه رفقا را جلب می کنم به این که فقط یك جریان شوروی نیست. این را به شما بگویم: آن جریانی که کامبخش با آن ارتباط پیدا کرد یك جریان معینی بود وآنها علاقمند به‌این موضوع نبودند. توجه کنید! رادمنش با حزب تماس گرفته واین جریان مربوط به یك مسئله دیگری است وهیچ مربوط به آنجایی که کامبخش با آن ارتباط گرفته نیست. شما کمی در این باره غور وتأمل نمائید. البته دانشیان هم جای خودش را داشته وآن یك مطلب دیگری است. بنابر این، آنچه من به شما گفتم دقیق است چون من می دانم که رادمنش را خواستند واو از توی جلسه با سیموننکو رفت وبرگشت.

آذرنور: خارج از پلنوم!

اسکندری: بله! خارج از پلنوم. او را با اتومبیل بردند ودر آنجا ملاقات کرد وبعد آمد محکم گرفت ونشست، چون جریان دستش آمد. قضیه اینطوری است.

امیرخسروی: ببخشید! در اینجا ممکن است به این نتیجه برسیم که رادمنش قبلاً تماسی نگرفته بوده، بلکه در جریان بحرانی که پیش آمد متوجه حساسیت موقعیت شده وبه عنوان دبیر اول با آنها تماس گرفت وبالنتیجه فهمید که آنها هم با این جریان موافق نیستند وبرگشت ومحکم ایستاد.

اسکندری: نه! آخر این جریان غلام واینها بعد از ملاقات رادمنش انجام شده ونه قبل از آن. به این دلیل من می گویم. والا که جلسه بعداً تعطیل شد دیگر. رادمنش در اوایل جلسه، قبل از غلام، بلند شد ورفت به آنجا وبعد برگشت وآمد. جریان این بود که او را به آنجا خواستند وبه همراه سیموننکو رفت. نتیجه ملاقات آن بود که، آقا، باید اینها اخراج بشوند. خود رادمنش هم در این قضیه جداً ذینفع بود برای این که می خواست اشخاصی را که با آنها مخالف بود کنار گذاشته شوند.

علاوه بر اینها، مسایل شخصی ومخالقت غلام را هم علیه قاسمی واینها باید در نظر گرفت. غلام با قاسمی خیلی بد بود. اگر یادتان باشد، در پلنوم های پیش هم قاسمی یك دفعه نتوانست رأی بیاورد ولذا موفق به احراز عضویت هیئت اجرائیه نشد. علت آن بود که اینها به او رأی نداده بودند. بنابر این، غلام با قاسمی سخت مخالف بود وخیلی مایل بود که او اخراج بشود. لذا، این مطلب هم بایددر نظر گرفته شود. البته این را هم نباید از نظر دور داشت که غلام هم البته بدون تصمیم جاهای دیگر کاری انجام نمی داد. من این مورد را قبول دارم. لابد رفته وتماس های خود را گرفته بوده است.

امیرخسروی: صد در صد! این که شما هم می گوئید تماس های خود را گرفته بوده است، تائید این نظر است که غلام وکامبخش قبل از پلنوم ۱۱ هر کدام جداگانه با مقامات شوروی تماس گرفته ونظرخواهی کرده‌اند. رفتار غلام از آغاز پلنوم نشانگر موضع او بود.

اسکندری: ولی نکته‌ای که شما نمی دانستید این بود که رادمنش را از کمیته مرکزی حزب خواستند ونه از جای دیگر؛ ولی رابطه کامبخش وغلام با جاها ومراجع دیگری بوده است. اختلاف اول که پیدا شده وکامبخش اشتباه کرده، به این علت است که او با مرجع خودش ارتباط گرفته. به او گفته‌اند کار مربوط به خودتان است وبروید شخصاً آن را حل کنید وزیاد به موضوع اهمیت نداده‌اند. ولی وقتی مسئله در داخل حزب کمونیست مطرح شده، وشاید هم رادمنش در مذاکرات خود آنها را تحریك هم کرده که آقا! اینها چینی هستند وعده‌ای هستند که نمی گذارند فلان کارها را بکنیم، آنها هم او را خواسته‌اند وبعد هم خبردار شده‌اند که می خواهند رادمنش را هم بردارند وشاید پیش خودشان فکر کرده‌اند که یك جریان چینی ممکن است در حزب به روی کار بیاید. کما این که چنین تصوری برای حزب کمونیست پیش آمده بود؛ بطوری که وقتی من در آنجا علیه موضع چینی ها صحبت کردم، میلیوانف به من گفت: شما نطق خیلی عالی ایراد کردید ولی متأسفانه از آن نتیجه حسابی نمی گیرید. این دنبال آن قضیه بود. من در نطق خود اتفاقاً با تمام مواضع چینی ها، بخصوص راجع به بمب اتمی، مخالفت کرده بودم. نطق من در آنجا هست وآن را در نوار پر کرده وبه آن گوش داده بودند. بنابر این، جریان پلنوم یازدهم را اگر دقیقاً مورد بررسی قرار دهیم در این سه مقطع خطوط آن روشن می شود وکامبخش ورادمنش وغلام ترسیم کنندگان آن خطوط هستند. البته، در مورد رادمنش من معتقدم که او مثل دو نفر دیگر نیست وفقط با کمیته مرکزی حزب کمونیست مربوط بود نه با جاهای دیگر. در صورتی که آن دو با مراجع دیگری در ارتباط بوده‌اند.

امیرخسروی: من در این که رادمنش تماسش با حزب کمونیست شوروی بود نه با جاهای دیگر، کوچکترین تردیدی ندارم. فکر می کنم بهتر است برگردیم به پلنوم دهم که حادثه مهمی در

آن رخ داد وآن مسئله یزدی است. مشکلات وکمبودهای تشکیلاتی رادمنش به اندازه کافی در آنجا روشن شد. در آنجا هم بنظر می رسد که همین اختلافات داخلی وجود داشت؛ والا اگر کمیته مرکزی در مسیر سالمی بود، واقعاً در همان جا می شد او را عوض کرد. ولی این کار نشد.

اسکندری: در آنجا هم نگذاشتند. حتی کیانوری آمد وبه من گفت بیا وسمت دبیر اولی را قبول کن. آنجا من با یك رأی اضافه اکثریت داشتم. می توانستم قبول کنم. ولی مسئله اینطور شد که پیش من آمدند. آن شخص که بود که الان اسمش یادم رفته وبعد سفیر شوروی در چین شد؟ [او] آن موقع رابط بود. ودر آن وقت پستی را که زاگلادین حالا دارد شاغل بود. شخصی بود بلندقد ولاغر اندام. اسمش را فراموش کرده‌ام. بهر حال، او بود. آمد بیرون جلسه. مرا کشید کنار وبه من گفت: رفیق ایرج! رفیق اسکندری! ما مصلحت نمی دانیم شما الان دبیر حزب بشوید. ما علاقمندیم ومقتضی می دانیم که شما کاندیداتوری خودتان را پس بگیرید بله، این را گفت.

امیرخسروی: این را قدری بیشتر توضیح دهید.

آذرنور: اولین بار است که آن را می شنوم. چون من اساساً در آن پلنوم یکی از طرفداران این عقیده بودم که رادمنش حتماً بایستی برداشته شود وحتی از کمیته مرکزی کنار گذاشته شود. این مسئله یزدی مسئله بزرگی بود. این را باید قدری بیشتر توضیح بدهید.

اسکندری: تمام جزئیات قضیه را برای شما تعریف می کنم. ادامه بدهم؟

امیرخسروی: بفرمائید!

اسکندری: عرض کنم، قبل از این قضیه یزدی، که داستان آنرا مفصل برای شما خواهم گفت تا هیچ ابهامی در این مورد باقی نماند، قبل از پلنوم، سوسلف، که دبیر کمیته مرکزی بود، رادمنش ودانشیان ومرا خواست. ما را احضار کردند ورفتیم پیش سوسلف که بزرگترین مقام در حزب کمونیست بود [۱]. در آنجا سوسلف گفت: این اشتباه بزرگی بود، در اینجا البته تقصیر رفیق

---

۱. میخائیل آندره یوویچ سوسلف نظریه پرداز سرشناس حزب کمونیست اتحاد شوروی سابق. میخائیل سوسلف در سال ۱۹۰۲ در یك خانواده روستایی روس به دنیا آمد. در سال ۱۹۲۱ عضو حزب کمونیست شد. پس از پایان تحصیلات در انستیتوی اقتصاد ملی پلخانف در مسکو در سالهای ۱۹۳۱-۱۹۳۶ در شعبه امنیتی حزب به کار پرداخت. او پس از اتمام دوره «پروفسوری سرخ» از سال ۱۹۳۷ به کادر تمام وقت حزبی بدل شد ودر سال ۱۹۳۹ دبیر اول یکی از مناطق حزبی گردید. سوسلف در سالهای جنگ جهانی دوم بر انتقال گروه‌های ناراضی قومی در منطقه قفقاز نظارت داشت. وی در سال ۱۹۴۷ در رأس شعبه تبلیغات کمیته مرکزی حزب قرار گرفت ودبیر کمیته مرکزی شد. در همین زمان، او در تأسیس دفتر اطلاعاتی احزاب کمونیست جهان [کمینفُرم] مشارکت نمود ودر سالهای ۱۹۴۸-۱۹۵۳ نماینده حزب کمونیست شوروی در کمینفرم بود. در این دوران، سوسلف به یکی از موثرترین چهره‌ها در سازماندهی فعالیت های کمونیسم جهانی بدل شد. او در سالهای ۱۹۴۹-۱۹۵۰ سر دبیری

←

رادمنش زیاد است، و[لی] ما در این موضوع نظر نداریم. اگر پلنوم شما باز به رفیق رادمنش ابراز اعتماد بکند ما هم حرفی نداریم که دوباره همکاری خودمان را با او ادامه بدهیم. اگر یادتان باشد من اینهارا یادداشت کرده وآوردم در آنجا خواندیم.

امیرخسروی: صحبت از یك مونوگرافی بود وبحثی بود وتفسیرهایی می شد بر این که از آن چه چیز استنباط می شود. اگر شوروی ها موافقند تائید می کنند ویا تائید نمی کنند.

اسکندری: همه آن را خود من یادداشت کرده بودم. هرچه گفته بود یادداشت شده بود. وقتی آن یادداشت راخواندم، رو به رادمنش وغلام کرده واز آنها پرسیدم: آقا! این درست است؟ گفتند: بله، همین هاست. گفتم: خوب، پس دیگر این است. آن را آوردیم در پلنوم، که بعد گفتند آقا! نخیر، مقصود ایشان این است که رادمنش را برندارند. عده‌ای هم گفتند که منظور آن است که پلنوم باید تصمیم بگیرد. سر این قضیه در پلنوم بحث گرفته بود وتفسیرهای مختلفی نسبت به آن می شد. اگر یادتان باشد در جلسه صفری بلند شد وگفت: رفیق ایرج! من از شما یك سئوال دارم، شما که در این جلسه بودید، آیا رفیق سوسلف عقیده‌اش این بود که رفیق رادمنش باید برداشته شود یا نه؟ من جواب دادم: نه! رفیق سوسلف چنین نظری نداشت که رفیق رادمنش بایستی برکنار شود. او در این باره چیزی نگفت وفقط، همان طور که من نوشته‌ام، اظهار کرد که اگر کمیته مرکزی شما به زفیق رادمنش باز هم اظهار اعتماد بکند ما همچنان با ایشان همکاری خواهیم کرد. صفری گفت: شما ازاین اظهار چه فهمیدید؟ گفتم: روشن است. بنده چنین فهمیدم. او می خواست از من اقرار بگیرد بر این که نگفته‌اند که رادمنش را بردارید ولذا او بایستی در پست خودش ابقاء شود. این سئوال وجوابی بود که در پلنوم با صفری به عمل آمد.

آذرنور: بله، فرقه طرفدار ابقاء رادمنش بود.

اسکندری: ابقاء! بله! آنها می خواستند رادمنش...

امیرخسروی: اگر یادتان باشد، هنگامی که در این باره بحث بود غلام یحیی بلند شد وگفت که به ساز کیانوری نرقصید! در نتیجه جلسه متشنج شد وفریاد زدند که آقا! این توهین است، این

→

روزنامه *پراودا* را نیز به عهده داشت. در این دوران، سوسلف نقش درجه اول در مبارزه تبلیغاتی علیه تیتو ایفا کرد. سوسلف در سالهای ۱۹۵۲-۱۹۵۳ (زمان مرگ استالین) عضو پرزیدیوم حزب کمونیست شوروی (بعداً پولیت بورو نامیده شد) بود. وی هم در صعود خروشچف وهم در سقوط وی ورروی کار آمدن برژنف نقش درجه اول داشت. این نقش عالی سوسلف در دوران برژنف نیز تداوم یافت. در این دوران، مطبوعات غرب اورا به عنوان «ایدئولوگ» (نظریه‌پرداز) حزب کمونیست شوروی ومهم ترین چهره پس پرده می شناختند. میخائیل سوسلف در ۲۵ ژانویه ۱۹۸۲ درگذشت. (ویراستار)

فلان است.

اسکندری: بله! همان جانشین پاناماریوف که اسمش را فراموش کرده‌ام با من صحبت کرد و گفت: ما مقتضی می دانیم که شما کاندیداتوری خودتان را پس بگیرید وبرای این مقام کاندیدا نباشید.

امیرخسروی: در جریان پلنوم؟

اسکندری: بله! نه در توی جلسه، در بیرون پلنوم، ولی در اثنای برگزاری آن. به او گفتم: من خودم نظر وحرفی ندارم ولی مسئله این است که رفقایی هستند که نمی خواهند به رفیق رادمنش رأی بدهند. خلاصه به او گفتم که من خودم را کاندیدا نکردم، در اینجا رفقا نمی خواهند به رادمنش رأی بدهند، بعضی از آنها با من صحبت کرده‌اند واگر پلنوم ویا کمیته مرکزی مرا مأمور کاری بکند من ناگزیر از قبول آن هستم ولی به من مربوط نیست ومن خودم را کاندیدا نکرده‌ام که حالا آن را پس بگیرم. اما اگر پلنوم به من مأموریتی بدهد البته من از انجام آن سرپیچی نمی کنم. به این دلیل هم بود که در آن جلسه، اگر یادتان باشد، وقتی که بقراطی مرتب می گفت که رفیق ایرج بایستی کاندیداتوری خودش را پس بگیرد، من بلند شده وگفتم: آقا! بنده کاندیدای چیزی نیستم ولی اگر پلنوم مرا مأمور انجام کاری بکند بنده قبول می کنم، هر مأموریتی که پلنوم به من بدهد آن را می پذیرم، برای این که نمی خواستم قدمی بر خلاف نظری که رفقا داشتند برداشته باشم. گفتم اگر چیزی در بین باشد این همین حرفی است که به آن بابا هم گفته بودم. بعد کیانوری آمد ودر بیرون به من گفت: ایرج! آخر تو چرا نمی آیی خودت را کاندیدا بکنی، آخر این که نمی شود، ما می خواهیم تو را به سمت دبیر اول حزب انتخاب بکنیم. او هم شاید نظر مرا می دانست ولی نمی دانم چرا می خواست؟ گفتم: من با اکثریت یك رأی نمی خواهم دبیر حزب بشوم. گفت: چرا؟ گفتم: برای این که این یك رأی، رأی توست وپس فردا تو می آیی وراهت را تغییر می دهی. من که نمی خواهم با این کار شوخی کرده باشم وبا اکثریت یك رأی انتخاب بشوم. گفت: آخر چطور یك رأی؟ گفتم: بیا حساب بکنیم وببینیم. حساب کردیم ودیدیم من یازده رأی دارم ورادمنش ده رأی. گفتم: بفرمائید! با این یك رأی من اصلاً نمی خواهم دبیر حزب بشوم، فایده آن چیست؟ انتخاب این چنینی به‌این مقام اصلاً فاقد قدرت لازم بوده ودر تزلزل دائم است. البته اگر یك اکثریت حسابی وقابل قبولی بود آن یك امر جداگانه‌ای است. نظر کیانوری این بود که به هر قیمتی که شده رادمنش برداشته شود وبا این عمل زمینه آمدن او فراهم گردد. درست هم فکر می کرد. لابد وعده‌هایی هم به او داده بودند کما این که بعداً این زمینه مساعد به دست آمد. چون رادمنش در کنگره دوم انتخاب شده بود، شوروی ها حساب کنگره حزب را داشتند واو هرچه بود

منتخب کنگره بود و ملاحظاتی را برای آنها بر می انگیخت. ولی وقتی این ملاحظات منتفی گردید کم کم زمینه آماده شد تا بدانجا که دیگر این سد کاملاً از جلو پایش برداشته شود.

آذرنور: یعنی سد بشکند.

اسکندری: بله. بشکند. بنابر این توجه دارید که قضیه چه شکلی به خودش گرفت. از آن ملاقات با سوسلف وبعد آن کاغذ وپس از آن هم این جریان وحرفهایی که آمدند وبه من گفتند، این نتیجه حاصل شد که بالاخره مجبور شدیمَ که یك بورو معین کنیم واسم آن را هم «بوروی موقت» گذاشتند. این اولین باری بود که این سه نفر اداره امور را به دست می گرفتند تا تکلیف قطعی بعدها معلوم شود. بوروی موقت که انتخاب شد خوب به یادم است و داستان بامزه‌ای است. ما آمدیم به هتل حزب که در آنجا سه اطاق برای ما معین کرده بودند، برای رادمنش ومن وکامبخش. سیموننکو کلید را در دستش گرفته بود ونمی دانست چه کار کند. مردد بود. بعد گفت: کلید را به شما بدهم یا به رفیق رادمنش [۱]؟ من گفتم: نخیر! مسئله اتاق مهم نیست، آن را به رفیق رادمنش بدهید. کلید را داد دست رادمنش.

امیرخسروی: یك سئوالی دارم که سابقاً یك بار دیگر هم آن را از شما کرده‌ام وباز تکرار می کنم. خوب با این همه تفاصیل چرا در پلنوم دهم دو مرتبه رادمنش را به ریاست بوروی موقت انتخاب کردید؟ چرا او را عوض نکردید؟ شما چرا خودتان انتخاب نشدید؟ مسئله‌ای که در پلنوم حل نشده بود می توانست لااقل در بورو حل شود وبا در نظر گرفتن این که کامبخش هم با او مخالف بود. جوابی که در آن موقع به من دادید این بود که من در حقیقت نمی توانستم خودم راکاندیدا بکنم. این کار را می بایستی کامبخش می کرد واو هم رادمنش را نامزد کرد.

اسکندری: بله! درست است. اولاً کاملاً با من موافق نبود.

آذرنور: دلیلش روشن است.

امیرخسروی: نه! با این حرفی که راجع به کیانوری زد این سئوال پیش می آید: با در نظر گرفتن این که کیانوری موافق بود که اسکندری به سمت دبیر اول انتخاب بشود ودر این کار هم اصرار می ورزیده، ودر آن موفقیت میدان کاملاً در دستشان بود وبه راحتی می توانستند این مطلب را حل کنند، چگونه این کار را نمی کنند؟

اسکندری: نه! حالا به شما می گویم. قضیه این است که آنها دستورشان را گرفته بودند و...

---

۱. علت آن است که اتاق دبیر اول معمولاً یك سویت است ومهماندار شوروی نمی دانست چه کار بکند. چون برای بوروی موقت سه نفر برابر حقوق انتخاب شده بودند وقرار بود آن سه نفر بین خود صدر بوروی موقت را انتخاب کنند ونتیجه آن هنوز معلوم نبود! (امیرخسروی وآذرنور)

آذرنور: با آن موردی که گفتید مسئول عالیرتبه با شما تماس می گیرد واظهار می دارد که تمایلی به نامزدی شما ندارند، وقتی کامبخش آن را می فهمد می داند چه موضعی را باید انتخاب کند؟

اسکندری: آنها اصلاً قبلاً از این قضیه مسبوق ومطلع بوده‌اند.

آذرنور: مانور کیانوری هم یك جنگ زرگری بیشتر نبوده ودر ظاهر اصرار می کرده، که ایرج! تو خود را کاندیدا کن، ولی در باطن خواست دیگری داشته است.

اسکندری: بله! بله! درست است. من نمی دانم کیانوری چه قصدی داشت.

امیرخسروی: ممکن است این نشانه آن هم باشد که کیانوری در آن سال ها در واقع به‌طور مستقیم با مقامات شوروی ارتباط نداشته است.

اسکندری: نه! به وسیله کامبخش [مربوط] بوده است ومطالب را هم احتمال دارد گاهی کامبخش به کیانوری می گفت ویا نمی گفت. بله! مسلم است. به همین دلیل هم در آن جلسه اولی که از ما سه نفر تشکیل شد کامبخش پیشنهاد کرد که صدر این بورو رفیق رادمنش باشد، من هم گفتم: خیلی خوب، باشد. او مرا پیشنهاد نکرد. من هم که نمی توانستم بگویم که بنده صدر بشوم. تازه اگر چنین چیزی هم می گفتم آنها به من رأی نمی دادند.

آذرنور: دو نفر رأی ندهند کافی است.

اسکندری: بله! نمی دادند. لذا من هم ناگزیر پیشنهاد کامبخش را پذیرفتم.

امیرخسروی: ببخشید! آیا ممکن است احتمالاً چنین توضیح داد که کیانوری روی سیاست وبر اساس نقشه دراز مدت خودش برای قبضه رهبری عمل کرده واطلاع از جریان نداشته است، ولی کامبخش چون با شما یك حسابهای خصوصی داشته، اصلاً برای او این کار غیر قابل تحمل بوده است؛ بخصوص آن که از موضع شوروی ها هم مطلع بود.

اسکندری: اصلاً او نمی خواست که من باشم. من البته گمان می کنم کامبخش نه تنها خودش موافق نبود، شاید آن جاهایی که با او مربوط بودند نیز موافق انتخاب من نبودند زیرا میانه چندان خوبی هرگز با من نداشتند. آن پرونده‌هایی که برای من درست کرده بودند، وشمه‌ای از آن را گفتم، از نظر شوروی ها چیز کمی نبود. موارد دیگری هم وجود داشت که در نظر آنها قطعاً مؤثر بوده است.

فرقوی ها در شوروی

برای کار فرقه که به باکو رفتم ودر آنجا دائماً با چرنوف وفرقه‌ای ها وهمین مأمورین شوروی اختلاف داشتم. در جلساتی که مراا دعوت می کردند حاضر [می شدم] ودر آنجا علیه آنها نطق

وصحبت می کردم. به چرنوف هم صریحاً گفتم: آقا! خواهش می کنم در کار داخلی ما دخالت نکنید. این حرف را جلو رادمنش به او زدم. آخوندوف در آنجا سکرتر بود. خاطره‌ها همینطور با این بحث ها تداعی می شود. ما را به باکو دعوت کرده بودند. آخوندوف قبل از علی اوف دبیر کل حزب آذربایجان بود. کِی بود؟ حالا یادم نمی آید، در هر صورت، در زمان وحدت ویا بعد از وحدت است. به آنجا رفتیم. غلام بود. دیگران هم بودند. رادمنش را دست راست ومرا دست چپ خودش نشانده بوده عده دیگری از فرقه‌ایها وشوروی ها هم در آنجا حضور داشتند. مثل این که [حیدر] علی اوف هم بود. بعد، سر میز غذا این رحمانی، که خیلی آدم بی معنایی است، از جای خودش بلند شد. سر میز غذا بلند شد وگفت: تُست! اجازه می دهید؟ آخوندوف گفت: بله! رحمانی از جای خود برخاست وگفت: چون به زودی صد وپنجاهمین سال انعقاد عهدنامه ترکمن چای وپیوستن آذربایجان به روسیه است، من پیشنهاد می کنم که حزب ما هم در این جشن شرکت بکند. به جان شما همینطوری گفت. مرا می گویی؟ گفت: اول به سلامتی نمی دانم چه و[به] افتخار نمی دانم چه چیز وپیوستن آذربایجان وبعد هم یك چنین حرفهایی! آقا! من گیلاسم را زمین گذاشتم ومحکم به روی میز زدم. آخوندوف گفت: رفیق اسکندری، شما حرفی دارید؟ گفتم: بله! واز جای خود بلند شدم. گفتم: رفقا! من خواهش می کنم این حرف مرا به دقت گوش کنید. این چیزی که رفیق مان در اینجا گفت، این به ضرر اتحاد شوروی است. این مسئله جداً ضد شوروی است. آقا! در زمان روسیه تزاری یك مملکتی که لنین رژیم آن را محکوم کرده است، چنین رژیمی آمده وبر ایران تسلط پیدا کرده. یك رژیم استعماری آمده یك قسمت از خاك ایران را جدا کرده است وشما حالا به ما می گوئید بیائید جشن بگیریم وحزب توده هم در آن شرکت کند! شما فکر نمی کنید که چنین عملی چه لطمه‌ای به اتحاد شوروی می زند؟ آخر این هم شد حرف؟ رفیق رحمانی! آخر، شرم بکنید! خجالت بکشید! این چه شعاری است که می دهید؟ گفتم: رفیق رادمنش! شما با چنین پیشنهادی موافقید؟ گفت: نه! گفتم: آخر، ملاحظه بکنید! رادمنش معمولاً سکوت می کرد. گفتم: آخر، رفیق رادمنش بگوئید، آخر این والله شرم دارد، خجالت دارد. این حرفها را با عصبانیت گفتم ومشتم را روی میز کوبیدم. آخوندوف که جلو همه نشسته بود برگشت وگفت: رفیق اسکندری حق دارد، من هم گیلاس خودم را به زمین گذاشتم. خود آخوندوف هم نخورد. بعد که بیرون آمدیم، من گفتم: آقا! این مردك کیست که بر می دارید واو را اینجا می آورید؟!

۱. ولی یوسف اوغلی آخوندوف در سالهای ۱۹۵۹-۱۹۶۹ دبیر اول حزب کمونیست جمهوری آذربایجان شوروی بود. (ویراستار)

رادمنش گفت: آقا! این آدم آخر کیست؟! یعنی چه؟! آخر این خیانت به مملکت است، به همه چیز است، این حرفها چیست که زده می شود؟

این هم یك حادثه کوچك بود. دائماً از این قضایا بود وهر دفعه که من به باکو رفتم، چه در داخل جلسات فرقه وچه پیش شوروی ها، همیشه ایستادگی کردم. با وجود این، هر دفعه من به آنجا می رفتم به من بیشتر از رادمنش احترام می گذاشتند. راست است. شوخی نمی کنم. خیلی به من احترام می کردند، چون من صاف وصریح مطالبم را می گفتم. مثلاً یك جوانی، که تازه از مدرسه بیرون آمده بود که بعد کنسول اتحاد شوروی در لایپزیك شد وبا من خیلی رفیق شده بود، به عنوان مهماندار من تعیین شده بود. وقتی صحبت نظامی می شد عقیده داشت، یعنی در مدرسه به این نحوبه او تلقین کرده بودند، که نظامی گنجوی اصلاً به زبان ترکی شعر گفته ومی خواست آن را به اثبات برساند. گفتم: برادر! تمام آثار نظامی باقی است. او یك کلمه ترکی نگفته وآنچه می گویی درست نیست.

امیرخسروی: مقبره‌اش به اشعار فارسی او تزئین شده است.

اسکندری: بله! در مدرسه به اینها این چنین درس می دهند. خلاصه، من با او بحث داشتم وبالاخره گفتم: داداش! برو مطالعه کن، این نیست که می گویی، آخر من بیخود که نمی گویم. من در آنجا این موضوع را با آخوندوف هم مطرح کردم. به او گفتم: آخر، رفیق آخوندوف این چگونه درسی است که به شاگردها می دهید؟ ما که حالا ادعایی نداریم، نظامی بالاخره شاعر ماست. گنجه‌ای است، اهل گنجه است، ما حرفی نداریم. آخر، در آن موقع در اینجا زبان ترکی مرسوم نبوده که با آن زبان شعر بگویند وادعا شود که حتماً او ترکی شعر گفته. حالا این چه اصراری است؟ خوب، به ما بگوئید این شاعر آذربایجانی است ولی به زبان فارسی شعر گفته ودلایل این هم فلان است. آخر که این صحیح نیست. گفت: من اطلاعی از این موضوع ندارم. گفتم: خوب، بفرمائید به بنده، می گویند که او به زبان ترکی این شعرها را گفته واین آخر درست نیست وبرای شما هم خوب نیست.

خلاصه، ما با اینها راجع به انواع مسایل مختلف برخوردهای جدی داشتیم. مثلاً، در یك جلسه‌ای که چرنوف هم بود ورادمنش هم حضور داشت، می خواستیم راجع به امور مهاجرین تصمیماتی بگیریم. من هم در این جلسه به عنوان مسئول مهاجرت شرکت داشتم. چرنوف مسئول مهاجرت بود؛ صرفنظر از مسئولین رده بالای پاناماریوف که شعبه بین المللی را داشتند، در قسمت خاورمیانه بخش ایران وترکیه واسرائیل یك مسئول داشت.

امیرخسروی: افغانستان چطور؟

اسکندری: نه! آن جزء آسیای میانه بود. خلاصه، غیر از کشورهای عربی امور مربوط به کشورهای خاورمیانه را میلیوانف سرپرستی می کرد ودو نفر معاون داشت. یکی چرنوف بود که معاون امور مهاجرتی بود که او هم خودش یك معاون به نام ماکریاك داشت. معاون دیگر مسئول امور سیاسی بود که همین سیمونَنکو بود. یك چنین سازمانی بود. در آن موقع هر وقت مسایل مهاجرت با فرقه پیش می آمد این آقای چرنوف هم راه می افتاد ومی آمد به باکو. در یکی از همین جلسات بود که من به عنوان مسئول مهاجرت [کمیته مرکزی حزب توده] شرکت داشتم وبا غلام راجع به مسایل مختلف سخت در افتاده بودیم. خیلی سخت! اختلاف بر سر موضوعات مختلف مربوط به مهاجرت واشکالاتی بود که برای افراد ایجاد کرده بودند. افراد را بدون جهت از حزب بیرون می کردند ودریافتی آنها را قطع می کردند واز این کارهای آزار دهنده. من داد وفریاد کردم که چرا مردم را اذیت می کنید؟ من نمی فهمم چه دلیلی برای این کارها وجود دارد؟ من صورتی تهیه کرده وهمراهم برده بودم. او هم ایستادگی می کرد. خلاصه، سخت دعوایمان شده بود. چرنوف در جلسه بود وهمیشه هم از غلام طرفداری می کرد وطرف اورا می گرفت. بالاخره، ما هر طوری بود به زور داد وبیداد وبا کمك رادمنش قسمتی از حرفهای خودرا در این گونه موارد به کرسی می نشاندیم. یکی از موارد قصهٔ همین تابعیت بود. فشار آورده بودند که باید همه اعضای حزب پاسپورت شوروی بگیرند. من گفتم: خوب آقا! به چه دلیل شما یك چنین کاری می کنید؟ اگر اینها بخواهند فردا به ایران رفته وکار بکنند گرفتاری های فراوانی دامنگیرشان خواهد شد. آخر این کار چه لزومی وضرورتی دارد؟ گفت: برای تسهیل کار آنهاست گفتم: شما همان تسهیلاتی را که می خواهید با پاسپورت قایل شوید مگر بدون آن نمی توانید؟ مقداری صحبت ومباحثه کردیم. خلاصه، من قبول نکردم وگفتم: این تابعیت فایده‌ای در بر ندارد برای این که تابعیت دوطرف دارد، ایران که اینها را تبعه خودش می داند وما نمی توانیم به این سهولت تابعیت آنها را تغییر دهیم. سر اینگونه مسایل همیشه برخوردهایی داشتیم. آن جلسه وقتی تمام شد یك میهمانی پشت سر داشت. همیشه پس از این جلسات ناهاری یا شامی برقرار بود. چرنوف سر میز صحبت کرد. غلام هم به سلامتی رادمنش تست داد واز این حرفها. رادمنش آمد در گوش من گفت: یك تستی هم تو برای غلام بده! گفتم: من؟! گفت: حالا یك چیزی بگو، حالا که با هم دعوا کرده‌اید بهتر است چیزی بگویی ورفع کدورتی هم شده باشد. قبول کردم. بلند شده وگفتم: رفقا! حالا هر چه بوده گذشته، ما با رفیق غلام واینها اختلافات زیادی داریم ولی هرچه باشد چون غلام آدم این جبهه است ومن چون به این جبهه معتقدم لذا به سلامتی رفیق غلام می خوریم. خلاصه، چنین تستی در آنجا دادم.

آذرنور: پدرش را در آوردید.

اسکندري: بله دیگر! همه هم نشسته بودند. رادمنش گفت: آقا! این چه تُستی است که تو دادی آخر؟ جواب دادم: من که گفتم، غیر از این دیگر چه می توانستم بگویم. حالا آنها خوردند ودم نزدند واز هیچ کدامشان، چرنوف ودیگران، صدایی در نیامد. گفتم: اصلاً هرچه باشد او آدم این جبهه است ومن چون طرفدار این جبهه هستم بنابر این به سلامتی ایشان می خورم.

آذرنور: خیلی معذرت می خواهم. موردی است که مربوط به همین مسئله است. در جشن بیست سالگی فرقه من هم شرکت داشتم. ما را به یك رایون بردند. ژنرال میلانیان وصمد عافیت پور ومن با هم بودیم. من به اصطلاح رئیس دلگاسیون ونماینده دستگاه رهبری بودم. به من گفتند که در آنجا باید نطقی ایراد کنی. من خیال می کردم نطق را باید برای پنج وشش نفر بکنم. گفتم: چیزی حاضر نکردهام. به علاوه، لهجه من لهجه تبریزی است واینها مثل این که آن را درست نمی فهمند. صمد عافیت پور گفت: صحبت لهجه تبریزی نکنی ها! گفتم: خیلی خوب، یك چیزی می گویم، بالاخره یك کاری می کنم. ما را بردند. دیدم جلسهای مربوط به شهرستان بزرگی که در آن حدود دو هزار نفر نشستهاند. حالا من چه نطقی بکنم؟ من که فرقه دموکرات آذربایجان را تائید نمی کنم. نوبت که به من رسید، بعد از تشریفات زیاد، از محل هیئت رئیسه که در دست راست دبیر اول نشسته بودم، به پشت تریبون رفته وگفتم: ۲۰ سال قبل فرقه دموکرات آذربایجان تحت رهبری میرجعفر باقروف تشکیل شد. یك دفعه گفتم: ببخشید، میرجعفر پیشهوری! همه مفصل دست زدند. بعد به خاطر همین حرفی که زده بودم ما را چهار روز در آنجا نگهداشته وپذیرایی کردند. مسئولین امور آن شهرستان ورئیس دادگاه وغیره هر روز مهمانی هایی به افتخار ما می دادند ومی گفتند: قربان دهانت که بعد از مدتها اسم باقروف رابر زبان آوردی!

اسکندری: بله! باقروف را دوست داشتند.

امیرخسروی: این هم برای ثبت در تاریخ..

اسکندری: چون موضوع فرقه مطرح است، می خواهم بگویم که ما مبارزه خیلی جدی با آن داشتیم تا جایی که من غلام را، همانطور که گفتم، عزل کردم وآن جریان اتفاق افتاد. آن را قبلاً توضیح دادم.

امیرخسروی: یك سئوالی دارم. مطلبی برای من تازگی داشت ودر عین حال حیرت آور هم بود که آن رفیق مسئول به شما بگوید که مثلاً مصلحت نیست شما خودتان را کاندیدای دبیر اولی بکنید. شما علل وجهات این امر را بر این مبنا قرار دادید که رفقای شوروی از

موضع گیری هایتان دل خوشی نداشتند. من هم نظرم همین است. ولی با این که با تحقق چنین انتخابی موافق نبودند، چطور شد که بعدها پذیرفتند [که] دبیر اول بشوید؟

اسکندری: راجع به این موضوع البته دو فرض هست. من دقیق که نمی دانم.

امیرخسروی: معذرت می خواهم. چون در حقیقت یك قیاسی بین آنچه که در پلنوم دهم وپلنوم چهاردهم افتاد در رابطه با رادمنش وجود دارد که برای من زیاد روشن نیست. در پلنوم دهم، رادمنش از داخل یك انتقاد جدی در رابطه با جریان جاسوسی یزدی ها بیرون آمده بود. در پلنوم چهاردهم باز موضوع رادمنش در رابطه با خطای مشابهی، این بار در رابطه با شبکه جاسوسی شهریاری، مطرح بود. سئوال این است: چطور شد که بار اول رفقای شوروی برای ابقاء رادمنش ودر مخالفت با دبیر اولی تو موضع می گیرند، حال آن که در بار دوم اقدامات آنها در جهت فراهم آوردن زمینه برکناری او ومآلاً دبیر اولی تو، سمت وسو می گیرد؟

اسکندری: حالا دلیل آن را می گویم. اولاً، این جریان شهریاری اینطور شده که ما البته یك سوء ظنی . . .

امیرخسروی: نروید به جریان شهریاری، چون وارد مسایلی می شوید که اهمیت زیاد دارد. چون گفتید که می خواهید جریان یزدی را مشروحاً بیان کنید من ترجیح می دهم که جریان مربوط به پلنوم دهم را تمام کنید وبعد آن وقت بپردازیم به تشریح تفصیلی این قضیه. این سئوال مرا هم در خاطرتان داشته باشید.

اسکندری: من خاطرم نمی ماند. بعد خودتان یادآوری کنید.

امیرخسروی: در مورد برداشتن رادمنش من تصوراتی دارم. این همواره پرسشی بود اساساً برای من به صورت مسئله‌ای درآمده است.

اسکندری: مسئله روشن است. حالا من آن را به شما می گویم.

امیرخسروی: بعد! حالا لطفاً جریان شبکه جاسوسی یزدی را بفرمائید!

رادمنش ونفوذ حسین یزدی

اسکندری: بطور کلی، وضع یزدی به این صورت کشف شد که رفیق رادمنش برای کنگره حزب کمونیست اتحاد شوروی، نمی دانم برای چندمین کنگره، به مسکو رفته بود. مطابق قاعده، بنده در غیاب ایشان مسئول کارهای حزب بودم. چون به کامبخش اعتمادی نداشت، خود او در چنین مواردی برای اداره امور حزب مرا معین می کرد. روزی در دبیرخانه نشسته بودم که تلفن زنگ زد. از آن طرف خانم رادمنش بود که به من گفت: رفیق ایرج! نمی دانم چطور شده، الان آمدم ودیدم

درب گنجه زرهی باز است ودر توی آن هیچ چیزی نیست وخالی است، من نمی دانم در آنجا چه بود ولی مثل این است که دیشب دزد آمده، چون پنجره جلو باغ هم باز است، آمده‌اند درب را گشوده‌اند وهرچه بود برده‌اند. حالا من اطلاع داشتم که در آن گنجه علاوه بر پول، اسامی در حدود صد نفر از اشخاصی که در ایران با حزب کار می کردند، با عکس هایشان وتمام مشخصات واینها، وجود داشت. من از این خبر خیلی ناراحت شدم وبه او گفتم: خانم! منزلتان کی بود وچطور شده؟ گفت: کسی نبوده. گفتم: همین الساعه به آنجا می آیم. فوراً جریان را به رابط حزبی گفتم واز او خواستم که آن را خبر بدهد. خودم هم به منزل رادمنش رفتم. قبل از این قضیه، حدود چهار ماه قبل، روزی روستا نزد من آمد وگفت یك کار جدی با من دارد. روستا، حسین یزدی را معاون ومنشی خودش کرده بود که در کارهای اتحادیه در برلن با او کار کند؛ چون یزدی زبان آلمانی می دانست. روستا به من گفت: از طرف سندیکای جهانی، برای امور سندیکای ایران، به ما دوهزار دلار پرداخت کرده بودند ومن این پول را در صندوق وتوی کشو گذاشته بودم. حالا آمدم ودیدم که این پول مفقود شده. به پلیس هم مراجعه کرده وجریان را گفتم وآنها از من پرسیدند به چه کسی مظنون هستم. من هر چه فکر کردم، دیدم غیر از یزدی شخص دیگری نیست. برای این که موقعی که این پول را در آن کشو قرار می دادم، او آنجا پهلوی من نشسته بود واین را دید. شخص دیگری هم از این پول اطلاع نداشت. لذا، من به پلیس گفتم که به این آدم مظنون هستم. ولی آنها چون دلیلی در دست نداشتند اقدامی به عمل نیاورده وگفتند: او منکر چنین چیزی است ودلیلی هم برای اثبات وتوجیه چنین سوءظنی وجود ندارد به روستا گفتم: خوب حالا چه می گویی ومنظورت چیست؟ گفت: من می خواستم به شما بگویم تا بدانید که این پول به سرقت رفته واین بلا بر سر آن آمده ومن هم در این باره نسبت به یزدی مشکوکم. گفتم: آقا! اشخاص را که به این نحو نمی شود در معرض اتهام قرار داد. من حالا چه می توانم بکنم؟ بگویم یزدی این کار را کرده؟ خلاصه گفتم: خیلی خوب! من این را یادداشت می کنم که تو مرا در جریان چنین موضوعی قرار داده‌ای که اگر روزی از تو حساب خواستند معلوم باشد که این پول گم شده، تا بعد ببینیم پلیس چه کاری انجام می دهد. روستا گفت: پلیس اظهار داشته که موضوع را تعقیب خواهد کرد بلکه بتواند سارق را پیدا کند. این داستان در ذهن من بود. وقتی سرقت صندوق زرهی منزل رادمنش به من خبر داده شد، یك دفعه به ذهنم آمد که نکند این کار همین آدم باشد. بهر حال، من رفتم پیش مهین رادمنش وبه او گفتم: خانم! این قضیه خیلی جدی است. خواهش می کنم اگر کسی اینجا منزلتان بود آن را به من بگوئید، برای این که مسئله شوخی بردار نیست واسباب زحمت زیادی برای رادمنش خواهد

۱. منظور رابط شعبه بین المللی حزب سوسیالیست متحده آلمان شرقی با کمیته مرکزی حزب توده است. (ویراستار)

بود، این همه اسم وپول در اینجا بود ویك دفعه همه به سرقت برود، کار ساده‌ای نیست. اول نمی خواست چیزی بگوید(چون یزدی پسر عمویش بود، ولی بالاخره از او در آوردم که یزدی دیشب در آنجا بود. البته او نمی دانست که این کار را او کرده. گفت: دیشب حسین وبرادرش فریدون اینجا بودند. تااین را گفت، گفتم: خانم! چرا زودتر نمی گوئید؟ آخر این قضیه شوخی که نیست. حالا، خوب، شاید هم او این کار را نکرده ولی بالاخره ما باید بدانیم کی بود. این را هم بگویم که قبل از صحبت با مهین رادمنش، چون شك برده بودم که این کار ممکن است کار یزدی باشد، به شهناز [اعلامی] تلفن کرده وگفتم: تو از خانم یزدی، که فرانسوی بود، بپرس که آیا یزدی دیشب در آنجا بود یا نه؟ شهناز به من تلفن کرد وگفت: خانمش می گوید که یزدی در لایپزیك بود، چرا رفیق ایرج این سئوال را می کند؟ گفتم: عجب! لایپزیك بود؟ گفت: بله! وبا اتومبیل خیرخواه به آنجا رفته است. پس از این مکالمه بود که من به منزل رادمنش رفتم واز خانم او پرسیدم که دیشب چه کسی در آنجا بود. در ابتدا او چیزی نمی گفت ولی بالاخره جریان را روشن کرد. چون موضوعی خیلی جدی وحساس بود، من بلافاصله با اتومبیل به برلین عزیمت وبه حزب رفتم ودر آنجا گفتم که: آقا! یك چنین واقعه جدی روی داده ومن به این آدم مشکوکم ودیشب هم آنجا بود ومعلوم شده که صبح زود با اتومبیل حرکت کرده است. من برای این که بفهمم کجا رفته به خیرخواه تلفن کردم، به خیال این که خیرخواه هم همراه او بود. گفتم: خوب! به لایپزیك می آیی وسراغ ما را هم نمی گیری؟ گفت: نه بابا! این حسین دیشب به من تلفن کرد وگفت که اتومبیلش خراب شده واتومبیل مرا قرض خواست تا برای انجام کاری به لایپزیك رفته وبرگردد گفتم: پس اتومبیلت چه شد؟ گفت: آن را آورده وپس داده والان هم خودش رفته آن طرف وگفته است که دو ساعت دیگر بر می گردد. در آن موقع راه رفتن به برلین غربی هنوز باز بود. من به حزب برگشتم وخبر دادم که یزدی به آن طرف رفته وتا دیر نشده باید به مجرد این که برگشت جلو او را بگیرید تا معلوم شود این قضیه از چه قرار بوده. ما در هتل حزبی نشستیم، آن وقت هتل حزبی جای دیگری بود ومحل جدیدش هنوز وجود نداشت. اصلاً لایپزیك را ول کردم ودر برلین همانجا نشستم تا این که به من خبر دادند که او را گرفتیم. مقامات آلمان دمکراتیك منتظر او شده بودند، چون گفته بود که دو ساعت دیگر بر می گردد. به مرز که رسیده وبه این طرف آمده بود، او را گرفته بودند. من هم در آنجا نشسته بودم ومنتظر بودم که هر خبری شد آن را مرتباً به من اطلاع بدهند. بعد معلوم شد که از او اقرار گرفته بودند وهمه چیز را اعتراف کرده بود. به من تلفن کرده وخبر دادند که در اعترافات خود اظهار داشته که این کار را با شرکت برادرش کرده، پول واسناد وهر چه در آنجا بود برداشته ودر کیفی گذاشته وبه برلین غربی، پیش عمه یا خاله‌اش، برده ودر منزل

او گذاشته است. (یك بار هم مرا با خودش به آنجا برده بود. موقعی که داستان پسر پیشه‌وری اتفاق افتاد که من هم به آنجا رفته بودم ودر آنجا واقعاً خطری از پهلوی گوش من رد شد که بعد آن را برای شما نقل می کنم. بعدها فهمیدم که چه اتفاقی برای ما افتاده بود وممکن بود کلك ما را یك باره بکنند.) بهر حال، به ما گفتند که او اقرار کرده وحالا چه کار کنیم. گفتم: خوب، باید این کیف را پس بگیریم زیرا ماندن آن در آنجا خطر فراوانی در بر دارد. البته این را هم گفتند که خود او گفته است که هنوز به این کیف دست نزده ومی خواسته فردا به آنجا رفته وآن را باز کند وببیند محتوی آن چیست. سیستم او اینطوری بود که این اسناد را یکی یکی فتوکپی می کرده وآن را به سازمان امنیت می داده وپول می گرفته. در ازای هر سند مقداری پول به او می داده‌اند. اینها را خود او اعتراف کرده بود. آنها گفتند: خوب، حالا کسی را دارید که ما به آن طرف بفرستیم تا به منزل خاله او رفته واینها را گرفته وبیاورد. این شخص باید یك نفر از خودتان باشد. حالا دیر وقت است، ساعت یازده ونیم است. خیلی فکر کردیم که چه کار بکنیم وچکار نکنیم. ناگهان به فکر هوشنگ گرمان افتادم. گفتم: خوب، با رادمنش دوستی نزدیکی دارد وبا یزدی ها هم میانه‌ای دارد. لذا، به گرمان تلفن کرده وگفتم که با او کار واجبی دارم. گرمان فوراً آمد. به او گفتم: رفیق گرمان! این مسئله برای رادمنش خیلی حیاتی است، وضع این است، اینطور شده، او هم اعتراف کرده، این اسناد ونقدینه را برده به آن طرف وپیش خاله‌اش گذاشته، از تو خواهش می کنم چون خاله او تو را می شناسد، بیا واین کار را به عهده بگیر. یك یادداشتی هم از حسین یزدی گرفتند با این مضمون که این کیف را تحویل حامل نامه بدهید، برای وی در جاده اتفاقی افتاده، یعنی تصادفی برایش پیش آمده، واین پول را لازم دارد. بهر حال، گرمان قبول کرد برود. خطرناك هم بود. معلوم نبود چه پیش می آمد. گرمان رفت. من هم همینطور نشستم وتا ساعت دو بعد از نصف شب منتظر شدم تا این که دیدیم آمد وکیف را زده زیر بغلش. از جایم بلند شده واو را بوسیدم وگفتم الحق که خدمت بزرگی کردی! کیف را باز کردیم. تمام عکس ها ومشخصات افراد حزبی در ایران ودر اینجا در آن بود.

امیرخسروی: چرا گاو صندوق را باز گذاشته بودند؟

اسکندری: باز نگذاشته بود. ناشیگری کرده بود. این صندوق زرهی را با هیچ چیز، حتی با تیر وتوپ، نمی شد باز کرد. رادمنش آن را بسته، بعد کلید آن را گذاشته توی کشو معمولی میزش. در کشو را قفل کرده وکلید آن را در جیبش گذاشته وبا خود برده است. خُل بازی وندانم کاری

---

۱. پسر پیشه‌وری که مقیم باکو بود به دعوت رضا روستا به آلمان دمکراتیك سفر می کند. با کمك همین حسین یزدی، عوامل ساواك او را به برلین غربی می برند وآنجا پناهنده می شود. (امیرخسروی وآذرنور)

همیشگی! یارو هم آمده در کشو را باز کرده وکلید را برداشته وخیلی تمیز وقشنگ صندوق را گشوده ومحتویات آن را برداشته است.

امیرخسروی: او حتماً بارها دیده بود که رادمنش این کار را می کند.

اسکندری: بله! دیده بوده. مراقب بوده ورادمنش هم متوجه این مسئله نبوده است. بعدها، معلوم شد که او چندین بار آمده ونامه‌های مربوط به رادمنش را از صندوق پستی نامه‌های او دزدیده وآنها را برده وبه سازمان امنیت داده است؛ که در نتیجه آنها عده‌ای مثلاً برادر هرمز که گیر افتاد وگرفتند واو را حبس کردند بر اساس نامه‌ای بود که او به رادمنش نوشته بود وبه وسیله یزدی سرقت ودر اختیار سازمان امنیت قرار داده شده بود.

امیرخسروی: از جمله گزارش سازمان اصفهان هم بوده است.

اسکندری: بله! اصفهان واینها.

امیرخسروی: بعداً، طبق گزارش پلیس آلمان، معلوم شد که اصلاً صندوق پستی منزل رادمنش کلید هم نداشته است!

اسکندری: بله! اصلاً درب آن همیشه باز بوده است.

امیرخسروی: حسین می آمده آنجا وآنها را بر می داشته ومی برده فتوکپی می کرده ودومرتبه می آورده وسرجایش می گذاشته است!

اسکندری: بله! دومرتبه می آورده می گذاشته سرجایش. خوب! این سیستم جاسوسی است دیگر. بالاخره او کار خودش را می کرده ورادمنش در این باره دقت وتوجه لازم وکافی را نداشته است.

امیرخسروی: از یزدی نپرسیدند چرا درب گاوصندوق را نبسته بود تا توجه مهین را جلب نکند؟

اسکندری: گاو صندوق همیشه بسته بود. فریدون، برادرش، توضیح داده [که] حسین [او] را هم به زور به این راه کشیده. برادر او حاضر به این کار نبود واساساً پسر خوبی بود ودر شهر درسدن مشغول تحصیل بود وداشت مهندس می شد. او را صدا کرده وبعد با کمك او مرتکب این کار شده است. در تحقیقات گفته بودند که ما از بالا ناگهان صدایی شنیدیم. مثل این که مهین داشت پائین می آمد. این است که فوراً پا به فرار گذاشتیم. از روی دستپاچگی فرصت نمی کنند.

امیرخسروی: پس مهین منزل بود.

اسکندری: مهین بالا بود واین گاوصندوق در طبقه پائین قرار داشت. شب گفته بودند که فردا صبح می روند ودیگر مزاحم او نمی خواهند بشوند. صبح، در موقعی که اینها کارشان راتازه تمام

می کردند، مهین آمده به طبقه پائین؛ شاید مثلاً به اینها چایی بدهد ویا کار دیگری در آنجا داشته ویا این که پیش خودش فکر کرده که اینها دارند می روند برود پائین وآنها را راه بیندازد. به محض این که پائین می رسد، اینها در می روند ووقت آن را پیدا نمی کنند که درب صندوق را ببندند. خلاصه، یك چنین توضیحاتی دادند. بهر حال، گرمان کیف را آورد وبه من داد. من هم از همانجا به پلیس تلفن کرده وجریان را خبر دادم. باور کنید اعصاب من از این جریان به قدری تحریك شده بود که احتیاج به یك استراحت وتمدد داشت وآن شب پس از این قضیه یك خواب راحتی کردم. در آنجا در حدود بیست هزار دلار پول بود که آنها را هم برداشته بود.

آذرنور: بابازاده در پلنوم گفت: آخر رفیق رادمنش، این نخود ولوبیا در منزل من حساب دارد، این دلارها در منزل شما حسابی نداشت؟

اسکندری: دلارها در کشوش بود.

امیرخسروی: غیر از این دلارها، دلارهایی بود که در کشو میز تحریرش قرار داشت واین یزدی هر دفعه که به آنجا می آمد. مقداری از آنها را دستبرد می زده. بابازاده به این مناسبت گفته بود: مگر توبره گردو بود که یك مشت برداری معلوم نشود!

اسکندری: شوروی ها که هیچ حسابی پس نمی گرفتند. حسابداری را وقتی دبیر اول شدم من درست کردم، چون به این موضوع خیلی اهمیت می دادم. ولی رادمنش هیچ گونه حساب ودفتری نداشت. بطوری که وقتی ما تحویل گرفتیم گفت: این قدر هست، من چه می دانم اینقدر هست. بابت چه هست وچطور هست، اصلاً معلوم نبود! ما هم صورت مجلس کردیم ودر آن قید نمودیم که فلان مبلغ تحویل گرفته شد. آنها [، شوروی ها،] به من هم گفتند که از ما حساب نمی خواهند. من گفتم: نه! درست نیست. یك دفتر درست کردم که در آن تمام مخارج وکلیه وصولی ها وجمیع فعل وانفعالات حسابها ثبت می شد که آن را بعداً به کیانوری تحویل دادم ورسید گرفتم. اوزیر دفترها را تائید وامضاء کرد. وقتی دبیر اول بودم در پایان هر سال هم کیانوری را صدا می کردم وبه او می گفتم: این وضع حساب هاست. با این که گفته بودند که حسابی از ما نمی خواهند. ولی [به کیانوری] گفتم تو دبیر حزب شده‌ای، موجودی فلان است، فلان مبلغ خرج شده، فلان قدر درآمد بود. [او] زیرش را خط می کشید وآن را امضا می کرد. در تمام این دفاتر امضای کیانوری موجود است. آخر سر هم که تحویلش دادم واز او قبض رسید گرفتم. لذا، از این جهت حساب ما درست است. خلاصه، تلفن کردم. پلیس آمد واین اسناد ومدارك ووجوه وغیره راتحویل آنها داده ورسید گرفتیم. بعد هم آنها را استنطاق ومحاکمه کردند. بعداً از تحقیقاتی که به عمل آمده بود ما را هم مطلع کردند. از جمله مطالب جالب این بود: کیانوری همواره مدعی بود که

این حسین می خواسته اورا بکشد. قضیه از این قرار بود که حسین یزدی ضمن تحقیقاتی در باره روابط خود با اعضای کمیته مرکزی، برای این که خواسته باشد عمل جاسوسی خود را بزعم خود مشروع جلوه دهد، اظهار داشته بود که اینها واین کیانوری پدر مرا لو داده‌اند ومن هم با آنها خصومت داشتم ومی خواستم انتقام پدرم را بگیرم. حرف مزخرف وکشکی که هیچ مبنا ومأخذی نداشته وتنها تلاش مذبوحانه‌ای برای توجیه جرم ارتکابی بوده است. ولی مضحك این بود که کیانوری این حرف را مدت ها علم عثمان کرده بود وول کن آن هم نبود وتا آخر هم رها نکرد. مرتباً می گفت: این حسین یزدی می خواست مرا بکشد!

داستان پسر پیشه‌وری

واما راجع به پسر پیشه‌وری هم، یزدی داستانی دارد که ذکر آن به موقع است. حسین یزدی مدتها قسمتی از کارهای ما، حتی امور مربوط به پاسپورت های ما را انجام می داد. ما چه می دانستیم. چون به آن طرف، به برلین غربی، می رفت، اگر پاسپورت می خواستیم یا ویزای کشورهایی را لازم داشتیم یا چیز دیگری مورد احتیاج بود به دست او می سپردیم. می رفت وویزا می گرفت ومی آورد. این کارها را انجام می داد. به پسر پیشه‌وری یك ماه مرخصی داده بودند وروستا از او دعوت کرده بودبه برلین بیاید. آمده بود به برلین. در آنجا حسین یزدی را، که هم منشی وهم معاون روستا بود، به عنوان به اصطلاح مهماندار برای او معین کرده بودند. ما که چیزی نمی دانستیم. ولی نگو که این یزدی از همان موقع ها مشغول این کارها بوده است. یزدی زیر پای این پسر نشسته واو را تشویق کرده بود که به آن طرف برود. در آن وقت هنوز دیوار برلین در بین نبود. این پسر هم بدش نمی آمده که به آن طرف رفته وببیند در آنجا چه خبر است. خلاصه، او را برداشته وبه آن طرف برده ودر آنجا نگاهش داشته ویکی از مأمورین سازمان امنیت را هم آورده بود ودو نفری به او تلقین کرده بودند که مصلحت او در این است که در آنجا مانده وبرنگردد. زیرا، قرار بر این است که روستا او را درگونی ونمد پیچیده وبه باکو بفرستد ودر آنجا وی را تیرباران کنند! خلاصه، اگر برود پدرش را در خواهند آورد وکلك او را خواهند کند. پسر پیشه‌وری، که اصلاً یك کمی خل بود وعقل درست وحسابی هم نداشت، تحت تأثیر این تلقینات وتهدیدات قرار گرفته ودر آنجا مانده ومراجعت نکرده بود. غلام که این خبر را شنیده بود نگران وخود روستا هم دستپاچه شده بود. [غلام] یقه روستا را چسبیده بود که مرد حسابی این چه دعوتی است که تو کردی واصلاً چرا گذاشتی که این پسر به آن طرف برود، الان هم که برداشته وبه زنش نوشته که قصد بازگشت ندارد. خلاصه، این چه کاری است که کرده‌ای؟ غلام بلند شده وآمده بود آنجا تا بلکه کاری بکنند که این

جوان برگردد. من در باکو چندین بار منزل آنها رفته بودم [و] این پسر مرا خوب می شناخت وگفته بود که من فقط به رفیق ایرج اعتماد دارم وبه کس دیگری اطمینان ندارم. اینها آمدند وبه من گفتند که آقا! تو یك کاری بکن بلکه این پسر برگردد. گفتم: چه کار می توانم بکنم؟ مگر این که بروم آن طرف وشخصاً با او صحبت کنم. راه دیگری وجود ندارد. گفتند: اگر چنین کاری بکنی خیلی خوب است. من هم قبول کردم وتصمیم به عزیمت گرفتم. قرار شد حسین یزدی مرا ببرد. با اتومبیلش آمد ومرا سوار کرد وبه آن طرف برد. رفتیم منزل خاله‌اش. به من گفت: شما در اینجا باشید، من الان به شما تلفن می کنم، وخودش رفت، لابد رفته بود گزارش بدهد که بنده آمدم.

آذرنور: اسکندری را هم آوردم.

اسکندری: بله! بعد از مدتی تلفن کرد و گفت: در کافه نمی دانم چه ودر خیابان کجا منتظر شماست. یك تاکسی گرفته وبه آنجا بیائید. ولی بعداً قرار شد اتومبیل آورده ومرا به آن کافه ببرد. با هم به آنجا رفتیم. دیدم پسر پیشه‌وری در آنجا نشسته است. او پشت به دیوار نشسته بود. من هم مقابلش نشستم وگفتم: خوب، حال واحوالت چطور است وچه کارها می کنی؟ حسین هم آنجا بود ولی او در آنجا پشت سر من ایستاده بود. به او گفتم: چرا نمی نشینی. گفت: من کار دارم ومی خواهم بروم. پسر پیشه‌وری چند بار خطاب به او گفت: دستت را از جیبت در بیار. من با خود فکر کردم که این پسر چرا خل شده؟ دستت را از جیب در بیار چه معنی دارد؟! یزدی خنده‌ای کرد، دستش را درآورد وگفت: من کــه در جیبم چیــزی نیست. چی چی دستمـو در بیـاورم، بیـا این هم دستم! من هم از این صحنه خنده‌ام گرفته بود. با خودم گفتم: این یارو پاك خل شده. ولی بعداً فهمیدم که قبلاً او را تهدید کرده بود که اگر تکان بخوری می زنمت. برای این بود که دستش را در جیب کرده بود. گفته بود: صدایت در نیاید اگر یك کلمه حرف بزنی ترا می کشم، مأموریت دارم چنانچه چیزی بگویی تو را بکشم. هفت تیرش را هم قبلاً نشان داده بود. حتماً قبلاً به او گفته بود که پشت به دیوار بنشیند تا روبروی من باشد وخود او هم در پشت سر من دست در جیب بایستد. علت این که می گفته دستت را از جیب در بیاور از ترس تهدیدات حسین یزدی بوده است. خلاصه، من با او صحبت کرده و گفتم: بابا جان! خوب نیست تو این کار رابکنی! زن وبچه‌ات منتظر تو هستند. این کار فایده‌ای ندارد. اینجا می خواهی چه کار بکنی؟ در اینجا زندگی تو چه خواهد بود؟ بیا وتصمیم خـودت را عـوض کن. گفت: روستـا من را می کشـد. گفتم: بـابـا! روستـا هیـچ غلطی نمی تواند بکند. من به تو قول می دهم. روستا کیست؟ گفت: شما به من قول می دهید؟! گفتم: من شخصاً تعهد میکنم. اصلاً اگر هم نخواهی به باکو برگردی تو را در آلمان نگه می دارم. اما بیا این طرف. خوب نیست. آخر پدر تو پیشه‌وری است. اینها می خواهند از تو سوء استفاده

کنند. بالاخره قبول کرد که با من بیاید. یزدی که رفته بود، بعد از ساعتی برگشت. گفتم: خوب، حسین بیا برویم اسباب او را هم برداریم وبرویم. گفت: مگر می خواهد بیاید؟ گفتم: بله! موافقت کرد که با من بیاید، من هم تعهد کردم واطمینان دادم که هیچ جای نگرانی نیست. گفت: بسیار خوب! نمی دانم باز یزدی به او چه گفته بود وچه هشیاری به او داده بود که دیدم گفت: رفیق ایرج! من امروز نمی آیم، فردا می آیم. گفتم: چرا؟ همین الان می رویم واسبابت را برمی داریم ومی رویم. چرا فردا؟ گفت: نه! من فردا می آیم. هر کاری کردم راضی نشد وگفت فردا می آیم. فردا هم دیگر نیامد. بعد، از آنجا به اتریش رفته بود وسازمان امنیت هم مقداری پول برایش معین کرده بود. خلاصه او را بردند. نمی دانم، به خیال این که یك شکاری کرده‌اند وپسر پیشه‌وری را به چنگ آورده‌اند.

آذرنور: در حقیقت شکار کردند.

اسکندری: بله! ولی در واقع چیزی نبود. چیز مهمی نبود. البته، در این معامله هر چه راجع به فرقه وافراد وآنجا می دانسته به آنها گفته است. این هم جریان پسر پیشه‌وری بود. بنابر این، ملاحظه می کنید که در قضیه حسین یزدی در واقع ما قدری غفلت کردیم. من که شخصاً متوجه این قضیه نبودم ولی مثل این که از چندین سال به این طرف مشغول این اقدامات واعمال جاسوسی بود وچون مورد اعتماد همه بود، وحتی کیانوری به او خیلی اعتماد واطمینان داشت، موفق به این کارها شد.

کامبخش، کیانوری وماجرای یزدی

آذرنور: بنظر من، هم کامبخش وهم کیانوری به همکاری حسین با ساواك پی برده بودند، اما برای زمین زدن رادمنش چیزی نمی گفتند.

امیرخسروی: من این استدلال را، مبنی بر این که به این علت نگفتند که رادمنش را بزنند، باور نمی کنم.

آذرنور: نامه کامبخش را من داشتم ولی آن را گم کردم. خود کامبخش در نامه‌اش می نویسد که من در اواخر این را می دانستم ولی من در آن موقع مریض شدم وچون مرا به مریضخانه کرمل بردند نتوانستم آن را در هیئت اجرائیه مطرح کنم.

اسکندری: چه چیز را می دانسته است؟!

آذرنور: او می دانسته که یزدی کیست وچیست؛ اما چون با رادمنش ارتباط داشته می خواسته یزدی لو برود تا رادمنش هم در پی آن بی آبرو شود. این تعبیر من است [که] با دلایلی که در دست

دارم تائید می شود. از جمله، حدود سه ماه قبل از این جریان من می خواستم مادرم را به شوروی بیاورم. می دانید که برادرم در شوروی است. از رفیق روستا خواهش کردم که اقدامات لازم را به عمل آورد تا مادرم را از طریق برلین به روستوف بفرستند. دوست خیلی نزدیکی در آلمان داشتم که از تجار بزرگ آنجا بود. به او هم نامه‌ای نوشته وخواهش کردم مادرم را به برلین همراهی کند تا از آنجا او را تحویل بگیرند ونزد من بفرستند. مادر من به آلمان می آید ودوست من با اتومبیل خودش او را به برلین می آورد وبه دست یزدی می سپارد. این دوست من گویا سگش را هم در این سفر همراه آورده بود. اینها با هم، یعنی مادر من ورفیقم ویزدی، در برلین به رستورانی می روند که غذایی بخورند. پس از آن دوست من از آنها خداحافظی کرده ومراجعت می کند ومادرم را به دست یزدی می سپارد. او مادر مرا به برلین پیش روستا می برد وچند روزی هم در آنجا می ماند. از آنجا بود که به روستوف نزد من آمد ودوماه پیش من ماند وبعد به ایران مراجعت کرد. البته اطلاع دارید که بطور کلی گذرنامه‌های اشخاصی را که به شوروی می آیند مهر نمی زنند. گذرنامه مادر مرا هم مهر نزده بودند. وقتی به ایران بر می گردد فوراً از طرف سازمان امنیت او را احضار می کنند. او در ابتدا انکار می کند. بالاخره، عکسی را به او نشان می دهند که خیلی جالب بود. عکسی بود از مادرم ودوست من وسگ مزبور. مادرم به ترکی به من می گفت: جانم! حتی عکس سگ را هم انداخته بودند! کیانوری هم در آن موقع در برلین بود وبا یزدی، نمی دانم برای چه کاری، به آنجا رفته بود؛ ولی در عکس نبوده است.

اسکندری: عکس را در برلین غربی برداشته بودند؟

آذرنور: بله! این عکس را در برلین غربی برداشته بودند. آن دوست من به شرق نیامده بود. یزدی رفته ودر برلین مادرم را از او گرفته وبه این طرف آورده بود ویکی دو شب هم در منزل روستا گذرانده بود. پس از مدتی دوست مرا از ایران احضار می کنند. او به ایران سفر می کند. مدت سه ماه او را تحت نظر سازمان امنیت نگاه می دارند. حتی حاضر می شود یك فقره چك سفید هم امضا کرده و برای رهایی خودش در اختیار آنها قرار بدهد ولی افسر بازپرس می گوید: نخیر! این مسایل مطرح نیست. البته من همه این موضوعات را در همان موقع به کمیته مرکزی گزارش دادم.

اسکندری: من ندیدم.

آذرنور: من آن را به عنوان رفیق رادمنش گزارش کرده بودم که دبیر اول حزب بود.

اسکندری: این قبیل خبرها را معمولاً نشان نمی دادند.

آذرنور: مهم ترین نکته را دوست من تذکر داده بود. [او] وقتی پس از سه ماه به آلمان مراجعت کرد، به من نوشت: فلانی خواهش می کنم مکاتبات را با من قطع کن، در بین شما یك نفر

جاسوس وجود دارد که کلیه مسایل شما را به آنجا منتقل می کند. رونوشتی از همین قسمت نامه دوستم را هم [برای] رفیق رادمنش فرستادم. به قرار معلوم، آن دوست را می برند به سازمان امنیت واز او سئوال می کنند: تو فلان کس را می شناسی؟ دوست من جواب می دهد: بله! ما از دوران کودکی با هم دوست هستیم. می پرسند: حالا می دانی کجاست؟ می گوید: خیر! مکاتبه‌ای هم با او نداری؟ می گوید: نه! بعد فتوکپی نامه‌هایی را که من از شوروی برای او نوشته بودم نشان می دهند. این نامه‌ها را گویا دولت فدرال آلمان به سیا داده واو هم به آنجا منتقل کرده است. این نامه‌ها وگزارش ها کجاست؟ در هیئت دبیران؟ آنها را همان موقع نوشته وفرستادم.

امیرخسروی: از این چه نتیجه می گیری؟

آذرنور: چون مربوط به جریان یزدی است، من این را می گویم. بهر حال، وقتی دوست من فتوکپی نامه‌ها را مشاهده می کند اعتراف می کند که مکاتباتی با من داشته است وتنها کاری که انجام داده همراهی مادر من تا برلین غربی بوده است. به او می گویند که پول وچك واینها هم لازم نیست فقط ارتباط خودت را با فلانی قطع کن. این دوست بر می گردد وآن آخرین نامه‌اش را برای من می نویسد ودر نتیجه ما ارتباط خود را قطع می کنیم. کامبخش در یادداشتهایش به خط خودش می نویسد که ما در این اواخر دیگر فهمیدیم که حسین چه چکاره است.

اسکندری: در کدام یادداشتهایش؟

آذرنور: قرار بود همه رفقا گزارش منظم ونظر خود را در مورد یزدی ابراز دارند. او هم در گزارش خود نوشته بود که ما اواخر فهمیدیم ولی من به بیمارستان کرمل رفتم ونتوانستم مفاد گزارشم را در هیئت دبیران مطرح کنم.

اسکندری: بیخود گفته است.

آذرنور: کیانوری هم گفته که او هم می دانسته است. حالا یك موضوع دیگر هم در پلنوم مهم بود.

امیرخسروی: البته من هم یادم می آید که کامبخش چنین نامه‌ای نوشته بود که قدری ابهام داشت وروشن نبود. ولی از مفاد آن چنین استنباط می شد که او در حقیقت به حسین یزدی مشکوك بود. صراحتاً نمی گوید که یقین داشته است.

آذرنور: احساس شده دیگر.

امیرخسروی: نوشته بود احساس شك کردم. یادم می آید که حتی ما از او سئوال کردیم: خوب! تو چرا آن را نگفتی؟ گفت: من به بیمارستان رفتم. او در حقیقت یك شکی، یك بویی برده بود. این که آن را با اطمینان می دانسته، درست نیست.

اسکندری: عرض کنم، بنظر من پز داده، برای این که اگر کامبخش چنین مسئله‌ای را می دانست اولاً به شوروی ها خبر می داد وثانیاً شوروی ها بلافاصله آن را به رادمنش می گفتند. چنین چیزی نمی شود.

آذرنور: من در پلنوم مسئله را به این شکل مطرح کردم که در حقیقت این یزدی خودش گفته من جاسوس هستم، بعد در زده، سپس فریاد کشیده، آن گاه درب را شکسته وبه داخل جلسات هیئت اجرائیه وارد شده وگفته آقا من جاسوسم، ولی باز هم افراد هیئت اجرائیه آن را نفهمیده‌اند. بعد فروتن آمد وگفت: بهترین شکلی که می شد این موضوع بیان شود به همین شکلی بود که آذرنور مطرح کرد. یك نمونه دیگر، همان نامه ۲۱ نفر افسر است که اگر خاطرتان باشد به پلنوم اعتراض کرده بودند. رفیق افسری بود که اگر یادت باشد به تو گفتم با کیانوری خیلی بد بود ولی با کامبخش خوب بود. [او پس از انقلاب] آمد به ایران. همان که برادرش در ایتالیا بود. بله! بدیع به من گفت· حالا که به پلنوم می روی چه خوب است که این جریان را که به تو می گویم آنجا مطرح بکنی.

اسکندری: راجع به برادرش. من از آن جریان خبر دارم.

آذرنور: گفت در پلنوم مطرح بکن. شما به همه کادرها گفته بودید که هر کس دوستان ویا بستگانی در غرب دارد آدرس آنها را بدهد که حزب بتواند در ارتباطاتش کمك گرفته وشاید از وجود آنان هم استفاده کند. همه ما آن را دادیم. بدیع هم اسم برادرش را داد. بعد هم گویا بدیع را می برند در ایتالیا با برادرش ملاقات می کند. کامبخش را هم می خواهند وقرار می گذارند که به برادر بدیع کمك هایی بکند. در این جریان کیانوری هم به عنوان مسئول تشکیلات ذیمدخل بوده است. بدیع تعریف می کرد که پس از آن که با برادرم ملاقات کرده ومراجعت نمودم، سازمان امنیت برادرم را احضار کرده وبه او گفته بودند که ما از تمام جریان خبر داریم، برادرت آمد وتو چنین قراری با او گذاشته‌ای، او را تهدید ومنع می کنند. او هم فوراً جریان را برای برادرش می نویسد. بدیع همه اینها را نوشت وآورد تا من در پلنوم مطرح کنم. اول آن را با کیانوری در میان گذاشتم.

اسکندری: بله! گفت نکن.

آذرنور: نه! خیلی شدیدتر. گفت: اصلاً این بدیع آدم پدرسوخته ودروغگو وبلوف زن واینهاست. او اصلاً به برلین نیامده. دروغ می گوید. خود بدیع به دو نفر مشکوك بود: یکی کیانوری ودیگری به یزدی. می گفت: در برلین به غیر از این دو نفر هیچ کس مرا ندیده است. خلاصه، کیانوری نگذاشت من این موضوع را مطرح کنم.

اسکندری: بعداً عقیده‌اش این بود که کیانوری بوده است. بدیع آمد پیش من وگفت: من به کیانوری شك دارم، وفلان وفلان. گفتم: این حرفها چیست؟ گفت: نه! قضیه این است. برادر من چنین گفت.

آذرنور: به من گفت به کیانوری ویزدی مشکوك است.

اسکندری: ولی بعد [از انقلاب] که خودش به ایران رفت با آنها همکاری کرد.

امیرخسروی: درست نیست. در ایران بدیع را به بازی نگرفتند. هم کیانوری وهم میزانی با او خیلی بد بودند. عاطل مانده بود. من وقتی مسئول دائره پژوهش شدم او را در یکی از کمیسیون ها گذاشتم.

اسکندری: کیانوری با او بد بود.

آذرنور: این جریان مربوط به نامه ۲۱ نفر افسر بود که من مبتکرش بودم وپس از دفاع از آن نامه تصمیم داشتم به پلنوم گزارش بدهم که چنین جریاناتی است وجاسوس وجود دارد ولی کیانوری مانع طرح آن گردید. توجه می کنید که هنوز پلنوم نهم است، به این دلیل می گویم که بعضی از افراد اطلاع داشتند.

اسکندری: خلاصه، من در این که کامبخش از این قضیه اطلاعی داشته تردید دارم وبه یقین اگر از آن مسبوق بود لااقل خودش احتیاط می کرد. من می دانم که کامبخش پاسپورت خودش وزنش را دست یزدی می سپرد وانواع کارهایش را به وسیله او انجام می داد.

آذرنور: بله! وقتی پاسپورت اختر را می رود ودرست می کند، چرا یزدی را لو بدهد. ممکن است صددرصد یقین نداشته ولی وقتی می گوید که مشکوك بودم می بایستی مسئله را مطرح می کرد. از کسی مشکوك می شود ولی آن را مطرح نمی کند؟

شوروی ها وجریان دریانی

اسکندری: من الان راجع به این مسایل نمی دانم، ولی فقط باید یك چیزی را به شما بگویم. یك موردی یادم آمده که مربوط به موقع دیگری است. شخصی به اسم دریانی، که در کانادا مقیم بود، با همسر کانادایی اش بنا به دعوت کامبخش به لایپزیك آمده بود. من آنها رانمی شناختم. کامبخش به من گفته بود رفته وبا او در هتل ملاقات بکنم. در این ملاقات، قدوه هم همراه من بود وطبق معمول خودش را لوس کرده بود وبه خانم او مرتباً می گفت که شما دختر من هستید واز این حرفها وخلاصه سیستم قدوه‌ای. حالا کاری به آن ندارم. من می خواستم راجع به اوضاع کانادا وحزب و این که آیا آنجا کسی هست یا نه با او صحبت کنم. زنش هم با لهجه کانادایی فرانسه،

یعنی ناحیه کبك، صحبت می کرد. وقتی از آنها پرسیدم: چرا کانادا را ترك کرده وآمده‌اند؟ زنش گفت: برای آن سرقتی که در سفارت کردیم دنبال ما بودند وعقب سرمان کردند وما هم دررفتیم. سئوال کردم: در سفارت چه سرقتی کرده بودند؟ گفت: همان اسنادی که برداشته بودیم! در این حین دیدم شوهرش با ایماء واشاره می خواهد به او بفهماند که از بیان وابراز آن به من خودداری کند. ولی خانم وقعی نگذاشته وبه سخنان خود ادامه می داد. او یك انگشتر برلیان گرانقیمتی در دست داشت که می گفت در نظر دارند آن را به حزب هدیه کنند تا به مصرف اعانه ومصارف حزب برسد. گفتم: ما انگشتر الماس لازم نداریم ولی اگر خیلی اصرار در این باره دارید آن را وسیله رفیق کامبخش هدیه کنید. بعد هم گویا کامبخش نظر آنها را زد. حالا با آن کاری نداریم. ولی این که اصلاً چرا کامبخش مرا در این مورد مداخله داده بود برای من معلوم نیست. در یك جلسه‌ای که با هم بودیم وصحبت وگفتگوهایی در موارد مختلف می کردیم، دریانی گفت: من حاضرم به کشورهای خلیج [فارس] رفته ودر آنجا مستقر شوم واز آنجا با ایران ارتباط برقرار کنم، وچه کنم وفلان. شاید علت این که کامبخش مرا در این کار مداخله می داد آن بود که رادمنش رفته بود وکیانوری هم هنوزمسئول تشکیلات نشده بود. در همان جلسه، دریانی اظهار کرد که پس از استقرار در کشورهای خلیج [فارس] می توانم از آنجا به ایران رفته وبرگردم وکارها واقداماتی به عمل آورم. فقط شما یك آدرسی در کشوری به غیر از آلمان دمکراتیك در غرب به من بدهید که موقعی که به ایران می رسم آن را به آن نشانی به شما خبر بدهم وبعد ترتیب مکاتبه وارتباط وغیره را معین کنم. کامبخش دست به دست کرده و گفت: راستش ما آدرسی نداریم. ولی رو به من کرده و گفت: ایرج! تو آدرسی در نظر نداری که بدهی؟ گفتم: من آدرس خاصی ندارم ولی اگر می خواهید نامه‌ای بنویسید می توانید آن را به آدرس دخترم که در وین می باشد بفرستید که مرجع مطمئنی است واو عیناً آن را به ما منتقل می کند. کامبخش هم تائید کرد. من هم آدرس حمیلا در وین به او دادم واو هم رفت. چیزی نگذشت که سازمان امنیت او را گرفت. من نمی دانم آن هم یك صحنه‌سازی بود یا چیز دیگر. خلاصه آن که او بدون معطلی آدرس حمیلا دخترم را به آنها داده بود. بعد برداشتند ودر روزنامه‌های تهران نوشتند که دختر ایرج اسکندری رابط بین این جاسوس است واز این قبیل حرف ها. ای بابا! ما را می گوئید. به کامبخش گفتم: رفیق! این دیگر که بود به ما معرفی کردی؟ دختر بیچاره من که روحش از همه جا وهمه چیز بی خبر بود. بعد خواهر من به من نوشت: بابا! این کار دیگر چه بود؟ ما می خواستیم که حمیلا بیاید به تهران پیش ما ولی با این پیشامد دیگر صلاح نیست واو را می گیرند. آخر این چه کاری است که کرده‌ای؟ مگر عقلت کم شده است؟ آدرس دخترت را چرا به این شخص دادی؟ مدتی گذشت وبعد البته دریانی

را ولش کردند.

آذرنور: بالاخره دریانی چطور شد؟

اسکندری: بعدها همین دریانی را آوردند ودر رادیوی تهران راجع به جاسوسی واین چیزها صحبت کرد. اصلاً مثل این که آزاد شده بود. ظاهراً این طور نشان دادند که پلیس او را گرفته وآدرس را در توی جیبش یافته است. کامبخش می گفت: بله! ایشان گیر افتاده واین آدرسی که تو به او دادی در جیبش بوده واز او پرسیده بودند واو هم گفته است که قضیه چه بوده ومبنا وواقعیت آن چه صورتی داشته. بهر حال، کاری با آن ندارم. مقصودم چیر دیگری است. گذشت ومن به مسکو رفتم. در آنجا قضیه دریانی را به میلیوانف حکایت کرده وگفتم که او فعلاً در ایران است ودر آنجا چنین وضعی است ونمی دانم اصل موضوع چه بود، کامبخش هم که فوت کرده ومن نمی دانم این موضوع چه بود واین شخص چرا با زنش آمد اینجا وبعد برگشت، ومن نمی دانم اصلاً ریشه این داستان چه چیز است وچطور شده ومن هم آدرس دخترم را به او دادم. میلیوانف به روسی گفت: «پوست را بوتایت؛» یعنی ولش کن وکاری نداشته باش. حالا معلوم نیست که اصلاً خودشان ترتیب این کار را داده بودند که او بیاید وبه این صورت برود وبه وسیله سازمان امنیت گیر بیفتد [یا نه]. خلاصه مرا آلت دست کردند. آدرس دخترم را دادند که یارو آن را به آنها بدهد وبعد هم در سازمان امنیت مشغول جاسوسی اینها ویا آنها باشد. بهرحال من نمی دانم. کامبخش یك چنین نارویی به ما زد. این هم داستان دریانی بود که من آن را در هیئت اجرائیه تعریف کردم. کیانوری از این جمله لجش می گرفت. گفتم: آقا! این می گوید «پوست رابوتایت»! این چیست؟ آخر من نمی فهمم؟

آذرنور: بالاخره من نفهمیدم دریانی چطور وکجا کار می کرد. «پوست رابوتایت» یعنی بگذار کار خودش را بکند.

امیرخسروی: یعنی کاری نداشته باشید.

اسکندری: یعنی کاری با او نداشته باشید وبگذارید کارش را بکند. این یعنی این که مأمور ماست.

امیرخسروی: آن قسمتی که گفتید «من در هیئت اجرائیه مطرح کردم»، چون آخر کاست بود خوب ضبط نشده. لطفاً تکرار بکنید.

اسکندری: بله! من این مطلب را در هیئت اجرائیه مطرح کردم وکیانوری از این موضوع اوقاتش خیلی تلخ شد. بعد که بیرون آمدیم، گفت: آخر این مطالب را تو چرا در هیئت اجرائیه اظهار می کنی؟ گفتم: خوب! رفقا به من چنین چیزی گفتند واین موضوع را روزنامه‌های ایران هم

نوشتند، بالاخره رفقا باید بدانند که در قبال او چه رفتار ورویه‌ای را پیش بگیرید وعلی القاعده هم حزب بایستی اعلام کند که این شخص را اخراج کرده است. من هم این مطلب را به همین جهت گفتم واساساً چرا بایستی مطرح نشود؟ کیانوری خوشش می آمد وما اینگونه مسایل را که با او ارتباط پیدا می کرد ویا خود او وارد جریان آنها بود مطرح کنیم. آنطور که من فهمیدم آنها مقداری اسناد از سفارت واز اینجاها دزدیده بودند که آنها را در آن بالاها به شوروی ها دادند. اینها چنین کارهایی کردند. این هم داستانی بود که یادم افتاد.

علل تثبیت رادمنش

مسئله دیگری که داشتیم قضیه رادمنش وبرکناری اوست وآن سئوالی که قبلاً رفیق بابك کرده بود.

آذرنور: با تمام کارهایی که رادمنش کرده بود ونقاط ضعفی که داشت باز هم در پلنوم دبیر اولیش تائید شد وفرقه دمکرات آذربایجان نیز از او پشتیبانی کرد. اگر قبول داشته باشیم که قضیه یزدی هم زیر سر رادمنش بود، آیا لازم نیست که چنین نتیجه‌گیری کنیم که ابقاء او در پست دبیر اولی از پدیده‌های سئوال انگیز بوده است؟

اسکندری: می دانید موضوع از چه قرار است؟ اولین باری بود که چنین قضیه‌ای واقع شد. اولاً، رادمنش کسی بود که در کنگره دوم در ایران انتخاب شده بود وشوروی ها به این مسئله در آن موقع خیلی اهمیت می دادند. ثانیاً، این مسئله ومحاسبه مطرح بود که اگر رادمنش نباشد چه کسی باید جای او را اشغال کند؟ آنها نمی خواستند این شخص من باشم وعلاقمند به دبیری من در حزب نبودند. توجه می کنید؟

امیرخسروی: یعنی تا آن تاریخ به رادمنش اعتماد داشتند ودبیر اولی هم بدون تائید رفقای شوروی امکان نداشت!

اسکندری: بله! همین! گفتم که سوسلف این عبارت را گفت که اگر پلنوم شما به رفیق رادمنش ابراز اعتماد بکند ما حاضریم باز هم با او همکاری کنیم. این عین بیان وگفته اوست که من آن را گزارش دادم. خوب، این یعنی چه؟ یعنی می توانید با او کار بکنید. یعنی لازم نیست او را کنار بگذارید. حداقل معنای آن این است. بعد هم آمدند وبه من گفتند که شما اصلاً چنین پستی را قبول نکنید.

امیرخسروی: یعنی آلترناتیوی هم که وجود داشت آنها آن را با خشونت رد کردند.

آذرنور: غلام یحیی هم که در این میان رادمنش را تائید کرد وپلنوم را در فشار قرار داد.

موضوع در همان موقع روشن بود.

اسکندری: او هم نمی خواست من دبیر اول بشوم. نه تنها به او گفته بودند، خود او هم شخصاً به هیچ وجه نمی خواست که من بیایم. بعد از آن دعوا ومرافعه‌هایی که با هم داشتیم او ابداً مایل نبود. مضافاً این که چرنوف ورفقای شوروی هم موافق نبودند. البته چرنوف با کیانوری هم موافق نبود؛ با من بیشتر موافقت داشت تا با او.

امیرخسروی: اصلاً حمله دانشیان در آن زمان در جلسه بیشتر متوجه کیانوری وعلیه او بود. قبلاً گفتم که آن جمله معروف که «به ساز کیانوری نرقصید».

اسکندری: بله! علت این بود که یك جریان دیگری وجود داشت که در آن با هم رقابت داشتند. به عقیده من، اینها علیه آن جریان می زدند. توجه می کنید؟ در حقیقت یك همچووضعی بود.

امیرخسروی: اصلاً علت مخالفت دانشیان با کیانوری تا این حد، روی چه مبنایی بود؟ چون ظاهراً ازهمان ابتدا با او مخالفت می ورزیده است.

اسکندری: اوخودش به من گفت که این کیانوری اصلاً «کامونیست» نیست بلکه «آنارخیست» است، آمده به من می گوید که بیا با من همکار کن، به او گفتم تو «آنارخیست» هستی «کامونیست» نیستی ومن با تو همکاری نمی کنم. بعد آمد یك چیزی بگوید واز جایش بلند شد. من هم خیال کردم که قصد تعرضی نسبت به من دارد. خود را حاضر کرده بودم که او را بزنم. غلام اینها را به من گفت وضمناً اضافه کرد که کیانوری آدم خیلی بدی است. حالا چرا با او بد بود ودر باطن کارها چه بود نمی دانم. تعبیر من آن است که روابط غلام وکامبخش، که در قدیم خوب بود، تا حدودی بهم خورده بود، چرا؟ این مربوط به جریانات آنجاهاست که من هیچ اطلاعی از آن ندارم.

آذرنور: شاخه‌های مختلف. منظور تعلق آنها به شاخه‌های مختلف کا. گ. ب می باشد.

اسکندری: بله! شاخه‌های مختلف. میانه او وکامبخش بهم خورده بود. بخصوص کیانوری هم حرفهایی در باره فرقه زده بود که او خوشش نمی آمد. اما من خیال می کنم علت اصلی عبارت از دو جریان مختلف، یا به قول شما دوشاخه، است که یکی از آنها، از جمله همین چرنوف واینها، حاضر نبودند که کیانوری بر سر کار بیاید ومایل بودند من بیایم. با وجود این که مرا می شناختند، حاضر بودند من بیایم [و] کیانوری نباشد. بطوری که یکی از آذربایجانیها به نام زمانی، که الان مسکو است، به من گفت: موقعی که قدری بین دانشیان وکیانوری آشتی برقرار شده بود ماکریاك که در شعبه دیگری از چکا، کمیته مرکزی کار می کرد گفته بود: «این آق سقال اشتباه می کند که به کیانوری نزدیك شده، دارد راه کجی را می رود.» اینها را زمانی آمد وبه من گفت. او آدم وارد در این جریانهاست.

آذرنور: بله! جریان تغییر شما، که بعد خواهد آمد، وحتی در وحدت که از آن بالاها به دانشیان می گویند بروید وفلان کار را بکنید واو هم در آنجا اعلام می کند که کیانوری فرد مناسبی برای این کار نیست. خود شما آن را مشروحاً بیان کردید.

امیرخسروی: الان عمده موضوع شهریاری وبرداشتن رادمنش است. چون در حقیقت در آنجا به این سئوال من جواب داده نشد که چرا وبه چه مناسبت شوروی ها نظرشان نسبت به رادمنش عوض می شود؟

عباس شهریاری ونفوذ ساواك

اسکندری: عرض کنم، مسئله شهریاری. همانطور که قبلاً هم توضیح دادم، رفیق رادمنش نامه‌هایی را که از او می رسید به ما نشان می داد. مطالب اکثر آنها غالباً این بود که یا مرتب پول می خواست ویا نمی دانم اتومبیلم در کجا گیر افتاد، می خواهم کامیون بخرم، کامیون خریدم نمی دانم چه شد، گم شد، گرفتند، فلان کردند، این قدر پول برای ما بفرستید، خانه‌ای که گرفته بودیم لو رفت وغیره وغیره. دایماً پول می خواست وبدین ترتیب بودجه ما را به تحلیل می برد. این وضع سوءظن ما را برانگیخته بود که این چه سازمانی در ایران است که حتی یك شاهی پول ندارد دونمی تواند خود را اداره کند ومرتب پول می خواهد ودائماً هم می گوید اتومبیلمان گم شد. خوب، اتومبیل نخرند، هرچه می خرند که گم می شود. البته در ابتدا یك شکی برای ما پیدا شده بود که این شخص دارد سوء استفاده می کند. ولی بعد دیدیم که ما هر کسی را که فرستادیم رادمنش آمد وگفت که پس از دو ماه گیر افتاده است. ای بابا، آخر چطور ممکن است؟ همین خاوری وحکمت جو که رفتند گیر افتادند. معصوم زاده وسرگرد رزمی را فرستادیم همینطور. آن بیچاره دایی [1]! همه رفتند وبکلی ناپدید شدند. اصلاً نفهمیدیم چه بلایی بر سرشان آمد.

آذرنور: پسر حکیمی هم گیر افتاد.

اسکندری: ظاهراً چون اینها فهمیده بودند که شهریاری جاسوس دستگاه است. آنها را نیست کردند. حتی گفته شد که آنها را در دریاچه قم انداختند وچه کار کردند. من نمی دانم. بعد که به تهران رفتم اولین حرفی که در جلسه هیئت اجرائیه به کیانوری گفتم این بود که: رفقا! ما الان که در اینجا هستیم واین رفقایمان ناپدید شده‌اند لااقل چیزی بنویسید وعکس هایشان را منتشر وتوزیع کنید، بپرسید آنها چه شدند، کجا رفتند، اثری از آنها به دست نیامد، خبری نشد. عکس هایشان را چاپ کردند ولی هیچ خبری نشد. نمی دانم بر سر این رفقا چه آمد؟ یکی هم پسر حکیمی بود

---

[1] «دایی» نام مستعار حسن رزمی است. (ویراستار)

که تا رفت گیر افتاد. خوشمزه این است که پسر حکیمی بعد از آن که از زندان مرخص شد واز او تعهد همکاری گرفته بودند، با وجود آن تعهدی که کرده بود، از راه دیگری مخفیانه نامه‌ای برای ما فرستاده بود مبنی بر این که من اززندان بیرون آمده‌ام واز من تعهد گرفته‌اند که حاضر به همکاری هستم حالا هرطور که شما صلاح می دانید من به همان قرار عمل کنم.

آذرنور: مثل این که تقاضا کرده بود که کاری بکنید که بتوانم از ایران خارج شوم چون زن وبچه‌اش در شوروی مانده بودند.

اسکندری: بله! از ایران خارج بشود واینها. ما هم اقدام کردیم. رادمنش باز دوباره به شهریاری گفت و دو مرتبه پسر حکیمی را گرفتند. بعد هم به ما خبر رسید که عده‌ای از اعضای شبکه دیگری را گرفته‌اند. یك دکتری هم بین آنها بود که بعد او را در ایران دو مرتبه دیدم. عده‌ای، نه از جبهه ملی، از یك سازمان دیگری بودند که به حزب ما پناه آورده بودند که ما آنها را بلکه نجات دهیم برای اینکه کشف شده بودند[1]. اینها را می سپارند دست شهریاری. او هم آنها را تا دم سر حد می برد. در موقعی که از گمرك مرزی کرمانشاه می خواسته‌اند عبور کرده وبه طرف عراق بروند، یك دفعه پاسبانها می ریزند وآنها را دستگیر می کنند. حالا توضیح شهریاری این بود که مأمورین مبارزه با قاچاق تریاك آمده وآنجا را تفتیش کردند ومتوجه شدند که اینها پاسپورت ندارند. جعلیاتی از این قبیل برداشته وبرای ما نوشته بود. بهر جهت، هم برای کامبخش وهم برای من شبهه‌ای پیدا شد که این ها همه چه معنی دارد. به رادمنش گفتیم: آخر، رفیق! ما که اطلاعی نداریم، آخر یك رسیدگی در این کارها بکنید. تنها رابط کل ما غالباً همین شخص است وهر دفعه هم توضیحاتی می دهد که همه با هم شبیه است. مثلاً، اتومبیلش لو رفته. تقصیر را هم گردن طرف می اندازد ومی گوید اشتباه کرده، شب رفته عرق خورده ومست کرده وبعد اتومبیل خود راجلو بانك مثلاً ملی پارك کرده، بعد پلیس آمده واتومبیل را وارسی کرده وفهمیده مال اوست، آن را توقیف کرده. ازاین گونه حرفهای مشابه. یا مثلاً، حکمت جو و خاوری خودشان بی احتیاطی وناپرهیزی کرده وبا اتومبیل کسی رفته‌اند که آن اتومبیل مشکوك بوده وپلیس دنبال آنها را گرفته وبعد آنها را در آستارا پیدا ودستگیر کرده‌اند واز این قبیل حرفها. ما گفتیم: آقا! این نمی شود. این توضیحات همه شبیه به هم است وبه علاوه بنظر تصنعی می آید. شما برای رسیدگی به این موضوعات باید راهی در نظر بگیرید. می خواهید خود شهریاری را هم به اینجااحضار کنیم ویا او از نزدیك گفتگو نمائیم تا

---

۱. از جمله این افراد رفیق حسن ضیاء ظریفی از پایه‌گذاران جنبش فدایی است. اخیراً نامه او از زندان به دست ما رسیده است که کاملاً نشاندهنده جریان ارتباط گیری او با شبکه شهریاری ونحوه لورفتنش است. این نامه را همراه با تحلیلی از اوضاع که نوشته رفیق ظریفی است جداگانه چاپ خواهیم کرد. (امیرخسروی وآذرنور)

ببینیم واقعیت چیست. رادمنش با اطمینان کامل گفت: نه آقا! ما به این شهریاری اعتماد داریم. یك بار هم خودشهریاری به لایپزیك آمد وما ملاقاتش کردیم.

امیرخسروی: چه سالی بود؟

اسکندری: سال به طور دقیق یادم نیست. دقیق نمی دانم، ولی قبل از برداشتن رادمنش است[1]. آمد وگفت که می خواهد با کامبخش به کنگره کارگران به بلغارستان برود. با هم رفتند. وقتی کامبخش برگشت به من گفت: من از این آدم خیلی مشکوکم. گفتم: چطور؟ گفت: او آمده یقه مرا چسبیده که او را برای بازدید رادیو ببرم تا آن را ببیند چطوری است. به او گفتم: رادیو در اینجا نیست. گفت: آقا! بیخودی این حرف ها را نزنید، ما می دانیم که رادیو در اینجاست، آن را به ما نشان بدهید. بعد هم رفته بود وبه رادمنش شکایت کرده بود که آقا! این کامبخش اصلاً ما را قبول ندارد. من این شهریاری را از سابق می شناختم. یك بار، موقعی که من در وین در فدراسیون سندیکایی جهانی بودم، او را به عنوان نماینده کارگرها به کنفرانسی که در وین از طرف سندیکای جهانی تشکیل شده بود فرستاده بودند. در آن موقع آدم بدی بنظرم نیامد. کارگر آگاهی بود. در آن موقع با من آشنا شد وحتی یك عکس از خودش به من داده بود که در بین عکس های خودم آن را پیدا کردم. بعدها کشف شد وگفته شد که پلیس او را گرفته بوده واز او تعهد همکاری اخذ کرده وآزادش کرده بود. حالا این قضیه کی اتفاق افتاده ما نمی دانیم.

لو رفتن شهریاری و واکنش رادمنش

یك دفعه شوروی ها، اینجاست که به آن سئوال شما پاسخ داده می شود، شخصی به نام ملایری را، که از سرحد آستارا رد شده بود، بلافاصله دستگیر کردند. این آدم ظاهراً مأمور بود که از آن راه آمده وبا دکتر رادمنش ارتباط بگیرد تا مطالبی را ازایران برای او گزارش بدهد. شوروی ها او را در سرحد گرفتند، وآنطور که میلیوانف به من گفت، با وسایل وابزار وادوات استراق سمعی که در اختیار داشته‌اند دستوراتی را که به این شخص داده شده بود، که می روی چه کار می کنی وچه کار نمی کنی، را عیناً ضبط کرده بودند ولذا فوراً او را در مرز دستگیر کرده‌اند.

امیرخسروی: ببخشید! من از کامبخش شنیدم موقعی که این ملایری رد می شود سرهنگی که مأمور مرزی بود با بی سیم اطلاع می دهد که «به سلامتی رد شد». شوروی ها این را ضبط کرده وفهمیدند که یك جاسوسی رد شده واو را به عنوان جاسوس دستگیر می کنند.

---

۱. دکتر رضا رادمنش پس از کشف نفوذ عباسعلی شهریاری در سازمان حزب توده در ایران، در پلنوم سیزدهم کمیته مرکزی (۶-۱۱ آذر ماه ۱۳۴۸) از مقام دبیراولی برکنار شد. (ویراستار)

اسکندری: او را[به عنوان این] که سازمان امنیت او را فرستاده می گیرند. او می گوید: آقا! بنده آمده‌ام واز طرف حزب مأمور هستم که با رادمنش ارتباط بگیرم، در رفته‌ام وخودم را به این طرف رسانده‌ام. بعد هم نامه شهریاری را نشان می دهد. شوروی ها حرف های اورا باور نمی کنند [و] می گویند: بگو ببینم اصل قصه چیست وچه مأموریتی به تو داده‌اند، از این کلاه‌ها سر ما نمی رود. بالاخره، یارو اعتراف می کند که ما جزء آنجا هستیم وشهریاری هم جزء آنجاست. خلاصه، همه را بر ملا می کند. شوروی ها این قضیه را به رادمنش اطلاع می دهند که آقا! این شهریاری جزء سازمان امنیت است واو را بپائید. رادمنش آن را قبول نمی کند ومی گوید: خیر! اینطور نیست. به او می گویند: این شخص خودش آمده واقرار کرده است. ولی رادمنش باز هم می گوید: اینها بیخودی می گویند، هر کسی را که می گیرند به او فشار می آورند واو هم می گوید جاسوس است.

امیرخسروی: رادمنش می گوید: رفقای شوروی بیماری «اسپیونیت»[1] گرفته‌اند!

اسکندری: بله، «اسپیونیت»! رادمنش می گفت من این اصطلاح را از اسکندری یاد گرفتم. راست می گفت. من به‌او گفته بودم، اما در یك رابطه دیگری بود. خلاصه، رادمنش گفته بود که بابا اینها «اسپیونیت» دارند، اصلاً درد است، این مرض جاسوس گیری است ـ هر کسی را بنظر سوءظن نگاه می کنند. رادمنش بعضی اوقات در سادگی داستانهایی داشت. بهر جهت، این را قبول نمی کند. حتی اینها او را با همان ملایری ملاقات می دهند ویارو هم می گوید: نخیر! بنده مأمور بوده‌ام که آمده وبا شما کار کنم. حالا نمی دانم رادمنش چه می گوید، چون در آنجا تنها بود، بعد می آید ومی گوید: آقا! بیخود می گویند، زور گفته‌اند، بی ربط می گویند، واز این حرفها. این روش به رفقای شوروی خیلی بر می خورد.

آذرنور: ولی شماها اطلاع پیدا کردید که جریان چه بوده است؟

اسکندری: نخیر! حالا ما هنوز اطلاعی نداریم. می دانیم که رادمنش با ملایری ملاقات کرده ولی ماهیت آن را که چه بود نمی دانیم.

آذرنور: رادمنش گزارش نداد؟

اسکندری: نخیر! گفت می خواهد برود وبا او ملاقات کند. ولی [شوروی ها] بعد به کامبخش گفته بودند. حالا چه کسی واز کجا گفته من نمی دانم. به او اطلاع داده بودند؛ تا این که کیانوری وقت خواست تا بیاید ودر هیئت سه‌نفری صحبت کند. او به مسکو رفته بود ودر آنجا او را هم مطلع کرده بودند. به چه نحوی؟ نمی دانم. آمد ودر جلسه گفت: رفقای شوروی سلام

1. espionnate جاسوس سازی

رساندند وگفتند در مورد شهریاری دقت بکنید، این شخص جاسوس است، وبه او سوءظن دارند. گفته‌های کیانوری در صورت جلسه‌ای که به خط خود من نوشته شده است موجود است. ما گفتیم: خوب رفیق رادمنش! دیگر جای تأمل نیست. گفتیم: خوب، ما به شما خاطرنشان کردیم، آخر چرا این موضوع را رسیدگی نمی کنید، به‌علاوه ببینید آخر این مرد چه گفته، چه نگفته است. رادمنش باز اصرار داشت که بیخودی می گویند، اشخاص را می گیرند، تحت فشار قرار می دهند وبه او تلقین می کنند که بگوید فلانی جاسوس است. او هم می گوید. گفتم: آخر، اینها چه غرضی می توانند با شهریاری داشته باشند؟ کسی [را] که با شما همکاری می کند، چنانچه کارش بی غل وغش باشد، دلیلی ندارد در معرض اتهام ویا تخطئه قرار دهید. مقارن همان زمان مرا برای استراحت به مسکو دعوت کرده بودند. در آنجا، در مجلسی، با میلیوانف ملاقاتی دست داد. دو سه گیلاسی هم زده بود گفت: رفیق ایرج! من مطلبی را می خواهم به شما بگویم. گفت: این شهریاری «شپیون، اون شپیون چسنویه سلووا»[1]. می خواست بگوید که بابا دیگر مطمئن باشید. گفتم: ما نسبت به او سوءظن داریم. گفت: پس این موضوع را به این رفیقمان رادمنش حالی کنید، آخر این که شوخی بردار نیست. ما آمدیم ویقه رادمنش را گرفتیم که برادر، اینها که بیخودی نمی گویند، بالاخره اطلاعاتی در اختیار دارند، اولا این همه اصرار وتاکید نمی کردند. تردیدی که رادمنش نسبت به تحقیقات آنها از خود نشان می داد به آنها برخورده بود. وضع این دفعه با وضعی که در جریان یزدی بود از زمین تا آسمان با هم فرق داشت. در واقع، این بار رادمنش حرف های آنها را به‌کلی رد کرده بود ومی گفت بیخودی می گویند، وپاهایش را توی یك کفش کرده بود وچنان اعتمادی نسبت به این شهریاری از خوش نشان می داد که من از آن درتعجب وحیرت بودم. حتی پس از مراجعت از استراحت، باز هم میلیوانف در اینجا وآنجا به من گفت: اینطور نمی شود کار کرد، در ایران با این جاسوس چطور می توان کار کرد؟ رفیق رادمنش هم که قبول نمی کند، نمی دانم، یك فکری باید بکنید.

آذرنور: بالاخره چطور شد؟

اسکندری: حالا گوش بدهید! من رفیق رادمنش را صدا کردم. گفتم: ببین رفیق! این موضوع شوخی بردار نیست ودیگر به مرحله‌ای رسیده که ممکن است شما را در کمیته مرکزی در اقلیت قرار بدهد. آنطور که من حس می کنم وضع شما چنین است، بالاخره قبول کنید. این که چیزی نیست. شهریاری را بخواهید به اینجا واز او تحقیقاتی بکنیم. بعد هم شاید همین جا اورا نگه داریم وبه کارهایمان در ایران رسیدگی کنیم ونتیجه آن را بررسی نمائیم؛

---

۱. «این شهریاری جاسوس است. عین حقیقت است». یا: «به وجدانم او جاسوس است.»

والا اینطور نمی تواند ادامه یابد. گفت: نه‌آقا! من به این آدم اطمینان دارم، اینها بیخودی به او سوءظن دارند. اگر او شخص غیر قابل اعتمادی بود در مدت یك ماه تمام که با من بود حرکتی از او سر می زد. [او] به من می گفت: شما بیائید در ایران، قول می دهم شما را در آنجا حفظ کنم وازاین حرفها. گفتم: آقا! این دلیل نمی شود که او به شما قول بدهد وشما هم به ایران بروید. خوب، شما را می گیرند وحبس تان می کنند، بعد هم او از همان دلایل می آورد که شما بی احتیاطی کردید. این که نمی شود گفت: نه! وهمینطور به او ابراز اطمینان می کرد. به او گفتم: رفیق رادمنش! این برای شما گران تمام خواهد شد. من به شما می گویم، پس بگوئید لااقل شهریاری به اینجا بیاید وما از او تحقیقات بکنیم ویا اصلاً این تشکیلات را بگذاریم کنار واز صفر واز یك راه دیگری شروع بکنیم. گفت: قبول نمی کنم. بالاخره، کار به جایی رسید که آنها هم مثل این که فهماندند که رادمنش باید برود، یعنی غلام را خواسته بودند.

امیرخسروی: به اردشیر هم گفته بودند.

برکناری رادمنش وعلل آن

اسکندری: بله! غلام را خواسته بودند وبه او گفته بودند که، خلاصه، شما از این بابا پشتیبانی نکنید. اینجاست که مسئله کیانوری مطرح می شود. اینها می خواستند همان موقع کیانوری را بیاورند ولی آن یکی شاخه مقاومت کرد ونتیجه آن شد که مرا پیشنهاد کردند. غلام آمد در جلسه هیئت اجرائیه وقضیه شهریاری را مطرح کرد و گفت: این وضع نمی تواند ادامه یابد؛ وبالاخره هم همان نقش را انجام داد و گفت: پیشنهاد می کنم رفیق رادمنش کنار گذاشته شود و فعلاً رفیق ایرج جانشین رفیق رادمنش باشد. البته کامبخش خیلی ناراحت شد چون اوزمینه را برای آمدن کیانوری آماده کرده بود. با ناراحتی بسیار گفت: حالا چه عجله‌ای در اینکار است؟ از آن طرف هم قدوه شروع کرد به این که من از رفیق ایرج می پرسم که آیا این کار مطابق اصول مندرج در اساسنامه حزب هست یا خیر؟ گفتم: رفیق قدوه! من ادعایی ندارم، رفیق رادمنش نشسته بود، ولی در اساسنامه حزب مواردی وجود دارد. در اینجا صحبت تعیین دبیراول نیست، اینجا صحبت یك دبیری است که حزب به او می گوید که به فلان دلیل وجهت از شما مسئولیت را می گیریم، سلب می کنیم وآن را به عهده شخص دیگری واگذار می کنیم. این مورد در اساسنامه حزب به‌طور صریح نیست. از بالا تا پائین در حزب حق دارد چنین چیزی را انجام بدهد. بنا براین، نسبت به رفیق رادمنش فعلاً پیشنهاد عبارت از این است که ایشان از مسئولیت ایران برداشته بشوند واز مسئولیت دبیر اولی حزب هم فعلاً معلق باشند تا این که پلنوم تکلیف قطعی را معین نماید. گمان

نمی کنم این برخلاف اساسنامه حزب باشد. اصل این بود که می خواستند نگذارند چنین کاری صورت بگیرد؛ چون حساب دستشان بود که اگر چنین می شد آن زمینه‌ای که در نظر بود برای کیانوری چیده شود به هم می خورد. در آن وقت هیئت اجرائیه مرکب از ۱۴ نفر بود وهمه آنها حاضر بودند. اردشیر وآذراوغلو وبقراطی وغیره عضو هیئت اجرائیه بودند.

امیرخسروی: تقریباً هر چه هیئت اجرائیه می آورد کمیته مرکزی تصویب می کرد.

اسکندری: بله! بله! ۱۴ نفر شده بود. حالا نمی دانم دلیلش چه بود. بعد، خلاصه مجبور شدند آن را حتی به اتفاق آراء تصویب کنند. آن وقت، پشت سر این جریان پلنوم را دعوت کردیم. در همان پلنوم بود که بیچاره پیشنمازی سکته کرد واز جلسه رفت وما فقط توانستیم ۱۹ رأی بیاوریم. در آنجا رادمنش برکنار شد ومن به‌عنوان دبیر انتخاب شدم.

امیرخسروی: من یك نکاتی را می خواهم در اینجا یادآوری کنم.

اسکندری: بله! خواهش می کنم.

امیرخسروی: [بر اساس] آنچه در خاطرم است واز مجموع جریانات وآن چیزهایی که شنیده‌ام وفکر می کنم اهمیت دارد، هنوز هم برای من علل واقعی مسئله برکناری رادمنش روشن نیست. یعنی تصور می کنم جریان شهریاری در حقیقت فقط بهانه‌ای شد در عین این که خود آن حادثه بزرگی بود وخطا وبی کفایتی تشکیلاتی وسیاسی رادمنش در جریان شهریاری نابخشودنی وشایسته هر نوع مجازات حزبی بود. منظورم این است که جریان شهریاری وسیله‌ای شد. حالا چرا؟ من یك مطالبی را یادآوری می کنم، چیزهایی که در خاطرم است. ملایری را شوروی ها به سه سال زندان محکوم می کنند یعنی بعد از این که آن ملاقات صورت می گیرد ورادمنش جاسوس بودن او را نمی پذیرد وموضوع را ول می کند، آنها کار خودشان را انجام می دهند وبه جرم آن که بطور غیر قانونی از مرز رد شده او را به زندان محکوم می سازند. بعد اتفاقاتی پیش می آید. این سر وصداها مدتی می خوابد. گاهی خبری شنیده می شد وسئوالی مطرح می گردید، ازهمان انواعی که رفیق ایرج مطرح کرد. ولی مسئله ملایری دیگر آن صورت حاد اولیه خود را نداشت. او در زندان بود وپس از دو یا سه سال که مدت زندان ومحکومیت او تمام می شود، رفقای شوروی مراجعه کرده و می گویند: آقا! مدت محکومیت او به سر رسیده، با او چه کنیم، آزادش بکنیم یا نه؟ در اینجا دوباره مسئله زندانی بودن ملایری تجدید می شود وخلاصه موضوع تجدید حیات پیدا می کند. در این مرحله است که رفقای شوروی فعال می شوند واین ملاقات های متعددی که گفتید با شما واردشیر وکیانوری، پشت سر هم وبطور جدی، به عمل می آید ومتوجه این هدف است که خلاصه رادمنش دیگر نمی تواند دبیر اول

باشد.

آذرنور: یعنی از روزی که ملایری این حرف را زده سه سال سپری می شود.

اسکندری: سه سال نه! نه، اشتباه است. اجازه بده! نه، این اشتباه است آقا! او به سه سال زندان محکوم شده ودوره محکومیت را می گذرانده، ولی این قضیه در وسط این جریانات است.

امیرخسروی: حالا باید تاریخ های اینها را دید. تاریخها رابابید بررسی کرد. آنچه من می گویم از گزارشات وصحبت های آن زمان وچیزهایی است که‌شنیده‌ام ویادم مانده است. این مسئله در آن وقت مطرح می شود وبه صورت حاد در می آید وبعد کمیسیون تشکیل [می شود] وبه این موضوع رسیدگی کرده وبه این نتیجه می رسد که در این باره شك وتردید وجود دارد وهنوز هم اعتقاد قطعی وجود ندارد که او حتماً جاسوس است؛ ولی تمام شواهد وجود دارد که این جریان...

اسکندری: چه کمیسیونی؟ ما کمیسیون را بعد از برداشتن رادمنش تشکیل دادیم. چه می گویی؟

امیرخسروی: نه رفیق! اینطور نیست. در آخر پلنوم سیزدهم، اردشیر وکیانوری موضوع ساواك زدگی تشکیلات ایران را، بر پایه اطلاعاتی که رفقای شوروی به آنها داده بودند، مطرح می کنند. کمیسیونی برای رسیدگی به این موضوع انتخاب می شود که دانشیان وکیانوری عضو آن بودند. در همین پلنوم، هیئت اجرائیه منتخب پلنوم ۱۲ با دبیر اولی رادمنش تأئید می شود. بعد، در فاصله پلنوم های ۱۳ و ۱۴، است که هیئت اجرائیه، رادمنش را از دبیر اولی معلق می کند. وقتی در باره جریان ملایری به دانشیان مراجعه می کنند، یعنی وقتی که او را به جلسه هیئت اجرائیه دعوت می کنند ومی گویند که جریان ملایری مورد رسیدگی است، اولین عکس العمل غلام یحیی این است که «بوکی چوروموش سقل دی» (یعنی این یك جریان کهنه وپوسیده‌ای است) وتعجب می کند که چطور دوباره احیاء شده است؟ [1]

اسکندری: این ها روایت هایی است که شما شنیده‌اید ومن اطلاعی از آنها ندارم.

امیرخسروی: ولی این مطالب اهمیت دارد. فراموش نکنیم که رفقای شوروی در ماجرای فضاحت بار شبکه جاسوسی یزدی از رادمنش پشتیبانی می کنند. همین غلام یحیی ها در ابقاء وی فعال بودند. بعد از دستگیری ملایری هم مدتها با سکوت برگزار می کنند. در پلنوم دوازدهم، بعد از آن که سالها فقط بوروی موقت وجود داشت، هیئت اجرائیه انتخاب می شود و رادمنش [به عنوان] دبیر اول تعیین می شود. در پلنوم ۱۳ همین هیئت اجرائیه تمدید می شود؛

---

۱. «چورموش سقل» به ترکی یعنی: ریش پوسیده.

در آن پلنومی که موضوع ساواك زدگی تشکیلات ایران وتعیین کمیسیونی برای رسیدگی به آن تصویب می شود! چه می شود که ناگهان همه دستگاه‌ها به کار می افتد وبدون معطل ماندن تا پلنوم بعدی، رادمنش از دبیر اولی معلق می گردد؟ غلام یحیی این بار، چون گوشی دستش نبود، در مسیر آمدن به لایپزیك با رفقای شوروی ملاقات می کند. در آنجاست که به او حالی می کنند که جریان خیلی جدی است وخط هم باید برداشتن رادمنش باشد. لذا مأموریت پیدا می کند ومی آید در همان جلسه هیئت اجرائیه وپیشنهاد خود را مطرح می کند. من البته بر نقطه‌نظر خودم به هیچوجه اصرار ندارم، چون یقین نمی دانم. نوعی بدگمانی به اصل قضیه است که از همان زمان داشتم. بهرحال، بنظرم، مطلب قابل تأمل وبررسی است.

اسکندری: بله! غلام پیشنهاد می دهد.

امیرخسروی: یعنی در حقیقت مسئله این نیست که این جریان بلافاصله بود. وقتی می گوید «چورموش سقل دی»، یعنی مدت زمانی از روی آن سپری شده است.

اسکندری: البته بلافاصله نیست ولی سه سال هم نیست.

امیرخسروی: حالا من نمی دانم. شاید دو سال باشد. لازم به تدقیق است.

اسکندری: نه! کمتر است.

آذرنور: حالا امکان داردعلل مخففه داشته. شوروی ها هم در احکام دادگاه‌هایشان علل مخففه جرایم را در نظر می گیرند. مجازات سه سال برای کسی که بطور قاچاق از مرز عبور می کند، این مجازات حداکثر است. به علاوه، در این موارد تقریراتی وجود دارد که اگر از طرز رفتار زندانی رضایت داشته باشند بتوانند تا دوسوم از مدت محکومیت او کم نمایند.

امیرخسروی: خوب! ممکن است. حالا ممکن است دو سال وحتی کمتر بوده باشد. آن چیزی که من شنیدم این بود که گفته‌اند آقا این شخص دوره محکومیت زندانش تمام شده وما دیگر نمی توانیم او را نگاه داریم. چه کارش بکنیم؟ آیا او را به‌ایران باز فرستیم یا اینجا نگاهش بداریم؟ اینها را از حزب استعلام می کنند. بعد این مسئله زنده می شود. به تصور من از موقعی که رادمنش پایش به عراق باز می شود، یك سلسله مواضعی گرفته که این مواضع مورد پسند ومطابق میل شوروی ها نبوده. از آن جمله است که مثلاً د رعراق، در بحبوحه تیرگی روابط ایران وعراق ناشی از اختلاف بر روی شط العرب در کشتی می نشیند وآن کشتی با سر وصدای بسیار از آنجا عبور می کند ودر حقیقت حاکمیت عراق را بر روی شط العرب بطور علنی تائید می نماید. در حالی که این کار او عمل نادرستی بوده است.

اسکندری: در آنوقت نبوده. تاریخ اینها را اشتباه می کنید.

امیرخسروی: ممکن است. پس کی بود؟ بهر حال، چنین کاری را کرده است. بنظرم من مهم همین است. به خاطر دارم، در پلنوم ۱۴ داوود نوروزی در صحبت خود علیه خطاهای رادمنش در اشاره به همین کارهای وی گفت: رادمنش استراتژی اتحاد شوروی را در خاورمیانه به خطر انداخته بود. این حرف خیلی بار دارد.

اسکندری: بابك یك مطالبی در ذهنش هست ولی همه را قاطی کرده. وقتی رادمنش را در عراق با کشتی بردند هنوز در آن موقع اختلاف سرحدی مربوط به شط العرب بروز نکرده بود والا کشتی را همان موقع می زدند. اینطوری نبوده. آن موقع خود عراقی ها هم کشتی های خودشان را هم نمی بردند از آنجا رد کنند. رادمنش را برده بودند آنجا ونزدیك آبادان، آنجا را نشانش داده وگفته بودند: این آبادان است. بعد هم برگشته بود وطوری هم نشده است. یك چنین چیزی بود. آن موضوع خیلی بعد از اینهاست. این دو وقتی با هم مخلوط می شود آن وقت استدلال درست در نمی آید.

آذرنور: ضمناً خود رادمنش در پلنوم گفته کشتی بان را...

اسکندری: سیاستی دگر آمد.

آذرنور: سیاستی دگر آمد. خوب منظورش چه بوده؟

اسکندری: خوب معلوم است: شوروی ها.

امیرخسروی: ضمناً در آن وقت موضوع ملاقات با بختیار هم تا اندازه‌ای به‌طور غیر مستقیم مطرح بود که تمام اینها روابط ایران وشوروی را بهم میزده. بدین قرار که چون حزب توده در اصل به صورت یك حزب وابسته به شوروی مطرح می شد، از سوی ایران ممکن بود گفته شود که شوروی ها در رابطه خود با شاه صادق نیستند. زیرا، از یك طرف با او وکشورش رابطه به وجود آورده‌اند واز طرف دیگر با بختیار واینها، که از دشمنان سرسخت شاه هستند، به انواع مختلف ارتباط برقرار می کنند. اینها همه از یکسو، ویکی دو موضعی هم که گویا رادمنش در جلسات گرفته بود از سوی دیگر، باعث گردید که شوروی ها دیگر ازاو راضی نباشند. این بود که مسئله ملایری ونظایر آن را پیراهن عثمان قرار دادند. خود همین مسئله، که رادمنش با لجاجت نظر رفقای شوروی را در باره جاسوس بودن ملایری نمی پذیرد وحتی آنها را مسخره می کند که به بیماری جاسوس سازی مبتلا شده‌اند، از موضع رفقای شوروی یك گناه کبیره است.

اسکندری: من خیال نمی کنم. بنظر من اینها که تو می گویی اشتباه است. تا آن اندازه که من واردم، شوروی ها هیچ عدم رضایتی از سیاست رادمنش نداشتند. حتی راجع به تشکیلات می گفتند آن را درست واصلاح کنید. به او خبر می دادند که این یارو جاسوس است واو را از

تشکیلات تان دور کنید. صحبت دیگری اصلاً مطرح نبود. رادمنش همیشه با آنها ملاقات می کرد واگر به او می گفتند که فلان سیاست غلط است آدمی نبود که موضع منفی بگیرد. خود آنها موافقت کردند که او به عراق برود. هر بار که رفت با موافقت آنها بود. گزارش آن را هم به آنها می داده. بنابر این، هیچ چنین چیزهایی نبوده، بنظر من، راجع به سیاست رادمنش نسبت به‌روابط ایران وعراق هیچ گونه عدم رضایتی در بین نبوده است. اگر چنین بوده که، خوب، با آنچه خود رادمنش معتقد بود فرق دارد وآن این که، بنظر او، موقعی که گومولکا واولبریشت را برداشتند او را هم کنار گذاشتند، همه اینها با هم در یك مقطع سیاسی بین المللی بوده است. در صورتی که اصلاً چنین چیزهایی نیست. تا آنجا که من وارد هستم جریان همان است که گفتم. غلام قبل از این که پیشنهاد خود را بدهد با من صحبت کرد. من به باکو رفتم وصحبت کردم. خود او به من گفت که همین میلیوانف واینها، ونگفت مراجع دیگر، به من گفته‌اند که آقا با این رفیق رادمنش دیگر نمی توان کار کرد، باید اورا برداشت. بله! غلام این را به من گفت.

امیرخسروی: یعنی نمی شود با او کار کرد [و] بایستی برداشته شود. یعنی، در حقیقت ناراضی هستند دیگر!

اسکندری: مسلماً ناراضی بودند والا او را بر نمی داشتند. این چه استدلالی است؟ بطور مسلم از او رضایتی نداشتند. ولی تو این موضوع را با یك سلسله مسایل سیاسی مخلوط می کنی وآنطور که می گویی نیست. معهذا، قدریقین آن است که قطعاً از او ناراضی بودند.

آذرنور: برای من یك سئوال مطرح است. در مورد فرد اسلامی ویا شهریاری که هر دو مورد شك وسوءظن بوده واین موارد هم از طرف مقامات شوروی تائید شده وشما دو نفر دبیر دیگر هم ضرورت رسیدگی وتحقیق وبرکناری را خاطرنشان کرده‌اید، چگونه به رادمنش اجازه داده‌اید چنین خودسرانه عمل کند؟[1] مگر دبیر اول این قدر اختیار دارد که به نظرات وگفته‌های دو نفر دبیر دیگر وقعی نگذارد؟

اسکندری: آخر، تشکیلات دست او بود. ارتباطات با او بود.

آذرنور: باشد! ولی می توانستید جلو او را نگه دارید.

اسکندری: ما چگونه نگه داریم؟!

آذرنور: یعنی چه؟ شما دو نفر دبیر بودید. نه تنها خود شما می گفتید، بلکه گفته‌های شما بوسیله رفقای شوروی تائید می شد.

اسکندری: خوب! ما به او شك داشتیم وآن را گفتیم دیگر.

---

۱. جمله آذرنور نامفهوم است. شهریاری و «اسلامی» (نام مستعار) هر دو یك فرد بودند. (ویراستار)

آذرنور: شما بعد آن را ول کردید.

اسکندری: نه! ولش نکردیم.

امیرخسروی: در حقیقت، در مرحله آخر نگذاشتند که رادمنش به مسافرت برود. اما دیر بود دیگر! آخر کار بود. سال ۴۸ یا ۴۹ بود که من برلین بودم. یادم است که در آنجا برای اولین بار جریان را از کیانوری شنیدم که خیلی خوشحال بود. واقعاً هم خوشحال بود، بطوری که من با او برخورد پیدا کردم. خلاصه، گفت که سازمان ایران تماماً ساواکی است وبهم خورده ورادمنش دیگر افتضاحش رادرآورده واز این قبیل حرف ها. موقعی که این حرف ها را می زد چنان خوشحال بود که چشمانش برق می زد. بطوری که من واقعاً به او پرخاش کرده وگفتم: آخر این چه رفتاری است؟ رادمنش که با این وضع می افتد این در واقع حزب توده است که متلاشی می شود. گفت: مهم نیست! از این چیزها پیش می آید. حزب را دومرتبه می سازیم. مهم آن است که با این افتضاح برود. خلاصه، گفت به نفع حزب است واین گونه مسایل اهمیتی ندارد.

اسکندری: بعد هم که آمد وفشار آورد که رادمنش را از حزب بیرون کنند. می دانید که در پلنوم تصمیم گرفتند ویك کمیسیونی معین کرده بودند که رادمنش را از کمیته مرکزی اخراج کنند. او می گفت: همانجا در پلنوم اخراج کنید، که نشد. آلمان ها جداً مخالف اخراج رادمنش بودند. همین مارکوفسکی، که مسئول شعبه بین المللی آلمان بود، به من گفت: رفیق اسکندری! این موضوع اخراج رفیق رادمنش از کمیته مرکزی بنظر ما درست در نمی آید. خوب، این که رادمنش اشتباه کرده بود، او را برداشتید، مجازاتش کردید ولی دیگر چرا می خواهید از کمیته مرکزی بیرونش کنید؟! گفتم: خوب، در پلنوم گفته شده بود ویك کمیسیونی را معین کرده بودند کهدر این باره تصمیم بگیرد. من که به مسکو رفتم وبا زاگلادین ملاقات کردم او هم همین حرف را به من زد و گفت: گمان نمی کنم که اعمال مجازات بیشتری برای رفیق رادمنش در نظر گرفت شود، چون هرچه باشد ایشان خدماتی کرده وسوابقی دارد و، خوب، اشتباهی هم کرده است.

آذرنور: همین زاگلادین عضو کمیته مرکزی ومعاون پانامازیف؟

اسکندری: بله! خیلی در سطح عالیٰ است. آدم باسوادی است. پروفسور است. پروفسور زاگلادین! شخص خیلی واردی است. آلمانی وفرانسه را خیلی خوب حرف می زند. او گفت: گمان نمی کنم بیشتر از این لازم باشد شما سخت گیری بکنید، خوب، می خواهید این کمیسیون چه بکند؟ من آمدم وبه هیئت اجرائیه گزارش داده وگفتم که رفقای شوروی چنین چیزی گفتند حالا خودتان می دانید. بلافاصله کیانوری تغییر جهت داد؛ همو که در تشدید مجازات این همه اصرار می ورزید. بعد هم مریم خانم به منزل رادمنش تلفن کرده بود وبا مهین ملاقات

ونمي دانم ماچ وبوسه واز این حرف ها. بعد، حتی در تهران به دیدنش رفتند. وقتی من آمدم اصلاً به دیدن من نیامدند. هیچ کدامشان. ولی رادمنش که آمد دو نفری رفتند به دیدن او. خلاصه، می خواهم بگویم که بکلی تغییر عقیده دادند. وقتی من گزارشم را دادم، رفقا گفتند: البته ما قصد اخراج رفیق رادمنش را نداشتیم واینها بیخودی می گفتند. این هم قصه ابقاء رادمنش در عضویت کمیته مرکزی که بنظر من حق او بود ودلیلی وجود نداشت که او را از کمیته مرکزی اخراج کنند؛ چون اشخاص به مراتب بدتر از رادمنش عضو کمیته مرکزی بودند که در مقام مقایسه با آنها رادمنش خیلی ارزش داشت.

آذرنور: ولی برداشتن از دبیری برای توبیخ کافی نیست زیرا در اساسنامه ما تنبیهات قید شده است.

امیرخسروی: سلب مسئولیت وجود دارد.

اسکندری: ما از او سلب مسئولیت کردیم. در پلنوم دبیر اول هم معلوم شد. در هیئت اجرائیه مرا به عنوان قائم مقام دبیر اول تعیین کردند ونه به عنوان دبیر اول. فرق دارد با مورد کیانوری. در مورد او اصلاً کلیه قواعد نظامنامه‌ای را زیر پا گذاشتند وصاف وپوست کنده در هیئت اجرائیه گفتند که ایشان دبیر اول هستند ولی در مورد من این چنین نبود. گفتند رفیق اسکندری، قائم مقام رفیق رادمنش، کارها را انجام می دهد تا پلنوم تشکیل بشود. بنده هم شدم قائم مقام دبیر اول. از رادمنش هم سلب مسئولیت کردند. [1]

آذرنور: بنظر من کافی نیست که اقلاً توبیخ...

اسکندری: توبیخی از این بالاتر است؟

آذرنور: بله! سلب مسئولیت.

---

۱. تأکید این نکته ضرورت دارد که استدلال رفیق اسکندری در این رابطه که از رفیق رادمنش سلب مسئولیت شده و وی قائم مقام تعیین گردید، فرق مضمونی چندانی با مورد ایشان در چند سال بعد که باز هم در هیئت اجرائیه ونه در پلنوم از اسکندری سلب مسئولیت شد وکیانوری به جای وی دبیر اول تعیین شد، ندارد. واقعیت این است که غلام یحیی با مأموریتی که به عهده‌اش گذاشتند، با همان ترتیبی که اسکندری را دبیر اول کرد، با همان ترتیب، چند سال بعد، بازیگر خلع وی گردید. آنچه که بنظر ما در این دو مورد مهم است، این است که در مورد رادمنش، مستقل از هر چیز وانگیزه‌ای، مسئله خطا وبی کفایتی وی در میدان دادن به شهریاری و تسلط ساواك بر تشکیلات ایران عامل تعیین کننده بود ومجازات او ضرورت داشت واجتناب ناپذیر بود. حال آن که در مورد عزل اسکندری از دبیر اولی، چنانچه بعداً شرح خواهد داد، هیچ گونه ایراد تشکیلاتی، سیاسی وایدئولوژیك علیه او مطرح نشد. این موضوع در صورت جلسه هیئت اجرائیه ثبت شده است. آنچه در مورد اسکندری تعیین کننده بود، «صلاح اندیشی» از ما بهتران بود. تا در بر این پاشنه می چرخید، جای گله‌ای هم نیست. همگی در تمکین به این وضع گناهکارند. (امیرخسروی وآذرنور)

اسکندری: نه جانم! بالاتر است. توبیخ در سلسله مراتب مجازات های مندرج در نظامنامه یك قدم جلوتر از اخراج است وتوبیخ در سطح بالاتری است. کمیسیونی برای رسیدگی معین کردند تا درجه خطا ومجازات را پلنوم مشخص کند. مطلبی که می خواهم بگویم مربوط است به کیانوری ونقشی که او در این جریان داشت. در پلنوم به رادمنش گفته بود: می دانی امروز بزرگترین جشن برای من است که تو را از دبیر اولی برکنار کردند واز کمیته مرکزی هم اخراج خواهی شد. رادمنش می گفت: نگاهی به او کرده وگفتم، برو! برو! پسر برو پی کارت! آمده بود واین شماتت را در پلنوم کرده بود. به دنبال آن حرف که شوروی ها گفتند، کیانوری تغییر جهت داده وبعد رفتند منزل او به دیدنش که قبلاً توضیح دادم. بله! در حاشیه پلنوم چهاردهم چنین قضیه‌ای بین رادمنش وکیانوری اتفاق افتاد.

امیرخسروی: یك برخورد شدید لفظی هم در جلسه پلنوم پیدا کردند که کیانوری به او گفت: بیچاره! رادمنش هم با تلخی وناراحتی پاسخ داد: بیچاره خودتی! رفتار کیانوری خیلی انتقام جویانه بود.

اسکندری: بله! در هر صورت، این حرکت ورفتار ناجوانمردانه‌ای بود که جنبه حزبی نداشت. بهر جهت، جریان این پلنوم را که شما خودتان هم در آن بودید وارد هستید ومی دانید که چطور شد. در آنجا رادمنش سعی کرد تا ثابت کند که او مقصر نیست وحتی روی تز خودش مبنی بر اعتماد به شهریاری ضمن صحبت هایش باز هم تأکید نمود. بعد می خواست چنین نشان دهد که هرچه کرده همه با تصویب هیئت دبیران، یعنی کامبخش ومن، انجام شده است. ما هم البته گفتیم که دراین کارها تا حدودی خودمان را شریك ومسئول می دانیم ولی بطور کلی کار دست رفیق رادمنش بود واو تذکرات ما را نمی پذیرفت وما هم دلیل قطعی علیه شهریاری نداشتیم ولی حدس هایی می زدیم واز لحن ومحتوی نامه‌هایش چنین بر می آمد که او آدم بی غل وغش وصاف وصادقی نیست وحتی گه‌گاه به رادمنش می گفتیم که او را کنترل کنند، ولی بعد که آمده وبه ماگفتند که این شخص جاسوس است در آنجا بود که دیگر در مقابل رادمنش ایستادگی کردیم. ولی باز هم او نمی خواست قبول کند وتا آخرش هم قبول نکرد. حالا که رادمنش فوت کرده. ولی من تقریباً دو سه ماه قبل از فوت با او صحبت کردم. باز هم می گفت که شهریاری در آن موقع جاسوس نبود، بعد جاسوس شد. بله! او چنین نظری داشت ولذا مشکل بود بتوان او را قانع کرد.

امیرخسروی: می خواستم از شما خواهش کنم که اگر امکان داشته باشد با مروری بر خاطره‌ها واحیاناً با مراجعه به برخی اسناد موجود این جریان را از نظر زمانی دنبال بکنیم وروشن کنیم که رفقای شوروی [در چه زمانی] برای اولین بار راجع به جریان ملایری صحبت کردند، یعنی گفتند

که چنین شخصی را دستگیر کرده‌اند تا روزی که بار دیگر موضوع به صورت مسئله روز در می آید واین بار شوروی ها بطور خیلی سیستماتیك به اشخاص مختلف از جمله کیانوری واردشیر یا به خود شما مراجعه وباز هم دراین باره صحبت می کنند وهر جا هم فرصتی به دست می آمده ویکی را در مسکو می دیده‌اند این مسئله را عنوان می کرده‌اند بطوری که دیگر به صورت یك جریان بزرگی درآمده بود ودر نتیجه به تشکیل آن کمیسیون رسیدگی وتدارك برداشتن موقت او از دبیر اولی وغیره منتهی می شود. بعقیده من، این فاصله زمانی اهمیت زیادی در بر دارد. ۱

اسکندری: حقیقت این است که تاریخ دقیق این اتفاقات را من یادداشت نکرده‌ام ویادم هم نیست. ولی تا آنجا که می دانم از همان ابتدا که ملایری را گرفته بودند موضوع را به رادمنش اطلاع داده بودند. او هم آمد وبه ما گفت شخصی را گرفته‌اند ودر آنجاست. بعد هم متعاقباً از نتیجه تحقیقات رادمنش را مطلع کرده وگفته بودند که این شخص ضمن اعترافاتش اظهار داشته که این شهریاری جاسوس وعامل سازمان امنیت است. ولی رادمنش گفت: آقا! بیخود می گویند، اینها او را شکنجه کرده‌اند واعترافات بی اساسی از او گرفته‌اند. اصطلاح «اسپیونیت» هم از همانجا باب شد. بعد رادمنش در پلنوم گفت که آن را من از رفیق ایرج یاد گرفته‌ام. این فاصله شاید چند ماهی بود، اما صحبت یکسال ودو سال نبوده است. همینقدر می دانم که کیانوری یك بار تقاضا کرد که به هیئت دبیران آمده وصحبت بکند. این موضوع در صورت جلسه آن گفتگو منعکس است؛ صورت جلسه هیئت دبیران است که در آن موقع خود من آن را می نوشتم. در این مذاکرات کیانوری گفت که من برای استراحت ویا چیز دیگر به مسکو رفته بودم، دوستان به من گفتند که به شما این مطلب را بگویم که این شهریاری جاسوس مسلم سازمان امنیت است وشما متوجه این نکته باشید ومن آمده‌ام که این را به شما بگویم. اظهارات کیانوری را در صورت جلسه نوشتیم. بعد از آن که رفت کامبخش ومن به رادمنش گفتیم که رفیق! بعد از تکرار مکرر این مطلب، بایستی دیگر آن را خیلی جدی گرفت. من هم که رفته‌بودم به مسکو، میلیوانف به‌من گفت: «تاواریش ایرج، » ان چسنی اسلوا، ان اشپیون. » همینطور به من گفت. یعنی می خواست بگوید که ما دروغ نمی گوئیم، این شخص حتماً جاسوس است.

امیرخسروی: این در حقیقت مربوط به مرحله آخر است. یك مطلبی را باز به خاطرتان

۱. تجدید این بحث وموضوع به این دلیل است که مدتی ملاقات های سه نفری به علت مسافرت رفیق ایرج قطع شده بود ولذا موضوع به شکل دیگری از سر گرفته شده است. چون فاکت های دیگری مطرح می شود، با وجود تکرار بعضی تم ها عیناً پیاده شده است. (امیرخسروی وآذرنور)

می آورم. آنچه به یاد دارم این است که موقعی که پرونده این جریان برای بررسی به پلنوم ارائه شد، شما ورفیق کامبخش می گفتید که وقتی گزارش ملایری را برای ما آوردند، در آنجا بطور اخص روی شهریاری تکیه نشده بود، ملایری یك سری اسم، بین ده تا پانزده نفر، را داده بود که در بین آنها افرادی مانند منزوی واینها بودند که شما اطمینان داشتید که پلیس نیستند. ضمناً اسم شهریاری از جمله در بین آنها دو سه جا آمده بود وبطور مشخص شما اصلاً حساسیت خاصی روی او پیدا نکردید. این یك نکته بود. نکته دیگر این است که شما ورفیق کامبخش، بطوری که در آن گزارش ها ذکر شده، دقیقاً نمی دانسته‌اید که شهریاری تا چه درجه‌ای توی جریانات ایران است، در صورتی که این شخص تا این حد همه سازمان را به دست گرفته بود وآن را نه رادمنش به شما گزارش داده بود ونه شما در جریانش بوده‌اید. یعنی در بادی امر برای شما احتمالاً یکی از همین ها مثلاً حسن ویا مثل ملایری بود که تبدیل به پلیس شده است. از گزارش خود شهریاری هم آشکار است که چگونه با بازیهای مختلفی سازمانهایی را که نسبتاً مستقل بوده‌اند به دست می گیرد. مثلاً، به فرض یکی دو نفر را در خوزستان می گیرند، بعد از تهران بلند می شود وبه خوزستان می رود وسازمان آنجا را قبضه می کند، اصفهان می رود، آذربایجان رفته بود. به این ترتیب شهریاری کم کم با استفاده از پیشامدها، که چه بسا ساواك در آفرینش آنها دست داشت، با جلب موافقت رادمنش، سازمانی را که نمی بایستی متمرکز باشد، متمرکز می کند ودر همه جا رخنه پیدا می کند واگر جایی هم بود که با آن بطور غیر مستقیم تماس داشته، بتدریج تحت کنترل خود در می آورد وسازمان حزب را مستقیماً در سرتاسر ایران به دست خودش می گیرد. گزارش ها حاکی است که اینها را رفیق رادمنش می دانسته وشما را در جریان نگذاشته وگزارش نداده وآنچه را هم که به شما می گفته مسایل را محدود می کرده است. شما ورادمنش گفته‌اید، از این که شهریاری در این فاصله مسئولیت پیدا کرده ورئیس سازمان حزب شده اصلاً اطلاع نداشته‌اید لذا حساسیت خاصی روی اسم او پیدا نکرده‌اید. اما توضیحاتی که حالا می دهید این احساس را به دست می دهد که بیش از آنچه در جریان پلنوم چهاردهم گفتید از کم وکیف قضیه باخبر بوده‌اید. واقعیت چیست؟

اسکندری: بله! عرض کنم که حالا من جزئیات آن گزارشم یادم نیست ولی همین هایی که شما گفتید درست است. بطور کلی وضعیت چنین بود که رادمنش جزئیات تشکیلات را به ما گزارش نمی داد، فقط گاهی نامه‌هایی را که در مورد بعضی مسایل ایران می رسید، آورده ودر هیئت اجرائیه مجمع دبیران می خواند. در بین این نامه‌ها نامه‌های شهریاری هم بود که اکثراً تقاضای پول کرده بود وتوضیحاتی در باره سوابق مسایل وکارها می داد. ولی بطور کلی این که

تشکیلات ما تا چه اندازه در دست این آدم است معلوم نبود؛ بطوری که بعد از گرفتاری خاوری وحکمت جو ما گفتیم: آقا! بالاخره چطور می شود که همه اینها گیر می افتند واصرار ورزیدیم که این ها را رسیدگی بکنید. مسئولیت تهران در واقع در دست حکمت جو بود وخاوری هم با او همکاری داشت. ولی شهریاری در واقع حکمت جو را حذف کرد ومسئولیت تهران را هم به عهده گرفت. بعد هم، همانطور که گفتید، بتدریج در جاهای دیگر رخنه کرد. ما این مسایل را دقیقاً نمی دانستیم. بعداً که این جریانات آشکار وباز شد کم کم رادمنش مجبور گردید در باره آنها صحبت بکند؛ والا قبلاً در هیئت دبیران توضیحات صریحی راجع به این که تشکیلات ما در چه وضعی است نمی داد وهرگز هم گزارش کتبی تا آن موقع نداده بود. در مورد تشکیلات ایران با وجود تذکر وتأکید مکرر ما فقط کارش این بود که بعضی اوقات نامه‌هایی را که می رسید می خواند. از نظر تشکیلاتی هم رادمنش خودش یك سکرتاریای کوچکی داشت که آشوت [شهبازیان] آن را اداره می کرد ودر جریان ملاقات هایی هم که صورت می گرفت قرار داشت. ما اصلاً چیزی نمی دانستیم وبه ما در باره آن سخنی نمی گفت. مثلاً، اشخاصی بطور محرمانه آمده وملاقات کرده ومی رفتند. این را فقط خود آنها می دانستند. به همین دلیل هم ما از جزئیات مطالب بی اطلاع وبی خبر بودیم. ولی هرچه بود این مسئله شهریاری، بخصوص پس از گرفتاری رفقا، سوءظن ما را برانگیخت. البته رادمنش اگر می خواست کسی را به ایران بفرستد با ما مشورت می کرد. به ما می گفت که چنین تصمیمی گرفته که فلانی ها را بفرستد وآنها هم قبول کرده‌اند وآنها راروانه می کرد، ولی این که کجا رفتند، چه کار دارند می کنند، تشکیلات در کجا وچطور است، بر ما معلوم نبود. او هیچوقت در باره آنها صحبت نمی کرد.

امیرخسروی: به همین علت هم شما نمی دانسته‌اید که شهریاری آدم مهمی بود. . .

اسکندری: ما نمی دانستیم. آن صورتی که اول دفعه به ما داده بودند، از اعترافات ملایری ناشی [می شد] ودر حدود پانزده اسم را در بر می گرفت که اسم شهریاری هم در بین آن اسامی وجود داشت. دوسه بار هم در بازجویی ها سئوال کرده بودند ودر سئوال وجواب ها باز هم تائید وتأکید کرده بود که بله! ساواکی است! آنها لابد دلائل وشواهد دیگری هم در باره او در دست داشتند که نخواسته بودند به ما بگویند. من نمی دانم، برای این که آنها همه تحقیقات خودشان را به ما ندادند ونحوه وکیفیت تحقیق را هم به اطلاع ما نرساندند. فقط آن مطالبی که مربوط به این اسامی بود در اختیار ما قرار گرفته بود. بطور کلی وضع همانطور بود که شما گفتید. من جزئیات امر دقیقاً یادم نیست. در آن گزارش همه چیز را نوشته ومنعکس کرده‌ایم، ولی چون مدت زیادی از این وقایع سپری شده جزئیات از خاطرم رفته وتاریخ ها هم به طریق اولی فراموشم شده است.

امیرخسروی: من فقط می خواهم آن فاصله [زمانی] مشخص بشود؛ یعنی بین آن گزارشی که رفقای شوروی دادند مبنی بر این که ملایری را دستگیر کرده‌اند وآن زمانی که مسئله چه از طریق کیانوری، چه خود شما ویا اردشیر بر ملا [شده] واهمیت پیدا کرده وبالاخره به آن جلسه هیئت اجرائیه وتعلیق رادمنش منجر می شود، حدوداً چه فاصله‌ای بود؟

آذرنور: مدت زندانی ملایری معلوم بود. معمولاً در شوروی اشخاصی که از مرز بدون اجازه رد می شوند به سه سال زندان محکوم می شوند. آیا او واقعاً سه سال در زندان گذرانده؟ بعد از مرخصی از زندان تازه موضوع شدت می گیرد یا نه؟

اسکندری: نه آقا! این قدر نبوده.

امیرخسروی: آنچه که من به خاطر دارم این است که رفقای شوروی به حزب مراجعه کرده وگفتند: آقا! این شخص سه سال محکومیت زندان خودش را تمام کرده، یا مدت آن در شرف اتمام است، یا چون مثلاً دو سال آن سپری می شده گفته‌اند به زودی زندانش تمام می شود؛ وپرسیده‌اند چکارش بکنیم؟ اما طبق قوانین شوروی نمی توانستند او را بیش از آن حدی که محکومیت پیدا کرده در زندان نگه‌دارند. بنابر این، خواسته‌اند تکلیف آنها را معین کنید. احتمالاً شوروی ها در این مدت بر اثر ارتباطاتی که داشته‌اند شاید موفق شده باشند اطلاعات دقیق تری راجع به شهریاری پیدا کنند وبطور قطع دانسته باشند که این جریان واقعاً ساواکی بوده است، ولی بهرحال مدت زمانی گذشته است؛ بنحوی که وقتی مسئله دوباره رو می آید، همانطور که گفتم، وقتی به دانشیان مراجعه واو را به لایپزیك دعوت می کنند، سئوال می کنند: برای چه؟ می گویند برای جریان ملایری! اظهار می کند: این که «چوروموش سقل دی»! لذا، نمی تواند یك مسئله تازه‌ای باشد وبرای او این ریش پوسیده بود، یعنی زمانی از آن گذشته است. وقتی به او توضیح می دهند که نخیر! ریش پوسیده‌ای نیست وخیلی هم سرسبز است، با رفقای شوروی در مسکو ملاقات می کند. آنها هم این مطلب را به او می گویند وبعد، در عین حال، به او حالی می کنند که رادمنش این دفعه دیگر رفتنی است.

اسکندری: بهر جهت، من تا آنجا به یادم است، بین اطلاع ما راجع به شهریاری در رابطه با ملایری تا موقعی که جریان منتهی شد به این که رادمنش برداشته شود، چنین مدتی فاصله وجود نداشته است. حالا قبل از انقضای دوره محکومیت او این کار را کرده‌اند ویا بعد از آن، این را نمی دانم. همین قدر می دانم موضوع را به رادمنش اطلاع داده بودند.

امیرخسروی: شما که به لایپزیك می روید، می توانید این موضوع را به راحتی از آشوت [شهبازیان] سئوال کنید. او قاعدتاً بایستی بداند. لطفاً سئوال کنید که گزارش مربوط به ملایری

کی آمده، یعنی او در چه تاریخی از مرز گذشته است. آن دومی را دیگر خودتان می توانید پیدا کنید، زیرا مربوط می شود به آستانه پلنوم، وتاریخ آن روشن است.

اسکندری: من این را نمی فهمم. حالا این مطلب از چه نظر این همه اهمیت دارد؟

رادمنش وشوروی ها

امیرخسروی: من نمی خواهم وقت شما را بگیرم. قبلاً گفتم. فکر من این است که رادمنش به دلایل سیاسی از نظر شوروی ها می افتد. البته این هم هست که رفیق رادمنش به حرف شوروی ها اعتماد نکرده وگفته‌های آنها را در مورد ملایری نپذیرفته وآنها مسلماً از او دلگیر شده‌اند. اضافه بر آن من فکر می کنم بطور کلی رادمنش یك سلسله مواضعی گرفته بود که دیگر اورا، خلاصه، برای دبیر اولی حزب مناسب نمی دیدند.

اسکندری: آخر چه مواضعی؟ من نمی دانم رادمنش چه مواضعی داشته است تا چنین اهمیتی پیدا بکند؟ من چنین مواضع سیاسی نمی بینم. اگر یادتان باشد، که باز هم در آن گزارش ذکر شده. در ملاقاتی که ما با سوسلف داشتیم گفت: ما از نظر سیاسی به رادمنش اعتماد کامل داریم. خوب! من نمی فهمم. چه تحول وتغییر سیاسی باید اتفاق افتاده باشد؟

امیرخسروی: همان مسئله عدم فرمانبرداری وآن نکاتی که قبلاً گفتم ومسایل دیگری هم از گذشته بوده است.

اسکندری: همین عدم فرمانبرداری است دیگر! همین است. نقطه بارز وآشکارش این است. والاّ، وقتی رادمنش از عراق آمد در باره قضیه غلام هم هر چه آنها گفتند قبول کرد وگوش داد وعمل کرد. بنابر این، من نمی دانم رادمنش کجا مثلاً از نظر سیاسی انحرافاتی داشته است. البته این موضوع را بایستی خاطرنشان نمایم که من دیدم رادمنش یکی دوبار موضع انتقادی گرفت ومن هم خیلی از این کار اوخوشم آمد. با هم بودیم ومن شاهد آن بودم.

امیرخسروی: بله! بله! این مهم است. در آن جلسه‌ای که با هم بودید وبا رفقای شوروی ملاقات داشتید.

اسکندری: کدام جلسه را می گویی؟

امیرخسروی: در یکی از جلسات در مسکو با حضور خالد بکتاش بود. اینها را خودش تعریف می کرد. من الان دقیقاً یادم نیست.

اسکندری: بله! جلسه‌ای بود در زمان خروشچف. خوب یادم می آید. با یك عضو پولیت بوروی شوروی بود که سکرتر حزب ازبکستان بود وحالا اسمش یادم نیست. ما را پذیرفته بود وپیش

او رفته بودیم. در آنجا، ضمن صحبت راجع به سیاست واوضاع ایران، رادمنش گفت: حقیقت آن است که ما روی پوست وگوشت مان تأثیر سیاست شما را در سیاست واوضاع ایران احساس می کنیم. هر وقت روابط شما با ایران نیکو می شود ما با شاه واینها گرفتاری پیدا می کنیم. وقتی رادمنش چنین گفت، یارویك دفعه عصبانی شد وگفت: شما به سیاست خارجی ما ایراد می گیرید، ما به حزب توده توجه داشته وبه آن احترام می گذاریم، چنین چیزی نیست، آنچه شما می گوئید توهین به سیاست شوروی است ومعنای آن این است که گویا اعمال نظر می کنیم وچکار می کنیم واز این حرفها. رادمنش گفت: مقصودم آن نبود که شما اعمال نظر می کنید. می خواستم بگویم که هر وقت شما سیاست تان را نسبت به دولت ایران عوض می کنید وروابط فیمابین بهبودی پیدا می کند، برای ما کاملاً محسوس است ودر وضع ما تأثیر می گذارد. رادمنش یك چنین چیزی گفت.

امیرخسروی: رادمنش منظورش چه بود؟ یعنی می خواسته بگوید که مجبوریم سیاستمان را عوض بکنیم؟

اسکندری: منظورش این بود که شما به ما کمك نمی کنید. مثلاً، چندین بار که رفقای ما را گرفته بودند، ما گفتیم، خوب، از طرف شوروی ها هم اعتراضی بشود. این که نمی شود همه‌اش از طرف دولت های غربی این اعتراضات به عمل آید. رادمنش می آمد ومی رفت ومذاکره می کرد، ولی آنها هیچگونه اقدامی نمی کردند. اصلاً اعتراضی نمی کردند. رادمنش همین را گفت. بعد هم اعتراضی بود که رادمنش کرد پس از آن صحبتی که خروشچف کرده بود.

امیرخسروی: کدام صحبت خروشچف؟

اسکندری: خروشچف گفته بود که حزب توده خیلی ضعیف است ونمی تواند کاری انجام بدهد. رادمنش هم اعتراض کرده بود که ایشان چرا نسبت به حزب ما علناً صحبت می کنند؟ ضعف وعدم توانایی آن در چیست؟

امیرخسروی: خوب! با توجه به توقعی که رفقای شوروی از احزاب کوچك ورهبران آن داشتند این ژست ها قابل تحمل نبود.

آذرنور: حرف های رادمنش درست بود ولی رفقای شوروی نمی توانستند آن را هضم کنند.

امیرخسروی: خلاصه فکر من این است که «آپاراتچیك ها»[1] به این نتیجه می رسند که رادمنش آدمی است که دیگر مال آنها نیست. یعنی این آدم فکر می کند وایراد می گیرد. البته

---

۱. آپاراتچیك (apparatchik) واژه روسی به معنای کارگزار حزبی ودولتی. اصطلاحاً به بوروکرات های حزبی اطلاق می شود. (ویراستار)

اضافه بر آنچه گفته شد، اتفاقات وبرخوردهای دیگری هم هست. حیف شد که در این فاصله رادمنش فوت کرد وما نتوانستیم این مطلب را بطور مشخص از او بپرسیم؛ گو این که خیلی کم حرف می زد ولی چون به خودش مربوط بود لااقل ممکن بود چیزهایی بگوید.

آذرنور: همان تعطیل حوزه‌های حزبی در شوروی در آن زمان وانتقال رفقای رهبری به آلمان باز هم نتیجه همان سیاست همزیستی وبهبود رابطه بوده است.

امیرخسروی: خود رفیق اسکندری موضوع را آشکارا گفت. ضبط هم شده است.

اسکندری: بله دیگر! این را که در ابتدا گفتم که ما را خواستند وگفتند که باید از اینجا بروید. سوسلف خودش ما را خواست. ولی همانطور که گفتم، قضاوت وارزیابی من نسبت به رادمنش این است که او به هیچ وجه وهیچ وقت عامل شوروی، به آن معنایی که کیانوری وکامبخش بودند، نبود. او البته همیشه با حزب کمونیست شوروی تماس داشت وحرفهایش را هم بطور صریح می زد. شخصی بود که برای شوروی ها خیلی احترام داشت وحتی المقدور سعی می کرد در مقابل حرف های آنها قرار نگیرد، ولی در بعضی از موارد مطلب خودش را هم می گفت. من خودم شاهد بوده‌ام.

امیرخسروی: یعنی بنظر من در عین حالی که به اتحاد شوروی وبه نقش آن علاقمند بود، به میهن خودش هم علاقه داشت. بنابر این، هر وقت که مسایل به جاهای باریکی می رسید او بالاخره درد دلش را لااقل می گفت. در حالی که در حزب عدّه‌ای بودند که اصلاً برای آنها حزب توده ایران وسیله‌ای بیش نبود. برایشان عمده شوروی بود. عده‌ای نیز صادق بودند. فکر می کردند که به صورت بلشویك عمل می کنند، یعنی خودشان را بیشتر «سوویت» می پنداشتند ومی دیدند تا حزب توده ایران! و می گفتند انقلاب جهانی، ونمی دانم تمام این مطالبی که صدبار شنیده‌ایم، اهمیت شان خیلی بیشتر است. حالا این انقلاب جهانی بطور ملموس چیست که این همه فداکاری لازم دارد، پاسخ نداشت. می گفتند: حالا حزب توده ایران بمیرد، زنده بشود، قوی بشود، ضعیف گردد، چه تأثیری در جهان دارد. باید ببینیم از این رهگذر بالاخره شوروی چه استفاده‌ای می برد. من با کیانوری بحث ها وبگومگوهای مفصلی داشته‌ام. خوب یادم است که بارها گفته بود که هیچ وقت ودر هیچ دوره‌ای سیاست شوروی در باره ایران غلط نبوده است. به او گفتم: آخر هیچ وقت؟ من حتی مسئله آذربایجان وسایر مسایل خیلی بدیهی را برای او مطرح کردم. با قاطعیت جواب می داد که سیاست شوروی همیشه ودر تمام مقاطع نسبت به ایران درست بوده واین ما بوده‌ایم که آن را نفهمیده‌ایم! این حرف ها را من با گوش خودم بارها شنیده‌ام وعذاب روحی کشیده‌ام.

آذرنور: پس خوب نفهمیده بود حزب به این روز سیاه نشست. اگر خوب می فهمید چه کار می کرد؟!

امیرخسروی: بهر حال یا این طرز فکر صادقانه است یا حساب شده!

آذرنور: من می گویم حساب شده.

امیرخسروی: نه! من حالا در مورد بعضی ها اصلاً از روی حسن نیت می گیرم. بنظر من، مثلاً در باره کامبخش شاید واقعاً صادقانه بوده است. اما در مورد کیانوری نه. کامبخش احتمالاً یك چنین درکی داشته است.

اسکندری: کامبخش بله! کامبخش صف خودش را از قدیم معلوم کرده بود که چه کار می خواهد بکند.

امیرخسروی: مبتذل آن هم می شود آدمی مثل دانشیان. یعنی یك فونکسیونر[1] حزب کمونیست شوروی.

آذرنور: یعنی به عنوان یك فرد شوروی.

امیرخسروی: من هم همین را می گویم. [دانشیان] یك کارمند است. برای او اصلاً حزب توده ایران به صورت یك وسیله است.

اسکندری: در حقیقت مسئله ارزیابی شخص رادمنش وفرق او با کامبخش واینها در همان چیزی است که من از اول بیان کردم. از اول ایجاد حزب دوخط موازی هم وجود داشته است. یکی خط کامبخش است ونام دیگری را می گذاریم خط رادمنش. واقعش اینطوری است. من خودم را هم جزء خط رادمنش حساب می کنم. ما هیچ وقت، اصلاً، به شوروی به این عنوان نگاه نکرده‌ایم. هرگز! ما شوروی را به عنوان یك کشور سوسیالیستی، اولین کشور سوسیالیستی، کشور لنینی، کشوری که به انقلاب جهانی کمك می کند، بالاخره کشوری که بزرگترین نقش را در مبارزه ضد امپریالیستی عظیمی که در مقیاس جهانی بازی می کند [تلقی کرده‌ایم]. ما شوروی را به این صورت وچنین تلقی می کنیم. ولی این که هر چه شوروی می گوید درست است ما هیچ وقت آن را قبول نکرده‌ایم. نه رادمنش قبول کرد ونه من. من این را صریحاً به شما می گویم.

آذرنور: باعث خوشوقتی است که یك هفته یا ده روز پس از مرگ رفیق فقید [رادمنش] در اینجا از او به نیکی یاد می کنیم.

اسکندری: بله! او البته از این اوضاع خیلی ناراضی بود. دراین اواخر که با او صحبت می کردم، به او گفتم که آخر باید یك کاری کرد، چه راهی وجود دارد که بلکه بتوانیم به این اوضاع

---

1. fonctionnaire کارگزار، مستخدم، عامل

حزب سر وسامانی بدهیم. گفت: می دانی رفیق ایرج! تا دست این مؤمنین در کار است من پیش بینی نمی کنم که بتوانیم کاری انجام بدهیم. نمی گذارند. وقتی نمی گذارند چه کار می توانیم بکنیم؟ غیر از این که حرف هایمان را بزنیم چه کار دیگری از دست مان ساخته است؟ گفتم: نه بابا! آخر می شود یك کاری کرد. مردم عقل دارند، می شود با آنها گفتگو کرد. گفت: بر اساس تجربه‌ای که دارم خیال می کنم نگذارند ما کاری بکنیم. این بود نظر رادمنش. به همین دلیل هم گفت: من حرف هایم را می زنم ولی وارد عمل نمی شوم، زیرا فایده‌ای برای آن متصور نیست، حالا می خواهید شما امتحان کنید ببینید می شود یا نه؟ اگر شد من هم به دنبال شما می آیم. این چنین اظهار نظر می کرد. ولی در عین حال نمی خواست کوچکترین قدمی بردارد که علیه شوروی تلقی شود.

امیرخسروی: اگر یادتان باشد در پلنوم در وصف اتحاد شوروی وارادت خودش به اتحاد شوروی صحبت مفصلی کرد.

اسکندری: اتفاقاً من دیر در جلسه حاضر شده بودم و موقعی که او این صحبت ها را می کرد آن حرف ها را نشنیدم.

آذرنور: کجا؟

امیرخسروی: در همین پلنوم هیجدهم! اصلاً ارتباطی به موضوع نداشت وهیچ گونه ضرورتی هم در بین نبود که در صحبت خودش اعتماد و وفاداری خودش را نسبتبه اتحاد شوروی ومارکسیسم ولنینیسم واینها خاطرنشان کند. نه کسی این مسئله را مطرح کرده بود ونه موضوع آن مورد بحث قرار گرفته بود. ولی بنظر من او آگاهانه وبا قصد این مطالب را گفت.

اسکندری: بله! خواسته بود بگوید این حرف هایی که من می زنم مخالف شوروی نیست.

امیرخسروی: نه! اعتقاد داشت وواقعاً هم اعتقاد داشت.

پلنوم پانزدهم وصعود کیانوری

امیرخسروی: می خواست بگوید که به این شدت اعتقاد دارم. خوب، حالا اگر اجازه می دهید برویم دنبال مطالب دیگر. در این فاصله یکی مسئله پلنوم پانزدهم است که منجر به برگماری یك عده شد که در نحوه گزینش اینها بنظر من ممکن است مطالبی بگوئید که اساساً به چه نحوی این جریان حل وفصل شده است. آنچه بنظر من می رسد بین شما ودانشیان وکیانوری نوعی هماهنگی برای آوردن عده‌ای برای رهبری وجود داشته واعمال گردیده. در همین پلنوم است که عده‌ای مثل قائم پناه وفروغیان وپورهرمزان واینها می آیند. بعد هم می پردازیم به آن

مرحله آخر که به بحث های قبل از انقلاب مربوط می شود. بعد هم جریان برداشتن رفیق ایرج وبعد پلنوم شانزدهم. بدیهی است اگر مطالب دیگری هم بنظرتان مهم برسد ذکر آنها خیلی مفید خواهد بود.

اسکندری: مسئله [آنها] این بود که کمیته مرکزی را طوری درست بکنند که مطیع باشد. از مدتها پیش به تجربه دریافته بودند که با کمیته مرکزی موجود کنترل امور از دستشان خارج است زیرا نمی توانند کنترل خود را به دلخواه اعمال واجرا نمایند، چون کمیته مرکزی در موارد مختلف تا حدودی از خود استقلال نشان داده بود. این هدف آنها بود ودر صدد پیدا کردن راهی بودند که کمیته مرکزی را در حقیقت از این حال خارج سازند. بعد، یك ملاقاتی بین زاگلادین از یك طرف با غلام انجام شده بود وملاقات دیگری هم زاگلادین جداگانه با کیانوری کرده بود. البته مرا در جریان این ملاقات ها قرار داده بودند تا به اصطلاح از نظر فرمال اشکالاتی پیش نیاید وگفته نشود که اینها دارند از بالای سر من این ملاقات ها را می کنند. خیال می کنم مبنای این ملاقات ها بر آن بود که دانشیان را با کیانوری به هم نزدیك کرده ودر مسایل هماهنگ سازند. بهترین دلیلش این است که وقتی دانشیان از آنجا آمد حتی از ملاقات خود با زاگلادین با من سخنی نگفت بلکه آن را جبرئیلوف، که همراهش رفته بود، به من اطلاع داد. جبرئیلوف مسئول شعبه بین المللی در حزب کمونیست آذربایجان شوروی بود. او بود که به من گفت: رفتیم وملاقات کردیم وشما هم مطمئن باشید ما از شما پشتیبانی می کنیم واز این حرف ها، که مناسبتی هم نداشت. مثل این که قبلاً به شما گفتم که در آنجا سیموننکو با دانشیان اختلافی پیدا کرده بود. گویا در جریان همین ملاقات دانشیان آن را مطرح کرده بود وراجع به آن صحبت شده بود، بطوری که وقتی که سر میز آمدند سیموننکو به او گفت: دیدی که شکایت هم به جایی نمی رسد! البته من این را شنیدم ولی به روی خود نیاوردم، چون بین خودشان بود وبه من مربوط نبود ومن نمی دانم چه شکایت وچه حکایتی است. بنظر من، مبنای این کار در آنجا گذاشته شد چون آنها فکر کرده بودند که کیانوری به تنهائی قادر به انجام این کار نمی باشد واین را هم می دانستند که من با آن سیستمی که آنها در نظر دارند عمل کنند موافقتی نخواهم داشت. ناچار باید غلام را با کیانوری آشتی می دادند تا آن دو به اتفاق این عمل را انجام بدهند. البته این استنباطی است که خودم من می کنم والا کسی در این باره چیزی به من نگفته است. مسلماً به کیانوری مطالبی را گفته بودند وبه اصطلاح یك سیاستی را به او دیکته کرده بودند که در جهت اعضای کمیته مرکزی انجام بدهد. زیرا خوب به یاد دارم که از همان موقع کیانوری دست به اقداماتی زد. مثلاً به صرافت ملاقات با بقراطی که مثل کارد وپنیر بودند افتاد. شما می دانید که با بقراطی دشمن بود وبقراطی هم از کیانوری نفرت داشت. به مسکو رفته بود ویا

بقراطی ملاقات کرده بود. بعد آمد وبه ما گفت: آقا! وضع زندگی او خوب نیست وباید آن را درست کرد، او را ببریم در آن دبیرخانه مسکو به کاری مشغول کنیم تا پولی به دست او برسد، زندگیش اصلاً خوب نیست واز این حرف ها. البته این را با خود بقراطی هم مطرح کرده بود وبقراطی هم شدیداً پیشنهادات او را رد کرده بود. بقراطی می گفت: به او گفتم رفیق کیانوری! اگر خیال می کنی با این چیزها بتوانی مرا بخری اشتباه می کنی. من اهل این کارها نیستم. می دانید که بقراطی از این نظرها آدم محکمی بود. بعد آمد وبه من گفت که یارو آمده وبه من می گوید که باید زندگی تو را درست کرد، مثل این که خیال می کند من او را نمی شناسم ونمی دانم این آدم کیست وچیست. من به بقراطی گفتم: خوب! در هر صورت پیشنهادی است که بد نیست، کمکی به تو می شود، بیا قبول کن وبرو در آنجا کار کن. زندگی بقراطی واقعاً دچار مضیقه بود. بهرحال، من اقدام کردم واو هم آمد ودر آنجا مشغول به کار شد. منظورم این است که از همان موقع کیانوری شروع کرده بود به جلب اشخاص. بعد ازاین آشتی کنان بود که روش غلام در هیئت اجرائیه بکلی عوض شد. درباره ملاقات هم آمدند وبطور فرمال مطالبی گفتند.

امیرخسروی: یادتان است که در چه سالی بود؟

اسکندری: بعد از ۱۹۷۴، ۱۹۷۵.

امیرخسروی: من این را از این نظر می پرسم که از همان زمان ها گاهی کیانوری به پاریس می آمد. ما در اینجا با حسین نظری اختلاف داشتیم وکیانوری همیشه بهبود روابط خودش را با ایرج وهمکاری با تو را به رخ ما می کشید. به ما می گفت: اختلاف تو با حسین نظری که بیشتر از اختلاف من با ایرج نیست. می گفت: تو که خوب اطلاع داری، ما الان بهترین روابط را داریم وبه خاطر حزب داریم با هم همکاری می کنیم وفلان وبهمان. شما چرا با هم همکاری ندارید؟ من که عصبانی بودم به او جواب دادم: حتماً همکاری با ایرج را فعلاً در صلاح خودت می بینی، وای به آن روزی که احساس کنی که می توانی ایرج را دراز کنی، آن وقت است که می خواهم ببینم چه خواهی کرد. منظورم این است که حتی این مطلب را، که روابطش با ایرج خوب بود وبا یکدیگر همکاری دارند، به رخ ما می کشید.

اسکندری: خوب! در واقع در اوایل هم همینطور بود. من که نظری نداشتم جز این که به تمام معنی کوشیدم که آمدن کیانوری به هیئت اجرائیه را بر مبنای یك همکاری بگذارم بلکه بتوانیم کار تشکیلات وحزب را به یك سامانی برسانیم. من واقعاً روی این زمینه مجاهدت وکوشش داشتم. ولی خوب، بعد دیدم که او دست به کارهایی زد واطلاع پیدا کردم که زیر جلکی اقداماتی می کند. خوب، اختلافات بین ما شروع شد. بخصوص این که آمد وصریح به من گفت که من هیچ وقت با

تو دوست نمی شوم. به او گفتم: رفیق کیانوری! من آدمی نیستم که دوستی کسی را گدایی کنم، اصلاً دوستی با گدایی جور در نمی آید. خوب، ممکن است از همدیگر خوشمان نیاید ولی بهتر است این را در کار حزب دخالت ندهیم. زیرا اگر این امر در امور حزب مداخله ورخنه پیدا کند آن وقت است که درکارها اشکالات فراوانی پیش خواهد آمد. وقتی این صحبت ها را با هم می کردیم طبری هم حضور داشت وشاهد بود. یك بار هم به مریم فیروز گفتم. در یکی از پلنوم ها بود. بنظرم پلنوم پانزدهم بود که مریم فیروز به من گفت: چرا منزل ما نمی آئید؟ (نمی دانم این را سابقاً گفته‌ام؟ اگر ثبت شده وتکراری باشد پاکش کنید: گفتم: خانم! وقتی کسی به شما بگوید که من با شما هیچ وقت دوستی نخواهم کرد شما منزل او می روید؟ قدری فکر کرده وگفت: این را «کیا» گفته؟ من نمی خواستم زیاد وارد ماهیت امر بشوم، گفتم: در هر صورت اگر کسی این را به شما بگوید به منزلش می روید؟ فکر کرد وگفت: خوب، حالا اگر این را «کیا» گفته، غلط کرده ونفهمیده، ملتفت نشده، حالا شما بیائید. گفتم: خیلی خوب! حالا ببینم. من منزل آنها نرفتم وهرگز هم منزل آنها نرفتم. آن موقعی که من دبیر حزب شده بودم یك بار مرا دعوت کردند وبه منزلشان رفتم وهمان دفعه اول وآخر بود. مقصودم این بود که پس از این جریانات غلام در کمیته مرکزی تغییر رویه داد. او که در مورد تشکیلات وامور نظریاتی داشت که مورد تأئید من هم بود ومی توانست نقش مؤثری بازی کند، او که همیشه در هیئت اجرائیه به کیانوری می گفت که آقا تشکیلات یك نفری نمی شود (حتی روسی آن را هم می گفت: «ادینو نوچی») وهمیشه به آن ایراد می گرفت ومی گفت بیائید تشکیلات را درست کنیم وفلان، وحرفهایش در جهت همان چیزهایی بود که من می گفتم وبه کیانوری هم همیشه از این مقطع حمله می کرد، [او] پوزیسیون خود را کاملاً عوض کرد. مثال دیگر آن است که غلام پیش من آمد وگفت: رفیق ایرج! این کتابی که می خواهند به نام کامبخش درست کنند مبادا شما با آن موافقت کنید. گفتم: تاکنون که مراجعه نشده ولی من که موافق نیستم. طبری در نظر داشت چنین کاری انجام بدهد. وانواع واقسام از این مسایل وکارها که در خلاف جهت کیانوری بود. ولی یك دفعه من متوجه شدم که در هیئت اجرائیه نه تنها غلام تمام پیشنهادات ونظرات کیانوری را تصویب می کرد وبه آن رأی می داد، در صورتی که در سابق اصلاً مخالفت می کرد وهر چه کیانوری گزارش می آورد او می گفت این که گزارش نشد باید تکلیف این شعبه را معلوم کنید، بلکه حالا اعتراضاتش را کنار گذاشته. بعد هم شروع کرد بطور روشن از او طرفداری کردن. مثلاً در باره همین کتاب کامبخش. [او] قبلاً خودش گفته بود با آن مخالف است واز من هم خواسته بود که با آن مخالفت کنم. وقتی طبری آمد وآن را پیشنهاد کرد، من گفتم: من این کار را صحیح نمی دانم، انتشار این کتاب لازم بنظر نمی رسد.

مقاله‌هایی در مجله *دنیا* نوشته شده وحالا آن ها را جمع آوری ودوباره به چاپ برسانید، چه دلیل وعلتی می تواند داشته باشد؟ به علاوه، این کار سر وصدا به راه می اندازد، حرف می سازد، در باره کامبخش همیشه سئوالاتی مطرح می شود که اگر از من بپرسند چه جوابی بدهم؟ آیا آن سوابق را نگوییم؟ منتظر بودم که، خوب، غلام هم، بنابه گفته قبلی خود، مخالفت کند. ولی بعد دیدم که نخیر! از آن پیشنهاد پشتیبانی کرد وبه آن هم رأی داد. این اندیس ها[1] به من نشان داد که او موقعیت خود را کاملاً عوض کرده است. من قبلاً به شما گفتم که ماکریاك گفته بود که آق سقل[2] اشتباه می کند. این معلوم می کند که یك جریان دیگری دست اندر کار است. به این جهت می گویم، چون ماکریاك خودش [وابسته به] یکی از همان جریانات بود. مقصودش این بود که او در اتحادش با کیانوری راه اشتباهی را می رود. بهر جهت، می خواهم بگویم که این تغییر وضع موجب شد که در واقع مرا در یك اقلیت صرف قرار دهند. دیگر، مسایل مهم را با من در میان نمی گذاشتند وپیشنهادات مرا دیگر رد می کردند.

در بارهٔ اعضای جدید کمیته مرکزی

آذرنور: اینها تدارك برای کئوپتاسیون بوده؟

اسکندری: بله! همین دیگر. آن وقت آمدند وگفتند که باید عده‌ای را کئوپته[3] بکنیم ویك هیئت سه نفری مرکب از رفقا اسکندری وغلام وکیانوری با هر کس موافق باشند در آن صورت فقط همین اشخاص باید کئوپته بشوند. در آن جلسه اکثریت دست آنها بود وتوافق شان را قبلاً کرده بودند. من فقط توانستم ملکه محمدی وپورهرمزان وناظمی را اصرار بکنم که وارد بکنند.

امیرخسروی: کیهان؟

اسکندری: نه! کیهان را خودشان قبول داشتند.

آذرنور: بطور قطع از خودشان بود.

اسکندری: غلام با ملکه محمدی موافق نبود. کیانوری هم به خاطر مریم مخالفت می کرد. غلام با پورهرمزان هم مخالف بود ومی گفت او با فرقه مخالف است خلاصه، غلام هم موافقت کرد. کیانوری هم، به دلیل این که دیگر اکثریت نداشت، مجبور به موافقت گردید. ولی راجع به اشخاص دیگر اینها با هم توافق کرده بودند. آمدند ویکی یکی اسم ها را گفتند وبه تصویب

1. indice علامت، نشانه

۲. واژه ترکی به معنای «ریش سفید». منظور غلام یحیی دانشیان است. (ویراستار)

3. Cooptation برگماری

رسید. من در آنجا با اکثر آنها مخالفتی نداشتم. مثلاً راجع به منوچهر بهزادی واشخاص دیگری که از رادیو پیشنهاد شده بودند، مانند دانش واینها، موافق بودم. البته من بطور دقیق اشخاص مربوط به فرقه را نمی شناختم ولی آنجا هم مخالفت نکردم. چون آن دو با هم سر آن موضوع ها توافق کرده بودند، گفتند: این اشخاص باید بیایند، ما هم پاسخ مثبت دادیم. از فرقه وقتی کسی می آمد چاره‌ای نبود، اشخاصی بودند که غلام یحیی معرفی کرده بود. لذا یك لیست تهیه کردند وبعد در هیئت اجرائیه مطرح شد. در ابتدا ملاکهایی در نظر گرفته بودند. گفتند باید رفقایی باشند که بعد بتوانند کار تشکیلاتی وسیاسی واینها را انجام بدهند. ملاکی معین کردند که حالا آن را فراموش کرده‌ام. مسئله سن هم مطرح بود. اینکه سنشان هم طوری باشد که بتوانند فعالیت کنند، زیاد مسن نباشند. بعد، کم کم ما دیدیم در هیئت اجرائیه هِی این را گفتند، آن یکی را پیشنهاد کردند، که آقا این هم آدم سابقه‌داری است مثلاً فرض کنید نامور، یا فلانی چطور است، همین عباس [کاظم ندیم]، نمی دانم اشخاصی از این قبیل...

امیرخسروی: عباس که آن وقت بالنسبه جوان بود، بعضی از رفقای فرقه، نظیر رحمانی، ویا خود نامور خیلی مسن بودند.

اسکندری: بله! کم کم اشخاصی را آورده وپیشنهاد کردند ودر هیئت اجرائیه مطرح شد. هر کسی طبق سلیقه خود می خواست کسانی را وارد بکند. مثلاً، من به یاد دارم که جودت خیلی مایل بود که آفاق [همسر جودت] هم وارد بشود. رویش نمی شد. من هم پیشنهاد نمی کردم. مرتب در جلسه به این در وآن در می زد. من هم متوجه بودم برای چیست ولی به روی خودم نمی آوردم. برای این که خوب مطلبی نبود. می گفت که خیلی اشخاص دیگری هم هستند که باید بیایند مثل آشوت، چرا نباشد، اینها کار کرده‌اند، مثلاً چرا صفا خانم نباشد. تا این را گفت کیانوری هم تائید کرد وگفت: بله! راست می گوئید صفاخانم هم خیلی خوب است. حالا خودش خجالت می کشید صفا را پیشنهاد کند، چون جودت گفت او تائید کرد وگفت درست است. اضافه بر آن یك عده اشخاص مانند هما [هوشمندراد] واینها را می خواستند بیاورند ودیگر نزدیك بود هر کسی که در دبیرخانه کار می کرد بیاورند. فقط خاشع مانده بود که او را نمی خواستند بیاورند. چنین وضعی پیدا شد. بعد هم میزانی از طرف خودش آمد وهرچه کادر در آن رادیو بود آورد وآنها را پیشنهاد کرد. مرتب تلفن می کرد ومی گفت: آقا! من عقیده‌ام این است که نامور را هم بگذارید، نمی دانم فلانی را هم اضافه کنید، بدین ترتیب همه را پر کرد.

امیرخسروی: در اساسنامه پیش بینی شده که برای تکمیل محل های خالی اعضای کمیته مرکزی باید در وهله اول از اعضای مشاور انتخاب بشوند. بعد چنانچه ضرورت ایجاب کرد از

افراد خارج استفاده شود. چطور شد که این مسئله را اصلاً مورد توجه قرار ندادید؟

اسکندری: راستش در اینجا صحبت از کئوپتاسیون به عنوان عضو اصلی کمیته مرکزی تنها نبود. اغلب به عنوان مشاور بود. فقط چند نفر اعضای کمیته مرکزی را آوردند.

امیرخسروی: تو چطور این را می گویی؟ هشت نفر عضو اصلی کمیته مرکزی آوردید. کل اعضای کمیته مرکزی در آن روز ۱۵ نفر بودند!

اسکندری: می دانم. آن که مربوط به فرقه بود که آنها آورده ومعرفی شده بودند. راجع به اشخاص دیگر توافق شده بود؛ منتها به این شکل که مثلاً کیهان بود، دانش بود. . .

امیرخسروی: اخگر بود، بهزادی بود. شما از این طرف چهار نفر آوردید و فرقوی ها از آنطرف چهار نفر آوردند.

اسکندری: بله! بله! اینها بر اساس همان توافقی بود که گفتم.

امیرخسروی: سئوال من این است که چرا طبق اساسنامه عمل نکردید وچرا این موضوع اصلاً مطرح نشد؟

آذرنور: ولی در پلنوم مطرح شد.

امیرخسروی: در پلنوم شد، ولی بحث های تدارکاتی در هیئت اجرائیه مطرح نشد و اساساً پایه کار قرار نگرفت. تازه کار تمام شده وافراد را تعیین کرده وبه محل پلنوم آورده بودند.

آذرنور: یعنی یك اصل مسلمی را که به صراحت در اساسنامه وجود دارد نادیده گرفتند.

اسکندری: بله، می دانید چطور شد؟ البته درست است [که] چنین چیزی در آن جلسه هیئت اجرائیه مطرح نشد. من هم راستش در حقیقت مطرح نکردم. چنین صحبتی مطرح نبود. بطور کلی کیانوری با این کار مخالفت داشت به دلیل این که نقشه او این بود که مریم را به عضویت کمیته مرکزی برساند، ولی خوب می دید که نه غلام ونه من هیچ کدام موافقت نداریم. رویش هم نمی شد که موضوع را علناً عنوان کند. توجه می کنید؟ او این موضوع را در مقابل رفیقمان بابك، یعنی تو، گروگرفته بود. البته موضوع بابك را ما چندین بار ودر هیئت اجرائیه هم به دفعات مطرح کردیم ولی اوموافق نبود. توجه می کنید؟

آذرنور: کیانوری؟

اسکندری: می گفت فعلاً باشد. یك بار به او گفتم که آقا! بالاخره این موضوع را باید تمام بکنیم. مثل این که به خودت هم گفتم. گفت: اگر آن را مطرح بکنی من هم بلند شده وتمام جریان بابك ورفتار ضد شوروی او را در حوادث مجارستان وچکسلواکی ونمی دانم اینها را در جلسه خواهم گفت. راستش من هم ملاحظه کردم ویا خود گفتم که این هم یك مسئله‌ای می شود، ممکن

است یك دفعه این مرد وقیح بلند شده وحرفهایی بزند. می گفت که در باره کاندیداها باید یك جا تصمیم گرفت. استدلالش این بود که به مریم فیروز ظلم شده زیرا او در کنگره دوم به عنوان مشاور انتخاب شده ولی آن را لغو کردند، حالا که این را شما می گذارید در واقع از همان موقع عضو مشاور بود وحالا بایستی عضو کمیته مرکزی بشود. حالا که او را نمی گذارید دیگران هم نباید بشوند. بعد هم می گفت: همه اینها را که نمی شود یك دفعه آورد وعضو کمیته مرکزی شان کرد. مثلاً، حتی در مورد شاندرمنی هم موافق نبود به علت آن که شوروی ها با او موافق نبودند. شاندرمنی را شوروی ها موافق نبودند. به همین دلیل هم این دفعه نگذاشتند انتخاب بشود. همین دفعه در جلسه آخر[1]. علت این که اینها دنبال نوروزی رفتند برای این بود که شاندرمنی نشود، چون کاندیدای دیگری نداشتند. شاندرمنی را نمی خواستند چون شوروی ها با او موافق نبودند. یکی او بود ودیگری هم بابك که شوروی ها با او از قدیم موافق نبودند. به هر حال گفت که اگر بخواهی اسم بابك را بیاوری من بلند شده وحرف هایم را می زنم. حالا این نکته را هم باید بگویم که بعد از آن که در پلنوم مسایل مربوط به برگماری اعضای مشاور قدیم واینها که از سوی شماها وعده‌ای مطرح شد، سیموننکو از من پرسید: آقا! در این جلسه چه خبر بود؟ گفتم: رفقا چنین مطلبی را مطرح کردند ومنتهی به رأی نشد. گفت: خوب، رفقا حق داشتند، قاعدتاً بایستی اینطور می شد که اول باید مشاورین می آمدند. بدون این که نام اشخاص را ببرد فقط گفت: البته رفقا حق داشتند. قضیه گذشته بود والا اگر قبلش بود من از آن استفاده می کردم.

بله! من یکی دوبار موضوع بابك را برای عضویت کمیته مرکزی در هیئت اجرائیه وجاهای دیگر مطرح کردم وهمیشه فکر می کردم که لااقل میزانی از این پیشنهاد پشتیبانی می کند چون، خوب، مراتب دوستی شان را می دانستم؛ به این خیال که بالاخره دنبال حرف مرا یك کسی می گیرد تا بلکه بتوان اکثریتی به دست آورد. والا من در آنجا در واقع اکثریت نداشتم. بعد از این که غلام به آن طرف رفت دیگر وضع ما بکلی دگرگون شد. بجز جودت ویا صفری که گاهی دنبال حرف مرا می گرفتند، در سایر مواقع من در جلسه هیئت اجرائیه در اقلیت قرار داشتم. ولی خوب، از این که میزانی سکوت اختیار کرده وپشتیبانی نمی کرد متعجب بودم. حتی یك دفعه هم در خارج از جلسه به‌طور صریح به او گفتم: آخر رفیق! من نمی دانم تو که با بابك دوست هستی، آخر وقتی موضوع بابك را مطرح می کنیم تو هم یك چیزی بگو. آخر اینطوری که نمی شود. ولی او سیاستش این بود که نگاه می کرد ببیند کیانوری چه کار می کند تا او هم همان کار را بکند.

امیرخسروی: به خاطر دارم یك بار قبل از پلنوم ۱۵ به پاریس آمده بودید وبا من در این باره

---

[1]. منظور اجلاس بقایای حزب توده موسوم به «پلنوم هیجدهم» است. به توضیحات مقدمه مراجعه شود. (ویراستار)

صحبت کردید. گفتید: من که نمی توانم مطلب تو را تنها مطرح کنم، میزانی چرا مطرح نمی کند ویا لااقل من که مطرح می کنم چرا او پشتیبانی نمی کند. از من خواستید که با او صحبت بکنم. من جواب دادم که نمی توانم. با این که با او از قدیم دوست هستم ولی من نمی توانم مسئله حزبی وخصوصی را با هم مخلوط بکنم وچنین موضوعی را با او مطرح سازم. اگر خودش خواسته باشد باید این کار را بکند والا من پیشقدم نمی شوم. در حقیقت، من راجع به مسئله خودم با میزانی اصلاً صحبت نکردم چون می دانستم که او آدم «کاریریست»[1] است وبه «مناطق ممنوعه» قدم نمی گذارد. با توجه به این که روی من انگ نادرست ضد شوروی بسته شده است، او هرگز کاریر حزبی خودش را به خاطر من به خطر نمی اندازد. اساساً هم خودتان از پلنوم چهارم شاهدید که هیچ وقت دنبال این گونه مسایل نبوده‌ام.

آذرنور: لابد میزانی نمی خواست خودش را به اصطلاح آلوده بکند! مسئله‌ای که باید مطمح نظر قرار گیرد آن است که دفاع از ورود بابك به عنوان عضو اصلی به کمیته مرکزی در حقیقت مبتنی بر شایستگی او بود. آنچه را که شما پیشنهاد می کردید صادقانه [بود] و از ته دل می دانستید که این حق اوست. بنابر این، در آن جلسه حق شاندرمنی، که از کنگره دوم عضو مشاور انتخاب شده بود، وبیشتر از آن حق امیرخسروی زیر پا گذاشته شد. واما در مورد پدیده برگماری وبرگماری ها. بعد از آن تلفنی که در آن جلسه شد با وجود آن که تائیدی در پلنوم نبود، یك شبه تمام افرادی که قرار بود به نام مدعوین در پلنوم شرکت کنند هم به صورت اعضاء دستگاه رهبری درآمدند.

اسکندری: تائید نبود یعنی چه؟

امیرخسروی: من توضیح می دهم. در پلنوم پانزدهم همه کسانی که قرار بود کئوپته شوند سوار هواپیما کرده وبه آنجا آورده بودند. حتی ظاهر کار را هم رعایت نکرده بودند، با این حساب که روی همه اینها توافق خواهد شد. از جمله ملکه محمدی وپورهرمزان ویکی دو نفر دیگر هم در بین آنها بودند که غلام با آنها مخالف بود. در مقابل هم کیانوری وهم شما با چند نفر از کاندیداهای فرقه مخالفت می کردید. اینها را هم آورده بودند به این حساب که در محل وحضوراً با غلام یحیی حل بکنید. غلام یحیی بیمار وبستری می شود وعدم حضور او در پلنوم اشکال ایجاد می کند. افرادی که نماینده او در آنجا بودند، مانند صفری ولاهرودی، نمی توانستند بدون

---

1. **Careerism** تلاش غالباً ناسالم فردی برای ارتقاء مقام یا تخصص (فرهنگ وبستر). جاه‌طلبی، مقام طلبی

جلب نظر وموافقت او تصمیم بگیرند. از طرفی هم این جریان کئوپتاسیون می بایستی روز بعد تمام می شد. گفتند خوب چه کار بکنیم وچه کار نکنیم. در نتیجه آنها را که در پلنوم کئوپته کردند، قرار شد به جلسه بعدی بیاورند وگفتند آن چند نفر هم که با وتوی غلام یحیی روبرو شده بودند، به صورت مدعو به جلسه بیاوریم. وقتی قرار شد فردا به عنوان مدعو به جلسه بیایند، یادم است، ما اعتراض کردیم که آقا پلنوم حزب که تماشاخانه نیست که مدعو داشته باشد! از قرار گویا شما یا لاهرودی یا صفری از جانب شما شبانه به باکو تلفن می کنند ودر روی تخت مریضخانه با غلام یحیی تماس گرفته و «بله» او را می گیرند. روز بعد این مدعوها وچند نفر از افراد فرقه که آنها هم به این مناسبت مدعو حساب می شدند، چون گرو وگروکشی بود، همگی با هم به صورت اعضای مشاور پذیرفته می شوند. در نتیجه، آنهایی که قرار بود مدعو باشند در جلسه به صورت اعضای مشاور شرکت می کنند. منظور آذرنور این بود ومی خواست این جریان را تشریح کند.[1]

اسکندری: ظاهراً این اشخاص جزء صورتی که به لاهرودی واینها داده بودند نبودند. من به لاهرودی گفتم که آقا در این قضیه با غلام موافقت کردیم (در مورد همان ملکه محمدی وپورهرمزان واینها)، ولی مثل این که یك صورتی در دست آنها بود که اسم اینها در آن نبود. بعد به اوگفتم: آقا! برو وتکلیف این کار را معلوم بکن. رفت وآمد وگفت که اگر اینطوری باشد ما باید نام یك نفر دیگر را هم بدهیم ونمی دانم فلانی هم باید بیاید. این را گفت وبعد با تلفن با غلام تماس گرفتند. او هم موافقت کرد. یك نفر دیگر هم بود. عظیم زاده بود. او را هم گفتند، که نتوانست به پلنوم بیاید. قبول کردند که اسمش باشد که کئوپته شد. یك چنین جریانی بود. چون این لیستی که در دست آنها بود اسم این اشخاص در آن نبود، برای این که تکلیف این کار معین شود رفتند واز غلام استعلام نظر کردند وموافقت او را جلب نمودند وموضوع تمام شد. او هم که مریض بود واصلاً حوصله جر وبحث نداشت موافقت کرد که قبول کنند. چیز خاصی نبود. در آنجا فقط همین اشخاص بودند که اسم شان در آن لیستی که غلام ابتدا تهیه کرده بود وجود داشت. ظاهراً این لیست دست لاهرودی بود.

امیرخسروی: البته در برابر آن همه خلافکاری هایی که در این پلنوم شد، این داستان «چیز خاصی نبود» فقط نشانگر نحوه به صحنه درآوردن آن تراژدی است که به نام کمیته مرکزی سر هم

---

۱. برای اطلاع بیشتر از خلاف کاری های پلنوم ۱۵ به استعفانامه بابك امیر خسروی که در جزوه «نامه سرگشاده به کمیته مرکزی حزب توده ایران» دیماه ۱۳۶۴ که بصورت ضمیمه ۲ آن جزوه منتشر شده است، مراجعه شود. (امیرخسروی وآذرنور)

بندی شد.

آذرنور: در باره کسانی که در این پلنوم برگمار شدند حرف زیاد است. من شرح حال عده بیشتری را جمع کرده بودم ومی خواستم آنها ررا بیان کنم، از همین کسانی که الان عضو کمیته مرکزی هستند. از جمله اینها صمد عافیت، اردبیلیان وکیهان بودند. من قبلاً گفتار را از پرونده صمد عافیت شروع کردم. این شخص در یکی از پلنوم های فرقه در باکو، در جریان انتقادی که از غلام یحیی می شود، در مقام دفاع وستایش از وی اعلام می کند که غلام یحیی کسی است که من حاضرم چرك پاهایش را بلیسم. این گفته به گوش ما رسید. گفتیم: این چه کثافت بازی است؟ این کارها چه معنی دارد؟ حتی در دستگاه شاهنشاهی، دکتر اقبال که متملق ترین وچاپلوس ترین افراد است چنین حرفی را نمی زند. در یکی از پلنوم ها، در تنفس، راجع به این موضوع با رفقا صحبت می کردیم. اشخاصی از فرقه، که در پلنوم کمیته مرکزی حزب توده ایران شرکت کرده بودند، رفته آن را گزارش [می دهند] وموضوع را مطرح می کنند که رفقای کمیته مرکزی حزب توده از رفیق صمد عافیت به این مناسبت انتقاد کرده‌اند. در جواب آنها، عافیت بلند شده ودر پلنوم فرقه به جای ندامت می گوید: نه تنها این حرف را گفته‌ام، بلکه غلام یحیی اگر چرك پاهایش را شسته ودر کاسه‌ای بریزد من آن را سر می کشم. من در آن جلسه پلنوم بدین گونه شروع کردم وبعد که می خواستم به کیهان واینها هم برسم اجازه صحبت به من ندادند وگفتند این مسایل چیست که آنها را مطرح می کنی؟ من از رفیق اسکندری، که دبیر اول بودند، پرسیدم: ملاك انتخاب این کادرها واین افراد برای کمیته مرکزی چیست؟ ایشان انترناسیونالیسم واعتقاد به مارکسیسم ـ لنینیسم را مطرح کردند. کیانوری از سر جای خودش در پشت تریبون گفت: ما برای کاری که کرده‌ایم از تجارب احزاب کمونیست استفاده کرده‌ایم. وقتی من سئوال کردم: کدام احزاب؟ یکی را اسم ببرید! گفت: این جزء اسرار است وهمه چیز را همه جا نمی توان گفت. از این جواب او خندیدند. بله! جزء اسرار است. بعد هم به من اجازه ادامه صحبت ندادند[۱]. این یك اپیزود. در مورد کیهان واردبیلیان وغیره همه سوابقشان را جمع آوری کرده بودم که بگویم که مطلب به هیچ وجه به انترناسیونالیسم وتئوری مربوط نیست بلکه اینها افراد غیر شایسته‌ای بودند که صلاحیت عضویت در کمیته مرکزی را نداشتند.

امیر خسروی: اردبیلیان تزش را در باره غلام یحیی نوشته.

آذرنور: بلی! گویا عنوانش «ودیعه غلام یحیی در نهضت کارگری ایران» است.

---

۱. این خود رفیق اسکندری بود که به‌عنوان دبیراول حزب ورئیس جلسه با عصبانیت وتحکم مرا از ادامه صحبت بازداشت واین نقصان از خود من است که به علت شرم حضور وبرخی ملاحظات، آن را در جریان گفتگوی سه‌نفری با صراحت لازم مطرح نکرده‌ام. (آذرنور)

اسکندری: البته در مورد کیهان باید بگویم که در آوردن او به دبیرخانه من دخالت کردم. این را باید بگویم که این کار را من کردم. من او را به دبیرخانه آوردم برای این که آدم کاری بود. چیز می نوشت. کار می کرد. قرار شده بود که او به اصطلاح سکرتر خاص من بشود ودر آنجا بایگانی دبیرخانه را تنظیم بکند وتصویب کرده بوذیم که یك شعبه اداری ایجاد شود. این پیشنهاد من بود. آئین نامه‌اش هم تصویب شد وکیهان را به عنوان مسئول آن تعیین کردند. ولی از بس که کیانوری واینها اشکالتراشی کردند، این کار عملی نشد. چون انجام این برنامه مستلزم آن بود که تمام امور مربوط دریك جا جمع ومتمرکز بشود واین به دلخواه آنها نبود.

امیرخسروی: اصلاً این مسئله در آغاز چگونه مطرح شد؟ می خواهم بدانم آیا کیهان را پیش شما لانسه کردند یا خودش آمده وموس موس کرده بود. وانگهی آوردن یك نفر به دبیرخانه به عنوان کارمند یك چیز است وعضویت در کمیته مرکزی چیز دیگر.

آذرنور: بله! القاء می کنند.

امیرخسروی: این خیلی مهم است. یعنی یکی از عوامل خودشان را نزد افرادی که بهیچ وجه بدنامی در آنها نیست که با مقامات معینی در ارتباطند، از طریق آنها وارد آپارات رهبری می کنند. همان پهلوان را هم در حقیقت به ترتیبی لانسه کردند وبردند آنجا.

اسکندری: پهلوان را شوروی ها صریحاً گفتند. ما اردشیر را معین کرده بودیم که نماینده حزب در مجله *صلح وسوسیالیسم* باشد. اردشیر با پهلوان خیلی بد بود. وقتی اردشیر معین شد آنها به رادمنش تلفن کرده واز او پرسیده بودند که اگر خودشان محل پهلوان را در مجله *صلح وسوسیالیسم* تأمین بکنند آیا شما مخالفتی با آن ندارید؟ رادمنش هم بعداً گفت: البته اگر آنها برای یکی از رفقایمان جایی تأمین بکنند وخودشان تعهد نمایند، چه مخالفتی می تواند داشته باشد. این بود که در حقیقت پهلوان را خود آنها آوردند واز طرف حزب هیچ اقدامی برای آوردن او به آنجا نشد. تنها آنها موافقت ما را جلب کردند. یعنی پرسیدند که اگر خودمان تأمین محل بکنیم آیا شما حرفی ندارید؟ ما گفتیم: چه حرفی داریم. بنابر این، ماوقع از این قرار بود که گفتم. ولی به هر جهت خواستم این وضع را برای شما تشریح بکنم که بتدریج آنها در واقع آن کمیته مرکزی را که لازم داشتند به وجود آوردند. به این ترتیب که با آن مقدار آبی که توی آن کردند کم کم ماهیت این کمیته مرکزی، کاراکترش، بکلی عوض شد.

آذرنور: یعنی اصلاً ما در توی آن حل شدیم.

اسکندری: یعنی کمیته مرکزی یك چیز دیگری شد. اصلاً دیگر بکلی تغییر شکل داد. این را هم بگویم که قائم پناه نبود. قائم پناه انتخاب نشده بود. او را هم باز من به دبیرخانه آوردم، یعنی

مرتب به من مراجعه می کرد و می گفت: من در اینجا کاری ندارم. گفتم: خوب، پاشو وبیا. او را آوردیم در مجله به عنوان مترجم که کسر داشتیم.

امیرخسروی: ملاحظه می کنید که دو نفر از همین تیپ آدم ها از طریق شما وارد دستگاه رهبری شده است!

اسکندری: هر یك از این رفقا که به دبیرخانه حزب آمده ودر آنجا کار کردند، سابقه معینی دارند که اصلاً چطور شد آمدند. مثلاً همین پورهرمزان وملکه محمدی را من اصرار کردم. رادمنش با آمدن هیچ کدام موافق نبود، بخصوص با پورهرمزان. اینها در رادیوی پیك ایران کار می کردند. من آنها را برای کار مجله در نظر گرفتم زیرا ایراد رادمنش آن بود که آلمان ها نمی پذیرند واز ابتدا قرار گذاشته‌ایم که عده آنها از ده نفر تجاوز نکند وبودجه ندارند وقبول نمی کنند. این بود که من با مجله صحبت کردم که محلی برای یك نفر که در دفتر ما کار کند ولی حقوق خود را از مجله دریافت کند تعبیه وتأمین کنیم. آنها هم پذیرفتند. بدین ترتیب، پورهرمزان به دبیرخانه آمد وملکه محمدی هم که همسرش بود همراهش آمد. بعد، ملکه هم در دبیرخانه مشغول کار شد. شفابخش وصفا حاتمی هم هرکدام تاریخچه‌ای دارند. در مورد شفابخش خیلی زحمت کشیدم. قبول نداشتند که او از پراگ به آنجا بیاید. مسئله او را در مقابل کار خانم صفا گرو کشیدند وگفتند: پس در مقابل، صفا را که در مسکو بود قبول کنید. لذا او را هم به آنجا آوردند. بدین ترتیب، آمدن هرکدام از اینها یك داستان علیحده‌ای دارد. صاف وپوست کنده قاسمی واینها گفتند که اگر می خواهید که شفابخش بیاید . . .

امیرخسروی: یعنی او را به حساب شما می گذاشتند؟

اسکندری: بله! او را به حساب من می گذاشتند.

امیرخسروی: شفابخش چه ارتباطی با شما داشت؟

اسکندری: هیچ ارتباطی نداشت، به غیر از این که موقعی که من به پراگ رفته بودم خانم او، که زن خیلی خوبی هم بود، اصرار کرد گفت: ما در اینجا اصلاً وضع خوبی نداریم، لااقل ما را به آلمان ببرید، شوهر من که این همه کار وزحمت در سازمان افسری متحمل شده، حالا ما افتاده‌ایم در این گوشه وما را برده‌اند برای نمی دانم گاری کشی ونمی دانم چی واز این حرف ها، ما را از اینجا نجات بدهید. من هم گفتم: خوب، حالا رفته وکاری می کنم بلکه بتوانیم شما را منتقل کنیم. چون چنین قولی داده بودم به دنبالش رفتم. والا من با شفابخش آشنائی خاصی نداشتم.

امیرخسروی: من در اینجا فقط یك ایرادی دارم که چون خیلی رفیقانه صحبت می کنیم، می خواهم آن را عنوان کنم. این ایراد من عمدتاً متوجه رفیق ایرج است در رابطه با همین پلنوم

پانزدهم که پایه یك کار خیلی غلطی در آنجا گذاشته شد وآن این بود که برای اولین بار انتخاب هیئت اجرائیه با رأی علنی صورت گرفت یعنی سنت رأی علنی پایه‌گذاری شد؛ سنتی که در حقیقت نه تنها با تعداد افرادی که بعد از پلنوم اضافه شدند ترکیب سنتی پلنوم کمیته مرکزی را بهم زد وآن سنت نسبتاً دمکراتیك را دگرگون ساخت بلکه با باب شدن این شیوه رأی علنی اصلاً هرگونه آزادی عمل از اعضای کمیته مرکزی سلب شد. به همین مناسبت است که تصمیمات متخذه حزب بعد از پلنوم پانزدهم تماماً به‌اتفاق آراء می باشد بجز همین پلنوم اخیر، اگر بشود اسم آنرا پلنوم گذاشت. منظورم پلنوم هیجدهم است. در اینجا من، همانطور که بارها گفته‌ام، این را حقیقتاً بطور رفیقانه به رفیق ایرج ایراد دارم، زیرا با درنظر گرفتن این که در پلنوم پانزدهم رفیق ایرج از حیثیت واعتبار فراوانی برخوردار ودر حقیقت مورد اعتماد واحترام تمام جناح ها حتی مخالفین خود بود، ایشان از شخصیت ونفوذ خود در واقع استفاده کرد صرفاً به این منظور. آنگونه که خود او این مطلب را در پلنوم عنوان کرده که رفقای شوروی ورفقای احزاب برادر چنین نتیجه بگیرند که تصمیمات ما همه به اتفاق آراء اتخاذ شده ودر حزب ما این یگانگی وجود دارد که هیئت سیاسی را به اتفاق آراء انتخاب می کنیم ولذا دیگر ضرورتی وجود ندارد که رأی مخفی اخذ گردد ورأی را علنی بدهیم. من به خاطر دارم که حتی رفقای فرقوی، نظیر آذراوغلو وآگاهی وکندلی وغیره، با این رویه مخالف بودند زیرا هرگز نمی خواستند به این اشخاص رأی بدهند. بهر حال افراد دیگری هم بودند که رأی نمی دادند. منتهی وقتی رأی علنی شد تقریباً تمام این عده به اتفاق آراء انتخاب شدند. در پلنوم شانزده وهفدهم هم به همین ترتیب عمل شد. در پلنوم هجدهم ما این مسئله را مطرح کردیم وحتی خود رفیق ایرج خواستار این بود که رأی به صورت مخفی باشد. ولی از جمله ایراداتی که همین فرقوی ها گرفتند آن بود [که] پس چرا در پلنوم های پانزدهم وشانزدهم رأی علنی بود وحالا علنی نیست؟ پلنوم هفدهم را نمی دانستند. این را خواستم فقط در اینجا یادآوری کنم.

اسکندری: بله! عرض کنم که البته از نظر اساسنامه‌ای واصولی این ایراد وارد است وانتقاد درستی است، ولی خوب، یك پیشنهادی من داده بودم ودیگران هم آن را قبول کردند وخود شما وهمه شما رأی دادید.

امیرخسروی: ما رأی ندادیم. ما مخالفت هم کردیم.

آذرنور: ما رأی ندادیم. ما اصلاً مخالفت کردیم.

اسکندری: نمی دانم. ولی در هر صورت هر کسی حق دارد به پلنوم پیشنهاد خود را بدهد.

امیرخسروی: ما فقط نبودیم. اتفاقاً دیگران هم مخالفت کردند. شما مثل این که بعضی

جریانات یادتان رفته است. بجز اعضای هیئت اجرائیه که این بار به علت قرارهای قبلی متحداً رأی می دادند، بقیه اعضای کمیته مرکزی، از جمله امیرخیزی واردشیر وشاندرمنی، با رأی گیری علنی مخالفت کردند وخواستار رأی مخفی بودند. منتهی، بتدریج گفتگوهای داخل وخارج - واینجاست که نقش شما به علت موقعیت ومحبوبیتی که داشتید مهم بود - عده‌ای را سست کرد. اما من وآذرنور تا آخر مخالفت کردیم. این موضوع را من مشروحاً در استعفانامه خود، که بلافاصله بعد از پلنوم ۱۵ نوشته‌ام، منعکس کرده‌ام. تو یادت رفته است؟

آذرنور: برای ما مسئله حساسی بود. ما شاهد بودیم که همیشه نبض اقتصادی این افراد دست کشور میزبان است و . . .

امیرخسروی: حیف که دسترسی به اسناد نیست. من حتی از شما در آن جلسه گله کردم که سنت غلط نگذارید وبه شما ندا دادم که این شتری است که‌در خانه شما هم می خوابد!

اسکندری: گله‌ای که کردید من هم به شما گفتم. اما قضیه این است که دو علت وجود داشت که من این کار را کردم، یعنی این پیشنهاد را دادم. یك علت مربوط به خود کیانوری بود که وضعش چنان بود که اگر رأی مخفی می گرفتیم ممکن بود انتخاب نشود وشاید انتخاب هم نمی شد که من البته آن را، به مناسبت معینی که مطرح بود، نمی خواستم پیش بیاید. یکی دیگر هم مربوط به خود همین کئوپتاسیون ها بود. فکر می کردم که اگر رأی مخفی بگیریم یك عدّه از آنها رأی نمی دهند وعده‌ای انتخاب نمی شوند. این بود که پیشنهاد کردم که اینها را همینجوری قبول بکنند. خوب به یاد دارم که حتی صفری آمد وبه من گفت: رفیق ایرج! شما در اینجا اکثریت دارید، اگر بخواهید کیانوری انتخاب نمی شود. من قبول نکردم وجواب منفی دادم. علت این بود که، خوب، مرتباً هی توصیه‌هایی راجع به او می کردند. در مورد او فشار شدید بود. لذا، به این دو علت من در جلسه هیئت اجرائیه قبل از آمدن به پلنوم موضوع را مطرح کردم. همین صحبت را کردم. آنها هم تصویب کردند وقرار شد رأی علنی گرفته شود. همه آنها در آنجا بودند. حتی من گفتم: نه خودم را پیشنهاد می کنم ونه شخص دیگر را. برای هیئت اجرائیه ممکن است کاندیداها را نام ببریم ولی من خودم را نمی گویم. بعد دکتر جودت گفت که دبیر اول وهیئت دبیران را من پیشنهاد می کنم، قرار شد در آن جلسه دکتر جودت پیشنهاد بکند. این مطابق آن قراری بود که در آن جلسه به اصطلاح بسته هیئت اجرائیه گذاشته بودیم. من هم مجری آن تصمیم بودم وبه این دلیل پیشنهاد رأی علنی دادم. البته این ایراد وانتقاد به خودی خود وارد است ومن آن را قبول دارم، ولی معنای آن این نیست که به صورت سنت درآید.

امیرخسروی: در آمد دیگر.

اسکندری: آخر نبایستی چنین بشود. اساسنامه حزب تصریح دارد که جز در موارد استثنایی آن هم به شرط تصویب کمیته مرکزی می توان رأی علنی گرفت. نه این که این استثناء سنت بشود وگفته شود که چنین فلان بار با رأی علنی بوده بنابر این دفعات دیگر هم باید این چنین باشد. اینطوری آخر درست نیست.

امیرخسروی: دفعه دوم که پلنوم پانزدهم بود چنین شد. پلنوم هفدهم شد. پلنوم هیجدهم شد. یعنی از آن به بعد همچنان. . .

اسکندری: خوب، بله! حالا آنقدرها هم گناه عظیمی نشده زیرا در پلنوم شانزدهم خودم بلند شده ومخالفت کردم. همین راجع به رأی مخفی. من در پلنوم شانزدهم بلند شده وگفتم: آقا! من موافق نیستم، رأی مخفی بگیرید، به علاوه یك دفعه که نمی شود نسبت به همه رأی گرفت، یکی یکی رأی بگیرید. ضمناً اضافه کردم که در پلنوم پیش بنا به ملاحظاتی ما چنین کاری کردیم ولی صحیح هم نبود وحالا هر روز که نمی شود آن را تکرار کرد. رفیق بابك از آنجا بلند شد وگفت: همان کاری که آن وقت کردید غلط بود، بدعت بد را خودتان گذاشتید!

امیرخسروی: حتماً خاطرتان هست که عکس العمل لحظه‌ای من از عصبانیت بدعت غلطی بود که شما آن را باب کرده بودید. من در آنجا در حقیقت به این سیستم کار اعتراض کردم نه این که گفتم پس بایستی حالا علنی رأی داد. درد من در آن لحظه پلمیك با تو، این بود که چرا رفیق ایرج وقتی دبیر اول است، سنت رأی گیری مخفی را در انتخابات می شکنند ورأی گیری علنی را بدعت می گذارد، اما حالا که در اپوزیسیون است، یاد سنت های قبلی ودمکراسی می افتد؟ یك نکته را فقط یادآوری می کنم که ممکن است یادتان هم باشد. من از چندین پلنوم به اینطرف اعلام کرده بودم از آنجایی که رأی مشاورین هیچ ارزشی ندارد من در هیچ گونه رأی گیری شرکت نمی کنم وهم چنین اعلام کرده بودم که عدم شرکت مرا در رأی نه به عنوان موافق تلقی کنید ونه به عنوان مخالف. بنابر این، هیچ دلیلی وجود نداشت که این مسئله را در پلنوم شانزدهم عنوان بکنم. رپلیك من به شما فقط به عنوان اعتراض به این مسئله بود. عکس العمل تلخ ولحظه‌ای من از عمل نادرست شما در پلنوم ۱۵ بود. بنابراین، من فقط بر اساس این اعتراض یکی دو بار هم در پلنوم های قبلی نظرم را گفته وتکرار کرده بودم بر این که در هیچ رأیی شرکت نخواهم کرد وعدم شرکت مرا در رأی گیری به حساب موافقت ومخالفت نگذارید. لذا فکر نمی کنم که در آنجا بخصوص رأی به چیزی داده باشم، چون اصلاً بر خلاف موضع اصولی اعلان شده قبلی من بود.

اسکندری: ببینید! من شخصی هستم که اگر انتقادی به خودم متوجه باشد آن را قبول

می کنم. خوب است رفقا هم همینطور عمل کنند. اگر انتقادی بر آنها وارد است بپذیرند. بطور کلی در آن جلسه پلنوم شانزدهم، رفیق بابك يك پوزیسیون دیگری غیر از پوزیسیون های قبلی خود داشت. با اینکه اظهار واعلامی نمی کرد ولی معلوم بود که نسبت به آن اکیپی که در آنجا بود وقرار بود به ایران بروند، یعنی میزانی وفلان وکیانوری واینها، نظر کاملاً موافق ومساعدی داشت. در حقیقت چنین حساب کرده بود که آن برای حزب بهتر است. ایرادی هم به آن نیست. خوب، هر کسی عقیده خودش را می تواند اعمال واجرا کند.

امیرخسروی: با وجود این که تا حدی از موضوع خارج می شویم، ولی ناچارم توضیح مختصری بدهم. این را صادقانه بگویم که شرکت من در پلنوم شانزدهم صرفاً به این منظور بود که آخرین وتازه‌ترین اطلاعات را نسبت به تصمیمات حزب به دست بیاورم وبا علم به این تصمیمات به ایران برگردم. من در واقع دیگر در آنجا نبودم. حقیقت را بخواهید، پاسپورتم راگرفته بودم واولین نفری از کمیته مرکزی بودم که پاسپورتم را گرفته ومی خواستم هرچه زودتر بروم. میزانی به پاریس آمده بود. در واقع به توصیه واصرار او بود. در اینجا [، پاریس،] با هم صحبت کردیم، گفت: تو برو به پلنوم. من اتفاقاً می خواستم زودتر از آن بیایم. میزانی گفت که خودم بهتر است هرچه زودتر به ایران بروم ودیگر احتیاجی نیست در پلنوم شرکت بکنم چون در تمام بحث ها وتصمیمات شرکت داشته‌ام. منتها به من گفت: اما تو برو ودر پلنوم شرکت کن وچنانچه تغییراتی در تصمیمات آنها بود که آن وقت میآیی وآن را بر اساس ملاحظه‌ای که در محل داشته‌ای به من خبر بدهی. در حقیقت من خیالم به سوی ایران بود وواقعیت این است که در آن بحث ها وغیره وغیره هیچ گونه شرکتی هم نکردم. تنها یکی دو مسئله را در آنجا عنوان کردم. یکی راجع به کئوپتاسیون رفقای افسر[۱] بود که غلام یحیی با آن مخالف بود. من به او اعتراض کرده وگفتم: هیچ کدام از ماها حق نداریم راجع به اینها اصلاً اظهار نظر بکنیم. در چند مورد هم در باره قطعنامه‌هایی بود که در آنجا مطرح شده بود اظهار نظر کردم. خلاصه، روحم در ایران بود. در حقیقت فکر می کردم که تمام این بازی ها وکلیه این مشکلات در ایران حل خواهد شد. يك نكته را هم که باید اضافه کنم، چون سابقه امر را می گویم، این است که من من حیث المجموع با آن اکیپی که به ایران می رفت موافق بودم. . .

---

۱. منظور از «رفقای افسر» شش نفر باقیمانده اعضای سازمان نظامی حزب توده هستند که با اوجگیری انقلاب اسلامی از زندان رژیم پهلوی آزاد شدند. در پلنوم شانزدهم کمیته مرکزی حزب توده چهار نفر از این افراد (عباس حجری، تقی کی منش، رضا شلتوکی ومحمد علی عمویی) به عضویت کمیته مرکزی گمارده شدند. (ویراستار)

اسکندری: غیر از این هم نمی شد.

امیرخسروی: البته در این اکیپ اشخاصی نظیر ابراهیمی وصفری وجودت بودند که من با هیچ کدام از آنها موافقت نداشتم، بلکه مجموعه اکیپ را در نظر می گرفتم. نکته دیگری را هم [که] بطور صادقانه بایستی بگویم این است که در آن اختلافات وکشمکش هایی که یك طرف آن کیانوری بود وطرفدار راه هایی بود که بنظر من وبا درك آن روزی من انقلابی ورادیکال می رسید وطرف دیگرش موضع تو بود که بنظر من، خیلی روشن مطلب را ادا کنم، رفرمیستی می آید. من آن یکی خط را ترجیح دادم واین هم مربوط است به موضع خود من که یك موضع مستقل از دعواها وبحث های شما در هیئت اجرائیه بود که من خبر نداشتم ودر جریان آنها نبودم. اتفاقاً در چند فقره از نامه‌های مربوط به این دوره که آورده‌ام وآن را برای یك موضوع دیگری می خواستم بخوانم، به وضوح این موضع دیده خواهد شد که اتفاقاً با موضع مسلط هیئت سیاسی تطابق دارد. در نتیجه، با وجود آن که من با شخص کیانوری درگذشته وبویژه در آن زمان برخوردهای خیلی شدیدی داشتم وتو شاهد آن بودی، معهذا از نظر سیاسی این جناح را تائید می کردم. این درست است. یعنی من در پلنوم ۱۶ در وضعی نبودم که با رفیق ایرج همفکری بکنم. بنظر من، موضعی که رفیق ایرج از یك سال قبل از انقلاب انتخاب کرده بود چنان موضعی نبود که بتواند جوابگوی هیجان های انقلابی آن زمان باشد. این درست است واگر ایرادی به آن باشد من آن را می پذیرم وصادقانه می گویم که من فکر وذکرم رفتن به ایران بود. این را هم به خاطرتان بیاورم که در آغاز، صحبت مراجعت همه به ایران نبود وهمه اعضای رهبری آمادگی نداشتند. در آستانه پلنوم ۱۶ اوضاع سیاسی کشور ناروشن بود. اکیپی هم بود که می خواست به ایران برود ومن هم می خواستم در ایران کار بکنم وبرای خودم یك نظریات وطرح هایی داشتم. در حقیقت، بعد از دوسه سال کار، حزب جا می گیرد وما می توانیم چند پلنوم وکنگره تشکیل بدهیم واگر توانستیم دوسه کنگره بر پا کنیم [و] همه این جریانات ومعضلات مهاجرت در آنجا حل خواهد شد. لذا، من تمام مساعی ونیروی خود را بر آن گذاشتم که بتوانیم در ایران کار کنیم ودر نتیجه آن سیستم وآن قدرت حاکم را در حزب از میان برداریم.

انقلاب، اختلاف کیانوری واسکندری

اسکندری: شما مسایلی را مطرح کردید که با آن ایرادی که کیانوری از من گرفته ارتباط پیدا می کند. با این نظری که ابراز کردید چنین پیداست که اعتقاد داشته‌اید که گویا بنده نظریات رفرمیستی ابراز کرده‌ام وکیانوری نظریات انقلابی. من اینها را بکلی ناصحیح ونادرست می دانم.

اینها همان تلقیناتی است که کیانوری وبهزادی ومیزانی واینها کرده‌اند ودر ذهن شما باقی مانده. لذا، بنده جداً با این نحوه برخورد نسبت به نظریاتم وپوزیسیون خودم وبا آنچه که شما در این باره می گوئید، مخالفم.

امیرخسروی: اگر اجازه می دهید ما این مطلب را در رابطه با همین مسئله ادامه بدهیم، چون در واقع در باره پلنوم پانزدهم دیگر مطلبی نداریم.

اسکندری: بله! بسیار خوب.

امیرخسروی: پس بر می گردیم به همین مطلب تا شما روشن بکنید. بنظر من، این یك مسئله اساسی است وما مایلیم که این مطالب روشن بشود. اگر این نظریاتی که ابراز گردیده تحریف در نظریات شما بوده است، چه چیز بهتر از این که این مسئله تا آنجا که ممکن است باز وشکافته وحلاجی شود، [و] برای من هم ـ اگر سوء تفاهمی رخ داده ـ رفع شود. بهرحال، بنظر من پاسخ بدان ـ با توجه به این که این مطلب در گفته‌های کیانوری بکرات مطرح شده ـ یك ضرورت تاریخی دارد ودر ارتباط مستقیم با کاری است که ما الان مشغول به آن هستیم.

پس، اگر موافقید بپردازیم به مذاکرات مربوط به جریان بحث های قبل از پلنوم شانزدهم وجریان برکناری شما وبحث هایی که در داخل هیئت اجرائیه مطرح بوده وبا این موضوع ارتباط پیدا می کند.

اسکندری: والله من مسئله برکناری خودم را به هیچ وجه با بحث هایی که در هیئت اجرائیه شده مربوط نمی کنم. اینها اصلاً به هم ارتباط نداشته ودو مسئله جداگانه است. این البته به صرفه وصلاح کیانوری است که چنین وانمود کند که گویا خود او طرفدار یك خط مشی بوده که در نتیجه موجب برکناری بنده شده است. برنامه حزب را که تهیه شده من نوشته‌ام وادعای ایشان مبنی بر این که ما پروگرام می نوشتیم ودبیر حزب در آن طرف مطالب دیگری مطرح می کرد بکلی دروغ است. این حرف هایی است که او بر زبان رانده است. سرتاپای برنامه حزب به انشاء من است وخود من آن را تهیه کرده‌ام. در این پروگرام ماده‌ای وجود داشت مربوط به سرنگونی که راجع به آن بحث بود که گذاشته شود یا خیر. خیلی وقت قبل از آمدن [آیت الله] خمینی واینهاست. موضوع [آیت الله] خمینی ومسئله انقلاب ایران اصلاً مطرح نبود. صحبت وبحث ما بر سر قید کردن ونکردن شعار سرنگونی بود. من پیشنهاد کردم به جای «سرنگونی» بنویسیم «پایان دادن به رژیم سلطنت استبدادی». گفتند: نه! باید شعار سرنگونی را داد. بحث کردیم وآخر سر هم قبول شد که همان سرنگونی گذاشته شود. این یك مطلب بود. مطلب دیگر مربوط به آزادی های دمکراتیك بود. توجه داشته باشید که موضوع انقلاب مطرح نبود. موضوع سلطنت وشاه بود که در آنجا ما چه

کاری باید انجام دهیم. من خیلی اصرار داشتم که دفاع از آزادی های دمکراتیك مصرح در قانون اساسی را باید جزء پلان ما بگذاریم وهمیشه از آن دفاع کنیم. البته این را کیانوری قبول نداشت وبه انحاء مختلف آن را رد می کرد. نه این که مخالفت صریح بکند بلکه می گفت: در این وضع موجود نمی شود از آزادی های دمکراتیك دفاع کرد. نظر من این بود که تا جایی که ممکن است ما بایستی از آن دفاع کنیم؛ در مورد زندانیان سیاسی، محاکمات، آزادی مطبوعات ودیگر آزادی ها. من می گفتم: این راه ماست، ما باید مردم را در این راه تجهیز کنیم. این چیزی بود که من گفتم وهمیشه هم روی آن ایستادگی کردم وحالا هم عقیده‌ام همین است. بعد از همین انقلاب وپس از رفتن به ایران باز هم این موضوع را در هیئت اجرائیه مطرح کردم. اگر از آزادی های دموکراتیك دفاع می کردیم پرستیژ ما در جامعه ایران به مراتب بیشتر از آن می شد که شد. خوب، بعد که دیگر چیزی نماند، حیثیتی باقی نمانده است. ما بکرات دیدیم که اینها اصول دمکراتیك را نقض می کردند وبخصوص در آن اوایل که ما می توانستیم حرف هایمان را بزنیم ودیگران هم می گفتند وما خاموش می ماندیم. بنظر من، یکی از اشتباهات عمده ما این بود که از آزادی های دمکراتیك دفاع نکردیم. حالا کیانوری واعوان وانصار او از این قضیه چه سوء استفاده‌هایی علیه من کردند به کنار. خود رفیق بابك شهادت داده که اینها می آمده ومی گفته‌اند که فلانی طرفدار قانون اساسی است. طبری وبهزادی وامثال آنها در دبیرخانه حزب مرتب تبلیغاتشان این بود که اسکندری طرفدار قانون اساسی است، و می خواستند از آن این نتیجه‌گیری را بکنند که گویا من طرفدار سلطنت شاه هستم. این حرف هایی بود که آنها درست کرده بودند، در صورتی که من فقط گفته بودم که از آزادی های مصرح در قانون اساسی باید دفاع کرد. اینها به این صورت سوء استفاده کردند که اولاً آزادی های قانون اساسی را تبدیل کردند به خود قانون اساسی وثانیاً خود قانون اساسی را هم تبدیل کردند به سلطنت. من هیچوقت طرفدار سلطنت نبوده‌ام واگر باشم، بودم ومی بودم، آن را صریحاً می گفتم. مقالاتی که من نوشته‌ام، گزارش های پلنوم ها تا شانزدهم غیر از دو سه فقره گزارشی که رادمنش آورده، همه را من تهیه کرده‌ام. خوب بروید وببینید واینها را بخوانید وملاحظه کنید آیا من طرفداری از شاه وسلطنت وحتی از قانون اساسی کرده‌ام؟ اینها همه هوچیگری اینهاست که در کادر تبلیغات کیانوری قرار دارد. هیچ کدام از اینها دلیلی بر برکناری من نبوده. وقتی اختلاف بر سر شعار «سرنگونی» و «پایان دادن به رژیم سلطنتی استبدادی» پیدا شد، کیانوری طبق سیستم خودش گفت: این را نوشته واز رفقای شوروی بپرسیم وببینیم چه می گویند. روی این زمینه چیزی تهیه کرده وبه آنجاها فرستادند. آنها هم گفتند: این کار خودتان است. کار ما بیخودی بود. بله، گفتند این که کدام را انتخاب کرده وبگذارید اصلاً کار خودتان است.

آذرنور: تازه پایان دادن وسرنگونی از نظر محتوی که فرقی نداشت.

اسکندری: هیچ فرقی نداشت. من هم همین را گفتم. گفتم این را بگذارید [که] با آن یکی فرقی نمی کند منتها از نظر فرم قدری معتدل تر است. سرنگونی زور می خواهد، شما که زور ندارید، چگونه می خواهید سرنگون کنید؟ بگوئید ما طرفدار آن هستیم که رژیم سلطنت مطلقه پایان پیدا کند. من این راگفتم وآن را قبول نکردند. آخر سر هم همان سرنگونی را گذاشتیم. بنابر این اختلاف خاصی نبود. اما در آستانه انقلاب البته یك اختلاف نظر ماهوی بین ما وجود داشت وآن عبارت از این بود که بنظر من می آمد ودرست هم بود وبعداً هم ثابت شد که درست بوده، که این رفقا دارند از هول حلیم توی دیگر می افتند. چنین بنظر می آمد که اینها خیلی شدید از روحانیت و[آیت الله] خمینی دفاع می کنند. اینها مسئله مذهب را با مسئله روحانیت اشتباه می کنند. خود من از کسانی هستم که در زمان مصدق در باره بورژوازی ملی جزوه‌ای نوشته وفرستادم ودر آن راجع به مسئله اسلام در بازار واعتقادات بورژوازی ملی مسلمان وضرورت احترام به مذهب مطالبی ذکر کرده بودم. خود من همیشه گفته ونوشته‌ام که به مذهب باید احترام گذاشت. حزب ما از اول هیچوقت با مذهب مواجهه نکرده وعلیه مذهب چیزی نگفتیم وبر لزوم محترم شمردن آن تأکید کردیم، ولی در عین حال باید توجه داشته باشیم که ما با حکومت تئوکراتیك نمیتوانستیم موافقت داشته باشیم. زیرا حزب طبقه کارگر نمی تواند با حکومت تئوکراتیك موافق باشد. کیانوری ودار ودسته‌اش با این عقیده موافق نبودند. در مصاحبه‌هایی که کرده‌ام ودر مجله *صلح وسوسیالیسم* چاپ شده وبعد کیانوری که آمد دستور داد مصاحبه مرا به فارسی ترجمه نکنند، همان مصاحبه‌ای که ادوارد سابلیه در کتاب خودش نقل قول آورده، نظر خودم را به وضوح بیان کرده‌ام. سابلیه می گوید: فلانی که دبیر حزب بود اظهار داشته که ما باید از [آیت الله] خمینی در جهت برانداختن شاه پشتیبانی کنیم ولی با حکومت تئوکراتیك موافق نیستیم. این ماهیت بحث ما بود. آنها موضوع روحانیت یعنی [آیت الله] خمینی را با مذهب اسلام یکی گرفته بودند ومی گفتند ما باید به مذهب احترام بگذاریم. من می گفتم: خیلی خوب، احترام بگذارید. چه کسی به شما می گوید ویا گفته که با مذهب به مخالفت برخیزید؟ با اینها هم نمی گویم مخالف باشید از [آیت الله] خمینی هم باید پشتیبانی بکنید؛ اما فقط در جهت این عمل خاصی که دارد انجام می دهد یعنی می خواهد شاه را بیندازد. این نیروی مذهبی که الان دور [آیت الله] خمینی جمع شده نیروی خیلی بزرگی است وما حتماً بایستی از آن پشتیبانی کرده وبه دنبالش هم برویم، ولی نه این که موافقت بکنیم که یك حکومت آخوندی بر سر کار بیاید. این نظر من بود. اختلاف من با آقایان هم سر همین مسئله بوده است. حالا او آمده واین موضوع را

علم کرده که اگر مرا عوض کرده وایشان را آورده‌اند به دلیل این اختلاف نظر بوده است. یك چنین استدلالی کرده. در صورتی که وقتی دیگر کار به جایی رسید که مسلم شده بود که شاه می رود وتقریباً هم رفته بود واوضاع داشت تغییر می یافت، آنطور که من استنباط می کنم شوروی ها به این نتیجه رسیده بودند که بایستی به ایران رفت. یعنی معتقد بودند که در ایران باید یك جریانی به وجود بیاید، یك جریان حزبی که خلاصه دست خودشان باشد. آنها مثل این که اشتباه هم حساب کرده بودند وخیال می کردند در ایران جنگ داخلی خواهد شد، چون با خود من هم در این باره صحبت کردند.

امیرخسروی: وجنگ داخلی طولانی!

اسکندری: و طولانی. خیال می کردند در این جنگ داخلی آمریکایی ها مداخله خواهند کرد وآنها نیز به این طریق بایستی مداخله بکنند ولذا احتیاج به یك ابزاری داشتند که از داخل بتواند به آنها کمك کند. سیموننکو را فرستادند، آمد در برلین با من صحبت کرد. در آن جلسه گوتمن وارترود وولفگانگ، سه نفر از مسئولین کمیته مرکزی وبخش ایران حزب سوسیالیست متحده آلمان، بودند. [سیموننکو] از من پرسید: به عقیده شما الان در ایران چه کار باید کرد؟ گفتم: عقیده من این است که ما بلافاصله به ایران برویم، خودم هم به آنجا بروم وبرای سقوط شاه وتغییر رژیم باید از [آیت الله] خمینی پشتیبانی کرد. گفتم: نظر من آن است که باید به ایران برویم وتشکیلات حزبمان را منظم کرده وشروع به کار بکنیم. بعد گفت: نظرتان راجع به کیانوری چیست؟ گفتم: من با کیانوری نمی توانم کار کنم. در این جهت همکاری من با ایشان مقدور نمی باشد زیرا او یك نظریاتی دارد ومن عقیده ندارم وصحیح هم نیست که با او باشم. من خودم می روم ویك ترتیبات دیگری باید بدهیم. راجع به کیانوری اصرار کردند واینطرف و آنطرف. من بالاخره گفتم که من دیگر با این شخص نمی توانم کار کنم وبخصوص در ایران این همکاری مشکل تر است. باز هم در مهاجرت بنحوی می شد کاری کرد، در ایران آبمان در یك جوی نخواهد رفت وباعث بروز اختلافات خواهد شد ودر این موقع که در نظر است به ایران رفته وتشکیلات نوی بدهیم وحزبمان را بسازیم، این اختلافات به پیشرفت کار حزب صدمه ولطمه خواهد زد. بعد سیموننکو با صفری ودکتر جودت هم صحبت کرد. طبری در بیمارستان بود، رفته بود برای یك معالجه. سپس با خود کیانوری هم گفتگو کرد. حالا او رفت وچه گزارشی داد آن را نمی دانم. همینقدر می دانم که..

امیرخسروی: گفته شده که کیانوری را در لایپزیك به این جلسه دعوت کردند ونیامد.

اسکندری: نه! در لایپزیك از اعضای هیئت اجرائیه برای یك مهمانی ناهار دعوت کرده بودند که

کیانوری نیامد ودر ناهار شرکت نکرد.

امیرخسروی: این مربوط به چه زمانی است؟

اسکندری: مربوط به ماه دسامبر ۱۹۷۸. دقیقاً می گویم دسامبر، برای این که من بعد از این مذاکره به بلغارستان عزیمت کردم تا در جلسه کنفرانس مجله *صلح وسوسیالیسم*، که در صوفیه تشکیل شده بود، شرکت کنم. از طرف مجله خواهش کرده بودند واصرار داشتند که اسکندری شخصاً خودش در این جلسه، که در آن چند نفر از دبیران کل احزاب دیگر هم حضور دارند، شرکت نماید. این بود که من به صوفیه رفتم. چون میزانی هم آنجا مسئول کارهای حزبی ورادیو واینها بود، مطابق اصول دمکراتیك که به آن عقیده داشته ودارم، از او خواستم که وی نیز در این هیئت نمایندگی در جلسات شرکت کند. البته چنین تصمیمی در هیئت اجرائیه گرفته نشده بود. او هم آمد. من در کنفرانس صحبتم را کردم. پاناماریف هم در آنجا بود واین خود اهمیت این جلسه را نشان می داد. او مرا صدا کرده وگفت: رفیق ایرج! می توانم با شما صحبت کنم؟ رفتیم ودر اطاقی نشستیم. گفت: نظر شما نسبت به اوضاعی که در ایران می گذرد چیست؟

امیرخسروی: میزانی هم بود؟

اسکندری: نخیر! فقط مرا خواسته بودند. به او جواب دادم: بطوری که از اوضاع پیداست، مثل این که شاه را بر می دارند واو رفتنی است. پرسید: خیال نمی کنید که این وضع منتهی به یك جنگ داخلی بشود؟ گفتم: ممکن است. چون ارتش آنجا ایستاده وآمریکایی ها هم هستند وامکان چنین پیشامدی در بین است. واقعاً هم همین بود. اگر آمریکایی ها از ارتش پشتیبانی کرده وآن را خلع سلاح نکرده بودند حتماً جنگ داخلی می شد.[1] در هر صورت، به او گفتم: وضع چنین است وموقعیت شاه هم دچار تزلزل شده وشاید منجر به استعفای او ویا تغییر رژیم بنحوی بشود. در آنجا یك مصاحبه‌ای هم از طرف مجله *صلح وسوسیالیسم* با من کردند. همین مصاحبه‌ای است که الان راجع به آن صحبت کردم. در این مصاحبه من نظرات خودم را گفتم. در ضمن از من پرسیدند: شریعتمداری راجع به قانون اساسی ۱۹۰۶ صحبت کرده، عقیده شما چیست؟ جواب دادم: البته قانون اساسی که در ۱۹۰۶ بر اثر انقلاب [مشروطیت] ایران به وجود آمده به خودی خود یك چیز منفی نیست وبخصوص متمم آن که در آن آزادیهای دمکراتیك پیش بینی وتصریح گردیده چیز معتبری بوده واهمیت دارد. مسئله شاه در آن مصاحبه مطرح نبود. صحبت از آزادیهای دمکراتیك مصرحه در قانون اساسی در بین بود. از من پرسیدند: شریعتمداری که از قانون اساسی سال ۱۹۰۶ صحبت می کند چیست؟ من هم گفتم: این قانون

---

۱. تحلیل کاملاً بی اساس فوق نشانگر بافت فکری ایرج اسکندری است. (ویراستار)

پشت سر انقلاب ایران به وجود آمده وبه خودی خود در آن شرایط چیز منفی نبوده، بلکه مثبت است.

امیرخسروی: برای آن زمان مثبت است نه برای لحظه‌ای که شاه در حال سقوط وکشور در حال انقلاب است.

اسکندری: در این مصاحبه استنباط هایی پیش خودشان کرده وچیزهایی ساخته‌اند که گویا من گفته‌ام آن قانون اساسی درست است وفلان. من چنین حرفی نزده‌ام. آن مصاحبه موجود است. آن را نگاه کنید. در اوایل ژانویه است. در ملاقاتی که با پاناماریوف داشتم، به من گفت: اینها مسایل خیلی مهمی است، من باید با شما مفصل تر ودقیق تر صحبت کنم، در اینجا فرصت نداریم، ممکن است به مسکو بیائید؟ قبول کردم. گفت: خواهش می کنم همین که به آلمان برگشتید بلافاصله به سفارت شوروی خبر بدهید که وقت معین کنم وفوری بیائید وبا هم نشسته وجلسه‌ای بکنیم ودر آن این مسایل را دقیقاً مطرح کنیم. من هم جواب مثبت دادم واز نزد او برگشتم وجریان را به میزانی هم گفتم. البته دیدم که اوقاتش تلخ شد. عقلم به این اندازه می رسید که ببینم چه دیدم وکه را دیدم. ازاین موضوع زیاد خوشش نیامد. بعد آمدیم به لایپزیك که یك جلسه هیئت اجرائیه بود. میزانی هم بود. معلوم شد که فوری گزارش را به کیانوری داده است. خود من در آن جلسه گفتم که پاناماریوف از من خواسته است که به مسکو بروم. آنها قرار را با هم گذاشته بودند. این قرارها را قبلاً گذاشته بودند. برای من مسلم بود. مدتی بود که صحبت این را می کردند که کیانوری خواهد آمد واسکندری باید برود. این حرف ها را در خارج ودر کشورهای غربی هم تبلیغ کرده بودند. ظاهراً آنچه من در جلسه گفتم مثل این که مخالف آنچه بود که به او گفته بود، برای این که وقتی در جلسه صحبت کردم دیدم یك اشاراتی بین او وکیانوری رد وبدل شد که می خواست بگوید بیخودی است، خیالت راحت باشد. بهرحال، من اقدام کردم که بلافاصله به ملاقات پاناماریوف بروم.

برکناری اسکندری

این مطلب یادم رفت که قبلاً بگویم. ما دو ماه پیش تقاضای تشکیل پلنوم شانزدهم را کرده بودیم که‌در آن گزارش مربوط به جریان انقلابی در ایران را بررسی کرده وببینیم چه کاری بایستی بکنیم. دو سه ماهی از تقاضای ما سپری شده بود واینها جواب صریح نداده بودند ووقتش را معین نمی کردند. ما می خواستیم این پلنوم در مسکو تشکیل بشود وبدون اطلاع شوروی ها نمی شد آن را تشکیل

داد. اگر در خارج [از شوروی] هم تشکیل می شد به آنهایی که در شوروی وباکو بودند باید اجازه داده می شد که به آلمان بیایند. این بود که ما این پیشنهاد را داده بودیم. من به پاناماریوف گفتم: آقا! حالا چرا با این پلنوم ما موافقت نمی کنید؟ آخر ما مدتی است تقاضای تشکیل آن را کرده‌ایم ودر اعلام موافقت تأخیر شده است. گفت: ما که با این تقاضا بلافاصله موافقت کردیم. مگر آن را به شما اطلاع نداده‌اند؟ گفتم: نه! هرچه مراجعه می کنیم می گویند اطلاعی نیست. زاگلادین آنجا بود. او را صدا کرده و گفت: رفیق اسکندری می گوید که چطور در باره تشکیل پلنوم موافقت ما را اطلاع نداده‌اید. زاگلادین قدری ناراحت شد. بعد آمد و گفت: ما به موقع به سفارت اطلاع داده‌ایم. دروغ می گفت، برای این که من که آمدم بلافاصله به خود آبراسیموف در سفارت تلفن کرده وگفتم: آقا! در مورد پلنوم به ما چنین گفتند. آبراسیموف، که خیلی احترام مرا داشت ودر همان آستانه‌ای که مرا برداشتند مرا به سفارت دعوت کرد وجشنی گرفت وخیلی ابراز سمپاتی به من کرد، در جواب به من گفت: چنین اجازه‌ای واصل نشده، والا آنها حتی یك دقیقه هم معطل نمی کنند، اگر چنین چیزی رسیده بود فوراً به ما خبر می دادند. من مطمئن هستم که او راست می گفت واینها به مناسبت همین قضیه کیانوری جلو این کار را گرفته بودند، برای این که می دانستند که اگر پلنوم تشکیل بشود دیگر کیانوری انتخاب نمی شود. این بود که مرتب این دست وآن دست می کردند وجلو تشکیل پلنوم را گرفته بودند. متعاقب این قضیه به جای این که مرا احضار بکنند، خبر پلنوم آمد. بعد یك دفعه دیدیم که سر وکله غلام و اینها هم پیدا شد. قبلاً معطل می کردند. مرتب می گفتیم: آقا! چرا نمی آئید؟ آخر پلنوم دیر شده، ما کار داریم ومی خواهیم برویم وببینیم چه کار باید بکنیم. یك هفته دیگر هم معطل کردند. بطوری که من اطلاع پیدا کردم، بعد معلوم شد کشمکش هایی بوده وغلام زیر بار این که کیانوری دبیر حزب بشود نمی رفته. بعد مثل این که به او گفته بودند: فضولی موقوف! وخلاصه آمد لایپزیك.

امیرخسروی: خواهش می کنم قدری دقیقتر بگوئید. یك دفعه گفتید که لاهرودی گفته [حیدر] علی اوف با دانشیان ملاقات کرده ومأموریت را علی اوف به غلام یحیی داده است.

اسکندری: بله! بله! این را که برایتان گفتم.

امیرخسروی: این را ما ضبط نکردیم. جریان آن را در خارج [از جلسه] گفتید. ما هم گفتیم به موقع خودش آن را بگوئید. چون این مسئله خیلی اهمیت دارد.

اسکندری: بله! بله! جریان را هم صفری به من گفت وهم لاهرودی.

امیرخسروی: بعد از عزل تو چه چیزی موجب شد که مثلاً لاهرودی این مطلب را به تو بگوید؟

اسکندری: لاهرودی با من خیلی ابراز خصوصیت می کرد وبا کیانوری هم موافق نبود،

خواسته است مثلاً اظهار مودتی بکند. او به من گفت که دانشیان میانه‌اش با شما خیلی خوب بود وراجع به این موضوع هم خیلی مقاومت کرده، شما خودتان خوب می دانید که نمی شد. در واقع نوعی به اصطلاح عذرخواهی بود.

امیرخسروی: یك نوع توضیح وتوجیه ویك نوع حسابگری برای آینده نامعلوم!

اسکندری: من گفتم: خوب، مهم نیست. . .

امیرخسروی: جریانش را بگوئید! بعد که علی اوف اینها را دعوت کرده چه اتفاقی افتاده است؟

اسکندری: البته او در آنجا صریحاً از علی اوف اسم نبرد، ولی من می گویم علی اوف؛ برای این که او گفت ما را، یعنی غلام ولاهرودی را، با هم به آنجا خواستند ودر آنجا غلام خیلی هم پافشاری کرد به این که کیانوری بر سر این کار نیاید ولی قبول نکردند. من فکر می کنم آنها پیش علی اوف رفته‌اند چون معمولاً علی اوف بود که به این مسایل می رسید وتصمیم می گرفت. علی اوف به آنها می گوید شما بروید فکر بکنید، من هم فکر می کنم. لابد خواسته است که با مقامات بالای کمیته مرکزی در مسکوراجع به گفتگوهایش با غلام مشورت کند. یك هفته هم معطل کردند وبه همین دلیل هم غلام نمی آمد. ما دائماً منتظر او بودیم که به جلسه بیاید چون جلسه پلنوم به تعویق می افتاد. بعد از یك هفته، او را دومرتبه خواسته وگفته بودند باید همین را بروید واجرا کنید وچاره دیگری ندارید. از آنجا غلام با لاهرودی به مسکو آمده ودر آنجا دو شب ماندند. لاهرودی هنوز به عضویت هیئت اجرائیه انتخاب نشده بود، ولی او هم همراه غلام بود. غلام خانمش را هم همراه داشت، همیشه با او می آمد. در مسکو هم غلام با مقامات شوروی مذاکره می کند. در مسکو دو روز ماندند. صفری نگران شده بود، چون از موضوعی که اتفاق افتاده بود اطلاع نداشت. به او گفتم، تلفن کرده واز لاهرودی بپرسد وببیند قضیه چیست وچه کار دارند می کنند وچرا این همه معطل می کنند؟ در آنجا برای چه مانده‌اند؟ صفری هم تلفن کرده بود. لاهرودی به او گفته بود چیزی هست اما خیلی مهم نیست. بعد من این را که مهم نیست چنین تعبیر کردم که غلام پیشنهاد کرده که من به عنوان صدر حزب انتخاب بشوم وکیانوری هم دبیر اول حزب بشود. این مطلبی بود که بعد به ما گفتند. کیانوری گفته بود که اصلاً با من کار نمی کند. بعد هم من خودم آن را به گوشم شنیدم که ماجرای آن را برای شما تعریف کردم. وقتی غلام به لایپزیك آمده بود قرار بود ساعت ۵ بعدازظهر من به دیدن او بروم. در هتل از آسانسور که خارج شدم صدای نعره کیانوری را از اطاق غلام که نزدیك آسانسور بود به گوشم شنیدم که می گفت: من با رفیق اسکندری اصلاً کار نمی کنم، من به هیچ قیمتی حاضر به همکاری با او نیستم. این مطلب می رساند که به

غلام در آنجا گفته بودند رفته واین مطلب را با کیانوری حل کند. بهر جهت، وقتی من این را شنیدم، دومرتبه سوار آسانسور شده وبه پائین رفتم وفکر کردم که وارد شدن من به اطاق وبه این جلسه اصلاً به مصلحت نیست. این بود که به دیدن غلام هم نرفتم. او فردا هم آمد ودر حالی که سرش را پائین افکنده بود آن پیشنهاد را در هیئت اجرائیه داد. در وسط جلسه، که داشتیم در باره گزارش سیاسی که می بایستی به پلنوم می آمد بحث می کردیم، اجازه صحبت خواست. من که رئیس جلسه بودم گفتم: بفرمائید! گفت (البته به زبان ترکی): یك پیشنهاد دارم!

امیرخسروی: «منیم بیر تکلیفیم وار»!

اسکندری: بله! «منیم بیر تکلیفیم وار»! من گفتم: خوب، بفرمائید! من خیال کردم مربوط به همین بحث گزارش سیاسی است.

امیرخسروی: تکلیف به آذری یعنی پیشنهاد، اما در فارسی به معنای وظیفه‌ای که باید انجام شود به کار می رود.

آذرنور: در حقیقت تکلیف بود که مکلف به اجرای آن می کنند.

اسکندری: بله! بله! من خیال کردم می خواهد راجع به همین گزارش صحبت کند ولی می دانستم که او بالاخره در این جلسه بایستی یك چیزی بگوید. این برای من مسلم شده بود. ولی فکر نمی کردم وسط گزارش سیاسی بخواهد پیشنهادش را مطرح کند. از جیبش کاغذی درآورد وشروع به قرائت کرد به این عنوان که پیشنهاد می کنم رفیق اسکندری از دبیری حزب معاف ورفیق کیانوری به جای او به سمت دبیر اول حزب انتخاب بشود، دبیر دوم هم صفری باشد. دبیرهای دیگر [را] هم، میزانی وبقیه را، اسم برد. این آدم با میزانی اصلاً مثل کارد وپنیر بود، با او سخت مخالف بود، چندین مرتبه در هیئت اجرائیه با هم دعوا داشتند، همیشه با بی اعتنایی با او برخورد می کرد، با وجود این میزانی را پیشنهاد کرد. ابراهیمی وبهزادی واینها را هم به عنوان دبیر ولاهرودی را به عنوان عضو هیئت اجرائیه پیشنهاد نمود. در واقع یك مصالحه‌ای شده بود که عبارت بود از این که صفری دبیر دوم بشود وابراهیمی از طرف آذربایجان دبیر حزب ولاهرودی هم عضو هیئت اجرائیه ومنوچهر بهزادی ومیزانی هم در واقع از طرف کیانوری انتخاب شده باشند. این پیشنهادات را کرد. من هم با خونسردی گفتم: رفیق دانشیان! پیشنهاد شما مربوط به بحث حالا نیست، اجازه بدهید بحث گزارش سیاسی تمام بشود وبعد آن وقت هر پیشنهادی دارید بفرمائید. کیانوری هم فوراً گفت: بله! بله! باید بعد از گزارش مطرح بشود. ولی تا ما آمدیم که بحث را ادامه بدهیم چون راجع به گزارش هیئت سیاسی بحث مفصلی بود، فوراً آنها گزارش را سمبل کردند.

امیرخسروی: بعد از آن پیشنهاد روحیه‌ای هم نبود که بحث سیاسی ادامه پیدا کند.

اسکندری: بله! خلاصه آنها گزارش را سمبل کردند. در واقع صحبت دیگری نشد. این گزارش مقدمه همان گزارشی بود که بعد کیانوری تکمیل کرد وآن را به پلنوم شانزدهم آورد. بله! گفتند: گزارش سیاسی تمام شد وباقی را درست می کنیم وازاین حرف ها. گفتم: خوب! بفرمائید وپیشنهاد را مطرح کنید ورفقا نظر خودشان را بدهند. اول از همه طبری، که در آنجا دست راست من نشسته بود، گفت: بنده صددرصد با این پیشنهاد موافقم. پشت سر او هم قدوه ومیزانی وکیانوری واینها موافقت کردند. فقط صفری وجودت سکوت اختیار کردند.

آذرنور: چرا؟

اسکندری: نه اعلام موافقت کردند ونه مخالفت. چیزی نگفتند فقط سکوت کردند. من گفتم: نظر دیگری نیست؟ رفقا نظر دیگری ندارند؟ کسی دیگر چیزی نگفت. آن وقت من گفتم: خوب، رفقا! من راجع به خودم هیچ حرفی ندارم وبه این صندلی هم نچسبیده‌ام. وقتی رفقا موافق نباشند که من در سمت دبیر اولی انجام وظیفه کنم شخصاً اصراری ندارم. ولی راجع به انتخاب دبیر اول حزب، این از وظایف پلنوم است واین وظیفه این جلسه نیست. دیدم که گوششان به این حرف هاا بدهکار نیست، لذا گفتم: به این پیشنهاد رأی می گیریم. البته همه موافق بودند وکسی هم مخالف نبود.

آذرنور: حتی جودت وصفری؟

اسکندری: بله! بله! آنها هم رأی دادند. بالاخره گفتم: رفقا! آخر باید رفقای حزبی یك توضیحی بدهند که بنده چه عملی انجام داده‌ام که منتهی به برکناری من شده؟ اگر جرم وتخلفی، اشتباهی، اشکالی در کار بود آنها را باید تصریح بکنید. قطعنامه‌ای هم صادر کنید ویا در چیزی بنویسید که چرا در غیاب پلنوم مرا برداشته‌اید. بلافاصله طبری گفت: ما هیچ گونه ایراد تشکیلاتی وسیاسی به شما نداریم. گفتم: بسیار خوب رفیق! اگر نظر رفقا بر این است خواهش می کنم آن را در صورتجلسه منعکس بکنید که معلوم بشود که بر من هیچ ایرادی وارد نشده است. طبری که منشی جلسه بود با خط خودش در صورتجلسه قید کرد. اگر این صورتجلسه پیدا بشود در آن نوشته شده که هیچ گونه ایراد سیاسی وتشکیلاتی به رفیق ایرج اسکندری وارد نیست. گفتم: خیلی خوب! این هم بالاخره برای من یك چیزی است. بعد هم گفتم: خوب رفقا! حالا سمت من چیست؟ آیا عضو هیئت اجرائیه کماکان باقی هستم یا نه؟ گفتند: البته که شما عضو هیئت اجرائیه هستید. بعداً، که جلسات هیئت اجرائیه تشکیل شد، من هم مرتباً شرکت کردم بدون آن که چیزی به روی خود بیاورم. در همین گزارشی که به پلنوم آمد به اصرار من بود که مسئله آزادی های دمکراتیك را وارد کردند. من فشار آوردم، والا در آن متنی که کیانوری آورده بود اصلاً مسئله آزادی ها در آن

نبود. من در آنجا اصرار کردم و گفتم: آخر آقا! این که نمی شود. از لنین «سیتات»[۱] آورده و گفتم: این که نمی شود شما هیچ از دموکراسی دفاع نکنید، به جای این حکومت استبدادی که دارد سرنگون می شود بایستی بعد از این یك حکومت دمکراتیك بر سر کار بیاید. بالاخره، به اصرار بنده آن را در آن گنجاندند. در گزارش پلنوم شانزدهم مسئله آزادی های دمکراتیك ذکر گردیده است. این بود جریان برکناری من. بعد هم که قرار شد به ایران برویم کیانوری گفت اول هیئت دبیران برود وبعد دیگران را یکی یکی می خواهیم. من مخالف بودم وگفتم حالا که قرار است به ایران باز گردیم همه هیئت اجرائیه باید بروند، اینطوری که بروید ویکی یکی بخواهید کار صحیحی نیست، همه ما باید برویم، وظیفه هیئت اجرائیه که در خارج نیست، حالا که راه ایران باز شده، باید هیئت اجرائیه به آنجا رفته ودر ایران فعالیت بکند. بالاخره مجبور شد آن را قبول کند. این بود که به طرف ایران به راه افتادیم.

پلنوم شانزدهم

آذرنور: خاطرتان هست، وقتی که غلام یحیی در پلنوم گفت که [پلنوم] به پرزیدیوم [به ریاست] کیانوری دبیر اول شروع به کار بکند، من ایراد گرفتم. من اعتراض کرده وگفتم که این تصمیمات نادرست بوده وخلاف اساسنامه است ومن آن را قبول ندارم. مثل این که تنها کسی بودم که اعتراض کردم ولی پذیرفته نشد.

اسکندری: صحیح است.

آذرنور: بعد البته با آن روند جلسه کاری ندارم که فرقه‌ای ها فریاد زدند: «سسه گویاخ» یعنی به رأی بگذاریم. پورهرمزان هم با رپلیك[۲] موافقت کرد که مباینتی با اساسنامه ندارد. صفا[۳]، که پهلو من نشسته بود، مرتب لباس مرا کشید تا مرا وادار به نشستن بکند. اگر خاطرتان باشد آن روز یك برف سنگینی باریده بود. بعد از جلسه، بلافاصله کیانوری مرا با خود برد و نیم ساعت تنها در آن برف گرداند و گفت: تو چرا اینجا مخالفت می کنی؟ وقتی خود فرد ذینفع یعنی رفیق اسکندری به این مسئله رأی داده دیگر چه حرفی باقی است. ونقل قولهائی از لنین آورد و گفت:

---

1. Citate نقل قول، استناد

2. réplique ایراد، اعتراض، پاسخ

۳. صفیه حاتمی معروف به «صفا خانم». از اعضای قدیمی حزب توده، عضو گروه ترور خسرو روزبه، همسر حسام لنکرانی. اوپس از خروج از ایران در دبیرخانه حزب توده در لایپزیك به ماشین نویسی اشتغال داشت. (ویراستار)

مصلحت کار در این بود. من بلافاصله به رفیق اسکندری مراجعه کرده و به ایشان گفتم که حقیقتاً اعتراض دارم، شما چرا خودتان رأی دادید؟

امیرخسروی: در پلنوم هم رأی داد.

آذرنور: بله، در پلنوم هم رأی دادید.

اسکندری: رأی ممتنع دادیم.

آذرنور: در جلسه مزبور شما رأی موافق دادید مثل این که به عزل خودتان، به برکناری خودتان!

اسکندری: بله! من رأی دادم.

امیرخسروی: معذرت می خواهم. من به یادم است که در پلنوم شما درست نقطه مقابل کیانوری بودید. در پاسخ به پیشنهاد امیرخیزی که پیشنهاد کرده بود شما صدر حزب انتخاب بشوید، بلند شدید و گفتید: در باره این تصمیماتی که در باره من گرفته شده موافقم.

اسکندری: نخیر! من گفتم که بنده از رفقا ورفیق امیرخیزی که این پیشنهاد را راجع به من کردند خیلی متشکرم، ولی من داوطلب این سمت نیستم. اصلاً صحبت وبحث آن که من موافقت کنم در بین نبود. متعاقب این قضیه گفتم که باید رأی مخفی بگیرد. پیشنهادم مورد قبول واقع نشد. من به تمام انتخابات رأی ممتنع دادم ودر آنجا گفتم: بنویسید که من ممتنع هستم ورأی ندادهام. بله! رأی ممتنع دادم. اما راجع به این که مرا بر اساس پیشنهاد امیرخیزی به عنوان صدر انتخاب بکنند، کیانوری خیلی وحشت کرده بود وبا امیرخیزی هم در این باره صحبت کرده وگفته بود که این چه پیشنهادی است دادید وچرا این کار را کردید وفلان واز این حرف ها. این را خود امیرخیزی آمد وبه من گفت. بعد هم، بطوری که صفری به من گفت، در آنجا دانشیان با این پیشنهاد موافق بود وکیانوری این را می دانسته چون در این باره با او در آنجا صحبت شده بود. دانشیان خودش پیشنهاد دهنده بود وکیانوری می ترسید که اگر این پیشنهاد به رأی گذاشته شود منتهی به تصویب گردد. وقتی که من از جای خود بلند شده وگفتم که من داوطلب این سمت نیستم، بی اختیار، به تنهایی شروع کرد به دست زدن وبعد که دید کسی دست نمی زند فوراً دستهایش را پائین انداخت. والا فکر کرده بود که اگر به رأی بگذارند ممکن بود فرقهای ها رأی بدهند.

امیرخسروی: اگر علنی بود هرچه پیشنهاد می شد رأی می آورد. مثل همه پیشنهادات وانتخابات.

اسکندری: من در پلنوم با کیانوری مخالفت نکردم وچیزی هم نگفتم. من اگر می خواستم مخالفت کنم مسایل خیلی مهمی داشتم که می توانستم پشت تریبون رفته وراجع به کیانوری

وانتخابش وهمه این قضایا را برملا بکنم. ولی این کار را نکردم چون صحبت ایران وتشکیلات وحزب ونهضت واینها در بین بود وصلاح نبود که این وسط دعوا راه بیندازم، زیرا در آستانه رفتن به ایران چنین کاری مقرون به مصلحت نبود. این بود که اصلاً اظهار وابرازی نکردم والا در آن جلسه می توانستم همین مسله نامه‌ای را که به شما گفتم وحالا چاپ کرده‌اند مطرح کنم. [1] در باره همین نامه‌ای که چاپ شده وبرای من هم رسیده بود، می توانستم اعلام کنم که آقا در مورد ایشان یك چنین سوءظنی در بین است، دست نگهدارید تا این قضیه معلوم وروشن بشود. من نخواستم چنین چیزهایی را در آنجا مطرح کنم.

آذرنور: در مورد این نامه‌ای که اشاره کردید چیزی در گفتار ضبط وثبت نشده، می خواستم سئوال کنم آیا بین این برگماری کیانوری ومداخلاتی که از خارج شده رابطه‌ای وجود دارد؟

اسکندری: در این که تردیدی نیست. جز این نیست. اصلاً ممکن نبود. این که کیانوری در تلویزیون آن مطلب را گفته . . .

آذرنور: عمویی می پرسد.

اسکندری: در تلویزیون او خواسته مطلب را مربوط بکند به اختلاف سیاسی بین من واو. یعنی اختلاف سیاسی عمومی راجع به نهضت وراجع به [آیت الله] خمینی وخواسته چنین وانمود کند که بنده با شاه موافق بوده‌ام. چون عمویی وارد این قضیه بود وهمه چیز را می دانست، چون من در این باره به او توضیح کافی داده بودم، گفته است: یعنی می گویی خارجی ها در این قضیه دخالت نداشته‌اند؟ جواب داده که خوب آن هم بود، چون نمی توانست بگوید نبوده. چون دیگران هم می دانستند.

ماجرای یك سند ساواك

آذرنور: در باره آن نامه لطفاً مجدداً یادآوری می کنم. ممکن است فراموش شود چون مستقیماً با این فصل رابطه دارد.

اسکندری: بله! آن نامه یك مسئله دیگری است.

امیرخسروی: من هیچ رابطه مستقیمی شخصاً نمی بینم. آن آخر یك جریان دیگری است. آن ساواك است واین شوروی است.

آذرنور: ساواك اطلاع پیدا کرده. سیمونف که سیموننکو باشد قول داده،

---

۱. نامه فوق از «جعلیات» ساواك منحله برای تشدید اختلاف در رهبری حزب توده است. متن این نامه در پیوست ها (صفحات ۵۷۹-۵۸۹) به چاپ رسیده است (ویراستار)

امیرخسروی: آخر این مسئله مال سال ۱۹۷۵ است.

آذرنور: نامه مال سال ۱۹۷۵ است.

امیرخسروی: بله! این اصلاً ارتباطی با هم ندارد. اینها دو مسئله مستقل از یکدیگر می باشند.

اسکندری: بله! ولی خوب، در هر صورت مثل این است که ساواك دو این جریانات اطلاعاتی داشته است چون همانطور که شوروی ها خودشان در ساواك مأمور داشتند، همینطور ساواك هم از یك مجرایی اطلاعاتی داشته است. از آن نامه من چنین استنباط می کنم. در این که این نامه مال ساواك است تردیدی ندارم. اینطور بنظرم می رسد که ساواك بنحوی از این مسئله‌ای که در آنجا مطرح بود اطلاع پیدا کرده، مسئله وجریانی که شوروی ها می خواسته‌اند بتدریج کیانوری را جلو بیاورند. در این باره لابد خبری به آنها رسیده وآنها نیز آن را بزرگ کرده ونوشته‌اند. آن موقع شاید مسئله هنوز واقعاً مطرح نبوده است.

امیرخسروی: من گفتم. همان سال ها کیانوری صددرصد از ایرج پشتیبانی می کرد. . .

اسکندری: ممکن است که یك اطلاعی، یك چنین چیزی، گزارشی مثلاً به ساواك رفته باشد، آن را بزرگش کرده وخواسته‌اند از آن یك استفاده سیاسی در آن موقع بکنند. در هر صورت این که در آنجا یك چنین مسئله‌ای در یکی از شاخه‌های آنجا مطرح بود من تردیدی ندارم. چون این مؤمن [۱] مرتب در آنجا با آنها ارتباط داشت؛ بخصوص پس از این که دبیر حزب شد وکار تشکیلات را در دست گرفت، دائماً در آنجا [، مسکو،] بود، می رفت وبر می گشت ومی آمد.

امیرخسروی: بهر حال، اگر می خواهید جریان این نامه ضبط بشود، من حرفی ندارم.

اسکندری: در هر صورت این مطلب را برای این که به شما گفته باشم، در اینجا ذکر می کنم. این نامه‌ای است که من الان آن را دارم که نزد من هست. در لایپزیك است. نامه‌ای است که در حدود سالهای ۱۹۷۵ در آلمان غربی برای من فرستاده شده. فرستنده امضایی نکرده، یك نامه ماشین شده به روی آن گذاشته به‌این شرح: آقای ایرج اسکندری! شما مرا نمی شناسید، من هم شما را شخصاً نمی شناسم، عضو حزب توده هم نیستم، ولی چون با نهضت ملی ایران ونهضت چپ ایران ارتباط دارم وطرفدار آن هستم این نامه را که یك اتفاق آن را در سر راه من قرار داده ومربوط به شما وحزب شما می شود، وظیفه خود دانستم که آن را به اطلاع شمابرسانم. یك نسخه از آن را هم برای آقای هونکر بوسیله حزب سوسیالیست متحده برلین غربی به عنوان ایشان فرستادم. خودتان لابد می دانید که به چه نحوی عمل کنید. نامه‌ام امضاء ندارد برای این که بهتر است چنین

۱. اشاره به کیانوری است. (ویراستار)

باشد. يك همچون نامه‌ای را برای من فرستاده بودند. من آن را خواندم. دیدم نامه عجیب وغریبی است.

امیرخسروی: خوب! حالا محتوی نامه را بگوئید.

اسکندری: محتوی این نامه گزارشی است از طرف بهزادی که در سفارت ایران در آلمان دمکراتیك در برلین، زمان فرخ که آن موقع سفیر ایران در جمهوری دمکراتیك آلمان بود، سمت دبیر اولی داشته است. می دانید که در زمان شاه دبیر اول ویا دبیر دوم سفارتخانه‌ها همیشه نماینده سازمان امنیت بوده‌اند.

نامه همراه با فتوکپی يك گزارشی بود که برای من فرستاده بودند، که از قرار، بهزادی، دبیر سفارت ونماینده رسمی سازمان امنیت در برلین شرقی، آن را برای سازمان امنیت در اروپا که در آن موقع مرکز آن در کلن بود، فرستاده است. حالا برای علوی کیا بود ویا مقام دیگر نمی دانم، ولی عنواناً خطاب به «تیمسار معظم» است، که معلوم نیست منظورش رئیس سازمان امنیت در خارج از کشور در اروپا بود یا برای کدام يك از آنهاست. روشن نیست. ولی می توان در این باره تحقیق کرد که چه کسی بود. بهرجهت، گزارشی است که بنظر می رسد در باره بازخواستی است که گویا از او کرده‌اند که چرا راجع به جلسه‌ای که تشکیل شده واو هم در آن شرکت داشته، گزارشی نداده است. می گوید جلسه‌ای بود که در برلین غربی تشکیل شده واز اشخاصی اسم برده که يك نفر از آنها خیلی شناخته [شده] است که همان احسان نراقی است. اسم اشخاص در آن گزارش هست که اسامی آنها حالا یادم نیست. این اشخاص جلسه‌ای تشکیل داده ونمایندگان ومسئولین شاخه‌های مختلف ساواك را در آنجا جمع کرده وراجع به خیلی از مسایل، از جمله آلمان شرقی وحزب توده، گفتگو کرده‌اند. می گوید گو این که ما در اینجا از خیلی از ارتباطات ورفت وآمدهای حضرات که کمیته مرکزی شان در اینجاست اطلاع داریم، ولی تا کنون نتوانسته‌ایم ارتباط مستقیمی با خود کمیته مرکزی ویا یکی از اعضای آن برقرار بکنیم که اطلاع مستقیم به دست بیاوریم.

آذرنور: خیلی جالب است. در نامه گفته می شود هرقدر کوشش کردیم نتوانستیم به داخل کمیته مرکزی نفوذ پیدا کنیم.

اسکندری: آره! این درست جواب آن حرف کیانوری را می دهد که در صحبت های تلویزیونی گفت که دوبار در کنار رادمنش ويك بار هم در کنار اسکندری پلیس ساواك نفوذ کرد.

بهر حال برویم سر گزارش. در آنجا تصریح کرده بود که ما نتوانستیم با کمیته مرکزی ارتباط مستقیم برقرار کنیم ولی از رفت وآمدهایی که در اینجا می شود تا حدودی اطلاع داریم وگزارش آن

را قبلاً به شما داده‌ایم. بنابر این معلوم بود که اینها در برلین، کیانوری وسازمان حزبی را تحت نظر داشته‌اند. گزارش چنین ادامه می یابد که در جلسه مزبور این مسئله مطرح شده که از قرار معلوم شوروی ها در صدد هستند اسکندری را برداشته وکیانوری را به جای او بگذارند ووعده این تغییر را شخصی به نام سیمونف به مریم فیروز داده واو را مطمئن گردانیده که شوهرش دبیر اول خواهد شد ومریم هم آن را به مظفر فیروز نوشته واوهم، بطوری که اطلاع دارید، از طریق رابطین خودش در لندن موضوع را به اطلاع ما رسانده است. بعد اضافه می کند که در این جلسه این سئوال مطرح شد که چه نوع سیاستی ما بایستی در این مورد اتخاذ کنیم؟ از نظر ما آمدن کیانوری بهتر است زیرا بوسیله مریم که با مظفر فیروز مربوط است از یك طرف واز طریق فاطمی که داماد او بود ودر آمریکاست، از طرف دیگر، ما می توانیم بیشتر وبهتر از اوضاع مطلع باشیم، لذا بودن او بهتر است وسیاست ما هم باید بر این مبنا باشد که روی بیعرضگی اسکندری تکیه کرده وبرای کیانوری تبلیغ بکنیم.

این تقریباً محتوای گزارش است. در پایان آن هم از نفرستادن گزارش معذرت خواسته وعلت آن را چنین ذکر کرده که چون آقای احسان نراقی وهمراهان او قرار بود به کلن مراجعت کرده ودر همانجا مطالب ومسایل طرح شده در این جلسه را به استحضار شما برسانند، من دیگر زائد دانستم در این باره چیزی بنویسم. حالا که عازم ایران هستم، به همین مختصر در باره این جلسه اکتفا می کنم، همه این مذاکرات بر روی نوار ضبط شده وپس از مراجعتم آن را پیاده کرده وبرای شما خواهم فرستاد. این است چکیده آن نامه وگزارش، تا آن اندازه‌ای که به یادم مانده است.

این نامه را برای من فرستادند. من فکر کردم چون در آنگفته که این موضوع را به آقای هونکر هم اطلاع داد، بهترین راه این است که من از آلمان ها سئوال کرده وببینم در باره این نامه چه اقدامی کرده‌اند. از مارکوفکسی وقت گرفته وبرای دیدنش رفتم. او مسئول شعبه بین المللی حزب سوسیالیست متحد آلمان بود. این نامه را خودم به فرانسه ترجمه کرده وبه آنجا برده وگفتم که چنین نامه‌ای به من رسیده وچون در آن ذکر شده که به عنوان آقای هونکر هم آن را فرستاده‌اند، خواهش می کنم تحقیق کرده وببینید راجع به این چه اقدامی به عمل آمده، زیرا می خواهم ببینم من چه بایستی در این باره انجام بدهم. نامه را گرفت وگفت که تحقیق می کند وبعد نتیجه را به من خبر می دهد. بعد از یك هفته به من خبر دادند که تحقیق کرده‌اند ولی چنین نامه‌ای به عنوان رفیق هونکر به دفتر ایشان نرسیده است، ولی ما از برلین غربی تحقیق می کنیم چون ممکن است به اسم دبیر کل حزب برلین غربی ارسال شده باشد، می خواستم از او تحقیق کنیم ولی چون در بیمارستان بستری است، در حال حاضر عملی نیست. در هر حال به شما اطلاع خواهیم داد. بعد گفتم:

خوب، حالا لااقل تحقیق کنید این نامه را که من به شما می دهم، بدانیم جعل است، درست است، بالاخره تکلیف ما معلوم باشد وبدانیم چه کاری بایستی انجام دهم. گفتند: بسیار خوب، آن را به شما اطلاع می دهیم. بعد از یك هفته مرا به آنجا خواستند. رفتم: گفتند که ما تحقیق کردیم، این نامه قطعی است وچون به شوروی ها مربوط می شود، شما قاعدتاً آن را به اطلاع آنها برسانید، ما هم از طرف خودمان اقدام می کنیم. من هم نامه‌ای به عنوان کمیته مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی، یعنی به عنوان زاگلادین (چون فرانسه می دانست)، نوشتم وگفتم که این نامه را من ترجمه کرده وبرای شما می فرستم، یك چنین موضوعی پیش آمده وخواستم از آن مسبوق باشید ومعلوم بکنید که ما چه بایستی بکنیم ومن راجع به این نامه به کسی مطلبی نگفتم وتنها خود من آن را می دانم وفقط با حزب آلمان آن را مطرح کرده‌ام. در همان زمانها بود که ما برای افتتاح مجسمه روزبه به ایتالیا رفته بودیم. لذا این بعد از آن رسیده. حالا نمی دانم اواخر سال ۷۵ ویا اوایل سال ۷۶ است.[1]

من که به آنجا رفته بودم، این نامه را که خواندم، یك دفعه به یادم آمد که متعاقب آمدن من به ایتالیا روزنامه‌های *اطلاعات* و *کیهان* در یك زمان مطلبی چاپ کرده بودند مبنی بر این که ایرج اسکندری رفته وبا برلینگوئر[2] ملاقات کرده ودر آنجا از شوروی ها شکایت کرده که می خواهند او را برداشته وکیانوری را به جایش بگذارند. این مطلب در هر دو روزنامه چاپ شده بود ومعلوم بود که کار سازمان امنیت می باشد. وقتی این نامه رسید وآن مطلب مندرج در روزنامه‌ها هم به یادم آمد، دیدم درست با زمان این نامه تطبیق می کند ومطالب هر دو عین همدیگر است. خوب، خوشبختانه در آن ملاقاتی که با برلینگوئر داشتم، منوچهر بهزادی ومهرداد فرجاد را همراه خودم برده بودم ومذاکرات ما مربوط به اوضاع حزب واین چیزها بود واصلاً صحبتی در باره کیانوری واین مطالب در بین نبود که احیاناً باعث ایجاد سوءظن وسوء تفاهمی برای رفقای شوروی باشد. برای همین هم بود که برداشته ونامه‌ای نوشتم ودر آن ذکر کردم که یك چنین مطلبی در روزنامه *اطلاعات* و *کیهان* در فلان تاریخ چاپ شده ومن سواد آن وترجمه‌اش را برای شما می فرستم وملاقاتی که ما در آنجا کردیم سه‌نفری بود واینگونه مطالب هرگز در مذاکرات مطرح نبوده وجعل می باشد. بعد مرا به مسکو خواستند. در ملاقاتی که در آنجا با زاگلادین کردم به من گفت که نامه شما رسیده، آن را دیدیم وخواندیم وبه مقاماتی دادیم که تحقیق بکنند ونتیجه آن را به شما اطلاع خواهیم داد، فقط از

---

۱. از تندیس یادمان خسرو روزبه در اول آبان ماه ۱۳۵۵ برابر با ۲۳ اکتبر ۱۹۷۶ در شهر فیانورومانو [ایتالیا] پرده‌برداری شد. (امیرخسروی وآذرنور)

۲. انریکوبرلینگوئر، دبیر کل حزب کمونیست ایتالیا واز بنیانگذاران «کمونیسم اروپایی» (اوروکمونیسم) ـ ویراستار.

شما خواهش می کنم که در این باره هیچ گونه افشایی به کسی نکنید تا نتیجه تحقیقات ما معلوم بشود. مدتی طول کشید ومن دیدم خبری نشد. یك دفعه دیگر که به مسکو رفته بودم راجع به آن یادآوری کردم. گفتند هنوز مشغول تحقیق در این باره هستند ونتیجه را اطلاع خواهند داد. در این حیص وبیص، سیموننکو به من گفت: رفقایی هستند که می خواهند با شما ملاقات بکنند. گفتم: اینها چه کسانی هستند؟ گفت: خودشان را معرفی خواهند کرد. پیش خودم فکر کردم لابد از جاهای از ما بهتران هستند که نمی خواهند اسمشان را بگویند. قبول کردم. فردای آن روز در ساعت مقرر دو نفر به هتل آمدند که یکی از آنها مترجم بود ونفر دیگر کسی بود که قرار بود با من ملاقات کند. خودش را معرفی نکرد. آمد ونشست. نام شخصی را، که الان به خاطر ندارم، برد وپرسید: شما این شخص را می شناسید؟ گفتم: نخیر. گفت: ما اطلاع پیدا کردیم که او را از آلمان غربی با دوربین ومقداری وسایل وابزار چاپ وغیره به ایران فرستاده‌اند، ولی او را در سرحد بازرگان گرفته ونگه‌داشته بودند. او در آنجا گفته که اجازه دهند تا به سازمان امنیت تلفن کند. تلفن کرده خود را به سازمان امنیت معرفی نموده وآنها هم تلفن کرده وگفته‌اند که او را آزاد بگذارند تا به تهران بیاید ورفته است به تهران. از اینجا بر می آید که با سازمان امنیت ارتباط داشته. بنابر این، شما توجه داشته باشید وببینید چطور شده که تشکیلات او را فرستاده است. گفتم: تشکیلات با رفیق کیانوری است، من موضوع را از او می پرسم. بعد هم تلفن کردم به ابراهیمی که در باکو بود، چون با کیانوری کار می کرد واشتغال در امور مربوط به قسمت کشورهای اطراف را داشت. از او پرسیدم: آیا این شخص را می شناسید؟ متأسفانه اسم او یادم نیست، شخصی است که برایش پرونده‌ای درست کرده ودر آنجا گذاشته‌ایم. تمام مشخصات او در آنجا هست. ابراهیمی گفت که او را می شناسد. گفتم: این شخص کیست؟ گفت: کسی است که در آلمان غربی است وما با او ارتباط داریم، رفت وآمد دارد وپیك است واز این حرفها. خلاصه، رفقای شوروی این موضوع را به عهده من گذاشتند که نسبت به آن تحقیقات لازم را انجام دهیم وببینیم قضیه چه بوده وچطور شده واین شخص کیست که فرستاده‌اند وبرای چه اعزام شده وبطور حتم عضو سازمان امنیت است. آمدیم ومن با کمال خلوص وسادگی بهزادی را خواستم وبه کیانوری هم ماجرا را گفتم وخواستم ببینند این آدم کیست وموضوع وقضیه از چه قرار است. حالا اگر کیانوری بود برای ما فوراً سر وصدایی راجع به این موضوع راه می انداخت. رفتند وآمدند. یك دفعه دیدیم کیانوری آمد در جلسه. حالا شما ببینید این شخص چه جور آدمی است! من هم که گزارش خودم را داده وگفته بودم که رفقا یك چنین موضوعی را به من گفتند، این شخص را بایستی پیدا کرد. کیانوری به جلسه آمد ویك کاغذی در دست داشت و گفت: پیدا کردیم، معلوم شد این شخص با خود ایرج مربوط بوده.

گفتم: من اصلاً او را نمی شناسم ونمی دانم کیست. کاغذ را در آورد که مربوط به زمان کامبخش بود. سیستم کامبخش این بود که با هر کسی که ملاقات می کرد، به اتفاق منوچهر بهزادی یك گزارش ماشین می کردند که یك نسخه آن را به رادمنش ویك نسخه دیگر را هم به من می داد که من با این اشخاص ملاقات کردم. این مطالب را گفتند وفلان واز ما هم می خواست که آن نسخه را پاراف کنیم برای این که معلوم باشد که آن گزارش را دیده‌ایم. هر یك از ما یعنی رادمنش ومن در بالای آن گزارش پارافی می کردیم وآن را پس می دادیم. حالا کیانوری رفته بود واز بایگانی این را بیرون کشیده ومی گفت که معلوم شد این شخص با ایرج مربوط بوده است. گفتم: رفیق کیانوری! آخر انصاف هم خوب چیزی است. منوچهر بهزادی را که اتفاقاً در آنجا بود صدا کرده وبه او گفتم: رفیق بیا اینجا! به اوگفتم: این گزارش هایی که شما در زمانی که کامبخش بود، می دادید، معنایش این بود که ما تائید می کردیم که این اشخاص را می شناسیم وبا آنها ارتباط داریم ویا این که منظور از پاراف کردن این گزارش ها فقط این بود که بدانیم شما چنین ملاقات هایی کرده‌اید؟ گفت: بله، همین درست است. فقط برای این بود که شما از وقوع این ملاقات ها مطلع باشید والا شما نمی دانستید که اینها چه کسانی هستند. رفقا همه نشسته بودند. گفتم: آقا! ملاحظه می کنید؟ به علاوه، گفتم: در اینجا مسئله من وشما مطرح نیست، مسئله حزب مطرح است. تشکیلات یك شخص جاسوسی را فرستاده واسناد ومدارکی را در اختیارش قرار داده که به ایران رفته ویا جایی ارتباط برقرار بکند. خوب این شخص رفته، ارتباط پیدا کرده، آن ارتباطات شما لو رفته واین شخص عامل این کار بوده است. [کیانوری] زد زیرش وگفت: نه! نه! ما اصلاً هیچ مأموریتی به او نداده‌ایم. گفتم: پس این دستگاه چاپ واینها را برای چه به او داده بودید که آن را چه کار بکند؟ دید که خیلی گیر افتاده، چون این دستگاه‌ها را داده بود. گفت: نه! ما فقط گفتیم که آنهارا در جایی بگذارد، بعد می آیند وبر می دارند واز این حرفها. گفتم: این کار را هم اگر کرده بود که باز هم کشف می شد دیگر. یارو اگر عضو سازمان امنیت است خوب می گفت فلانجا گذاشته‌ام وآنها هم مراقبت می کردند ومی آمدند وبالاخره آنها را بر می داشتند. گفتم: من که منظوری ندارم، رفقا این را به ما اطلاع دادند، شما هم این آدم را امتحانش بکنید ببینید چه شده است. گفتند: پرسیده‌ایم، گفته‌اند که او از ایران به آلمان برگشته است. گفتم: پس دیگر مراقب او باشید چون معلوم است که سازمان امنیتی است. می خواهم بگویم که اگر من می خواستم وواقعاً سیستم کیانوری را به کار می بستم، می توانستم کیانوری را معلق بکنم. چون این مؤمنین هم این اطلاع را حتماً از یك خط دیگری آمدند وآن را به من دادند. حساب خودم اینطوری است که آنها مخصوصاً این را داده بودند که من از آن علیه کیانوری استفاده بکنم. به این

دلیل بود که آن را در اختیار من قرار دادند والا به خود کیانوری می دادند وبه او می گفتند که یك چنین آدمی است: آن را بـه من دادنـد کـه همـان حقـه‌ای کـه سـر قضیـه رادمنش در آمـده بـود، می خواستند من سر کیانوری در بیاورم. منتها من چنین آدمی نبودم. خیلی با خلوص وصفا آمدم واین مطلب را مطرح کرده وگفتم که بالاخره یك جاسوسی در حزب پیدا شده ودر تشکیلات رخنه کرده است. این جریان این قضایاست. ولی راجع به آن نامه هیچ اطلاعی به ما ندادند. یکی دوبار هم فشار آوردیم که آن نامه را بالاخره، آها... از این شخص هم که در مسکو با من ملاقات کرد واین اطلاع را به من داد واسمش را نگفت، پرسیدم وگفتم یك گزارشی ونامه‌ای هم برای ما رسیده بـود کـه من آن را بـه رفیق زاگـلادین دادم، آیـا شمـا از آن اطـلاعی داریـد؟ گفت: بله! مشغـول رسیدگی هستند ودر جریان است، نتیجه آن را خود رفیق به شما خواهد گفت. هیچ چیز هم به من نگفتند. من هم از این موضوع با کسی صحبت نکردم چون گفته بودند مخفی بماند ومن هم نمی بایستی غیر از آن عمل می کردم. به همین دلیل هم در پلنوم، که می توانستم این مسایل را مطرح کنم، چیزی نگفتم. فایده‌ای هم نداشت. اینها که خودشان بهتر از همه وارد این مسایل بودند. نامه دست خودشان است. همه چیز دست خودشان است. این جریان نامه است. حالا آیا تحقیقاتی که کردند به چه نتیجه‌ای رسیده، چطور شده، آیا جلو آن را گرفتند یا بعضی ها منافعشان اقتضا نمی کرد که مطلب معلوم وبرملا بشود، بخصوص که اسم سیموننکو هم در آنجا برده شده بود، وشاید نمی خواستند ونمی دانم دیگر چطور شده، چون در این باره دیگر خبری به من ندادند وموضوع رفت پی کار خودش.

گزارشی از دیدگاه‌های اسکندری وکیانوری

امیرخسروی: من با اجازه شما بر می گردم به بحث های قبل از پلنوم. در رابطه با صحبتی که در مورد بحث های شما در هیئت اجرائیه در آستانه انقلاب کردیم، من در مسافرتی که به آلمان دمکراتیك بین سوم تا هشتم نوامبر سال ۷۸ کردم، از جریان مذاکراتم یادداشتهایی در همان روزها برداشته‌ام که اگر چه کامل نیست ولی مقداری از این مسایل در آن منعکس گردیده است. شاید بهتر آن بود که قبل از خواندن این یادداشت ها دو فقره نامه‌ای که یکی را به عنوان کیانوری ودیگری خطاب به هیئت اجرائیه نوشته‌ام وبه خاطر توضیح در باره آن به آلمان دعوت شدم، قـرائت می کـردم، ولی چـون وقت زیـادی می گیـرد از آن صـرفنـظر می کنم وفقط بـه خـوانـدن یادداشت ها اکتفا می کنم که اولاً در اوضاع واحوال فکری حاکم در آن زمان وبحث هایی که جریان داشت قرار بگیریم، وثانیاً دانسته شود که چنانچه احتمالاً، آنگونه که شما می گوئید، من

تحت تأثیر تلقیناتی واقع شده باشم، منشاء ومبداء آن از کجاست. من یادداشت ها را عیناً می خوانم[1] :

جمعه شب به برلین رسیدم وبه اتفاق ژیلا [سیاسی] به شهر آمده ودر مهمانخانه حزب منزل کردم. شنبه صبح کیانوری به سراغم آمد ومفصلاً راجع به مسایل داخلی هیئت اجرائیه صحبت کرد. آخرین نامه‌اش را خطاب به هیئت اجرائیه، حاوی نظریاتش در باره وضع کشور وسیاستی که باید دنبال گردد، برایم خواند. خلاصه صحبتش این بود: عده‌ای در هیئت اجرائیه، که در رأس آنها ایرج قرار دارد، می خواهند از مواضعی که در اعلامیه مورخ ۱۳ شهریور حزب آمده عدول کنند. می گویند [آیت الله] خمینی با یکدندگی خودش به جنبش لطمه وارد می کند. می گفت عملاً کار هیئت اجرائیه فلج شده ودر همان حالتی هستیم که در ۲۸ مرداد بودیم. می گفت هدف، شخص اوست ومی خواهند او رابردارند ولی زورشان نمی رسد... بعضی نامه‌هایش را که انعکاس مواضع او بود برایم خواند وسپس در اختیار من گذاشت که نکات مهم آنها را یادداشت کردم...
کیانوری در نامه ژانویه ۱۹۷۸ خود، با اشاره ونقل قول از نوشته‌های ایرج در مارس وژوئیه ۷۷، تأکید می کند که رفیق ایرج پیشنهاد کرده است که شعار عمده سیاسی حزب، یعنی سرنگون کردن رژیم استبدادی شاه به مثابه نخستین هدف همه نیروهای ملی وترقیخواه ایران، را برداریم وبه جای آن شعار زیر را به عنوان شعار عمده سیاسی حزب در دوران کنونی برگزینیم: یا «متحد کردن همه نیروها ومبارزه متفق برای تحصیل آزادیهای دمکراتیك وپایان دادن به رژیم دیکتاتوری» ویا «کوشش در تشکیل جبهه وسیع ضد دیکتاتوری به منظور مبارزه مشترك برای استقرار آزادی های دمکراتیك»[2]... عصر به

۱. یادداشتها که در چهار صفحه بزرگ تنظیم شده بودند، در نشست سه نفره قرائت شد. اما در اینجا فقط قسمتهایی از آن آورده می شود که به بحث مورد نظر وآشنایی با عقاید رفیق اسکندری کمك می کند. (امیرخسروی)
مطالب ارائه شده توسط خسرو امیرخسروی نشان می دهد که وی در جریان سفرهای خود به بلوك شرق گزارش های دقیقی تهیه می کرده است. این امر با ابتدایی ترین اصول پنهانکاری وبا روش معمول فعالیت گروه‌های سیاسی در آن دوران مغایر است وکاملاً غیر عادی جلوه می کند واین فرضیه را مطرح می سازد که احتمالاً امیرخسروی شرح دیدارهای خود را به ارگان دیگری گزارش می کرده است. (ویراستار)

۲. اینك که در خارج از تب وتاب آن لحظات انقلابی، به بازنگری گذاشته پرداخته می شود، مکث روی این نکته ضرورت دارد که در تاریخی که نقل قولها آورده می شود (مارس وژوئیه ۱۹۷۷) کلاً سیاست رهبری حزب تفاوت چندانی با مواضع رفیق اسکندری نداشته است. خود کیانوری در همان زمان طرفدار «اتحاد عمل همه نیروهای ضد رژیم صرفنظر از اختلافات سیاسی وایدئولوژیکی» است. اتحادی که هدف اصلی اش باید بر انداختن رژیم استبدادی کنونی بسود استقرار دموکراسی است (*دنیا*، شماره ۷، اکتبر ۱۹۷۷). در همان مقاله شعار «پیش در راه همبستگی واتحاد برای برانداختن رژیم استبدادی محمدرضا شاه وبدست آوردن آزادیهای دموکراتیك برای همه مردم ایران». هنوز شعار عبارتست از بر انداختن رژیم استبدادی شاه ونه سرنگونی سلطنت. در واقع با گذشت زمان مواضع رفیق اسکندری نیز رادیکال تر می شود. در سند پیشنهادی به هیئت اجرائیه (به تاریخ ۷
←

هتل برگشتم. در آنجا با منوچهر بهزادی قرار داشتم. همراه ندیم آمد. صریحاً می گفت که در هیئت اجرائیه تمام کارها را بلوکه کرده‌اند واگر پشتیبانی شوروی ها از کیانوری نباشد، دخل او را در می آورند. تمام همشان [را] برای این کار گذاشته‌اند. نیروها در داخل هیئت اجرائیه برابرند. خلاصه آشکارا از مواضع کیانوری دفاع می کرد وبرداشتن او را از مسئولیت یك فاجعه می دانست. می گفت که رفقا اصلاً فکرشان در جهت ایران نیست، حواسشان در پی بند وبست است. . . همان شب تلفنی با میزانی، که در صوفیه بود، صحبت کردم. دل خونی داشت. می گفت ماههاست که وقت ما صرف بحث های پایان ناپذیری در باره سیاست حزب می شود. آشکارا دو خط مشی در مقابل هم است. دو دنیاست. می گفت: با اعضای هیئت اجرائیه که صحبت کردی، خواهی دید. دعوا بر سر کرسی است. . . فکر آنها این است که از سیاست آلمان دمکراتیك استفاده کرده وسیاست کیانوری را ماجراجویانه ومضر جلوه بدهند تا او را براندازند. بعد از آن که موفق شدند، همین صفری ها چنان چپ دوآتشه خواهند شد که آنطرفش ناپیداست. . . در مکالمه تلفنی بعدی به او گفتم که تنها راه حل رفتن به ایران وانتقال رهبری به ایران است. کاملاً موافق بود. سئوال کردم آیا حاضر است برگردد؟ جواب موافق داد. می گفت: اسب را می خورانند که اگر روزی لازم باشد بدود. برای ما هم همین حالت مطرح است. . . از صحبت هایش پیدا بود که رفقای بلغاری خیلی مزاحم می شدند، کاغذهایش را باز می کردند وگویا بعضی از نامه‌های من برای او مزاحمت جدی فراهم کرده بود. صبح روز دوشنبه به لایپزیك رفتم. فکرم مشغول دولت نظامی بود که شب قبل تشکیل شده بود. نگرانی من بخصوص از این بود که در طرح واصرار روی پیشنهادهایم برای فرستادن افراد به ایران ورهبری به ایران، شرایط مساعد نیست ولذا رفقایی که اساساً در فکر این کارها نیستند، گوش شنوایی هم نخواهند داشت. خودم را برای صحبت با ایرج وهیئت اجرائیه آماده می کردم. . . رفیق ایرج منتظرم بود. . . مثل معمول از کیانوری شکوه می کرد، می گفت می خواستم خودم را به ترتیبی کنار بکشم وکار را به او واگذار بکنم، ولی دیدم می کوشد مرا بدنام کند وبه زور مرا براندازد، صدایش کرده وگفتم تا زنده هستم از مسئولیت کناره‌گیری نخواهم کرد، مگر اینکه کمیته مرکزی تصمیم بگیرد. می گفت اوایل سال توطئه چیده بود که مرا برکنار کند ولی موفق نشد. همه کارها را در دست خود قبضه کرده است. دبیرخانه را به اداره تبدیل کرده واصلاً وعملاً دست مرا از کار کوتاه کرده بود. . . برای ژانویه تقاضای پلنوم کرده‌ایم ببینیم قبول می کنند یا نه؟ بالاخره

←

نوامبر ۱۹۷۸) بمنظور فعال تر کردن کوششهای حزب در شرایط سیاسی کنونی. . . اسکندری از «وحدت عمل، همکاری واتحاد با همه نیروهای ملی وآزادیخواه برای تسریع در سرنگون ساختن رژیم استبدادی محمدرضاشاه وتشکیل دولت ائتلاف ملی برپایه سه اصل مذکور در اعلامیه ۱۳ شهریور ۱۳۵۷ کمیته مرکزی حزب توده ایران، با توجه به این نکته که حزب توده ایران همواره می کوشد مترقی ترین گرایش اپوزیسیون را تقویت نماید ونیز در عین اینکه برچیدن بساط سلطنت واعلام جمهوری را گام مهمی در راه دموکراتیزه کردن حیات سیاسی واجتماعی کشور می داند. . .»(امیرخسروی وآذرنور)

پلنوم باید یك هیئت اجرائیه، که بتواند کار بکند، انتخاب بکند. می گفت: چندی پیش تقاضا کردم که او را از مسئولیتش بردارند، سه به سه شدیم. می دانستم که قبول نمی شود ولی خواستم که اخطاری کرده باشم... می گفت نظریه مرا تحریف کرده وانواع توهین ها را در نوشته‌های خود کرده است. برای توضیح آن، نامه مفصل کیانوری وتوضیحات خودش را به من داد که مطالعه بکنم... می گفت نظریات خودش را در نشریات غرب تبلیغ می کند وبه همین منظور جلسه‌ای با دبیران «اودیسی»[1] (سازمان دانشجویان وجوانان دمکرات) داشتیم که تا حد زیادی روشن شدند. گفتم که به این رفقا چنین استنباطی از این جلسه دست داده است که گویا شما از مواضع حزب، که در اطلاعیه ۱۳ شهریور آمده است، عدول کرده‌اید ومی خواهید آن را پس بگیرید. چرا باید اینطور باشد که در حزب ما ایرج چنین معرفی بشود که نماینده جناح راست حزب است؟ شما باید برعکس در جهت تبلیغ این نظریات بکوشید. می گفت ایده جبهه ضد دیکتاتوری را در پلنوم ۱۵ من آوردم. پاسخ دادم که در اینصورت چه دلیلی دارد که نظریاتی بدهید که اینطور مفهوم شود که شما عدول کرده‌اید. به او گفتم که وضع جنبش طوری است که هرگز از تزهای شما کسی در ایران و غرب، که تنها جایگاههای واقعی حزب هستند، پشتیبانی نخواهد کرد.

متأسفانه یادداشت ها در همین جا قطع می شود.

اسکندری: پس مال من کو؟ مال مرا اصلاً ننوشته‌اید که موضوع بنده اصلاً فراموش شده!

امیرخسروی: همانطور که گفتم، من این نقل قول های داخل گیومه را از نامه‌هایی که کیانوری به هیئت اجرائیه نوشته واز نامه‌های شما نقل کرده است برداشته‌ام. چون کیانوری نامه‌هایش را پیش من گذاشت وفرصت برای یادداشت برداشتن داشتم. شما نامه‌هایتان را در دفتر حزب به من دادید که بخوانم وهمانجا پس بدهم وفرصت یادداشت برداری نبود. من فقط دقت کردم که همه نقل قول ها عیناً در نامه‌های شما هم بوده است. برای من آن روز مهم این بود که بدانم اختلاف بر سر چیست ومواضع طرفین چه می باشد، که از خواندن نامه‌های شما وکیانوری عایدم شد.

اسکندری: نه! خوب بود. در هر صورت ملاحظه می کنید که همین اتهام راجع به سلطنت واین چیزها را که به من می زنند، همه بیخود بود. گو اینکه شما اظهار نظری در این جهت کردید ولی درست نیست. بنده چنین چیزی نگفته‌ام وهیچ وقت از سلطنت دفاع نکرده‌ام. فقط گفته‌ام که در وضع کنونی باید چنین کرد وتاکتیك ما باید این باشد. با این سندی که شما خواندید البته مشکل است که من جمله‌ها را تفسیر بکنم، اما از همین چیزی که خواندید کاملاً معلوم می شود که اتهامات سلطنت طلبی واین حرفها بکلی بی معنی است. این نامه‌ای که شما خواندید البته جالب است. خیلی خوب هم هست که این یادداشتها را برداشته‌اید ولی ناقص است. البته در آن بیشتر

۱. ODYSI. مخفف Organization of Democratic Youth and Students of Iran. سازمان جوانان ودانشجویان حزب توده در اروپای غربی. (ویراستار)

حرفهای کیانوری را منعکس کرده‌اید وایشان هم معمولاً تنها به قاضی می رفته واین حربه تبلیغات خودش بود واین تبلیغات را به وسیله بهزادی وهمین اشخاص، کیو[1] وغیره، در غرب پخش کرده‌اند. همانطوری که خودتان اطلاع دارید او در واقع زمینه بدنام کردن من وخوشنام کردن خودش را فراهم می کرد، در صورتی که واقعیت غیر از اینهاست. گزارش هایی که من به پلنوم ومخصوصاً [پلنوم] پانزدهم دادم، همان گزارشی که خودتان به زبان فرانسه ترجمه کرده ودر اینجا منتشر کردید وفرستادید ودر مجله *دنیا* هم چاپ شده، کاملاً نشان می دهد که من در آنجا از چه پوزیسیونی دفاع می کنم. در آنجا من رژیم شاه را رژیم «فاشیزان» نامیده وگفته‌ام که بایستی سرنگون گردد واز بین برود. گفته‌ام وضع ایران در یك وضع انفجاری است. این آنالیزی است که من در آنجا کرده‌ام ومقالاتی هم که در مجله *دنیا* وروزنامه مردم نوشته‌ام همه گواه بر آن است که این اتهام سلطنت طلبی که ایشان می خواهند بمن بزنند بکلی بی ربط است. از طرف دیگر جنبه مهمی را که او ماست مالی کرده واز آن درگذشته این است که ایشان مطلقاً به مسایل دمکراتیك معتقد نبود ومبارزه برای آزادی های دمکراتیك را اصلاً قبول نداشت. این مسئله‌ای بود که من به روی آن تکیه می کردم ولذا ناچار مسئله آزادی های دمکراتیك موضوع قانون اساسی را هم پیش می آورد یعنی آزادی های تصریح شده در قانون اساسی. آنچه من در آنجا گفته‌ام شما می دانید که در اول سال ۱۹۷۷ بوده است. در آن موقع بحث ما این بود که تاکتیك حزب الان چه باشد؟ من می گفتم شعار سرنگونی را که در برنامه داده‌ایم جنبه فوری ندارد، ما برای این که در جهت سرنگون کردن برویم باید چه کار بکنیم؟ راهی که بنظر من می آید وپیشنهاد می کردم، اتحاد با نیروهای انقلابی وبسیج کردن توده‌های مردم در راه دفاع از آزادی های دمکراتیك بود ومعتقد بودم که حزب نیروی کافی برای سرنگون کردن شاه در دست ندارد، چون در آن موقع صحبت این انقلاب واین جریانی که بعد پیدا شد هنوز مطرح نبود ولذا بحثی که داشتیم بر سر این بود. اما در آستانه انقلاب، همانطوری که گفتم، بحث ما بر سر حکومتی بود که بایستی بیاید وچگونگی پشتیبانی از این نهضت واز این حرکت بود.

امیرخسروی: یعنی در آستانه انقلاب مسئله براندازی سلطنت اصلاً موضوع اختلاف شما نبوده؟

اسکندری: نخیر! اصلاً! همه موافق بودند[2]. بعد هم اعلامیه دادیم که عمل

---

۱. کیومرث زرشناس دبیر اول «ادیسی». او پس از انقلاب اسلامی مسئول سازمان جوانان حزب توده وعضو کمیته مرکزی این حزب شد. (ویراستار)

۲. در سند پیشنهادی به هیئت اجرائیه که از سوی رفیق اسکندری (۷ نوامبر ۱۹۷۸) ارائه شده ادعای رفیق اسکندری کاملاً تائید می شود. (امیرخسروی وآذرنور)

مسلحانه انجام شود. من که خودم آن را امضاء کرده‌ام. آخر این که کاملاً واضح است. صحبت این که شاه بماند ونمی دانم این حرفها مطرح نبود. منتها آن موقع، که هنوز صحبت انقلاب نبود، ما می گفتیم راه ما این است، این مبارزه بود واین کار بود که بالاخره تا حدودی مقدمه همین انقلاب شد. همان کاری که جبهه ملی در دفاع از آزادی های دمکراتیك واینها کرد، شب شعر درست کردند وفعالیت های دیگری در این زمینه اعمال شد. من هم در آن موقع منظورم این بود که چنین اقداماتی در این راه صورت بگیرد ولی این به آن معنا نیست که من طرفدار شاه بودم، ولی بر عکس مقاله‌ای که همین منوچهر بهزادی به طرفداری شاه نوشته، که باید یادتان باشد، در مجله *دنیا* هست. یعنی به طرفداری ننوشته، ولی این را گفته که اصلاً مهم نیست که جمهوری باشد یا سلطنت، مسئله اصلی عبارت است از این مسایل واو هم اتفاقاً در آن موقع همین آزادی های دمکراتیك را تبلیغ کرده است. ولی کیانوری اصلاً به این مسایل دمکراتیك معتقد نبود ودر حزب ودر تشکیلات هم به آنها اعتقادی نداشت. او اصلاً به من ایراد می گرفت ومی گفت این ها را ول کن، این بحث ها چیست که مرتباً با این وآن می کنی؟ اصلاً لازم نیست، شما نباید اینها را بگوئید. چرا می آئید وهمه مطالب را در هیئت اجرائیه مطرح می کنید؟ او به من ایراد داشت، دلش نمی خواست که من بیایم ومطرح کنم. اگر من ملاقاتی با خارج می کردم، عیناً آن را کتباً به هیئت اجرائیه گزارش می دادم. همه گزارش های من هست. حتی ملاقات با شوروی ها وبا هر جا وهر کس، صحبت ومذاکره که با من می شد، بلافاصله در باره این ملاقات به هیئت اجرائیه گزارش کتبی می دادم که رفتم فلان جا یا با فلان کس، مثلاً با پاناماریوف، ملاقات کردم، به من این را گفت، من اینطور جواب دادم، اینطور شد، نتیجه‌اش این است، همه را گزارش می دادم. ایشان با این سیستم موافق نبود وخودش اصلاً به آن عمل نمی کرد. ما بر سر این مسایل دائماً با هم اختلاف داشتیم. البته واضح است. به علاوه او توطئه می کرد که مرا بردارد. تعجب می کنید؟ بتدریج من متوجه شده بودم که او این کار را می کند. ناچار من دیگر اعتمادی به او نداشتم. این جریان اصلی بود، والا صحبت اختلاف سیاسی واینها همه بهانه‌ای بیش نیست. کیانوری کسی است که وقتی با این حد ودرجه می آید که به تملّق از جمهوری اسلامی می رسد، واضح است که ازخدا می خواست که اگر امکان داشت کاری انجام می شد، بخصوص اگر خودش بر سر کار بود. با شاه که سهل است حتی با شمر هم، یا شیطان هم حاضر بود بسازد. این حرف ها چیست؟ چه در این دورانی که در خارج ودر مهاجرت بودم وچه در موقعی که دبیر اول حزب بودم وچه قبل از آن، از طرف شاه چندین بار، به انحاء مختلف به من پیشنهاد شد که به ایران بیائید، کسی با شما کاری ندارد وفلان واینها. نامه‌اش را دادم به هیئت اجرائیه. در آنجا هست.

حزب توده ورژیم پهلوی - پیام ها

در زمانی که رادمنش دبیر اول بود، به من از طرف هیئت اجرائیه مأموریت دادند به سویس رفته، با رهنما سفیر ایران، که از گذشته با او آشنایی داشتم، ملاقات بکنم. در این ملاقات به رهنما گفتم حالا که می خواهید بروید وشاه را ببینید (شاه به اتریش می آمد)، به او بگوئید: آقا! این سیستم دیکتاتوری شما به جایی نمی رسد ومردم دارند خفه می شوند، شما اگر حتی می خواهید هنوز هم بمانید، راهش این است، باید برای مردم راه باز کنید، قدری به آزادی مردم توجه داشته باشید. وراجع به احزاب وحزب توده گفتم که شما باید قانون عفو عمومی را به تصویب مجلس برسانید تا همه کسانی که در مهاجرت هستند به ایران برگردند وحزب بتواند علنی باشد. بعد از این ملاقات با من وملاقات خودش با شاه، رهنما نامه‌ای به فرانسه به من نوشته که آن را به هیئت اجرائیه داده‌ام ودر آرشیو حزب موجود است. در این نامه نوشته که رفتم با او صحبت کردم، بعد از این که آن حرف ها را به او زدم، اول از من پرسید که تو اول بگو ببینم این ایرج را از کجا می شناسی؟ می گوید به او گفتم: من با او در فرانسه آشنا بودم واو را می شناسم. گفت: به او بگو اعتراف به خطا بکند[1] وبه ایران برگردد ودر سیاست دخالت نکند، ما هم با او کاری نداریم. عین چیزهایی است که رهنما نوشته وبعد هم اضافه کرده که این آدم از آن برج پارانویاك[2] خودش اصلاً پائین نمی آید. شاه گفته: حالا می گویی چه؟ می گویی حالا که ما اینها را زدیم وخردشان کردیم دومرتبه بیائیم و به آنها راه بدهیم، که دومرتبه بیایند وشروع کنند وهمان قصه را به راه بیندازند؟ این چیزی بود که رهنما نوشته بود.

دفعه دیگر به وسیله داریوش همایون اقدام کردند. داریوش همایون آمده بود برلین. با نوروزی آشنا بود. او را دیده بود. در آن موقع من دبیر حزب بودم. نوروزی به من تلفن کرد وگفت او آمده می خواهد با تو هم ملاقات کند. گفتم: من فردا به بوداپست می روم ووقت ندارم، اگر می خواهد بیاید فرودگاه، یك ساعت قبل هم به آنجا می رویم ودر آنجا نشسته وصحبت می کنیم. گفتم: تو هم بیا. او هم آمد. ما به فرودگاه رفتیم. داریوش همایون هم آمد ودر آنجا قدری صحبت کرد وگفت حالا که شما عازم هستید، خود من هم به بوداپست می آیم ودر آنجا با هم صحبت می کنیم. گفتم: میل خودتان است. بعد آمد به بوداپست. خلاصه، در آنجا در انجمن روزنامه‌نگاران ملاقاتی با ایشان کردم. اول یك دفترچه از جیبش درآورد ویك مدادی هم به دست گرفت وگفت می خواهم با شما مصاحبه کنم. گفتم: قبل از این که با من مصاحبه کنید

1. Faire amende honorable

2. paranoia جنون سوء ظن وهذیان گویی

اجازه بدهید یك سئوالی از شما بکنم وپس از این که جواب آن را دادید، آن وقت مصاحبه می کنیم. گفتم: شما شرافتمندانه تضمین می کنید که هر چه من در اینجا به شما بگویم عین آن را در روزنامه‌تان چاپ ومنتشر کنید یا نه؟ گفتم: قول شرف به من می دهید یا نه؟ قدری فکر کرد و گفت: حقیقت آن است که نمی توانم چنین قولی به شما بدهم برای این که این مصاحبه را باید در آنجا کنترل کنند وهرچه صلاح بدانند، این زیردست آنها می رود وآنها هستند که اجازه چاپ می دهند. گفتم: خوب! در این صورت این مصاحبه شما با من چه فایده‌ای در بر دارد؟ از من چه می خواهید بفهمید؟ مصاحبه‌ای را که شما نتوانید در روزنامه خودتان چاپ بکنید اساساً به چه دردی می خورد؟ این دفترچه‌تان را جمع کنید. او هم برداشت وگذاشت در جیبش. بعد گفت: پیش آقای هویدا بودم. ایشان که فهمیدند من می خواهم به اینجا آمده وبا شما هم مصاحبه بکنم، خیلی سلام رساندند وگفتند به فلانی بگو که آمدنش به ایران هیچ مانعی ندارد، فقط بیاید اینجا، حقوق وزارتش را هم تأمین می کنیم، بیاید در اینجا بنشیند ولی در کارهای سیاسی دخالت نکند. گفت: شما چرا آن را قبول نمی کنید؟ گفتم: آقای داریوش همایون! شما می دانید لوطی گری یعنی چه؟ قدری یکه خورد. گفت: چطور؟ گفتم: این را که می گویم، نمی خواهم با شما، با زبان سیاسی صحبت بکنم، همینطوری می خواهم بگویم. فرض کنید من وشما وچند نفر دیگر با همدیگر عهد وپیمانی بسته باشیم، قرار با هم گذاشته باشیم، یك شرکتی تشکیل بدهیم ویا برای یك امری با هم متحد شده باشیم. حالا اگر من در غیاب شما یواشکی رفته وبا حریف بسازم وشما را ول کرده وبروم، شما چه خواهید گفت؟ راجع به این آدمی که چنین رفتاری داشته چه قضاوتی خواهید کرد؟ حداقل نخواهید گفت این نالوطی بود وبه ما نارو زد؟ نخواهید گفت به ما خیانت کرد؟ ماها را ول کرد ورفت؟ نمی گوئید عجب انسان نالوطی بود که قرارش را با ما شکست وگذاشت ورفت وبا طرف ساخت؟ گفتم: این پیشنهادی که شما می کنید معنایش غیر از این نیست. به من می گوئید همه رفقا واعضای حزب را رها کنم وفقط گلیم خودم را از آب بیرون بکشم. آخر این کار چه لزومی دارد؟ این ننگ ورسوایی را تا ابد برای خود چرا بخرم؟ برای این که بلند شده وبیایم در آنجا، که چه کار بکنم؟ از قول بنده به آقای هویدا بگوئید که آقاجان! از این پیشنهادها صرفنظر کن، اگر می خواهی واقعاً عمل سیاسی انجام بدهی، قانون عفو عمومی را بگذران تا همه مهاجرین بتوانند به ایران مراجعت کنند، در چنین صورتی است که بنده هم خواهم آمد، والا پایم به آنجا نخواهد رسید. گفته‌های مرا یادداشت کرد ورفت. بعد دولو را، که با من قوم وخویش است واز چند سال پیش در پاریس است، ملاقات کردم. به من گفت: آخر، جان من! آقای ایرج! عزیز من! تو قوم وخویش ماهستی، نور چشم ماهستی واز این

حرف ها. من پیش شاه بودم، گفتم: ما با این ایرج اسکندری قوم وخویش هستیم. شاه گفت: آره، خوب، من مرتب به او پیغام داده‌ام که بیاید ولی می گوید باید همه بیایند تا او هم بیاید، این که نمی شود، اینطوری که نمی شود. از من پرسید که تو واقعاً چنین گفته‌ای؟ گفتم: بله! درست گفته، من به تنهایی حاضر به این کار نیستم، اگر حاضرند همه را اجازه بدهند در آن صورت است که من هم می آیم.

حالا مقصودم این است که در تمام این مدت، تمام این پیغام ها برای من رسیده، قبلاً هم باز وقتی در سال هایی که من در پاریس بودم وهنوز مرا از آنجا تبعید نکرده بودند، منظورم سال های ۵۰ میلادی است، یادم می آید که دکتر امینی آمد پیش من. این را که می گویم مال سال های ۵۰ است. یك دفعه در نیاید که گویا من با دکتر امینی ملاقات کرده‌ام! گو این که من ملاقات با اورا جرم نمی دانم. امینی آخر هم قوم وخویش من است وهم همدرس من در گرونوبل بود، در مدرسه حقوق با هم درس خوانده‌ایم. چنین آدمی اگر بخواهد مرا ببیند ویا وقتی تلفن کند من که نمی توانم بگویم برو گم شو. آخر بالاخره یك سلام واحوالپرسی وصحبت چه اشکالی دارد؟ خلاصه، کاری فعلاً با آن نداریم. او در پاریس به ملاقات من آمد، بعد از همان سال های ۱۹۵۰. به من گفت: تو به این شاه چه کار کرده‌ای که این قدر با تو مخالف است؟ گفتم: چطور مگر؟ گفت: من پیش شاه بودم، صحبت حزب توده شد، به او گفتم که شما می دانید من باحزب توده صددرصد مخالفم، اما در حزب توده یك کسی هست که من می شناسم وآدم خیلی خوبی است ومن خیلی به او علاقمند هستم. گفت: می دانم چه کسی را می گویی، همان ایرج را می گویی. گفتم: بله قربان! گفت: او از همه‌شان پدرسوخته‌تر است. امینی این را به من گفت وپرسید: با شاه چه کار کرده‌ای که این همه با تو مخالف است؟ گفتم: به گور پدرش که مخالف است، پدرسوخته هم خودش است.

می خواهم بگویم این قضیه آنچنانی که ایشان [،کیانوری،] برای بنده درست کرده به من نمی چسبد. اشخاصی را که من دیده‌ام ومی شناسم، می دانند که هرگز من از شاه طرفداری نکرده‌ام ودلیلی هم وجود ندارد. آخر برای چه از او طرفداری کنم؟

کیانوری وسقوط سلطنت

امیرخسروی: می دانید رفیق ایرج، مسئله این نیست. این دفعه من دیگر واقعاً می خواهم برای من روشن بشود، مسئله این نیست که شما طرفدار شاه هستید، این اصلاً بنظر من حتی از مغز کیانوری هم نمی گذرد. این اصلاً مطرح نیست. در این مسئله من فکر می کنم واقعاً یك تحلیل سیاسی مطرح است که با تحلیل حزب در یك دوران خیلی طولانی تطابق دارد. اگر اجازه بدهید،

یك مطلب کوتاهی دارم، این را می خوانم برای این که گفته باشم خود من به‌چه نحوی فکر می کردم. این نامه مربوط به سال ۱۹۷۷ است که برای هیئت اجرائیه نوشتم[۱]. در اینجا مسئله این نیست که بگوئیم اظهار وابراز این که آزادی دمکراتیك باشد برای کسی تقصیر به شمار می رود. همین کیانوری یکی از کسانی بود که در مبارزه بر ضد رژیم دیکتاتوری شاه به شدت در یك وضع افراطی قرار داشت. من با او در این باره بحث هایی داشتم. یك سلسله نوشته‌های حزب، که مقاله‌های خود او بود، بین ما بحث انگیز بود. مثلاً، جبهه ضد دیکتاتوری را آن قدر وسیع می گرفت که حتی شعاری هم برای بعد آن نداشت. وقتی می گفتیم: آخر این جبهه برای چیست؟ چه می خواهد؟ وپشتش چیست؟ آخر شعاری برای استقلال وآزادی لااقل پشت سر آن بیاید. می گفت: نه! هیچ چیز نباید گذاشت، فقط ضد دیکتاتوری باشد تا بتوانیم نیروهای وسیعی، حتی بخشی از حاکمیت، را به آن جلب بکنیم. مقاله‌های متعدد او در مجله *دنیا* شاهد است.

اسکندری: بله! بله!

امیرخسروی: ما همینطور با کیانوری در دوره‌ای اصلاً پلمیك از چپ داشتیم. یك دفعه ایشان آمد به پاریس برای شرکت در جشن *اومانیته*. همین سال ۷۷ بود. یك شخصی کاریکاتوری کشیده بود که دکل نفتی بود وبالای سر آن هم تاجی گذاشته بود ومردم هجوم می آوردند آن را واژگون کنند. منتها چون ما می دانستیم که حزب با شعار سرنگونی مخالف است، آن را به او نشان دادیم که تاج را چه بکنیم، آیا آن را بگذاریم یا نه؟ کیانوری قدری فکر کرد و گفت: با سیاست حزب نمی خواند. گفتیم: بالاخره مبارزه است. آن وقت برنامه حزب چاپ شده بود. گفتم: خوب، سرنگونی رژیم شاه وسلطنت که در برنامه حزب انعکاس داشت. جوابش جالب است. گفت: من به لایپزیك می روم واز آنجا تلفن می کنم ونتیجه را می گویم. در همان موقعی بود که هویدا، نخست وزیر، به مسکو رفته بود. گفت: ببینم نتیجه مذاکرات چه خواهد بود؟ اگر در آنجا با شوروی ها برخورد پیدا کردند ومذاکرات به جایی نرسید، تاج را بگذارید، اگر توافق کردند، آن را نگذارید! این موضوع بین من وهوشنگ دست آویزی برای شوخی شده بود که بالاخره تاج را بگذاریم ویا نگذاریم؟ آخر سر البته تاج را گذاشتیم ولی بر اساس ابتکار خودمان. منظورم این است که این مسئله فی نفسه، بخصوص در یك زمانی، نمی تواند ایرادی برای رفیق ایرج باشد. هیچ کس نمی تواند ایراد بگیرد که چرا یك سال پیش یا یك سال ونیم

---

۱. از آنجا که این نامه ارتباطی با خاطرات رفیق اسکندری ندارد، از قید آن در اینجا خودداری می شود. (امیرخسروی)

پیش از انقلاب، رفیق ایرج هنوز روی آزادی های دمکراتیك تکیه می کرده، مسئله‌ای که فقط پیش می آید این است که آیا در آستانه انقلاب ما اسیر این سیاستی که ده سال برای آن زحمت کشیدیم نشدیم؟ مثلاً، رفیق ایرج احتمالاً هنوز این تحولات سریع را، که در ایران صورت می گرفت وانقلاب را دگرگون کرده بود وامکان داشت واقعاً یك دگرگونی اساسی پدید آید، درك نمی کرد وفکر می کرد که هنوز هم مسئله همان مبارزات آزادی های دمکراتیك وبه دست آوردن حقوقی است که در قانون اساسی پیش بینی شده است؟ یعنی در آن لحظات به جای این که اینها را کنار بگذاریم وواقعاً شعار براندازی وسرنگونی شاه را مطرح کنیم، هنوز هم در فکر مبارزات دمکراتیك باشیم. من فکر می کنم این مسئله است که باید شما صادقانه بگوئید که آیا این قالب فکری وجود داشته است یا نه؟ یعنی، به عبارت دیگر، شما به همان سرعتی که انقلاب حرکت می کرد ولااقل هماهنگ وبه موازات آن به حرکت درآمده بودید یا خیر؟

اسکندری: عرض کنم، ببینید! مسئله‌ای که مطرح است، همانطور که شما گفتید، کیانوری مسایل را ساده می کرد ویك حالت خاصی برای آن قایل بود که من درست با همان موافق نبودم. شعار او وآنچه او پیشنهاد می کرد سرنگونی شاه ویا سرنگونی رژیم بود، مبارزه عمومی برای تغییر رژیم بود. هیچ صحبت جنبی روی آن مسئله یادم نیست. همانطور که شما در آن نامه خواندید، من می گفتم: آقا! آمدیم واین رژیم سرنگون شد، بعدش چه؟ آخر ما بایستی برای یك هدفی مبارزه کنیم، رژیم که همینطوری سقوط کند که فایده ندارد، باید ببینیم بعد برای چه داریم مبارزه وعمل می کنیم. من عقیده داشتم که ما باید به روی مسایل دمکراتیك برای آینده تکیه کنیم، برای این که این رژیم برود وبه جای آن یك حکومت دمکراتیك بیاید. ایشان به این نظر عقیده نداشت، می گفت زائد است، اگر این را بگذاریم یك عده از نیروها رم می کنند وکنار می روند.

امیرخسروی: می گفت پس چه بایستی بیاید؟

اسکندری: هیچ! می گفت هیچ چیز لازم نیست. این را بگذاریم همینطور باز باشد.

امیرخسروی: فقط براندازی شاه؟

اسکندری: بله! فقط براندازی. برای این که همه بیایند، والا نمی آیند. می گفت: اینها را اصلاً مطرح نکنید. من با این کار موافق نبودم. می گفتم: باید پشت سرش بگوئیم ما برای چه داریم مبارزه می کنیم وچه می خواهیم جای وضع موجود بگذاریم، والا سقوط شاه به خودی خود چه فایده‌ای در بر دارد. ممکن است شاه را بردارید ویك کودتای فاشیستی در ایران بشود ویك سرلشگری وکسی را به جای او بگذارید. از این چه نتیجه‌ای حاصل خواهد شد.

آذرنور: عملاً رژیم شاه سرنگون شد ورژیم جمهوری اسلامی جانشین آن گردید.

اسکندری: او می گفت که این مهم نیست. می گفت رفتن شاه وسقوط سلطنت کافی است. پس از آن می شود راجع به بعد صحبت کرد، چون اوضاع مغشوش می شود وبالاخره ناچار یك شکلی از آن در می آید ودر آن موقع ما می توانیم مطالب را مطرح کنیم. من موافق نبودم. من می گفتم: یك حزب سیاسی، آن هم حزبی که مدعی آن است که حزب طبقه کارگر می باشد، نمی تواند شعار مطلق بدهد وفقط بگوید که ما طرفدار آن هستیم که این رژیم سقوط کند. خوب، سقوط کرد، بعد چه بشود؟ به همین دلیل بود که می گفتم باید مردم را راهنمایی کرد که ما داریم دنبال چه هدفی می رویم. این کار را باید بکنیم. ولی او جداً ایستاده بود که شعار فقط همان باشد وحتی می گفت یك کلمه دمکراتیك وغیره هم نباید در آن اضافه ووارد کرد. حتی استقرار حکومت جمهوری دمکراتیك را هم قبول نداشت. استقرار حکومت ملی ودمکراتیك را هم نمی پذیرفت. می گفت اصلاً تمام اینها زائد است. این یك اختلاف جدی وعمیق بین ما بود. من در همانجا گفتم که آقا! این نمی شود، باید حتماً این را معلوم بکنید که چیست. من عقیده‌ام این بود بگوئیم که باید این حکومت ورژیم را بر اندازیم وبه جای آن یك حکومت دمکراتیکی در ایران برقرار کنیم. حداقل باید این را بگوئیم. او می گفت که این جبهه واحد به وجود بیاید فقط برای سرنگونی [و] نه برای جنبه مثبت آن، بلکه از جنبه منفی اش، جنبه تخریبی اش. من می گفتم: این غلط است، کافی نیست. من در آن موقع پیشنهادم سرنگونی رژیم استبدادی، رژیم محمدرضاشاه، واستقرار حکومت ملی ودمکراتیك بود که او آن را رد می کرد.

امیرخسروی: فکر می کنم بحث در باره این مطلب کافی باشد.

رهبران حزب توده، پس از انقلاب[1]

[اسکندری: کیانوری وجواد[2] واینها در سیاستی که در مورد [آیت الله] خمینی اتخاذ کرده بودند اولاً مجبور بودند به مصدق بتازند، زیرا [آیت الله] خمینی با مصدق مخالف است، وثانیاً از کاشانی که علناً رفته وباشاه وزاهدی همدست شده بود تعریف بکنند. همین میزانی در آن کتابش برداشته ونهضت ملی شدن صنعت نفت را تا حدودی به حساب کاشانی گذاشته. من اصلاً واقعاً نمی فهمم. من وقتی آن را خواندم واقعاً تعجب کردم. آخر این چه معنی دارد؟ این کاشانی آمده

---

۱. مطالب این فصل، که با علامت [ ]متمایز شد، مربوط به صفحه۲۸۶است که برای تأمین انسجام موضعی کتاب به اینجا منتقل گردید. (ویراستار)

۲. «جواد» نام مستعار فرج الله میزانی است. او نوشته‌های خود را با نام «ف. م. جوانشیر» امضا می کرد. میزانی پس از انقلاب اسلامی دبیر دوم ومسئول تشکیلات کل حزب توده بود. (ویراستار)

وبه حزب ما گفته، این را قدوه در آنجا شهادت داده، حالا که مرده. [آیت الله کاشانی] به حزب ما گفته: شما بروید با مصدق مخالفت کنید، من از شاه آزادی حزب توده را می گیرم. بله! کاشانی گفته شما با مصدق مخالفت بکنید من این کار را انجام می دهم. این را قدوه به هیئت اجرائیه گزارش داده وخودش هم آمده ودر آنجا اعلام کرده است. این آدمی که صراحتاً چنین کاری را کرده وجملگی می دانند که با مصدق در افتاده وبا شاه همکاری کرده، آیا شایسته این گونه داوری است؟ چرا؟ فقط برای تملق گویی به جمهوری اسلامی، اینهاست که دل انسانرا به درد می آورد.

امیرخسروی: اساساً به این مناسبت است، اما مقداری هم برای تطهیر حزب بوده است تا به نوعی عدم تحرك حزب را در ۲۸ مرداد توجیه کرده باشند.

اسکندری: نخیر! تمامش همین است. بنظر من، همه در جهت تملق گوئی و روشن کردن حسابشان با جمهوری اسلامی است. یعنی می خواهند حتی بگویند که آقا! ما حتی با مصدق مخالفیم وکاشانی را که شما قبول دارید ما هم قبول داریم. به خود من ایراد گرفتند که چرا در آن مصاحبه [با *تهران مصور*] نسبت به کاشانی حرفی زدی. گفتم: رفقا! آخر که این دیگر مسلم است. او به نهضت ملی کردن نفت خیانت کرده است. گزارش آن برای خودما آمده. آیا من نبایستی این را بگویم؟ شما چرا از کاشانی دفاع می کنید؟ من نمی فهمم. چرا دفاع می کردند؟ برای اینکه [آیت الله] خمینی از آیت الله کاشانی طرفداری کرده. همانطور یواش یواش به دفاع از شیخ فضل الله برخاسته بودند. طبری که ماشاءالله قبل از این که حالا به ایران باز گردد این کار را شروع کرده بود. به او گفتم: رفیق طبری! آخر این هم حرف شد که شما در کتاب *فروپاشی*[۱] نوشته‌اید نهضت نمی دانم چه وفلان. این هم حرف شد که قرار داد ۱۹۱۹ را اسم می بری ولی نام نصرت الدوله را ذکر نمی کنی؟ کسی که عاقد قرارداد ووزیر خارجه وثوق الدوله بود ومتهم به این است که نمی دانم صد هزار لیره از انگلیس ها پول گرفته وآن قرارداد را امضاء کرده است، آن وقت شما اسم او را در این کتاب نمی آورید چون برادر مریم فیروز است؟

امیرخسروی: [قرارداد ۱۹۱۹] اصلاً به اسم قرارداد نصرت الدوله معروف است.

اسکندری: بله! نصرت الدوله که اصلاً امضاء کننده قرارداد است. گفتم: شما چرا اسم او را نمی آورید؟ شما که دارید تاریخ می نویسید. آخر این موضوع دیگر واضح است. همه کس

---

۱. کتاب احسان طبری، *فروپاشی نظام سنتی وزایش سرمایه‌داری در ایران*، در سال ۱۳۵۴ در آلمان انتشار یافت. (ویراستار)

می داند که نصرت الدوله که بود. چون برادر مریم خانم است نباید اسمش را نوشت؟ در آنجا باز راجع به شیخ فضل الله نوری هم نوشته که نمی دانم چطور شد. آمد آنجا ویك مطلب غیر مستقیمی گفت. گفتم: آقا! این شیخ فضل الله مرتجع را که در انقلاب گرفت واعدامش کردند، آخر شما چرا از او تعریف می کنید؟ گفت: اینها روسوفیل بودند! همین! عین همین! به جان شما. گفتم: رفیق طبری! روسوفیل یعنی چه؟ مگر ما روسوفیل هستیم؟ گفتم: من نمی فهمم. این حرف شما را اصلاً نمی فهمم. خوب روسوفیل باشند، به جهنم. این عین عبارتی است که ایشان به بنده گفته ومن واقعاً شاخ در آوردم. آن وقت ایشان بدون این که با من که دبیر اول حزب بودم مشورت بکند، خودش با کیانوری رأساً برده وآن کتاب را چاپ ومنتشر کردند. بعد من به آنها گفتم: آقا! در آن کتاب شما راجع به بهائیت بیخود نوشتید. هنوز، در آن موقع آمدن [آیت الله] خمینی هم در بین نبود. گفتم: آقا! این بهائیت را بیخودی مطرح کردید وآن را در ردیف ایدئولوژی هایی که در ایران بوده‌اند قرار دادید. گفت: آخر این یك نهضت مترقی بوده. گفتم: من از یك جهتی حرفی ندارم ولی ما یك حزب سیاسی هستیم. حالا که شما از دکتر ارانی وعقاید او نام می برید وبهائیت را پهلوی او می گذارید، شما نمی دانید در ایران چه تأثیری در بین توده مردم خواهد کرد؟ مردم در آنجا با بهائی ها مخالفند. حالا ما چه اجباری داریم؟ حالا دیگر در این وسط ویر علمی مان گرفته که برویم حتماً از بهائی ها تعریف کنیم. بالاخره مجبور شدند آن بروشور را جمع کردند. همان *فروپاشی نظام سنتی* طبری را ناگزیر از دسترس خارج نمودند برای این که اصلاً این قضیه افتضاح بود. حتماً الان یکی از اتهاماتی که به طبری نسبت خواهند داد بدون هیچ بروبرگرد طرفداری او از بهائیت می باشد ودفاع از آن هم عجیب کار مشکلی است، برای این که سیاه روی سفید نوشته شده است. می دانید وقتی انسان ایمان درستی نداشته باشد، پرنسیپ معینی نداشته باشد اینطور می شود. ناچار یك دفعه چنین می گوید، دفعه دیگر چنان وبار دیگر فلان. فکرش در یك خط منظمی قرار ندارد وهم چنین اعمالش بر محور ثابت ومتینی نمی گردد. من این را در مورد طبری درست می دانم. در مورد کیانوری صادق می دانم. در مورد جواد [میزانی] اصلاً معتقدم که به هیچ چیزی عقیده ندارد، من جداً معتقدم که آدم اپورتونیستی می باشد، اینور بدود وآنطرف بدود، ببینید چطور می شود، در این وسط یکی بُلی گرفت. بله! منوچهر بهزادی واز این تیپ ها. البته من منوچهر بهزادی را از نظر عملی آدم بدی نمی دانم، می تواند کار بکند وفلان، ولی آدم ضعیفی است. خیلی ضعیف. من آن وقت خوشحال بودم از این که امثال حجری وعمویی و اینها وارد هیئت اجرائیه شدند، با خود می گفتم بالاخره اینها کسانی هستند که خودشان را به هر ترتیبی بود، کم وبیش، دراین جریان نگه داشته‌اند. حالا که وارد می شوند لااقل این امکان وجود دارد که

یك تعادلی در این جریان ایجاد بشود. ولی بعد معلوم شد که آنها را هم به هر طریقی بود، یا بهر عنوان دیگری، توی همین قافله کشیدند.

امیرخسروی: می دانید، تجربه نداشتند، رهبری را نمی شناختند واعتقاد کوری به کسانی که از خارج آمده بودند داشتند. زمان لازم بود وچنین فرصتی دست نداد.

اسکندری: خوب، بهر دلیل.

امیرخسروی: برای داشتن نقش مؤثر در رهبری، تجربه وخصوصیات دیگری لازم است. صرف ۲۵ سال زندان کشیدن کافی نیست.

آذرنور: اعتماد سیاسی روشان بود ولی کاردانی در حد رهبری هنوز نبود.

امیرخسروی: بله! کاردانی در حد رهبری نبود. در حقیقت افراد حزبی مبارزه وقابل ستایشی بودند.

اسکندری: بله! این درسته.

امیرخسروی: ۲۵ سال زندان کشیدن که خودش یك نوع شکنجه روحی با پیامدهای غیر قابل فهم برای ماهاست. ارزش انقلابی ومبارز بودن آنها خارج از وصف است.

اسکندری: می دانم. ولی من فکر کرده بودم، مثلاً روی همین خاوری هم حساب می کردم.

امیرخسروی: نه بابا! این هم از همان حساب باز کردن های بیخودی است. خاوری در سال ۱۳۲۵ و آن وقتها از ایران خارج شده ویك گوشه‌ای در تاشکند بود ومدتها معلم زبان فارسی در مدرسه ایوانف بود. ولی هیچ وقت سابقه کادری نداشته است وبه همین مناسبت حتی به پلنوم چهارم دعوت نشد.

اسکندری: این درست! ولی آن دفاعی که در محکمه کرد، خوب، آن دفاع خوبی بود.

امیرخسروی: دفاعش نسبتاً بد نیست اما نباید در باره آن اغراق کرد.

اسکندری: دفاعش بنظر من از دفاع خسروروزبه خیلی بهتر بود.

امیرخسروی: نه آقا! این چه مقایسه‌ای است!

اسکندری: بله! به مراتب بهتر بود. شما نگاه کنید! خسرو روزبه چه کار کرده؟ فقط به همه مطالب اعتراف کرده.

امیرخسروی: نه آقا! دفاع روزبه یك حماسه است. دهها وصدها نفر با الهام از آن کمونیست شده‌اند.

اسکندری: تو اغراق می کنی!

امیرخسروی: دفاع خاوری چه چیزی دارد؟ شما به قدر یك یا دو جمله بیشتر نمی توانید از

دفاع خاوری نقل قول کنید. در آن موارد هم از روزبه تقلید کرده وادای او را خواسته است در بیاورد. در حالی که شما می توانیداز دفاع روزبه ده‌ها نقل قول بیاورید. هنوز هم که آدم می خواند به هیجان می آید.

اسکندری: دفاع خاوری را خیلی دفاع خوبی دیدم، بنظر من . . .

امیرخسروی: یك جمله فقط دارد که ضمن آن می گوید زندگی این نیست که انسان ده شقه گوسفند وچهار تا حوض آب بخورد. تنها جمله‌ای که می شود نقل کرد. آن هم خیلی به اصطلاح عامیانه گفته است.

اسکندری: بهر جهت، حالا که مقصودم آنالیز دفاعیه خاوری نیست.

امیرخسروی: در آن زمان از آن سیستم عقب افتاده محدود شوروی [به ایران] رفته آنجا. آن هم دو سه ماه فعالیت کرده، افتاده زندان. از آنجا آمده بیرون، یك مختصر فعالیتی در ایران کرده، باز دومرتبه او را فرستاده‌اند به پراگ. چه انتظار دیگری از او دارید؟ اشخاصی هستند که اینها در حقیقت یك نوع عقده حقارت داشته‌اند. منظورم به معنای بد کلمه نیست. نسبت به مثلاً اعضاء رهبری یك تصوراتی داشتند. یك آدم ساده وقتی غول های رهبری را می دید، اصلاً به خودش اجازه نمی داد در مقابل آنها عرض اندامی بکند. حالا مورد خاوری را می گذاریم کنار. بنظر من، اوآدم عامی وکم سواد وعوام فریب است.

اسکندری: بله! حالا ما کاری با آن نداریم.

امیرخسروی: بطور کلی می گویم. اگر مثلاً رفقای افسر جوانتر بودند، سنشان کمتر بود، چند سال بعد از آنها، به احتمال قوی، لااقل دوسه کادر درجه اوّل در سطح رهبری در می آمد. ولی اینطور که نشد. اینها از اوّل رفتند ونشستند در هیئت سیاسی. در واقع یك دفعه سطح هیئت سیاسی پائین آمد. در آنجا در حقیقت ۲-۳ نفر همه کاره شدند. بین آنها هم عملاً کیانوری خط می داد برای این که طبری وبهزادی واینها که اصلاً در برابر کیانوری عرض اندام نمی کردند.

اسکندری: خوب! این را اصلاً برای همین درست کرده بود. این هیئتی که ساخته بود به همین منظور بود. این اصلاً پیشنهاد کیانوری بود که غلام یحیی مجبور شد قبول کند. من به گوش خودم شنیدم. در موقعی که غلام یحیی آمده بود آن پیشنهاد معروفش را ارائه کند، قرار گذاشته بود بعد از ظهر ساعت ۵ با من ملاقات داشته باشد. من به هتل آمدم وسوار آسانسور شده وبه طرف اطاق او رفتم. از درون اطاق صدای کیانوری، که بیشتر به نعره شبیه بود، می آمد که من با اسکندری کار نمی کنم. من نمی دانم فلان. من نمی دانم چه وچه واز این قبیل حرفها. من وقتی این حرفها را شنیدم برگشته وسوار آسانسور شده وپائین آمدم واصلاً هم برای ملاقات غلام یحیی نرفتم، برای

اینکه خوب مسایل در آنجا به این شکل بود. حتی غلام می خواست که او را قانع کند که، خوب، حالا از وجود فلانی هم یك استفاده‌ای بکنید، او را هم بگذارید در هیئت دبیران. کیانوری گفت: نخیر، اصلاً! من با او کار نمی کنم. داد وبیداد. طنین نعره‌اش تا آنور در هتل می آمد. گفتم: خوب، [به] جهنم! هر جور می خواهند کار بکنند. در واقع، ظاهراً غلام آمده بود که با کیانوری به یك ترتیبی در باره مسئله ترکیب این هیئت توافق بکند. کیانوری هم فهمیده بود که از آنجاها به غلام گفته‌اند که حتماً باید با کیانوری موافقت بکند. لذا زیر همه چیز زد. شما دیدید که در پلنوم شانزدهم چگونه در برابر نظر امیرخیزی، که قصد داشت مرا به ریاست حزب پیشنهاد کند، عکس العمل نشان داد. سر همین قضیه کیانوری اصلاً العیاذبالله خیلی حالت عصبانی پیدا کرده بود. امیرخیزی آمد وبه من گفت که کیانوری آمده با او صحبت کرده وگفته: این پیشنهاد چیست که تو کردی؟ دیدم امیرخیزی قدری ناراحت شده که حالا اینها چرا قبول نمی کنند. گفتم: رفیق امیرخیزی! من از این پیشنهاد شما تشکر می کنم، حالا برای این که شما ناراحت نباشید بلند شده ودر آنجا کاری می کنم که برای شما اصلاً اشکال وایرادی پیدا نشود. این بود که بلند شده ودر آنجا اعلام کردم که من برای این مقام کاندیدا نیستم. اگر شما یادتان باشد یك دفعه کیانوری شروع کرد به کف زدن وچون دید هیچ کس دیگری دست نزد ناگهان دستش را پائین انداخت. یعنی برای او این اعلام چنان خوشایند ورضایت انگیز بود که وقتی من این حرف را زدم یك دفعه بی اختیار شروع کرد به دست زدن.

امیرخسروی: من به این موضوع متوجه نشدم.

اسکندری: بله! شما اینطوری در کنار نشسته بودید. من مخصوصاً در آن ته نشسته بودم وهمه چیز را می دیدم. بله! بهر جهت این جریان امر بود. حالا نمی دانم دیگر چه مطالبی باید مطرح شود؟]

۴ نقدی بر خاطرات احسان طبری

توضیح ویراستار: پایان گفتگوهای امیرخسروی وآذرنور با ایرج اسکندری در زمینه خاطرات تاریخی وسیاسی او با انتشار خاطرات احسان طبری مصادف شد. خاطرات طبری نخستین بار طی شماره‌های متعدد در روزنامه *اطلاعات* به چاپ رسید. (این خاطرات بعداً، در سال ۱۳۶۶، با عنوان *کژراهه ـ خاطراتی از تاریخ حزب توده* توسط انتشارات امیرکبیر منتشر شد.) در این بخش، گفتگوی اسکندری به اظهار نظرها وقضاوت های وی در باره خاطرات احسان طبری اختصاص یافته است.

همکاری با مصطفی فاتح

آذرنور: شما قبلاً در مورد یك نوع همکاری تقریباً بی اهمیت مصطفی فاتح در رابطه با انتشار روزنامه مردم مطالبی بیان کردید. طبری تحت عنوان «همکاری با انگلیسیها» این همکاری را نتیجه توافق ودستور شوروی وانگلستان بیان می کند به اینصورت که این تصمیم از جانب شوروی به حزب توده ابلاغ گردیده واز طرف انگلستان هم به فاتح مراجعه شده است. ختم این همکاری را هم نتیجه موافقت تلویحی روزولت واستالین، که گویا هر دو منافعی برای خود در ایران قائل بودند، می داند وبه این جهت است که همکاری حزب با فاتح وانگلیسیها از دستور خارج وکنار گذاشته می شود. اگر این ادعا واقعیت داشته باشد، حقیقتاً ننگ آور وبنظر من نفرت انگیز می باشد. شما آن را به چه نحو تعبیر می کنید؟

اسکندری: عرض کنم که قبلاً من این موضوع را تصریح کردم. البته آن قسمت های سیاسی در باره روزولت واستالین واین حرف هایی که طبری گفته همه فرضیات خود اوست. ایشان از کجا می داند که چنین توافقی بین انگلیس ونمی دانم بین روزولت واستالین صورت گرفته است؟ ولی

آنچه واقعیت دارد آن است که، همانطور که قبلاً هم گفتم، فاتح به من مراجعه کرد واظهار داشت که بیائید یك روزنامه ضد فاشیستی منتشر کنیم. در اوایل جنگ بود، یعنی سال ۱۳۲۰. ما در آن موقع نه روزنامه‌ای داشتیم ونه دارای نشریه‌ای بودیم. حزب توده تازه تشکیل شده بود ودولت هم اعطای هر نوع امتیاز جدید روزنامه را ممنوع کرده بود وبخصوص به ما چنین امتیازی نمی دادند. اساساً این ممنوعیت را هم به خاطر ما به وجود آورده بودند که روزنامه‌ای نداشته باشیم. به همین جهت، ما در ابتدا روزنامه *سیاست* را، که امتیازش سابقاً متعلق به عباس اسکندری بود واو آن را در اختیار حزب گذاشته بود، علم کرده بودیم؛ ولی می خواستیم امتیازی مخصوص برای خودمان داشته باشیم نه این که عاریتی وقرضی باشد. در این مورد هرچه تلاش کردیم به جایی منتهی نشد. فاتح آمد وپیشنهاد کرد که بیائید یك روزنامه ضد فاشیستی منتشر کنیم. من گفتم: نظر خوبی است اما امتیاز روزنامه که به ما نمی دهند. گفت: من امتیاز آن را می گیرم، شما یك نفر از رفقایتان را که سرشناس نباشد معرفی کنید ومن امتیاز را به نام او می گیرم. جریان آن را قبلاً به تفصیل گفته‌ام. ولی این که بین شوروی وانگلیس با هم قراری گذاشته ویا توافقی کرده باشند که با ما همکاری کنند من از چنین چیزی بی خبرم ودر جریان آن نبوده‌ام.

آذرنور: او می نویسد: از طرف شوروی به حزب توده ابلاغ گردید!

اسکندری: اصلاً دروغ است! بکلی دروغ است! کجا شوروی به ما ابلاغ کرده؟ به کی ابلاغ شده؟

امیرخسروی: این مطلب مهم است. یعنی شما می گوئید که مصطفی فاتح آمد وبه شخص شما مراجعه کرد. برای شما ابتدا به ساکن بود؟

اسکندری: در کمیته مرکزی خود من مطرح کردم. همین اردشیر واینها به عنوان اینکه فاتح مرا گول می زند مخالفت کردند، ولی من گفتم: اگر خیال می کنید فاتحی که همه او را می شناسند ومی دانند چه کاره است بتواند سر من کلاه بگذارد، در این صورت من اصلاً به چه دردتان می خورم؟ این شخص آمده وچنین پیشنهادی می کند. حرف من این است که ما این روزنامه را می گیریم وهیئت تحریریه آن را هم انتخاب می کنیم، زیرا فاتح گفته شما هر که را می خواهید در هیئت تحریریه آن بگذارید فقط او هم جزء آن باشد. بنابر این ما پنج نفر را معین می کنیم که چهار نفر آن از خود ما هستند وتنها یك نفر آن فاتح خواهد بود.

امیرخسروی: بنابر این، بنظر من این کاملاً نشانگر آن است که گفته طبری نادرست است، بخصوص این که رفقایی مانند اردشیر هم که با شوروی ها رابطه داشته‌اند با این پیشنهاد مخالفت ورزیده‌اند. لذا، مطلقاً عکس قضیه صادق است.

حزب توده و چپگرایی

اسکندری: اردشیر هنوز هم با این موضوع مخالف است. از همان اول هم مخالف آن بود. می گفت: نباید بروید وبا چنین اشخاصی تماس بگیرید. این را گفته‌ام وباز هم تکرار می کنم. برای این که تاریخ حزب توده دقیقاً ثبت گردد بایستی تفکیك کرد آن حزب توده‌ای را که به وسیله عناصری مثلاً مانند شمس زنجانی، عبدالقدیر آزاد، ابوالقاسم موسوی، سلیمان میرزا همراه با بخشی از «۵۳ نفر» وماها تشکیل شده بود وهدف وبرنامه‌ای که اول داشت، با آن حزبی که بعداً از این مجرا منحرف شده وبتدریج به طرف چپ رفته وتبلیغات مارکسیستی وکمونیستی در آن رواج پیدا کرده، بدون این که تغییری در برنامه حزب حاصل شده باشد. عواملی این کار را کردند واین حزب را از مسیر اولش منحرف کردند. یعنی حزبی را که در ایران خیلی مورد توجه قرار گرفته بود وبهترین دلیلش جلب روشنفکرها واستقبال عجیب مردم از حزب توده بود، به خط دیگری انداختند که شما از عواقب آن واقف هستید.

آذرنور: رفیق اسکندری! شعارها وچپ روی های حزب مطرح نیست، استقلال ویا وابستگی آن مطرح است.

اسکندری: من هم دارم همین را می گویم. آن عواملی که وابسته به مقامات شوروی بودند نمی توانستند در حزب توده مداخله نمایند مگر آن که حزب را به عنوان یك حزب کمونیستی جلوه بدهند، زیرا مداخله آنها در آن وضعی که نخست برقرار بود نمی توانست موجه ومدلل باشد. لذا، حزب را به‌طرف کمونیسم سوق دادند برای این که بتوانند لاینقطع بگویند: آقا! شوروی ها چنین گفتند، شوروی ها چنان گفتند، وبه عنوان انترناسیونالیسم پرولتری دهن افراد را بسته وخود کارشان را انجام دهند. بنظر من علت این بود. البته نمی گویم که همه آنها سوء نیت داشته‌اند. مثلاً، درباره اردشیر من خیال می کنم که او شخصی بود که مستقلاً دلش می خواست از کمونیسم گفتگو ودرباره آن بحث کند وخیلی هم اعتقاد داشت. ولی اشخاص دیگری مانند کامبخش واز آن قبیل وارد میدان شده وحزب را از مجرای اصلی خودش منحرف ساختند.

آذرنور: یعنی آگاهانه وطبق برنامه بود.

اسکندری: به این دلیل است که می گویم این دو را باید تفکیك کرد تا بتوان تاریخ حزب را دقیقاً فهمید، یعنی دو مرحله را از هم جدا کرد. طبری هم در اینجا گفته: بعد از مرگ سلیمان میرزا شعارهای مارکسیستی ونظیر آن در حزب زیاد شد، مطلبی که همین الان آن را خواندید. درست است. البته اگر بخواهیم دقیق باشیم باید بگوئیم که این افزونی شعارها با فوت سلیمان میرزا آغاز

نمی شود، اینها از همان موقع ها بتدریج آن را شروع کرده بودند. منتها چون هنوز کنگره اول تشکیل نیافته بود وکامبخش هم هنوز در حزب قبول نشده بود، کارها را زیر زیرکی انجام داده ومخفیانه کار می کردند، ولی بعد رفته رفته همه چیز را اصلاً به دست خود گرفتند.

امیرخسروی: رفیق ایرج، ملاحظه کنید! یك مسئله‌ای در این رابطه وجود دارد که برای من زیاد روشن نیست وفکر می کنم حائز اهمیت بوده ونیازمند توضیح باشد. موضوع از این قرار است که در آن دوره تعداد افرادی که دارای چنین برنامه‌ای بودند خیلی قلیل بود وطبعاً نفوذ چندانی بطور اخص نمی توانستند داشته باشند. پس چطور شد وچه شرایطی به وجود آمد که مثلاً وقتی که مسئله نفت شمال مطرح شد ویا چیزهای دیگری از این قبیل، حزب بدون آن که مقاومت جدی از خود نشان دهد در این جریانات بطور یك جهت طرف اتحاد شوروی را گرفت؟ منظورم آن است که این نکته واضح بشود که چگونه با وجود این که اکثریت دستگاه رهبری از افرادی تشکیل شده بود که هیچگونه مأموریتی نداشتند واگر چنانچه دارای تمایلات کمونیستی هم بودند، که بالاترین وچپترین آنها مثلاً رفیق اردشیر می باشد، همگی عناصر کاملاً سالمی بودند وبنابر آنچه شما می گوئید نیت سویی نداشتند، پس چگونه به این سادگی وسهولت، در این جریانات، حزب مسیر خودرا عوض کرد ودنباله رو شد؟

اسکندری: عرض کنم که اولاً مسئله به این سادگی ها که تصور می کنید نیست. این جریان مدت دوسه سالی طول کشید. ناگهانی وتند که انجام نشد. قضیه نفت واینها، که شما ذکر کردید مربوط به سال ۲۳ـ۱۳۲۴ می باشد، در صورتی که حزب در سال ۱۳۲۰ تشکیل گردیده وبنابر این فاصله زمانی بالنسبه طولانی وجود داشته است. ثانیاً، بخصوص پس از تشکیل کنگره اول وانتخاب کامبخش به عضویت کمیته مرکزی ومسئول کل تشکیلات، این جریان رونق گرفت وهمچنان بتدریج پیش رفت. البته، این وضع منطبق با تمایلات عده‌ای هم بود که خامه‌ای اسم آنها را «فراکسیون اصلاح طلب» گذاشته است. اینها کسانی بودند مثلاً مانند نوشین یا خلیل ملکی یا از آن قبیل که همه اینها آدمهای منزه‌طلبی بودند که دائماً می گفتند کمونیست ها باید چنین وچنان باشند. حتی می گفتند بیخودی در انتخابات شرکت کردید. ملکی در کنگره اعلام کرد شما بی جهت در انتخابات شرکت جستید، واز این قبیل حرف ها. البته من جواب او را در آنجا دادم. منظورم این است که اینها آدمهای متعصبی بودند. چنین جریانی مطابق میل وطبع آنها بود واز آن استقبال می کردند واز آن جریان آغازین زیاد دلشاد نبودند، می خواستند که صاف وصریح کمونیستی باشد وهرچه هم استدلال می کردید که آقا! این جریانات حالا برای مردم زود است ومورد قبول واقع نمی شود، فعلاً ما باید کاری بکنیم که بتوانیم همین دمکراسی را نگه داریم واین

خود زمینه‌ای است برای بعدها، به خرجشان نمی رفت. پس، از همان موقع شروع به عمل شده بود. لذا، قضیه نفت واینها که شما گفتید مربوط به اوایل نیست، مال بعد است. بنابر این، نمی توانیم بگوئیم ناگهان همه به آن سو متوجه شدند. این اشخاص بتدریج آمده ورفته رفته به داخل تشکیلات ورهبری حزب رخنه کردند وبعد هم از زیر با زمینه گسترده‌ای عمل می کردند، بطوری که بعضاً نمی شد ثابت کرد چه کسی وچه کسانی این کار را می کنند. البته کامبخش رهبر همه این جریان به اصطلاح ضد کمیته مرکزی موجود بود تا موقعی که خودش به عضویت کمیته مرکزی درآمد[1]. او چون می دانست که با عضویتش مخالفت شده وامکان دارد نگذارند عضو بشود، با مأموریت معینی به آنجا آمده بود. زمانی هم که قضیه نفت واینها مطرح شد، واقع امر این است که من ـ البته حمل به خودستایی نشود، دیگران نیز آن را گفته‌اند وحتی خلیل ملکی هم نوشته، این را دیگر نمی توان گفت که خلیل ملکی با من تبانی کرده ـ مخالف بودم وچند نفری از رفقا هم مخالف آن بودند ومی گفتند آخر چرا ما بایستی این تظاهرات را بکنیم؟ ولی آمدند واین موضوع را به صورتی در آوردند که گفته شود آن را همه از سطح پائین می خواهند. این هم دست کامبخش بود. در همان روز تظاهرات در تهران، من جلو صف نیامدم، رفتم در آن وسط ها ایستادم. برای این که خوشم نمی آمد که اصلاً در یك چنین تظاهراتی شرکت کنم. آنچه را هم که طبری راجع به مازندران گفته اصلاً دروغ است. من در مازندران نبودم که اساساً چنین تظاهری بشود[2]. من در آن هنگام در اصفهان بودم. آمدند به من گفتند از طرف همین کمیته مرکزی به ما دستور داده‌اند که تظاهرات به راه بیندازید، کارگرها را تجهیز کنید، فلان بکنید، شما بیائید در آنجا

---

۱. از خود توضیحات رفیق اسکندری، که داده‌های متعدد وشهادت های زیادی هم می توان بدان اضافه کرد، روشن می گردد که در واقع گرایش حزب توده به کمونیسم ومارکسیسم ـ لنینیسم صرفاً نتیجه نقشه «شیطانی» وبرنامه‌ریزی شده رفیق کامبخش وعده‌ای نبوده است. در آن اوضاع واحوال جهانی ونقش اتحاد شوروی در جنگ علیه نازیسم، دینامیسم مبارزه توده‌های محروم وزحمتکش وروشنفکران انقلابی بنوبه خود نقش تعیین کننده‌ای داشته است. تحلیل های منتشر شده رفیق ایرج از تاریخ حزب توده دلایل دیگری را برای کمونیستی شدن حزب توده ارائه می دهد که آنها هم بنوبه خود جانبدارانه بنظر می رسند. (امیرخسروی وآذرنور)

۲. طبری می نویسد: «آن موقع من در مازندران بودم وایرج اسکندری، که وکیل مجلس بود، برای دیدار از حوزه انتخابی خود به ساری آمده بود. در آن موقع دستور اکید وشدید رهبری واصل شد که بایست علیه ساعد تظاهری را ترتیب بدهیم. تعداد اعضای حزب در ساری در آن موقع ۱۰ـ۱۵ نفر بود. این صف بسیار رقیق با طرز مضحکی، بدون روحیه، «راهپیمایی» خود را با شرکت ایرج اسکندری شروع کرد. اسکندری از شرکت در این تظاهر ناراضی بود. . . در مورد اسکندری، مسئله بر سر امتیاز نفت با ساعد نبود، زیرا در اصل مسئله او با حزب مخالفتی نداشت. مسئله آن بود که او ـ اسکندری وکیل مجلس ـ در «تظاهراتی شرکت می کرد که طرفدارانش ۱۰ـ۱۵ نفر بودند.» (کژراهه، ص ۶۴) ـ ویراستار.

نطق بکنید. گفتم: من نمی آیم، شما خودتان بروید وهر کاری که می خواهید بکنید وطبق دستوری که به شما داده‌اند عمل کنید. لذا، من در اصفهان هم در تظاهرات راجع به نفت شرکت نکردم.

امیرخسروی: طبری می گوید ۱۵ نفر آدم آمدند.

اسکندری: بی ربط می گوید. دروغ است. اصلاً اشتباه جدی است. من هرگز در مازندران در تظاهری شرکت نکردم. اگر می خواستم در تظاهرات مازندران شرکت کنم، قبلاً زمینه‌اش را می توانستم فراهم کنم که لااقل همین گلبادی دست به تجهیز افراد بزند که با ۱۵ نفر نباشد. آخر ما خـودمـان این همـه آدم داشتیم، عضـوحـزب داشتیم، در زیـرآب داشتیم، در شـاهی داشتیم، در بهشهر داشتیم، اگر می خواستم می گفتم آنها بیایند. حداقل ۵۰۰ نفر آدم می شدند. بی ربط می گوید. اینها همه اصلاً حرف های بیخودی است.

مسئله نفت شمال

آذرنور: حالا سئوالی را مطرح می کنم که قسمتی از آن را بابك [امیرخسروی] هم عنوان کرد؛ ولی چون مطالب دیگری هم در این باب وجود دارد طرح مجدد آن موضوع را روشن تر خواهد کرد. پس از این که رادمنش به عنوان نظر حزب در مجلس راجع به امتیاز نفت اظهار می کند که حزب با واگذاری هرگونه امتیازی، از جمله در مسئله نفت، به کشورهای بیگانه مخالف است، و متعاقباً تقاضای امتیاز از طرف شوروی مسئله را بغرنج می کند. بنظر طبری، شوروی بدون اعتنا به موضوع مطروحه، به حزب فشار می آورد که با تمام قدرت سازمانی خود وارد میدان شده وبه سود واگذاری امتیاز نفت وعلیه کابینه ساعد اقدام نماید. طبری عقیده دارد: با وجود کراهتی که در رهبری حزب وجود داشت (این نکته خیلی جالب است)، با فشار افرادی مانند کامبخش واردشیر وروستا، رهبری تصمیم گرفت نمایش بزرگی را علیه ساعد به راه اندازد. سئوال من این است که مکانیسم فشار شوروی به حزب چگونه بود؟ آیا دستگاه رهبری را مستقیماً زیر فشار قرار می داده ویا، آنطوریکی گفته می شد، افراد معینی بطور غیر مستقیم نظریات خود را، که منعکس کننده خواسته‌های شوروی بود، به رهبری تحمیل می کرده‌اند؟ وآیا اصولاً زمینه فکری مساعدی وجود داشته است؟ من این را می گویم برای این که خود طبری در همین نوشته از خودش انتقاد کرده ومی گوید که من موازنه منفی را با مشورت دیگران مطرح کردم. یعنی زمینه مساعدی بوده است. این یکی از مسایل گرهی است.

اسکندری: زمینه مساعد برای چه چیزی وجود داشته؟

آذرنور: یعنی، بعضی ها واقعاً می گفتند که دادن امتیاز نفت به شوروی بطور کلی به نفع ملت ایران است و به این نظر هم اعتقاد داشتند. با توجه به اظهارات طبری وگفته‌های کیانوری در گذشته وآنچه را که دیگران ممکن است در آینده در این باره بگویند وبا در نظر گرفتن این که این موضوع یکی از مسایل گرهی است، من از شما به عنوان یکی از مسئولین مستقیم این جریان وبا دارا بودن این امتیاز استثنایی که کاملاً آزادید وزیر هیچ گونه فشاری قرار ندارید، تقاضا می کنم بطور فشرده نظر خود را بیان نمائید.

اسکندری: در مورد مکانیسم این قضیه واین که شوروی ها مستقیماً به رهبری حزب فشار وارد کرده باشند، من آن را صحیح نمی دانم وبه این نحو که گفته می شود درست نیست. آنها هیچوقت هم اینطور کار نکردند مگر یك بار در زمان استالین بعد از آن که ما راجع به تشکیل فرقه دموکرات آذربایجان مخالفت کردیم ومن آن نامه را بردم که خود داستان دیگری است.

آذرنور: آن را قبلاً شرح دادید.

اسکندری: ولی بطور کلی، تا آنجا که‌به یاد دارم، آنها هیچوقت در ایران مستقیماً به ما مراجعه نکردند، آنها اشخاصی را که داشتند می خواستند واگر احیاناً هم لازم می دانستند بعضی اشخاص غیر از عوامل خودشان را، باز به توصیه همان عوامل، بطور خصوصی به سفارت شوروی می خواستند ومی گفتند که نظر ما چنین است، نظر رفیق استالین چنان است. اما این که مستقیماً رهبری حزب را تحت فشار قرار بدهند چنین چیزی نبوده است. البته، ماکسیموف که سفیر شده بود خیلی شدید عمل می کرد، مثل این که مأموری بود که به زور دگنك تمام چیزها را قبول می کرد. حتی با اشخاصی که ملاقات می کرد خیلی با خشونت رفتار می نمود وبا آنها هم خیلی از بالا بالاها صحبت می کرد. ولی اسمیرنف، که قبل از او سفیر بود، بر عکس آدم افتاده ونرم ومبادی آدابی بود.

آذرنور: پس در حقیقت آن قسمت از نظریات طبری در این باره تائید می شود که این قبیل تحمیلات در نتیجه فشار افرادی مانند کامبخش واردشیر وروستا بوده است؟

اسکندری: درست می گوید. آنها به کمیته مرکزی می آمدند ودر آنجا می گفتند که چنین کاری هست ویکی یکی هم به افراد می گفتند: خوب! رفقای شوروی چنین عقیده وتمایلی دارند وباید عمل کرد. استدلال های خود را هم قبلاً درست کرده بودند. از جمله، در باره همین قضیه امتیاز نفت می گفتند که بالاخره این کار زمینه خیلی مساعدی برای ترقی می شود وعامل موثری برای پیشرفت وتوسعه وضع اقتصادی ایران می باشد.

آذرنور: در باره این که کراهتی در رهبری وجود داشت چه می گوئید؟

اسکندری: این دیگر مسلم است. این را باید به شما بگویم که اصلاً عده زیادی می گفتند آخر، این تظاهر به ما چه ارتباطی دارد، شوروی می خواهد امتیاز بگیرد، تظاهرات دیگر چیست؟ بگوئیم چه؟ من که در آنجا مخالفت کردم. تا جایی که به خاطرم می آید دکتر یزدی ورادمنش وبهرامی (درست یادم نیست) وهمین خود طبری ونوشین هم موافق نبودند وما این تظاهرات را صحیح نمی دانستیم.

آذرنور: من در یکی از پلنوم ها (پلنوم نهم حزب) راجع به این تظاهرات گفتم که ما چپ روی کردیم. البته رفیق رادمنش حرف مرا رد کرد که...

اسکندری: بله! او که... کشاورز را مثل این که راضی کرده بودند. با او خیلی صحبت کرده بودند. چون او مخالفتی نکرد ودر روز تظاهرات هم پیشاپیش صفوف حرکت می کرد. ولی من نرفتم وشرکت نکردم.

شرکت در دولت قوام

آذرنور: در مورد شرکت وزیران توده‌ای در کابینه قوام، احسان طبری تعبیر مخصوصی دارد. او در این مورد جاه طلبی های ایرج اسکندری، کشاورز ویزدی را عامل تعیین کننده می داند وحسن نیت وزیران توده‌ای را در این ۷۵ روز وزارتشان ناشی وزائیده این تمایلات عنوان می کند. در حالی که شما در بیانات سابق خود، شرکت این وزرا را نتیجه تصمیم جمعی کمیته مرکزی تلقی کردید. مگر خود طبری به این تصمیم رأی نداده بود؟ بنظر می رسد که اظهارات طبری در این مورد خالی از دقت وصحت باشد، زیرا کامبخش هم خود کاندیدای وزارت بود وگویا مظفر فیروز طالب آن بود.

اسکندری: دلیل آن هرچه باشد، به عقیده من چیزی است برای کوبیدن من. شاید هم در آنجا به او دستور داده‌اند که علیه من صحبت بکند. در این صورت اگر می گفت این کار بر مبنای تصمیم کمیته مرکزی صورت گرفته، جور در نمی آمد وجنبه شخصی قضیه از بین می رفت. ولی بطور کلی، همانطور که قبلاً توضیح دادم، این ادعا اساساً غلط است [که] گفته شود شوروی ها از ابتدا با قوام السلطنه در باره این که چه کسانی بایستی وزیر شوند وچه پست هایی را در دولت اشغال نمایند توافق وسازش کرده بودند. اگر چنین چیزی در بین بود آن اشکال بعدی به وجود نمی آمد. چون، همانطوری که گفتم، مظفر فیروز عقیده داشت که کامبخش حتماً جزو وزرا باشد، آن هم وزیر پست وتلگراف. آن دفعه گفتم وباز باید اعتراف کنم که من تحقق این امر را به هم زدم وشخصاً اقدام کردم تا چنین کاری صورت عمل به خود نگیرد، زیرا آن را صلاح

نمی دانستم. بخصوص که کامبخش در رأس وزارت پست وتلگراف هم قرار گیرد. توجه می کنید! دخالت مستقیم من در این باره آن بود که به قوام السلطنه گفتم: آقا! حالا برای این وزارت شخص دیگری را نمی توان در نظر گرفت؟ گفت: چطور مگر؟ گفتم: من گمان نمی کنم که آقای کامبخش به درد این کار بخورد. بهتر این است که شخص دیگری را به جای او معین بکنید. پرسید: مثلاً کی؟ من هم گفتم: دکتر کشاورز. البته نتیجه این قضیه آن شد که دکتر کشاورز را خواستند. حالا می خواستند او را وزیر پست وتلگراف بکنند ولی کشاورز زیر بار نمی‌رفت و بالاخره هم نرفت و وزارت پست وتلگراف را قبول نکرد. پس از چانه‌زنیهای بسیار قرار شد وزارت فرهنگ را به او واگذار کنند. البته کشاورز هم دراین باره داستان های دیگری ساخته: از سفارت شوروی به من تلفن کردند، من گفتم قبول نمی کنم وغیره. همه اینها دروغ است. او هم آنطرف دیگر دروغ گفته برای این که خودش را توجیه کرده باشد. ما مدتی با قوام السلطنه مذاکره و مباحثه داشتیم. او می گفت: شاه با دادن وزارت فرهنگ به کشاورز موافقت نخواهد کرد. گفتیم: حالا شاه را این قدر وارد موضوع نکنید، خودتان می توانید تصمیم بگیرید. بالاخره قبول کرد. اما این که آیا قبلاً قوام السلطنه با سادچیکف ویا هر جای دیگری با هم قرارهایی گذاشته باشند مبنی بر این که سه نفر وزیر توده‌ای را وارد کابینه نمایند من از آن اطلاعی ندارم. در هر صورت یك امر مسلم است که این موضوع از طرف ما پیشنهاد نشد وخود قوام السلطنه پیشقدم آن بود. ما را خواستند وبه ما گفتند. ما نیز آن را در کمیته مرکزی مطرح کردیم وکمیته مرکزی هم آن را تصویب کرد که رفته ودر دولت شرکت کنیم. بعدها، البته، اردشیر می گفت که بایستی برنامه این کار معلوم ونحوه همکاری ما با دولت معین بشود واین موضوع را در کمیته مرکزی هم مطرح کرد. ولی رفقا به او جواب دادند که وضعیت اکنون معلوم است، دو مطلب اساسی وجود دارد که یکی مسئله آذربایجان است که قوام السلطنه وعده حل آن را داده ودیگری اتخاذ یك سیاست همکاری ونزدیکی با شوروی است.

امیرخسروی: و مسئله نفت...

اسکندری: ومسئله نفت دیگر. همین؛ بله! دیگر چه موضوع دیگری است که محتاج برنامه باشد؟ این بود که موضوع بطور دربست به همین نحو تصویب شد. بهترین دلیلش این است که در قطعنامه کنگره، که من هم حضور نداشتم، ذکر شده که شرکت وزرای توده‌ای به دستور کمیته مرکزی بوده وکار بسیار درستی هم بوده است. خود طبری هم به آن قطعنامه رأی داده. همانطور که گفتم، کنگره دوم وقتی تشکیل شد من در پاریس بودم. قطعنامه کنگره دوم را ملاحظه کنید. خواهید دید که این کار را تصویب کرده واین عمل کمیته مرکزی را تائید وآن را جزء کارهای مثبت آورده

است[۱].

حزب توده و وابستگی

آذرنور: طبری صریحاً اعلام می کند که تمام عواقب سنگین و رویهمرفته خفت بار شکست حزب معلول سیاست تبعیت رهبری حزب توده از خواست های شوروی بود. شوروی می خواست رهبری بدون شرط، تسلیم اراده سیاست های روز شود. استالین این را می طلبید. بریا و باقروف هم در طلب او تمایلات دیگر خود را مزید می کردند. طبری مجموعه اعمال حزب را در دوران های بعدی نیز ناشی از این دنباله روی و تبعیت می داند، حتی یکی از ایرادات اصولی و نواقص بنیادی قطعنامه‌های پلنوم چهارم را مسکوت گذاردن نقشی می داند که سیاست شوروی در وقوع این اشتباهات بازی کرده است. این تحلیل در مورد رهبری نقطه مرکزی تمام مسایل است. نظر شما، به عنوان یکی از رهبران عمده حزب، در توضیح این مسایل اهمیت خیلی زیادی در بر دارد.

اسکندری: در این که اصل مطلب بنظر من درست است، تردیدی ندارم. خواه آن را طبری در زندان گفته باشد یا هر کس دیگر. از طرف کیانوری هم عنوان گردیده است. اصل درست است. وابستگی بتدریج زیاد شد و در دوران مهاجرت هم طبعاً شدت یافت. این وابستگی البته اشکالات فراوانی به وجود آورده است. این نکته را بایستی خاطرنشان کرد که طبری خودش یکی از عوامل این وابستگی است و حالا خودش را به ترتیبی در مرتبه بالایی قرار می دهد. او طوری برداشت مطلب می کند مثل این که خود هیچ کاره بوده است. من که به شما توضیح دادم که چگونه او را برداشته و به شوروی آورده بودند. او را من در هواپیما دیدم. بعد هم در همانجا به او گفتم تو چرا آمده‌ای؟ تو که به‌عضویت هیئت اجرائیه انتخاب شده‌ای، الان برای چه آمده‌ای؟ جواب داد: والله، رفقا گفتند که بیایم.

آذرنور: ولی طبری در نوشته‌هایش خود را از این که طرفدار سیاست تبعیت از شوروی بوده تبرئه نمی کند. نمی دانم بابک که همه را خوانده چه عقیده دارد؟ شما چنین تصوری ندارید؟

امیرخسروی: تبعیت نه، من از نوشته‌هایش چنین چیزی عادیم نشد. البته آنچه از لابلای

---

۱. البته نباید از نظر دور داشت که کنگره دوم در جو متحد کننده بعد از انشعاب بود که از جمله روی این نکات ایراد داشتند. نکته مهم در ارزیابی شرکت حزب توده در کابینه توجه به این امر است که شرکت حزب توده نه بر اساس مذاکرات با رهبری و بر اساس اجرای یك برنامه ائتلافی صورت گرفت. در واقع سه رفیق توده‌ای با انتخاب دولت قوام و موافقت کمیته مرکزی در کابینه قوام شرکت کردند. البته فعالیت تك تك آنها در کادر وزارت خیلی مثبت بوده است. (امیرخسروی و آذرنور)

نوشته‌ها به ذهن می خورد عکس آن را می خواهد در ذهن خواننده تداعی کند. مثلاً، در آنجا که می گوید من جمعاً فقط یك بار با شوروی ها ملاقات کردم. بعد موقعی که می نویسد: پاناماریف آمد واین جریان شهریاری را به اردشیر گفت، می خواهد طوری وانمود کند که پاناماریوف می خواست تنها با اردشیر صحبت بکند وطبری نداند که آن دو راجع به چه مسئله‌ای صحبت می کنند. این بود که پاناماریف رو به اردشیر کرده وبه او می گوید کی به ارمنستان می رود؟ واین بهانه‌ای بود که اردشیر تنها نزد او رفته وبا هم گفتگو نمایند. بنظر من، از این چیزها در کژراهه زیاد دیده می شود. مثلاً این که می گوید راجع به کارهای ایران مرا دخالت نمی دادند، با من مخفی بازی می کردند، جریان نوید را می گوید که مثلاً همه رفقا مسئولین آن را می دیدند، حتی اسکندری چندین بار گویا در فرودگاه ملاقات کرده بود، اما از طبری مخفی می کردند!

اسکندری: این هم دروغ است. اتفاقاً کیانوری در برلین چندین بار طبری را برده وملاقات داده بود. با من هیچ کدام از این اشخاص را ملاقات نداده بود. جز یك بار با فرجاد و زرشناس که آنها را آورده بودند. تازه آن هم در آنجا شروع کرده بودند به صورت محاکمه. در این گفتگو که ظاهرش آن بود که می خواهند نظریات مرا بفهمند، دیدم که بهزادی شروع کرد از من سئوال کردن که آقا شما فلان وفلان. من هم یك دفعه گفتم: آقا! شما مأمور استنطاق از من شده‌اید؟ کیانوری هم نشسته بود. گفتم: ما آمده‌ایم در اینجا نظرمان را راجع به مسایل بگوئیم، شما معلوم نیست که اصلاً چه می گوئید؟ این بود که دیگر ساکت شدند.

آذرنور: احسان طبری از رابطه مخصوصی که بین کیانوری وبرخی از رهبران شوروی منجمله باقروف وبریا وجود داشته صحبت می کند که گویا این رابطه را از طریق خاص خود اعمال می کرده‌اند. مسئله‌ای که شایان دقت می باشد آن است که در محافل رهبری معمولاً چنین روابطی بطور جسته وگریخته مورد بحث قرار می گرفت ولی در مورد کیانوری این شایعات زیاد مطرح نمی شد. طبری حتی در بررسی علت عدم تحرك سازمان های حزبی در ۲۸ مرداد می گوید که مصدق قبلاً از جریان کودتا مطلع بوده وفرضیه وحشتناکی که وجود دارد آن است که شوروی نیز از جریان کودتا خبر داشته ویا آن نوعی موافقت نشان داده است. به‌عبارت دیگر شوروی با کودتا موافق بوده، لذا عمل بازدارنده از طرف کیانوری وهیئت اجرائیه را ناشی از این امر می داند. ویا تعیین هیئت اجرائیه در پلنوم چهارم* نقشه‌ای از طرف شوروی ها بود که مسلماً کامبخش وکیانوری از سیر نهایی آن خبر داشته‌اند. ویا می گوید: پس از بروز اختلاف در روابط بین شوروی وچین ظاهراً اجرای وظیفه تصفیه هیئت اجرائیه از جانب شوروی، به گفته طبری، در

جامه مبارزه با رادمنش، به کیانوری سپرده شده بود. این مسایل حتی برای ما که عضو دستگاه رهبری بودیم عمیقاً سئوال انگیز است. حال کسی که صلاحیت اظهارنظر در این باره را دارد فقط شما هستید. من نمی دانم بابك که اطلاعاتش وسیع تر از من است تا چه حد نسبت به این موضوع می تواند ابراز عقیده نماید. من کیانوری را چنین نمی دانستم که با بریا وباقروف واین جریانات رابطه دارد.

امیرخسروی: تا آنجا که من می دانم، تا یك دورانی، یعنی تا موقعی که کامبخش زنده بود، کیانوری مطالب مهم شوروی را بیشتر در واقع از طریق او آگاه می شد. این استنباط من بود. من حتی یك نمونه مشخصی را به یاد دارم که مربوط به قضیه اخراج قاسمی وفروتن واینها می باشد. اگر به‌خاطر داشته باشید، کامبخش رفته وبا شوروی ها ملاقات کرده ونتیجتاً استنباط او این بود که شوروی ها این موضوع را به‌اختیار پلنوم گذاشته‌اند. پس از این که جریان بغرنج شد وشوروی ها آمده وصریحاً موضع گرفتند معلوم گردید که آنتن کامبخش درست کار نکرده بود وآنتن غلام یحیی دانشیان واینها صحیح تر کار کرده وشوروی ها مایل نبوده‌اند اشخاصی که تمایلات مائوئیستی دارند در کمیته مرکزی باقی بمانند. در این جریان، با تغییراتی که پدید آمده بود من خود از فاصله نسبتاً نزدیکی شاهد مشاجرات آنها بودم که چگونه کیانوری به کامبخش با ناراحتی پرخاش می کرد [که] چگونه او متوجه چنین مسئله‌ای مهمی نگردیده ونفهمیده است که شوروی ها با این جریان موافق نبوده‌اند؟ من در آن وقت متوجه شدم که در حقیقت منبع اطلاعاتی او تا آن موقع کامبخش بوده است. اگر یادتان هم باشد کیانوری در مصاحبه مطبوعاتی وتلویزیونیش در تهران گفت که کامبخش فقط یك بار مرا در ایران با یکی از اعضای سفارتخانه آشنا کرده ودیگر ما ارتباطی نداشتیم تا وقتی که من در ۱۳۵۱ دبیر حزب شدم ووارد رابطه‌های حزبی با شوروی ها گردیدم. بنظر می رسد، با توجه به آنچه که گفته شد، این حرف او صحیح باشد زیرا کامبخش در واقع همیشه واسطه بین اینها بود. البته طبری از این حرف ها زیاد می زند. برای من گفته‌های طبری زیاد مستند نیست چون او اصلاً افسانه‌ساز بود. در خارج هم که بود همینطور بود. یك دفعه می دیدید مطلبی راگفت که اصلاً حیرت آور بود که اصلاً شخصی با این معلومات وشعور چگونه ممکن است تحلیلش از مسایل جهان ومنطقه این گونه باشد. در اینجا هم بنظر من در اظهار نظرهایش از این گونه خیالپردازی ها زیاد دارد؛ مثل جریان ۲۸ مرداد که گویا شوروی ابلاغ کرد که بروید همکاری کنید، یا در مورد قضیه فاتح که می گوید ناشی از توافق بین شوروی وآمریکا بود واز این قبیل حرف ها. یعنی اموری را به هم مربوط کرده ونتیجه‌گیری می کند؛ صرفنظر از این که در زندان هم هست ومسلماً مطالبی را به او القاء یا دیکته می کنند. بنظر من،

اساساً اظهار نظرهایش در مواردی از این قبیل منطقی نیست ونمی تواند سندیت زیاد داشته باشد.

اسکندری: بله! بطور کلی آنچه که گفتید صحیح بود. ولی من یك موردی را به شما بگویم: خامه‌ای مطلبی در کتابش نوشته وشهادت مستقل داده است مبنی بر این که وقتی به باکو رفته بوده در آنجا کامبخش با او ملاقات کرده وضمن آن به او گفته که موضوع مخصوصی را می خواهم به تو بگویم که فقط آن را باید به کیانوری بگویی و آن این است که یك ارتباط معینی، با کیانوری قرار گذاشته که با مقامات . . . حالا متأسفانه کتاب در اینجا پیش من نیست که آن را دقیقاً بگویم. این را خامه‌ای در کتاب خودش گفته که آمده وآن پیغام را برای کیانوری آورده ویك علامت رمزی هم به او داده است. تا موقعی که هیئت اجرائیه در ایران بود، بطوری که ما در خارج اطلاع داشتیم وبعد هم که من به مسکو رفتم اطلاع من بیشتر شد، این بود که کیانوری تنها کسی بود که با مراجع شوروی در ایران مربوط بود وکارها را حل وفصل می کرد. لذا این مسئله که دستوراتی راجع به جریان کودتا واین قضایا از آنها گرفته باشد بعید بنظر نمی آید. بنظر من تمام ارتباطات به دست او بود وکسی دیگر را ما در آنجا نداشتیم[۱].

ریاست حزب توده در آغاز

امیرخسروی: امروز ۱۵ مارس ۱۹۸۵ برابر با ۲۴ اسفند ۱۳۶۳ است. در منزل ما در حضور رفقا ایرج اسکندری وفریدون آذرنور جلسه‌ای داریم که در آن دنباله مصاحبه‌ای را که قبلاً با رفیق ایرج اسکندری داشتیم، بر اساس مطالبی که احسان طبری در روزنامه *اطلاعات* نوشته، ادامه [می دهیم] وسئوالات تکمیلی را باایشان در میان می گذاریم.

آذرنور: احسان طبری می گوید: به هنگام آغاز فعالیت حزب توده، سلیمان میرزا بدون داشتن عنوان دبیرکلی، حق امضا داشت وعملاً رهبر حزب شمرده می شد. پس از مرگ او ظاهراً ایرج اسکندری حق امضا داشت زیرا در یادداشت های راجع به تاریخ حزب که در مجله

۱. متأسفانه رفیق اسکندری از موضوعی که بطور خیلی ضعیفی در حافظه‌اش مانده است یك نتیجه‌گیری مهمی می کند. چون از نظر تاریخ حزب توده ایران وتحولات سیاسی کشور ما روشن کردن آن مهم است یادآوری این نکته را ضروری می دانیم. آنچه در خاطرات خامه‌ای، جلد دوم صفحات ۳۸۷-۳۸۴ مورد استناد رفیق اسکندری است، اساساً مربوط به کلمه رمزی است که پیشه‌وری وکامبخش مشترکاً به خامه‌ای می دهند که توسط آن ارتباط تشکیلاتی میان حزب توده (کیانوری مسئول تشکیلات کل بوده است) و مسئول تشکیلات فرقه در آذربایجان برقرار شود وموضوع ارتباط با مقامات شوروی نبوده است. عدم تحرك هیئت اجرائیه تهران در جریان کودتا وجزئیات اقدامات آنها در آن چند ساعت در اسناد پلنوم چهارم هم آمده است، لذا، مربوط کردن موضوع به شوروی ها در این مسئله بخصوص با اطلاعاتی که ما تا به امروز داریم مطابقت ندارد. (امیرخسروی وآذرنور)

خاورمیانه در پاریس منتشر می شد این ادعا را درج کرده است. این دو مورد شایسته توضیح می باشند. مضافاً بااین سئوال که آیا اعتبار آنچه که در مجله خاورمیانه راجع به تاریخ نوشته‌اید اکنون هم به قوت خود باقی است؟

اسکندری: عرض کنم، آنچه طبری راجع به مرحوم سلیمان میرزا گفته رویهمرفته نادرست است. من این نوشته‌ها را خواندم. در این مورد که می گوئید، البته ما در آن موقع دبیر اول ودبیر کل نداشتیم. آن زمانی که شروع کردیم او را به عنوان صدر حزب، به عنوان رئیس حزب، معرفی نمودیم یك چنین سمتی بطور موقت برای او گذاشتیم تا جلسه کمیته موقت تشکیل بشود. ایشان تا موقعی که زنده بود به عنوان صدر حزب تلقی می شد والبته در تمام موارد ومسایل هم حق امضا با او بود. من اکنون به یاد ندارم در مجله *خاورمیانه* چه نوشته‌ام، ولی این مطالب درست است که بعد از مرگ سلیمان میرزا سه نفر را به عنوان هیئت دبیران معین کردند که عبارت بودند از دکتر بهرامی والموتی ومن بدون آن که دبیر [کل] معلوم شده باشد. تا آنجایی که به خاطر دارم الموتی ومن حق امضا داشتیم، یعنی از طرف حزب دو امضا باید می کردیم وهر سندی که بود با دو امضا بود. این مورد یادم است. ولی این که من در مجله *خاورمیانه* چه نوشته‌ام یادم نیست. می روم وبررسی ومرور می کنم. ولی الان یادم نیست.

امیرخسروی: تصور می کنم منظور آذرنور آن باشد که چون یك سندی است، عیبی نخواهد داشت که شما آن را بخوانید تا ببینیم تا چه حد می توان بدان استناد کرد؛ زیرا امکان دارد که شما در آن زمان خواسته باشید به شیوه متداول یك جانبه وبا هدف تبلیغاتی از حزب دفاع کنید ولذا یك سلسله مطالبی را به طریقی خاص ومعین عنوان کرده‌اید که با حقیقت نمی خواند.

اسکندری: کاملاً درست است.

امیرخسروی: وبه عنوان سند تا چه حد می توان به آن استناد کرد. اگر فرصتی کردید، بنظر من، بد نیست که آن را مورد انتقاد وبررسی مجدد قرار بدهید.

اسکندری: البته بنظرم در آن زمان این نوشته‌ها جنبه تبلیغاتیش بیشتر بوده تا جنبه تحلیلیش. ولی فاکت ها وتاریخ واینها را که ذکر کرده‌ام بنظر من درست است. معهذا، یك بار دیگر هم آن را بررسی می کنم.

ماجرای عزل اسکندری

آذرنور: اظهارات طبری در مورد انتخاب کیانوری در پلنوم شانزدهم به سمت دبیر اولی دقیق نیست. در آغاز این پلنوم بود که غلام یحیی پیشنهاد کرد که کمیته مرکزی اجازه بدهد پلنوم به

ریاست دبیر اولی کیانوری وپرزیدیومی هیئت رئیسه جلسه را شروع کند که من خودم با این پیشنهاد مخالفت کردم. به غیر از اظهاراتی که قبلاً کرده‌اید، آیا مطلب دیگری را برای تکمیل آنها لازم می دانید؟ زیرا شهادت عینی ما سه نفر می تواند مسئله را دقیق تر وکامل تر بکند.

اسکندری: من جریان مربوط به برداشتن خودم وآوردن کیانوری را مفصل توضیح دادم وگمان نمی کنم احتیاجی به تکرار آن باشد. آن جریان عیناً هست وهمان طوری است که من همیشه گفته‌ام وهمه هم آن را می دانند. اشخاصی که در آن جلسه حضور داشتند می دانند. متأسفانه، حالا اکثر آنها در زندان گرفتارند. اما آنهایی که در خارج هستند می توانند آنچه را که شاهد بودند بیان کنند. اما در پلنوم عیناً همانطوری هست که شما الان گفتید. یعنی اینکه اول غلام یحیی پیشنهاد کرد که این اشخاص با این سمت ها بیایند ودر آنجا ریاست جلسه را به عهده بگیرند. . .

آذرنور: یعنی پلنوم را در مقابل عمل انجام شده قرار داد.

اسکندری: بله! بله! شما مخالفت کردید. شخص شما مخالفت کردید ودرست هم مخالفت کردید. بعد، بالاخره مثل این که من پیشنهادی کردم مبنی بر این که این اشخاص که حالا می خواهید باشند، ولی سمت آنها را ذکر نکنید. چون حرف شما درست بود. می گفتید که ما هنوز تصمیمی نگرفته‌ایم که دبیر اولی معین بشود. این جریان کار بود. من چیز دیگری به غیر از این به یاد ندارم. این را می دانم که شما موافق نبودید ودرست هم بود برای این که غلام یحیی می خواست بدون این که اصلاً پلنوم وارد مذاکره وبحث بشود آن را تلویحاً از پلنوم گرفته باشد. به این دلیل، در پیشنهادی که کرده بود سمت ها را نیز ذکر نموده بود وشما هم به درستی با آن موافقت نکردید.

امیرخسروی: در این رابطه من دو نکته را، که قبلاً هم با رفیق ایرج در میان گذاشته‌ام، ذکر می کنم وتصور می کنم که ضرورت دارد روی این نکات توضیحاتی داده شود. طبری در شماره ۱۲ اسفند [۱۳۶۳] روزنامه *اطلاعات* چنین می نویسد که در آستانه برگزاری پلنوم ۱۶، دانشیان در هیئت اجرائیه شرکت کرد وسرانجام پیشنهاد نمود که اسکندری از مقام دبیر اولی برداشته شده وکیانوری به جای او به دبیر کلی تعیین شود. پس از بحث کوتاهی رأی گرفته شد وهمه به آن رأی دادند (به اضافه اسکندری). اسکندری در آن موقع به گریه افتاد وگفت: «خواهش دارم من در پشت همین میز کار خود باقی بمانم». این یك میز منبت کاری بزرگی بود که فقط دبیر اول پشت آن می نشست ودر اطاق اجلاسیه هیئت اجرائیه قرار داشت. اعضای هیئت اجرائیه با این خواهش صندلی پرستانه اسکندری موافقت کردند.

اسکندری: اینها دیگر از آن مطالبی است که فقط از خباثت این آدم ساخته است. برای این که،

من بکرات هم گفته‌ام، طبری سست ترین عنصر رهبری حزب از اول تا آخر بوده. ولی واقعاً این دیگر از آن دروغ های شرم آورست که گفته شده. همه می دانند، وتمام کسانی که در آن جلسه هیئت اجرائیه حضور داشتند شاهدند، که من در آنجا خودم ریاست جلسه را به عهده داشتم وبعد از آن که این پیشنهاد از طرف این شخص به جلسه شد من آن را به رأی گذاشتم وخواستم چنانچه رفقا توضیحی هم دارند بدهند. اول از همه طبری گفت: من با این پیشنهاد صددرصد موافقم! بعد هم دیگران رأی خود را به ترتیب اعلام کردند. من گفتم: خوب، رفقا! من به این صندلی نچسبیده‌ام ولذا وقتی که اکثریت عقیده‌تان مبنی بر آن است که من نباشم، حرفی ندارم، ولی باید تکلیف جانشین مرا به عنوان دبیر کل، پلنوم تعیین کند، اینجا هیئت اجرائیه خودش نمی تواند در این باره تصمیم بگیرد، ولی آنچه راجع به من است من کنار می روم، فقط خواهشم از رفقا این است که معلوم بکنید من مرتکب چه تقصیری شده وچه خلافی کرده‌ام که بدین نحو مرا بر می دارید، این را از شما سئوال می کنم، باید خودم هم آن را بدانم تا بتوانم جواب بگویم، برداشتن من باید دلیل وعلتی داشته باشد. اول از همه باز طبری گفت: به شما هیچ گونه ایراد تشکیلاتی وسیاسی وارد نبوده ونیست. دیگران هم گفته او را تائید کردند. من گفتم: بسیار خوب! پس لااقل آن را در صورت جلسه قید نمائید که منعکس باشد وبرای آینده به عنوان مستندی ضبط گردد. عین همان اظهار نظر به خط خود طبری در صورت جلسه نوشته شد وجلسه هم تعطیل گردید. در تمام این جلسه غیر از آنچه گفته شد چیز دیگری نبود. حتی طبری پس از آن که من گفتم که به صندلی دبیری نچسبیده‌ام و، بسیار خوب، وقتی رفقا تصمیم می گیرند کنار می روم، یك دفعه گفت: زنده باد کمونیست واقعی! این گفته خود طبری بود. حالا که می گوید من گریه کردم، واقعاً تعجب می کنم. اصلاً برای چه گریه کردم؟ این واقعاً از آن حرف های ناجوانمردانه است. من تا حالا صحبت میز وصندلی با کسی نکرده‌ام. آن هم چه میزی؟ میز منبت کاری را برای چه می خواهم؟ اصلاً نمی دانم چگونه آن را جواب گویم. اینها سرتاسر ساختگی وفقط برای آن عنوان گردیده که تئوری خودش را، علیه من مفصل صحبت کرده، به خیال خودش استحکامی بخشیده باشد وسعی کند مرا آدم جاه‌طلب، صندلی پرست، وزارت دوست وهرچه دلش می خواهد معرفی کند. اینها هم قاعدتاً باید جزو مجموع همان تز باشد.

امیرخسروی: چون از این شماره روزنامه، مطلب او در باره مبارزه در رهبری است، نکات دیگری در آن وجود دارد که بنظر من برای روشن شدن مطلب بد نیست. در اینجا، از جمله، به ذکر جریانی که شما هم اشاره کردید ونمی دانم تا چه اندازه روشن شد، پرداخته است. موقعی مقاله‌ای در نشریه جوانان (آرمان) تحت عنوان «زنده باد کلاشینکف» چاپ شده بود که شما در

جلسه هیئت اجرائیه مسئله بر داشتن کیانوری را از هیئت سیاسی مطرح کرده‌اید. [طبری] نوشته [است که] فقط اسکندری و جودت به آن پیشنهاد رأی دادند. صفری که در لایپزیك بود با رأی دو نفر دیگر موافقت نکرد واین شکست مهمی برای اسکندری بود. معلوم گردید صفری نیت دیگری دارد، آنطور که اسکندری وجودت تصور می کردند واو تظاهر به مخالفت با کیانوری می کرد، نبوده است. این «بازی» از سوی صفری یك بار دیگر در مورد رادمنش هم اجرا شد.

اسکندری: دو سه بار در هیئت اجرائیه پیشنهاد کردم که کیانوری را از کار تشکیلات بردارند والبته هر دفعه در اقلیت قرار گرفتم، ولی این که او را از دبیری یا از هیئت اجرائیه بردارند یك چنین پیشنهادی من. . .

امیرخسروی: چرا! این را من خوب به یاد دارم. خودتان به من گفتید که یك یا دو رأی آورد واضافه کردید که من می دانستم رأی نمی آورد ولی مخصوصاً این کار را کردم که به او تذکری داده باشم.

اسکندری: یادم نیست. فراموش کرده‌ام.

امیرخسروی: بسیار خوب! بهر حال مسئله مهمی نیست.

شوروی ها، سلیمان میرزا ورضاخان

آذرنور: طبری در نوشته‌هایش از رضاخان به عنوان کاندیدایی که انگلستان وشوروی در باره‌اش توافق کرده بودند یاد می کند. رفتار سلیمان میرزا اسکندری را، که به گفته او به دنبال موافقت شوروی با تغییر رژیم واستقرار دیکتاتوری رضاخان قدم بر می داشت، در مقابل مدرس به عنوان مخالف رضاخان قرار می دهد ونتیجه می گیرد که مدرس توسط تروریست های سرهنگ درگاهی مورد اصابت چند گلوله قرار گرفت ولی سلیمان میرزا در تمام دوران استبداد در خانه خود واقع در خیابان ژاله آزاد بود. طبری ضمناً این واقعه را که مبتنی بر واقعیت واسناد غیر قابل انکاری می داند، نشانه دنباله‌روی کورکورانه افرادی از سیاست شوروی دانسته وهمکاری آنها را با این دیپلماسی، خائنانه می داند. نظر شما در این باره چیست؟

اسکندری: عرض کنم که این دوره قدری از خاطرات طبری ومن دور است، برای این که وقتی رضاخان آمد ما هنوز بچه بودیم. ولی من جریان را به خاطر دارم. این که شوروی وانگلستان راجع به رضاخان توافق کرده‌اند من از آن خبری ندارم ودلیلی هم برای بودن ویا نبودن آن در دست ندارم وایشان بهتر بود در این باره لااقل دلیلی ذکر می کرد.[۱]

---

۱. بهترین سند در زمینه نقش سلیمان میرزا در صعود رضاخان معاهده نامه پنهانی است که میان او، رضاخان، ←

آذرنور: رضاشاه یکی از حلقه‌های محاصره اتحاد شوروی بود.

اسکندری: بله! بله! ولی این که در اوایل عده‌ای در شوروی ووزارت خارجه آنجا عقیده داشته‌اند که باید رضاخان را آورد، تصور می کنم. درست باشد. برای این که آنها چنین فکر می کردند که او آدم ترقیخواهی است ونتیجه‌گیری کرده بودند که او چون از جمهوری هم طرفداری می کرد بهتر از احمدشاه وسیستم حاکم می باشد. از این جهت، قضیه در کنگره اول حزب کمونیست ایران هم مطرح شد زیرا یك عده از کمونیست های ایرانی طرفدار رضاشاه عقیده بر پشتیبانی از او را داشتند وعده‌ای دیگر با این نظر مخالف بوده واو را دست نشانده انگلستان می دانستند. ولی این که دولت های شوروی وانگلستان با هم در مورد به قدرت رسیدن رضاخان توافقی کرده باشند، چیزی است که من برای اولین بار آن را می شنوم. چنین نظری بنظر من ناصحیح می باشد. واما راجع به سلیمان میرزا. او در آن موقع چه ارتباطی با شوروی ها داشت؟ به یاد دارم در آن موقع از سفیر آنها، که شومیاتسکی نامیده می شد، خیلی اسم می بردند، بعدها گفتند [که شومیاتسکی] در شوروی به اتهام طرفداری که از رضاخان کرده بود احضار شد وسپس در زمان استالین هم معدوم گردید. اینها را من شنیده‌ام، ولی نمی دانم تا چه حد درست ویا غلط است. بهرحال، در باره سلیمان میرزا بهیچ وجه قصه ارتباط او با شوروی بنظر من نمی تواند مطرح باشد. چنین چیزی برای او در بین نبود. او کسی بود طرفدار جمهوری ورضاخان هم در اوایل چنین وانمود می کرد که می خواهد جمهوری وترقی واین قبیل چیزها را بیاورد. سلیمان میرزا معتقد به مرکزیت وضد فئودال بود ومی دید که رضاخان اقداماتی در این زمینه بعمل می آورد. از این جهت حاضر شد که در کابینه سردار سپه شرکت بکند. ولی بعدها از خودش شنیدم که پس از دو سه ماهی که در آن دولت شرکت داشت کم کم متوجه شد که موضوع آنطور که او فکر کرده بود نیست واین بابا سرش به جاهای دیگری بند است. این بود که خود را کنار کشید. بهترین دلیل این که سلیمان میرزا بر مبنای طرفداری از جمهوریت، نظرات واعتقاداتش را منعکس کرده نطق هایی است که در مجلس ایراد نموده است. او به خلع سلطنت قاجار رأی داد ولی در مجلس مؤسسان با سلطنت رضاشاه هم مخالفت کرد وبخصوص گفت که همه می دانید مرام من چیست، من طرفدار استقرار حکومت جمهوری وترقی بوده وبا سلطنت موافق نیستم، ولی حالا که می خواهید ایشان را به عنوان قدردانی شاه بکنید چه دلیلی دارد که می خواهید شاه

←

میرزاکریم خان رشتی، سید محمد صادق طباطبایی وامیرلشکر خدایارخان منعقد شده است. مراجعه شود به: *ظهور وسقوط سلطنت پهلوی*. تهران: اطلاعات، ۱۳۶۹، ج ۲، ص ۹۵. (ویراستار)

وسلطنت را موروثی درست کنید، از کجا معلوم که پسرش دیوانه ومجنون نباشد. از این قبیل استدلالاتی که همیشه علیه سلطنت موروثی می شود. اینها اظهارات او در مجلس مؤسسان است وبه همین دلیل هم به سلطنت رضاشاه رأی نداد. اما این که مدرس مخالف رضاخان بوده، حرف بیخودی است. تا موقعی با او مخالف بود که سردار سپه رئیس الوزرا بود وحرف او را گوش نمی داد وبه طرف سلیمان میرزا گرائیده بود. ظاهراً او وملك الشعراء بهار ویك اقلیت ۱۴ نفری در مجلس با او مخالفت می کردند وحتی دولت او را استیضاح هم کردند. آن خود جریان دیگری دارد که در روز استیضاح، سردار سپه آمد ودستور داد مردم را زدند. ولی بعد، خود مدرس به رضاخان پیشنهاد کرده که شاه بشود ودر مجلس موسسان هم به سلطنت رضاخان رأی داده است[1]. البته مدرس آدم توطئه‌گری بود ورضاخان هم خوب او را می شناخت. می دانست که او توطئه می کند، به این دلیل هم از طرف شهربانی به او سوءقصد کردند وبعد هم او را گرفتند وپس از آن او را کشتند. ولی رضاشاه سلیمان میرزا را هم خوب می شناخت، البته منزل او را چندین بار از طرف شهربانی وقت تفتیش کرده وکتاب ها وکاغذهای او را مورد بازرسی قرار داده بودند ونتیجه را به رضاشاه گزارش کرده بودند. او گفته بود اگر سلیمان میرزا بخواهد کاری انجام دهد به‌صورت علنی می کند نه بطور مخفی لذا سر به سرش نگذارید. سلیمان میرزا هم در خانه‌اش مانده بود. شاید هم از قدیم سمپاتی مختصری نسبت به او داشته. دیگر آن را من نمی دانم. ولی این که مدرس را در مقابل سلیمان میرزا قرار می دهد، باید بگویم مدرس به عنوان یك آدم جزء جناح ارتجاعی مجلس همیشه در مقابل سلیمان میرزا بوده وسلیمان میرزا همیشه با او مبارزه می کرده. تمام ارتجاع، از نصرت الدوله وتیمورتاش وهمه اینها، جزء دار ودسته مدرس بودند وبه همین دلیل هم بازار را تحریك کرد که آنجا جلو مجلس آمدند. من در آن موقع دانشجو بودم وخودم در آنجا حضور داشتم. اینها آمدند ومی گفتند که ما جمهوری نمی خواهیم، اسلام می خواهیم. اینها را مدرس و دار ودسته‌اش از قبیل سلطان علماء وحاج آقا جمال، آورده بودند. که همه اینها را [مدرس] تحریك کرده وآخوندها را آورده بودند. حالا، البته آقای طبری به مناسبت این که دیگر سجاده پهن کرده، خواسته است به دولت جمهوری اسلامی اظهار لحیه‌ای کرده باشد، از مدرس

---

۱. این ادعای اسکندری کذب محض است. عوامل بریتانیا در ایران مانع راه‌یابی مدرس به مجلس موسسان شدند واصولاً او در این مجلس عضویت نداشت. سایر دعاوی اسکندری علیه مدرس نیز چنین است. سلیمان میرزا تا زمانی که در صف نیروهای آزادیخواه وملی جای داشت روابط مدرس با او حسنه بود، ولی زمانی که در صف نیروهای توطئه‌گری قرار گرفت که با عناوینی چون «جمهوریت» و «تجدد» راه استقرار سلطنت. پهلوی را هموار می کردند، میان او ومدرس تعارض جدی پدید شد. (ویراستار)

تملق گفته همانگونه که از شیخ فضل الله هم تملق گفته است.

امیرخسروی: فکر می کنم نکته‌ای که طبری راجع به توافق انگلستان وشوروی اشاره کرده مربوط به آن است که انگلستان موقعی که دولت شوروی را به رسمیت شناخت در قراردادی که منعقد شد، ودر آن لنین نقش بزرگی را به عهده داشت، بطور ضمنی تعهد شد که شوروی از تحریك كمونيست ها وانقلابيون عليه انگلستان در شرق خودداری ورزد. در حقیقت، بطور کلی بعدها سیاست شوروی تغییر پیدا کرد کما این که در مورد جریان جنگل آن نامه معروف روتشتین وپاسخ میرزا كوچك خان، که رد وبدل شده، مؤید آن است وطبری هم به آن اشاره کرده است. حتی بعداً هم، موقعی که رضاخان به رشت می رود با کنسول شوروی در یك اتومبیل وارد شهر می شوند که این خود در واقع مستقیماً پشتیبانی کنسول شوروی را از سردار سپه نشان می دهد که برای سرکوب مخالفین آمده است. این است که، بنظر من، منظور طبری از اشاره به این مطلب نه آن است که می خواسته بگوید موافقت بر مبنای قرارداد بوده بلکه مقصود حصول یك موافقت ضمنی بوده است، زیرا در آن موقع دو نظریه متباین در داخل دستگاه اتحاد شوروی وجود داشت. همانطور که رفیق ایرج هم گفت، یك عده طرفدار این عقیده بودند که رضاخان نماینده بورژوازی ملی است وشخصی است ترقی خواه ومی خواهد سرمایه‌داری را رشد وتوسعه بدهد وبایستی از او پشتیبانی کرد ومسلماً از شاهان قاجار بهتر است. این تمایل که خیلی قوی بود، ظاهراً چیچرین وزیر امور خارجه وجناحی در وزارت امور خارجه وخود لنین را به دنبال داشت. گروه دیگر مانند ارژنیکیدزه واستالین، که جناح ماورا قفقاز بودند، مخالف این جریان بودند که خود داستان مفصلی دارد. به عقیده من، متأسفانه این یك واقعیت تلخی در روابط ایران وشوروی است واگر نخواهیم آن را در چهارچوب استراتژی اتحاد شوروی ـ به عنوان اولین دولت سوسیالیستی که می خواست بهر ترتیبی که شده خود را حفظ کرده ودر نطفه خفه نشود ـ قرار دهیم، باید بگوئیم که در حقیقت هیچ گونه توضیح وتوجیه انقلابی برای آن نداریم. به یاد دارم چندین سال پیش ضمن صحبت هایی که با رفیق ایرج داشتم اتفاقاً راجع به شرکت سلیمان میرزا در کابینه سردار سپه سئوال کردم. آنچه به صورت ضعیفی به خاطرم مانده آن است که شما گفتید سلیمان میرزا همیشه یك گله داشت ومی گفت رفقا خلاصه ما را در اینجا به هچل انداختند. یك چنین عبارتی. یعنی در حقیقت او درعین حالی که متأسف بود از این که شوروی ها از سردار سپه پشتیبانی کرده‌اند شاید از این که جمهوری خواهی او در دورانی منتهی به تقویت رضاخان گردیده نیز متأثر بوده است. البته واقعیت آن است که او وزیر کابینه بود. مصدق هم بود. عده‌ای از شخصیت های بسیار برجسته ملیون در آن زمان در اولین کابینه سردارسپه شرکت داشته‌اند. من

کی آمده، یعنی او در چه تاریخی از مرز گذشته است. آن دومی را دیگر خودتان می توانید پیدا کنید، زیرا مربوط می شود به آستانه پلنوم، وتاریخ آن روشن است.

اسکندری: من این را نمی فهمم. حالا این مطلب از چه نظر این همه اهمیت دارد؟

رادمنش وشوروی ها

امیرخسروی: من نمی خواهم وقت شما را بگیرم. قبلاً گفتم. فکر من این است که رادمنش به دلایل سیاسی از نظر شوروی ها می افتد. البته این هم هست که رفیق رادمنش به حرف شوروی ها اعتماد نکرده وگفته‌های آنها را در مورد ملایری نپذیرفته وآنها مسلماً از او دلگیر شده‌اند. اضافه بر آن من فکر می کنم بطور کلی رادمنش یك سلسله مواضعی گرفته بود که دیگر او را، خلاصه، برای دبیر اولی حزب مناسب نمی دیدند.

اسکندری: آخر چه مواضعی؟ من نمی دانم رادمنش چه مواضعی داشته است تا چنین اهمیتی پیدا بکند؟ من چنین مواضع سیاسی نمی بینم. اگر یادتان باشد، که باز هم در آن گزارش ذکر شده. در ملاقاتی که ما با سوسلف داشتیم گفت: ما از نظر سیاسی به رادمنش اعتماد کامل داریم. خوب! من نمی فهمم. چه تحول وتغییر سیاسی باید اتفاق افتاده باشد؟

امیرخسروی: همان مسئله عدم فرمانبرداری وآن نکاتی که قبلاً گفتم ومسایل دیگری هم از گذشته بوده است.

اسکندری: همین عدم فرمانبرداری است دیگر! همین است. نقطه بارز وآشکارش این است. وإلاّ، وقتی رادمنش از عراق آمد در باره قضیه غلام هم هر چه آنها گفتند قبول کرد وگوش داد وعمل کرد. بنابر این، من نمی دانم رادمنش کجا مثلاً از نظر سیاسی انحرافاتی داشته است. البته این موضوع را بایستی خاطرنشان نمایم که من دیدم رادمنش یکی دوبار موضع انتقادی گرفت ومن هم خیلی از این کار اوخوشم آمد. با هم بودیم ومن شاهد آن بودم.

امیرخسروی: بله! بله! این مهم است. در آن جلسه‌ای که با هم بودید وبا رفقای شوروی ملاقات داشتید.

اسکندری: کدام جلسه را می گویی؟

امیرخسروی: در یکی از جلسات در مسکو با حضور خالد بکتاش بود. اینها را خودش تعریف می کرد. من الان دقیقاً یادم نیست.

اسکندری: بله! جلسه‌ای بود در زمان خروشچف. خوب یادم می آید. با یك عضو پولیت بوروی شوروی بود که سکرتر حزب ازبکستان بود وحالا اسمش یادم نیست. ما را پذیرفته بود وپیش

او رفته بودیم. در آنجا، ضمن صحبت راجع به سیاست واوضاع ایران، رادمنش گفت: حقیقت آن است که ما روی پوست وگوشت مان تأثیر سیاست شما را در سیاست واوضاع ایران احساس می کنیم. هر وقت روابط شما با ایران نیکو می شود ما با شاه واینها گرفتاری پیدا می کنیم. وقتی رادمنش چنین گفت، یـارویـك دفعـه عصبـانی شـد وگفت: شمـا بـه سیـاست خـارجی مـا ایـراد می گیرید، ما به حزب توده توجه داشته وبه آن احترام می گذاریم، چنین چیزی نیست، آنچه شما می گوئید توهین به سیاست شوروی است ومعنای آن این است که گویا اعمال نظر می کنیم وچکار می کنیم واز این حـرفهـا. رادمنش گفت: مقصـودم آن نبـود کـه شمـا اعمـال نـظر می کنیـد. می خواستم بگویم که هر وقت شما سیاست تان را نسبت به دولت ایران عوض می کنید وروابط فیمابین بهبودی پیدا می کند، برای ما کاملاً محسوس است ودر وضع ما تأثیر می گذارد. رادمنش یك چنین چیزی گفت.

امیرخسروی: رادمنش منظورش چه بود؟ یعنی می خواسته بگوید که مجبوریم سیاستمان را عوض بکنیم؟

اسکندری: منظورش این بود که شما به ما کمك نمی کنید. مثلاً، چندین بار که رفقای ما را گرفته بودند، ما گفتیم، خوب، از طرف شوروی ها هم اعتراضی بشود. این که نمی شود همه‌اش از طرف دولت های غربی این اعتراضات به عمل آید. رادمنش می آمد ومی رفت ومذاکره می کرد، ولی آنها هیچگونه اقدامی نمی کردند. اصلاً اعتراضی نمی کردند. رادمنش همین را گفت. بعد هم اعتراضی بود که رادمنش کرد پس از آن صحبتی که خروشچف کرده بود.

امیرخسروی: کدام صحبت خروشچف؟

اسکندری: خروشچف گفته بود که حزب توده خیلی ضعیف است ونمی تواند کاری انجام بدهد. رادمنش هم اعتراض کرده بود که ایشان چرا نسبت به حزب ما علناً صحبت می کنند؟ ضعف وعدم توانایی آن در چیست؟

امیرخسروی: خوب! با توجه به توقعی که رفقای شوروی از احزاب کوچك ورهبران آن داشتند این ژست ها قابل تحمل نبود.

آذرنور: حرف های رادمنش درست بود ولی رفقای شوروی نمی توانستند آن را هضم کنند.

امیرخسروی: خلاصه فکر من این است که «آپاراتچیك ها»[1] به این نتیجه می رسند که رادمنش آدمی است که دیگر مال آنها نیست. یعنی این آدم فکر می کند وایراد می گیرد. البته

---

۱. آپاراتچیك (apparatchik) واژه روسی به معنای کارگزار حزبی ودولتی. اصطلاحاً به بوروکرات های حزبی اطلاق می شود. (ویراستار)

اضافه بر آنچه گفته شد، اتفاقات وبرخوردهای دیگری هم هست. حیف شد که در این فاصله رادمنش فوت کرد وما نتوانستیم این مطلب را بطور مشخص از او بپرسیم؛ گو این که خیلی کم حرف می زد ولی چون به خودش مربوط بود لااقل ممکن بود چیزهایی بگوید.

آذرنور: همان تعطیل حوزه‌های حزبی در شوروی در آن زمان وانتقال رفقای رهبری به آلمان باز هم نتیجه همان سیاست همزیستی وبهبود رابطه بوده است.

امیرخسروی: خود رفیق اسکندری موضوع را آشکارا گفت. ضبط هم شده است.

اسکندری: بله دیگر! این را که در ابتدا گفتم که ما را خواستند وگفتند که باید از اینجا بروید. سوسلف خودش ما را خواست. ولی همانطور که گفتم، قضاوت وارزیابی من نسبت به رادمنش این است که او به هیچ وجه وهیچ وقت عامل شوروی، به آن معنایی که کیانوری وکامبخش بودند، نبود. او البته همیشه با حزب کمونیست شوروی تماس داشت وحرفهایش را هم بطور صریح می زد. شخصی بود که برای شوروی ها خیلی احترام داشت وحتی المقدور سعی می کرد در مقابل حرف های آنها قرار نگیرد، ولی در بعضی از موارد مطلب خودش را هم می گفت. من خودم شاهد بوده‌ام.

امیرخسروی: یعنی بنظر من در عین حالی که به اتحاد شوروی وبه نقش آن علاقمند بود، به میهن خودش هم علاقه داشت. بنابر این، هر وقت که مسایل به جاهای باریکی می رسید او بالاخره درد دلش را لااقل می گفت. در حالی که در حزب عدّه‌ای بودند که اصلاً برای آنها حزب توده ایران وسیله‌ای بیش نبود. برایشان عمده شوروی بود. عده‌ای نیز صادق بودند. فکر می کردند که به صورت بلشویك عمل می کنند، یعنی خودشان را بیشتر «سوویت» می پنداشتند ومی دیدند تا حزب توده ایران! و می گفتند انقلاب جهانی، ونمی دانم تمام این مطالبی که صدبار شنیده‌ایم، اهمیت شان خیلی بیشتر است. حالا این انقلاب جهانی بطور ملموس چیست که این همه فداکاری لازم دارد، پاسخ نداشت. می گفتند: حالا حزب توده ایران بمیرد، زنده بشود، قوی بشود، ضعیف گردد، چه تأثیری در جهان دارد. باید ببینیم از این رهگذر بالاخره شوروی چه استفاده‌ای می برد. من با کیانوری بحث ها وبگومگوهای مفصلی داشته‌ام. خوب یادم است که بارها گفته بود که هیچ وقت ودر هیچ دوره‌ای سیاست شوروی در باره ایران غلط نبوده است. به او گفتم: آخر هیچ وقت؟ من حتی مسئله آذربایجان وسایر مسایل خیلی بدیهی را برای او مطرح کردم. با قاطعیت جواب می داد که سیاست شوروی همیشه ودر تمام مقاطع نسبت به ایران درست بوده واین ما بوده‌ایم که آن را نفهمیده‌ایم! این حرف ها را من با گوش خودم بارها شنیده‌ام وعذاب روحی کشیده‌ام.

آذرنور: پس خوب نفهمیده بود حزب به این روز سیاه نشست. اگر خوب می فهمید چه کار می کرد؟!

امیرخسروی: بهر حال یا این طرز فکر صادقانه است یا حساب شده!

آذرنور: من می گویم حساب شده.

امیرخسروی: نه! من حالا در مورد بعضی ها اصلاً از روی حسن نیت می گیرم. بنظر من، مثلاً در باره کامبخش شاید واقعاً صادقانه بوده است. اما در مورد کیانوری نه. کامبخش احتمالاً یك چنین درکی داشته است.

اسکندری: کامبخش بله! کامبخش صف خودش را از قدیم معلوم کرده بود که چه کار می خواهد بکند.

امیرخسروی: مبتذل آن هم می شود آدمی مثل دانشیان. یعنی یك فونکسیونر [1] حزب کمونیست شوروی.

آذرنور: یعنی به عنوان یك فرد شوروی.

امیرخسروی: من هم همین را می گویم. [دانشیان] یك کارمند است. برای او اصلاً حزب توده ایران به صورت یك وسیله است.

اسکندری: در حقیقت مسئله ارزیابی شخص رادمنش وفرق او با کامبخش واینها در همان چیزی است که من از اول بیان کردم. از اول ایجاد حزب دوخط موازی هم وجود داشته است. یکی خط کامبخش است ونام دیگری را می گذاریم خط رادمنش. واقعش اینطوری است. من خودم را هم جزء خط رادمنش حساب می کنم. ما هیچ وقت، اصلاً، به شوروی به این عنوان نگاه نکرده‌ایم. هرگز! ما شوروی را به عنوان یك کشور سوسیالیستی، اولین کشور سوسیالیستی، کشور لنینی، کشوری که به انقلاب جهانی کمك می کند، بالاخره کشوری که بزرگترین نقش را در مبارزه ضد امپریالیستی عظیمی که در مقیاس جهانی بازی می کند [تلقی کرده‌ایم]. ما شوروی را به این صورت وچنین تلقی می کنیم. ولی این که هر چه شوروی می گوید درست است ما هیچ وقت آن را قبول نکرده‌ایم. نه رادمنش قبول کرد ونه من. من این را صریحاً به شما می گویم.

آذرنور: باعث خوشوقتی است که یك هفته یا ده روز پس از مرگ رفیق فقید [رادمنش] در اینجا از او به نیکی یاد می کنیم.

اسکندری: بله! او البته از این اوضاع خیلی ناراضی بود. دراین اواخر که با او صحبت می کردم، به او گفتم که آخر باید یك کاری کرد، چه راهی وجود دارد که بلکه بتوانیم به این اوضاع

1. fonctionnaire کارگزار، مستخدم، عامل

حزب سر وسامانی بدهیم. گفت: می دانی رفیق ایرج! تا دست این مؤمنین در کار است من پیش بینی نمی کنم که بتوانیم کاری انجام بدهیم. نمی گذارند. وقتی نمی گذارند چه کار می توانیم بکنیم؟ غیر از این که حرف هایمان را بزنیم چه کار دیگری از دست مان ساخته است؟ گفتم: نه بابا! آخر می شود یك کاری کرد. مردم عقل دارند، می شود با آنها گفتگو کرد. گفت: بر اساس تجربه‌ای که دارم خیال می کنم نگذارند ما کاری بکنیم. این بود نظر رادمنش. به همین دلیل هم گفت: من حرف هایم را می زنم ولی وارد عمل نمی شوم، زیرا فایده‌ای برای آن متصور نیست، حالا می خواهید شما امتحان کنید ببینید می شود یا نه؟ اگر شد من هم به دنبال شما می آیم. این چنین اظهار نظر می کرد. ولی در عین حال نمی خواست کوچکترین قدمی بردارد که علیه شوروی تلقی شود.

امیرخسروی: اگر یادتان باشد در پلنوم در وصف اتحاد شوروی وارادت خودش به اتحاد شوروی صحبت مفصلی کرد.

اسکندری: اتفاقاً من دیر در جلسه حاضر شده بودم و موقعی که او این صحبت ها را می کرد آن حرف ها را نشنیدم.

آذرنور: کجا؟

امیرخسروی: در همین پلنوم هیجدهم! اصلاً ارتباطی به موضوع نداشت وهیچ گونه ضرورتی هم در بین نبود که در صحبت خودش اعتماد و وفاداری خودش را نسبتبه اتحاد شوروی ومارکسیسم ولنینیسم واینها خاطرنشان کند. نه کسی این مسئله را مطرح کرده بود ونه موضوع آن مورد بحث قرار گرفته بود. ولی بنظر من او آگاهانه وبا قصد این مطالب را گفت.

اسکندری: بله! خواسته بود بگوید این حرف هایی که من می زنم مخالف شوروی نیست.

امیرخسروی: نه! اعتقاد داشت وواقعاً هم اعتقاد داشت.

پلنوم پانزدهم وصعود کیانوری

امیرخسروی: می خواست بگوید که به این شدت اعتقاد دارم. خوب، حالا اگر اجازه می دهید برویم دنبال مطالب دیگر. در این فاصله یکی مسئله پلنوم پانزدهم است که منجر به برگماری یك عده شد که در نحوه گزینش اینها بنظر من ممکن است مطالبی بگوئید که اساساً به چه نحوی این جریان حل وفصل شده است. آنچه بنظر من می رسد بین شما ودانشیان وکیانوری نوعی هماهنگی برای آوردن عده‌ای برای رهبری وجود داشته واعمال گردیده. در همین پلنوم است که عده‌ای مثل قائم پناه وفروغیان وپورهرمزان واینها می آیند. بعد هم می پردازیم به آن

مرحله آخر که به بحث های قبل از انقلاب مربوط می شود. بعد هم جریان برداشتن رفیق ایرج وبعد پلنوم شانزدهم. بدیهی است اگر مطالب دیگری هم بنظرتان مهم برسد ذکر آنها خیلی مفید خواهد بود.

اسکندری: مسئله [آنها] این بود که کمیته مرکزی را طوری درست بکنند که مطیع باشد. از مدتها پیش به تجربه دریافته بودند که با کمیته مرکزی موجود کنترل امور از دستشان خارج است زیرا نمی توانند کنترل خود را به دلخواه اعمال واجرا نمایند، چون کمیته مرکزی در موارد مختلف تا حدودی از خود استقلال نشان داده بود. این هدف آنها بود ودر صدد پیدا کردن راهی بودند که کمیته مرکزی را در حقیقت از این حال خارج سازند. بعد، یك ملاقاتی بین زاگلادین از یك طرف با غلام انجام شده بود وملاقات دیگری هم زاگلادین جداگانه با کیانوری کرده بود. البته مرا در جریان این ملاقات ها قرار داده بودند تا به اصطلاح از نظر فرمال اشکالاتی پیش نیاید وگفته نشود که اینها دارند از بالای سر من این ملاقات ها را می کنند. خیال می کنم مبنای این ملاقات ها بر آن بود که دانشیان را با کیانوری به هم نزدیك کرده ودر مسایل هماهنگ سازند. بهترین دلیلش این است که وقتی دانشیان از آنجا آمد حتی از ملاقات خود با زاگلادین با من سخنی نگفت بلکه آن را جبرئیلوف، که همراهش رفته بود، به من اطلاع داد. جبرئیلوف مسئول شعبه بین المللی در حزب کمونیست آذربایجان شوروی بود. او بود که به من گفت: رفتیم وملاقات کردیم وشما هم مطمئن باشید ما از شما پشتیبانی می کنیم واز این حرف ها، که مناسبتی هم نداشت. مثل این که قبلاً به شما گفتم که در آنجا سیموننکو با دانشیان اختلافی پیدا کرده بود. گویا در جریان همین ملاقات دانشیان آن را مطرح کرده بود وراجع به آن صحبت شده بود، بطوری که وقتی که سر میز آمدند سیموننکو به او گفت: دیدی که شکایت هم به جایی نمی رسد! البته من این را شنیدم ولی به روی خود نیاوردم، چون بین خودشان بود وبه من مربوط نبود ومن نمی دانم چه شکایت وچه حکایتی است. بنظر من، مبنای این کار در آنجا گذاشته شد چون آنها فکر کرده بودند که کیانوری به تنهائی قادر به انجام این کار نمی باشد واین را هم می دانستند که من با آن سیستمی که آنها در نظر دارند عمل کنند موافقتی نخواهم داشت. ناچار باید غلام را با کیانوری آشتی می دادند تا آن دو به اتفاق این عمل را انجام بدهند. البته این استنباطی است که خود من می کنم والا کسی در این باره چیزی به من نگفته است. مسلماً به کیانوری مطالبی را گفته بودند وبه اصطلاح یك سیاستی را به او دیکته کرده بودند که در جهت اعضای کمیته مرکزی انجام بدهد. زیرا خوب به یاد دارم که از همان موقع کیانوری دست به اقداماتی زد. مثلاً به صرافت ملاقات با بقراطی که مثل کارد وپنیر بودند افتاد. شما می دانید که با بقراطی دشمن بود وبقراطی هم از کیانوری نفرت داشت. به مسکو رفته بود وبا

بقراطی ملاقات کرده بود. بعد آمد وبه ما گفت: آقا! وضع زندگی او خوب نیست وباید آن را درست کرد، او را ببریم در آن دبیرخانه مسکو به کاری مشغول کنیم تا پولی به دست او برسد، زندگیش اصلاً خوب نیست واز این حرف ها. البته این را با خود بقراطی هم مطرح کرده بود وبقراطی هم شدیداً پیشنهادات او را رد کرده بود. بقراطی می گفت: به او گفتم رفیق کیانوری! اگر خیال می کنی با این چیزها بتوانی مرا بخری اشتباه می کنی. من اهل این کارها نیستم. می دانید که بقراطی از این نظرها آدم محکمی بود. بعد آمد وبه من گفت که یارو آمده وبه من می گوید که باید زندگی تو را درست کرد، مثل این که خیال می کند من او را نمی شناسم ونمی دانم این آدم کیست وچیست. من به بقراطی گفتم: خوب! در هر صورت پیشنهادی است که بد نیست، کمکی به تو می شود، بیا قبول کن وبرو در آنجا کار کن. زندگی بقراطی واقعاً دچار مضیقه بود. بهرحال، من اقدام کردم واو هم آمد ودر آنجا مشغول به کار شد. منظورم این است که از همان موقع کیانوری شروع کرده بود به جلب اشخاص. بعد ازاین آشتی کنان بود که روش غلام در هیئت اجرائیه بکلی عوض شد. درباره ملاقات هم آمدند وبطور فرمال مطالبی گفتند.

امیرخسروی: یادتان است که در چه سالی بود؟

اسکندری: بعد از ۱۹۷۴، ۱۹۷۵.

امیرخسروی: من این را از این نظر می پرسم که از همان زمان ها گاهی کیانوری به پاریس می آمد. ما در اینجا با حسین نظری اختلاف داشتیم وکیانوری همیشه بهبود روابط خودش را با ایرج وهمکاری با تو را به رخ ما می کشید. به ما می گفت: اختلاف تو با حسین نظری که بیشتراز اختلاف من با ایرج نیست. می گفت: تو که خوب اطلاع داری، ما الان بهترین روابط را داریم وبه خاطر حزب داریم با هم همکاری می کنیم وفلان وبهمان. شما چرا با هم همکاری ندارید؟ من که عصبانی بودم به او جواب دادم: حتماً همکاری با ایرج را فعلاً در صلاح خودت می بینی، وای به آن روزی که احساس کنی که می توانی ایرج را دراز کنی، آن وقت است که می خواهم ببینم چه خواهی کرد. منظورم این است که حتی این مطلب را، که روابطش با ایرج خوب بود وبا یکدیگر همکاری دارند، به رخ ما می کشید.

اسکندری: خوب! در واقع در اوایل هم همینطور بود. من که نظری نداشتم جز این که به تمام معنی کوشیدم که آمدن کیانوری به هیئت اجرائیه را بر مبنای یك همکاری بگذارم بلکه بتوانیم کار تشکیلات وحزب را به یك سامانی برسانیم. من واقعاً روی این زمینه مجاهدت وکوشش داشتم. ولی خوب، بعد دیدم که او دست به کارهایی زد واطلاع پیدا کردم که زیر جلکی اقداماتی می کند. خوب، اختلافات بین ما شروع شد. بخصوص این که آمد وصریح به من گفت که من هیچ وقت با

تو دوست نمی شوم. به او گفتم: رفیق کیانوری! من آدمی نیستم که دوستی کسی را گدایی کنم، اصلاً دوستی با گدایی جور در نمی آید. خوب، ممکن است از همدیگر خوشمان نیاید ولی بهتر است این را در کار حزب دخالت ندهیم. زیرا اگر این امر در امور حزب مداخله ورخنه پیدا کند آن وقت است که درکارها اشکالات فراوانی پیش خواهد آمد. وقتی این صحبت ها را با هم می کردیم طبری هم حضور داشت وشاهد بود. یك بار هم به مریم فیروز گفتم. در یکی از پلنوم ها بود. بنظرم پلنوم پانزدهم بود که مریم فیروز به من گفت: چرا منزل ما نمی آئید؟ (نمی دانم این را سابقاً گفته‌ام؟ اگر ثبت شده وتکراری باشد پاکش کنید: گفتم: خانم! وقتی کسی به شما بگوید که من با شما هیچ وقت دوستی نخواهم کرد شما منزل او می روید؟ قدری فکر کرده وگفت: این را «کیا» گفته؟ من نمی خواستم زیاد وارد ماهیت امر بشوم، گفتم: در هر صورت اگر کسی این را به شما بگوید به منزلش می روید؟ فکر کرد وگفت: خوب، حالا اگر این را «کیا» گفته، غلط کرده ونفهمیده، ملتفت نشده، حالا شما بیائید. گفتم: خیلی خوب! حالا ببینم. من منزل آنها نرفتم وهرگز هم منزل آنها نرفتم. آن موقعی که من دبیر حزب شده بودم یك بار مرا دعوت کردند وبه منزلشان رفتم وهمان دفعه اول وآخر بود. مقصودم این بود که پس از این جریانات غلام در کمیته مرکزی تغییر رویه داد. او که در مورد تشکیلات وامور نظریاتی داشت که مورد تأئید من هم بود ومی توانست نقش مؤثری بازی کند، او که همیشه در هیئت اجرائیه به کیانوری می گفت که آقا تشکیلات یك نفری نمی شود (حتی روسی آن را هم می گفت: «ادینو نوچی») وهمیشه به آن ایراد می گرفت ومی گفت بیائید تشکیلات را درست کنیم وفلان، وحرفهایش در جهت همان چیزهایی بود که من می گفتم وبه کیانوری هم همیشه از این مقطع حمله می کرد، [او] پوزیسیون خود را کاملاً عوض کرد. مثال دیگر آن است که غلام پیش من آمد وگفت: رفیق ایرج! این کتابی که می خواهند به نام کامبخش درست کنند مبادا شما با آن موافقت کنید. گفتم: تاکنون که مراجعه نشده ولی من که موافق نیستم. طبری در نظر داشت چنین کاری انجام بدهد. وانواع واقسام از این مسایل وکارها که در خلاف جهت کیانوری بود. ولی یك دفعه من متوجه شدم که در هیئت اجرائیه نه تنها غلام تمام پیشنهادات ونظرات کیانوری را تصویب می کرد وبه آن رأی می داد، در صورتی که در سابق اصلاً مخالفت می کرد وهر چه کیانوری گزارش می آورد او می گفت این که گزارش نشد باید تکلیف این شعبه را معلوم کنید، بلکه حالا اعتراضاتش را کنار گذاشته. بعد هم شروع کرد بطور روشن از او طرفداری کردن. مثلاً در باره همین کتاب کامبخش. [او] قبلاً خودش گفته بود با آن مخالف است واز من هم خواسته بود که با آن مخالفت کنم. وقتی طبری آمد وآن را پیشنهاد کرد، من گفتم: من این کار را صحیح نمی دانم، انتشار این کتاب لازم بنظر نمی رسد.

مقاله‌هایی در مجله *دنیا* نوشته شده وحالا آن ها را جمع آوری ودوباره به چاپ برسانید، چه دلیل وعلتی می تواند داشته باشد؟ به علاوه، این کار سر وصدا به راه می اندازد، حرف می سازد، در باره کامبخش همیشه سئوالاتی مطرح می شود که اگر از من بپرسند چه جوابی بدهم؟ آیا آن سوابق را نگویم؟ منتظر بودم که، خوب، غلام هم، بنابه گفته قبلی خود، مخالفت کند. ولی بعد دیدم که نخیر! از آن پیشنهاد پشتیبانی کرد وبه آن هم رأی داد. این اندیس ها[1] به من نشان داد که او موقعیت خود را کاملاً عوض کرده است. من قبلاً به شما گفتم که ماکریاك گفته بود که آق سقل[2] اشتباه می کند. این معلوم می کند که یك جریان دیگری دست اندر کار است. به این جهت می گویم، چون ماکریاك خودش [وابسته به] یکی از همان جریانات بود. مقصودش این بود که او در اتحادش با کیانوری راه اشتباهی را می رود. بهر جهت، می خواهم بگویم که این تغییر وضع موجب شد که در واقع مرا در یك اقلیت صرف قرار دهند. دیگر، مسایل مهم را با من در میان نمی گذاشتند وپیشنهادات مرا دیگر رد می کردند.

در بارهٔ اعضای جدید کمیته مرکزی

آذرنور: اینها تدارك برای کئوپتاسیون بوده؟

اسکندری: بله! همین دیگر. آن وقت آمدند وگفتند که باید عده‌ای را کئوپته[3] بکنیم ویك هیئت سه نفری مرکب از رفقا اسکندری وغلام وکیانوری با هر کس موافق باشند در آن صورت فقط همین اشخاص باید کئوپته بشوند. در آن جلسه اکثریت دست آنها بود وتوافق شان را قبلاً کرده بودند. من فقط توانستم ملکه محمدی وپورهرمزان وناظمی را اصرار بکنم که وارد بکنند.

امیرخسروی: کیهان؟

اسکندری: نه! کیهان را خودشان قبول داشتند.

آذرنور: بطور قطع از خودشان بود.

اسکندری: غلام با ملکه محمدی موافق نبود. کیانوری هم به خاطر مریم مخالفت می کرد. غلام با پورهرمزان هم مخالف بود ومی گفت او با فرقه مخالف است خلاصه، غلام هم موافقت کرد. کیانوری هم، به دلیل این که دیگر اکثریت نداشت، مجبور به موافقت گردید. ولی راجع به اشخاص دیگر اینها با هم توافق کرده بودند. آمدند ویکی یکی اسم ها را گفتند وبه تصویب

---

1. indice علامت، نشانه

۲. واژه ترکی به معنای «ریش سفید». منظور غلام یحیی دانشیان است. (ویراستار)

3. Cooptation برگماری

رسید. من در آنجا با اکثر آنها مخالفتی نداشتم. مثلاً راجع به منوچهر بهزادی واشخاص دیگری که از رادیو پیشنهاد شده بودند، مانند دانش واینها، موافق بودم. البته من بطور دقیق اشخاص مربوط به فرقه را نمی شناختم ولی آنجا هم مخالفت نکردم. چون آن دو با هم سر آن موضوع ها توافق کرده بودند، گفتند: این اشخاص باید بیایند، ما هم پاسخ مثبت دادیم. از فرقه وقتی کسی می آمد چاره‌ای نبود، اشخاصی بودند که غلام یحیی معرفی کرده بود. لذا یك لیست تهیه کردند وبعد در هیئت اجرائیه مطرح شد. در ابتدا ملاکهایی در نظر گرفته بودند. گفتند باید رفقایی باشند که بعد بتوانند کار تشکیلاتی وسیاسی واینها را انجام بدهند. ملاکی معین کردند که حالا آن را فراموش کرده‌ام. مسئله سن هم مطرح بود. اینکه سنشان هم طوری باشد که بتوانند فعالیت کنند، زیاد مسن نباشند. بعد، کم کم ما دیدیم در هیئت اجرائیه هِی این را گفتند، آن یکی را پیشنهاد کردند، که آقا این هم آدم سابقه‌داری است مثلاً فرض کنید نامور، یا فلانی چطور است، همین عباس [کاظم ندیم]، نمی دانم اشخاصی از این قبیل. . .

امیرخسروی: عباس که آن وقت بالنسبه جوان بود، بعضی از رفقای فرقه، نظیر رحمانی، ویا خود نامور خیلی مسن بودند.

اسکندری: بله! کم کم اشخاصی را آورده وپیشنهاد کردند ودر هیئت اجرائیه مطرح شد. هر کسی طبق سلیقه خود می خواست کسانی را وارد بکند. مثلاً، من به یاد دارم که جودت خیلی مایل بود که آفاق [همسر جودت] هم وارد بشود. رویش نمی شد. من هم پیشنهاد نمی کردم. مرتب در جلسه به این در وآن در می زد. من هم متوجه بودم برای چیست ولی به روی خودم نمی آوردم. برای این که خوب مطلبی نبود. می گفت که خیلی اشخاص دیگری هم هستند که باید بیایند مثل آشوت، چرا نباشد، اینها کار کرده‌اند، مثلاً چرا صفا خانم نباشد. تا این را گفت کیانوری هم تائید کرد وگفت: بله! راست می گوئید صفاخانم هم خیلی خوب است. حالا خودش خجالت می کشید صفا را پیشنهاد کند، چون جودت گفت او تائید کرد وگفت درست است. اضافه بر آن یك عده اشخاص مانند هما [هوشمندراد] واینها را می خواستند بیاورند ودیگر نزدیك بود هر کسی که در دبیرخانه کار می کرد بیاورند. فقط خاشع مانده بود که او را نمی خواستند بیاورند. چنین وضعی پیدا شد. بعد هم میزانی از طرف خودش آمد وهرچه کادر در آن رادیو بود آورد وآنها را پیشنهاد کرد. مرتب تلفن می کرد ومی گفت: آقا! من عقیده‌ام این است که نامور را هم بگذارید، نمی دانم فلانی را هم اضافه کنید، بدین ترتیب همه را پر کرد.

امیرخسروی: در اساسنامه پیش بینی شده که برای تکمیل محل های خالی اعضای کمیته مرکزی باید در وهله اول از اعضای مشاور انتخاب بشوند. بعد چنانچه ضرورت ایجاب کرد از

افراد خارج استفاده شود. چطور شد که این مسئله را اصلاً مورد توجه قرار ندادید؟

اسکندری: راستش در اینجا صحبت از کئوپتاسیون به عنوان عضو اصلی کمیته مرکزی تنها نبود. اغلب به عنوان مشاور بود. فقط چند نفر اعضای کمیته مرکزی را آوردند.

امیرخسروی: تو چطور این را می گویی؟ هشت نفر عضو اصلی کمیته مرکزی آوردید. کل اعضای کمیته مرکزی در آن روز ۱۵ نفر بودند!

اسکندری: می دانم. آن که مربوط به فرقه بود که آنها آورده ومعرفی شده بودند. راجع به اشخاص دیگر توافق شده بود؛ منتها به این شکل که مثلاً کیهان بود، دانش بود. . .

امیرخسروی: اخگر بود، بهزادی بود. شما از این طرف چهار نفر آوردید و فرقوی ها از آنطرف چهار نفر آوردند.

اسکندری: بله! بله! اینها بر اساس همان توافقی بود که گفتم.

امیرخسروی: سئوال من این است که چرا طبق اساسنامه عمل نکردید وچرا این موضوع اصلاً مطرح نشد؟

آذرنور: ولی در پلنوم مطرح شد.

امیرخسروی: در پلنوم شد، ولی بحث های تدارکاتی در هیئت اجرائیه مطرح نشد و اساساً پایه کار قرار نگرفت. تازه کار تمام شده وافراد را تعیین کرده وبه محل پلنوم آورده بودند.

آذرنور: یعنی یك اصل مسلمی را که به صراحت در اساسنامه وجود دارد نادیده گرفتند.

اسکندری: بله، می دانید چطور شد؟ البته درست است [که] چنین چیزی در آن جلسه هیئت اجرائیه مطرح نشد. من هم راستش در حقیقت مطرح نکردم. چنین صحبتی مطرح نبود. بطور کلی کیانوری با این کار مخالفت داشت به دلیل این که نقشه او این بود که مریم را به عضویت کمیته مرکزی برساند، ولی خوب می دید که نه غلام ونه من هیچ کدام موافقت نداریم. رویش هم نمی شد که موضوع را علناً عنوان کند. توجه می کنید؟ او این موضوع را در مقابل رفیقمان بابك، یعنی تو، گرو گرفته بود. البته موضوع بابك را ما چندین بار ودر هیئت اجرائیه هم به دفعات مطرح کردیم ولی او موافق نبود. توجه می کنید؟

آذرنور: کیانوری؟

اسکندری: می گفت فعلاً باشد. یك بار به او گفتم که آقا! بالاخره این موضوع را باید تمام بکنیم. مثل این که به خودت هم گفتم. گفت: اگر آن را مطرح بکنی من هم بلند شده وتمام جریان بابك ورفتار ضد شوروی او را در حوادث مجارستان وچکسلواکی ونمی دانم اینها را در جلسه خواهم گفت. راستش من هم ملاحظه کردم وبا خود گفتم که این هم یك مسئله ای می شود، ممکن

است یك دفعه این مرد وقیح بلند شده وحرفهایی بزند. می گفت که در باره کاندیداها باید یك جا تصمیم گرفت. استدلالش این بود که به مریم فیروز ظلم شده زیرا او در کنگره دوم به عنوان مشاور انتخاب شده ولی آن را لغو کردند، حالا که این را شما می گذارید در واقع از همان موقع عضو مشاور بود وحالا بایستی عضو کمیته مرکزی بشود. حالا که او را نمی گذارید دیگران هم نباید بشوند. بعد هم می گفت: همه اینها را که نمی شود یك دفعه آورد وعضو کمیته مرکزی شان کرد. مثلاً، حتی در مورد شاندرمنی هم موافق نبود به علت آن که شوروی ها با او موافق نبودند. شاندرمنی را شوروی ها موافق نبودند. به همین دلیل هم این دفعه نگذاشتند انتخاب بشود. همین دفعه در جلسه آخر[1]. علت این که اینها دنبال نوروزی رفتند برای این بود که شاندرمنی نشود، چون کاندیدای دیگری نداشتند. شاندرمنی را نمی خواستند چون شوروی ها با او موافق نبودند. یکی او بود ودیگری هم بابك که شوروی ها با او از قدیم موافق نبودند. به هر حال گفت که اگر بخواهی اسم بابك را بیاوری من بلند شده وحرف هایم را می زنم. حالا این نکته را هم باید بگویم که بعد از آن که در پلنوم مسایل مربوط به برگماری اعضای مشاور قدیم واینها که از سوی شماها وعده‌ای مطرح شد، سیموننکو از من پرسید: آقا! در این جلسه چه خبر بود؟ گفتم: رفقا چنین مطلبی را مطرح کردند ومنتهی به رأی نشد. گفت: خوب، رفقا حق داشتند، قاعدتاً بایستی اینطور می شد که اول باید مشاورین می آمدند. بدون این که نام اشخاص را ببرد فقط گفت: البته رفقا حق داشتند. قضیه گذشته بود والا اگر قبلش بود من از آن استفاده می کردم.

بله! من یکی دوبار موضوع بابك را برای عضویت کمیته مرکزی در هیئت اجرائیه وجاهای دیگر مطرح کردم وهمیشه فکر می کردم که لااقل میزانی از این پیشنهاد پشتیبانی می کند چون، خوب، مراتب دوستی شان را می دانستم؛ به این خیال که بالاخره دنبال حرف مرا یك کسی می گیرد تا بلکه بتوان اکثریتی به دست آورد. والا من در آنجا در واقع اکثریت نداشتم. بعد از این که غلام به آن طرف رفت دیگر وضع ما بکلی دگرگون شد. بجز جودت ویا صفری که گاهی دنبال حرف مرا می گرفتند، در سایر مواقع من در جلسه هیئت اجرائیه در اقلیت قرار داشتم. ولی خوب، از این که میزانی سکوت اختیار کرده وپشتیبانی نمی کرد متعجب بودم. حتی یك دفعه هم در خارج از جلسه به‌طور صریح به او گفتم: آخر رفیق! من نمی دانم تو که با بابك دوست هستی، آخر وقتی موضوع بابك را مطرح می کنیم تو هم یك چیزی بگو. آخر اینطوری که نمی شود. ولی او سیاستش این بود که نگاه می کرد ببیند کیانوری چه کار می کند تا او هم همان کار را بکند.

امیرخسروی: به خاطر دارم یك بار قبل از پلنوم ۱۵ به پاریس آمده بودید وبا من در این باره

---

۱. منظور اجلاس بقایای حزب توده موسوم به «پلنوم هیجدهم» است. به توضیحات مقدمه مراجعه شود. (ویراستار)

صحبت کردید. گفتید: من که نمی توانم مطلب تو را تنها مطرح کنم، میزانی چرا مطرح نمی کند ویا لااقل من که مطرح می کنم چرا او پشتیبانی نمی کند. از من خواستید که با او صحبت بکنم. من جواب دادم که نمی توانم. با این که با او از قدیم دوست هستم ولی من نمی توانم مسئله حزبی وخصوصی را با هم مخلوط بکنم وچنین موضوعی را با او مطرح سازم. اگر خودش خواسته باشد باید این کار را بکند والا من پیشقدم نمی شوم. در حقیقت، من راجع به مسئله خودم با میزانی اصلاً صحبت نکردم چون می دانستم که او آدم «کاریریست» [1] است وبه «مناطق ممنوعه» قدم نمی گذارد. با توجه به این که روی من انگ نادرست ضد شوروی بسته شده است، او هرگز کاریر حزبی خودش را به خاطر من به خطر نمی اندازد. اساساً هم خودتان از پلنوم چهارم شاهدید که هیچ وقت دنبال این گونه مسایل نبوده‌ام.

آذرنور: لابد میزانی نمی خواست خودش را به اصطلاح آلوده بکند! مسئله‌ای که باید مطمح نظر قرار گیرد آن است که دفاع از ورود بابك به عنوان عضو اصلی به کمیته مرکزی در حقیقت مبتنی بر شایستگی او بود. آنچه را که شما پیشنهاد می کردید صادقانه [بود] و از ته دل می دانستید که این حق اوست. بنابر این، در آن جلسه حق شاندرمنی، که از کنگره دوم عضو مشاور انتخاب شده بود، وبیشتر از آن حق امیرخسروی زیر پا گذاشته شد. واما در مورد پدیده برگماری وبرگماری ها. بعد از آن تلفنی که در آن جلسه شد با وجود آن که تائیدی در پلنوم نبود، یك شبه تمام افرادی که قرار بود به نام مدعوین در پلنوم شرکت کنند هم به صورت اعضاء دستگاه رهبری درآمدند.

اسکندری: تائید نبود یعنی چه؟

امیرخسروی: من توضیح می دهم. در پلنوم پانزدهم همه کسانی که قرار بود کئوپته شوند سوار هواپیما کرده وبه آنجا آورده بودند. حتی ظاهر کار را هم رعایت نکرده بودند، با این حساب که روی همه اینها توافق خواهد شد. از جمله ملکه محمدی وپورهرمزان ویکی دو نفر دیگر هم در بین آنها بودند که غلام با آنها مخالف بود. در مقابل هم کیانوری وهم شما با چند نفر از کاندیداهای فرقه مخالفت می کردید. اینها را هم آورده بودند به این حساب که در محل وحضوراً با غلام یحیی حل بکنید. غلام یحیی بیمار وبستری می شود وعدم حضور او در پلنوم اشکال ایجاد می کند. افرادی که نماینده او در آنجا بودند، مانند صفری ولاهرودی، نمی توانستند بدون

---

1. Careerism — تلاش غالباً ناسالم فردی برای ارتقاء مقام یا تخصص (فرهنگ وبستر). جاه‌طلبی، مقام طلبی

جلب نظر وموافقت او تصمیم بگیرند. از طرفی هم این جریان کئوپتاسیون می بایستی روز بعد تمام می شد. گفتند خوب چه کار بکنیم وچه کار نکنیم. در نتیجه آنها را که در پلنوم کئوپته کردند، قرار شد به جلسه بعدی بیاورند وگفتند آن چند نفر هم که با وتوی غلام یحیی روبرو شده بودند، به صورت مدعو به جلسه بیاوریم. وقتی قرار شد فردا به عنوان مدعو به جلسه بیایند، یادم است، ما اعتراض کردیم که آقا پلنوم حزب که تماشاخانه نیست که مدعو داشته باشد! از قرار گویا شما یا لاهرودی یا صفری از جانب شما شبانه به باکو تلفن می کنند ودر روی تخت مریضخانه با غلام یحیی تماس گرفته و «بله» او را می گیرند. روز بعد این مدعوها وچند نفر از افراد فرقه که آنها هم به این مناسبت مدعو حساب می شدند، چون گرو وگروکشی بود، همگی با هم به صورت اعضای مشاور پذیرفته می شوند. در نتیجه، آنهایی که قرار بود مدعو باشند در جلسه به صورت اعضای مشاور شرکت می کنند. منظور آذرنور این بود ومی خواست این جریان را تشریح کند.[1]

اسکندری: ظاهراً این اشخاص جزء صورتی که به لاهرودی واینها داده بودند نبودند. من به لاهرودی گفتم که آقا در این قضیه با غلام موافقت کردیم (در مورد همان ملکه محمدی وپورهرمزان واینها)، ولی مثل این که یك صورتی در دست آنها بود که اسم اینها در آن نبود. بعد به او گفتم: آقا! برو وتکلیف این کار را معلوم بکن. رفت وآمد وگفت که اگر اینطوری باشد ما باید نام یك نفر دیگر را هم بدهیم ونمی دانم فلانی هم باید بیاید. این را گفت وبعد با تلفن با غلام تماس گرفتند. او هم موافقت کرد. یك نفر دیگر هم بود. عظیم زاده بود. او را هم گفتند، که نتوانست به پلنوم بیاید. قبول کردند که اسمش باشد که کئوپته شد. یك چنین جریانی بود. چون این لیستی که در دست آنها بود اسم این اشخاص در آن نبود، برای این که تکلیف این کار معین شود رفتند واز غلام استعلام نظر کردند وموافقت او را جلب نمودند وموضوع تمام شد. او هم که مریض بود واصلاً حوصله جر وبحث نداشت موافقت کرد که قبول کنند. چیز خاصی نبود. در آنجا فقط همین اشخاص بودند که اسم شان در آن لیستی که غلام ابتدا تهیه کرده بود وجود داشت. ظاهراً این لیست دست لاهرودی بود.

امیرخسروی: البته در برابر آن همه خلافکاری هایی که در این پلنوم شد، این داستان «چیز خاصی نبود» فقط نشانگر نحوه به صحنه درآوردن آن تراژدی است که به نام کمیته مرکزی سر هم

۱. برای اطلاع بیشتر از خلاف کاری های پلنوم ۱۵ به استعفانامه بابك امیر خسروی که در جزوه «نامه سرگشاده به کمیته مرکزی حزب توده ایران» دیماه ۱۳۶۴ که بصورت ضمیمه ۲ آن جزوه منتشر شده است، مراجعه شود. (امیرخسروی وآذرنور)

بندی شد.

آذرنور: در باره کسانی که در این پلنوم برگمار شدند حرف زیاد است. من شرح حال عده بیشتری را جمع کرده بودم ومی خواستم آنها ررا بیان کنم، از همین کسانی که الان عضو کمیته مرکزی هستند. از جمله اینها صمد عافیت، اردبیلیان وکیهان بودند. من قبلاً گفتار را از پرونده صمد عافیت شروع کردم. این شخص در یکی از پلنوم های فرقه در باکو، در جریان انتقادی که از غلام یحیی می شود، در مقام دفاع وستایش از وی اعلام می کند که غلام یحیی کسی است که من حاضرم چرك پاهایش را بلیسم. این گفته به گوش ما رسید. گفتیم: این چه کثافت بازی است؟ این کارها چه معنی دارد؟ حتی در دستگاه شاهنشاهی، دکتر اقبال که متملق ترین وچاپلوس ترین افراد است چنین حرفی را نمی زند. در یکی از پلنوم ها، در تنفس، راجع به این موضوع با رفقا صحبت می کردیم. اشخاصی از فرقه، که در پلنوم کمیته مرکزی حزب توده ایران شرکت کرده بودند، رفته آن را گزارش [می دهند] وموضوع را مطرح می کنند که رفقای کمیته مرکزی حزب توده از رفیق صمد عافیت به این مناسبت انتقاد کرده‌اند. در جواب آنها، عافیت بلند شده ودر پلنوم فرقه به جای ندامت می گوید: نه تنها این حرف را گفته‌ام، بلکه غلام یحیی اگر چرك پاهایش را شسته ودر کاسه‌ای بریزد من آن را سر می کشم. من در آن جلسه پلنوم بدین گونه شروع کردم وبعد که می خواستم به کیهان واینها هم برسم اجازه صحبت به من نداده وگفتند این مسایل چیست که آنها را مطرح می کنی؟ من از رفیق اسکندری، که دبیر اول بودند، پرسیدم: ملاك انتخاب این کادرها واین افراد برای کمیته مرکزی چیست؟ ایشان انترناسیونالیسم واعتقاد به مارکسیسم ـ لنینیسم را مطرح کردند. کیانوری از سر جای خودش در پشت تریبون گفت: ما برای کاری که کرده‌ایم از تجارب احزاب کمونیست استفاده کرده‌ایم. وقتی من سئوال کردم: کدام احزاب؟ یکی را اسم ببرید! گفت: این جزء اسرار است وهمه چیز را همه جا نمی توان گفت. از این جواب او خندیدند. بله! جزء اسرار است. بعد هم به من اجازه ادامه صحبت ندادند[1]. این یك اپیزود. در مورد کیهان واردبیلیان وغیره همه سوابقشان را جمع آوری کرده بودم که بگویم که مطلب به هیچ وجه به انترناسیونالیسم وتئوری مربوط نیست بلکه اینها افراد غیرشایسته‌ای بودند که صلاحیت عضویت در کمیته مرکزی را نداشتند.

امیرخسروی: اردبیلیان تزش را در باره غلام یحیی نوشته.

آذرنور: بلی! گویا عنوانش «ودیعه غلام یحیی در نهضت کارگری ایران» است.

---

۱. این خود رفیق اسکندری بود که به‌عنوان دبیراول حزب ورئیس جلسه با عصبانیت وتحکم مرا از ادامه صحبت بازداشت واین نقصان از خود من است که به علت شرم حضور وبرخی ملاحظات، آن را در جریان گفتگوی سه‌نفری با صراحت لازم مطرح نکرده‌ام. (آذرنور)

اسکندری: البته در مورد کیهان باید بگویم که در آوردن او به دبیرخانه من دخالت کردم. این را باید بگویم که این کار را من کردم. من او را به دبیرخانه آوردم برای این که آدم کاری بود. چیز می نوشت. کار می کرد. قرار شده بود که او به اصطلاح سکرتر خاص من بشود ودر آنجا بایگانی دبیرخانه را تنظیم بکند وتصویب کرده بودیم که یك شعبه اداری ایجاد شود. این پیشنهاد من بود. آئین نامه‌اش هم تصویب شد وکیهان را به عنوان مسئول آن تعیین کردند. ولی از بس که کیانوری واینها اشکالتراشی کردند، این کار عملی نشد. چون انجام این برنامه مستلزم آن بود که تمام امور مربوط دریك جا جمع ومتمرکز بشود واین به دلخواه آنها نبود.

امیرخسروی: اصلاً این مسئله در آغاز چگونه مطرح شد؟ می خواهم بدانم آیا کیهان را پیش شما لانسه کردند یا خودش آمده وموس موس کرده بود. وانگهی آوردن یك نفر به دبیرخانه به عنوان کارمند یك چیز است وعضویت در کمیته مرکزی چیز دیگر.

آذرنور: بله! القاء می کنند.

امیرخسروی: این خیلی مهم است. یعنی یکی از عوامل خودشان را نزد افرادی که بهیچ وجه بدنامی در آنها نیست که با مقامات معینی در ارتباطند، از طریق آنها وارد آپارات رهبری می کنند. همان پهلوان را هم در حقیقت به ترتیبی لانسه کردند وبردند آنجا.

اسکندری: پهلوان را شوروی ها صریحاً گفتند. ما اردشیر را معین کرده بودیم که نماینده حزب در مجله *صلح وسوسیالیسم* باشد. اردشیر با پهلوان خیلی بد بود. وقتی اردشیر معین شد آنها به رادمنش تلفن کرده واز او پرسیده بودند که اگر خودشان محل پهلوان را در مجله *صلح وسوسیالیسم* تأمین بکنند آیا شما مخالفتی با آن ندارید؟ رادمنش هم بعداً گفت: البته اگر آنها برای یکی از رفقایمان جایی تأمین بکنند وخودشان تعهد نمایند، چه مخالفتی می تواند داشته باشد. این بود که در حقیقت پهلوان را خود آنها آوردند واز طرف حزب هیچ اقدامی برای آوردن او به آنجا نشد. تنها آنها موافقت ما را جلب کردند. یعنی پرسیدند که اگر خودمان تأمین محل بکنیم آیا شما حرفی ندارید؟ ما گفتیم: چه حرفی داریم. بنابر این، ماوقع از این قرار بود که گفتم. ولی به هر جهت خواستم این وضع را برای شما تشریح بکنم که بتدریج آنها در واقع آن کمیته مرکزی را که لازم داشتند به وجود آوردند. به این ترتیب که با آن مقدار آبی که توی آن کردند کم کم ماهیت این کمیته مرکزی، کاراکترش، بکلی عوض شد.

آذرنور: یعنی اصلاً ما در توی آن حل شدیم.

اسکندری: یعنی کمیته مرکزی یك چیز دیگری شد. اصلاً دیگر بکلی تغییر شکل داد. این را هم بگویم که قائم پناه نبود. قائم پناه انتخاب نشده بود. او را هم باز من به دبیرخانه آوردم، یعنی

می گفتند: این آقا مرتب می آید ومتقاضی امری است وخواسته‌هایش تمام شدنی نیست. به آنها می گفتم: ما که مرجع تصمیم نیستیم، خود دانید وبا خود او موضوع را مطرح کنید. در آن اواخر یك بار هم گوتمن به من گفت: خوب آقا! شما دبیر اول هستید این شخص را بردارید وکنار بگذارید. من جواب دادم: دبیر اول که دیکتاتور نیست، من چگونه به تنهایی می توانم چنین کاری را بکنم؟

امیرخسروی: این دقیقاً کی بود؟

اسکندری: تقریباً اوایل سال ۱۹۷۸.

امیرخسروی: یعنی در حقیقت چند ماه قبل از تغییر دبیر اولی تو بوده است؟

اسکندری: بله! بله! در آستانه تغییرات.

امیرخسروی: یعنی در آستانه تغییرات، آلمان ها تا جایی رفته بودند که کیانوری را بردارند وتشکیل پلنوم برای آن بود که به این کار کاملاً جنبه مشروع وقانونی بدهند. در همین فاصله در شوروی هم حرکت دیگری در جریان بود که اسکندری را بردارند وکیانوری را به جای او بگذارند وآخرالامر هم جریان دوم مسلط می شود. این جریان را آلمان ها به صفری گفته بودند واو از آن اطلاع داشت.

آذرنور: به همین صورت؟

امیرخسروی: به این وضوح نبوده، ولی تقریباً به او فهمانده بودند. زیرا موقعی که من به لایپزیك وبرلین آمدم، واین در نوامبر سال ۱۹۷۸ بود، صفری را در آنجا دیدم. [او] به من گفت که، خلاصه، کیانوری را بر می داریم. صریحاً گفت: او را بر می داریم وآلمان ها هم با این کار موافقند. من خیلی تعجب کرده وبا خود گفتم این که آلمان ها با این کار موافقند معنی اش آن است که شوروی ها هم با آن موافقت دارند. دیگر فکر نمی کردم که ممکن است شق دیگری هم وجود داشته باشد. ولی بعداً معلوم گردید که در حقیقت در شوروی هم یك جریان وجود ندارد، بلکه چند جریان عمل می کند.

اسکندری: در هر حال، من گفتم که نمی توانم به این سادگی دبیری را که از طرف پلنوم معین گردیده بردارم، بایستی این مسئله را در هیئت اجرائیه مطرح سازیم ودر آنجا هم تصور نمی کنم چنین تصمیمی را اتخاذ نمایند. گفت: نه آقا! شما دبیر اول هستید واین شخص در واقع معاون شماست ومی توانید او را بردارید. خلاصه دیدم استدلال بنده به گوش او فرو نمی رود وبا طرز تفکر وبه اصطلاح با معیارهای او تطبیق نمی کند. بعد هم گوتمن خودش به مسکو رفت ودر مراجعت به من گفت که من این مسئله را در آنجا مطرح کرده وگفتم که باید ایشان را بردارند. یك نفر

به اینجا خواهد آمد تا از دیگر رفقای هیئت اجرائیه تحقیق بکند گفتم: اشخاص دیگری هم هستند که می توانند نسبت به نحوه رفتار ومشی او شهادت داده وبا او در این باره گفتگو کنند. این شخص آمد واز صفری هم در این باره پرسش هایی کرده بود واو هم علیه کیانوری شهادت داده واظهار داشته بود که این شخص به درد نمی خورد واسباب زحمت ودردسر می باشد. البته اینها در کادر مخالفت غلام یحیی با کیانوری هم قرار می گیرد که تا آن موقع خیلی با او مخالف بودند. تمام این گفته‌ها را سیموننکو که آمده بود یادداشت کرد. کیانوری هم از این که این شخص آنجا آمده بود واین مذاکرات صورت گرفته بود خیلی ناراضی بود وبدش آمده بود. سیموننکو این صحبت ها را با من کرد، گوتمن هم حضور داشت، ومذاکراتی با ما کرد ورفت. بعد دیگر این قضایا چه شکلی به خودگرفت وچه عواملی موجب تغییر موضع آنها شد، کاملاً برای من روشن نیست.

دبیر اولی کیانوری-چرا؟

امیرخسروی. پس این تغییر جهت سریع چگونه بود؟ اگر این عوامل را پهلوی هم قرار بدهیم این نتیجه ناشی می شود که آلمان ها به دلایل خودشان مخالف بودند، غلام یحیی واعوان وانصارش به دلایل وجهات دیگری با او مخالفت می ورزیدند، گوتمن هم که به شوروی رفته ودر آنجا صحبت کرده بود وعلی القاعده حرف ها ونظرات آلمان ها نمی توانست برای شوروی ها فاقد اهمیت باشد وبدان اعتنائی نشود. از طرف دیگر یك نفر هم آمده وملاقات هایی کرده وتحقیقاتی به عمل آورده وموضع افراد مؤثر را سنجیده ونظرات آنها را در باره کیانوری استعلام کرده است. پس چه اتفاقی افتاده وچه حادثه‌ای بنظر شما رخ داده که با وجود این عوامل منفی وعلیرغم این مشکلات وموانع، ناگهان شوروی ها تصمیم به چنین تغییر غیر مترقبه‌ای، که با خشونت هم آمیخته است، بگیرند؟

اسکندری: تصور می کنم من این مطلب را سابقاً گفته باشم. بنظر من اشکال کار در این بود که وقتی وقایع ایران بطور سریعی اتفاق افتاد این نحوه عمل را به شوروی.ها تحمیل کرد. زیرا آنها یك آنالیز غلطی در وزارت خارجه‌شان از وقایع واوضاع ایران کرده بودند. به شما گفتم که آنها در گفتگوهایشان با من عقیده داشتند که در ایران به احتمال قوی با مداخله قوای شاه جنگ داخلی آغاز می شود وبعد هم آمریکایی ها ممکن است مداخله کنند. من استدلال می کردم که برای سرکوب نهضت اگر قرار باشد تانك وتوپ واسلحه به کار گرفته شود دیگر احتیاجی به دخالت قوای آمریکا نیست، خود شاه به اندازه کافی قوه وسلاح در اختیار دارد که بتواند به تنهایی این کار را انجام دهد. اصل مطلب این است که آیا او جرأت دارد این کار را انجام دهد یا نه؟ در هر صورت آنها

خودشان را آماده برای مداخله‌ای کرده بودند. بنابر این، در چنین وضع وموقعیتی بنظر آنها دیگر اسکندری مثل این که نمی توانست منظور آنها را، آنطور که لازم بود، بر آورده وتأمین بکند. شاید هم آنها نظریاتی داشتند که نمی خواستند با من مطرح کنند. بهرجهت، گمان می کنم وقتی اوضاع ایران به آن سرعت دچار تغییر شد آنها را وادار به اتخاذ تصمیمات سریع کرد.

امیرخسروی: یعنی بنظر من این سیمونتکو که به آلمان آمده وبا شما ودیگران صحبت کرده وشما یك سلسله نظریاتی داده‌اید، این نظریات منطبق با این آنالیز نبوده، هم از نظر نیروهای اپوزیسیون وهم نسبت به مذهبیون وروحانیت وغیره وغیره. از طرف دیگر کیانوری هم نظر خودرا داده است. بعد هم تحلیل آنها بالنتیجه به آن منتهی شده که واقعاً ممکن است در ایران جنگ داخلی به وقوع بپیوندد. کما این که بنابه گفته اردشیر، شب وروز نیروهای زره‌پوش آنها از آنجا عبور کرده وبه سوی مرزها میرفته.[1] در مقابل چنین وضعی دیده‌اند که اگر قرار باشد در ایران کاری صورت بگیرد بایستی به دست سازمان مخفی، یعنی «نوید»، انجام پذیرد، یا بایستی سازمان «نوید» را از دست کیانوری گرفته وبه دست اسکندری بدهند ویا باید رفیق اسکندری را از دبیر کلی برداشته وکار حزب را به دست کیانوری سپرد. وچون احتمال برخورد مسلحانه می رود، کیانوری شخص مناسب تری برای چنین جریانی می باشد. صرفنظر از مسایل دیگر، این تحلیل کاملاً درست است.

آذرنور: پراگماتیسمی که احسان طبری هم آن را مطرح می کند در اینجا نقش خود را، مبنی بر این که کیانوری عهده‌دار امور بشود، ایفاء می نماید.

اسکندری: بله دیگر! آنها به نفع آن سیاستی که فکر می کردند مناسب تر است، عمل می کردند.

انتقال رهبری به آلمان شرقی

آذرنور: احسان طبری، انتقال رهبری به آلمان دمکراتیك را جزیی از دیپلماسی «استکباری» شوروی می داند، که چون قصد توسعه روابط خود را با رژیم محمدرضاشاه داشت، حزب را به عنوان وسیله‌ای برای اجرای اهداف کوتاه وبلند مدت خود قرار داده که پایه آن متکی بر واقعیات سیاست روز ودیپلماسی وپراگماتیسم از طرف شوروی می باشد. حتی تعیین رادمنش به عنوان دبیر اولی ومسئول تجدید سازمان حزب، علی رغم تمایل هیئت اجرائیه، ناشی از خواسته‌های

---

۱. اردشیر آوانسیان در شهر ایروان (مرکز ارمنستان) اقامت داشت. (ویراستار)

شوروی بود که در دوران انتظار مایل نبود شخص پرکار ومبتکری بر سر کار باشد. نظرتان چیست؟

اسکندری: یعنی چه؟ رادمنش از کنگره دوم به عنوان دبیر کل حزب انتخاب شده بود.

آذرنور: **طبری استدلال می کند که شورویها مخصوصاً می خواستند رادمنش به این سمت انتخاب بشود وشخص پرکار ومبتکری روی کار نباشد، برای آن که با شاه آنها سازش کرده بودند.**

اسکندری: از آن خیال پردازی هاست. ایشان از این حرف ها خیلی زده است. رادمنش را آنها مطابق سیستم خودشان از اول به عنوان دبیر کل قبول کرده بودند وهمه کارها در دست او بود وفقط با او مذاکره داشتند. شخص دیگری را هم تا موقعی که او در شوروی بود قبول نمی کردند. بعد از استالین که خروشچف آمد وگفت دبیر کل لازم نیست ومن دبیر اولم، ایشان هم اسم خودش را دبیر اول گذاشت. اما راجع به آمدن ما به آلمان. یك بار ما را خواستند، بعد از پلنوم چهارم بود، نمی دانم چه کسی بود که ما را خواست.

امیرخسروی: **[طبری] خودش در اینجا نوشته، عجب حافظه‌ای دارد.**

آذرنور: **از یك نفر فنلاندی نام می برد که عضو کمیته مرکزی حزب وهشتاد سال داشت.** [1]

اسکندری: بله! بله! فهمیدم. حالا فوت کرده. از آن کمینترنیست های سابقه‌دار بود. بله! ما را خواستند وگفتند که شما می خواهید در ایران فعالیت کنید (چون ما چندین بار به آنها مراجعه وگفته بودیم که باید رادیو داشته باشیم، روزنامه منتشر کنیم ومی خواهیم با ایران ارتباط داشته باشیم. از اینجا که شما نمی گذارید ما این ارتباط را برقرار کنیم، برای شما اشکالاتی وجود دارد). بالاخره ما را خواسته وگفتند: با حزب سوسیالیست متحده آلمان صحبت کرده‌ایم وشما را در آنجا می پذیرند ودرآنجا با آلمان غربی وبرلین غربی نیز می توانید ارتباط داشته باشید وبا ایران تماس برقرار کنید وکارهایتان را در آنجا به راه بیندازید ورادیو هم در اختیارتان قرار خواهد گرفت. و خواستند که ما یك نفر را به آنجا اعزام داریم تا ترتیب انتقال ما را بدهد. رفقا هم تصمیم گرفتند که من رفته وبا آلمان ها مذاکره کنم وکیانوری هم که آلمانی می دانست همراه من باشد. با هم رفتیم وبا آنها صحبت کردیم و قرار شد من در آنجا مانده وترتیب کارها را برای خانه وزندگی وغیره بدهم وبعد هم رفقا همه به آنجا منتقل شدند. این جریان انتقال ما بود، حالا نمی دانم آن بحث هایی که ایشان در این باره می کنند ناظر به چه امری است؟

آذرنور: **این را ناشی از دیپلماسی استکباری شوروی قلمداد می کند.**

---

۱. منظور اتوکوئوسینن کمونیست معروف فنلاندی است که ازرهبران طراز اول حزب کمونیست شوروی بود. (ویراستار)

اسکندری: این ها همه تبلیغات برای آنهاست.

امیرخسروی: بنظر من، توضیحاتی که رفیق ایرج داد وضع را قدری بهتر کرده ونشان می دهد که حزب ما تقاضایی را قبلاً کرده بود. در صورتی که طبری می گوید آنها آمدند وگفتند که چنین کاری بشود. هر دو جنبه وجود دارد. یعنی رفقا مراجعه کرده‌اند، زیرا دیده بودند که تضادی به وجود آمده؛ به این معنی که در پلنوم توسعه فعالیت مورد تصویب قرار گرفته وآنها از شوروی نمی توانند چنین تسهیلاتی فراهم کنند زیرا مشکلاتی در روابط آنها با ایران بوجود خواهد آورد، بنابر این بهتر است که به جای دیگری که این مشکلات را نداشته باشد رفته وراحت بتوانند کارهای خود را انجام دهند ووسایل لازم هم در اختیار آنها قرار داده شود. من با تمام انتقاداتی که نسبت به شوروی ممکن است داشته باشم عقیده دارم که در این مورد کاملاً از جنبه پراتیك مسئله وارد شده‌اند، بخصوص که آن سال ها آلمان شرقی رابطه دیپلماتیك با ایران نداشت وامکان ارتباط با غرب وایران هم از آنجا آسان تر بود.

اسکندری: هیئت دبیران که پس از پلنوم چهارم تشکیل شد، نامه‌ای نوشته ودر آن خاطرنشان کردیم که پلنوم تشکیل شد وضمن مصوبات آن لزوم توسعه فعالیت ما پیش بینی گردیده ودر اینجا متأسفانه برای اجرای آن اشکالاتی در بین است. یا وسایل مربوط به گسترش فعالیت را برای ما فراهم نمائید که ما امکان برقراری ارتباط با ایران را از اینجا داشته باشیم ویا این که راه دیگری برای انجام این کار در نظر بگیرید. بعد از دوسه هفته بود که ما را خواستند. این شخص اسمش مثل اینکه ککونن بود. با ما ملاقات کرد وجریان انتقال ما را به آلمان مطرح نمود.

وحدت با فرقه

آذرنور: طبری ضمناً ایده وخواسته‌های مربوط به حزب واحد، وحدت حزب توده با فرقه دموکرات، را در ایران به وجود جریاناتی در حزب کمونیست شوروی ارتباط می دهد که با این تز موافق بوده‌اند. طرح وپیگیری آن را از طرف افسران نتیجه دستور کامبخش وافسران مرتبط با کا.گ.ب می داند. بطور روشنی در این نظریات تضادهایی وجود دارد. من خودم شخصاً به خاطر دارم، موقعی که در سال ۱۹۵۵ وارد عشق آباد شدیم یك موضوع بطور برجسته در خاطر ما نقش بسته بود ومن حتی فرمول بندی آن را هم به خاطر دارم که «در یك واحد جغرافیایی ایران حزب توده ایران منهای آذربایجان هیچگونه معنی ندارد وباید به این تجزیه تشکیلاتی خاتمه داده شود». در آن وقت ما حساسیت خاص نسبت به این مسئله داشتیم. تازه از ایران آمده بودیم. نه باقروف را می شناختیم ونه کا.گ.ب واینها را. یعنی ابتکار خود ما بود. در پلنوم چهارم هم وقتی

مطرح شد، کامبخش اصلاً یك کلمه هم در مورد ضرورت وحدت حرفی نزد. احسان طبری می گوید که مقامات شوروی یك چنین تمایلی داشتند واین تز را آنها پیش کشیده وبه جلو راندند. بنابر این، طبری در این باره مغلطه کرده زیرا خواست وحدت جنبش کارگری ایران یك جریان مستقلی از طرف کمیته مرکزی بوده است.

امیرخسروی: بنظر من در باره وحدت، شوروی ها نقشی داشته‌اند. آنها آن را می خواستند ومن آن را انعکاسی از تغییر سیاست شوروی بعد از مرگ استالین می دانم.

آذرنور: در مسئله وحدت، روستا در پلنوم چهارم گفت: موضوع را پیش سوسلف بردیم. او اظهار داشت که بروید بر طبق پرنسیپ های لنینی آن را حل کنید. این چیزی است که روستا در پلنوم چهارم گفت ومن یادداشت دارم.

اسکندری: عرض کنم، مطلب اصلی عبارت از این است که در مورد وضع آذربایجان دو تمایل مختلف در حزب کمونیست اتحاد شوروی وجود داشت. یکی از آنها همان تمایل آذربایجانی ها می باشد. آنها علاقه به این داشتند که فرقه باقی بماند وحتی فکر می کردند که باز موقعیتی وفرصتی پیدا شود که آن عده را راه بیندازند که بروند در آنجا برنامه‌های آنها را عملی کنند. تمایل دیگر مربوط به حزب کمونیست اتحاد شوروی است. آنها میل داشتند که یك حزب توده وجود داشته باشد که آنها با کمیته مرکزی آن سر وکار داشته باشند. چون [در صورت تضعیف این کمیته مرکزی، حزب توده] از اختیار آنها خارج شده وعملاً می افتاد به دست حزب کمونیست آذربایجان که خود وضع مستقلی داشت. وقتی من به مسکو آمدم متوجه شدم که رفقا از زمان استالین اقداماتی کرده‌اند مبنی بر این که حزب بایستی یکی باشد. در آنجا موضوع را با من در میان گذاشتند. من گفتم که این حرف کاملاً حسابی است وآن را تعقیب کنید. حتی مرا مأمور کردند که نامه مفصلی در حدود ۲۰ صفحه به فارسی تهیه کردم. بعد آن را به روسی ترجمه کردند که در آن بر اساس اصول لنینی استدلال کرده‌ایم.

امیرخسروی: این نامه را ندارید؟

اسکندری: نه! آن را ندارم. جمع نکرده‌ام. در آنجا استدلال کرده‌ایم که در یك کشور کثیرالمله بیشتر از یك حزب کارگری نمی تواند وجود داشته باشد وطبقه کارگر را نمی توان با علائم ملی از هم جدا کرد. لذا، فرقه دمکرات آذربایجان ـ اگر یك حزب مارکسیستی ـ لنینیستی است. بایستی با حزب توده یکی بشود، ولی چنانچه یك حزب ملی است آن مطلب دیگری می باشد وصریحاً آن را باید معلوم بکنند. اما [از] وضعی که الان هست معلوم می شود که فرقه دمکرات خود را حزب کمونیستی می داند. لذا نمی توان در داخل ایران چنین دوگانگی را

پذیرفت. این است که از شما خواهش می کنیم که در این باره دخالت نمائید تا موضوع حل بشود. بالاخره پس از مدتی، چشم آذر را ـ که در آن زمان صدر فرقه بود ـ با یك هیئت نمایندگی فرستادند که جمع شدیم ومذاکرات مفصلی با آنها، که در آن طرف میز نشسته بودند، انجام دادیم. از جمله یادم است که در بین آذربایجانی ها [عبدالحسین] آگاهی را هم آورده بودند که در واقع تئوریسین آنها بود. آگاهی شروع به استدلالاتی کرد که من عکس آن را گفته ودلایل اورا رد کردم. یکی دونفر دیگر از رفقا، از جمله قاسمی، صحبت کردند. رادمنش هم سخنانی گفت. ولی چشم آذر زیر بار نرفت وجلسه بدون نتیجه خاتمه پیدا کرد. ولی ما موضوع را رها نکرده واصرار خود در این باره را ادامه دادیم وفوراً نامه نوشته وتأکید کردیم که در مذاکراتی که انجام شد نتیجه‌ای به دست نیامد و این موضوع بالاخره بایستی حل شود. پس از مدتی، که چشم آذر را برداشتند وغلام یحیی به جای او صدر فرقه شد، گفتند یك ملاقاتی بکنیم. رادمنش وکامبخش ومن وغلام یحیی بودیم که در تعقیب مذاکرات جلسات گذشته صحبت کردیم. غلام یحیی رفت وبعد از مدتی خبر دادند که جلسه‌ای از دو طرف تشکیل می شود. این جلسه تشکیل شد. در آن دانشیان نوشته‌ای را قرائت کرد که ما وقتی آن را تجزیه وتحلیل کردیم دیدیم که با تزهای ما مطابقت دارد، منتها با این شرایط که یك عده از اعضای مرکزی فرقه در حزب توده وارد شوند ویك عده از حزب توده هم در کمیته مرکزی فرقه راه یابند. در هیئت اجرائیه هم دو نفر [از فرقه]، یکی عضو اصلی ودیگری عضو مشاور، پذیرفته شوند واسم فرقه دمکرات هم به مناسبت افتخارات گذشته‌اش باقی بماند وبه عنوان سازمان ایالتی حزب توده ایران تلقی شود. در این باره نشسته وبحث کردیم تا ببینیم تا چه اندازه این پیشنهادات قابل قبول می باشد. رفقای هیئت اجرائیه به این نتیجه رسیدند که در هر صورت این پیشنهادات مثبت می باشد. البته تحلیل ما روی این فکر که اسم مهم نیست حرکت می کرد. بالاخره رسید به آنجایی که قرار شد کنفرانس وحدت تشکیل بشود وشما دیگر باقی آن را می دانید. این خلاصه جریان امر بود. بنابر این، ما در باره آذربایجان، هم در زمان استالین وهم بعد از استالین، اقدام کردیم وخیلی هم اقدام جدی از طرف حزب شده وبه چنین نتیجه‌ای رسیده‌ایم. عقیده رفقا آن بود که بتدریج فرقه دمکرات در حزب توده ایران مستحیل خواهد شد، ولی معلوم شد که در عمل اینطور نبوده وعکس آن صادق بوده است.

آذرنور: طبری هم در پلنوم به من گفت: غصه نخور، فرقه در حزب مستحیل خواهد شد!

اسکندری: در مهاجرت ممکن نبود، در ایران بله.

دفاعیه روزبه

آذرنور: به غیر از جریان ترور مسعود چه مسایل دیگری از متن دفاعیه روزبه حذف شده؟ اگر

طولانی نیست لطفاً مواضع جناح ها را هم در این باره بفرمائید! قاسمی واینها چه نقشی داشتند؟ اعتراض خصوصی چه بود؟ من خودم نمی دانم. از بابك هم پرسیدم نمی دانست که دستگاه رهبری چه مواردی از دفاعیه روزبه را حذف کرده است.

اسکندری: این را من هم دقیقاً نمی دانم. آنجا چنین نظری دادند که کمیسیونی مرکب از کسانی که در ایران بودند آن را مطالعه وبررسی کرده وببینند تا چه حدی انتشار آن مقرون به مصلحت می باشد. آنجا یك مقدار مطالب مربوط به اختلاف در رهبری است که خسرو روزبه مطرح کرده. اسم اشخاص را آورده که البته آنها را حذف کرده‌اند. هم صحبت کیانوری هست وهم صحبت قاسمی هست. بخصوص نسبت به قاسمی خیلی منفی است. حتی ازمن هم اسم برده. اینها چیزهایی است که من به یاد دارم. آن قسمت ها را حذف کرده وگفته‌اند صلاح نیست. متن اصلی دفاع در آرشیو حزب هست ولی آنچه چاپ شده پس از حذف موارد است.

آذرنور: آنچه *خواندنیها* چاپ کرده از روی مال شماست یا از منبع دیگری است؟

امیرخسروی: *خواندنیها* بازپرسی ها را چاپ کرده. چندین شماره آن را من خوانده‌ام.

اسکندری: تا آنجایی که من اطلاع دارم این کمیسیون متشکل از قاسمی، کیانوری، جودت یا فروتن بود. گفته‌اند کسانی که در ایران بوده‌اند آن را مطالعه نمایند. آنها هم گفته‌اند که این جمله‌ها را مصلحت ندیدیم. فقط جمله‌ها نیست، در بعضی جاها راجع به قتل ها گفته. در باره محمد مسعودهم گفته ما کشتیم. قتل لنکرانی واینها از دفاعیه حذف شده است.

در باره انترناسیونالیسم کمونیستی

آذرنور: طبری تحت عنوان «حزب توده ومناسبات بین المللی»، می گوید که مضمون اصلی انترناسیونالیسم در عمل تنها تبعیت از شوروی بود. یعنی برای احزاب کمونیست انترناسیونالیسم به معنای «سوویتیسم» یعنی شوروی پرستی است. حزب توده ایران در تمام زندگی سیاسی خود این اصل را مراعات کرده است. اما شوروی وکشورهای سوسیالیستی در رابطه با رژیم ایران (با وجود خوش خدمتی وروش خاضعانه رهبران توده بر اساس تعبیرات گفته شده از انترناسیونالیسم) به منافع خود عمل می کردند؛ مانند پذیرایی از خانواده پهلوی، اعطای درجات علمی، تحقیر هیئت های نمایندگی حزب در مجامع، محافظه‌کاری خود حزب در فعالیت های مطبوعاتی، قطع رادیو وغیره. بالاخره خود [طبری] اعتراف کرده ومی گوید: منظره‌ای که ترسیم کردیم نشان می دهد که حزب خاضع وخاشع توده با وجود همه اطاعت ها مورد بی اعتنایی وبی توجهی بود وغالب اوقات مهمانداران مایل بودند که این حزب گورش را گم کند واز نزدیك به جای دیگر

برود. چاکرانی که جز مزاحمت سودی ندارند نبودنشان از بودنشان بهتر است. این است انترناسیونالیسم در عمل.

اسکندری: سئوال شما ناظر به چه موردی است؟

آذرنور: **طبری روابط بین المللی حزب را این چنین ترسیم کرده است.**

اسکندری: بیخودی ترسیم کرده! او نظر خودش را گفته است. از من چه سئوالی می کنید؟! اگر از من می پرسید که انترناسیونالیسم چیست، آن را تشریح کنم. ولی اگر منظورتان آن است که آیا حرف طبری را تائید می کنم، می گویم: نه! به من چه؟! سئوال چیست؟

آذرنور: **حزب توده در روابط خودش... من خودم آن را از رادمنش شنیدم که در کنگره آنها را برده ودر جای دوری نشاندند که احسان طبری هم آن را می گوید. یا این که قطع رادیو، یا بی اعتنایی به حزب توده ایران. خوب! اینها بوده است دیگر. حتی من اطلاع دارم که شما در مورد قطع رادیو نزد بلغارستان گله کرده‌اید.**

اسکندری: خوب این را می دانم. ولی چه ارتباطی با آنچه که شما مفصل بیان کردید دارد؟ در آن سئوالی وجود ندارد.

آذرنور: **اگر شما نمی خواهید جوابی در این مورد بدهید من اصراری ندارم.**

اسکندری: آخر سئوالی نیست...

آذرنور: **سئوال این است که نظر شما در مورد این تحلیل طبری چیست؟**

اسکندری: باید مفصلاً در باره انترناسیونالیسم صحبت کرد. آخر این چه سئوالی است؟ تئوریك است؟

آذرنور: **برای من انترناسیونالیسم روشن است. ولی او می گوید انترناسیونالیسم را ما به سوویتیسم یا شوروی پرستی تبدیل کرده بودیم.**

اسکندری: بله! خوب! اغلب این چنین تعبیر کرده‌اند. بهرحال، در این مورد من این سئوال را نمی دانم.

آذرنور: **عیبی ندارد. اگر حالا این سئوال مفصل است، جواب ندهید.**

اسکندری: چون نمی دانم بطور منجز چه بایستی گفت. تا حالا راجع به شوروی صحبت کردیم که چه مداخلاتی کرده‌اند. حالا دیگر چه بگوئیم؟

یوسف افتخاری و رضا روستا

امیرخسروی: جواب سئوال بنظر من روشن است. در این قسمت سوم از *کژراهه*، طبری

قدری راجع به یوسف افتخاری صحبت می کند. چون مسئله مهمی است اگر اطلاعی دارید بفرمائید. ظاهراً در زندان او تروتسکیست بود وگویا با کامبخش هم اختلافاتی داشته . . .

اسکندری: با اردشیر داشته.

امیرخسروی: جریان آن در داخل زندان چه بود؟ گویا بحث هایی راجع به مسئله شوروی بود که خامه‌ای هم در کتابش مطالبی نقل می کند. داستانی از ارانی را شرح می دهد. بطور کلی این مطالب وهم چنین قالب های سندیکایی یوسف افتخاری چه بود؟ چون طبری توضیحاتی داده که بنظر من واقعیت هم هست. مبنی بر این که روستا پس از آن که در داخل حزب موقعیتی به دست نیاورد، چون در بین کارگرها فعالیت کار چاق کنی زیادی داشت، به فکر ایجاد اتحادیه کارگری افتاد واز طریق علیزاده واینها، که با افتخاری بریده بودند، شورای متحده را با اتحاد نیروهای دیگر پی ریزی کرد. طبری در باره این که اتحادیه یوسف افتخاری در جریان فعالیت های کارگری اهمیت زیادی داشت، صحبت می کند. این است که تقاضا می کنم اطلاعات خودتان را در باره یوسف افتخاری، چه در زندان وچه راجع به فعالیت سندیکایی او واین که جریان تشکیل شورای متحده مرکزی واقعاً چگونه بود، وهم چنین نقش روستا بیان نمائید.

اسکندری: وقتی ما وارد زندان شدیم، یوسف افتخاری قبلاً در آنجا بود. از آن عده زندانیان قدیمی، مانند اردشیر وپیشه‌وری وغیره، بود که قبلاً گرفته بودند. او را به این عنوان که در زمان رضاشاه در نفت جنوب آن اعتصاب معروف (۱۳۰۸) را به راه انداخته، ودر واقع رهبر آن محسوب می شد، دستگیر وزندانی کرده بودند. البته او را به این دلیل، ولی به اتهام کمونیستی، گرفته بودند. وقتی ما وارد زندان شدیم، بر اثر اختلافاتی که بین زندانیان سیاسی از جمله اردشیر وپیشه‌وری وهمین یوسف افتخاری وعده دیگر وجود داشت، سعی هر یك بر این بود که خود را به ما نزدیك کرده وباب صحبت را بازنموده وما را، به نفع خویش، به سوی خود جلب کنند. البته ما سعی کردیم از این جریان وکشمکش برکنار بمانیم، ولی با وجود این یوسف افتخاری توانست بعضی از افراد «۵۳ نفر» را به دام اندازد که از آن جمله قدوه وحکمی ومینو وچند نفر دیگر بودند. یوسف افتخاری آدم خیلی جالبی بود وکاراکتریك کارگر را به تمام معنی دارا بود.

امیرخسروی: خودش کارگر بود؟

اسکندری: بله! خودش کارگر نفت بود. رفتار وعمل او طوری بود که اشخاص را جلب می کرد. مثلاً حتی پیراهن حکمی را می شست وتمیز می کرد واگر چیزی لازم بود می دوخت. برای اشخاص کار وخدمت می کرد ونسبت به آنها دلسوزی می نمود. خوب، این طرز رفتار اشخاص احساسی را جلب می کرد. اردشیر مدعی بود که این آدم تروتسکیست است ولذا باید او

را بایکوت کرد زیرا مخالف استالین واینهاست. ما که راستش خیلی اطلاع از تروتسکیسم واین حرف ها نداشتیم وروی گفته اردشیر فهمیدیم که چه معنی دارد. با خود افتخاری صحبت کردیم. البته احتیاط کرد. در اول چیزی علیه استالین نگفت، ولی بتدریج عقاید خودرا آشکار کرد. می گفت: یك رشته کارهای ناصحیحی صورت می گیرد. تروتسکی خدمت کرده، فلان کرده، او را اخراج کردند. دیگران را یکی یکی کنار می گذارند، واین ترتیب نهایتاً به دیکتاتوری می انجامد.

آذرنور: دیکتاتوری فردی! درك آن در آن موقع شعور فوق العاده می خواست!

اسکندری: بله! آدم باهوش وکارکشته‌ای بود. آن اعتصاب گسترده را او به راه انداخته بود وچنین شایستگی هایی داشت. در زندان هم البته توانسته بود، همانطور که گفتم، چند نفر را به سوی خود جلب کند. ما برای این که از این دعواها وکشمکش ها محفوظ بمانیم، با هر دو طرف صحبت ومذاکره می کردیم، ولی حد ومرز معینی را هم همواره حفظ می نمودیم. البته اردشیر می خواست ما با او اصلاً قطع مراوده ومعاشرت کنیم. یوسف افتخاری هم از نظر سازمان دهی وگردآوردن کارگران وغیره تجربه وشایستگی داشت. عده‌ای را جمع کرد واتحادیه تشکیل داد. بدین ترتیب، او اتحادیه‌ای از کارگران تشکیل داد و خلیل انقلاب هم بنوبه خود رفته وعده‌ای از کارگران را جمع کرده واو هم برای خودش یك اتحادیه دیگری به وجود آورد. توضیحی که طبری در باره‌انگیزه روستا از تشکیل شورای متحده کارگران می گوید، من نمی دانم. ولی قدر مسلم آن است که حزب تصمیم گرفت [که] روستا رفته وشورای متحده را سر وسامان دهد.

امیرخسروی: نه! اینطور نمی گوید. اگر اجازه می دهید، خلاصه ادعای طبری این است که ایراد کرده ومی گوید: اردشیر روشنفکران حزب را که در آن موقع کم نبودند تکیه‌گاه خود ساخت. غالب استادان ودانشیاران ودانشجویان دانشگاه تهران در دوران رونق انقلابی ۲۳-۲۵ توده‌ای بودند، ولی روستا نتوانست محبت ونظر روشنفکران را به سوی خود جلب کند ولذا در جستجوی تکیه‌گاهی بود واز آنجا که در «دوندگی» به سود کارگران وراهگشایی وکمك به آنها شهرتی یافته بود، در صدد برآمد اتحادیه کارگران را موافق میل خود برپا کند.

اسکندری: در این که روستا عوامل ذهنی در کارهایش بود، کسی هیچ تردیدی ندارد. ولی باید گفت که در مورد تشکیل اتحادیه کارگران، کمیته مرکزی بود که تصمیم گرفت وبه او مأموریت داد که این کار را دنبال بکند. او هم رفت واقداماتی کرد والبته بهر شکلی که بود اقداماتش به نتیجه رسید. بعد سعی شد علیزاده نامی را از یوسف افتخاری جدا کنند وبا تبلیغاتی مبنی بر این که او تروتسکیست می باشد وغیره کوشش کردند که او را به انزوا بکشانند. مثلاً، حکمی که مدتی دنبال

یوسف را گرفته بود او را ول کرد وکنار گذاشت. خلیل انقلاب هم دست به تشکیل اتحادیه‌ای زده بود که دوام زیادی نکرد ونتوانست در برابر شورای متحده مقاومت نماید واز بین رفت. این بود که در یك روز همه سندیکاها با همدیگر جمع شده وشورای متحده مرکزی را تشکیل دادند.

آذرنور: اینها مرکز فعالیت شان در جنوب بود. خلیل انقلاب هم که بیشتر در شمال فعالیت داشت.

اسکندری: یوسف افتخاری با کارگرهای تهران کار می کرد. مسافرت هم می نمود. عده‌ای از کارگراف نفت او را می شناختند، با او بودند. ولی انگلیس ها اجازه نمی دادند که اتحادیه کارگری در جنوب تشکیل شود. ولی او در تهران واطراف آن نفوذی داشت.

امیرخسروی: خلیل انقلاب در آذربایجان بود.

اسکندری: خلیل انقلاب در آذربایجان بود. موقعی که ما را برای شرکت در اولین کنگره فدراسیون سندیکایی جهانی دعوت کرده بودند، دولت رضا روستا را توقیف کرده بود تا از عزیمت او جلوگیری کند. رفقا نظر داشتند که حتماً ما در اولین کنفرانس جهانی سندیکای جهانی، که در پاریس تشکیل می شد، شرکت کنیم. لذا، این مأموریت را به من واگذار کردند، چون من وکیل مجلس بودم ومصونیت پارلمانی داشتم ونمی توانستند مرا توقیف نمایند. من ویزا گرفتم وبه پاریس آمدم. در اینجا دیدم که یوسف افتخاری هم تقاضایی نوشته واتحادیه خود را، با همان اسمی که حفظ کرده بود، برای عضویت فدراسیون معرفی کرده است. البته این کار بنظر من بیشتر زیر سر انگلیس ها بود، چون از این طرف دعوتی که از ما شده بود از طریق انگلیس ها به ترتیب دیگری نمی توانست به آنجا برود. حتماً آنها دعوت کرده بودند. شورای متحده عتیقه‌چی را، که به پاریس می رفته، همین جوری به عنوان نماینده معین کرده بود. حکمی را هم به همین عنوان برگزیده بود. بیریا را هم از آذربایجان تعیین کرده بودند. به من هم گفته بودند که پرونده‌ها نزد عتیقه‌چی است ووقتی به آنجا رسیدی آنها را از او بگیر. خلاصه، وقتی به برلین رسیدیم حدود یك هفته در آنجا معطل شدیم چون در آن موقع هواپیما واینها به سهولت امروز نبود. بعد از جنگ بود. ماه سپتامبر وچند ماه پس از جنگ بود. به برلین آمدیم. عتیقه‌چی وبیریا در یك خانه بودند. با حکمی به آنجا رفتیم. گفتیم: رفیق عتیقه‌چی! حالا که ما بایستی چند روزی معطل شویم. پرونده‌ها را بیاورید بخوانیم وتصمیم بگیریم بر این که در آنجا چگونه بایستی عمل کنیم. گفت: پرونده‌ها پیش بیریا است. پرسیدم: چرا؟ جواب داد: ایشان خواسته‌اند.

امیرخسروی: ببخشید رفیق عزیز! اینها را قبلاً توضیح داده‌اید که او پرونده‌ها را نمی داد وغیره.

اسکندری: گفته‌ام؟ خوب! اگر گفته‌ام دیگر تکرار نمی کنم. خلاصه، در جلسه کنفرانس شرکت کردیم ودر آنجا یوسف افتخاری را در مقابل خود دیدیم. من در آنجا نطق مفصلی ایراد کردم وضمناً علیه آنها صحبت کرده ووضع شان را فاش کردم.

امیرخسروی: برچه اساسی فاش کردید؟

اسکندری: بر این اساس که اینها می خواهند یك جریان کارگری را منشعب کنند. حالا یك اتحادیه کارگری متحد وواحدی تشکیل شده وهمه کارگران را در برگرفته، اینها اصرار دارند اتحادیه دیگری را همچنان در جوار آن نگه دارند واین جز این که به ضرر طبقه کارگر باشد ثمر دیگری ندارد، از این حرف ها زیاد گفتم. بالاخره نتیجه آن شد که من موفقیت زیادی در آنجا پیدا کردم. یوسف افتخاری زبان بلد نبود. روسی هم که حرف می زد کسی به گفته‌اش گوش نمی داد. ولی نطق مفصل من به زبان فرانسه بود. پس از آن سایان مراخواست ووعده داد که به تهران آمده واتحادیه شورای مرکزی را بپذیرند. به او گفتم: حالا که به ایران بر می گردم به رفقا در این باره چه بگویم؟ گفت: به آنها بگوئید که اتحادیه شورای متحده درحکم قبول شده است. بعد، در مراجعت به ایران که به مسکو آمدم آن جریانات اتفاق افتاد که سابقاً آن را تعریف کرده‌ام. بعدها که در فدراسیون در وین کار می کردم تمام آرشیو راجع به ایران هم در آنجا بود. ضمن سوابق، نامه یوسف افتخاری را دیدم که علیه من نوشته شده بود که این شخص شاهزاده است وپیه‌های شکمش نمی دانم از خون کارگران تشکیل شده واز این حرف ها، واصلاً صلاحیت این را ندارد که نماینده کارگران باشد. این نامه به زبان روسی نوشته شده ویه آنجا فرستاده شده بود. جریان یوسف افتخاری بطور کلی از بین رفت ودیگر نتوانستند به فعالیت های او رونقی بدهند. خود او هم دیگر قادر به انجام کاری نگردید. مدتی همچنان بود تا این که روزی او را در موقعی که وزیر پیشه وهنر بودم دیدم. دم درب ورودی وزارتخانه به من برخورد. در حرکاتش احتیاط زیاد دیده می شد. معلوم گردید با توصیه این وآن در وزارت پیشه وهنر کاری به او داده بودند. ترسیده وخیال کرده بود که با آن سوابقی که وجود داشت من لابد دستور اخراج او را خواهم داد. به وسیله شخصی پیغامی هم فرستاده بود. من گفتم: نه آقا! من با این کارها کاری ندارم. او هرچه هست برای خودش هست، من که با او اختلاف شخصی نـدارم کـه بخـواهم عکس العملی نشـان بـدهم. کـاری در اینجـا دارد، کـارش را ادامـه وانجام دهد واز این بابت هم نگرانی وتشویشی نداشته باشد. این هم جریان یوسف افتخاری بود.

عملکردهای رضا روستا

امیرخسروی: طبری در اینجا از ستادی بنام «سپتوم»، که روستا درست کرده بود، صحبت

می کند واز جمله می گوید که دکتر بهرامی را چند ساعت در آنجا توقیف کرده بود.

اسکندری: عرض کنم که روستا شخص عجیب وغریبی بود وهمیشه می خواست حرف خودش را به کرسی بنشاند. در اتحادیه کارگران کارهای بی قاعده‌ای می کرد. عرض کنم که در کلوپ اتحادیه کارگران، که تقریباً در نزدیکی کلوپ حزب قرار داشت، روستا جایی درست کرده بود که نمی دانم گاراژ بود یا چه بود. با هر کسی که مخالف بود، او را گرفته وبه آنجا می آوردند ونگاه می داشتند. من نمی دانم، ولی از قراری که می گفتند، کارگرهایی که دور وبر روستا بودند از آنها پول می گرفتند. خود روستا این کار را نمی کرده ولی می گفتند که کارگرهای او اشخاص را تلکه می کردند وبه بهانه‌هایی آنها را آورده ودر آنجا نگه می داشتند واینها نیز از ترس تسلیم می شدند. یکی از موارد را من خود شاهد بودم، بقیه را به صورت حکایت شنیده‌ام. داستان از این قرار است که یك روز دیدم شخصی دوان وهراسان نزد من به کلوپ حزب آمد وگفت: رفیق ایرج! زود خود را برسانید. گفتم: چه شده؟ گفت: شخصی را گرفته ودر اینجا حبس کرده‌اند ودوسه ساعت است که در آنجاست ومرتب می گوید از رفیق اسکندری بخواهید که اینجا بیاید. من بلند شده وآنجا رفتم. دیدم دونفر کارگر جلو آن گاراژ ویا انبار ایستاده‌اند. به آنها گفتم: شما کسی را در اینجا توقیف کرده‌اید؟ چه شده؟ یکی از آنها گفت: بله! روستا گفته! گفتم: روستا بیخود گفته، مگر شخصی را همینطوری می شود حبس کرد؟ شما مگر شهربانی هستید؟ مگر پلیس هستید؟ این کارها به شما چه مربوط است؟ گفتم: در را باز کن! گفت: باز نمی کنم. گفتم: تو غلط می کنی وا نمی کنی. خیلی عصبانی شد. به او گفتم: به تو دستور می دهم در را باز کنی. در را باز کن! این حرف ها چیست؟ یارو که دید سنبه پر زور است، در را باز کرد. البته ما که زوری نداشتیم وآنها می توانستند با سادگی کلك مرا هم بکنند، ولی هارت وپورت من باعث گردید که در باز شود. دیدم یك شخص بیچاره‌ای، که اسمش یادم نیست، آنجاست. وقتی مرا دید گفت: آقا! قربان شما، آخر تقصیر من چیست؟ به آنها گفتم: این آقا مگر چه کاری کرده است؟ گفتند: او به طبقه کارگر فحش داده. گفتم: کی وکجا فحش داده؟ خلاصه، به این عنوان پوچ وچرند. گفتم: آقا را ولش کنید. آقا! بفرمائید بروید. بنده از شما خیلی معذرت می خواهم. اینها اشتباه کرده‌اند. نفهمیده‌اند. این کار را بیخود کرده‌اند. گفت: آقا! اصلاً معذرت لازم نیست، فقط من می خواهم بدانم چه کار کرده‌ام آخر؟ دست تان را هم می بوسم. شخص بیچاره‌ای بود. گفتم: این آقا را بگذارید برود. گفتند: نمی شود، جواب آقای روستا را ما چه بدهیم؟ گفتم: بگوئید جوابش را اسکندری خودش می دهد. خلاصه، آن شخص را تا کوچه همراهی کرده وگفتم: زود بزن به چاك که دوباره نگیرندت. این یك مورد. مورد دیگر این بود که روزی در روزنامه

رهبر، واقع در خیابان سوم اسفند، نشسته ومشغول کار بودم که تلفن زنگ زد. آن طرف هوشنگ مقدم، یکی از آشنایان من، بود که با برادر وخانواده‌شان هم آشنایی داشتم. می گفت: آقای اسکندری! دستم به دامنت، بیا وببین، دارند پدر ما را در می آورند، گفتم: مگر چه شده؟ گفت: این کارگرها خانه ما را از هر طرف محاصره کرده‌اند ونمی گذارند بیرون بیایم ومی گویند تو باید این اجاره‌نامه‌ای را که ارائه می کنیم امضا کنی. هر چه به آنها می گویم که این خانه مال برادر من است وبه من تعلق ندارد ومن نمی توانم اجاره‌نامه را امضا کنم به گوششان فرو نمی رود ومی گویند تا این را امضا نکنی از این خانه نمی توانی خارج شوی. مرا حبس کرده‌اند ومن حالا چه کار می توانم بکنم؟ این خانه‌ای بود که اتحادیه از برادر این هوشنگ مقدم اجاره کرده بود وحالا اتحادیه می خواست میزان مال الاجاره را به زور تقلیل بدهد وبعد هم یقه این برادر را چسبیده بودند واز او امضا می خواستند. او هم هرچه می گفت که آقا! این خانه مال من نیست، اگر امضایی هم بکنم فایده واثری نخواهد داشت، اینها سرشان نمی شد. به او گفتم: همانجا بنشین، الان خودم می آیم. رفتم ودیدم واقعاً منزل محاصره است. یك عده کارگر را جمع کرده‌اند که در هر صورت جزء طبقه کارگر بودند وحالا کارشان چه بود وکجا بود من نمی دانم. به آنها گفتم: اینجا چه خبر شده؟ کسی را در اینجا نگاه داشته‌اید؟ چرا اینجا ایستاده‌اید؟ گفتند: آقای روستا به ما گفته است که بایستی از ایشان امضا بگیریم. گفتم: او که می گوید خانه مال من نیست، این که فایده ندارد، من خودم وکیل هستم، به شما می گویم که این امضا یك پول سیاه ارزش ندارد، بدهید من آن را امضا می کنم، هیچ اثری ندارد، فقط باید مالك منزل آن را امضا کند، خود او هم که نیست، این شخص را چرا نگه داشته‌اید؟ گفتند: او را گرو نگه داشته‌ایم تا برادرش بیاید. گفتم: این کار ناصحیح وبیخودی است. به هر ترتیبی که بود به داخل منزل رفتم. هوشنگ مقدم واهل خانه همه ترسیدند. به من گفت: ما چه غلطی کردیم آمدیم منزل برادرم، من که نمی دانستم اینجا چه خبر است. خلاصه، به هر مصیبتی که بود او را بیرون آوردم. کارگران مانع بودند. بالاخره با تندی آنها را قانع کردم وبه آنها گفتم که من ایشان را می شناسم وکارش هم به من مربوط است. ولی این که دکتر بهرامی را هم گرفته باشند من هیچ اطلاعی ندارم وخیال نمی کنم جرأت دست زدن به چنین کاری را می داشتند. بهرامی بالاخره دبیر حزب بود.

گروه‌بندی های حزب در آغاز

امیرخسروی: در این قسمت از دو گروه‌بندی صحبت می کند ومی گوید: یك طرف حزب روشنفکران قرار داشتند که تکیه‌گاه اردشیر وکامبخش ونوشین وامیرخیزی ودکتر بهرامی بودند که

به آنها اصلاح طلبان می گفتند وطرف دیگر رهبرانی نظیر اسکندری، یزدی ورادمنش بودند که با روش کامبخش واردشیر ویارانش مخالف بودند وحزب را پایگاه نامطمئنی یافته و روستا را علی رغم تضادی که با او داشتند تقویت می کردند. می خواهم ببینم این جریان واقعاً چگونه بود واین گروه‌بندی چه ماهیت ومبنایی داشته است؟

اسکندری: حقیقت این است که اینها استنباط خود طبری است. چنین گروه‌های مشخصی در آنجا وجود نداشته است. ولی در این که من شخصاً با اردشیر وکامبخش واینها موافق نبودم، اصل آن مربوط می شود به چندی قبل از تشکیل کنگره اول، که اردشیر عده‌ای را جمع کرده بود واین روشنفکرها هم به علت این که او چپ روی داشت بیشتر به طرف او می رفتند واو هم به عنوان لیدر قدیمی کمونیستی واز این حرف ها، از این وضع استفاده می کرد وحتی یك جزوه‌ای هم راجع به تشکیلات دیکته کرد وطبری نوشت.

امیرخسروی: یعنی همان کتاب *اصول تشکیلات حزبی*؟

اسکندری: بله! اردشیر دیکته کرده، طبری نوشته است. اینها یك عده بودند که در حقیقت دارای مشخصات خاصی بودند. البته به غیر از اردشیر، کسانی بودند که کامبخش جمع کرده بود واکثرشان از ناراضی های گروه «۵۳ نفر» بودند ودیگران را لو داده بودند. از جمله آنها طبری وخامه‌ای را می توان ذکر کرد. کامبخش این گونه اشخاص را دور خودش جمع کرده بود چون خود او هم چنین وضعی داشت. بعد هم اردشیر از این موقعیت استفاده کرد وکامبخش را هم تشویق کردند واین جمع گروه اصلاح طلبان، یعنی در واقع انشعابیون بعدی، را به وجود آورد که خامه‌ای آن را گفته. هدف اینها آن بود که رادمنش ومن وعده‌ای را از ترکیب رهبری حذف کنند.

امیرخسروی: چرا می خواستند شما را حذف بکنند؟

اسکندری: برای این که من با کامبخش مخالف بودم. او این را می دانست. جریان کاملاً روشن بود ومن با آن خط هم مخالف بودم.

نمایندگی مجلس چهاردهم

امیرخسروی: در باره فعالیت طبری وشما در مازندران یك سلسله مطالبی در سلسله مقالات طبری آمده است که خوب است توضیحاتی بدهید. مطلب اول این است: او می گوید که اسکندری مرا رقیب انتخاباتی خود می دانست وبه این مناسبت علیه من دست به تحریکاتی می زد. بعد می گوید: اسکندری با توصیه قوام السلطنه وبا کمك متنفذین محلی، با وجود آن که اهل مازندران نبود، از آنجا انتخاب شد. نگرانی اسکندری از طرف من بود که مازندرانی بودم

وچنین تصور می کرد که من آنجا رفته‌ام تا زمینه انتخابم را برای دوره بعد فراهم کنم، چون در آن دوره سنم برای شرکت در انتخابات کافی نبود وقس علیهذا. این مطالب تا چه حد درست است؟

اسکندری: ایشان با تمام یادداشت هایی که در اختیار دارد وبا آن حافظه‌اش، متوجه وملتفت این موضوع نشده که قوام السلطنه در آن موقع هیچ کاره بود. در آن هنگام سهیلی نخست وزیر بود. چرا من باید با توصیه قوام السلطنه انتخاب شده باشم؟ این از آن دروغ های شاخدار است که از خودش در آورده ونفهمیده ویا بعد مخلوط کرده است. پس از آن که من وکیل شدم، قوام السلطنه به نخست وزیری منصوب گردید.

امیرخسروی: خوب! بالاخره قوام السلطنه در شمال نفوذ داشت. شاید به این علت گفته است؟

اسکندری: [حوزه نفوذ قوام] در گیلان بود نه در مازندران. او کجا نفوذ داشت؟ نفوذ دولتی هم که نداشت. اصلاً حرف بیخودی است. این مطلب را به شما بگویم که انتخاب من بر خلاف بعضی ها کاملاً طبیعی وعادی بود.

امیرخسروی: شما چرا از آنجا کاندیدا شدید؟

اسکندری: علت آن بود که گفتند از تهران چهار نفر وکیل بیشتر نباشد. سلیمان میرزا وچند نفر را برای تهران گذاشتند. به من هم گفتند به یکی از استان ها بروم مثلاً گیلان. من به گیلان رفته ودیدم که در رشت عملی نیست، برای این که در آنجا کشاورز با امینی ها زد وبند کرده وبا شوروی ها قرار گذاشته بود که از بندر انزلی انتخاب شود. دو نفر هم قرار بود از رشت انتخاب گردند. من فکر کردم بنابر این بهتر آن است که به مازندران بروم چون هم منطقه کارگری بود وحزب در آنجا نفوذ داشت وبهشهر وزیرآب وشاهی وشیرگاه هم دارای کارخانه‌هایی بودند که اکثر کارگران آن عضویت حزب را داشتند. بالاخره گفتم که جای من آنجاست واگر کسی بخواهد به من رأی بدهد بایستی از آنجا بدهد. این است که من به حزب آمدم وموضوع را مطرح کردیم وتصمیم موافق اتخاذ شد وقرار شد فعالیت خود را دنبال کنم. ولی من در این باره شیوه کامبخش وکشاورز واینها را، که بروم با شوروی ها صحبت وقضیه را حل بکنم، دنبال نکردم. من نزد سهیلی که نخست وزیر بود رفتم. به او گفتم: آقا! شما که در انتخابات مداخله می کنید. گفت: نه! چنین چیزی نیست. گفتم: خواهش می کنم این حرف ها را به من نگوئید، می دانم حقیقت امر چیست، فقط می خواهم یك چیزی را به شما بگویم وآن این است که من از مازندران کاندیدای نمایندگی مجلس هستم ومی خواهم به آنجا بروم و فقط هم یك خواهش بیشتر از شما ندارم وآن

این است که در انتخاب من دخالت نکنید. بنده هیچگونه توقعی ندارم که به من کمك بکنید، فقط می خواهم این قول را به من بدهید که کارشکنی در کار من نکنید. البته سهیلی خیلی اظهار محبت کرد وگفت که چقدر با سلیمان میرزا دوستی نزدیك دارد. ولی من گفتم این روابط هرچه باشد من از شما متقاضی هیچ چیزی نیستم وهیچ گونه کمکی نمی خواهم فقط در کار من اخلال نکنید، یواشکی به استاندار نگوئید که نگذارید فلانی انتخاب بشود، بقیه راخود من درست می کنم. سهیلی قول داد وقول شرف داد وگفت هرچه از دستم بر آید برای شما می کنم. گفتم همینقدر که دخالت نکنید کافی است. بعد از آن من به مازندران آمدم. در آنجا منوچهر کلبادی با من خیلی دوست بود. جریان آن را قبلاً گفته‌ام وتکرار نمی کنم. خلاصه من با ۱۵۰۰۰ رأی انتخاب شدم. البته یك موضوع مسلم است وآن این که در انتخاب خودم هیچ گونه مراجعه‌ای به شوروی ها نکردم. تنها یك بار اینها مداخله کردند وآن عبارت بود از این که شریف اوف، کنسول شوروی، شهمیرزادی را، که او هم کاندیدای نمایندگی بود وقادیکلایی ها به اتکای او در انتخاب من شلوغ واخلال می کردند، از مازندران تبعید کرد. البته این کار را بدون اطلاع من کردند. بنظر من چون دیده بودند کار انتخاباتی من پیش می رود، خودآنها به این نحو مرا تقویت می کردند و مثل این که دستور گرفته بودند. ایراد آنها به شهمیرزادی این بود که گفته بودند اینجا پشت جبهه جنگ است وشما حق ندارید شلوغ کنید.

امیرخسروی: خوب، تأثیر گذاشته است دیگر. رقیب انتخاباتی شما را از منطقه بیرون کردن پشتیبانی بزرگی بوده است.

اسکندری: بله! در حقیقت در انتخاب من بطور غیر مستقیم دوسه رقیب را بدین ترتیب از میدان بدر کردند.

حزب طبرستان وحادثه زیراب

امیرخسروی: طبری در مقالات خود می گوید که به دستور اسکندری یوسف لنکرانی حزب طبرستان را ایجاد کرده بود.

اسکندری: این دروغ است.

امیرخسروی: وتدارك جنگ پارتیزانی را می دید. عین این را خامه‌ای هم گفته واحتمال دارد از همدیگر تکرار گرفته باشند.

اسکندری: بله! اینها تکرار کرده‌اند.

امیرخسروی: منتها طبری خودش در آنجا بود واز شهودات عینی خود صحبت می کند.

اسکندری: بیخود می گوید. در آنوقت او در آنجا نبوده.

امیرخسروی: بعد می گوید: اسکندری این جریان را برای رقابت با فرقه درست کرد ومی خواستند که چون در آنجا حرکاتی تدارك دیده می شود در مازندران هم دست به کارهای پارتیزانی بزنند واین بود که چنین حزبی را به وجود آورد. در همین رابطه می گوید که بعدها برخوردهایی هم شد ویك پرونده قتلی برای یوسف لنکرانی درست کردند وتشکیلات پارتیزانی او هم توقیف شد.

اسکندری: البته ایشان این جریان را مطابق میل خودش توضیح داده است. عرض کنم که اولاً، این تز دولت ایران علیه من است مبنی بر این که اسکندری می خواست جمهوری طبرستان درست کند. در آن پرونده‌ای که علیه من درست کرده بودند ودر دادگاه نظامی غیاباً منتهی به صدور حکم اعدام اول من گردید چنین اقدامی مورد ادعا واستناد قرار گرفته است. می دانید که من دوبار بطور غیابی محکوم به اعدام شده‌ام. ثانیاً، اصل قضیه این بود که من موقعی که در مازندران بودم اقداماتی کردم که دکتر محسن نصر به استانداری مازندران انتخاب ومنصوب بشود. او افکار مترقی داشت که به طرف سوسیالیسم نزدیك بود. هنوز هم زنده است. چون شخص خیلی موجه وخوبی بود به کمك شریعت زاده وتجدد دیگر وکلای مازندران توانستیم این کار را انجام بدهیم.

امیرخسروی: مازندران چند نفر وکیل داشت؟

اسکندری: چهار نفر. دونفر از این طرف بودند ودو نفر از آن طرف. من در حقیقت شریعت زاده را گول زدم. به او گفتم: آقا! تا کی این آقایان چی چی الممالك ها را باید استاندار بکنند؟ چرا این جوان های تحصیل کرده نظیر دکتر نصر وامثالهم را به‌این سمت ها انتخاب نمی کنند؟ گفت: حرف صحیحی است. گفتم: اگر من آن را عنوان کنم ممکن است تصور کنند که نظر ومقصودی دارم، شما در این کار پیشقدم باشید. بهرحال، در معیت شریعت زاده نزد وزیر کشور رفتیم واو هم موضوع را مطرح کرد. جریان از این قرار است که مرتب کارگرهای شاهی آمده وشکایت می کردند و قادیکلایی ها به آنها حمله می کنند وآنان را مورد ایذا وآزار قرار می دهند. حتی دو نفر را هم به قتل رسانده بودند. یکی از دفعات نزد من آمده وگفتند که تکلیف ما چیست؟ همینطور ایستاده ونظاره‌گر باشیم واقدامی نکنیم؟ من موضوع را به دکتر نصر گفتم وخاطرنشان کردم که بالاخره شما باید امنیت مردم را حفظ کنید ویا این که بگوئید قادر به حفظ آن نمی باشید. گفت: نه! شوروی ها اجازه نمی دهند که ما بیش از ۲۰ نفر ژاندارم در اینجا داشته باشیم، بنابر این کاری نمی توانیم انجام دهیم. گفتم: این که نمی شود بیایند مردم را بکشند، پس لااقل اجازه بدهید که آنها از خودشان دفاع کنند. گفت: خوب، دفاع کنند. گفتم: آخر

اسلحه ندارند، به آنها اسلحه بدهید تا قادر به آن باشند. گفت: حالا می گویی چه؟ گفتم: بیست قبضه اسلحه دولتی در اختیار آنها بگذارند تا اگر اتفاقی افتاد از خودشان دفاع کنند. قبول کرد ودستور داد ۲۰ قبضه تفنگ برنو تحویل بدهند. ما هم سلاح ها را در اختیار کارگران شاهی قرار دادیم که سرکرده آنها لنکرانی وبرومند بودند. ولی من این تذکر را به آنها دادم که مبادا یك دفعه اینها شلوغ بکنند واین اسلحه‌ها در تحویل آنها باشد. [تنها] در موقع ضروری اگر لازم شد برای دفاع مورد استفاده قرار گیرد. مدتی گذشت. اینها البته ترق وتروقی کرده وقادیکلایی ها را ترسانده بودند وچون دیده بودند که اینها اسلحه دارند دیگر به سراغ آنها نیامده بودند. بعد از مدتی، که جریان تخلیه ایران بوسیله ارتش سرخ شروع شد، دکتر نصر با من صحبت کرد وخواست که سلاح های دولتی مسترد گردد زیرا اطلاع پیدا کرده بود که ارتش آن را بهانه قرار داده ودر نظر دارد ناگهان اقدام به محاصره محله کارگری کرده واسلحه‌ها را با تشبث به قوه قهریه اخذ ودارندگان آن را هم در دادگاه نظامی محاکمه نماید ولذا وضع خطرناکی پیش آمده است. بعد هم به من خبر داد که قرار گذاشته است که ساعت فلان روز پنجشنبه قوای ارتش بریزند ونقشه خود را در محله کارگری شاهی به موقع اجرا بگذارند. من به شاهی رفته وهمین لنکرانی را خواستم وبه او تأکید نمودم که فوراً اسلحه‌ها را تحویل بدهند. ضمناً به او گفتم که من اطلاع پیدا کرده‌ام که فرداشب در نظر دارند اینجا را محاصره کنند ولذا برای همه اسباب زحمت فراهم خواهد شد. رفت وبرگشت وگفت که کارگرها اسلحه‌ها را نمی دهند. گفتم: چطور ممکن است از تسلیم اسلحه دولتی خودداری کرد؟ نمی دهند چیست؟ جواب داد که گفتند نمی دهیم. گفتم: حالا که چنین است یك کار دیگری بکنید. لااقل این اسلحه‌ها را از منازلتان خارج کنید که اگر فردا شب آمده وتفتیش کردند آنها را پیدا نکنند. گفت: چه‌کار کنم؟ گفتم: سلاح ها را با کامیونی ببر ودر زیراب جاسازی کن. او هم بلند شد وهمراه یکی دو نفر از کارگرها به راه افتاد. قدری طول کشید ودیدم که برنگشتند. شوفری داشتم که اورا خواسته ومأمورش کردم به زیراب رفته وخبری بیاورد. اوهم رفت. بعد به من خبر رسید که شوفر را هم آنجا گرفته وتوقیفش کرده‌اند وژ اندارم ها هم زیراب را محاصره کرده ومشغول تیراندازی به این طرف وآن طرف هستند. از آن طرف هم به سوی آنها تیراندازی می شود، بطوری که چند نفر از ژاندارم ها بر اثر اصابت گلوله کشته شده‌اند. قوای دولتی نیز هجوم برده ودو نفر از کارگران زیراب را دستگیر ودر همانجا اعدام کرده‌اند. لنکرانی هم در رفته وبه جنگل زده است. من دیدم که وضع فوق العاده بدی شده ولنکرانی را هم که پیدا نمی کنم. چون آن یکی راه را گرفته بودند، ناچار از راه چالوس عازم تهران شدم. وقتی به تهران رسیدم فوراً به کمیته مرکزی حزب رفته وماوقع را گزارش دادم که چنین وضعی پیش آمده وبه این مرحله رسیده است وحتی آنها را در جریان نامه‌ای که

به موجب آن دستور کتبی به لنکرانی داده بودم قرار دادم. این نامه مختصری بود که طی آن دستور داده بودم که هر چه در دست دارید بگذارید ومعطل نکنید وفوری بیائید. در هر صورت، دولت چنین پرونده‌ای برای من درست کرده است. بعداً متوجه شدم که برومند جاسوس پلیس وهمه‌کاره آنها بود وجریانات را قبلا خبر داده وآنها هم زیراب را محاصره کرده‌اند. در این پرونده قبل از همه برومند شهادت داده بر این که فلانی به ما دستور داد فلان بکنید ویا نکنید وجعلیات دیگری هم ردیف کرده‌اند که گویا بنده می خواسته‌ام جمهوری طبرستان ایجاد کنم ویاوه‌هایی از این قبیل.

امیرخسروی: رفیق ایرج! این واقعاً نشان می دهد که بخش هایی از «ضد خاطره» طبری در حقیقت بر اساس اسناد وپرونده‌سازی های دستگاه تنظیم شده وهر چه آنجا بود، جابه‌جا در نوشته طبری گنجانده شده است.

اسکندری: بله! تردیدی نیست. تردیدی ندارم.

امیرخسروی: احتمال دارد مطالبی را که او نوشته، برداشته وبعداً جابه‌جا کرده‌اند وآنچه دلشان خواسته به آن افزوده‌اند.

اسکندری: این ماجرای مازندران تز دولت است که من همیشه آن را تکذیب کرده‌ام. واقعاً من به شما بگویم که پرونده‌سازی شده است وواقعیت همان است که من الان گفتم. همانطور که گفتم در آن وقت طبری در آنجا نبوده واین مطالب را بیخودی قاطی کرده است.

آذرنور: معلوم می شود که مطالب را دستکاری کرده‌اند.

اسکندری: در هر صورت این پرونده‌ای است که برای من ساخته‌اند وبعد هم لنکرانی را شکنجه کرده ووادار کرده‌اند مطالب برومند را تائید وبدین ترتیب خواسته‌اند از او اعتراف گرفته باشند. خود لنکرانی در مسکو به من گفت: آنها مرا زیر شکنجه کشتند! البته بعداً معلوم شد که اینها سوء استفاده‌هایی کرده ومرتکب اعمالی شده بودند. از جمله، يك نفر از قادیکلایی ها را کشته وجسدش را به چاه انداخته بودند. اتحادیه کارگری که روستا در شاهی تشکیل داده بود يك باند درست کرده بودند.

امیرخسروی: بله! طبری در این «ضد خاطره» هم نوشته که: یوسف لنکرانی بازداشت شد ومعلوم گردید که او وساحلی مرتکب قتل شده وشخصی به نام اعظمی قادیکلاهی را گرفتار کرده وکشته‌اند وجنازه‌اش را هم پنهان کرده‌اند. عکس یوسف لنکرانی در کنار نعش اعظمی در روزنامه‌ها چاپ ومنتشر شده بود.

اسکندری: این را من نمی دانم، چون آن روزنامه‌ها را ندیده‌ام. قاعدتاً طبری هم نبایستی دیده باشد مگر این که حالا روزنامه رادر اختیار او قرار داده باشند. قضیه از این قرار است که وقتی من

در مسکو و در خارج از کشور بودم اطلاع یافتم که اینها شخصی را کشته وجسد او را به چاه انداخته‌اند که بعد کشف شده وبر مبنای اعترافات واقاریر برومند ولنکرانی رفته وجسد را از آنجا بیرون آورده‌اند. البته این موضوع جز به همین باند به هیچ کس دیگری مربوط نیست؛ باندی که روستا تشکیل داده بود، از جمله ابراهیم زاده وزنش راضیه خانم که معروف بود چکمه می پوشید وهفت تیر به کمرش می بست. بعد هم عده‌ای از کارگرها در آنجا بودند که آرامش را به هم زده بودند. یك بار با ترن از مازندران می آمدم. قطار در شاهی توقف کرد. دیدم ابراهیم زاده آمد وچیزی را که در دستمال بسته شده بود به من داد. نگاه کردم، دیدم یك قبضه ده‌تیر است. گفتم: این چیست که به من می دهی؟ گفت: پنهانش کنید! پنهانش کنید! گفتم: چرا؟ برای چه؟ گفت: این را من برای شما آورده‌ام. گفتم: من آن را نمی خواهم. البته سلاح خوبی است. مال کجاست؟ گفتم: من اصلاً بلد نیستم آن را در کنم، لازم هم ندارم. خلاصه آن را به او برگرداندم. اینها در آنجا خیلی از این کارها کردند. در این موضوع تردید ندارم که من در آنجا خیلی جلو آنها را گرفتم. مثلاً یك روز که در شاهی ودر کلوپ حزب بودم دیدم دونفر کارگر وارد اطاق شده وگفتند: خلیل «انقلافی» را آورده‌ایم. گفتم: چطور آورده‌اید؟ گفتند: او را گرفتیم. گفتم: کجا وچرا؟ گفتند: توی ترن بود، او را گرفتیم. گفتم: آخر برای چه؟ با همان لهجه ترکی گفتند: خوب «خلیل انقلافی دی». خلیل انقلاب بین دو کارگر مسلح رنگ از رخسارش پریده بود. چشمش که به من افتاد، با آن که میانه‌اش با من در زندان خیلی بد بود، مثل این که دنیا را به او دادند. گفت: آقای اسکندری شما اینجا هستید؟ گفتم: بله! آقای انقلاب، شما را برای چه گرفته‌اند؟ گفت: والله من با ترن می خواستم به بهشهر رفته وخواهرم را ببینم. اینها آمده ومرا از قطار پائین کشیده وبه اینجا آوردند. گفتم: شما فقط برای دیدن خواهرتان می خواهید به آنجا بروید؟ گفت: بله! گفتم: کار دیگری در آنجا ندارید؟ کار اتحادیه انقلابی وغیره؟ گفت: نخیر! گفتم: قول می دهید؟ گفت: بله! گفتم: آقا! ایشان را مرخص کنید. گفتند: آخر برای چه؟ دِه! خلیل انقلافی را ولش کنیم؟ گفتم: مگر می خواهید او را تیرباران کنید؟ می خواهید چه کار کنید؟ بهرحال آنها از این کارها زیاد می کردند.

امیرخسروی: این قسمت از «ضد خاطره» را بخوانم ببینید چگونه می گوید. می نویسد: زمان عمل نهایی رسید (یعنی می خواهد بگوید توطئه علیه مملکت). ایرج اسکندری وعلیزاده وابراهیم زاده تصمیم گرفتند که به دست عده‌ای کارگرنما، که در واقع جمعی افراد حادثه‌جو که کاملاً در اختیار آنها بودند، رسماً به من توهین کنند. چند نفر با لحن توهین کننده‌ای در جایی که من حضور یافتم به من خطاب کرده وفهماندند تو در اینجا شخص مزاحمی هستی وخوب است هرچه

زودتر مازندران را ترک کنی.

اسکندری: من به شما قول می دهم، قول شرف می دهم که این دروغ است. اصلاً دلیلش چیست؟ برای چه آخر؟ اصلاً دروغ است. من که به شما توضیح دادم با چه تدارکاتی به مازندران رفته ووکیل شدم. آخر با من چه رقابتی داشته؟ به علاوه، سنش اصلاً به حد نصاب سن وکالت نرسیده بود. بهرجهت، این حرف هایی که ایشان راجع به خودش می زند بکلی دروغ است وچند موضوع را باهم مخلوط کرده است.

امیرخسروی: شاید این مطالب را واقعاً اضافه کرده‌اند واو اصلاً به این شکل نگفته است. مثلاً این قسمت از نوشته روزنامه دیده می شود که تکه‌هایی بریده شده کاملاً معلوم است چیزهایی را حذف کرده‌اند. حتی حروف چینی نکرده‌اند.

اسکندری: بهر صورت، در این که علیه من تنظیم شده هیچ گونه تردیدی وجود ندارد. در مورد نوشته‌های خامه‌ای هم این موضوع صادق است. اینها چند موضوع را به هم بافته ومخلوط کرده‌اند.

ردّ اعتبارنامه پیشه‌وری

امیرخسروی: این شهادت ها بنظر من حائز اهمیت فراوانی است. این تغییر عقیده وفکر چه جوری بود؟ یعنی اعمال فشار به چه صورتی انجام می شد؟ دو نکته مربوط به جریان پیشه‌وری است: یکی رد اعتبارنامه او در کنگره ودیگری رد اعتبارنامه‌اش در مجلس شورای ملی است. رد اعتبارنامه او در کنگره به علت تسلیتی است که بمناسبت فوت رضاشاه گفته وطبری در این باره می گوید که این کار را او حتماً به توصیه میرجعفر باقروف انجام داده برای این که بتواند خود را جا کرده وزمینه رشدی در جامعه پیدا کند. ولی راجع به رد اعتبارنامه‌اش در مجلس توضیح کافی نمی دهد وتنها می گوید: این مرد دل شکسته که به عنوان یك آدم سیاست مدار در همه جا رد شد به آذربایجان رفت وتدارك فرقه را دید. رد شدن اعتبارنامه او در مجلس اساساً به چه نحوی بود وچرا اعتبارنامه او وخویی رد شد؟

اسکندری: علت رد اعتبارنامه او در کنگره که معلوم است. اردشیر واینها با او سخت مخالف بودند وبعد هم موضوع تسلیت را بهانه قرار داده وبیرونش کردند واعتبارنامه‌اش را هم به عنوان نماینده کنگره لغو وبلااثر اعلام داشتند. ولی در مجلس واقعیت آن بود که یك عده از وکلای مرتجع بـه کمك وکلای آذربایجان، کـه ضمن داشتن حساب شوروی ها زیر جلکی علیه او تبلیغ می کردند، تصمیم گرفته بودند اعتبارنامه او را رد کنند. ما خود در مجلس شاهد جریان بودیم. روزی که قرار بود رأی گیری به عمل آید ما فکر می کردیم که بهرجهت اعتبارنامه او تصویب

می شود زیرا وکلای آذربایجان وشمال خود را ملزم می دانستند که به نفع او رأی دهند. حساب ما این بود که پنجاه ودوسه رأی آورده واکثریت خواهد داشت، چون عده وکلای حاضر در جلسه ۱۰۰ نفر بود. ولی پیشنهاد اخذ رأی مخفی شد واین نشانه آن بود که قبلاً قرار ومدار لازم برای رد طرح اعتبارنامه گذاشته شده بود. اخذ رأی به عمل آمد ونتیجه ۵۰ به ۵۰ شد. در آن وقت من خطاب به سید محمد صادق [طباطبایی]، رئیس مجلس، فریاد زدم که آقا رأی گیری تجدید شود. زیرا این رأی برای طرح اعتبارنامه بود برای خود اعتبارنامه بایستی رأی مجدد اخذ گردد. دستی بلند شد ومخالفت کرد واستدلال نمود که مطابق اساسنامه داخلی مجلس اعتبارنامه کسی قبول می شود که طرح آن با نصف به علاوه یك رأی به تصویب رسیده باشد وایشان این رأی را نیاوردهٔ است، لذا اعتبارنامه‌اش رد شده تلقی می شود ونبایستی مجدداً رأی گیری به عمل آید. من هم بلند شده وعکس آن را استدلال کردم. ولی خوب، حرف علی دشتی محکم تر از نظر من بود. ولی به هرحال من بلند شده ودفاع خود را کردم. اصرار ما برای تجدید اخذ رأی به جائی نرسید ومجلس تصمیم اش را بر رد اعتبارنامه رسمیت داد.

امیرخسروی: هر وقت آراء برابر باشد باید رئیس مجلس رأی می داد. چطور شد که این رویه صورت نگرفت؟

اسکندری: محمد صادق طباطبائی می ترسید. این مردك آنقدر می ترسید. یك آدم وافوری وبی حالی بود. بالاخره نظر دشتی مورد تصویب وتائید مجلس قرار گرفت ودر نتیجه اعتبارنامه پیشه‌وری مردود تلقی شد ومسئله مختومه گردید.

فرقه دمکرات آذربایجان

امیرخسروی: در قسمت پنجم سلسله مقالات «ضد خاطره»، طبری راجع به آذربایجان صحبت می کند. مسئله که در اینجا برای من مطرح می باشد این است که مخالفت رهبری با تشکیل فرقه، که شما در باره آن قبلاً توضیحات مفصلی دادید که چگونه کمیته مرکزی با آن مخالفت کرد وبعد هم نامه‌ای برای استالین برده شد وغیره، تا چه حد این مخالفت واقعاً متکی ومبتنی بر اصول بوده است؟ واختلافات سابق پیشه‌وری با حزب توده ایران در آن دخیل نبوده واساساً تصور شما این نبوده که او به آذربایجان رفته ودکانی در مقابل حزب درست کرده است؟ به عبارت دیگر، آیا این مخالفت کمیته مرکزی نوعی عکس العمل طبیعی در مقابل کارها واعمال پیشه‌وری ومتأثر از پیشداوری های قبلی نبوده است؟

اسکندری: حقیقت آن است که در مورد فرقه دمکرات بطور کلی همه مخالف نبودند. مثلاً

کامبخش موافق نبود. اصلاً خود او با پیشه‌وری وکسانش از راه دیگری مربوط بود. ولی البته اردشیر شخصاً بطور جدی مخالف بود.

آذرنور: مخالف با تشکیل فرقه؟

اسکندری: بله! چون اصلاً با پیشه‌وری خیلی بد بود.

امیرخسروی: پس در این مورد تا حدی عامل پیشه‌وری نقش بازی کرده است؟

اسکندری: بله! بله! خلیل ملکی هم مخالف بود، زیرا به آذربایجان که رفته بود شوروی ها او را از آنجا بیرون کرده بودند. او هم می گفت که تشکیل چنین حزبی در آنجا بی فایده است وحزب توده بایستی در آنجا باشد ولی نمی گذارند. او رویهمرفته مخالف بود. من که اصلاً مخالف با این بودم که اعضای حزب توده به فرقه بپیوندند. سر این کار پیشه‌وری تا آخر با من بد بود. من معتقد بودم که این کار غلط و غیر اصولی است. قبلاً هم به شما گفتم که آن نامه مخالفت کمیته مرکزی را هم خود من به مسکو بردم.

آذرنور: کمیته مرکزی در مخالفت خود اعلامیه‌ای هم تهیه کرده که کامبخش آن را درج نکرده است.

امیرخسروی: آن اعلامیه مربوط به بعد از شکست است.

اسکندری: منتهی بعد از شکست فرقه است. بلافاصله که هیئت اجرائیه موقت تشکیل شده بود اعلامیه‌ای نوشته بودند که جنبه انتقادی داشت. من در آن موقع مخفی بودم. شوروی ها آن را به من نشان داده وگفتند که این اعلامیه بی معنایی است که مبادرت به تنظیم آن کرده‌اند، وعقیده مرا هم در باره آن استعلام کردند. من اعلامیه را خواندم دیدم بی معنی هم نیست به آنها گفتم: خوب، هیئت اجرائیه ما لابد مطالعه کرده وبعد تصمیم گرفته است. ولی معلوم بود روی همین زمینه کامبخش واینها با این اعلامیه موافق نبوده‌اند ولذا کامبخش هم جلو انتشار آنرا گرفت. بلافاصله هم کامبخش واردشیر از ایران خارج شدند ومن هم یك هفته ـ ده روز بعد از آنها از ایران خارج شدم.

امیرخسروی: طبری می گوید که من از طرف حزب مأموریت یافتم که با علی اوف واینها ملاقات کرده وراجع به‌این اعلامیه توضیحاتی بدهم. آنها سخت استدلال می کردند ومن هم شدیداً مقاومت می ورزیدم. بالاخره نتیجه آن شد که بخشی از این انتقادات را پذیرفتیم وبر اساس آن یك سلسله مقالاتی در روزنامه مردم منتشر کردیم که به این علت خلیل ملکی اعتراض کرد واز موقعیت دبیر اولی استعفاء داد.

اسکندری: اینها همه در غیاب من اتفاق افتاده است.

ماجرای افسران خراسان

امیرخسروی: طبری در مقالات خود در رابطه با قیام افسران خراسان وجریان اسکندانی از جمله می گوید که اسکندری مسئولیت آن را به گردن کامبخش و کامبخش هم به گردن اسکندری می اندازد! واقعیت چه بوده است؟

اسکندری: عرض کنم که در این باره کامبخش در واقع ناروئی به من زده که بعدها آن را فهمیدم. موقعی که وکیل مجلس بودم، در شمیران منزلی را اجاره کرده بودم که فصل تابستان را در آنجا بگذرانم. روزی دیدم که بهرام دانش وسرهنگ آذر به آنجا آمده وبه من گفتند که یك کار فوری با من دارند. سرهنگ آذر فوراً نقشه‌ای از جیبش بیرون آورد وگفت: وضع ما در این نقاط چنین وچنان است ودر نظر داریم از اینجا حرکت کنیم وآنجا خلع سلاح کنیم وفلان وغیره. گفتم: این برای چه کاری است وهدف آن چیست؟ آیا می خواهید قیام بکنید؟ گفت: نه! ارفع می خواهد افسرهای ما را متفرق کرده وبه کرمان وجاهای دیگر بفرستد وما هم تصمیم گرفته‌ایم که جمع بشویم ویکپارچه با هم برویم واین بعد می تواند مبداء یك قیامی بشود. گفتم: آن چیزهایی را که شما می گوئید من نمی دانم، کمیته مرکزی باید تصمیم بگیرد. این کار سرخودی نمی شود. گفتند: آمده بودیم از شما بپرسیم آیا شما موافق هستید یا نه؟ گفتم: من نمی توانم چیزی بگویم. امروز بعد ازظهر جلسه کمیته مرکزی است، من آن را مطرح می کنم وبعد شما بیائید ونتیجه را به شما می گویم. گفتند: ما عجله داریم وهمین امشب می خواهیم برویم. گفتم: خوب، طرف عصر بیائید من جواب آن را به شما بدهم که رفقا در این باره چه می گویند. خوب به یادم است که آذر با لباس شخصی به کلوپ آمد. کامبخش هم غائب بود. من موضوع را مطرح کردم. رفقا همه گفتند: نه‌آقا! این کارها چیست؟ اینها کجا می خواهند بروند؟ آنجا در اشغال شوروی است. به این ترتیب کمیته مرکزی جواب منفی داد. پائین آمده ودیدم که آذر در آنجا منتظر است. پرسید: چه شد؟ گفتم: رفقا با این کار موافقت ندارند. عصبانی شد وگفت: پس باید رفقا رادر مقابل امر انجام شده بگذاریم. گفتم: آخر چرا؟ پس چرا مشورت می کنید؟ بروید وهر کاری دلتان می خواهد بکنید. این گذشت ومعلوم شد همان شب اینها حرکت کرده‌اند. البته بعدها فهمیدم که کامبخش برایشان کامیون گرفته وآنها را فرستاده بود. من در مجلس بودم که دیدم کامبخش آمد وگفت می دانی چطور شده؟ این افسران درخراسان قیام کرده وپس ازخلع سلاح به طرف صحرای ترکمن رفته‌اند. گفتم: من که به آنها گفتم که کمیته مرکزی با این عمل موافق نیست. کامبخش گفت: اینها می گویند چنین چیزی را ایرج گفته. گفتم: من بهشون گفتم؟ اینها را چه

کسی به راه انداخت؟ بالاخره معلوم شد که همان شب دانش وآذر کامیون گرفته وآنها را سوار کرده وبه خراسان فرستاده است. بعد هم این کار را انجام داده‌اند.

امیرخسروی: یعنی اسکندانی وطرفدارانش کار را در خراسان شروع کرده بودند. اسکندانی طرفدار این فکر بود که این کار را انجام دهند و، بنابر اصطلاحی که خودش به‌کار برده، گفته: این طنابی است که یك سرش به گردن ما وسر دیگرش به گردن حزب بسته است. اگر ما آن را بکشیم حزب هم دنبال ما کشیده می شود. از آن طرف هم کامبخش واینها از تهران این افسران را به دلیل مشکلاتی که با ستاد ارتش داشتند روانه می کند که به آنها بپیوندند. این مسایل تا آنجایی که من یادم است در پلنوم چهارم مطرح شد.

اسکندری: این قضیه که اتفاق افتاد، خیلی هم بد شد وگذشت. بعد که من به مسکو رفتم، رادمنش گفت: یك پرونده‌ای هم راجع به شما هست. گفتم: چیست؟ گفت: در باره افسران خراسان، معلوم شد که کامبخش در آنجا اظهار کرده که این کار را ایرج کرده است. البته من یك شهادت نیم بندی از آذر ودانش گرفته بودم. بعد هم گفتم که حالا مرا با آنها روبرو کنید. البته آذر ودانش اتهام را تکذیب کردند. آنچه را که بین من واین دو رفیق صورت گرفته بود تکرار کردم. گفتند: بله! درست است.

آذرنور: در پلنوم چهارم ما اصرار کردیم. سرهنگ آذر نیامد توضیح بدهد.

امیرخسروی: یك مطلب هم در رابطه با تدارك پلنوم چهارم وجود دارد. می خواستم تقاضا کنم هر اطلاعی که در این باره دارید به ما بدهید. این که اصلاً چگونه تدارك شد؟ ملاك ها چه بود؟ چه کسانی موافق بودند؟ چون طبری می گوید عده‌ای موافق وعده‌ای مخالف بودند که به کادرها مثلاً رأی بدهیم ویا ندهیم. بحث هایی که در آن دوران در داخل کمیته مرکزی مسکو در این رابطه جریان داشته وهم چنین در تعیین ملاك ها چه مسایل ومواردی را در نظر می گرفتید؟

اسکندری: خیلی سئوال دیگر دارید یا همین یك سئوال است؟

امیرخسروی: نه! باز هم دارم. چند سئوال دیگر هم دارم. چطور؟ خسته شده‌اید؟

اسکندری: آره.

امیرخسروی: پس من سئوال دیگری نمی کنم وهمین جا هم قطع می کنم.

بعدالتحریر

دو سه ساعت بعد از پایان آخرین گفتگوی ما با ایرج (۲۸ اسفند ۱۳۶۴)، ایشان پاریس را به قصد وین ترک گفت تا سال نو را همراه دخترانش که مقیم اطریش هستند برگذار کند. قرار بود از آنجا به آلمان دمکراتیك برود وپس از معاینات پزشکی وادای مراسم تودیع برای اقامت قطعی به پاریس مراجعت کند. بیماری سرطان او، که از همین پاریس به وخامت گرائیده بود اما خود وی از آن باخبر نبود، در آلمان رفیق ایرج را از پا انداخت وخلاء بزرگی را پشت سر گذاشت. باشد که انتشار این خاطره‌ها، نام وخدمات وی را در راه آزادی وسعادت مردم ایران در اذهان نسل های آینده زنده نگه دارد.

هرگز نمیرد آن که دلش زنده شد به عشق ثبت است در جریده عالم دوام ما

[خسرو امیرخسروی، فریدون آذرنور]

پیوست ها

مطالبی که تحت عنوان «پیوست ها» گردآمده، نوشته‌ها ومصاحبه‌های پراکند، ایرج اسکندری است که ابعادی دیگر از «خاطرات سیاسی» او را بیان می دارد این مطالب به سه بخش تقسیم می شود:

۱ـ یادداشت ها ونوشته‌های خصوصی ایرج اسکندری که پیش از واپسین سفر به آلمان شرقی در اختیار خسرو و امیرخسروی وفریدون آذرنور قرار داده وتوسط آنان به طبع رسیده است. امیرخسروی وآذرنور در این باره چنین می نویسند:

> رفیق اسکندری که برای آخرین بار عازم آلمان دمکراتیك بود تا پس از مراجعت بقیه عمر خود را در فرانسه بگذراند، در پاسخ درخواست مصرانه ما، پرونده‌ای را که به خط خود روی آن نوشته بود «پرونده مربوط بـه کـارهـای شخصی وزنـدگی من است» در اختیـار مـا گـذاشت تـا پس از مراجعت به ایشان عودت داده شود که متأسفانه در همین مسافرت چشم از جهان فرو بست. نامه بهزادی مسئول ساواك سفارت ایران در آلمان دمکراتیك ونیز چرکنویس نامه‌ای که اسکندری به زبان فرانسه وبه خط خود به حزب کمونیست اتحاد شوروی در این باره نوشته است وما آن را به زبان فارسی ترجمه کرده‌ایم از همین پرونده استخراج گردیده است.[۱]

۲ـ برخی نوشته‌ها ومصاحبه‌های ایرج اسکندری که مکمل خاطرات سیاسی او محسوب می شود وقبلاً در نشریات مختلف به چاپ رسیده است.

۳ـ متن دو گفتگوی ایرج اسکندری که در خارج از کشور به چاپ رسیده است. این گفتگوها در مهر وآبان ۱۳۶۳ در پاریس صورت گرفته واز همان حال وهوای گفتگوهای مشروح او با امیرخسروی وآذرنور متاثر است. (ویراستار)

---

۱. ایرج اسکندری. *خاطرات سیاسی*. به اهتمام بابك امیرخسروی وفریدون آذرنور. [فرانسه:] حزب دمکراتیك مردم ایران، پائیز ۱۳۶۸، ج ۴، ص ۷ـ۸.

۱ . از دفتر زندگی سیاسی من

آنچه در صفحات بعد می آید، شامل نوشته‌ها ویادداشت های پراکنده‌ای است که از زنده‌یاد ایرج بر جای مانده است. [او] قسمتی از آنها را قبل از آخرین حرکت از پاریس به ما سپرد. قسمت دیگر آن را، که اصل آنها پیش فرزندان وی است، قرار بود در مراجعت نهایی به پاریس همراه بیاورد تا ضمیمه خاطراتش کند.

چنانچه از یادداشت ها پیداست، رفیق ایرج کار تحریر آن را آغاز کرد وطرح زندگینامه خود را به پنج دوره تقسیم کرده بود. افسوس که به نگارش بیش از صفحاتی توفیق نیافت. اما همان چند صفحه‌ای که از دوران کودکیش آمده است، ارزش ادبی کاری را که در همان آغاز خود قطع گردیده، نشان می دهد. ما کوشش کرده‌ایم با قرینه‌سازی ویا استفاده از آشنایی های خود از زندگی حزب توده ایران، تاریخ نوشته‌ها وعلت آن را مختصراً به صورت زیرنویس نوشته‌ها توضیح دهیم. (امیرخسروی وآذرنور)

زندگی سیاسی واجتماعی نگارنده زمانی بیش از نیم قرن را در بر می گیرد وطبعاً با رویدادهای مهمی از تاریخ کشور ما ووقایع بین المللی قرین است.

بسیاری ملاحظات اخلاقی وسیاسی همواره مرا از نوشتن خاطرات خود واز گردآوری ونگاهداری اسناد بازداشته‌اند. با خود اندیشیده بودم که اگر قرار باشد بنابر ملاحظات معینی یك رشته مسایل مهم در پرده بماند ویا تحریف شود، بهتر است چنین خاطراتی هرگز نگاشته نشود. ولی اکنون که اوضاع دیگری در کشور ما ودر درون حزب توده ایران پدید آمده وتحریف تاریخ جنبش کارگری ایران به صورت وسیله‌ای برای لجن مال کردن نهضت بطور کلی وحزب توده ایران بالاخص، برای کوچك کردن ویا مسکوت گذاشتن نقش دیگران به منظور بزرگ جلوه دادن اقدامات خود ویك گروهبندی مشخص درآمده واز سوی دیگر آفتاب عمر من به لب بام رسیده است، دریغ

آمدم که یادمانده‌ها را بروی کاغذ نیاورم وبه همراه خود برای همیشه دفن کنم.

فاش شدن بسیاری از حقایق ضمن دروغ پردازی های خفت بار نورالدین کیانوری واعترافات عده‌ای از اعضای گروهبندی حاکم بر رهبری حزب توده ایران، نقض آشکار اصول عقیده‌ای وموازین حزبی واخلاقی از سوی اغلب اعضای این گروه، دیگر جایی برای استناد به انضباط حزبی در مورد پنهان سازی وسرّیت مسایل باقی نمی گذارد. بدینسان، راه نگارش این خاطرات گشوده شده است. باشد که انتشار آن به منزله هشدار آگاه کننده‌ای برای نسل آینده انقلابی کشور ما در برابر زودباوری ها وداوری های نادرستی، که ساخته وپرداخته تحویل می گردند وبدون بررسی پذیرفته می شوند، تلقی گردد.

کوشیده‌ام زندگی سیاسی خود را به پنج دوره تقسیم کنم، از این قرار:

۱ـ ایام کودکی وتحصیل؛

۲ـ از بازگشت به ایران تا زندان؛

۳ـ از تشکیل حزب توده ایران تا شکست جنبش آذربایجان؛

۴ـ دوران مهاجرت؛

۵ـ انقلاب بهمن ومهاجرت دوم من.[۱]

---

۱. در اسناد خصوصی ایرج اسکندری یادداشت دیگری با مضمون فوق وجود دارد. متن اخیر ظاهراً قدیمی تر است واسکندری پس از بازداشت کیانوری وسایر اعضای رهبری حزب توده به تجدیدنظر در آن پرداخته ومتن نقل شده در بالا را، به عنوان مقدمه خاطراتی که قصد نگارش آن را داشته، مرقوم داشته است. متن دوم چنین است:

«زندگی سیاسی نگارنده زمانی نزدیك به شصت سال را در بر می گیرد وطبعاً با رویدادهای مهمی از تاریخ کشور ما ووقایع بین المللی قرین است. بسیاری ملاحظات اخلاقی وسیاسی همواره مرا از نوشتن خاطرات خود واز جمع آوری ونگاهداری اسناد باز داشته‌اند. ولی اکنون که اوضاع دیگری در کشور ما ودر درون حزب توده ایران پدید آمده وآفتاب عمر من نیز به لب بام رسیده است، دریغ آمدم که یادمانده‌ها را به روی کاغذ نیاورم وبه همراه خود برای همیشه دفن کنم. با سرنگون شدن رژیم پلیسی شاه وانحلال ساواك بسیاری از محظورات سیاسی در مورد انتشار این خاطرات از میان برداشته شده است واز سوی دیگر روش تحریف سیستماتیك تاریخ جنبش به سود سیاست گروه معینی، فاش ساختن حقایق تاریخی را در برابر نسل جوان انقلابی کشور ما تا حد یك وظیفه اجتماعی بالا می برد. در برابر نقض آشکار اصول عقیده‌ای وفرهنگی واخلاقی از سوی رهبری کنونی حزب توده ایران، دیگر جایی برای استناد به انضباط حزبی وملاحظات خصوصی باقی نمی ماند. بدینسان راه نگارش این خاطرات گشوده شده است. باشد که انتشار آن به منزله هشدار آگاه کننده‌ای برای نسل انقلابی کشور ما در برابر زودباوری ها وداوری های نادرست تلقی گردد.

۱ـ از بازگشت به ایران تا زندان

←

محیط پرورش وآموزش

اکنون که به دوران کودکی می اندیشم، هر قدر به عقب بر می گردم، محیط زندگی به یاد مانده خود را به‌طور عمده با انبوهی از مسایل سیاسی آمیخته می بینم. من یك ساله بوده‌ام که پدرم یحیی میرزا اسکندری درگذشته است. البته خود نمی توانم چیزی از پدرم به یاد داشته باشم ولی، از هنگامی که امکان خاطره اندوزی یافته‌ام، همواره از مادرم، مادربزرگم (جده پدری)، پدر پدرم (محسن میرزا اسکندری) وپدر مادرم (علی خان میرزا اسکندری)، از عموها، دایی ها، عمه‌ها وشاید کسان دیگر شنیده‌ام که پدرم در راه آزادی شهید شده، در زنجیر محمد علی شاه در باغشاه بوده، از آزادیخواهان ومشروطه‌خواهان به نام به شمار می آمده، مرد با اطلاع وناطق زبردستی بوده است وخلاصه علیه استبداد محمد علی شاه برخاسته وجان خود را در این مبارزه باخته است.

مادر بزرگم (مادر پدرم)، که همواره با آه واندوه ونیز احترام فراوان از پدرم یاد می نمود، تعریف می کرد که روزی سیلاخوریها خانه ما را (خانه پدر بزرگ) محاصره کرده، در پی اجرای دستور بازداشت پدرم وهمچنین عمویم (سلیمان میرزا اسکندری) بودند که «جاسوسان ومستبدین پنهانگاه آنها را دریافته وبه باغشاه اطلاع داده بودند». پدرم وعمویم برای جلوگیری از ورود سیلاخوریها به‌درون خانه تصمیم گرفته‌اند که از خانه بیرون آیند وبرای نجات خود بکوشند. بدین منظور یحیی میرزا عمامه آخوندی را که برای تدریس عمه‌ها سرخانه می آمد (چون در آن زمان هنوز هیچ مدرسه دخترانه‌ای وجود نداشت به سر گذاشته وعبا وردای او را به تن کرده وبا این هیئت به کوچه می زند. در سر بازارچه سنگلج بچه‌ها، که آخوندی را با کراوات می بینند، سر وصدا راه انداخته فریاد می زنند: «انجیر ومنجیرش کن، فکلی را زنجیرش کن». رنود خیر اندیش نیز سیلاخوریها را

→

۲ـ دوران زندان

۳ـ پس از رهایی از بند: الف) از تشکیل حزب تا کنگره اول؛

ب) نمایندگی مجلس وفراکسیون توده؛

ج) شرکت در دولت قوام؛

د) مسئله آذربایجان؛

هـ) شکست جنبش آذربایجان ودوران افول حزب؛

و) مهاجرت اجباری من ودیگران؛

ز) حادثه دانشگاه وممنوع شدن حزب؛

ح) دوره زمامداری مصدق

متوجه پدرم کرده وآنها نیز او را دستگیر نموده به باغشاه می برند. ولی سلیمان میرزا، که ظاهراً کارکشته‌تر از پدرم بوده، وقتی به وسیله چهار نفر سیلاخوری دستگیر می شود، از این دسته می پرسد برای چه او را دستگیر می کنند. آنها می گویند: ما نمی دانیم، رئیس به ما حکم کرده است. سلیمان میرزا می پرسد: خوب، رئیس شما از این بابت پولی هم به شما می دهد؟ جواب منفی داده‌اند: آنگاه سلیمان میرزا گفته است ولی من ۳۵ تومان پول در جیب دارم، اگر مرا به جای امنی ببرید، آن پول را به شما خواهم داد. سیلاخوریها که خود را مواجه با چنین وعده‌ای می بینند با هم شور کرده می گویند به شرط آن که ساعت ولباست را نیز بدهی. سلیمان میرزا قبول می کند ومی گوید مرا اول به جایی برسانید تا لباسها را از تن درآورده به شما بدهم، آنها می پذیرند واو را به منزل پدر بزرگ مادری من (علی خان میرزا اسکندری) می برند وپس از گرفتن پول می روند. سلیمان میرزا هم در آن باغ، که آنوقت خارج از شهر بود (جی وبریانك)، تا سقوط محمدعلی شاه می ماند.

مادر بزرگ، که زن مومنه‌ای بود ودائماً سر به قرآن وحدیث داشت، بی اعتنا به تبسم انکارآمیز پدر بزرگ (محسن میرزا اسکندری ملقب به کفیل الدوله)، که مرد تحصیل کرده وروشندلی بود، با کمال تأثر به سخن خود ادامه داده می گفت: می دانی چرا سلیمان میرزا نجات یافت وپدرت گیر افتاد؟ برای آنکه در حین خارج شدن از خانه عمه‌ات قرآن آورد که هر دو ببوسند، پدرت با عجله‌ای که داشت اعتنایی نکرد ورد شد ولی سلیمان میرزا قرآن را گرفته وسه بار بوسید. به همین جهت خدا اورا نجات داد ولی یحیی میرزا به باغشاه کشانده شد.

بنابر قانون شرع، جد پدری ولی قهری من بود. لذا از کودکی من تحت سرپرستی پدر بزرگم قرار داشته، فقط هفته‌ای یك بار (شب های جمعه) مرا به خانه مادر می بردند وفردای آن روز بر می گرداندند. به همین جهت خانه پدربزرگ عمده محیط پرورش دوران کودکی من بود.

این محیط یکدستی نبود. هم نماز و روزه وقرائت قرآن بطور طبیعی جریان داشت وهم ترقی خواهی ومبانی دانش جدید. تفسیرهای آزاد وحتی انتقاداتی (ولو سربسته) از جانب پدر بزرگ نسبت بـه مـردودیـات دینی مـطرح می گـردیـد ودر میـان «استغفـرالله، استغفـرالله» مـادر بـزرگ وبازخواست های خشم آلود وی موقتاً خاموش می گردید. مثلاً، خوب به خاطر دارم که پدربزرگ «ید بیضای موسی» را بدینسان توضیح می داد که گویا موسی در غیبت های متعدد خود در کوه سینا به خاصیت شب چراغی گوگرد پی برده بود وبا آلوده ساختن دست ها وبغل خود به گوگرد چنین وانمود می کرد که گویا معجزه‌ای در کار است. بدیهی است که این تفسیر مورد اعتراض مادربزرگ بود وبا برآشفتگی به پدر بزرگ پرخاش کنان می گفت: «آقا، شما به جای آن که بچه‌ها

را به سوی دین تشویق نمائید زمینه‌های بیدینی را در آنها ایجاد می کنید». پدر بزرگ در مقابل او توریته مادربزرگ (که در سراسر خانواده گسترده ما عنوان مطلق ومنحصر شاهزاده خانم داشت) ضطراراً سکوت می کرد ویا می خندید ومی گفت: به عکس، می خواهم از لحاظ علمی درستی داستان های مذهبی را توجیه نمایم. با وجود این، نماز وروزه پدربزرگ سر جای خود بوده وهرشب پس از نماز سوره‌ای از قرآن را مطالعه می کرد ودر عین حال تفسیر قرآن را نیز می خواند.

از لحاظ سیاسی نیز پیوسته مسایل جالبی مطرح می گردید که لااقل از هفت سالگی ببعد در خاطره من ثبت گردیده است. با آن که خویشاوندی نزدیك با خاندان سلطنتی قاجار وشجره خانواده اسکندری با عباس میرزای نایب السلطنه وفتحعلی شاه دائماً به دلایل مختلفه گوشزد می شد وحتی گاه صحبت از حسین قلی خان قاجار (پدر فتحعلی شاه وبرادر کهتر آقا محمدخان) ونیز محمد حسن خان قاجار (نوه دختری شاه سلطان حسین صفوی) می کشید، معذلك مخالفت با استبداد ناصرالدین شاه وبویژه با اقدامات ضد مشروطه محمد علی شاه (استبداد صغیر) ونیز وقایع انقلاب مشروطه در تهران وتبریز در زمره مسایلی بود که غالباً میان عموها، جد پدری ومادری من، که هر دو فرزندان حاجی محمد طاهر میرزا بودند (مترجم کتابهای سه تفنگدار و کنت دومونت کریستو وبسیاری کتابهای دیگر)، مورد گفتگو قرار می گرفت وهر یك دیده‌ها وشنیده‌های خود ورویدادهایی که خود شاهد آن ویا شنیده بود حکایت می کرد وگوشه‌هایی از دوران سلطنت ناصرالدین شاه، مظفرالدین شاه وانقلاب مشروطه را یادآوری می نمود. بهرحال، مادربزرگ از کینه‌ای که نسبت به محمدعلی شاه داشت، بدون آن که خود چیز زیادی از امور سیاسی بداند، ضد سلطنت و «آزادیخواه» شده بود وهمچنین محمدعلی شاه را محمد علی میرزا می خواند.

به یاد دارم روزی که در عمارت بیرونی خانه پدربزرگ با بچه‌های دیگر قایم باشك بازی می کردیم ومن برای پنهان شدن به زیر زمین عمارت بیرونی رفته بودم. در آنجا قطعات فلزی و جعبه‌های متعددی مشاهده کردم که نمی فهمیدم چیست وبه چه کاری می خورد. شب از پدربزرگ در باره آن اشیاء سئوال کردم. او گفت اینها اسباب چاپ است ومتعلق به پدر توست. بعدها دانستم که در زمان مشروطیت، پدرم وعمویم سلیمان میرزا به اتفاق عده دیگری از آزادی خواهان در اینجا چاپخانه مخفی دایر کرده بودند وروزنامه‌های چندی (از جمله روزنامه حقوق) وشبنامه واعلامیه وغیره علیه محمدعلی شاه چاپ کرده، منتشر می ساختند.

در ابتدا مرا به مدرسه سپهر گذاشتند؛ مدرسه‌ای که عمارت آن (معروف به فرهنگ) با اعاناتی که به وسیله سلیمان میرزا قبل از جنگ اول جهانی جمع آوری شده بود، ساخته شده بود. در این دبستان نیز مدیر، ناظم وآموزگاران مرا همواره به عنوان «پسر مرحوم یحیی میرزا» مورد عنایت قرار

می دادند ودر هر جشن یا رویداد فرهنگی، درحالی که نقش سرود خواندن ودکلمه کردن را به من واگذار می نمودند، در ابتدا این مطلب را که پدر من جان خود را برای آزادی فدا نموده است، با اشاره به من گوشزد می کردند. بدیهی است که این خود در من غروری ایجاد می کرد ودر عین حال دشمنی مرا نسبت به پادشاهی که پدرم را به زنجیر کشیده وکشته بود، ناخودآگاه هر روز بیشتر می کرد.

باری، یکی از روزهای سال اول یا دوم دبستان بود که عصر، به هنگام بازگشت به خانه، منظره نامعهودی خاطر مرا متوجه به خود ساخت. در یك طرف اطاق بزرگ ارسی دار عمویم، سلیمان میرزا روی یك صندلی سر برهنه نشسته بود ودر گوشه‌های دیگر اِطاق پدربزرگ ومادربزرگ وعمه‌های من همه با چشمانی گریان دیده می شدند. برای من علت این تأثر معلوم نبود، ولی چون همه را گریان دیدم، من نیز نشستم واشك ریختم. در این اثنا عموی کوچکترم، عیسی میرزا، وارد شد. او نیز قیافه‌ای گرفته داشت. پس از سلام واحوالپرسی معمولی رو به برادرش سلیمان میرزا کرده گفت: « خوب، آقا داداش، تصمیم برای کی گرفته‌اید؟» سلیمان میرزا گفت: برای همین امشب ساعت ده. یکباره باز همه به گریه افتادند ومن نیز، که از این گفتگو چیزی نمی فهمیدم، با دیگران در اشك ریختن همکاری داشتم. عیسی میرزا می گفت: آقا داداش، من شما را تنها نمی گذارم، هم اکنون می روم وتا یك ساعت دیگر بر می گردم. سلیمان میرزا ظاهراً با این مسئله موافقت نداشت ومی خواست بلکه برادرش را منصرف نماید، ولی وی گوشش بدهکار نبود وسرانجام برخاست ورفت. هنوز یکساعت نگذشته بود که با لباس شهری برگشت (عموی کوچکتر من، عیسی میرزا، در آن هنگام افسر نظمیه بود که به سرپرستی سوئدی ها اداره می شد). همه عموها را با چشم گریان تا در خانه مشایعت کردند. مراسم وداع انجام گرفت وهر دو عمو رفتند وتا چند سال دیگر آنها را ندیدم. بعدها دانستم که سلیمان میرزا به هنگام جنگ اول جهانی برای جلوگیری از پیوستن قوای نظامی روس وانگلیس، که بیطرفی رسمی ایران را نقض کرده واز دو سو وارد خاك کشور شده بودند، در رأس حزب دمکرات، نهضت تاریخی معروف به مهاجرت را سازمان داده، همه میهن پرستان را فرا خوانده بود که به نیروهای دمکرات وجنبش مقاومت ملی بپیوندند. این جنبش مقاومت ملی نه تنها بسیاری از ملیون ودمکراتهای ایران را در بر می گرفت بلکه در حدود ۱۲ هزار نفر از ژاندارمری کل کشوری به آن پیوسته بودند ونیز شامل برخی از عشایر میهن پرست غرب کشور نیز بود. این نیروی مقاومت، که مدت دو سال از پیوستن قوای انگلیس وروس جلوگیری نموده بود، سرانجام در برابر نیروهای نظامی دو دولت بزرگ تاب نیاورد ومتفرق شد. جماعتی از آنان به ترکیه پناه بردند ولی سلیمان میرزا برای جمع آوری نیرو وادامه

مقاومت به ایل سنجابی رفت تا از سران آن، که در زمره آزادیخواهان بنام بشمار می رفتند، استمداد نماید، ولی در دام محاصره قوای انگلیس افتاد وبا برادرش اسیر شد وبعد از چندی به هندوستان منتقل شدند وتا سال ۱۹۲۱ هنوز اجازه مراجعت به ایران را نیافته بودند. البته این مطالب در زمره خاطرات من نیست ومن فقط آنگاه از جریان آن آگاه شدم که عموها از اسارت نجات یافته، به ایران برگشته بودند، آنچه به یاد من مانده این است که روزی مرحوم فضل الله بهرامی (شوهر عمه من) مرا به همراه پسر عمه‌ام، منوچهر حاتمی (اسکندری)، با اتومبیل تا نقطه‌ای از راه قزوین، که نام آن را به خاطر ندارم، برای استقبال از عموها برد. مردم بسیاری به استقبال سلیمان میرزا رفته بودند وچنانکه روزنامه‌ها نوشته بودند، در تمام مسیر حرکت از همدان تا تهران همه جا مردم از هر دو برادر پیشواز شایسته‌ای نموده بودند. ما عموها را در اتومبیل خود جای داده، متفقاً به خانه پدربزرگ آوردیم. مهاجرت تاریخی برای من از این موقع مفهوم معینی به دست آورده بود ودر باره آن مرتباً عموها را سئوال پیچ می کردم. عیسی میرزا بیشتر در این باره حاضر به گفتگو بود وآنچه در باره واقعه ایل سنجابی واسارت دو عموی خود می دانم از او شنیده‌ام. بطوری که او تعریف می کرد، پس از دستگیری عموها مقامات نظامی انگلستان دادگاه صحرایی تشکیل داده و سلیمان میرزا را به جرم مقابله مسلح با نیروهای انگلستان در زمان جنگ محاکمه نموده‌اند. در این دادگاه نظامی سِرپرسی کاکس معروف شرکت داشته ووظیفه مترجم را نیز عهده‌دار بوده است.

سلیمان میرزا هیچگونه پاسخی به سئوالات ژنرال رئیس دادگاه نمی دهد وسکوت اختیار می کند. سرپرسی کاکس می گوید: معلوم می شود حضرت والا فقط در مجلس می توانید داد سخن بدهید ولی هنگامی که خود را در برابر محکمه صالحه می بینید جرأت حرف زدن ندارید.

سلیمان میرزا می گوید: من صلاحیتی برای این محکمه نمی بینم که جوابی در برابر سئوالات آن بدهم. شما نیروهای بیگانه هستید که کشور ما را اشغال نموده وبه خود اجازه می دهید که در اینجا محکمه تشکیل داده وایرانیان را محاکمه کنید. من نمی خواهم با پاسخ های خود به محکمه غیر قانونی شما صورت قانونی بدهم. وقتی مطالب برای ژنرال رئیس دادگاه نظامی ترجمه می شود وی شرحی در باره صلاحیت دادگاه نظامی صحرایی طبق قوانین انگلستان می دهد.

سلیمان میرزا می گوید: حتی طبق قوانین انگلیس شما حق محاکمه مرا ندارید زیرا اولاً من وکیل مجلس هستم وبنابر قانون ایران وانگلستان نماینده مجلس مصونیت دارد وکسی حق ندارد تا هنگامی که از او سلب مصونیت نشده، وی را به محکمه جلب نماید. از سوی دیگر، بنابر قوانین انگلستان هم شما حق ندارید مرا در این دادگاه محاکمه کنید. ژنرال با تعجب می پرسد: مطابق کدام قانون؟ سلیمان میرزا جواب می دهد: همان قانونی که طبق آن لردها وشاهزادگان هر

جرمی مرتکب شده باشند باید در مجلس لردها که همقطاران آنها نشسته‌اند محاکمه شوند. سرپرسی کاکس فوراً گفت: پس استعفای حضرت اقدس والا از شاهزادگی ساختگی بوده است؟ سلیمان میرزا جواب می دهد: من در برابر ملت ایران از شاهزادگی استعفا کرده‌ام ولی نه در برابر بیگانگان. محاکمه شاهزادگان باید در مجلس لردها انجام گیرد نه در محکمه صحرایی غیر قانونی در خاك کشور دیگر. عیسی میرزا می گفت: پس از آنکه مطالب برای رئیس دادگاه ترجمه شد، وی پس از مشورت با افسران دیگر انگلیسی رأی دادگاه را دائر به حبس ابد برای سلیمان میرزا اعلام نمود. سلیمان میرزا با خونسردی رأی دادگاه راشنید وچیزی نگفت. آنگاه سرپرسی کاکس رو به سلیمان میرزا کرده وگفته است: شما باید از ریاست دادگاه تشکر کنید زیرا مستحق مجازات اعدام بوده‌اید ولی وی آن را به حبس ابد تبدیل نموده است. سلیمان میرزا می گوید: هیچ تشکری ندارد زیرا یك حکم غیر قانونی را با حکم غیر قانونی دیگر عوض کرده‌اید.

در غیاب سلیمان میرزا وبرادرش رویدادهای مهمی ایران را تکان داده بود. آنچه از زمان کودکی به خاطر من مانده بطور عمده اسامی میرزا کوچك خان، خیابانی وکلنل محمد تقی خان وشرکت در تظاهراتی بود که از سوی دبستان ترتیب داده شده ودر میدان توپخانه برگذار شده بود. شاگردان مدارس همه با پرچم های ایران در این تظاهرات شرکت داشته ودر میدان توپخانه در برابر تلگرافخانه (که در آن هنگام در دست انگلیسیها بود) دست به تظاهر زده بودند. برای چه؟ بر من معلوم نبود. فقط گفته می شد که ما ضد قرار داد هستیم وما هم بدون چون وچرا آن را پذیرفته وبا بزرگسالان همصدا شده بودیم. دیگر از رویدادهایی که از زمان دوران کودکی به یاد مانده کودتای اسفند ۱۲۹۹ است. آن وقت سیزده سال داشتم وتازه سال اول متوسطه را در دارالفنون می گذراندم. به خاطر دارم شب زیر کرسی خوابیده بودم، یکبار صدای ترکش توپها مرا از خواب بیدار کرد. دیدم پدر بزرگ بیدار شده ونشسته است. پرسیدم: چه خبر است؟ گفت: چیزی نیست، بخواب! من که شنیده بودم بلشویکها از رشت به تهران می آیند گفتم: آیا اینها بلشویکها هستند؟ پدربزرگ گفت: بخواب! این حرفهای نامربوط چیست که می زنی. فردای آن روز خبر آوردند که سیدضیاءالدین کودتا کرده ونخست وزیر شده است وقزاقها حکومت نظامی اعلام کرده‌اند. وقتی روز بعد به مدرسه رفتیم اعلاناتی به در ودیوار چسبانده بودند که عنوان یکی از آنها «حکم می کنم» وعنوان دیگرش «هموطنان» بود. از آن روز به بعد بچه‌ها در کوچه‌ها این شعر را می خواندند: «هموطنان حکم می کنم شهر نظامی شده، آقا سیدضیاء تازه کلاهی شده».

پدربزرگ که تازه از خبر آزادی دو پسر خود از بند دولت انگلستان شاد وخندان شده بود ومنتظر ورود آنها به تهران بود، هنگامی که دید سید ضیاءالدین مدیر روزنامه رعد وکسی که به آنگلوفیلی معروف

خاص وعام بود نخست وزیر شده ویکنفر میرپنج قزاق به نام «رضاخان شصت تیر» یا «رضاخان ماکسیم» تظاهر به دیکتاتوری وقلدری می کند وعده‌ای از اشخاص سرشناس از قبیل نصرت الدوله وزیر خارجه قرارداد، پدرش فرمانفرما، قوام السلطنه، برادر وثوق الدوله، والی خراسان وغیره به حکم سیدضیاءالدین به وسیله مأمورین رضاخان بازداشت شده‌اند، نامه‌ای به سیدضیاءالدین نوشته در باره پسرانش استفسار نمود که آیا می توانند آزادانه به تهران بیایند؟ در جواب وی سید ضیاء نوشته بود: «بهتر است فعلاً ایشان از آمدن به تهران خودداری نمایند ودر همدان بمانند تا تکلیف قطعی معلوم شود». این نامه را به محض وصول، پدربزرگ در حضور مادربزرگ وعمه‌ها خواند ومن نیز از مضمون آن مطلع شدم. همان روز تلگرافی مراتب به سلیمان میرزا وعیسی میرزا، که در صدد آمدن به تهران بودند، اطلاع داده شد. ضمناً مبلغی هم پول حواله تلگرافی فرستاده شدکه گذران آن دو تأمین شود. اگر چه بنابه گفته عیسی میرزا وضع آنها طوری بود که نه از لحاظ مسکن ونه از نظر خوراك در مضیقه نبودند وافراد سرشناس حزب دمکرات، که سلیمان میرزا را رهبر خود تلقی می کردند، از هیچ کمکی مضایقه نداشتند.

باری، سلیمان میرزا همراه خود دو نفر مهمان آورده بود که یکی از آنها کریم سنجابی پسر سردار ودیگری فریدون امینی (پسر وکیل الرعایای کرمانشاهی) بود. بطوری که توضیح می دادند، این هر دو بنا به توصیه اولیای خود تحت سرپرستی سلیمان میرزا به تهران فرستاده می شدند که تحصیل متوسطه و عالی خود را در این شهر انجام دهند (در آن هنگام در کرمانشاه مدرسه متوسطه نبود، یا اگر بود معلم نداشت وناقص بود). معلوم است که بلافاصله میان این دو نفر ومن نوعی دوستی وهمبستگی برقرار شد. البته آن دو از من بزرگتر بودند ولی وجود سلیمان میرزا واحترام عمیق نسبت به او ما را به هم نزدیك نموده بود. کریم سنجابی پس از مدت کوتاهی خانه‌ای اجاره کرد واز منزل عمو رفت، ولی فریدون امینی گمان می کنم بیش از یك سال در حیاط بیرونی خانه سلیمان میرزا منزل داشت. مقصود از ذکر این مطلب این است که سلیمان میرزا تصمیم گرفت که هر سه نفر ما به مدرسه علوم سیاسی برویم وتحت نظر زنده‌نام علی اکبر دهخدا، که مدیریت مدرسه را عهده‌دار بود، تحصیلات متوسطه وعالی را به اتمام برسانیم.

من که از سال اول دارالفنون چندان رضایتی نداشتم، با کمال میل این پیشنهاد را پذیرفته ودوباره در سال اول مدرسه علوم سیاسی ثبت نام کردم. مدرسه سیاسی تهران در آن زمان خود به منزله یکی از مراکز مباحثات سیاسی بود واولیای مدرسه، بویژه شخص دهخدا، این گرایش دانشجویان را که ناشی از محیط جوشان جامعه ایران در آن زمان بود غیر مستقیم تشویق می نمود[ند].

حوادث انقلابی گیلان، آذربایجان، خراسان وبویژه جنبش عظیم ضد امپریالیستی که متعاقب

عقد قرارداد ۱۹۱۹ سراسر ایران را فرا گرفت ازیکسو وپیروزی انقلاب اکتبر، واژگون شدن حکومت امپریالیستی واستبدادی تزارها، پیام برادرانه لنین ولغو همه قراردادهای تحمیلی حکومت تزاری روسیه از سوی دیگر، مهر ونشان خود را در مجموع اوضاع اجتماعی وسیاسی ایران به جای گذاشته بود. به همین سبب، کودتای ۱۲۹۹ هنوز توفیق نیافته بود آزادیهای مصرح در قانون اساسی را یك باره زیر پا گذارد. اگر چه گاه به گاه روزنامه‌نگار یا مخالفی را می گرفتند ودر قزاقخانه شلاق می زدند، ولی با وجود این، روزنامه‌ها آزادانه منتشر می شدند واحمدشاه هم که از توطئه‌های رضاخان وحامیان بیگانه وی آگاه بود ونیز در لندن به استناد قانون اساسی که شاه را از مسئولیت مبری می نمود از تائید قرارداد ۱۹۱۹ سرباز زده بود، تشکیل مجلس شورای ملی را بهترین وسیله برای مقابله با نقشه دیکتاتوری رضاخان وخنثی ساختن فشاری می شمرد که از سوی دولت انگلیس در غیاب مجلس به روی شخص او اعمال می شد.

واژگون شدن حکومت تزاری واستقرار دولت سوسیالیستی در روسیه چنان شور وهیجانی در میان مردم میهن پرست ایران به وجود آورده بود که وصف آن در این نوشته نمی گنجد. این اوضاع واحوال بسیاری از جوانان ایرانی و از آن جمله مرا ناخودآگاه به سوی سوسیالیسم می کشاند. من بدون آن که چیزی از تئوری انقلاب اجتماعی بدانم، بی آنکه کمترین اطلاعی از نهضت سوسیالیستی جهان وتاریخ جنبش کارگری داشته باشم، بی اختیار خود را مجذوب آن می دیدم. از مارکس ولنین جز نام چیزی نمی شناختم. عکس لنین را، که یکی از جراید آن زمان (روزنامه **ناهید**) در یك صفحه بزرگ انتشار داده بود، بریده ودر بالای اطاق خود کوبیده بودم وبدون آن که کوچکترین اطلاعی از نظریات او داشته باشم خود را پیرو وی می شمردم. به یاد دارم در آن زمان، زنده‌یاد فرخی یزدی که روزنامه **طوفان** را منتشر می کرد، در اداره روزنامه‌اش واقع در خیابان لاله‌زار، تابلوهای رنگی متعددی از مارکس، انگلس ولنین آویزان کرده بود وبا مقالات انتقادی تندی که انتشار می داد، می خواست روزنامه **طوفان** را به مثابه نماینده چپ ترین جناح جنبش انقلابی ایران در آورد. ولی روزنامه‌های چپ کم نبودند وبازار روزنامه‌نگاری فقط با مقالات تند وانقلابی مشتری داشت.

فراموش نمی کنم روزی که زنده‌یاد میرزاده عشقی با دانشجویان مدرسه سیاسی تماس گرفته می گفت: می خواهم حزب «سوسیالیست جوان» تاسیس کنم، شما هم در جلسه‌ای که فردا در دفتر روزنامه **قرن بیستم** منعقد خواهد شد، حاضر شوید. من شخصاً با برخی دیگر از همشاگردی ها، با شور وشعف این تصمیم را استقبال کرده در بالاخانه روزنامه اجتماع کردیم. ولی پس از یکی دو ساعت معلوم شد غیر از ما فقط یکی دونفر از کارکنان روزنامه **قرن بیستم** حضور

یافته اند ولذا جلسه گشایش حزب سوسیالیست جوان سرنگرفت.

فزون بر این، تحت تاثیر انقلاب اکتبر واز سوی دیگر نظر به انشعاباتی که در غیاب سلیمان میرزا ودیگر رهبران حزب در سازمان حزب دمکرات به وجود آمده بود وعلاوه بر گروه‌های تشکیلی وغیر تشکیلی، آنها که سلیمان میرزا ویارانش را رها کرده، در کابینه خیالی که به هنگام جنگ تحت رهبری نظام السلطنه مافی وبه اتکای دولت عثمانی وآلمان تشکیل شده بود وکسانی از قبیل مدرس در آن شرکت داشتند (مدرس به عنوان وزیر عدلیه) دیگر از حزب دمکرات خارج شده، راه دیگری در پیش گرفته بودند. دمکرات هایی که سلیمان میرزا رهبر آنها شمرده می شد وکسانی چون میرزا طاهر تنکابنی، مساوات وسید جلیل اردبیلی در راس آنها قرار داشتند، تصمیم گرفتند که حزب اجتماعیون را بوجود آورند. مرامنامه این حزب، تا آنجا که من از یك بار خواندن اتفاقی آن به یاد دارم، خواهان «تبدیل تملکات خصوصی به تملکات عمومی» ویك سلسله اصلاحات اجتماعی بود که اهم آنها بیمه کارگری، تقلیل ساعات کار، تعطیل هفتگی وسالیانه وواگذاری زمین به دهقانان بی بضاعت وغیره به شمار می رفت. در عین حال حزب اجتماعیون مواضع سیاسی حزب دمکرات، یعنی مبارزه در راه استقلال ملی وآزادی، را همچنان نگاهداشته بود. ائتلاف با گروه سید محمد [صادق] طباطبایی موجب شد که حزب عنوان «اجتماعیون ـ عامیون» یعنی (سوسیال دمکرات) یابد. این نام تا زمانی که سید محمد صادق طباطبایی، رئیس گروه، از طرف رضاخان (که دیگر لقب سردار سپه یافته ونخست وزیر بود)، مأموریت سفارت ترکیه را نیافته بود، باقی بود وسپس حزب اجتماعیون نام خود را از عامیون جدا ساخت وتا آغاز سلطنت رضاشاه فعالیت علنی داشت.

به یاد دارم روزی در کتابفروشی بروخیم، که آن وقت جنب مدرسه دارالفنون در خیابان ناصریه بود، چشمم به کتابی به زبان فرانسه افتاد که در بالای آن نام کارل مارکس نوشته شده بود. بی اختیار آن کتاب را خریداری کرده، با شتاب به منزل رفتم. هرچه کوشیدم با فرانسه کمی که در مدرسه علوم سیاسی یاد گرفته بودم وبه کمك فرهنگ از فقر فلسفه چیزی سر در آورم نشد که نشد. ناچار از خواندن آن صرفنظر کردم وبه فقر آموزش خود تاسف خوردم.

باری، گشایش مجلس چهارم، که انتخابات آن پیش از کودتا انجام شده بود، به خودی خود برای نیروهای ملی وآزادیخواه کامیابی مهمی به شمار می رفت. اگر چه اکثریت مجلس چهارم از نمایندگان زمینداران بزرگ ودیگر شخصیت های روحانی وغیره روحانی متمایل به سیاست انگلستان ترکیب یافته بود وکسانی از قبیل نصرت الدوله فیروز (پسر فرمانفرما ووزیر خارجه عاقد قرارداد ۱۹۱۹)، سردار معظم خراسانی (تیمورتاش)، معتمدالسلطنه، محمدولی میرزا

فرمانفرمائیان، تدین، سلطان العلما، مدرس وغیره در آن عضویت داشتند، معذلك وجود عده‌ای از اعضای بنام حزب دمکرات وشخصیت هایی مانند سلیمان میرزا اسکندری، میرزا طاهر تنکابنی، مساوات، سید جلیل اردبیلی ومیرزا شهاب کرمانی در این مجلس ومحبوبیت فوق العاده [که] بویژه سلیمان میرزا، نظر به شرکت فعالش در انقلاب مشروطه واقداماتش از دوره دوم مجلس (که به جای پدر نگارنده به نمایندگی تهران انتخاب شده بود) ببعد ودر ایام جنگ ودوران اسارتش در هندوستان، در میان مردم کسب کرده بود، به این اقلیت اجازه می داد که نقش چپ ملی ودمکراتیك را با موفقیت انجام دهد وگاه در زد وخوردهای پارلمانی کامیاب گردد.

بدیهی است که این رویدادها وزد وخوردهای پارلمانی در دانشجویان بطور کلی وبویژه در دانشجویان مدرسه علوم سیاسی موثر بود وهمواره مباحثاتی بر می انگیخت که بیشتر جنبه احساسی داشت. مذاکرات، زد وخوردهای مجلس وتظاهرات مردم بیش از پیش توجه مرا به خود جلب می کرد وغالباً از کارت هایی که در اختیار عموی من به عنوان نماینده مجلس بود، واجازه ورود به تالار جلسات مجلس می داد، استفاده کرده ودر جلسات مهم وجنجالی حاضر می شدم. نطق های مهم سلیمان میرزا از جمله در مخالفت با اعتبارنامه نصرت الدوله فیروز به عنوان عاقد قرارداد ومخالفت وی با دولت قوام السلطنه وبرخی استیضاحات وسئوالاتی که به نمایندگی فراکسیون اقلیت مطرح می نمود هنوز تا حدودی در ذهن من مانده است.

سلیمان میرزا با استفاده وسیع از احکام مذهبی، وغالباً با استناد به نهج البلاغه، دهان مخالفین خود از جمله مدرس، سلطان العلما وغیره را می بست. ولی با این وجود، تحریکات علیه او از طرف ارتجاع آنگلوفیل به سرکردگی مدرس، رفته‌رفته به صورت تکفیر در می آمد سندی منتشر کردند که گویا چند نفر از علمای نجف و مراجع تقلید سلیمان میرزا را تکفیر نموده‌اند، ولی بعداً معلوم شد که سند از بیخ جعل است وفقط برای خراب کردن وجهه او در میان مردم دیندار وبازاریان ساخته شده است. در اشعاری که عشقی به مناسبت پایان دوره چهارم مجلس سروده است به این تکفیر اشاره کرده، می گوید: «تکفیر سلیمان نمازی ودعایی؟ ملت به کجایی؟ در بیستمین قرن سپس حربه تکفیر؟» ونیز در باره برخی دیگر از چهره‌های مهم این مجلس اشعاری سروده است که در واقع بازتابی از قضاوت عمومی ملیون وآزادیخواهان آن عصر به شمار می رود.

علاقه مفرطی داشتم که در تظاهرات مردم حضور بهم برسانم. البته ناخودآگاه وچشم بسته

---

۱. داوری منفی ایرج اسکندری در باره مدرس، از تعلق وی به عمویش، سلیمان میرزا، متاثر است. نقش تاریخی مدرس، ونیز سلیمان میرزا، روشن تر از آن است که به توضیح بیشتر نیاز داشته باشد. (ویراستار)

هوادار حزب اجتماعیون ومخالف اکثریت بودم ولذا در اجتماعاتی شرکت می کردم که علیه ارتجاع تظاهر می شد. در واقع در آن زمان خیابان در دست دو گروه اقلیت واکثریت مجلس بود وبازار نیز به دو دسته تقسیم شده بود: هواداران مدرس، قوام السلطنه، نصرت الدوله وغیره وطرفداران سلیمان میرزا واقلیت مجلس. چند تا از این نمایش ها را به خاطر دارم که آخرین آن مربوط به دوره پنجم مجلس وزمان نخست وزیری رضاخان (سردار سپه) است. اگرچه این تظاهرات همواره کم وبیش همراه با برخوردهایی با پلیس بود ولی چون در برابر مجلس انجام می گرفت ورئیس وقت مجلس، موتمن الملك (پیرنیا)، در مورد تظاهراتی که در برابر یا در درون عمارت مجلس انجام می گرفت اجازه مداخله نمی داد وچون خود نفساً آریستوکراتی لیبرال وهوادار مشروطیت وآزادی های مصرح در قانون اساسی بود، شهربانی جرأت نمی کرد با مداخلات مستقیم خود مانع نمایشها گردد. ولی آخرین نمایش مهمی که به یاد من مانده وخود در آن حضور داشته‌ام، نمایش بزرگی است که از سوی مدرس ووابستگان به اقلیت دوره پنجم، یعنی فراکسیون ۱۴ نفری (مدرس ـ ملك الشعرای بهار)، برای پشتیبانی از استیضاحی که همان روز باید از سردار سپه می شد سازمان داده شده بود. با این که سلیمان میرزا آن روز از دادن بلیط ورودی مجلس به من امتناع کرده بود ومی گفت امکان برخوردهایی هست ولذا بهتر است از حضور در مجلس خودداری نمایی، معذلك من به کمك دایی خود، عباس اسکندری که آن زمان با سمت صاحب امتیاز وسردبیر روزنامه سیاست می توانست نه تنها خود به مجلس وارد شود بلکه اشخاصی را به عنوان همکار روزنامه نیز همراه خود بیاورد، توانستم وارد عمارت بهارستان شوم. این نمایش عظیمی بود. مردم با شعارهای گوناگون نه تنها میدان جلوی بهارستان را اشغال نموده بودند بلکه به درون مجلس راه یافته وبا اجازه موتمن الملك در تمام باغ بزرگ بهارستان نفوذ نموده بودند. عده‌ای از اینها شعارهایی از این قبیل «ما جمهوری نمی خواهیم، اسلام می خواهیم» روی پلاکات ها نوشته، همراه آورده بودند. برخی دیگر از شعارها مستقیم وغیر مستقیم علیه شخص رضاخان وقلدریهای او ومامورانش بود. من در میان جمعیت در درون مجلس بودم وبه صحبت ها گوش می دادم. یکی می گفت: «اگر جلوی این رضا قلدر را نگیریم، به زودی مجلس تعطیل خواهد شد وسر تمام علما وبزرگان را زیر آب خواهند کرد». دیگری می گفت: «این مرد اصلاً بابی است ویا اسلام طرف است». یکی دیگر می گفت: «نه بابا، آخر این آدم در روضه‌خوانی ها وسینه زنی ها شرکت می کند وحتی خودش گل به تن می مالد وسینه می زند. این چه جور بابی است؟». نفر اول جواب داد: «اینها برای فریب مردم است والا چرا می خواهد رئیس جمهور بشود وایران را مثل ترکیه نماید؟». من به این گفتگو گوش می دادم واز مخالفت مردم با سردار سپه

معناً راضی وخرسند بودم. من سرگرم گوش دادن به این گفتگوها بودم که یکباره دیدم مردم به هم فشار می آورند واز هر طرف متوجه درهای خروجی مجلس شده‌اند. جمعیت مرا می برد. از کسی سئوال کردم: چه خبر است؟ گفت: یارو وارد مجلس شده است. گفتم: خوب چه می شود، برای جواب استیضاح حاضر شده است، گفت: «آخر بد مصب خودش می زند وبه سربازها دستور حمله به مردم داده است». یکی دیگر گفت: به هنگام ورود سردار سپه به مجلس برخی از تظاهرکنندگان آجر وسنگ به سوی او پرتاب کرده‌اند واو هم برآشفته دستور حمله به مردم وتخلیه قهرآمیز بهارستان را داده است. بهرحال من به سوی یکی از درهای آخر باغ رانده شدم وبا این که سربازان با ته تفنگ مردم را می زدند، نمی دانم چطور شد به من نخورد واز در بی آسیب خارج شدم. بلافاصله درشکه‌ای گرفته، به تاخت به خانه رفتم تا نوبر خبرها را من برای پدربزرگ ودیگران برده باشم. بعداً شنیدم که عده‌ای کشته وجماعت بسیاری زخمی شده‌اند وروز بعد باربار کفش وگیوه کسانی را که در حین فرار جا گذاشته بودند، از مجلس به خارج برده‌اند[1]. از قراری که عمویم روز پس از این واقعه برای پدر بزرگ تعریف می کرد، موتمن الملك سخت برآشفته وسردار سپه را مورد عتاب وبازخواست قرار داده بود وبه وی گفته بود مجلس خانه ملت است ومن به عنوان رئیس مجلس مسئول آن هستم، شما در خارج حکومت دارید ومی توانید هر دستوری بخواهید به سربازان ومامورین بدهید ولی در محوطه مجلس حکم با من است وسربازان وافسرانی که در اینجا به صورت گارد مجلس کار می کنند، زیر فرمان من هستند. می گفتند موتمن الملك حتی تهدید کرده بود که فوراً جلسه علنی را تشکیل داده وحکم بازداشت سردار سپه را به تصویب مجلس برساند ولی وکلایی از قبیل تدین ودیگران از این اقدام جلوگیری کرده‌اند. بهرحال، فردای همان روز سردار سپه از تهران خارج شده، به صورت قهر به رودهن، ملکی که اخیراً در راه دماوند به دست آورده بود، می رود. احتمال یك کودتای دیگر ومداخله امرای ارتش به پشتیبانی واشاره رئیس خود مجلس را وادار نمود هیئتی را به رودهن روانه کرده، از سردار سپه استمالت نموده خواهش کند دوباره به تهران برگردد.

باید اعتراف کنم که در مورد رضاخان (سردار سپه) در معرض تاثیر دو نوع ارزیابی مختلف قرار داشتم. از سویی عموی من (سلیمان میرزا)، به گمان اینکه سردار سپه عنصر ملی وجمهوریخواه است ودر نظر دارد اصلاحات اقتصادی واجتماعی ترقیخواهانه‌ای انجام دهد، از او پشتیبانی

---

۱. حادثه فوق در روز دوم فروردین ۱۳۰۳ رخ داد. ملك الشعراء بهار شرح مبسوطی در این باره نگاشته است. بنگرید به: ملك الشعراء بهار. *تاریخ مختصر احزاب سیاسی ایران*. تهران: امیرکبیر، ۱۳۶۳، ج ۲، صفحات ۴۳-۵۸. (ویراستار)

می کرد؛ به حدی که حتی حاضر شده بود به اصرار رضاخان و جمعی از هوادارانش تن دهد ودر کابینه او با سمت وزیر فرهنگ شرکت نماید، عملی که با وجود استعفای او از وزارت ومخالفتی که در مجلس موسسان با سلطنت رضاخان نموده بود، آشکارا به زیان محبوبیت او در میان بازاریان وطبقات متوسط شهری تمام شد. از سوی دیگر، دایی من (عباس اسکندری)، مدیر روزنامه سیاست، با اقلیت مجلس (به قیادت مدرس) در ارتباط بود وسردار سپه را مردی ارتجاعی وضد ملی می دانست وبه پشتیبانی دربار قاجار وعده‌ای از محافل مذهبی وملی برای برانداختن دولت سردارسپه می کوشید. از آنجا که محیط پرورش وآموزشی که من در آن قرار داشتم، مرا ناخودآگاه به صورت یك دمکرات درآورده بود، اصولاً از زورگویی، قلدری ودیکتاتوری منزجر بودم ولذا چون اقدامات خودسرانه سردار سپه با طبع دمکرات منشی من سازش نداشت، در این مورد بیشتر به سوی نظریات دایی خود گرایش داشتم. گمان می کنم سلیمان میرزا خود، این واقعیت را به زودی ودر عمل دریافته بود (وچنان که بعدها می گفت، شرکت در کابینه سردارسپه را اشتباه می شمرد ومعتقد بود که سیاست دولت شوروی نیز مبنی بر پشتیبانی از دولت سردارسپه نه تنها بسیاری از دمکراتهای انقلابی وسوسیالیست را به اشتباه انداخت بلکه حزب کمونیست ایران را نیز گمراه ساخت). از همین رو، هیچگاه درصدد برنیامد که مرا به سود سیاستی که حزب اجتماعیون وخود او پیش گرفته بودند، متقاعد سازد. ولی از آنجا که بسیاری از مرتجعین سرشناس به موقع از قبیل شاهزاده فرمانفرما، قوام السلطنه، نصرت الدوله فیروز، تیمورتاش، محمدولی میرزا فرمانفرمائیان وروحانیانی چون مدرس، سلطان العلما وحاج آقا جمال وغیره، در صف مخالفین سردار سپه قرار داشتند، تحلیل جریان برای من دشوار می شد ونمی توانستم این نعل وارونه سیاست بازان عصر وبیگانگانی را که الهام بخش آنان بودند، درك کنم. بنابر این، عملاً هم مقابل نظر عمو وهم در صف مخالف دائی خود قرار گرفته بودم واطمینان محکم هم به قضاوت خود در مورد سردارسپه نداشتم زیرا عده‌ای از روشنفکران جوان آن زمان مانند عباس اقبال آشتیانی وسعید نفیسی، اقدامات او را در ایجاد ارتش واحد ملی، استقرار نظام وظیفه عمومی، سرکوب گردنکشان فئودال وبویژه مخالفت با سلطنت قاجار وهواداری از جمهوریت، دلایل وقراین مسلمی در جهت ترقیخواهی وی می شمردند ولذا هرگونه مخالفت با سردارسپه را اقدامی به سود ارتجاع تلقی می نمودند.

نمایشی را که عارف قزوینی علیه سلطنت قاجار [و] به هواداری از جمهوریت (در واقع به سود سردارسپه) ترتیب داده بود از خاطرم نمی رود. در این نمایش که برنامه آن را عارف خود تنظیم کرده بود ونوازندگی وخوانندگی تصنیف های ساخته خود را عارف شخصاً به عهده داشت، من نیز در

زمره کسانی بودم که امکان حضور در این نمایش را، از دولت سر عمویم سلیمان میرزا، یافتم. وی بلیط لـژی را پـرداختـه بـود، ولی خـود بـه مناسبت آن کـه وزیـر فـرهنگ دولت سـردارسپه بـود ونمی توانست رسماً در نمایشی به نفع جمهوریت شرکت نماید بلیط خود را در اختیار من ومنوچهر اسکندری (عمه زاده من) قرار داد وبدینسان هردوی ما در این نمایش حضور یافتیم. در این نمایش عده زیادی از روشنفکران، استادان وکارمندان دولتی، شعرا ونویسندگان حضور داشتند. به خاطر دارم هنگامی که عارف یکی از تصنیف های خود را هماهنگ با تار خواند، تمام سالن به پا خاست وبا کف زدن های شورانگیز او را تشویق نمود. یکی دو بیت از آن تصنیف که به یادم مانده است بدینقرار بود:

تـا کـه آخـونـد وقجـر زنـده در ایـرانند — این ننگ را کشور دارا به کجا خواهد برد
اکنـون کـه می رسـد از دور رایت جمهـور — بـه زیـر سـایـه آن زنـدگی مبـارك بـاد

این خاطرات فقط توصیف ناقصی از شرایط سیاسی واجتماعی دوران کودکی وتحصیل من در ایران را منعکس می سازد. مدرسه علوم سیاسی که زیر مدیریت علی اکبر دهخدا، شخصیت آزادیخواه ودانشمند معروف، اداره می شد که نامش با آزادیخواهان صدر مشروطه وروزنامه صوراسرافیل پیوند یافته است، خود به صورت مرکزی برای پرورش اندیشه‌های دمکراتیك وانقلابی درآمده بود واغلب استادان آن مدرسه نیز از میان کسانی انتخاب شده بودند که خود در زمره ترقیخواهان وآزادیخواهان به شمار می رفتند.

حوادث انقلابی گیلان وآذربایجان وخراسان وجنبش عظیم ضد امپریالیستی خلق که متعاقب قرارداد اسارت آور ۱۹۱۹ سراسر ایران را فرا گرفته بود، مهر ونشان خود را در مجموع اوضاع اجتماعی وسیاسی ایران به جای گذاشته بودند. واژگون شدن حکومت امپریالیستی واستبدادی تزارها، پیروزی انقلاب کبیر سوسیالیستی اکتبر، پیام لنین دایر به [لغو] همه قراردادهای تحمیلی حکومت تزاری روسیه چنان شور وهیجانی در میان مردم میهن پرست ایران بوجود آورده بود که وصف آن در این نوشته نمی گنجد. این اوضاع واحوال بسیاری از جوانان ایرانی واز آن جمله مرا به طور ناخودآگاه به سوی جنبش انقلابی دمکراتیك وضد امپریالیستی می کشاند. شرایط ویژه خانوادگی من که از آن در ابتدای این خاطرات سخن رفت نیز در من تأثیر ژرفی داشت. من بدون آن که چیزی از تئوری انقلاب اجتماعی بدانم، بی آن که کمترین اطلاعی از نهضت سوسیالیستی جهان وتاریخ جنبش کارگری داشته باشم، بی اختیار خود را مجذوب سوسیالیسم می دیدم. از بنیـادگـذاران سـوسیـالیسم علمی، از مـارکس وانگلس وهمچنین از لنین، جـز نـام چیـزی نمی شناختم. تصویر لنین را که یکی از روزنامه‌های آن زمان (گمان می کنم روزنامه ناهید) در

یك صفحه بزرگ انتشار داده بود، بریده ودر بالای اطاق خود کوبیده بودم وبدون آن که کوچکترین اطلاعی از نظریات او داشته باشم، خود را پیرو او می شمردم. روزی در کتابفروشی بروخیم، که آن وقت در خیابان ناصریه (ناصرخسرو) جنب مدرسه دارالفنون بود، چشمم به کتابی به زبان فرانسه افتاد که در بالای آن نام کارل مارکس نوشته شده بود. بی تامل آن کتاب را خریداری کرده، با شتاب به خانه رفتم. هرچه کوشیدم با فرانسه کمی که در مدرسه سیاسی یاد گرفته بودم، به کمك فرهنگ فرانسه وفارسی از کتاب فقر فلسفه چیزی سر در آورم، نشد که نشد. ناچار از خواندن آن صرف نظر کردم وبه بی مایگی خود تاسف خوردم.

برای من «انقلاب» به طور مطلق مطرح بود. میان انقلاب فرانسه (که در دبیرستان مجملی از تاریخ آن را به ما آموختند) وانقلاب روس (که جز نام چیزی از آن وهدفهایش ذکر نمی شد) تفاوتی قایل نبودم ودر عالم تخیل چنین می پنداشتم که یك روز مردم خودبه‌خود بر می خیزند ومانند مردم فرانسه «قلعه باستیل» را تصرف کرده، ستمگران را تار ومار نموده، حکومت را به دست می گیرند. ولی در پاسخ به این پرسش ها که چگونه مردم با هم متحد می شوند وشورش می کنند، انگیزه وهدف های اجتماعی آنها چیست وچه سازمان حکومتی را جانشین نظم موجود می کنند، عقلم قد نمی داد. فقط طوطی وار جمله‌ای را که در مرامنامه حزب اجتماعیون نوشته شده بود وبه خاطر سپرده بودم تکرار می کردم: «تبدیل تملکات خصوصی به تملکات عمومی» ولی هیچ گونه تصور روشنی از مفهوم این شعار، لزوم طرح آن در شرایط ایران آن روز وحدود وچگونگی به سامان رساندن آن نداشتم. با این وجود دستگیره‌ای بود که به مدد آن می کوشیدم در مباحثاتی که میان دانشجویان مدرسه علوم سیاسی ویا خارج از آن در می گرفت چیزی بگویم ودر پیرامون آن گفتگو راه بیاندازم.

باری، با چنین توشه ناچیز سیاسی، ولی با دلی آکنده از احساسات انقلابی وسری پر از شور آموختن وفراگرفتن مسایل سیاسی واجتماعی، راهی فرنگستان شدم. روز عزیمت را از تهران هرگز فراموش نمی کنم. پدر بزرگم (محسن میرزا اسکندری که لقب کفیل الدوله نیز داشت) مرا تا دم در خانه مشایعت نمود وبا چشمانی گریان به من گفت: «خرسندم که زنده ماندم وتوانستم وصیت پدرت را در مورد اعزام تو به فرانسه انجام دهم. بقیه با خود توست که با کار وکوشش خود در تحصیلات، روان پدر شهیدت را شاد سازی».

این را مدت ها پیش از مادرم، عموهایم، پدر بزرگم ودیگر خویشاوندان نزدیك مکرر شنیده بودم که پدرم (یحیی میرزا اسکندری) در بستر مرگ تنها وصیتی که کرده بود این بود که مرا در سن هیجده سالگی برای تحصیل به فرانسه بفرستند. بعدها که به اوراق ویادداشت های بازمانده از پدرم

دست یافتم، دانستم که او مانند اکثر انقلابیون وترقیخواهان صدر مشروطه، کشور فرانسه را به عنوان مهد انقلاب اجتماعی، آزادی وترقی تلقی می کرده وبدین سبب در واپسین دم خواسته است که یگانه فرزندش در آن «مکتب انقلابی» تربیت شود.

چند روز از ورود من به پاریس نگذشته بود که در زیرزمین مترو نام ایستگاه باستیل نظرم را جلب کرد. بی اختیار به کمك نقشه و راهنمایی عابرین راه آن ایستگاه را در پیش گرفتم. هنگامی که در میدان سر در آوردم، سرگردان به هر سویی می نگریستم تا مگر ویرانه‌های آن قلعه را پیدا کنم. چون چیزی نیافتم به یکی از مامورین پلیس راهنمائی مراجعه کرده، از او پرسیدم: ممکن است ویرانه قلعه باستیل را به من نشان دهد؟ وی با تبسم پرمعنایی مرا ورانداز کرد وگفت: آقا این قلعه را ملت ویران ساخته واثری از آن به جای نگذاشته است. از نادانی خود شرمنده شدم وبا خود قرار گذاشتم یك بار درست تاریخ انقلاب فرانسه را بخوانم تا دیگر چنین «روسیاهی» بار نیاورم.

جامعه فرانسه برای من از هر حیث آموزنده بود. کسی که تا آن وقت قدم خود را از تهران بیرون نگذاشته بود وتنها مسافرتش در آن زمان از تهران به تجریش وحداکثر از اوین ودرکه تجاوز نمی کرد، ناگهان خود را در دنیایی جوشان وخروشان وزندگی پر تحرکی می دید که همه چیز آن برای او تازگی داشت. تازه چند سال از پایان جنگ جهانی اول می گذشت وبا این که فرانسه از آن جنگ فیروز بیرون آمده بود، با پیامدهای نکبت بار جنگ دست به گریبان بود. ارزش فرانك هر روز نسبت به لیره انگلیسی ودلار تنزل می کرد وناچار کالاها گرانتر می شد وشرایط زندگی توده‌های مردم به سختی می گرایید.

در این اوضاع واحوال، برای اولین بار خبر اعتصاب کارگران معادن ذغال که در روزنامه‌ها، بویژه در روزنامه *اومانیته* - ارگان حزب کمونیست فرانسه، منتشر می شد، نظر مرا قویاً به خود جلب کرد. کارفرمایان ودولت به خواست های کارگران ترتیب اثر نمی دادند، لذا اعتصاب یکی دو هفته طول کشید وسرانجام با مداخله اتحادیه‌ها، قسماً به سود خواست های معدنچیان شمال فرانسه پایان یافت. هنوز در تصویری که من از مفهوم انقلاب داشتم، مقام اعتصاب های کارگری روشن نبود. گمان می کردم که اعتصاب صرفاً جنبه اقتصادی دارد ولذا در مفهوم سیاسی انقلاب نمی گنجد.

باری، رفرم پولی پوانکاره وتثبیت فرانك، ماندن مرا در پاریس دشوار ساخت. ناچار از دانشگاه پاریس تقاضا کردم پرونده مرا به دانشگاه گرونوبل منتقل نمایند. پس از دریافت پاسخ موافق روانه شهر گرونوبل شدم وتوانستم در خانواده‌ای فرانسوی پانسیون نسبتاً ارزانی پیدا کنم ودر دانشکده حقوق گرونوبل به تحصیل خود ادامه دهم. اگر چه علم حقوق واقتصاد برای من بسیار جالب بود،

ولی فلسفه وجامعه‌شناسی را بیشتر دوست می داشتم وبه همین جهت بیشتر اوقات من در کلاسهای دانشکده ادبیات (قسمت فلسفه) می گذشت.

از بازگشت به ایران تا زندان

چنان که سابقاً متذکر شدم، بنا به دستور تیمورتاش، دولت رضاشاه از پرداخت حقوق قانونی من سرباز زد وآن را متوقف ساخت. ناچار برای ادامه تحصیلات خود به پدربزرگ خود وکالت دادم که خانه پدری [را]، یگانه ارثیه‌ای که از پدر بزرگوار باقی مانده بود، به فروش رسانند. ولی فروش خانه مدتی طول کشید ومن در وضع مالی اسفناکی قرار داشتم واگر اعتبار خانواده فرانسوی مهماندار من وکمك های دوستان عزیزی چون دکتر آزموده نبود، ادامه زندگی وتحصیل من در فرانسه امکان پذیر نمی بود. به همین سبب، خود را مجبور به مراجعه به سفارت ایران در پاریس دیدم. در آن هنگام حسین علاء سفیر کبیر ایران بود واسماعیل مرآت ریاست اداره سرپرستی دانشجویان را به عهده داشت. مراجعه من نتیجه‌ای نداد وسفارت واداره سرپرستی به استناد فعالیت سیاسی من صریحاً از هرگونه کمك دریغ نمودند وحتی با اصرار می خواستند مرا وادار کنند که تحصیل خود را ناتمام گذاشته به ایران مراجعت نمایم. برای این منظور سفارت حاضر شده بود که مخارج مراجعت مرا به ایران بپردازد. من این پیشنهاد را رد کردم وگفتم تا تحصیل پایان نیابد به ایران بر نخواهم گشت. باری، در این اثنا خانه به فروش رفته بود وتدریجاً قیمت آن به صورت خرج تحصیل برای من فرستاده می شد. امتحانات لیسانس حقوق را با موفقیت گذرانده ودرصدد ثبت نام در [دوره] دکترا بودم که از بخت بد مادام رنه، صاحب پانسیونی که این همه به من محبت ومهربانی داشت وحاضر بود تا پایان تحصیلات به من اعتماد کرده ومطالبات خود را وصول نکند، ناگهان درگذشت وپانسیون نیز منحل شد. ناچار اطاق محقری را کرایه کردم ودرصدد برآمدم که کاری برای خود دست وپا کنم. ولی به هر دری زدم جواب رد شنیدم. روز به روز عرصه بر من تنگ تر می شد. در این میان دکتر آزموده نیز از گرونوبل به پاریس منتقل گردید واستفاده از مهربانی های برادرانه او نیز دیگر میسر نبود. بدینسان همه درها به روی من بسته شد وچاره‌ای جز این که نوشتن رساله دکترا را رها کرده وبه ایران مراجعت نمایم نداشتم. پولی در بساط نبود که بتوانم وسایل مراجعت خود را آماده سازم. مرتضی علوی ودکتر ارانی، که از این وضع اطلاع یافتند، به من پیشنهاد کردند که به آلمان بروم تا بلکه در آنجا راهی برای ادامه تحصیل من پیدا کنند. ولی سفارت آلمان بنابه اشاره سفارت ایران از دادن ویزا برای مسافرت به آلمان خودداری نمود. این اوضاع واحوال مرا واداشت که بار دیگر به سفارت ایران مراجعه کرده وعده گذشته آنها را برای پرداخت وسایل مراجعت من به

ایران یادآور شوم. حسین علاء در جواب من نوشت مقتضی است به مارسی مسافرت کرده، در آنجا از کنسول ایران به نام میزایانس وسایل حرکت را بگیرم. ناگزیر تن به این پیشنهاد داده، در تابستان سال ۱۳۱۰ به سمت مارسی حرکت کردم. آقای میزایانس اظهار داشت که فقط ۱۲۰۰ فرانك برای مخارج سفر شما در نظر گرفته شده ولذا یك بلیط کشتی از مارسی تا بندر باتوم در شوروی برای ما گرفته شده است. نگاه کردم دیدم بلیط کشتی درجه چهارم است. و ۸۰۰ فرانك هم به من داد وگفت: پس از رسیدن به باتوم می توانید با راه‌آهن به ایران بروید. من نه از وضع درجه چهارم کشتی خبر داشتم ونه از میزان مخارج مسافرت از باتوم به ایران. ناگزیر بلیط وپول را گرفته، فردای آن روز به کشتی نشستم. معلوم بود که این راه را سفارت ایران از آن جهت انتخاب کرده است که مانع از مسافرت من از طریق آلمان بشود. در این کشتی دو ایرانی دیگر نیز با من همسفر بودند. یکی از آنها مهندس [مهدی] بازرگان ودیگری رادسر (پسر ادیب السلطنه رادسر رئیس کل شهربانی وقت) بود. در عرشه کشتی با هم بودیم ومتفقاً دریا را تماشا می کردیم. ولی به هنگام غذا معلوم شد که باید از یکدیگر جدا شویم. آنها بلیط درجه ۲ داشتند وسالن معینی برای صرف غذا داشتند، ولی من هنگامی که از یکی از ملاحان جویا شدم که سالن غذاخوری درجه چهارم کجاست نگاه استهزاآمیزی به من کرد وعرشه را نشان داد. معلوم شد که باید خود به آشپزخانه کشتی بروم وغذای خود را گرفته ودر عرشه روی زمین صرف نمایم. از خوابگاه جویا شدم معلوم شد که آن هم روی عرشه کشتی بدون تختخواب ولوازم خواب است. دریا حال مرا به هم زده بود، نه می توانستم غذایی بخورم ونه جای استراحتی داشتم. ناگزیر به یکی از افسران مراجعه کرده ۶۰۰ فرانك بلیط درجه سوم گرفتم وفوراً به خوابگاه رفته تا دو روز از جا برنخاستم تا کم کم حال من به جا آمد وتوانستم به سالن غذاخوری رفته چیزی بخورم دریا آرامتر شده بود وحال من نیز بهبود یافته بود. خلاصه، سفر دریا یازده روز طول کشید وپس از توقف در بندر پیره (یونان) واسلامبول وبندر پستی، کشتی ما را در باتوم پیاده کرد. درگمرك باتوم چمدان های ما را پلمب کردند وقرار شد به یکی از مهمانخانه‌های شهر برویم. من جمعاً بیش از ۲۰۰ فرانك نداشتم وکاملاً معلوم بود که این پول حتی برای اقامت در مهمانخانه وخوراك دو روزه کافی نیست چه رسد به خرید بلیط راه‌آهن وغیره. دو همسفر ایرانی من (مهندس بازرگان ورادسر) با این که وضع مرا می دانستند حتی یك کلمه هم به صورت تعارف با من رد وبدل نکرده، از من دوری می جستند. فردای آن روز معلوم شد که آنها بلیط راه‌آهن خود را گرفته واز راه جلفا ـ تبریز عازم تهران هستند. این آقایان حتی از من سئوال نکردند که با چه وسیله خیال مسافرت دارم وچگونه پول مهمانخانه وبلیط سفر را خواهم پرداخت. باری، چاره‌ای ندیدم جز این که به کنسولگری ایران مراجعه کرده، برای ادامه مسافرت پولی قرض کنم.

آدرس کنسولگری را از مهمانخانه گرفته بهر زحمتی بود خود را به آنجا رساندم. آقای کنسول تشریف نداشتند وناچار تا نزدیك ظهر منتظر شدم تا ایشان آمدند وبا هزار افاده مرا پذیرفتند. جناب کنسول پس از آن که از منظور من آگاهی یافت، خود را بیشتر جمع کرد وکوشید با یك رشته معاذیر اداری از قبیل نداشتن بودجه، مشکلات ارتباطی ومبادلات ارزی وغیره مرا از سر خود باز کند. ولی اضطرار مرا واداشت که روسفت کرده، اعلام کنم تا کنسولگری وسایل مسافرت مرا به ایران فراهم نکند از محل کنسولگری خارج نخواهم شد. خلاصه، جناب کنسول پس از آن که دید اندرزهای پدرانه وبهانه‌های اداری وهمچنین پیشنهادهای معامله لباس وغیره فایده‌ای ندارد قبول کرد که مبلغ چهار چرونس (۴۰ روبل) در مقابل تعهد کتبی پرداخت چهار لیره انگلیسی درتهران به من بپردازد. با این مبلغ فقط ممکن بود حساب مهمانخانه ونهایت یك بلیط درجه سوم را تا باکوپرداخت. با وجود این پذیرفتم وبه امید این که در باکو از تهران تلگرافی پول بخواهم، با اولین قطار حرکت کردم. برخورد اتفاقی من در مهمانخانه باکو با دکتر غلامحسین مصدق، که به همراه آقای ابوالنصر عضد وخانم دفتر الملوك خواهر دکتر مصدق از راه باکو عازم تهران بودند. . .

۲. نخستین گروه‌های دانشجویان کمونیست

مقاله زیر نخستین بار در نشریه پیکار به چاپ رسید. پیکار از مهرماه ۱۳۵۰ به مدت سه سال به عنوان «نشریه حزب توده ایران برای دانشجویان» در اروپای غربی منتشر می شد ومسئولیت آن با منوچهر بهزادی بود. این نشریه به یاد مجله پیکار، که از بهمن ۱۳۰۹ تا مهرماه ۱۳۱۰ توسط مرتضی علوی در آلمان منتشر می شد، نامگذاری شده بود. (ویراستار)

رفقای گرامی هیئت تحریریه پیکار!

از من خواسته‌اید که خاطراتی از دوران دانشجویی خود را در اروپا برای خوانندگان پیکار بنویسم. چون یقین دارم منظورتان فقط آن خاطراتی است که جنبه عمومی واجتماعی دارند، از میان یاد مانده‌های شیرین وتلخ آن دوران، تنها آنهایی را می آورم که شاید بتوانند در این مقطع اطلاعاتی به خوانندگان پیکار بدهند.

بدواً این نکته را متذکر می شوم که در سال ۱۳۰۴، هنگامی که برای تحصیل به فرانسه می رفتم، جامعه ایران محیط جوشانی بود. حوادث انقلابی گیلان، آذربایجان وخراسان وجنبش عظیم ضد امپریالیستی خلق که متعاقب قرارداد ننگین ۱۹۱۹ سراسر ایران را فرا گرفت، مهر ونشان خود را در مجموع اوضاع اجتماعی وسیاسی ایران به جای گذاشته بودند. پیروزی انقلاب سوسیالیستی اکتبر وواژگون شدن حکومت امپریالیستی واستبدادی تزارها، پیام برادرانه لنین ولغو همه قراردادهای تحمیلی حکومت تزاری روسیه چنان شور وهیجانی در میان مردم میهن پرست ایران به وجود آورده بود که وصف آن در این نوشته نمی گنجد. این اوضاع واحوال بسیاری از جوانان ایرانی واز آن جمله مرا به طور ناخودآگاه به سوی جنبش انقلابی کشانده بود. من بدون آنکه

چیزی از تئوری انقلاب اجتماعی بدانم، بی آنکه کمترین اطلاعی از نهضت سوسیالیستی جهان وتاریخ جنبش کارگری داشته باشم. بی اختیار خود را مجذوب آن می دیدم. از مارکس ولنین جز نام چیز دیگری نمی شناختم. عکس لنین را که یکی از جراید آن زمان (گمان می کنم روزنامه شاهد) در یك صفحهٔ بزرگ انتشار داده بود، بریده ودر بالای اطاق خود کوبیده بودم وبدون آن که کوچکترین اطلاعی از نظریات او داشته باشم خود را پیرو وی می شمردم. روزی در کتابفروشی بروخیم، که آن وقت جنب مدرسه دارالفنون در خیابان ناصریه بود، چشمم به کتابی به زبان فرانسه افتاد که در بالای آن نام کارل مارکس نوشته شده بود. بی اختیار آن کتاب را خریداری کرده با شتاب به منزل رفتم. هرچه کوشیدم با فرانسه کمی که در مدرسه متوسطه یاد گرفته بودم و به کمك فرهنگ از فقر فلسفه چیزی سر در آورم، نشد که نشد. ناچار از خواندن آن صرف نظر کردم وبه بی مایگی خود تأسف خوردم.

برای من «انقلاب» بطور مطلق مطرح بود. بین انقلاب فرانسه (که در دبیرستان مجملی از تاریخ آن را به ما می آموختند) وانقلاب روس (که جز نامی از آن ذکر نمی شد) تفاوتی قایل نبودم وتصور می کردم یك روز مردم خود به خود بر می خیزند و مانند مردم فرانسه«قلعه باستیل» را تصرف کرده، ستمگران را تار ومار نموده حکومت را به دست می گیرند. ولی در پاسخ به این سئوالات که چگونه مردم با هم شورش می کنند، انگیزه آنها چیست وچه سازمان حکومتی واجتماعی را جانشین نظم موجود می کنند، عقلم قد نمی داد. فقط طوطی وار جمله‌ای را که روزی امکان یافته بودم در منزل عموی خود (سلیمان میرزا اسکندری) با مطالعه مرامنامه حزب اجتماعیون به خاطر بسپارم، تکرار می کردم: تبدیل تملکات خصوصی به تملکات عمومی... ولی هیچ گونه تصور روشنی از مفهوم این شعار، لزوم طرح آن در شرایط ایران آن روز وحدود وچگونگی تعلق آن نداشتم. معهذا دستگیره‌ای بود که به مدد آن می کوشیدم در مباحثاتی که بین همدرسان در مدرسه علوم سیاسی ویا خارج از آن در می گرفت، شرکت کنم وچیزی بگویم که دیگران هم سر در نمی آوردند.

باری، با چنین توشهٔ ناچیز سیاسی، ولی با دلی آکنده از احساسات انقلابی وسری پر از شور آموختن وفراگرفتن مسایل اجتماعی، راهی فرنگستان شدم. روز عزیمت از تهران را هرگز فراموش نمی کنم. پدربزرگم (محسن میرزااسکندری) مرا تا دم در خانه مشایعت نمود وبا چشمانی گریان به من گفت: «خرسندم که زنده ماندم وتوانستم وصیت پدرت را در مورد اعزام تو به فرانسه انجام دهم، بقیه با خود توست که با راه وروشی که انتخاب می کنی روان پدر شهیدت را شاد سازی».

این را مدتها پیش از مادرم، عموهایم، پدربزرگم ودیگر خویشاوندان مکرر شنیده بودم که پدرم

(یحیی میرزا اسکندری) در بستر مرگ تنها وصیتی که کرده بود این بود که مرا در سن هجده سالگی برای تحصیل به فرانسه بفرستند. بعدها که به اوراق ویادداشتهای بازمانده از پدرم دست یافتم، دانستم که او، مانند اکثر انقلابیون صدر مشروطه، کشور فرانسه را به عنوان مهد انقلاب اجتماعی وآزادی وترقی تلقی می کرده وبدین سبب در واپسین دم خواسته است که پسرش در آن «مکتب انقلابی» تربیت شود.

چند روز از ورود من به پاریس نگذشته بود که در زیرزمین مترو نام ایستگاه باستیل نظرم را جلب کرد. بی اختیار، به کمك نقشه وراهنمایی مأمورین مترو، راه‌آن ایستگاه را در پیش گرفتم. هنگامی که در میدان بزرگ سر در آوردم سرگردان به هر طرف می نگریستم تا بلکه ویرانه‌های آن قلعه را پیدا کنم. چون چیزی نیافتم به یکی از مامورین پلیس راهنمایی مراجعه کرده از او پرسیدم: قلعه باستیل کجاست؟ وی با تبسم پر معنایی سرتا پای مرا ورانداز کرد وگفت: آقا، این قلعه را ملت ویران ساخته واثری از آن به جای نگذاشته است. از نادانی وبیسوادی خود شرمنده شدم وبا خود قرار گذاشتم که یك بار درست تاریخ انقلاب فرانسه را بخوانم تا دیگر چنین روسیاهی بار نیاورم.

در کتابخانه دانشکده حقوق غرق مطالعه کتاب حقوق رم بودم (یکی از دشوارترین مواد سال اول دانشکده حقوق، بویژه برای کسی چون من که یك کلمه لاتینی نمی دانست) که دانشجویی آهسته سر به گوش من گذاشت وگفت: اگر ممکن است آن جزوه‌های پلی کپی شده تاریخ حقوق را که اکنون لازم ندارید یك ساعت به من قرض دهید، پس از مطالعه به شما بر می گردانم. جزوه‌ها را به او دادم. پس از یك ساعت آمد وآنها را با تشکر زیاد بر گرداند. من به او گفتم: اگر بخواهید می توانید نزد خود نگاهدارید، تا فردا لازم ندارم. خیلی ممنون شد وخود را کی سه‌یف اهل بلغارستان ودانشجوی حقوق معرفی کرد. این آشنایی با جوان بلغاری تا حدود زیادی به پیشرفت افکار من در جهت مارکسیسم لنینیسم کمك نمود. بعدها که بیشتر با هم رفیق شدیم ووی از احساسات وتمایلات انقلابی من آگاه شد، بدون این که مرا مستقیماً تبلیغ کند، مطالبی را به میان می کشید که برای من بسیار آموزنده بود. نخستین درسی که او به من داد این بود که دوران انقلابهای خود به خودی مانند انقلاب فرانسه سپری شده است. زیرا اکنون به ویژه پس از پیروزی انقلاب اکتبر، ارتجاع برای مقابله با انقلاب مجهزتر از گذشته شده است وبدون سازماندهی توده‌ها نمی توان بر ارتجاع غلبه کرد. روزی به او گفتم: قصد دارم کتاب کاپیتال را مطالعه کنم. گفت: کتاب نفیسی است، ولی گمان می کنم بهتر است از مانیفست شروع کنی. یکی دو اثر آسانتر را بخوان وبعد سراغ کاپیتال برو. خلاصه، آهسته آهسته ولی سربسته مرا راهنمایی می کرد. دانشجویان سوسیالیست فرانسه اتحادیه‌ای داشتند. شبی کی سه‌یف مرا به همراه خود به یکی از

جلسات آنان برد. بحث در بارهٔ ماتریالیسم دیالکتیك ومقایسه نظریات ژان ژورس وکارل مارکس بود. گزارش دهنده جوان دانشجویی بود خوش زبان ومجلس آرا. پس از آن که به قول خود به طور عینی عقاید مارکس وژورس را بیان کرد وبه رد برخی از نظریات فلسفی مارکس پرداخت، سرانجام با قرائت قسمتی از اثر ژورس در باره «واقعیت جهان محسوس» نتیجه‌گیری کرد. سپس دوست من اجازه صحبت خواست وبا فرانسه مغلوط ولی روشن، لااقل برای من، یکی پس از دیگری استدلالات ناطق را رد کرد وگفت: با تمام احترامی که برای انقلابی بزرگی چون ژورس قائلیم نباید نقاط ضعف او را فراموش کنیم. از بین الملل اول ونظریات مارکس شمه‌ای گفت وسپس اشتباهات سران بین الملل را پیش کشید ودر پایان با کمال احتیاط گریزی هم به انقلاب اکتبر ونظریات فلسفی لنین زد. البته دیگران به مغالطه پرداختند، او را متهم به کمونیست بودن کردند وجلسه پایان یافت. در راه از او پرسیدم: چرا پاسخی به اظهارات دیگران نداد. گفت: وضع او طوری است که اگر پلیس فرانسه بفهمد او کمونیست است، ممکن است او را از فرانسه تبعید کند واو به دلایلی نمی تواند به بلغارستان برگردد.

این جلسه نقطه عطفی در زندگی سیاسی من بود. زیرا از یکسو با پی بردن به عمق نادانی سیاسی خود از آن پس باتمام نیرو به مطالعه آثار مارکسیستی لنینیستی موجود به زبان فرانسه پرداختم واز سوی دیگر دریافتم که‌به سخن زیبا ـ هرقدر هم به رنگ انقلابی باشد ـ باید به نحو انتقادی وبر پایه عمل انقلابی برخورد نمود.

کم کم راه خود را یافتم وبتدریج دورنمای روشن تری در برابر من گسترده می شد، به طوری که وقتی در سال ۱۹۲۷ به مناسبت فشار مالی (خرج تحصیل من فقط مبلغ ۵۴ تومان بود) از پاریس به شهر گرونوبل رفتم، خود را کمونیست ودر مسایل سیاسی صاحب نظر می دانستم. کم کم با سازمان دانشجویان کمونیست ارتباط یافته بودم، در جلسات مختلف دانشجویی شرکت داشتم ومحرمانه درحوزه حزبی فعالیت می کردم.

در این سال اطلاع یافتم که عمویم، سلیمان میرزا اسکندری، برای شرکت در مراسم دهمین سالگرد انقلاب اکتبر به مسکو دعوت شده است واز آن راه به فرانسه خواهد آمد. این خبر برای من، هم از نظر عقیده‌ای وهم از لحاظ شخصی، مسرت بخش بود؛ بویژه آن که اطلاع یافتم دونفر (سلیمان میرزا وفرخی یزدی مدیر طوفان) شخصاً از طرف حزب کمونیست اتحاد شوروی دعوت شده ودو نفر دیگر را دولت شوروی به انتخاب دولت ایران واگذاشته بود. اگر اشتباه نکنم یکی از منتخبین دولت ایران برای شرکت در این جشن علی دشتی بود ونفر دوم شیروانی مدیر روزنامهٔ میهن.

پس از آن که سلیمان میرزا در آغاز سال ۱۹۲۸ به پاریس آمد، اطلاع یافتم که وی پس از برگزاری مراسم جشن دهمین سالگرد انقلاب اکتبر سفری به برلین کرده وپس از یك ماه توقف در آنجا به همراه رفیقی به نام مرتضی علوی، به نمایندگی از جانب مردم ایران، در کنگره خلق های مورد ستم، که در بروکسل انعقاد یافته بود، شرکت نموده است.

سلیمان میرزا کتابی را که در باره چگونگی برگزاری این کنگره چاپ شده وحاوی نطق او وهم در باره اوضاع ایران بود برای مطالعه به من داد. آن را به دقت خواندم. دیدم نمایندگانی از احزاب وتمایلات مختلف سیاسی در این کنگره شرکت کرده‌اند، ولی قطعنامه‌های کنگره به اتفاق آراء به تصویب رسیده است. از او پرسیدم: این توافق چگونه انجام یافته است؟ گفت: مسئله اساسی کنگره این بود که دشمن مشترك خلق های عقب مانده امپریالیسم واستعمار است وبنابر این در مبارزه برای استقلال ملی وآزادی همه میهن پرستان این کشورها، صرف نظر از مسلك سیاسی وعقیده اجتماعی، وظیفه دارند با هم علیه استعمار متحد شوند، ولذا کلیه نمایندگان غیر کمونیست کشورهای دیگر وحتی آنها که دارای معتقدات دینی بودند، به همراه کمونیست ها وسوسیالیست ها یکدل به قطعنامه‌های کنگره رای دادند. مسئله تازه‌ای برای من مطرح شده بود. پس از اعتقاد راسخ به لزوم مرزبندی عقیده‌ای ومبارزه جدی ایدئولوژیك علیه مخالفان جهان بینی مارکسیسی، علل آن روزی من، اتحاد با آنان را مطلقاً نفی می کرد. آخر چگونه ممکن بود مبارزه واتحاد را با هم یك جا جمع کرد؟ با این وجود سکوت کردم ونزد خود تصمیم گرفتم که این مسئله را با رفقای کمونیست گرونوبل در میان بگذارم. از عموی خود پرسیدم: این مرتضی علوی که به همراه شما در این کنگره شرکت نموده کیست؟ یك دفعه مثل این که چیزی فراموش شده به خاطرش رسیده باشد، دست به جیب های خود برد ومانند کسی که دارد چیز گمشده‌ای را جستجو می کند، گفت: در برلین با یك عده جوانان خوب ملاقات کردم. واقعاً افکار روشنی دارند وبا حرارت تمام به کار مشغولند. از دیدن این جوانان لذت بردم وامیدوار شدم که نسل جوان ایران با وجود این شکست های متوالی، پرچم آزادیخواهی را به دور نینداخته وبا عزمی راسخ به کار مشغول است. مرتضی علوی هم یکی از بهترین آنهاست. دارم عقب همین نوشته می گردم. آنها آدرس خود را داده‌اند که به تو بدهم تا اگر خواستی با آنها مکاتبه بکنی. وسپس ناگهان به جستجوی خود پایان داد واز کیف بغلی خود کاغذ کوچکی را که روی آن فقط آدرسی نوشته شده بود بیرون آورده وبه من داد وگفت: شاید مفید باشد با این جوانان پاکیزه وفعال ارتباط بگیری. من که به شیوه عمل عموی خود آشنا بودم ومی دانستم که هیچ گاه او مستقیماً مسئله‌ای را به صورت امریانهی بیان نمی کرد وهمواره طوری مسایل را مطرح می نمود که شنونده خود از آن نتیجه مثبت بگیرد، از اظهارات او

دریافتم که وی جداً مایل است مرا با گروه دانشجویان برلین در ارتباط قرار دهد، بدون این که خواسته باشد از احترام بی پایانی که نسبت به او داشتم سوء استفاده کرده عملی را به من تحمیل کرده باشد. وقتی فردای آن روز به او گفتم که نامه‌ای به آدرس مذکور نوشته فرستاده‌ام، بدون آن که چیزی بگوید آثار خرسندی ورضایت از قیافه او نمایان بود.

این نامه سرمنشاء ارتباط من با گروه کمونیست های برلین گردید که مرتضی علوی ودکتر تقی ارانی از بهترین اعضاء آن به شمار می آمدند. علاوه بر این، آمدن سلیمان میرزا به پاریس برای من این فایده بزرگ را داشت که درجریان اوضاع سیاسی ایران قرارگرفتم. درواقع برای نخستین بار فرصتی دست داده بود که با عموی خود در باره اوضاع اجتماعی وسیاسی ایران بی پروا گفتگو کنم. می گویم «بی پروا» نه از آن جهت که گویا سلیمان میرزا حاضر به بحث در باره مسایل سیاسی نبود. بلکه برای آن که قبل از آمدن به اروپا در ملاقات هایی که خواه در منزل پدر بزرگ خواه در منزل خود سلیمان میرزا دست می داد، آنقدر اشخاص مسن تر از من گوش تا گوش می نشستند ودر باره مسایل گوناگون صحبت می کردند که مرا یارای مداخله نبود واگر گاهی هم به خود جرأت سئوالی می دادم، ولو این که جواب مرا قانع نمی کرد، به احترام عمویی که او را جانشین پدر خود می دانستم، سکوت می کردم.

باری، گفتگوهای ما، اگر چه به صورت پراکنده انجام می گرفت وجوابهای عمویم تا حدودی جنبه حکایت گویی داشت، معذلك اطلاعات فراوانی که در مورد اوضاع ایران آن روز وبویژه در باره رجال سیاسی آن زمان، دسته‌بندی های درون هیئت حاکمه، سر سپردگی بسیاری از آنان به سیاست استعماری انگلستان وسوابق هر یك می داد، به اندازه‌ای روشن کننده بود که حتی بعدها نیز در موارد بسیاری مورد استفاده من قرار گرفت.

ضمن همین گفت وشنودها بود که روزی جزوه چاپ شده‌ای را از چمدان خود بیرون آورد وبه من داد وگفت: این کتابچه را در برلین به دست آورده‌ام. مطالب بسیار جالبی در بارهٔ اوضاع کشور در آن نوشته شده که آموزنده است. چون متأسفانه نمی توانم آن را به ایران ببرم به تو می دهم. خیلی مفید بود اگر می شد از این کتابچه‌ها بنحوی به ایران فرستاد که به دست مردم برسد.

این جزوه، که متأسفانه عنوان آن را فراموش کرده‌ام، ولی خوب به خاطر دارم که در ابتدای آن نوشته شده بود «تقدیمی فریدون»، واقعاً نوشته جالبی بود. آن طور که به یاد دارم پس از آن که نابسامانی توده‌های مردم وفلاکت وبدبختی کشور را تشریح کرده بود، شرح مفصلی در باره سیاست استعماری انگلستان وغارتگری های وی، بویژه در مورد نفت جنوب (با ارقام واطلاعات جالب) داشت وسپس به داستان شاه شدن رضاخان به کمك سیاست استعماری انگلستان پرداخته وکسانی

را که در این ماجرا به او کمك کرده بودند افشاء می نمود. در پایان این جزوه کاریکاتوری در یك صفحه رسم شده بود که هرمی را نشان می داد. در قاعده هرم دهقانان وکارگران وتوده‌های مردم که زیر فشار قد خم کرده بودند می گفتند: مازحمت می کشیم. بلافاصله بالای سر آنها نظامی ها، مأمورین پلیس وامنیه قرار داشتند که با تازیانه وتفنگ «امنیت برقرار می کردند» وپس از آن مالکین واعیان بودند که بهره می بردند وسپس رجال سیاسی که به سلامتی پشتیبانان استعمارگر می نوشیدند. در راس هرم رضاشاه جلوس کرده بود ومی گفت: من بر این اوضاع سلطنت می کنم.[۱]

چندی بعد تعداد زیادی از این جزوه‌ها از برلین رسید وبه وسیله من به ایران فرستاده شد. ولی بعدها هرچه جستجو کردم نسخه‌ای از آن را باز نیافتم وغیر از آنچه ذکر شد چیز دیگری در باره محتویات آن به خاطرم نمانده است. همینقدر یاد دارم که بعد از برگشتن به ایران روزی در باره آن از عموی خود سئوال کردم. گفت: سرتیپ درگاهی رئیس شهربانی وقت پس از مراجعت من به شاه گزارش داده بود که این نوشته را سلیمان میرزا تهیه کرده است واجازه خواسته بود که مرا بازداشت کند. رضاشاه پرسیده بود آیا امضا هم دارد؟ درگاهی جواب منفی داده بود. دستور توقیف من داده شد، ولی در خانه من چندین بار تفتیش کردند، کتابها ونوشتجات مرا بردند وچون چیزی از این بابت نیافتند.به این اکتفا کردند که خانه ورفت وآمدهای مرا تحت نظر گیرند.

در مدت اقامت سلیمان میرزا در پاریس، بنا به تقاضای او، ملاقاتی با مارسل کاشن ـ دبیر کل آن روزی حزب کمونیست فرانسه وسردبیر روزنامه اومانیته ـ دست داد. در این ملاقات من به عنوان مترجم عموی خود شرکت داشتم. این ملاقات در محیط بسیار دوستانه‌ای انجام گرفت. کاشن، که از شرکت سلیمان میرزا در مراسم دهمین سالگرد انقلاب اکتبر ودر کنگره ملتهای مورد ستم استحضار داشت، با گرمی از او پذیرایی نمود وبه خاطر دارم که ضمن صحبت از جمله گفت: ما با رهبران احزاب سوسیالیست اروپایی، که به انقلاب وبه مارکسیسم خیانت کرده‌اند، شدیداً مبارزه می کنیم، ولی سوسیالیست ها ودمکرات های کشورهای مستعمره ووابسته، از جمله ایران را، یاران ومتحدین جنبش کارگری جهانی می دانیم وبرای آنان احترام عمیق قائلیم. سلیمان میرزا از این فرصت استفاده کرده پرسید: پس چرا در روزنامه اومانیته شرحی علیه حزب اجتماعیون ایران نوشته‌اند؟ مارسل کاشن تعجب کرد وبا اطمینان گفت: هرگز چنین خبری در روزنامه اومانیته نوشته نشده است. سلیمان میرزا نسخه‌ای از روزنامه طوفان را، که به مدیریت فرخی یزدی در تهران

---

۱. کاریکاتور فوق اقتباسی است از کاریکاتور مشابهی که توسط سوسیال دمکرات های روسیه، در سالهای پس از انقلاب ۱۹۰۵ روسیه، در باره نظام تزاری منتشر شده بود. (ویراستار)

منتشر شد وچنین خبری را درج کرده بود، از جیب بیرون آورد وبه کاشن داد. من آن خبر را عیناً ترجمه کرده به مارسل کاشن دادم. فوراً دستور داد شماره مورد استفاده طوفان وهمچنین شماره‌های یك ماه قبل وبعد آن را آوردند. مطلقاً چنین چیزی در آن نبود. سلیمان میرزا پیشنهاد کرد که در اومانیته این مسأله تکذیب شود. فردای آنروز شرحی مبنی بر تکذیب در روزنامه اومانیته تحت این عنوان «در ایران هم جاعلین یافت می شوند!» منتشر گردید.

چیز دیگری که از دوران اقامت عمویم در پاریس به خاطرم مانده، شرکت در دعوت ناهاری است که از جانب دکتر قدیمی، کاردار سفارت ایران در پاریس، به عمل آمده بود. در این ضیافت عده‌ای از شخصیت های ایرانی که در پاریس بودند نیز حضور داشتند. از میان همه آنها نام عباس اقبال وذکاءالدوله غفاری به خاطرم مانده است.

در پایان ناهار ذکاءالدوله نطقی ایراد کرد که ضمن آن با تمجید از سیاست انگلستان که مانع از نفوذ بلشویسم در ایران است وتجلیلی از تقی زاده، که آنوقت در لندن بود، اشاراتی به شرکت سلیمان میرزا در جشن انقلاب اکتبر نموده وخطاب به وی گفت: «از شخصی مانند شما که به وطنخواهی ودینداری معروف هستند، چنین کاری بعید است». سلیمان میرزا که از آغاز نطق ذکاءالدوله وتملق های وی از سیاست استعماری انگلستان سخت بر آشفته بود، پس از پایان اظهارات وی برخاست ودر پاسخ وی بدواً با شواهد وقرائن غیر قابل انکار سیاست استعماری وغارتگرانه انگلستان را در ایران فاش ساخت (بطوری که عده‌ای از مدعوین از جمله مرحوم عباس اقبال را به تحسین وتائید واداشت). سپس مطالبی گفت که عین آنها را به خاطر ندارم. ولی محتوی عمده آن بدین قرار بود: همه می دانند که من در زمان حکومت تزاری با چه شدتی علیه سیاست ظالمانه و تحمیلات اقتصادی وسیاسی آن دولت علیه سیاست استعماری روس وانگلیس نسبت به ایران واقدامات من در راس حزب دمکرات علیه نیروهای این دو دولت که خاك ما را بین خود تقسیم کرده بودند، بهترین شاهد این واقعیت است. ولی آن روز شما وامثال شما زیر پرچم این دو دولت سینه می زدید وعلناً مداخله آنان را علیه جنبش مردم طلب می کردید. اکنون که توده‌های مردم روسیه حکومت جابر تزاری را بر انداخته وتمام امتیازات اقتصادی وسیاسی تحمیلی به کشور ما را لغو کرده‌اند، یکباره وطن پرست شده و تحت عنوان دین ومذهب دست به دامن انگلستان، که بزرگترین دشمن اسلام ومسلمانان است، زده‌اید. خیر آقایان، نخستین شرط دینداری ووطن پرستی اقدام در جهت منافع توده‌های محروم ومظلوم است. به همین جهت امروز که مردم روسیه حکومت جابر را سرنگون کرده ودر همسایگی کشور ما دولتی به وجود آورده‌اند که با هرگونه ستمگری واستعمار مبارزه می کند، وظیفه همه وطن خواهان وآزادی طلبان ایران، اعم از هر

عقیده ومذهبی که دارند، این است که با اتکا به دوستی آنان شر استعمارگران انگلیسی را از سر مملکت ومردم ما بکنند. وظیفه‌ای که علی ابن ابیطالب در مقابل تمام دینداران قرار داده این است: کن للظالم خصمـاً وللمـظلوم عـونـا (خصم ظـالم ویـار مـظلوم بـاش)[1]. ولی تقی زاده‌هـا وکسانی مانند شما برای حفظ منافع خود با ظالمین استعمارگر انگلیسی همدست می شوند تا به مردم مظلوم ایران بیش از پیش ظلم روا دارند. این روش نه تنها وطن پرستی ودینداری نیست، بلکه خیانت وکافری است وآنگاه مرا ملامت می کنید که چرا دعوت دوستان مردم مظلوم ایران را پذیرفته‌ام. سکوت بهت آمیزی این مجلس را فرا گرفت وکم کم هر یك از مهمانان به عنوانی سالن مهمانی را ترك کردند ورفتند. من به اندازه‌ای تحت تأثیر اظهارات منطقی عموی خود رفته بودم که به محض خروج از مهمانخانه بی اختیار هر دو دست او را گرفته بوسیدم.

مرتضی علوی در زمستان سال ۱۹۲۸ برای ملاقات با من به پاریس آمد. مرتضی علوی، که از تعطیلات سالیانهٔ میلاد مسیح استفاده می کرد، تا اواسط ژانویهٔ ۱۹۲۹ در پاریس ماند. این ملاقات وآشنایی با علوی در زندگی سیاسی و فعالیت اجتماعی من تأثیر بسیار مثبتی باقی گذاشت. در واقع، پس از این ملاقات است که من وارد فعالیت سیاسی مستقیم در جهت ایران شده‌ام واز لحاظ سازمانی با گروه دانشجویان کمونیست ایرانی مقیم آلمان وبه طور غیر مستقیم با حزب کمونیست ایران مربوط گردیده‌ام.

مرتضی علوی از آن جمله افرادی بود که به محض نخستین برخورد وگفتگو تأثیر خود را در شنونده باقی می گذاشت. با چنان شور انقلابی، صراحت وصمیمیتی صحبت می کرد که ناگزیر شنونده را وادار به موضع گیری در باره خود او ومسایل مورد بحث می نمود. اطلاعات وسیع سیاسی ومعلومات مارکسیستی او در محیط دانشجویان ایرانی آن زمان، که هنوز این مسایل برایشان تازگی داشت، به شخصیت وکلام برجستگی ویژه‌ای می داد.

مرتضی علوی مسایل مهم سیاسی واجتماعی ایران را با چنان شور وهیجانی بیان می کرد وچنان منطق ساده وبرایی در استدلال به کار می برد که بی اختیار اعتماد واحترام شنونده را جلب می نمود. به خاطر دارم روزی در کافه‌دارکو (جنب عمارت سوربن) با حضور من بحثی میان او وعباس اقبال آشتیانی در باره اوضاع ایران درگرفت. عباس اقبال، که به حساب وزارت فرهنگ با مقام استادی برای مطالعات به فرانسه فرستاده شده بود، می کوشید وضع آن موقع ایران را با گذشته مقایسه نموده از آن غیر مستقیم به نفع رژیم رضاشاه نتیجه‌گیری کند. علوی به او گفت: آقای اقبال مسئله بر سر این نیست که آیا قناره کشیدن وشمع آجین کردن آزادیخواهان بهتر است ویا

---

۱. عین همین جمله از نهج البلاغه را سلیمان میرزا در صدر وصیت خود قرار داده است. (اسکندری)

تیرباران نمودن وپوساندن آنها در زندان. اساس مطلب در این است که آیا مردم ایران باید آزاد باشند وخود حکومت کنند یا استعمار خارجی واستثمار خان های فئودال وظلم دولت دست نشانده آنها را تحمل نماید. خوب است شما در مقام مقایسه با گذشته بدواً به این سئوال پاسخ گوئید که آیا وضع دهقانان ایران، یعنی اکثریت مطلق مردم ایران، با زمان ناصرالدین شاه ومظفرالدین شاه تفاوتی کرده است یا نه، واگر جواب منفی است موضع خود را در مسئله دهقانی صریحاً بیان نمائید. یا شما عقیده دارید که باید دهقانان صاحب زمین شوند واز قید رژیم خان خانی رهایی یابند ویا به عکس نظر شما این است که همین رژیم ارضی باقی می ماند ونیروی دولتی نیز همچنان در خدمت اربابان فئودال وبه پشتیبانی استعمار انگلستان توده‌های عظیم مردم را به تحمل این وضع رقت بار وادار نماید وهرگونه جنبش مردم را سرکوب سازد. بحث در این زمینه به طول انجامید وسرانجام عباس اقبال اذعان نمود که برای تحول اساسی جامعه ایران باید رژیم فئودال سرنگون شود وزمین بین دهقانان تقسیم گردد. وقتی این مطلب مورد پذیرش اقبال قرار گرفت، چه در مورد ماهیت ارتجاعی حکومتی ایران وچه درباره لزوم استقرار یك حکومت ملی ودمکراتیك، در برابر استدلالات منطقی مرتضی علوی گام به گام عقب نشست. در پایان این بحث مرتضی علوی گفت: آقای اقبال، اکنون که در این مسایل توافق داریم، در برابر هر کدام از ما وجداناً وظایفی مطرح می شود که بی اعتنایی به آنها عملاً به معنای همکاری با رژیم استبداد وبیدادگری است. بویژه شما، که دانشمندی از منشاء خلقی هستید (ظاهراً پدر عباس اقبال کارگر گرمابه بود)، لااقل باید دانش خود را در راه بیدار کردن وروشن کردن توده‌های خلق به کار برید، نه این که به عنوان دانشمند وادیب به گوشه‌ای بخزید وگوش های خود را در برابر فریادهای مردم ببندید. چند روز پس از این عباس اقبال را دیدم. گفت: این جوان دانشجو با چشمان ریز نافذش وقدرت استدلال وکلام پرشورش، چنان تأثیر در من نمود که یکی دو روز در باره مطالب او فکر می کردم. خدا کند بلایی سر او نیاورند. کاش در باره مسایل اجتماعی ایران چیزهایی می نوشت ومنتشر می کرد.

باری، مقصودم مختصر معرفی از شخصیت رفیق فقید مرتضی علوی، این کمونیست برجستهٔ ایرانی، بود، در معرفی او همین بس که دکتر تقی ارانی همواره او را به مثابه آموزگار وبهترین رفیق خود تلقی می کرد و در مذاکرات خصوصی با نگارنده اغلب از گفته‌های او یاد می نمود وفعالیت های اورا در آلمان واطریش وچکسلواکی می ستود.

مرتضی بسیاری از مسایل سیاسی وسازمانی را برای من مشخص ساخت. مرا از وجود گروه دانشجویان ایرانی، که در آلمان به فعالیت انقلابی جلب شده بودند، آگاه ساخت. ولی نام هیچ یك از آنها را فاش نکرد ودر قبال یکی از سئوالات من، که این گروه چند نفرند وچگونه

اشخاصی در درون آن فعالیت می کنند، گفت: در شرایط فعالیت مخفی هر قدر اطلاعات در باره نام ونشان افراد دیگر کمتر باشد، خطر برای سازمان کمتر است. فعلاً من با تو در ارتباط هستم واگر لازم باشد، با علامت مشخص رفیق یا رفقای دیگری با تو ارتباط خواهند گرفت. آدرسی به من داد وقرار شد از آن پس مکاتبات من با گروه دانشجویان کمونیست آلمان از آن طریق انجام گردد. مهمترین وظیفه من این بود که بحث در باره مسایل سیاسی واجتماعی ایران را به میان دانشجویان ایرانی مقیم فرانسه ببرم وتدریجاً افراد شایسته‌ای را که آماده فعالیت سیاسی باشند به کار انقلابی جلب کنم ونیز مرتباً اخبار دانشجویی واطلاعاتی را، که از ایران می رسید، به آدرس معین شده بفرستم. با ورود نخستین دسته‌های دانشجویان اعزامی دولتی رفته‌رفته بر تعداد ایرانیان مقیم شهرهای مختلف فرانسه واز جمله پاریس وگرونوبل (محل تحصیل نگارنده) افزوده می شد و وامکانات بیشتری برای کار سیاسی در میان آنان به وجود می آمد. اکثر دانشجویان اعزامی از طبقات متوسط اجتماع ایران بودند وتمایل به افکار ترقیخواهانه در میان آنان کم نبود. ولی از طرفی به مناسبت همین منشاء طبقاتی واز سوی دیگر به علت این که از لحاظ مالی (خرج تحصیل) وابسته به سفارت ایران واداره سرپرستی بودند ونیز تا حد معینی تحت تأثیر عوامفریبی های نخستین دوران رژیم رضاشاهی قرار داشتند، در برابر افکار انقلابی از خود دودلی وتردید نشان می دادند واکثر آنها هم که نظراً این اندیشه‌ها را می پذیرفتند، از کار عملی سیاسی شانه خالی می کردند. در عین حال اداره سرپرستی و سفارت ایران نیز بیکار ننشسته بودند. اسماعیل مرآت رئیس اداره سرپرستی وعلاء وزیر مختار ایران، که هر دو از سرسپردگان پر وپاقرص امپریالیسم انگلستان ورژیم رضاشاهی به شمار می رفتند، با دادن انواع امتیازات مالی وتحصیلی برخی از دانشجویان را به عاملین خود تبدیل نموده آنها را به خبرچینی در محیط دانشجویی ترغیب می کردند. اداره سرپرستی به کمك پلیس وکارمندان موسسات فرهنگی فرانسه مکاتبات، رفت وآمد ومراودات دانشجویان را تحت نظر گرفته بود وبدینسان می کوشید تا از رسوخ «افکار مخرب» در میان دانشجویان جلوگیری به عمل آورد.

در چنین شرایطی اجرای وظیفه‌ای که به من واگذار شده بود دشوار می نمود. من خود در کارهای سازمانی تجربه‌ای نداشتم وچون دست تنها هم بودم کوشش های اولیه نتیجه زیادی به بار نمی آورد، ولی با وجود این دلسرد نمی شدم واز هر امکانی برای کشاندن مباحثات دانشجویی به مسایل سیاسی روز ایران استفاده می کردم. این مباحثات، که اکثراً در کافه مرکزی شهر گرونوبل به دور یك پیاله شیر قهوه انجام می گرفت وگاه به صورت مناظرات جدی در می آمد، این فایده را در بر داشت که ضمن اظهارنظر در باره مسایل مختلفه، دانشجویان را وادار به موضعگیری واستدلال

می کرد وخودبه‌خود آنها را به اندیشیدن در امور سیاسی واجتماعی کشور وامی داشت. تدریجاً دوجناح متمایز فکری بین دانشجویان ایرانی مقیم گرونوبل مشخص گردید. از یکسو جناح هواداران نظام موجود واز سوی دیگر جناح دانشجویان ضد استعمار ومخالف رژیم دیکتاتوری. اکثریت دانشجویان (در آن هنگام تقریباً ۶۰ نفر دانشجو در شهر گرونوبل تحصیل می کرد) در جهت اخیر اظهارنظر می کردند وفقط عده معدودی از اشراف زادگان، مانند علی امینی (نخست وزیر اسبق) وبرادرانش وهرمز پیرنیا (پسر مشیرالدوله) وهمچنین وابستگان به سفارت ایران واداره سرپرستی از قبیل عبدالله ریاضی وغلامرضا کیان، علناً از نظم موجود طرفداری می کردند. البته این افکار هنوز ناپخته وبی شکل بود وگرایش های گوناگون در آن راه داشت. ولی نفس خود پدیده برای فعالیت من راهنمای پربهایی بود، زیرا جهت اصلی کوشش های تبلیغی را نشان می داد وبدینوسیله تدریجاً تشخیص آماده‌ترین وشایسته‌ترین افراد را امکان پذیر می ساخت. چنان که به مرور توانستم برای کار تبلیغی وسازمانی متحدین وهمکاران نسبتاً جازمی تهیه کنم. اگر چه برخورد این افراد نسبت به مارکسیسم وسوسیالیسم هنوز جنبه فضل فروشانه وروشنفکرانه داشت وگاه تردیدها ودودلی هایی در مورد این یا آن مسئله در میان آنها راه می یافت، معذلك یاوری آنها در انجام پاره‌ای امور مربوط به وظیفه من بسیار سودمند بود. در واقع به وسیله این دوستان اطلاعات بسیاری در مورد شیوه کار ادارهٔ سرپرستی، دستورهای سفارت ایران راجع به دانشجویان وسیاستی که در باره آنها، در ارتباط با مقامات فرانسوی، اعمال می شد به من می رسید ونیز برخی از اقدامات که برای انجام وظایف سازمانی محوله به من لازم بود، واز لحاظ پنهان کاری مصلحت نبود مستقیماً به آن مبادرت ورزم، به وسیله آنان انجام می گردید.

مکاتبه با رفقای برلین مرتباً ادامه داشت ودر باره مسایل مهم رهنمودهای لازمه به من می رسید واین خود برای پیشرفت امور کمك موثری بود. اکثر این نامه‌ها به آدرس شخصی به نام «داراب» ارسال می گردید ونامه‌هایی که به من می رسید، اغلب به امضا وخط مرتضی علوی وگاه با امضا «داراب» بود. من گمان می کردم داراب نام مستعار مرتضی علوی است ولی بعدها در ایران به وسیله دکتر ارانی دانستم که امضای مزبور از آن شخص دیگری بوده است از اهل گیلان که، بنابه گفته دکتر ارانی، وی از لحاظ تئوری مارکسیسم لنینیسم مطلع ترین افراد گروه دانشجویان برلین به شمار می رفته وظاهراً مرتضی علوی ودکتر ارانی بدواً به وسیله او به کمونیسم گرائیده‌اند.[۱]

---

۱. بطوری که از دکتر ارانی شنیده‌ام، احمد داراب در مراجعت به ایران بازداشت شده وسخت مورد شکنجه قرار گرفته وبرخی اطلاعات به پلیس داده وپس از هفت یا هشت ماه مرخص شده است. نظر دکتر ارانی این بود که احمد

←

در اواسط سال ۱۹۳۰ برای نخستین بار نامه‌ای به امضای تقی ارانی از برلین رسید، که من آن را باز تا مدتی یکی از نام های مستعار مرتضی علوی می پنداشتم. ولی بعداً دانستم رفیق دیگری است که به جای مرتضی علوی مامور مکاتبه با من شده است. باری، رفقا به وسیله این نامه به من اطلاع دادند که در میان دانشجویان اعزامی دو دانشجو، یکی به نام رضا رادمنش ودیگری فتاحی، به فرانسه آمده‌اند که لازم است هرچه زودتر با آنها ارتباط برقرار نمایم. چون صلاح نبود مستقیماً به اداره سرپرستی مراجعه کنم، آدرس آنها را به وسیله یکی از دانشجویانی که با من همکاری داشت بـه دست آوردم. بـه محض یـافتن آدرس نـامـه‌ای بـه رفیق رادمنش، کـه در شهـر «کـان» تحصیـل می کرد، نوشته سربسته به وی اطلاع دادم که از جانب رفقا توصیه شده است که با هم مربوط شویم. به زودی پاسخ نامه رسید ودر تابستان همان سال ملاقات در شهر گرونوبل دست داد وقرارهای لازم با وی گذاشته شد. اما چون فتاحی در دبیرستان تورنون (واقع در استان آردش) تحصیل می کرد، و می دانستم که به دستور اداره سرپرستی نامه‌های محصلین دبیرستان را بدواً باز می کنند و می خوانند، ناگزیر از آن بودم که برای ارتباط با وی خود سفری به تورنون بکنم. این مسافرت در معیت یکی از دانشجویان همکار انجام یافت.

ملاقات با فتاحی به خودی خود مهم نیست. زیرا این شخص پس از مراجعت به ایران در لجن زار خیانت وهمکاری با پلیس غلتید، به طوری که حتی در محاکمه ۵۳ نفر دادستان به اظهارات او در شهربانی علیه برخی از متهمین واز جمله علیه نگارنده استناد نمود. ولی این ملاقات موجب شد که من برای نخستین بار با عبدالحسین نوشین، که به همان دبیرستان برای آموختن زبان فرانسه فرستاده شده بود، آشنایی یافتم واز افکار ترقی خواهانه وی آگاه شدم. واز سوی دیگر ارتباط با فتاحی حوادثی پیش آورد که اداره سرپرستی وسفارت ایران به فعالیت سیاسی من پی برد ومشکلات زیادی در کار آینده ما ایجاد نمود.

→

داراب فقط ضعف به خرج داده ولی خیانت نکرده است. زیرا، مثلاً نام کسانی را که در برلین با او همکاری سیاسی داشته‌اند، از جمله خود دکتر ارانی، را فاش نساخته ودر باره نگارنده نیز اطلاعی به پلیس نداده است. احمد داراب پس از رهایی از زندان به کمك غلامحسین فروهر (که در آلمان او را در دوران تحصیل می شناخته) در وزارت دارایی کار گرفته بود. پس از انتشار نخستین شماره *دنیا*، روزی، که به همراه دکتر ارانی برای کاری به وزارت دارایی می رفتیم او را در خیابان دیدیم. ارانی مرا به او معرفی کرد. وی دست مرا فشرد وبه دکتر ارانی گفت: مجله *دنیا* را خواندم، تبریك می گویم. این مجله دوران ساز است. پس از آن که او رفت دکتر ارانی کمی ناراحت شد وگفت: مبادا راز مجله *دنیا* را پیش پلیس فاش سازد. حوادث بعدی نشان داد که اطلاعی هیچ گاه به شهربانی داده نشده. به همین دلیل مجله *دنیا* نیز تا دو سال بدون وقفه انتشار یافت وفقط طی جریان ۵۳ نفر ماهیت مجله *دنیا* برای پلیس روشن شده است. (اسکندری)

داستان از این قرار است که فتاحی برای تأمین ارتباط مرتب بین ما وارسال مطبوعات وکتب کمونیستی، که در آن هنگام در تورنون فروخته نمی شد، آدرس خود را پست تورنون معین نمود وقرار شد نامه‌ها ونشریات وکتب به این آدرس فرستاده شود ووی آنها را به نوشین نیز برساند. من نیز پس از مراجعت به گرونوبل مرتباً با وی مکاتبه کرده کتب ونشریات حزب کمونیست فرانسه را به همان آدرس برای وی می فرستادم. ظاهراً فتاحی دو هفته یا بیشتر به پست مراجعه نکرده ودر نتیجه اداره پست، که می دانست خارجیان مقیم این محل کوچك در تنها دبیرستان آنجا تحصیل می کنند، بسته مطالبه نشده را به دبیرستان می فرستد. مدیر مدرسه هم، بنابر دستوری که داشت، فتاحی را خواسته در حضور او بسته را باز کرده، چون اسم وآدرس من نیز در پشت آن نوشته بود، کتابها را ضبط وعیناً به ضمیمه نامه‌ای به اداره سرپرستی می فرستد. شرح جریان را فتاحی خود به من اطلاع داد واظهار نگرانی نمود. من نیز بلافاصله ارسال کتب ونشریات را قطع کردم. چندی نگذشت [که] بخشنامه‌ای محرمانه به دانشجویان دولتی مقیم گرونوبل رسید، که ضمن آن اداره سرپرستی آنها را از معاشرت با ایرج اسکندری، که دارای افکارخانه برانداز اشتراکی است، بر حذر داشته دستور داده بود که هرگاه نشریاتی از این قبیل به آنها رسید نخوانده! به اداره سرپرستی پاریس بفرستند. ولی چند نفر از دانشجویان ترقیخواه، که از خواندن این بخشنامه سخت بر آشفته بودند، با وجود تاکید سرپرستی در محرمانه نگاهداشتن آن، به محض وصول، نسخه‌هایی از آن بخشنامه را در اختیار من گذاشتند وبه عکس بر میزان همکاری و همبستگی خود با من افزودند. بی مناسبت نیست متذکر شوم که پس از شهریور ۱۳۲۰ وتاسیس حزب توده ایران، فتاحی مکرراً برای عضویت در حزب توده ایران کوشش کرد وچون خیانت او در جریان دادرسی ۵۳ نفر آشکار شده بود، تقاضاهایش پذیرفته نشد. سپس وی امتیاز روزنامه‌ای به نام دماوند گرفت ودر نخستین شماره‌های آن عکس بخشنامه اداره سرپرستی را، به گمان پرونده‌سازی علیه من، منتشر ساخت. به خاطر دارم که در روزنامه رهبر، ارگان مرکزی حزب، پاسخ دندان شکنی به او داده، نوشته‌ام که وجود چنین بخشنامه‌ای از جانب سفارت ایران نه تنها اتهامی نیست بلکه مایه افتخار من است. وی دیگر دم فرویست ودر پی بند وبست ها وبنگاه معاملات ملکی خود رفت.

در ژانویه ۱۹۳۱ ضمن نامه‌ای، رفقا از آلمان به من خبر دادند که به زودی «کنفرانسی از محصلین انقلابی ایران در اروپا» در شهر کلن تشکیل می شود ولازم شمرده بودند که من نیز در آغاز فوریه خود را به نقطه معینی در شهر کلن معرفی نمایم تا ترتیب شرکت من در کنفرانس داده شود. با وجود مساعی فراوانی که من برای مسافرت به آلمان وشرکت در کنفرانس به کار بردم، شهربانی فرانسه بدون ذکر هرگونه دلیل با سماجت شگفت انگیزی از ویزا دادن به من سرباز زد.

ناگزیر مراتب را به رفقا نوشته با تاسف بسیار از عدم امکان مسافرت به آلمان عذر خواستم. بعدها معلوم شد که سفارت ایران در آلمان، به نحوی که بر من روشن نیست، از تدارك آن کنفرانس مستحضر شده مراتب را به سفارت ایران در پاریس اطلاع داده وسفارت نیز از پلیس فرانسه خواسته است که از دادن هرگونه ویزا به دانشجویان ایرانی برای مسافرت آلمان خودداری نماید.

باری، در اوایل ماه فوریه ۱۹۳۱ کنفرانس دانشجویان انقلابی ایران در شهر کلن تشکیل گردید ویك سلسله تصمیمات سیاسی وتشکیلاتی اتخاذ کرد. در پایان کنفرانس اعلامیه‌ای خطاب به «محصلین ایرانی وتوده دهاقین وکارگران و عموم هموطنان آزادیخواه ایران» به تصویب رسید که در جریان ماه فوریه چاپ ومنتشر شد. در اعلامیه مزبور پس از بیان وضع توده‌های زحمتکش وتحلیل مختصری از اوضاع سیاسی واقتصادی آن زمان ایران، از جمله خطاب به دانشجویان چنین گفته شده بود: [۱]

> محصلین ایرانی!! در دنیای امروزه در تمام ممالك زیردست هر جا که نهضت آزادی برپاست محصلین با عشق سرشار وشور انقلابی برای تحصیل آزادی ومبارزه با تسلط اجنبی علمدار بوده مقام رهبریت را دارا هستند... ایران ما هم یك مملکتی است زیردست وعقب مانده که تحت تسلط اجنبی است. شایسته محصلین ایرانی نیست که از نایره نهضت آزادی که در ایران امروز دامن می زند کناره‌جویی نموده یا آن که عامل ارتجاع باشند. منظور حکومت جابرانه رضاخان این است که از بین شماها برای خود مزدور وغلام بچه تهیه نماید. ثابت کنید که شماها سرباز آزادی هستید نه غلام ارتجاع. توده زحمتکش ایران که امروز برای مبارزه با اصول غارتگری فئودالیزم وتسلط اجنبی با خون خودبازی می نماید هر محصل با شرفی را که حاضر است صادقانه در راه آزادی قدم بزنند با آغوش باز می پذیرد...

در پایان اعلامیه چهار شعار زیرین داده شده است:

> محو باد حکومت استبدادی رضاخان وتسلط ملاکین!
> محو باد اصول فئودالی وتسلط امپریالیسم انگلیس!
> زنده باد انقلاب زحمتکشان ایران!
> زنده باد جمهوری کارگران ودهاقین ایران!

این اعلامیه، که نسخه‌های متعددی از آن در مدت کوتاهی برای من فرستاده شد، در میان دانشجویان ایرانی، به سرعت پخش گردید ومباحثات پرشوری را بین دانشجویان ایرانی مقیم فرانسه برانگیخت. اداره سرپرستی وسفارت به دست وپا افتادند وعمال وجاسوسان آنها از هر طرف به حرکت در آمدند تا مقصر یا «مقصرین» را بشناسند وبه وسیله دستگاه پلیس فرانسه مورد تعقیب قرار دهند ولی چون این اوراق به آدرسهایی که من قبلاً تهیه کرده فرستاده بودم، هم از شهرهای

---

۱. عین عبارت اعلامیه از روی متن اصلی که در دست است نقل شده. (اسکندری)

مختلف فرانسه وهم از آلمان وبلژیك وسوئیس برای دانشجویان ارسال می شد، برای پلیس فرانسه وسفارت ایران امکان آن که فرد مشخصی را متهم سازند نبود، بویژه آن که برای دانشجویان گرونوبل وبه نام خود من نیز اعلامیه‌ها از کشورهای خارج رسیده بود وبنابر این سوءظن اداره سرپرستی وسفارت ایران نسبت به من وچند نفری که در این مورد همکاری کرده بودند برای پلیس فرانسه بی دلیل می نمود. بنابر تصمیم کنفرانس کلن اعتراض نامه‌ای علیه بازداشت وشکنجه زندانیان سیاسی به زبانهای فرانسه، انگلیسی وآلمانی برای تمام جراید اروپا فرستاده شده بود که گمان می کنم در روزنامه اومانیته پاریس نیز چاپ ومنتشر گردید.

انتشار روزنامه پیکار (نخستین شماره ۱۵ فوریه ۱۹۳۱)، که از طرف گروه کمونیستهای ایرانی در آلمان مخفیانه اداره می شد، خشم سفارت ایران واداره سرپرستی را برانگیخت. بویژه پس از آن که نام برخی از جاسوسان سفارت ایران بوسیله پیکار افشا گردید وپرده از روی اقدامات ضد انسانی اداره سرپرستی نسبت به دانشجویان برداشته شد.

بیش از پیش احساس می کردم که اعمال من تحت مراقبت پلیس فرانسه قرار گرفته است. به همین جهت حتی المقدور از آدرس های دیگری برای دریافت نامه و انتشارات از آلمان استفاده می نمودم ونیز به شهرهای دیگر فرانسه، از جمله لیون، مارسی ومون پلیه ودهکده‌های آلپ، مسافرت کرده ونشریات را از آن نقاط می فرستادم ویا آدرس برخی از دوستان نزدیك، بویژه فرانسویان، را بدین منظور مورد استفاده قرار می دادم.

کار بالا گرفته بود. انتشار وتوزیع مرتب پیکار شور وهیجانی در میان جوانان دانشجو ایجاد نموده بود. برخی از عمال سفارت انگشت نما شده مجبور بودند از شهر محل اقامت خود نقل مکان کرده به پاریس بروند. دانشجویان با جرأت بیشتری نسبت به سرپرستی هم برای این که زهر چشمی از دانشجویان بگیرد وآنها را سرجای خود بنشاند، بورس تحصیلی چند نفر را با سر وصدا قطع کرده برخی از آنها را به ایران روانه نمود. ولی عین این اخبار در شماره بعدی پیکار انعکاس می یافت وبیشتر اداره سرپرستی را دچار حیرت وگیجی می نمود.

سرانجام روزی احضاریه‌ای از اداره شهربانی فرانسه برای من رسید. مدتها بود که رفقای فرانسوی در این مورد به من هشدار باش داده بودند وبنابر این برایم غیر منتظره نبود. هنگامی که وارد اطاق کارآگاه شدم، بلافاصله تعدادی نشریات فارسی که روی میز بود جلب نظر مرا کرد. دانستم که موضوع بازجویی از چه مقوله است، ولی خود را به نادانی زده با خونسردی گفتم: با کمال تعجب احضاریه‌ای دریافت کرده‌ام، گمان می کنم اشتباه شده باشد، زیرا تا کنون مرا با شهربانی سر وکاری نبوده‌است. کارآگاه مرا ورانداز کرده گفت: گذرنامه خود را بدهید. وقتی گذرنامه مرا دید که

در صفحه اول آن نوشته بودند: «پرنس ایرج اسکندری» خود را جمع وجور کرده با ادب تمام گفت: خواهشمندم بفرمایید بنشینید وسپس پرونده‌ای را که در پیش داشت زیر ورو کرد وباز یك بار دیگر سئوال کرد: شما خود آقای اسکندری هستید؟ وقتی جواب مثبت شنید، برخاست وبا معذرت گفت: چند دقیقه تأمل کنید، بر می گردم. واز اطاق خارج شد. وقتی در بسته شد، دزدانه نظری به مطبوعات فارسی روی میز انداختم. روی برچسب آدرس نام عبدالله ریاضی (رئیس مجلس اسبق) نظر مرا به خود جلب کرد. معلوم بود که بنابه معرفی سفارت ایران، وی پیکاری را که به آدرسش از آلمان رسیده بود به شهربانی تحویل داده ویا شاید از اداره سرپرستی برای پلیس فرستاده شده بود.

باری، کارآگاه مراجعت کرد واین بار با احترام تمام گذرنامه را به من پس داد وگفت: ببخشید، ظاهراً اشتباهی رخ داده است، ولی اجازه بدهید چند سئوال از شما بکنم. من هم جواب دادم: البته مختارید، ولی توجه داشته باشید که من ساعت ۱۰ باید به دانشکده بروم ووقت زیادی ندارم. سئوال کرد: این روزنامه‌ها را (اشاره به مطبوعات فارسی روی میز) شما می شناسید؟ نظری انداخته گفتم: بله می شناسم زیرا برای من هم می رسد. گفت: در کجا چاپ می شود وچه اشخاصی آن را چاپ می کنند؟ از چه قبیل نظریاتی در آن اشاعه می دهند؟ گفتم: محل چاپ روزنامه پیکار در بالای خود روزنامه نوشته شده است، ولی از مجموع مطالبی که در آن درج می شود، اینطور استنباط می کنم که آنها با رژیم موجود در ایران موافقت ندارند، از این که آزادی عقیده ونوشتن وانتخاب کردن وجود ندارد ناراضی هستند ومی گویند باید رژیم فئودالی لغو شود واز جمهوریت هم طرفداری می کنند. ولی چه اشخاصی این مطالب را می نویسند، بر من مجهول است. گفت: این حرفها که بد نیست. کشور ما هم جمهوری است. پس چرا سفارت ایران مدعی است روزنامه پیکار تبلیغ کمونیستی می کند؟ گفتم: آن را باید از خود سفارت بپرسید. لابد ترجمه‌ای هم از روزنامه‌ها برای شما فرستاده‌اند، خودتان می توانید قضاوت کنید. گفت: نه ترجمهٔ تمام روزنامه‌ها را نداده‌اند. فقط برخی مطالب که در باره شاه ایران نوشته شده ترجمه کرده، برای وزارت خارجه فرستاده وتقاضای تحقیق کرده‌اند وادعا می کنند که شما در توزیع این نشریات دخالت دارید. لبخندی زده گفتم: رسیدگی به این ادعا آسان ودلیل نادرستی آن موجود است. زیرا نشریات در آلمان چاپ می شود واز خارجه به آدرس دانشجویان، از جمله خود من، می رسد. بنابر این چنین ادعایی که گویا من با اشخاص دیگری این نشریات را توزیع می کنم، خنده‌آور است. گفت: بلی، درست است. برای ما هم این ادعا تعجب آور است واصولاً به فرض این که محتوای نشریه کمونیستی هم باشد وکسانی هم در فرانسه آن را برای دیگران بفرستند، بنابه قوانین جاری فرانسه جرم تلقی نمی شود وقابل تعقیب هم نیست. ولی یك سئوال برای ما می ماند وآن

این است که: چرا سفارت ایران با شخص شما مخالف است؟ گمان نمی کنید ملاحظات سلسله‌ای وخانواده‌ای در بین باشد؟ سئوال مضحکی بود ودر عین حال نشان می داد که عنوان «پرنس» گذرنامه من کار خود را کرده وادعای سفارت ایران در مفهومی که آنها از عنوان پرنس دارند نمی گنجد وبدون اطلاع از انقلابیونی که در ایران عنوان شاهزادگی دارند علی آباد را هم شهری انگاشته مرا هم در اعداد اعضای خاندان سلطنتی قاجار، که دولت فرانسه علیرغم سیاست انگلستان مورد پناه قرار داده بود، به حساب می آورد! کارآگاه سکوت ممتد مرا حمل بر موافقت نمود وگفت: البته شما مختارید که به این سئوال پاسخ نگویید. مطلب برای ما روشن است. از این زحمتی که به شما داده‌ایم، معذرت می خواهیم. وبرخاست وبا گرمی دست مرا فشرد.

چندی از این بازجویی نگذشته بود که خبر توقیف پیکار وتبعید مرتضی علوی به من رسید. رفقا نوشته بودند که فرزین، سفیر وقت ایران در آلمان، تحت این عنوان که مندرجات روزنامه پیکار توهین به پادشاه ایران است، از مقامات آلمانی خواسته بود که از انتشار این روزنامه جلوگیری نمایند. از سوی دیگر چون بنا به دستور رضاشاه کلیه کارشناسان آلمانی که در ایران کار می کردند بر کنار شده وبرخی از قراردادهای اقتصادی ومقاطعه‌کاریهای آلمانی فسخ شده بود، دولت آلمان، با این که ناشر روزنامه یك نفر آلمانی (دکتر کارل ونر)[1] وقانوناً تقاضای دولت ایران مردود بود، مصلحت خود را در این دیده بود که برای ارضای دولت ایران روزنامه پیکار را توقیف نمود، مرتضی علوی را تبعید نماید. ولی کار به این سادگی نگذشت. جراید دمکراتیك آلمان، بویژه روزنامه برلین آم مورگن، مقالات شدیدی علیه رضاشاه ورژیم آن منتشر کرده ودولت آلمان را متهم به خوش خدمتی نسبت به «دیکتاتور شرق» نموده، لغو توقیف پیکار و بازگشت علوی را به‌آلمان خواستار شدند. فرزین یادداشت دیگری به دولت آلمان داده تقاضای تعقیب این روزنامه را نیز نمود. البته کار آسان نبود، زیرا هنوز محاکم وقضات آلمانی استقلالی داشتند واز اختیارات قانونی معینی برخوردار بودند ودولت آلمان با یك جنبش بسیار نیرومند طبقه کارگر دست به گریبان بود. رفقا مرتباً مرا در جریان وقایع قرار می دادند. از این پس نامه‌ها به امضای تقی ارانی بود. مرتضی علوی نیز که به وین رفته بود نامه‌ای به من نوشت ومرا از جریان تبعید خود مستحضر ساخت. در این نامه بویژه توصیه‌های مؤکدی به من شده بود که تا سرحد امکان اقدامات خود را تنهایی انجام دهم واز هر عملی که بتواند بهانه‌ای به دست دولت ایران برای اخراج من از فرانسه بدهد بپرهیزم.

چند ماهی نگذشت که روزنامه نهضت، که ناشر وسردبیر مسئول آن یك نفر آلمانی به نام اریش

1. Dr. K. Wehner

رینکا بود، بین دانشجویان توزیع شد (مارس ۱۹۳۲) . در شماره اول این روزنامه خبری تحت عنوان «توهین» به اعلیحضرت شاهنشاهی به مضمون زیر منتشر شده بود:

به طوری که جراید آلمانی خبر می دهند، سر انجام محکمه برلین برای محاکمه مدیر جریده آلمانی برلین آم مورگن وچند نفر دیگر به اسم توهین به شاه ایران تصمیم قطعی اتخاذ نموده است ودر آتیه نزدیکی محاکمه شروع خواهد گردید. از قرار اطلاع حاصله جریده فوق الذکر ومحافل ایرانی مصمم هستند برای ثبوت نظریات خود تمام اسناد ومدارك لازمه را به محکمه ارائه بدهند. جراید آلمانی شروع این محاکمه را با کمال کنجکاوی تعقیب می نمایند.

شرح جریان این دادرسی، که چهارم آوریل ۱۹۳۲ در برلین آغاز شد، مفصل است واز حدود این نوشته خارج می شود. این نکته شایان توجه است که بر خلاف انتظار سفارت ایران جریان دادرسی مبدل به محاکمه رضاشاه ورژیم ایران گردید. رفقای ما نه تنها فاکت های غیر قابل انکاری را از وضع قرون وسطایی مردم زحمتکش ایران، از استبداد رژیم حکومت مطلقه رضاشاه، بازداشت ها، شکنجه‌ها، اعدام ها، بی قانونی ها وفساد وتباهی رژیم در برابر دادگاه گستردند، بلکه از شهادت فرخی یزدی مدیر طوفان، که در دورهٔ ششم قانونگذاری نماینده مجلس بود ودر روزهای آخر آن دوره نطق مفصلی علیه بیدادگری رژیم نموده واز ایران بنحو اسرارآمیزی گریخته وبه آلمان رسیده بود، استفاده شایانی نمودند. شهادت وی، مانند نماینده مجلسی که برای حفظ جان خود مجبور به جلای وطن شده است، تاثیر فراوانی در دادگاه نمود. پس از شور کوتاهی، دادگاه حکم برائت کلیه متهمین را صادر نمود ورئیس دادگاه به خبرنگاران گفت: بهتر است دستور تبعید مرتضی علوی از آلمان نیز لغو گردد.

با وجود کوشش های مقامات دولتی آلمان برای جلوگیری از نشر اخبار این دادرسی، پیروزی پیکار وشکست شاه در تمام مطبوعات آلمان منعکس گردید. تیمورتاش (وزیر دربار)، که در اروپا بود واز نزدیك جریان دادرسی را تحت نظر داشت، پس از صدور حکم دادگاه فوراً به ایران بازگشت. آنچه بیشتر او را برآشفته ساخت اعلامیه‌ای بود که هنگام اقامتش در پاریس به زبان فرانسه انتشار یافت وضمن آن جنایت گذشته او ـ از قبیل آدم کشی هایی که در زمان استانداری خود در گیلان مرتکب شده بود، همکاری نزدیك او با امپریالیسم انگلستان، مسئولیت مهم او در اختناق وسلب آزادی های دمکراتیك در ایران وهمچنین بی عصمتی ها ورسوایی هایی که در سمت وزارت دربار پهلوی به بار آورده است ـ بر ملا شده بود.

چیزی نگذشت از ایران خبر رسید که وزارت دارایی پنجاه وچهار تومان ماهانه مرا قطع کرده است. به سفارت ایران در پاریس نامه‌ای نوشته وبه این تصمیم غیر قانونی دولت اعتراض کرده

وتوضیح خواستم. جوابی از علاء وزیر مختار ایران رسید که نوشته بود: در باره حقوق خودتان باید به ایران مراجعه کنید وکاری از سفارت ساخته نیست. بعدها هم که به ایران رفتم وبه اسناد پرونده خود در وزارت دارایی مراجعه کردم، معلوم شد که تیمورتاش در بازگشت خود به ایران شخصاً دستور داده است که حقوق مرا قطع کنند. چون تیمورتاش مرا شخصاً نمی شناخت، مسلم است که سفارت واداره سرپرستی مرا عامل اساسی اقداماتی معرفی کرده‌اند که در فرانسه جریان داشت وبویژه مرا نویسنده اعلامیه‌ای که علیه شخص تیمورتاش منتشر شده بود گزارش داده‌اند.

شرح این که مدت یك سال با قطع حقوق چگونه در فرانسه زیسته‌ام، نیازی به نوشتن ندارد. فقط باید بگویم که فشار مالی مرا مجبور ساخت که هنوز رساله دکترای خود را دفاع نکرده به ایران مراجعت کنم. رفع این نقیصه تحصیلی فقط در سال ۱۹۴۸، هنگام اقامت مجدد در فرانسه، میسر گردید.

در جریان آخرین سال دانشجویی ام در فرانسه، چند شماره مجله ستاره سرخ، که در وین چاپ می شد، به وسیله مرتضی علوی به من رسید وتوزیع شد. این مجله دیگر یك نشریه دانشجویی نبود، بلکه به صورت یکی از ارگان های حزب کمونیست ایران منتشر می شد وجنبه تحلیلی وتئوریك وسیاسی داشت وتقریباً می توان گفت که نقش کنونی مجله دنیا را به عهده گرفته بود. روزنامه پیکار پس از توقیف در آلمان، طی سال ۱۳۱۱، چند شماره به صورت پلی کپی در شهر وین چاپ ومنتشر شده بود. در آن هنگام من دیگر به ایران بازگشته بودم وارتباطم با گروه دانشجویان کمونیست ایرانی مقیم خارج قطع شده بود، زیرا مرتضی علوی به اتحاد شوروی رفته ودکتر ارانی نیز به ایران مراجعت کرده بود.

این مطلب را نیز ناگفته نگذارم که پس از توقیف پیکار یك یا دو شماره نشریه‌ای پلی کپی شده به نام بیرق انقلاب ـ ارگان حزب دمکرات جمهوریخواه برای من فرستاده شد، ولی یکباره قطع گردید وچگونگی انتشار وعلت قطع آن بر من معلوم نیست. نکته دیگر آن که قرار بود در اواسط سال ۱۹۳۱، کنفرانسی از دانشجویان انقلابی در شهر ژنو (سوئیس) تشکیل شود. تقاضای ویزای مرا پلیس فرانسه رد کرد وظاهراً کنفرانس هم به علل فنی امکان تشکیل نیافت.

خاطرات ایام دانشجویی من در اروپا به اینجا پایان می یابد. کوشیده‌ام عین واقعیت ورویدادها را منعکس سازم. به امید این که شاید برخی از آن حوادث به درد کار سیاسی کنونی وآینده بخورد وضمناً نیز جزیی از تاریخ جنبش دانشجویی ایران طی سالهای بین دو جنگ جهانی روشن گردد.

۳. ماجرای افسران خراسان

متن زیر گزارشی است که ایرج اسکندری به پیشنهاد «رحمانی» (دکتر رضا رادمنش دبیر کل وقت حزب توده) در نوامبر ۱۹۵۳/ آذر ۱۳۳۲ در باره شورش افسران خراسان نوشته است. ظاهراً این گزارش برای ارائه به مقامات شوروی ویا جلسه اعضای کمیته مرکزی مقیم مسکو بوده است. اصل نامه به خط اسکندری در پرونده شخصی وی موجود بوده وتوسط امیرخسروی وآذرنور منتشر شده است. (ویراستار)

به تاریخ ۲۷ نوامبر ۱۹۵۳

بنا بر پیشنهاد رفیق رحمانی برای روشن شدن واقعه فرار افسران خراسان (که تاریخ دقیق آن در نظرم نیست) مراتب زیر را توضیح می دهم:

به خاطر دارم که در تابستان آن سال روزی سرهنگ آذر به اتفاق یکی دیگر از افسران، بهرام دانش، به منزلی که من در شمیران اجاره کرده بودم آمد واظهار داشت کار بسیار مهمی دارد که می خواهد با من مطرح کند وموضوع نقشه فرار افسران خراسان را پیش کشید وگفت که نظر به تصمیمی که ستاد ارتش وسرلشکر ارفع دایر به تبعید افسران آزادیخواه گرفته است مسلم است که در ظرف همین چند روز عده‌ای از افسران ما که در خراسان هستند به کرمان ویا نقاط دیگر فرستاده خواهند شد وافسران مزبور برای جلوگیری از این واقعه نقشه[ای] طرح کرده‌اند که به شما ارائه می شود. وسپس نقشه‌ای که در آن واحدهای نظامی عرض راه وغیره قید شده بود به من نشان داد واظهار کرد که افسران مزبور قادر هستند که با مقداری اسلحه واتومبیل ارتشی فرار کرده واحدهای عرض راه را خلع سلاح نمایند، خوب است نظر خودتان را در این خصوص بگوئید. من اظهار کردم: این امر خطیری است واقدام به چنین امری بدون مطالعات قبلی وتصویب کمیته مرکزی

حزب صحیح نیست، و به علاوه اکنون جنگ در جریان است وارتش شوروی هم در شمال ایران است، صلاح نیست که برای آنها دشواری هایی از این قبیل ایجاد شود واگر از آنها هم سئوال شود قطعاً موافقت نخواهند کرد. سرهنگ آذر جواب داد: اصولاً با این قبیل اقدامات مراجع شوروی موافقت نمی کنند زیرا آنها نمی خواهند در امور ایران مداخله نمایند ولی قطعاً وقتی موضوع واقع شد موافقت خواهند کرد، باید آنها را در مقابل امر انجام شده قرار داد، بنابر این لزومی ندارد از آنها سئوال شود. گفتم: در هر حال باید این موضوع با کسب اجازه کمیته مرکزی حزب توده انجام گیرد وغیر از این چاره ندارد. وبالاخره قرار شد که من موضوع را در کمیته فوراً مطرح کنم زیرا سرهنگ آذر می گفت که آن افسر دیگر (که متأسفانه اسمش فراموشم شده) باید همین امشب حرکت کند والا مورد مواخذه ارتش قرار می گیرد وضمناً افسران هم در خراسان انتظار دارند واگر خبری نرسد آنها مصمم هستند دست به اقدامات بزنند. من بلافاصله به شهر آمده مطلب را در کمیته مرکزی مطرح کردم وسرهنگ آذر هم در داخل کلوپ حزب منتظر جواب بود. بالاخره کمیته مرکزی به اتفاق آرا با این عمل مخالفت کرد ومن نیز بلافاصله نظر کمیته مرکزی را به سرهنگ آذر اطلاع دادم وگفتم: جداً رفقا مخالف این عمل هستند وآن را یك نوع ماجرای بی حاصلی می دانند. سرهنگ آذر از این تصمیم خوشش نیامد واگر حافظه‌ام خطا نکند اظهار کرد: «پس کی می توان کار مثبتی انجام داد؟» و رفت. دو یا سه روز بعد در موقع شروع جلسه مجلس رفیق کامبخش، که گویا از مسافرتی مراجعت کرده بود، به مجرد این که مرا دید گفت: خبرداری که در خراسان افسران متواری شده وپست های عرض راه را خلع سلاح کرده‌اند. من تعجب کردم وگفتم: با این که دستور کمیته مرکزی را به سرهنگ آذر ابلاغ کرده‌ام چگونه دست به چنین اقدامی زده‌اند. رفیق کامبخش گفت: نمی دانم ولی بهرحال عملی کرده‌اند وپیش می روند، شاید همین امروز سر وصدای این موضوع در مجلس وروزنامه‌ها در بیاید. گفتم: خوب است از سرهنگ آذر تحقیق بشود که چگونه افسران از دستور حزب تخطی کرده‌اند. گفت: گمان می کنم همین امروز سرهنگ آذر هم حرکت می کند وشاید دسترسی به او نباشد.

اخبار این واقعه در همان روز در جراید تهران منتشر شد وبه خاطر دارم که من به اتفاق رفیق کامبخش در شب همان روز با دوست خود ملاقات کردیم واز این واقعه اظهار تأسف کردند وبه خاطر دارم که دوست مزبور در روی نقشه محل اقامت افسران فراری را نشان داد واظهار کرد: ما سعی خواهیم کرد تا حدی که مقدور است آنها را حفظ کنیم چون دولت می خواهد آنها را بگیرد ونیز برای جلوگیری از ادامه عملیات آنها. چندی بعد قضایای گنبدقابوس وکشتار افسران به اطلاع ما رسید. این است اطلاعات من تا آن حد که به خاطرم هست.

۴ . پاسخ به برخی اتهامات

سند زیر نیز از جمله اوراق بازمانده از ایرج اسکندری است که توسط امیرخسروی وآذرنور انتشار یافته است. نامه فوق ظاهراً در یکی از جلسات مردادماه ۱۳۳۵ اعضای کمیته مرکزی حزب توده در مسکو، در پاسخ به اتهاماتی که توسط محمد زمان پهلوان علیه اسکندری مطرح شده بود، قرائت شده است. در این زمان اسکندری، به دلیل اختلاف با لویی سایان، از مرکز «فدراسیون جهانی کارگران» (پراگ) به مسکو احضار شده بود ودر جلسات کمیته مرکزی حزب توده، که برای رسیدگی به گذشته حزب وتدارك پلنوم چهارم تشکیل می شد، شرکت می کرد. محمدزمان پهلوان از خویشاوندان نسبی محمد رضا پهلوی واز افسران متواری توده‌ای است. اوبعدها، در دهه چهل، به ایران بازگشت. (ویراستار)

۱۷ ژوئیه ۱۹۵۶

در جلسه ۲۷ ژوئیه
۱۹۵۶ قرائت گردید

کمیته مرکزی حزب توده ایران

رفقای عزیز!

نامه‌ای که رفیق محمد زمان پهلوان در تاریخ ۴ ژوئیه ۱۹۵۶ به کمیته مرکزی نگاشته است ملاحظه شد.

رفیق پهلوان اطلاعات خود را در باره مطالبی که رفیق قاسمی از قول او در جلسه کمیته مرکزی (بطور غیر مستقیم وبه صورت سئوال در باره یکی از جمله‌های مندرج در کتاب رفیق علوی، ایران رزمنده) مطرح کرده، در اختیار کمیته مرکزی گذاشته است، ونیز در این نامه اشاره به یك سلسله مسایل دیگر شده که هم از لحاظ حزبی وهم از لحاظ شخصی قابل توجه است.

بدواً اجازه می خواهم در خصوص مسئله طرح شده در کمیته مرکزی، یعنی موضوع ملاقات من

با قوام السلطنه در پاریس، توضیحات لازم را برای روشن شدن رفقای کمیته مرکزی بدهم وسپس به سایر مطالب مطروحه در نامه بپردازم.

۱ـ موضوع ملاقات با قوام

چنان که در جلسه کمیته مرکزی توضیح داده‌ام، من بنا به تقاضای منوچهر کلبادی، که چندین بار به دیدن من آمد واظهار می کرد که قوام السلطنه از ایران آمده ومطالبی دارد که می خواهد با من در میان بگذارد، با مشارالیه در هال مهمانخانه ژرژ ۵، که محل اقامت او در پاریس بود، ملاقات کردم. تاریخ دقیق این ملاقات را اکنون نمی توانم معین کنم ولی تصور می کنم در اواخر ژانویه یا اوایل فوریه سال ۱۹۵۰ باشد. (گمان می کنم منوچهر کلبادی نیز در این ملاقات حضور داشت.)

البته دقیقاً ممکن نیست مطالبی [را] که بین ما در این ملاقات رد وبدل شد به یاد بیاورم؛ ولی آنطور که به خاطر دارم قوام شرحی از اوضاع بد ایران و مخالفت هایی [که] مدعی بود از طرف شاه نسبت به او می شود بیان نمود وسپس از «حسن نیت خود نسبت به حزب توده ایران سخن گفت وبالاخره با اشاره به تمایل نخست وزیر شدن خود نظر مرا در باره این که اگر دومرتبه در راس حکومت قرار گیرد چه کارهایی باید انجام دهد سئوال نمود. من در پاسخ او گفتم که شما در تاریخ زندگی خودتان یك مرتبه به چنین شانس بزرگی نایل شدید که حزب توده ایران وعده‌ای از عناصر ترقیخواه کشور از حکومت شما پشتیبانی نمودند وشما می توانستید به اتکای آنها یك سلسله اقدامات مفید برای مردم وکشور بکنید، ولی متأسفانه علی رغم وعده‌هایی که چه قبل از زمامداری خود وچه بعد از آن دادید به عوامل ارتجاعی وسیاست خارجی تکیه کرده نیروهای دمکراتیك را سرکوب نمودید. بنابر این، دیگر تصور نمی کنم چنین فرصتی از نو به دست شما بیاید. [قوام] در جواب خواست از خود دفاع کند وتمام تقصیرات را به گردن شاه بیندازد. او می گفت که من به هیچ وجه خیال بریدن از حزب توده ایران را نداشتم ولی شاه آن را جداً از من می خواست ومن مدتی به دفع الوقت گذراندم وموافقت نکردم تا این که خود شما در جلسه هیئت وزراء حاضر نشدید وشاه مرا احضار کرد وگفت: وقتی خود حزب توده هم میل ندارد با حکومت همکاری کند شما دیگر چه اصراری دارید. این بود که من استعفا دادم واز نو کابینه را بدون شرکت وزرای توده‌ای تشکیل دادم. من به او گفتم: صحبت سر شرکت در کابینه نیست، خود به خاطر دارید که حزب توده ایران هیچگاه تقاضایی دایر به شرکت در دولت از شما نکرد وبه عکس این شما بودید که اصرار داشتید واین پیشنهاد را نمودید، بنابر این شرکت یا عدم شرکت اعضای حزب در دولت اصل مطلب نیست، آنچه مهم است روش شما علیه نیروهای دمکراتیك وبخصوص سرکوب نهضت دمکراتیك آذربایجان است که آن را خود به رسمیت شناخته بودید. او گفت: من مخالف لشکرکشی به آذربایجان بودم ولی شاه علی رغم

میل من دستور اعزام نیرو به آنجا داد. گفتم: در این صورت چرا استعفا ندادید ومطلب را در مقابل مردم فاش نکردید؟ به موجب قانون اساسی شاه مسئولیت ندارد وهر عملی هم که او می کند دولت جوابده آن است، بنابر این کسی نمی تواند از شما این مدافعه را بپذیرد. سخن در این زمینه دراز شد. آن طور که به خاطر دارم او می گفت که من (یعنی قوام) جداً با حبس وتیرباران ها وعملیاتی که در آذربایجان شد مخالف بودم وتمام این کارها را نظامیها به دستور شاه کرده‌اند وحتی راجع به اعدام برادران قاضی من به هیچ وجه مستحضر نبودم، وقتی اطلاع حاصل کردم، نزد شاه رفته جداً اعتراض کردم. او خندید وگفت: من هم با این کار موافق نبودم فرماندهان نظامی این کار را کرده‌اند. این بود تقریباً آنچه که از مضمون مذاکرات اکنون به خاطر من مانده است. من همانطور که در جلسه کمیته مرکزی اظهار کردم، همان وقت ضمن نامه‌ای که به تهران نوشتم سربسته حزب را از این ملاقات مستحضر نمودم. می گویم سربسته، زیرا با وضعی که در ایران پیش آمده بود، رفقا از ایران تاکید می کردند که کاغذهای پاریس سانسور می شود، در نوشتن دقت کنید. ولی بهرحال در نامه خود موضوع ملاقات واین که قوام می خواهد از نو نخست وزیر شود را گزارش دادم.

پس از چندی نامه مورخ . . . ، که به امضای رفیق بهرامی وظاهراً به خط رفیق قریشی است، به من رسید که در آن نامه توضیحات بیشتری از من راجع به تمایلات قوام خواسته بودند. چون از مفهوم نامه اینطور استنباط کردم که گویا افسون این کهنه‌کار عیار در نزد رفقای ما تا جایی موثر واقع شده است (چنان که از متن نامه مزبور که تقدیم کمیته مرکزی شده است بر می آید ودر آن از سکوت حزب در برابر قوام سخن رفته است) من فوراً نامه مفصلی نوشته رفقا را یك بار دیگر از دسایس این شخص برحذر داشتم. آن طور که به خاطرم مانده، در آن نامه مخصوصاً نوشتم که البته اگر فی المثل شمر هم روزی سر کار بیاید وحزب ما را قانونی اعلام کند ما این عمل اورا خواهیم ستود، ولی با سوابقی که از قوام داریم نمی توان وعده‌های اورا دربست پذیرفت واز حالا به امید اجرای وعده‌های او با وی موافقت کرد. در نامه دیگری بتاریخ . . . ، که به خط رفیق قاسمی وامضای رفیق بهرامی است ودر جلسه مورخ . . . با نامه سابق تقدیم کمیته مرکزی شده است وچنان که ملاحظه می کنید پاسخ به نامه من است، رفقا صریحاً می نویسند: «نظر شما راجع به آن پیرمرد هشتاد ساله صحیح است».[1]

این حقایق، چنان که رفقا ملاحظه می کنند، تنها متکی به ادعای صرف من نیست ولااقل در قسمت دوم آن متکی به دو سند کتبی به امضای رفیق بهرامی وخط رفقا قریشی وقاسمی است.

---

۱. در پاراگراف فوق تاریخ ها ذکر نشده است. (ویراستار)

۲ـ داستان ماشین پلی کپی ونامه قوام

رفیق پهلوان با اشاره به نامه سرگشاده‌ای که قوام خطاب به شاه نوشته است ومتن آن در مطبوعات آن زمان انتشار یافته، در نامه خود چنین می نویسد: «این جانب مشکوکم به این که در تدوین ویا تحریر نامه قوام به شاه رفیق اسکندری شرکت داشته است» و سپس کوشیده است جهاتی را که موجب ایجاد چنین سوءظنی نزد وی شده تشریح نماید. بطور کلی رفیق پهلوان با اتکا بر سوءظن خود سه فاکت ذکر کرده است بدین قرار:

۱ـ اسکندری بنا به دعوت عباس اسکندری به مونت کارلو رفته است، در حالی که قوام هم آنجاست؛

۲ـ چند روز پس از مراجعت اسکندری از مونت کارلو نامه قوام انتشار یافته است؛

۳ـ وجود یك ماشین پلی کپی در منزل اسکندری متعلق به عباس اسکندری.

بدیهی است کسی نمی تواند به رفیق پهلوان ایراد کند که چرا در مورد بخصوص نسبت به یکی از رفقای حزبی سوءظنی پیدا کرده است. به عقیده من، این قبیل دقت در امور وتوجه به رفتار واعمال رفقای حزبی نه تنها قابل سرزنش نیست بلکه نشانه هشیاری انقلابی کادرهاست ومخصوصاً در شرایط کار مخفی می تواند در حکم یك وظیفه مهم حزبی به شمار آید. بنابر این منظور از مطالبی که ذیلاً ذکر می شود این نیست که به رفیق پهلوان از جهت ابراز سوءظن در مورد خاصی نسبت به یکی از اعضای کمیته مرکزی ایراد شود (گو این که بهرحال به طریق ابراز این سوءظن ایراد تشکیلاتی وارد است) بلکه غرض روشن کردن مطالب ورفع هرگونه ابهام در این باره است.

اگر فرض شود که کلیه فاکتهای مورد توجه رفیق پهلوان کاملاً صحیح ومطابق با واقع است تازه معلوم نیست چگونه می توان از آن استنتاج نمود که گویا من در «تدوین ویا تحریر نامه قوام به شاه» شرکت کرده‌ام. این استدلال عیناً شبیه به این است که ادعا کنیم، مثلاً، چون یکی از رفقای حزبی یك هفته قبل از کودتای ۲۸ مرداد زاهدی را در یکی از شهرهای ایران دیده است وپس از یك هفته در خانه او یك دستگاه ماشین تحریر دیده شده که فرضاً متعلق به یکی از نزدیکان زاهدی است، پس ممکن است که اظهارات زاهدی مثلاً در رادیوی تهران با نظر این رفیق تنظیم شده باشد. اگر چنین استنتاجی صحیح باشد آنوقت می توان ضرورت وابستگی عقلانی صغری وکبری ونتیجه را در احکام منطقی نفی نمود واز آن منطق جدیدی ساخت که هرچیز بتواند دلیل چیز دیگر شود. واقعاً اگر درست دقت شود، مبنای سوءظن رفیق پهلوان غیر از این نیست که اسکندری به مونت کارلو رفته در حالی که قوام نیز آنجا بوده است ویك هفته بعد، هنگامی که نامه سرگشاده قوام انتشار یافته، در خانه اسکندری یك دستگاه پلی کپی، که بنا به گفته رفیق پهلوان متعلق به عباس اسکندری است،

دیده شده. بنابر این چنین گمان می رود که اسکندری در تدوین یا تحریر نامه قوام به شاه شرکت داشته است. اصولاً معلوم نیست چرا وجود ماشین پلی کپی دلیل بر تدوین یا تحریر نامه است؟ مگر نامه‌ها را با ماشین پلی کپی تدوین وتحریر می کنند؟ حداکثر سوءظنی که ممکن بود رفیق پهلوان پیدا کند، این می توانست باشد که مبادا نامه قوام را من پلی کپی کرده باشم. تازه این سوءظن هم نمی توانست پایه محکمی داشته باشد زیرا اولاً معلوم نیست قوام، که نامه خود را به تمام جراید وروزنامه‌ها می فرستد، چه احتیاجی داشته است که نامه او پنهانی پلی کپی بشود؟ مگر در فرانسه فقط یك دستگاه پلی کپی وجود داشته وآن هم در خانه اسکندری بوده است؟! ثانیاً دستگاه کوچك پلی کپی که در خانه من بود، چنان که قبلاً در جلسه نیز توضیح داده‌ام، حداکثر بیش از ۲۰ تا ۳۰ نسخه نمی توانست چاپ کند، در حالی که دستگاه برقی پلی کپی در هر ساعت بیش از ۵ هزار نسخه بیرون می دهد وقوام می توانست با کمال سهولت وبا قیمت بسیار کم نامه خود را در چندین هزار نسخه طبع کرده، منتشر نماید. ثالثاً، از نظر سیاسی چه نفعی برای قوام از شرکت من در این کار متصور بود، بخصوص در حالی که موضوع فاش نشده واسمی از اسکندری در جایی برده نشده است. مگر این که فرض شود اسکندری، که در هنگام وزارت خود حاضر نشد حتی یك تقاضای قوام را برای امضای جواز صدور برنج امضا کند ودر سر این موضوع علی رغم قوام، آرامش ـ دبیر حزب به اصطلاح دمکرات او ـ را از معاونت وزارت پیشه وهنر خلع نمود، اکنون به این درجه از انحطاط رسیده است که سمت ماشین نویسی قوام را می پذیرد!!

گمان می کنم همه رفقا تصدیق دارند که اگر چنین وضع روحی برای من پیش آمده بود، دستگاه حاکمه ایران لااقل بیش از مقام ماشین نویسی برای من ارزش قایل می شد.

حال از این استدلال بگذریم وببینیم خود فاکتها تا چه حد دقیق وصحیح است:

۱ـ همانطوری که در جلسه کمیته مرکزی گفته‌ام، صحیح است که من یك هفته بنا به دعوت عباس اسکندری (دایی خود) و خانمش (خواهر زن ودختر عمه من) برای دیدار آنها وفرزندانشان، که تازه از ایران آمده بودند، با اجازه فدراسیون سندیکایی جهانی به مونت کارلو رفتم. گمان قریب به یقین دارم که در آن اوان قوام در مونت کارلو نبود وچنان که در جلسه نیز گفته‌ام، تصور می کنم اصلاً در کشور فرانسه اقامت نداشت وگویا به انگلستان برای عمل جراحی رفته بود. ولی چون رفیق پهلوان مدعی است که من به او گفته‌ام «یك روز از دور قوام را دیده‌ام»، در این باره اصرار نمی کنم زیرا ممکن است نظر به گذشتن زمان، برای من اشتباهی در تاریخ رخ داده باشد.

۲ـ این که نامه قوام چند روز پس از مراجعت من به پاریس انتشار یافته است یا قبل از آن، دقیقاً نمی توانم تعیین کنم، زیرا تاریخ مسافرت خود را به مونت کارلو به هیچ وجه به خاطر ندارم.

همین قدر به یاد میاورم که این مسافرت قبل از ماه مه بود، زیرا به خوبی به خاطر دارم که در موقع مسافرت از پاریس، از طرف روسای فدراسیون سندیکایی جهانی به من تاکید شد که بیش از یك هفته نمانم وهرچه زودتر مراجعت کنم، زیرا تدارك جلسه کمیته یا هیئت اجرائیه فدراسیون برای ماه مه در پیش بود. به این دلیل، از قبول این اظهار رفیق پهلوان که می گوید نامه سرگشاده قوام چند روز پس آز ورود من به پاریس منتشر شد تردید دارم، زیرا طبق خبر مندرج در روزنامه خاورمیانه[1] طبع پاریس، شماره ۱۱، نامه قوام در ۱۷ مارس ۱۹۵۰ انتشار یافته است. در این صورت، تاریخ مسافرت من به مونت کارلو، بنا به گفته رفیق پهلوان، باید در حدود ششم یا هفتم ماه مارس انجام گرفته باشد وبعید به نظر می رسد که فدراسیون سندیکایی جهانی برای تدارك کاری که سه ماه بعد باید انجام گیرد به من چنین تاکیدی کرده باشد.

۳ـ همانطور که در جلسه کمیته مرکزی اظهار داشته‌ام، ماشین پلی کپی بخصوصی را شخصاً از یك مغازه واقع در خیابان ژرژ پنجم با امضای یك سند رسمی وگرو گذاردن گذرنامه خود وچند هزار فرانك (گویا ۵ هزار فرانك) بابت قسط اول آن، به شرط این که اگر مورد پسند واقع نشد پس بدهم، گرفته بودم. غرض من از این کار این بود که امتحان کنم در صورتی که ماشین مزبور حوائج رفقای حزبی را (که چون ماشین تحریر فارسی نداشتند مجبور بودند با میخ روزنامه مردم مخفی را روی کاغذ مخصوصی پلی کپی بنویسند وبعد با ماشین عادی پلی کپی چاپ کنند) رفع می کند نگاه داریم، والا پس بدهیم. چون پس از امتحان معلوم شد که ماشین مزبور اشکالات دیگری برای ما پیش خواهد آورد (واز جمله از روی خط، نویسنده را خواهند شناخت ونیز برای پلی کپی کردن بیش از دویست نسخه که مورد احتیاج ما در فرانسه بود، می بایستی لااقل ده بار تمام جریان چاپ را تجدید کرد) پس از یکی دو هفته ماشین را به مغازه مزبور پس دادم. قطعاً کلیه اسناد مربوط به این معامله در دفاتر آن مغازه موجود است وشاید امکان داشته باشد که به وسیله رفقای حزبی ما در پاریس این مطلب تحقیق شود. با این تفصیل نمی دانم چگونه ممکن است من، چنان که رفیق پهلوان اظهار داشته، گفته باشم که این ماشین مال عباس اسکندری است. بخوبی امکان دارد که این اشتباه از طرف رفیق پهلوان معلول اختلاطی باشد که در فکر وی بین نتیجه‌گیری از فاکتها وخود فاکت حاصل شده است. بهرحال، چنان که فوقاً ذکر شد، از مجموعه این فاکتها به هر صورتی که تلقی شود، به هیچ وجه نمی توان، چنان که رفیق پهلوان تصور کرده، چنین نتیجه گرفت که گویا من در تنظیم وتحریر نامه قوام شرکت کرده‌ام وحقیقت هم این است که من کوچکترین شرکتی در این امر

---

1. *Moyen-Orient*

نداشته‌ام. اگر متن فارسی نامه را می شد پیدا کرد، قطعاً از روی سبك انشاء آن برای رفقا تشخیص این حقیقت به بهترین وجهی امکان پذیر میگردید.

بهترین دلیل عدم صحت چنین سوءظنی نسبت به من، همانا مطالبی است که در مجله مواین اوریان شماره ۱۱، مورخ مه ۱۹۵۰، بلافاصله پس ازانتشار نامه قوام در این خصوص درج شده است. عنوان مقاله مندرج در روزنامه مواین اوریان چنین است: «آقای قوام اظهار تنفر می کند... ولی قدری دیر است». پس از اشاره به انتشار نامه قوام در مطبوعات ایران ونقل چند جمله از آن که حاکی از سلب آزادیهای دمکراتیك در ایران وپویه دیکتاتوری شاه ونقض اصول قانون اساسی است، چنین نتیجه‌گیری شده است: «البته نمی توان این اظهارات آقای قوام را تصدیق نکرد ولی در عین حال نمی توان از این قضاوت خودداری نمود که این اظهارات بسیار دیر ومخصوصاً شگفت آور است وقتی از قلم مردی تراوش می کند که خود در هنگام زمامداری خویش به تعطیل قوه مقننه کمك کرده وعلیه حقوق وتمایلات خلقی حکومت نموده است».

بنا به مراتب فوق، واضح می شود که ملاقات من با قوام به هیچ وجه جنبه اسرارآمیزی نداشته وکاملاً در حدود موازین ومقررات حزبی انجام شده است، بخصوص که طبق اعتبارنامه مورخ اول ژوئیه ۱۹۴۹، حق تماس با محافل وموسسات بین المللی، ملی ودولتی برای من از طرف کمیته مرکزی حزب رسماً شناخته شده است. اینك سواد آن اعتبارنامه:

«اول ژوئیه ۱۹۴۹ ـ رفیق عزیز ایرج اسکندری عضو کمیته مرکزی حزب توده ایران، شما طبق این اعتبارنامه نماینده کمیته مرکزی حزب توده ایران در اروپا وآمریکا هستید ودر تماس با محافل وموسسات بین المللی، ملی ودولتی سمت نمایندگی حزب توده ایران را دارید. کمیته مرکزی حزب توده ایران. رضوانی. مهر کمیته مرکزی».

بنابر این اعتبارنامه، اگر من با اشخاص در اروپا وآمریکا، حتی به نام نماینده کمیته مرکزی حزب هم، تماس گرفته بودم، نمی توانست تخلف تشکیلاتی محسوب شود تا چه رسد به اینکه من، چنان که توضیح داده‌ام، با قوام به هیچ وجه به نام حزب مذاکره نکرده‌ام واین ملاقات را نیز در موقع خود به اطلاع کمیته مرکزی رسانده‌ام.

۳ـ در باره روش رفیق قاسمی

پس از این مقدمه، سئوالی که پیش می آید این است که منظور رفیق قاسمی از طرح این مسئله اکنون چیست. البته فرض این که رفیق قاسمی خواسته‌اند صرفاً یك موضوع تشکیلاتی را روشن

---

۱. رضوانی اسم مستعار دکتر بهرامی است.

نمایند به نظر من منتفی است زیرا اگر رفیق قاسمی چنین منظوری داشتند بهترین راه آن این بود که پس از ورود من به مسکو یك بار این مطلب را صریحاً در کمیته مرکزی مطرح می کردند، توضیحات مرا نیز می شنیدند وپس از اظهار نظر صریح خود قضاوت امر را به کمیته مرکزی واگذار می کردند ویا لااقل مطلب را یك بار با خود من صادقانه به میان می گذاردند تا ایشان را روشن کنم. ولی رفیق قاسمی به جای این عمل تشکیلاتی ترجیح داده‌اند مطابق سلیقه معمولی خود، موضوع را در خارج از کمیته مرکزی، به نحوی که رفیق پهلوان در نامه خود گزارش داده است، طرح نمایند.

بنابر این نمی توان باور کرد که غرض رفیق قاسمی روشن ساختن یك امر حزبی ویا رسیدگی به تخلف تشکیلاتی یك عضو کمیته مرکزی بوده است. ممکن است تصور شود که رفیق قاسمی در نتیجه اطلاع از اظهارات رفیق پهلوان یا کسان دیگر نسبت به روش سیاسی وارتباطات من با محافل ارتجاعی سوءظنی پیدا نموده وخواسته‌اند از این جهت مطلب را روشن نمایند. در این صورت باز راه صحیح حزبی این بود که موضوع را با صراحت در کمیته مرکزی اظهار می کردند وقرائنی را که موجب ایجاد سوءظن در ذهن ایشان راجع به روش سیاسی اسکندری شده است بیان نموده، از کمیته مرکزی تقاضای رسیدگی به آن می کردند، نه این که باز در خارج از کمیته مرکزی وبدون اجازه آن شخصاً دست به گشودن آنکتی علیه اسکندری بزنند وآن را برانگیزاند که علیه اسکندری گزارشی به کمیته مرکزی بدهد. مضافاً بر این که رفیق قاسمی که خود نویسنده نامه مورخ . . . تقدیم شده به کمیته مرکزی است وبا خط خود به اسکندری می نویسد «نظر شما راجع به آن پیرمرد هشتاد ساله درست است»، لااقل نمی تواند راجع به نظریات اسکندری در باره قوام شکی داشته باشد، بویژه که نظر اسکندری راجع به قوام، چنان که از متن دو نامه تقدیم شده بر می آید، کمیته مرکزی واز جمله خود ایشان را از ارتکاب خطای سیاسی در باره قوام برحذر داشته است. بعلاوه، با اطلاع از مقالات متوالی که به قلم وامضای من در مجله مواین اوریان پاریس راجع به حزب توده ایران انتشار یافته ودر آن شخص قوام وسیاست او شدیداً مورد انتقاد قرار گرفته است، دیگر نمی توانست شکی برای رفیق قاسمی در باره نظریه من راجع به قوام باقی بماند (شماره‌های ۱۱ و ۱۲ و ۱۳ مجله). بنا به مراتب مذکور راجع به منظور واقعی رفیق قاسمی، فرض دیگری باقی نمی ماند جز این که ایشان خواسته‌اند از این موضوع به نفع سیاست گروهی ضد کمیته مرکزی استفاده نمایند. شرحی که رفیق پهلوان در نامه خود می‌دهد خود بهترین دلیل این مدعاست. رفیق پهلوان می نویسد:

در اواسط ماه ژوئیه ۱۹۵۴، یك شب ساعت یازده به اتفاق رفقا اختر کامبخش وآذر طبری

در مترو آئروپورت با رفیق قاسمی برخوردیم. رفیق قاسمی به رفقا گفت که با مازیار[1] کار دارم وخواهش کرد که با هم برویم. رفیق قاسمی ومن از رفقا جدا شدیم ودر خیابان تا نزدیك ساعت بعد از نیمه شب صحبت کردیم. رفیق قاسمی پس از اشاره به وجود دسته‌بندی در داخل کمیته مرکزی اظهار داشت که اسکندری از وین رابط بین یزدی ودار ودسته او با رام[2] است وروستا در مسافرتهای خود به اروپا وسیله این ارتباط است. بالاخره رام واسکندری وروستا نظریه خود را به یزدی دیکته می کنند. اسکندری کیانوری را عامل امپریالیسم می داند واو را متهم می کند که کاندیدای فرمانفرمائیان را او پیشنهاد کرده است، در صورتی که حقیقت مطلب عکس آن است وکیانوری با کاندیدای فرمانفرمائیان مخالف بوده است. رفیق قاسمی گفت که من نمی گویم اسکندری عامل امپریالیسم است ولی اسکندری گناه‌های حزبی زیادی را مرتکب شده است که در خور دقت است وباید رسیدگی شود؛ از آن جمله زمانی که او وزیر پیشه وهنر بوده با فروش برنج به دولت شوروی امتناع ورزید وبه فرانسویها برنج فروخت. رفیق قاسمی از قول عیال خود رفیق اعظم نقل می کرد که اسکندری وقتی به آمریکا رفت، مدت اعتبار پاسپورتش تمام شد ولی با این که اسکندری از نظر دولت ایران مجرم شناخته می شود، کنسول ایران در واشنگتن پاسپورت او را تمدید کرد. رفیق قاسمی اظهار داشت که چندی پیش از دهن بقراطی پرید که از قول روستا می گفت: در جلسه‌ای که از خانواده قاجار در اروپا تشکیل شد ایرج بدون کسب اجازه از حزب در آن شرکت نمود. رفیق قاسمی به من گفت که شنیده است من در باره ایرج اسکندری ورابطه او با قوام السلطنه اطلاعاتی دارم ومرا ترغیب می کرد که وظیفه افراد حزبی است که این مسایل را به میان بکشند تا حقیقت فاش گردد. . .

باز در جای دیگر رفیق پهلوان چنین می نویسد:

از کمیته مرکزی اجازه می خواهم این نکته را نیز متذکر شوم. با این که رفیق قاسمی اصرار داشت که من انتقادات خود را در باره رفیق اسکندری در اختیار کمیته مرکزی بگذارم تا قضیه هرچه زودتر رسیدگی شود، خودشان این مطلب را پس از گذشت هشت تا ده ماه صلاح دیدند در کمیته مرکزی مطرح کنند. یك روز در منزل ایشان بودم، صحبت رفیق اسکندری را به میان کشید وگفت: وضع اسکندری در F.S.M.[3] خراب شده است واو را به مجارستان فرستادند ولی کمیته مرکزی ما به جای این که در صدد رسیدگی علت این امر بر آید تصمیم گرفت به او شغل مهمتری بدهد. . . پس از آمدن رفیق اسکندری به مسکو، رفیق قاسمی با ایشان اظهار دوستی وصمیمیت می کرد وبه موازات آن هر وقت مرا می دید به من اصرار می کرد وگاهی این اصرار صورت تهدید به خود می گرفت که «شما پوزیسیون گرفتید» وبه کمیته مرکزی نمی نویسید که اسکندری در پاریس کارهای خلاف قاعده‌ای کرده است.
بالاخره یك روز در منزل رفیق قاسمی به ایشان گفتم: اگر شما می خواهید مرا آلت نظریات خصوصی خود علیه یکی از اعضای کمیته مرکزی قرار دهید، مطمئن باشید که در

---

۱. مازیار نام مستعار پهلوان است.

۲. منظور رادمنش است.

۳. فدراسیون سندیکایی جهانی.

اشتباهید، ثانیاً اگر شما عقیده دارید که کارهای خلاف قاعده رفیق اسکندری باید در کمیته مرکزی مطرح شود پس چرا آنچه رفیق اعظم قاسمی در باره رفیق اسکندری گفته است وفاکتهایی که خود شما علیه رفیق اسکندری دارید در کمیته مطرح نمی کنید وثالثاً چرا پس از هشت یا ده ماه موضوع اسکندری را در کمیته آن هم تنها از زبان مازیار مطرح. . .[1] به عقیده اینجانب روش رفیق قاسمی که از یك طرف به ظاهر نسبت به یك نفر عضو کمیته مرکزی اظهار صمیمیت می نماید واز طرف دیگر علیه او یك فرد حزبی را تحریك می نماید، روش غیر حزبی است.

این همان روشی است که از کنگره اول تا کنون از طرف عده‌ای از اعضای رهبری حزب واز جمله رفیق قاسمی به طور سیستماتیك در حزب توده ایران تعقیب می شود؛ یعنی مبارزه مخفی علیه آن عده از اعضای کمیته مرکزی که تن به فرماندهی ایشان نمی دهند، تحریك افراد حزب علیه کمیته مرکزی واکثریت اعضای آن، تهیه وجمع آوری «اسناد ومدارك» علیه هر یك از اعضای کمیته مرکزی نه به منظور فاش کردن آن به اصطلاح اسناد ومدارك از طرق صحیح حزبی، بلکه برای استفاده‌های گروهی وارعاب واعمال فشار به اعضای کمیته مرکزی، اشاعه اخبار گوناگون راجع به اکثریت اعضای کمیته مرکزی در بین افراد وکادرهای حزبی، سلب حیثیت کمیته مرکزی با تخطئه سیستماتیك تصمیمات ولجن مال کردن اعضای آن، فاش نمودن مطالب داخلی کمیته مرکزی ومتهم کردن سایر اعضا به فاش نمودن این اسرار.

مثلاً در حینی که رفیق کیانوری در جلسه ۱۳ ژوئیه از اشاعه پاره[ای] اخبار راجع به خود شکایت می کند وبا اشاره به اظهاراتی که پهلوان در ملاقات با او کرده است، منشاء این شایعات علیه خود را از ناحیه اسکندری یا یکی دیگر از اعضای کمیته مرکزی می انگارد، رفیق قاسمی به هیچ وجه در صدد نیست که با یك کلمه رفع شبهه از رفیق کیانوری بکند وبه او بگوید که خود وی سابقاً در این باره اطلاعاتی به پهلوان داده است. احتمالاً به همین طریق است بعضی شایعات راجع به ۱۵ بهمن، هیئت سه نفری کمیته مرکزی وپاره‌ای مسایل دیگر، که گاه‌گاه از گوشه وکنار به عنوان نقض سریت مطرح می شود ورفیق قاسمی یا بعضی دیگر از رفقا مدعی هستند که دیگران عامل فاش شدن این اطلاعات هستند.

به نظر من، این روش به هیچ وجه با موازین صحیح حزبی وفق نمی دهد وهنگامی که شیوه عادی کار قرار گیرد به صورت یك انحراف بزرگ تشکیلاتی وحزبی در می آید وچنانچه از آن جداً جلوگیری نشود عواقب وخیمی برای حزب به‌بار می آورد؛ چنان که اکنون همه شاهد نتایج حاصله از تعقیب این شیوه هستیم.

---

۱. ادامه جمله ناخواناست.

۴ـ در باره پاره‌ای اتهامات دیگر

در نامه رفیق پهلوان به یك سلسله اتهامات دیگر که از طرف رفیق قاسمی با وی مطرح گردیده واز جمله به قصه فروش برنج به فرانسوی ها در زمان وزارت پیشه وهنر من، به موضوع تجدید تذکره من در آمریکا وداستان شرکت در جلسه خانواده قاجار ـ اشاره شده است. ونیز در جلسه ۱۳ ژوئیه ۱۹۵۶، هنگامی که موضوع رفیق کامبخش وجریان ۵۳ نفر مطرح بود، رفیق قاسمی به شیوه معمولی خود ناگهان اتهام جدیدی را علیه اسکندری به طور فرعی طرح نمود وادعا کرد که گویا من در زندان اعتصاب شکنی کرده‌ام.

اگر چه رفیق قاسمی هیچ گاه نخواسته است تا کنون این مطالب را در جلسه کمیته مرکزی رسماً وصریحاً مطرح نماید وشاید هر کدام از این اتهامات وده‌ها امثال آن را برای فرصت مناسبتری نگاهداشته است، معذلك من وظیفه خود می دانم که به هر یك از آنها پاسخ دهم تا جای ابهامی برای کمیته مرکزی باقی نماند.

الف ـ قصه برنج: این بار اول نیست که موضوع برنج را شنیده‌ام. به یاد دارم سه سال قبل، پس از مراجعت رفقا امیرخیزی وطبری از بوداپست، [ارسلان] پوریا به من گفت که رفقا طبری وامیرخیزی ضمن صحبت راجع به تو گفته‌اند که «سیاست برنج اسکندری در زمان وزارت پیشه وهنر نادرست بوده است». من به درستی نفهمیدم که کدام قسمت از «سیاست برنج» نسبت به من مورد انتقاد است، زیرا چنان که رفقا مستحضر هستند من از بدو ورود خود به وزارت پیشه وهنر، برای جلوگیری از دزدی و رشوه خواری وسوء استفاده، جلوی کلیه جوازهای صدور برنج را گرفتم واین روش را تا آخرین روز، علی رغم فشار شدید قوام، دنبال کردم وچون آرامُش معاون وزارت پیشه وهنر ودبیر حزب دمکرات قوام بنا به دستور قوام از این تصمیم تخلف نمود، بدون ملاحظه او را منفصل کرده، جوازی را که با امضای خود صادر کرده بود لغو نمودم وسپس هرچه قوام اصرار ورزید که او را مجدداً به معاونت وزارت پیشه وهنر برگردانم نپذیرفتم ودر مقابل طرحی به هیئت وزراء بردم که جواز صدور برنج بدون استثناء برای همه تجار آزاد باشد به شرط این که در برابر جوازهر کیلو برنج، ده شاهی تمبر بخرند. با حساب دقیقی که در آن موقع شده بود در ظرف مدت یك یا دو ماه بیش از ۳۰ میلیون تومان عایدی از این محل تأمین می شد ومن در طرح تهیهٔ شده تصریح کرده بودم که عواید حاصله از این محل صرفاً برای عملی کردن تعلیمات عمومی در سرتاسر کشور به کار رود. البته این طرح را قوام نپذیرفت وتا هنگامی که ما از حکومت خارج شدیم از هیئت وزراء نگذشت. چون این مطالب در موقع خود در روزنامه رهبر، ارگان حزب، منتشر شده بود، من تعجب کردم که با وجود اطلاع رفقا چه ایرادی به «سیاست برنج» وارد است که من خود از آن استحضار ندارم. اکنون

از نامه رفیق پهلوان معلوم می شود که گویا، بنا باظهار رفیق قاسمی، من به شورویها برنج نفروخته‌ام ولی به فرانسویها اجازه صدور برنج داده‌ام.

اولاً، موضوع فروش به فرانسویها به کلی دروغ است وتا زمانی که من در وزارت پیشه وهنر بودم یك گرم برنج به کشورهای خارجی (جز به اتحاد جماهیر شوروی) فروخته نشد. ثانیاً، در موضوع فروش به اتحاد جماهیر شوروی من به نمایندگی بازرگانی شوروی پیشنهاد کردم که به جای چهل هزار تن برنج، چهل هزار تن قند به ما بفروشند، زیرا در آن موقع قند در ایران کمیاب شده وقیمت آن بسیار بالا رفته بود. من اینطور استدلال می کردم که قیمت تمام شده قند در اتحاد جماهیر شوروی با قیمت خرید برنج از بازار ایران فرق محسوس ندارد، بنا بر این هم از لحاظ کمك به مردم ایران وهم از جهت تبلیغات برای اتحاد جماهیر شوروی بهتر است که در ازای هر کیلو برنج به ما یك کیلو قند تحویل دهید. ضمناً به نماینده بازرگانی شوروی تذکر دادم که این اقدام، بخصوص در موقعی که وزارت پیشه وهنر در دست حزب توده است، تبلیغ بسیار سودمندی به نفع حزب خواهد بود. نماینده بازرگانی شوروی جداً با این پیشنهاد مخالفت کرد ومی گفت قیمت قند در بازار ایران به مراتب گرانتر از برنج است واین معامله برای ما صرف ندارد. من این موضوع را همان شب با سفیر شوروی، رفیق سادچیکف، از نو مطرح کردم واز او خواستم که مساعدت کند این معامله به همین صورت سرگیرد؛ ولی او هم زیر بار نرفت وبه همین جهت فردای آن روز من طرح تصویبنامه فروش چهل هزار تن برنج به اتحاد جماهیر شوروی را از قرار هرکیلو هفت ریال به هیئت وزراء برده، از تصویب گذراندم ومعامله بدین طریق عملی گردید.

حال از رفقا می پرسم کجای این به اصطلاح سیاست برنج عیب وعلتی داشته است؟ وچه ایرادی به من وارد است که رفیق قاسمی آن را با این آب وتاب در خارج از کمیته مرکزی منتشر می کنند؟ تحقیق در باره فروش چهل هزار تن برنج واظهارات من راجع به مذاکراتی که با نماینده بازرگانی اتحاد جماهیر شوروی وسفیر شوروی کرده‌ام شاید اکنون نیز امکان پذیر باشد.

ب ـ موضوع تجدید تذکره من در آمریکا: هنگامی که من در سال ۱۹۵۲، بنا به دستور فدراسیون سندیکایی جهانی، مأمور شدم که در جلسه شورای اقتصادی واجتماعی ملل متفق به نمایندگی فدراسیون در نیویورك شرکت کنم دوماه بیشتر از مدت قانونی تذکره من نمانده بود وچون در ژنو، نظر به مخالفت کنسول ایران، موفق به تمدید آن نشدم ناچار با تذکره‌ای به نیویورك وارد شدم که بیش از یکماه از مدت آن نمانده بود واگر تمدید نمی شد ناچار می بایستی قبل از خاتمه کار شورای اقتصادی واجتماعی آمریکا را ترك نمایم. از طرف دیگر پنج سال مدت تذکره من هم از همان اوان منقضی می شد واگر موفق به تجدید تذکره نمی شدم دیگر مراجعت من به اتریش

وکشورهای دیگر سرمایه‌داری میسر نبود. به همین جهت، بلافاصله پس از ورود در صدد تجدید تذکره بر آمدم وچون معلوم شد که فروغی، پسر ذکاءالملك، سرکنسول ایران در نیویورك است، چون مشارالیه با من سابقه دوستی ممتدی از زمان مستشاری من در وزارت دارایی داشت ونسبت به حزب هم همواره اظهار سمپاتی می کرد، بخصوص که با پیشه‌وری هم قرابت سببی داشت، فرصت را غنیمت شمرده، در خارج از کنسولگری با او ملاقات کردم واز او خواستم که هرطور هست تذکره جدیدی به من بدهد. او هم قبول کرد وبه من گفت: فردای آن روز رسماً به کنسولگری رفته تقاضای تجدید تذکره کنم. او هم برای این که اشکالی برایش پیش نیاید، تلگرافی به وزارت خارجه نمود به این مضمون که اسکندری تقاضای تذکره می کند اگر نظر مخالفی دارید تا دو روز دیگر اطلاع دهید والا به مشارالیه تذکره داده خواهد شد. خود او به من گفت: نظر به خرابی اوضاع داخلی وزارت خارجه تا این تلگراف به وزیر برسد دو روز منقضی شده است ومن به استناد این که جوابی نیامده به شما تذکره خواهم داد وهمینطور هم شد. دو روز بعد تذکره جدید مرا صادر کرده، خود امضاء نمود (این همان تذکره‌ای است که اکنون در دست من است).

بنابر این، ملاحظه می فرمائید که موضوع تجدید تذکره داستان مرموزی نیست که بتوان از آن چیزی علیه اسکندری ساخت. اگر برای رفیق قاسمی در روش سیاسی من تردیدی هست بهتر است آن را به طور صریح مطرح نموده، بگویند که از این داستان تذکره چه استفاده‌ای می خواهند بکنند. برای اطمینان خاطر بهتر بود رفیق قاسمی به جای این قبیل مطالب به شرایط استثنایی سختی که دولت آمریکا پس از دو ماه معطل کردن من در ژنو برای دادن ویزا وورود من به آمریکا قایل شد توجه می کردند (متن ورقه‌ای که به تذکره من از طرف سفارت آمریکا در ژنو الصاق شده ضمیمه است)، به جملات شدیدی که از طرف نماینده آمریکا در شورای ملل متفق (کابود لوج) علیه اسکندری (نه به عنوان نماینده فدراسیون سندیکائی جهانی بلکه به عنوان شخصیت سیاسی) شده است توجه می کردند، نطق های ساراپکین نماینده شوروی را در دفاع از اسکندری می خواندند ونطق هایی را که اسکندری در شورا علیه امپریالیسم آمریکا وانگلیس کرده است مطالعه می فرمودند؛ به این نکته توجه می کردند که در سال ۱۹۵۴، در نتیجه مأموریت جدیدی که از طرف فدراسیون سندیکایی جهانی برای عزیمت به آمریکا به من داده شد، وزارت خارجه ایران به وسیله بخشنامه‌ای تذکره مرا لغو کرد وبه تمام سفارتخانه‌ها وکنسولگری های خود در خارجه دستور داد که اگر اسکندری مراجعه کرد تذکره او را ضبط نمایند. به این نکته توجه می کردند که بنا به اشاره دولت ایران وفشار آمریکاییها دولت فرانسه مرا، در ۱۹۵۱، از خاك خود تبعید نمود ودولت اتریش نیز حکم تبعید مرا صادر نمود.

گمان می کنم قریب سی سال سابقه فعالیت انقلابی من به قدر کافی معرف روش سیاسی من هست که احتیاجی به دلایل دیگر برای جلب اطمینان رفیق قاسمی نداشته باشم.

ج ـ داستان جلسه خانواده قاجار: اظهار این که من در جلسه‌ای مرکب از اعضای خانواده قاجار شرکت کرده‌ام به کلی دروغ است؛ ولی در سال ۱۹۴۵، وقتی که نماینده مجلس بودم وبه عنوان نماینده شورای متحده مرکزی برای شرکت در کنگره اول فدراسیون سندیکایی جهانی به پاریس رفتم، در دعوتی که مادر احمدشاه از عده‌ای از مدیران جراید وشخصیت های ایرانی که در پاریس بودند واز جمله من نمود شرکت کردم. در این مهمانی، حسین فاطمی، مدیر باختر امروز، گنجه‌ای مدیر روزنامه باباشمل، ملکی مدیر روزنامه ستاره، خلیل ملکی، مدیر روزنامه رهبر، ورهنما، که آنوقت سفیر ایران در پاریس بود، وپسرهای او وعده‌ای دیگر که خاطرم نیست شرکت داشتند. من هنگامی که از فرانسه به ایران مراجعت کردم، گزارش این مهمانی را به هیئت سیاسی پنج نفری حزب دادم وگمان می کنم به کمیته مرکزی نیز گزارش شد. به هر حال، در این دعوت دو نفر از برادران احمدشاه حضور داشتند ومانند میزبان از مدعوین پذیرایی می کردند. با من هم که وکیل مجلس بودم، مثل دیگران در اطراف اوضاع ایران صحبت کردند وحتی به خاطر دارم که یکی از برادران احمدشاه صحبت سلطنت قاجاریه را به میان کشید. من به او گفتم که شما باید خیال رجعت سلطنت قاجاریه را از سر دور کنید زیرا اگر بخواهید به زور خارجیها برگردید دچار همان سرنوشت سلطنت پهلوی خواهید شد واگر تصور می کنید که مردم برای برانداختن سلطنت پهلوی مبارزه کنند وشما را به تخت بنشانند تصور باطلی است، زیرا اگر مردم علیه سلطنت پهلوی قیام کنند اساس سلطنت را برای همیشه برخواهند انداخت وشاهی را به جای شاه دیگر نخواهند نشاند.

این است حقیقت امر در باره داستان جلسه خانواده قاجار که یکی از وسایل تبلیغ رفیق قاسمی علیه من قرار گرفته است.

د ـ اتهام اعتصاب شکنی: اگر چه این مطلب را رفیق قاسمی ورفیق کیانوری در جلسه ۱۳ ژوئیه بطور ضمنی وبه خیال خود به منظور ارعاب من مطرح کردند وخود نیز اظهار کردند که ما از آن اطلاعی نداریم ورسیدگی به این مطالب اکنون میسر نیست، ولی چون به هرحال در جلسه کمیته مرکزی مطرح شده است وممکن است در ذهن رفقا ابهامی ایجاد کند، ناچارم در اطراف آن توضیح دهم.

پیشنهاد اعتصاب غذا در زندان بنا به موافقتی که بین من ودکتر ارانی (پس از واقعه تازیانه زدن به خلیل ملکی)، در ضمن یکی از نقل وانتقالاتی که به عنوان مریضخانه زندان از کریدور ۷ به ۲ انجام می گرفت، تصمیم گرفته شد. من فوراً رفقای کریدور ۷ را از جریان مستحضر کرده، متفقاً با

رفقای کریدور ۲ تصمیم به شروع اعتصاب غذا گرفته شد. این اعتصاب پنج روز طول کشید. روز سوم اعتصاب، ده نفر از رفقا را پلیس به خارج از کریدورها کشید وپس از آن که به هر یك متفاوت از سیصد تا ۵۰ ضربه تازیانه زد، آنها را به توقیفگاه موقت وحبس انفرادی فرستاد. روز چهارم ما همچنان اعتصاب را ادامه دادیم. ولی اخبار متواتری به ما می رسید که در نتیجه فشار پلیس، رفقای کریدور ۲ به اعتصاب خاتمه داده‌اند، واز طرف دیگر کم کم آثار فتور در اعتصاب کنندگان کریدور ۷ نیز نمودار می گردید (بخصوص که در این کریدور علاوه بر آن که عده‌ای از رفقا در اعتصاب شرکت نکرده بودند، چند نفر دیگر از اعتصاب کنندگان را نیز به خارج برده بودند).

ظهرروز پنجم از رفقای اعتصاب کننده کریدور ۷ مشورت به عمل آمد. بجز چند نفر، همه عقیده داشتند که دیگر ادامه اعتصاب معنایی ندارد زیرا با وجود فشار شدید پلیس وشکستن اعتصاب از طرف رفقای کریدور ۲ وکمی عده اعتصاب کنندگان کریدور ۷ رسیدن به هدف های اعتصاب غیر ممکن است. به همین سبب، بنا به رای اکثریت شرکت کنندگان در اعتصاب، روزه ساعت یك بعدازظهر روز پنجم شکسته شد. بنابر این، اظهار این که اسکندری اعتصاب شکنی کرده است جز یك اتهام مغرضانه چیز دیگری نیست. اعتصاب غذا با تصمیم عموم رفقا شروع شد وبا نظر اکثریت رفقای اعتصاب کننده خاتمه یافت. همان روز رفقایی هم که مخالف خاتمه دادن اعتصاب بودند، به تبعیت از رای اکثریت، روزه را شکستند وبه اعتصاب خاتمه دادند.

اگر اسکندری خود به تنهایی یا علی رغم نظر اکثریت روزه را شکسته بود، اتهام اعتصاب شکنی نسبت به او وارد بود. ولی اگر اسکندری با اکثریت رفقا به اعتصاب خاتمه داده است دیگر چگونه ممکن است اورا اعتصاب شکن نامید[؟]

۵ـ در باره انتقادات رفیق پهلوان

رفیق پهلوان ضمن نامه خود شرحی هم از فعالیت حزبی وزندگی خصوصی من نوشته ودر بعضی قسمت ها آن را مورد انتقاد قرار داده است. نظر به این که طبق تصمیم جلسه کمیته مرکزی قرار است که من گزارشی در باره فعالیت حزبی خود در اروپا تهیه وتقدیم نمایم، بحث در باره آن قسمت از انتقادات را که مربوط به کار حزبی است وجنبه عمومی دارد به آن گزارش محول می کنم ولی لازم می دانم از هم اکنون نظر جلسه را نسبت به برخی دیگر از انتقادات رفیق پهلوان روشن نمایم.

الف ـ موضوع علینقی حکمی: آنچه که رفیق پهلوان راجع به طرز رفتار علینقی حکمی نوشته است در خطوط کلی صحیح است. چنان که رفیق پهلوان نوشته است، در باره رفتار مشارالیه مفصلاً به کمیته مرکزی گزارش داده شد. در جواب، رفقای تهران حکم اخراج او را فرستادند در

صورتی که چنین پیشنهادی از طرف کمیته اروپا نشده بود. من مجدداً شرحی به تهران نوشته به رفقا تذکر دادم که این تصمیم در باره حکمی هنوز زود است وبه نظر من امکان دارد که با صحبت و دلالت [او را] اصلاح نمود. رفقای ایران هم این نظر مرا تائید کردند. من با حکمی مذاکرات مفصلی کردم. او یك رشته انتقادات به اعضای حوزه از جمله راجع به خشونت ودرشتی رفیق پهلوان داشت وبالاخره پس از بحث واستدلال حاضر شد مجدداً در حوزه شرکت نماید وتا مدتی هم پس از آن در حوزه‌ها شرکت نمود ولی رفته‌رفته انحرافات سیاسی او در نتیجه نفوذ محیط بورژوایی فرانسه وترس از قطع حقوقش زیادتر می شد تا حدی که در یك مباحثه مفصل با من در درستی اساس سوسیالیسم در شوروی جداً اظهار تردید نمود واظهاراتش کاملاً جنبه ضد شوروی یافت. از این تاریخ ما اورا دیگر در حوزه ودر کارهای حزبی شرکت ندادیم ودستور اخراج اورا اعلام نمودیم. البتـه اطـلاعـات رفیق پهلوان فقط مـربـوط بـه دوره‌ای است کـه خـود در فـرانسـه بـوده است، بنابر این کاملاً از جریان مستحضر نیست وبه این علت قضاوتی که می کند ناقص است.

ب ـ در باره پول قرض کردن: همان طور که رفیق پهلوان نوشته، وضع مادی من در فرانسه بسیار بد بود. موقعی که من از ایران حرکت کردم، مجموعاً هزار تومان پول با خود داشتم ورفقای شوروی هم در موقع عزیمت از مسکو به پاریس مقداری فرانك فرانسه، که میزان آن دقیقاً خاطرم نیست، در اختیار من گذاشتند. قریب یك سال ونیم (از فوریه ۱۹۴۷ تا ژوئیه ۱۹۴۸) من با همین پول در فرانسه زندگی کردم وتازه هنگامی هم که وارد فدراسیون شدم با ماهی ۲۴ هزار فرانك، یعنی با حقوق یك کارگر ساده، استخدام شدم واین مبلغ البته به هیچ وجه کافی برای زندگی یك نفر خارجی در فرانسه نبود، بخصوص که رفت وآمدهای رفقا وسایر ایرانیانی که به دیدن من میامدند خود به خود به مخارج من می افزود. بنابر این، اگر گاهی مبلغی از رفقای حزبی قرض کرده‌ام ضرورت چنین اقتضا داشته است والا معمولاً از مقروض بودن گریزانم.

البته اگر این قرض کردن به صورت یك پدیده مستمری در می آمد وپول رفقا را هم پس نداده بودم، آن وقت انتقاد رفیق پهلوان کاملاً درست بود. ولی چنین نبود وپس از آن که وضع من بتدریج بهتر شد وحقوق من به ۴۰ هزار فرانك رسید، طلب رفقا را پرداختم وبا همان حقوق فدراسیون زندگی خود را اداره نمودم.

ج ـ راجع به مطالعات تئوریك: البته من به هیچ وجه ادعا ندارم که تمام اوقات خود را در مدت اقامت در فرانسه صرف مطالعات نموده‌ام ویا این که آنچه لازم بوده است فرا گرفته‌ام. من خود به خوبی به نقص اطلاعات تئوریك خود واقفم وبه همین جهت است که از مدتی پیش جداً تقاضا داشتم که به شوروی برای تحصیل بیایم. ولی با این وجود خیال می کنم رفیق پهلوان به این موضوع توجه

ندارد که من در ظرف مدت یکسال ونیم ابتدای اقامتم در فرانسه نه تنها امتحانات دکترای حقوق (رشته اقتصاد) را گذراندم بلکه در همین مدت رساله دکترای خود را در باره تکامل اوضاع اقتصادی ایران تهیه کرده وبا موفقیت کامل گذراندم. ضمناً، همانطور که رفیق پهلوان در نامه خود اشاره می کند، در مدت اقامت خود به ترجمه کتاب کاپیتال می پرداختم (ولی نه البته به طور دمونستراتیو) وخیال می کنم تا آنجا که مقدورم بود در تکمیل اطلاعات تئوریك خود کوشیده‌ام.

به هر حال، من از این انتقادات به هیچ وجه ناراضی نیستم وچون با کمال صراحت وصداقت بیان شده است سعی خواهم نمود برای اصلاح خود از آن استفاده نمایم.

در خاتمه تقاضا دارم کمیته مرکزی: ۱ـ در باره کلیه اتهاماتی که به من وارد شده است (ملاقات با قوام، سیاست برنج، گرفتن تذکره درآمریکا، شرکت در جلسه ادعایی خانواده قاجار، اتهام اعتصاب شکنی در زندان) نظر خود را اعلام دارد؛ ۲ـ نسبت به روش رفیق قاسمی صریحاً اظهار نظر نماید.

ضمایم:

۱ـ نامه کمیته مرکزی ۲۹ اکتبر ۱۹۵۰.

۲ـ نامه کمیته مرکزی ۷ ژانویه ۱۹۵۱.

۳ـ اعتبارنامه اسکندری ـ اول ژانویه ۱۹۴۹.

۴ـ ورقه مربوط به شرایط ورود اسکندری به آمریکا به زبان انگلیسی.

۵ـ شماره ۱۱ مجله *موایز اوریان*، مه ۱۹۵۰.

۵. در باره فرقه دمکرات آذربایجان

مطالب زیر، مجموعه‌ای است از یادداشت های بازمانده از ایرج اسکندری در باره فرقه دمکرات آذربایجان که توسط خسروامیرخسروی وفریدون آذرنور به چاپ رسیده است. این مطالب در سالهای ۱۳۳۸ ـ ۱۳۳۹، که وحدت حزب توده وفرقه دمکرات در جریان بود، نوشته شده است. همانطور که می دانیم این جریان با وحدت رسمی دو سازمان فوق در اجلاس موسوم به «کنفرانس وحدت» (تیر ـ مرداد ۱۳۳۹) به فرجام رسید. (ویراستار)

خلاصه‌ای از اوضاع سیاسی ایران قبل از تشکیل فرقه دمکرات آذربایجان (اوت ۱۹۴۵):

ورود ارتش سرخ به ایران (سپتامبر ۱۹۴۱) به دیکتاتوری بیست ساله رضاشاه خاتمه داد ودوران جدیدی در تاریخ ایران آغاز گردید. سقوط رضاشاه، پیمان اتحاد بین ایران، اتحاد جماهیر شوروی وانگلستان (۲۹ ژانویه ۱۹۴۲) وشکست نیروهای فاشیستی در استالینگراد وجبهه‌های دیگر جنگ تاثیر بسزایی در اوضاع اجتماعی وسیاسی ایران نمود.

رفتار دوستانه ارتش سرخ در ایران وکمك های برادرانه اتحاد جماهیر شوروی به مردم ایران (ارسال گندم، قند، پارچه، دوا وسایر مواد ضروری وغیره) نه تنها موجب شد که در مدت بسیار کوتاهی آثار تبلیغات ضد شوروی حکومت دیکتاتوری رضاشاه از بین رفت بلکه روز به روز به محبوبیت اتحاد جاهیر شوروی در بین توده‌های وسیع مردم افزوده شد. نطق استالین در ششم نوامبر ۱۹۴۱ مبنی بر احترام به تمامیت ارضی ایران واعلامیه کنفرانس تهران (اول دسامبر ۱۹۴۳) دایر به کمك اقتصادی وهمچنین حفظ استقلال وحاکمیت وتمامیت ارضی ایران بیش از پیش رشته‌های علاقه خلقهای ایران را به اتحاد جماهیر شوروی محکمتر نمود.

در نتیجه سقوط حکومت دیکتاتوری، مردم ایران فرصت یافتند که بار دیگر از آزادی های دمکراتیك بهره‌مند شوند. تمایلات مردم ایران به تصفیه آثار دیکتاتوری رضاشاه، اعمال رفرم های اقتصادی واجتماعی، حفظ استقلال وحاکمیت ملی ومناسبات دوستانه با کشور بزرگ همسایه، اتحاد جماهیر شوروی، با تشکیل حزب توده ایران در اکتبر سال ۱۹۴۱ بیان واقعی یافت. در مدت بسیار کوتاهی حزب توده ایران به یك سازمان بسیار وسیع توده‌ای مبدل شد. ده‌ها هزار از بهترین کارگران، دهقانان، روشنفکران مترقی وخرده‌بورژوازی شهر وده به صفوف آن پیوستند. (در نخستین کنگره حزب توده ایران که در اول اوت ۱۹۴۴ یعنی کمتر از سه سال پس از تاسیس حزب تشکیل گردید، اعضای حزب توده ایران به ۲۵ هزار نفر بالغ بود که قریب ۷۰٪ آن را زحمتکشان شهر وده تشکیل می دادند.) در این مدت کوتاه، حزب توده ایران نه تنها توانسته بود قشرهای مختلفه اجتماع ایران را برای مبارزه با عوامل ارتجاعی ایران ودست نشاندگان امپریالیسم انگلستان (سید ضیاءالدین، سرلشگر ارفع، حکیمی، ساعد، صدر وامثال آنها) بکشاند... بالا بردن مزد وبهبود شرایط زندگی کارگران، به رسمیت شناساندن سازمانهای صنفی طبقه کارگر ومتشکل کردن دهقانان برای مبارزه با بقایای رژیم فئودال، احیای آزادی های دمکراتیك از قبیل آزادی تشکیل احزاب، اجتماعات، آزادی نطق وقلم وغیره نایل شدند.

حزب توده ایران برای نخستین بار در تاریخ سیاسی ایران موفق گردید هشت تن نماینده طبقات زحمتکش ایران را به مجلس بفرستد وبدین طریق نفوذ خود را بیش از پیش در بین قشرهای وسیع مردم بسط دهد.

هنگامی که جنگ جهانی دوم به مرحله قطعی خود نزدیك می شد ودیگر برای طبقات حاکمه ایران تردیدی در پیروزی ارتش سرخ ومتفقین آن بر آلمان هیتلری باقی نبود، دو مسئله بیش از هر چیز محافل ارتجاعی ایران وامپریالیستهای انگلیس وآمریکا را سخت نگران می کرد: از طرفی توسعه روزافزون جنبش دمکراتیك مردم ایران به رهبری حزب توده ایران ونفوذ بی سابقه این حزب در میان توده‌های وسیع مردم واز طرف دیگر محبوبیت عظیم اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی در بین کلیه قشرهای اجتماع ایران. بنابر این، مبارزه شدید علیه حزب توده ایران وضدیت با اتحاد جماهیر شوروی (ولو غیر آشکار) دوران اساسی سیاست داخلی وخارجی حکومت های ایران گردید.

امپریالیستهای انگلیسی وآمریکایی به کمك ارتجاع ایران ودست نشاندگان خود نه تنها از پیشرفت دمکراسی در ایران جلوگیری می کردند بلکه از اوضاع خاص زمان جنگ استفاده کرده، بیش از پیش نفوذ اقتصادی وسیاسی خود را در ایران بسط می دادند. در پایان سال ۱۹۴۲، دولت آمریکا به بهانه تأمین حمل ونقل مهمات به اتحاد جماهیر شوروی، بدون هیچ گونه قراردادی با

دولت ایران، نیروهای خود را به خاك ایران وارد کرده قسمتی از جنوب کشور را اشغال نمود. امپریالیسم آمریکا با استفاده از ضعف انگلستان وشرایط خاص زمان جنگ به مقدار وسیعی موقعیت خود را در ایران بسط داد. قرارداد بازرگانی بین ایران وآمریکا، که در ۸ آوریل ۱۹۴۳ در واشنگتن به امضا رسید، موجب شد که در ظرف مدت کوتاهی آمریکا مقام دوم را در تجارت خارجی احراز نماید. (در سال ۱۹۴۴ـ۱۹۴۵ بیش از ۲۳/۳٪ تجارت خارجی ایران از آن آمریکا بود.) نیروهای آمریکایی بنادر جنوب ایران (بندر شاهپور وخرمشهر) وهمچنین قسمت جنوبی راه آهن ایران را اشغال کرده، در تهران وشهرهای دیگر ایران نیروهای نظامی خود را مستقر نمودند.

مستشاران لشکری وکشوری آمریکا کم کم به کلیه امور اقتصادی ونظامی ایران مسلط می شدند. در دسامبر ۱۹۴۲، حکومت قوام دکتر میلیسپو را به سمت ریاست کل دارایی ایران منصوب نمود وبنابر موافقتی که با دولت آمریکا نموده بود از ۲۱ مارس ۱۹۴۳ میسیون نظامی آمریکا به ریاست ژنرال ریدلی در وزارت جنگ ایران به عنوان مستشار نظامی دولت ایران مستقر گردید وریاست کل ژاندارمری به ژنرال شوراتسکف (رئیس سابق پلیس ایالت نیوجرسی) محول شد. سیاست ضدملی حکومت های ایران مخصوصاً در سال ۱۹۴۴، هنگامی که مذاکرات وموافقت محرمانه دولت ایران با کمپانی های نفتی انگلیسی وآمریکایی (رویال داچ، استاندارد اویل وسینکلر) به منظور واگذاری امتیاز استخراج نفت در بلوچستان ایران کشف گردید، آشکار شد.

حزب توده ایران ومحافل ترقیخواه مشغول تدارك کارزار شدید تبلیغاتی علیه واگذاری امتیاز نفت به امپریالیستهای آمریکایی وانگلیسی بودند که میسیون دولت شوروی به ریاست کافتارادزه در سپتامبر ۱۹۴۴ به تهران وارد شد. تقاضای امتیاز نفت ایالات شمال ایران از طرف دولت شوروی و ورود میسیون کافتارادزه به تهران بهانه خوبی به دست محافل ارتجاعی ایران داد تا کارزار تبلیغی شدید ضد شوروی خود را، که از مدتی پیش در کار تدارك آن بودند، آغاز نمایند. امپریالیسم انگلستان که در عین عدم موافقت با تقاضای شوروی معناً با تقاضای امتیاز نفت از طرف کمپانیهای آمریکایی نیز مخالف بود موقع را غنیمت شمرده به وسیله دست نشاندگان خود در مجلس ودولت به این کارزار تبلیغاتی دامن زد.

اگر چه در نتیجه نمایش های بزرگی که از طرف حزب توده ایران در تهران وسایر شهرهای مهم ایران ترتیب داده شد ودر اثر مبارزه شدید پارلمانی ومطبوعاتی حزب ما وسایر محافل ترقیخواه حکومت ارتجاعی ساعد، که آشکارا روش خصمانه نسبت به اتحاد جماهیر شوروی اتخاذ کرده بود، ساقط شد؛ ولی با وجود این، جریان تقاضای امتیاز نفت از طرف دولت شوروی، موازی با

تقاضای امتیاز از طرف کمپانیهای نفتی آمریکا وانگلیس موجب ناخرسندی بسیاری از مردم ایران وبویژه بورژوازی ملی گردید وبه همین سبب. . .[1]

تزهایی در باره تاریخ تشکیل فرقه دمکرات آذربایجان[2]:

۱ـ تشکیل فرقه دمکرات آذربایجان (اوت ۱۹۴۵) وتأسیس حکومت خودمختاری در آن سامان (نوامبر ۱۹۴۵)، که متعاقب تقاضای امتیاز نفت نواحی شمال (سپتامبر ۱۹۴۴) وتوأم با امتناع دولت شوروی از تخلیه نیروهای خود از ایران در مدت مقرر در پیمان ۱۹۴۲ انجام گرفت، برای محبوبیت ووجهه اتحاد جماهیر شوروی در بین طبقات مختلف اجتماع ایران، بویژه در میان بورژوازی ملی وروشنفکران، تاثیر منفی داشته است.

۲ـ مجموعاً حوادث سه‌گانه فوق به تبلیغات محافل ارتجاعی ایران وامپریالیست های آمریکایی وانگلیسی، دایر بر این که گویا اتحاد جماهیر شوروی در صدد است که آذربایجان ایران واحیاناً قسمتی دیگر از نواحی شمالی ایران را به خاك خود ملحق نماید ونیز در نظر دارد که از وضع استثنایی جنگ وتوقف نیروهای خود در خاك ایران استفاده کرده امتیازات اقتصادی به نفع خویش از ایران بگیرد، کمك شایانی نمود.

۳ـ حوادث سه‌گانه فوق، حزب توده ایران را که یگانه مدافع صمیمی وپیگیر سیاست دوستی واتحاد مستحکم وخلل ناپذیر با اتحاد جماهیر شوروی است دچار اشکال نمود وبه تبلیغات ارتجاع ایران ومحافل امپریالیستی، که دائماً حزب توده ایران را سازمانی غیر ملی وعامل مستقیم دولت شوروی قلمداد می کردند، میدان قدرت نمایی داد ونیز موجب شد که ارتجاع ایران فشار خود را به حزب توده ایران به مراتب تشدید نماید.

۴ـ جنبش مردم آذربایجان از لحاظ ماهیت توده‌ای خود وهدف های ترقیخواهانه‌اش جنبشی مترقی است ولی شکل کنکرتی که به آن داده شد، برخی شعارهای غیر واقعی، محدود وچپ روانه آن وهمچنین اسلوب های غلطی که در رهبری جنبش به کار برده شد، مجموع جریان را به صورت اشتباه مهم سیاسی مبدل نمود.

۵ـ تشکیل حزب مستقلی در آذربایجان، با وجود نفوذ عمیق حزب توده ایران در بین توده‌های وسیع کارگر ودهقان آذربایجان وبا وجود وحدت هدفهای اجتماعی وسیاسی هر دو سازمان، چه از

---

۱. دنباله مطلب در میان نوشته‌های اسکندری نبود. (امیرخسروی وآذرنور)

۲. احتمالاً این سند نیز، که بنظر می رسد ادامه بخش قبلی باشد، به مناسبت تدارك مذاکرات با فرقه دمکرات آذربایجان برای وحدت با حزب تنظیم شده است. (امیرخسروی وآذرنور)

لحاظ اصولی وچه از نظر تاکتیکی خطا بوده است.

۶ـ فرقه دمکرات آذربایجان منحصراً با کادرهایی که حزب توده ایران پرورش داده بود وبا افرادی که عضو حزب توده ایران بودند امکان تشکیل یافت واین خود بی محتوی بودن تشکیل فرقه مزبور را نشان می دهد.

۷ـ شعار خودمختاری آذربایجان وتأسیس حکومت جداگانه‌ای در آن سامان به هیچ وجه با تمایلات واقعی مردم آذربایجان انطباق نداشت ولزوم آن برای اکثریت مردم ایران قابل درك نبود.

۸ـ حمایت آشکار ارتش سرخ، مداخله مامورین رسمی شوروی در پشتیبانی از فرقه دمکرات، از حکومت خودمختار آذربایجان و مداخله مامورین رسمی دولت شوروی در امور فرقه وحکومت دمکرات آذربایجان توام با تظاهرات نادرست برخی از رهبران فرقه دمکرات مبنی بر اتکا به نیروی شوروی.[1]

۹ـ در وضع آن روز ایران، نه مردم آذربایجان ونه مردم سایر نواحی ایران برای قیام مسلحانه وجنگ داخلی آمادگی نداشتند. بنابر این، حکومت آذربایجان خود به تنهایی قادر به حفظ مواضع خویش در مقابل نیروهای دولتی نبود. به همین سبب، قیام آذربایجان با حمایت آشکار ارتش سرخ ومداخله مستقیم مامورین رسمی دولت شوروی انجام شد واین خود بیش از پیش جنبه‌های غیر واقعی قیام آذربایجان را آشکار ساخت.

۱۰ـ فرقه دمکرات آذربایجان وتبلیغات غیر اصولی دستگاه رهبری آن، نه تنها موجب تفرقه در نهضت کارگری ایران گردید بلکه برای تأمین هدف های محدود خود به ایجاد اختلاف بین ملیت های مختلفه ایران، بویژه بین فارس زبانان وآذربایجانیان، دامن زد وکوشید که دامنه این اختلاف را به نواحی دیگر ایران بسط دهد.

۱۱ـ با وجود همکاری صمیمانه وپشتیبانی بی شائبه حزب توده ایران در امر تشکیل وتوسعه فرقه دمکرات آذربایجان، ضدیت با حزب توده ایران وتبلیغات آشکار علیه آن وتضییقات نسبت به اعضای حزب، که برای تقویت کادرهای سیاسی ونظامی فرقه فرستاده می شدند، روش معمولی رهبران فرقه دمکرات آذربایجان می گردید.

۱۲ـ تشکیل فرقه دمکرات وتاسیس حکومت خودمختار آذربایجان موجب ایجاد تفرقه در جنبش واحد ضدامپریالیستی خلق های ایران گردید.

۱۳ـ با این که نهضت مردم آذربایجان خود یکی از عوامل رونق جنبش توده‌ای ایران وتوسعه

---

۱. ماده ۸ بعد از نگارش، روی آن خط کشیده است. احتمالاً ماده بعدی به جای آن آمده است. (امیرخسروی وآذرنور)

سازمان های حزب توده ایران در سال های ۱۹۴۵ و ۱۹۴۶ محسوب می شد، با این وجود تشکیل فرقه دمکرات وتأسیس حکومت خودمختار آذربایجان توام با حمایت ومداخله مامورین رسمی شــوروی، یکی از مــوجبــات واقعی رمیــدن بــورژوازی ملی از حـزب تـوده ایـران وعـدم موفقیت های بعدی در تشکیل نهضت واحد ضد امپریالیستی است.

۱۴- جریان آذربایجان به پیشرفت سیاست همزیستی مسالمت آمیز ودوستی دولت ایران با دولت اتحاد جماهیر شوروی لطمه‌های جدی وارد ساخته است وهم اکنون نیز یکی از دلایل مهمی است که ارتجاع ایران به منظور جلوگیری از پیشرفت سیاست بیطرفی وهمزیستی مسالمت آمیز با اتحاد جماهیر شوروی به کار می برد.

۱۵- در اتخاذ این سیاست اشتباه‌آمیز، شخص باقروف سهم به‌سزایی دارد. مشارالیه نهضت آذربایجان ایران را به مثابه یکی از وسایل پیشرفت نظریات شوینیستی وتوسعه طلبانه خود به کار برده است.

۱۶- عمال باقروف نه تنها در آذربایجان ایران با جدیت هرچه تمام تر این سیاست را دنبال می کردند، بلکه در سایر نقاط ایران نیز می کوشیدند که نهضت توده‌ای را از جاده صحیح خود منحرف نمایند. (اغلب مامورین شوروی در نواحی شمال ایران از آذربایجانیان شوروی انتخاب شده بودند: آتاکیشی اوف، ابراهیموف، حسنف، نوری قلی اوف وغیره در آذربایجان، سرگرد علی اوف در نوشهر، شریف اوف در مازندران. . .

۱۷- جریان تقاضای امتیاز نفت در نواحی شمال ایران، عدم تخلیه ایران از نیروهای شوروی در مدت مقرر در پیمان ۱۹۴۲، تشکیل حکومت خودمختار در آذربایجان ایران، عدم تسلیم به موقع طلاهای متعلق به ایران، عدم حمایت جدی از حکومت دکتر مصدق، اینها لطمه‌هایی است که از کیش شخصی استالین به نهضت ایران وارد شده است.

پیشنهاد دکتر مصدق دایر به منع مذاکرات در باره تفویض امتیاز نفت به خارجه، که در دوم دسامبر ۱۹۴۴ با سرعت بی سابقه‌ای از تصویب مجلس گذشت، در محافل بورژوازی ملی با حسن استقبال تلقی گردید.

کابینه‌های صدر وحکیمی که متعاقب حکومت بیات تشکیل گردید سیاست ضد شوروی وضد حزب توده را با شدت بیشتری دنبال کردند. دسته‌های فاشیستی حزب سیدضیاءالدین (اراده ملی)، با کمک باندهایی که به وسیله ژنرال ارفع رئیس ستاد ارتش مسلح شده بودند، وبا پشتیبانی علنی نیروهای پلیس وارتش در کلیه شهرهای ایران به حمله وهجوم به سازمان ها وکلوپ های حزب توده وغارت وکشتار پرداختند. به موازات این اقدامات، حملات روزنامه‌های ارتجاعی ودولتی به

اتحاد جماهیر شوروی شدت می یافت وهر قدر پایان جنگ نزدیکتر می شد این حمله‌ها با قوت بیشتری تظاهر می کرد. بدیهی است در پشت سر این تبلیغات وهجوم ارتجاع، امپریالیست های آمریکایی وانگلیسی بودند که با توسعه جنبش دمکراتیك در ایران نفوذ ومنافع خود را در خطر می دیدند.

خاتمه جنگ جهانی دوم ومسئله تخلیه نیروهای خارجی بهانه جدیدی به دست محافل ارتجاعی ایران برای تشدید تبلیغات علیه اتحاد جماهیر شوروی داد.

با این وجود، حزب توده ایران، بنابر ایمان راسخ خود به انترناسیونالیسم پرولتری، از کلیه این مواضع با قدرت هرچه تمام تر دفاع کرد وبا تبلیغات پردامنه خود نه تنها کارزار افترا آمیز ارتجاع ومحافل امپریالیستی را تا سرحد امکان خنثی نمود بلکه روز به روز بر قدرت تشکیلاتی ونفوذ معنوی حزب در بین قشرهای وسیع مردم افزود؛ تا جایی که در پایان سال ۱۹۴۵ کمترین نقطه از کشور ایران بود که در آنجا تشکیلات حزب توده ایران به وجود نیامده بود. فراکسیون حزب توده ایران در مجلس با وجود کمی عده اعضای آن، موفق شده بود همکاری خود را با نمایندگان بورژوازی ملی وعناصر ترقیخواه مجلس محکم تر کند وعملاً جبهه مهمی در مقابل ارتجاع وامپریالیسم به وجود آورد. نظر به این که دوره قانونگزاری مجلس ۱۴ در شرف اتمام بود وارتجاع ایران به بهانه توقف ارتش های خارجی انتخابات دوره ۱۵ را موقوف به بعد از تخلیه ایران کرده بود واز طرف دیگر عزیمت آینده ارتش سرخ از ایران خطر استقرار دیکتاتوری را به مراتب زیادتر می کرد، ناچار موضوع انتخابات دوره ۱۵ مجلس وحکومتی که می بایستی این انتخابات را انجام دهد برای دمکراسی واستقلال ایران اهمیت به سزایی داشت. بنابر این، مسئله اساسی روز متشکل کردن کلیه نیروهای دمکراتیك وضدامپریالیستی وتشکیل جبهه متحدی علیه ارتجاع وامپریالیسم برای سد کردن راه دیکتاتوری وپیروزی در انتخابات دوره پانزدهم بود.

در چنین اوضاع واحوال سیاسی است که سر وصدای تشکیل حزب مستقلی در آذربایجان ایران با پشتیبانی مقامات شوروی به نام فرقه دمکرات آذربایجان بلند می شود وبهانه دیگری برای تبلیغات وسیع ضد شوروی وضد حزب توده ایران می گردد.

به نظر کمیته مرکزی حزب توده ایران، هر سه عامل فوق (تقاضای امتیاز نفت نواحی شمال، عدم تخلیه نیروهای ارتش سرخ در مدت تعیین شده در قرارداد ۱۹۴۲ وموضوع تشکیل حکومت خودمختار آذربایجان) بدون شك برای محبوبیت ووجهه اتحاد جماهیر شوروی در بین طبقات وقشرهای وسیع اجتماع ایران تاثیر منفی داشته است.

فرقه دمکرات آذربایجان چگونه بوجود آمد؟

در آذربایجان اوضاع با سایر نقاط ایران فرق فاحشی نداشت. مبارزه ارتجاع با حزب توده ایران وسایر نیروهای ترقیخواه مانند سایر شهرستانهای ایران شدت داشت. دسته‌های سید ضیاءالدین وارفع با پشتیبانی نیروهای پلیس، ژاندارمری وارتش دائماً به حزب توده ایران واعضای آن حمله‌ور می شدند. دهقانان وکارگران وروشنفکرانی که عضو حزب توده بودند مورد انواع آزار وتوهین قرار می گرفتند. در عین حال تبلیغات پردامنه‌ای از طرف محافل دولتی وارتجاعی علیه اتحاد جماهیر شوروی می شد مبنی بر این که گویا دولت شوروی تصمیم دارد آذربایجان را از ایران جدا کرده به خاك خود ملحق نماید. این تبلیغات به وسیله خبرگزاریهای آمریکا وانگلیس وهمچنین روزنامه‌های ترکیه با آب وتاب تمام انتشار می یافت ودر جراید ارتجاعی ایران به عناوین مختلف منعکس می گردید.

حزب توده ایران، با وجود مشکلات فراوانی که در سر راه وی ایجاد می شد، با موفقیت بر دشواری ها غلبه می کرد ورفته‌رفته نفوذ خود را در بین توده‌های وسیع مردم، مخصوصاً کارگران ودهقانان، بسط می داد. اقدامات موثری که حزب توده ایران برای رسیدگی به شکایات توده‌های دهقان انجام داد ـ وهم چنین تصمیماتی که در مورد تصفیه دستگاه حزب در آذربایجان از عناصر اپورتونیست، چپ رو وفاسد اتخاذ نمود ـ بر حیثیت واعتبار حزب در بین مردم آذربایجان می افزود؛ بطوری که در آستانه تشکیل فرقه دمکرات آذربایجان بیش از ۶۵ هزار وهفتصد نفر به عضویت در حزب توده ایران ثبت شده بودند. اکثریت مطلق کارگران در اتحادیه‌های صنفی متشکل شده بودند ودهقانان بسیاری از نواحی آذربایجان دست به تشکیل سازمان های مخصوص دهقانی زده بودند. حزب توده ایران در بین روشنفکران آذربایجان نفوذ بسیاری کسب کرده بود.

در چنین شرایطی است که موضوع تشکیل حزب مستقلی به نام فرقه دمکرات آذربایجان تحت رهبری سید جعفر پیشه‌وری پیش کشیده می شود. سید جعفر پیشه‌وری، که به مناسبت رفتار غیر تشکیلاتی خود وبه مناسبت تخلف از خط مشی حزب به موجب تصمیم کنگره اول از حزب توده ایران اخراج شده بود، از دوران قبل از حکومت مساوات در آذربایجان شوروی با میرجعفر باقروف دوستی بسیار نزدیکی داشت وبه همین سبب در زمان اقامت خود در تبریز وفعالیت انتخاباتی برای نمایندگی مجلس در دوره چهاردهم امکان یافت که به وسیله آتاکشی اوف، میرزا ابراهیموف وحسنف، که در آن زمان در تبریز بودند، از نو رابطه خود را با میرجعفر باقروف برقرار نماید.[۱]

---

۱. در حاشیه این پاراگراف رفیق اسکندری با علامت × در داخل پرانتز قید کرده است: «قبول نشد.» (امیرخسروی وآذرنور)

جریان های بعدی نشان می دهد که تشکیل حکومت مستقلی در آذربایجان ایران مربوط به نقشه‌های آوانتوریستی وتوسعه‌طلبانه باقروف ویاند او بوده است. به هر حال، قدر مسلم این است که تا هنگام اعلام تشکیل فرقه دمکرات آذربایجان حزب توده ایران به هیچ وجه از این جریان مختصر اطلاعی نداشت وهیچ گونه مشورتی هم با کمیته مرکزی حزب توده ایران در این باره نشده بود.

بدیهی است، با نفوذی که حزب توده ایران در بین زحمتکشان شهر وده آذربایجان داشت تشکیل سازمان دیگری بدون کمك ومساعدت حزب توده ایران امکان پذیر نبود. به همین جهت، کلیه مساعی مبتکرین فرقه دمکرات آذربایجان تا هنگامی که کمیته مرکزی حزب توده ایران موافقت خود را با الحاق اعضای حزب به فرقه دمکرات آذربایجان اعلام ننمود بی نتیجه ماند وتا آنوقت بیش از چند نفر در اطراف پیشه‌وری جمع نشده بود.

جالب توجه است که در ابتدای امر کسانی دور پیشه‌وری برای تشکیل فرقه دمکرات آذربایجان جمع شده بودند که کمیسیون تصفیه حزبی راجع به صلاحیت آنها در عضویت حزب توده ایران نظر منفی داشت. از این جمله نام کسانی از قبیل بیریا، شبستری، دکتر جاوید وکاویان [ناخوانا] (کمیسیون تصفیه حزب در تابستان سال ۱۹۴۵ به تصدی رفیق میرقاسم چشم آذر تشکیل یافته بود).

بیانیه‌ای که در سپتامبر ۱۹۴۵ (۱۲ شهریور ۱۳۲۴) به نام فرقه دمکرات آذربایجان صادر شد، فقط به امضای ۳۱ نفر رسیده بود. کلیه امضاکنندگان بیانیه، به استثناء چند نفر از موسسین فرقه، از ملاکین وتجار واعیان آذربایجان بودند. از کارگران ودهقانان وروشنفکران مترقی کسی آن بیانیه را امضا نکرده بود.

به محض وقوف از جریان، کمیته مرکزی حزب توده ایران موضوع را مورد بررسی قرار داد وبه اتفاق آرا تشکیل حزب جداگانه‌ای را در آذربایجان نادرست دانست وتصمیم گرفت شرحی به کمیته مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی نگاشته نظریه خود را در این باره اعلام دارد. در این نامه کمیته مرکزی حزب توده ایران علاوه بر آن که عدم موافقت خود را با تشکیل فرقه دمکرات آذربایجان اعلام نمود، انتخاب پیشه‌وری را نیز برای رهبری ناصحیح دانست وصلاحیت مشارالیه را برای این کار نفی نمود. (این نامه در اواسط ماه سپتامبر ۱۹۴۵ در مسکو به نماینده کمیته مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی تسلیم گردید.)

ولی در ماه اکتبر سال ۱۹۴۵ به کمیته مرکزی حزب توده ایران صریحاً اعلام شد که بنا به نظر کمیته مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی، تشکیل فرقه دمکرات آذربایجان ضروری است ولازم است

که حزب توده ایران پشتیبانی بلاشرط خود را نسبت به آن اعلام دارد.

در همین هنگام از طرف مقامات نظامی شوروی در تبریز به رفیق دکتر جودت، که از طرف کمیته مرکزی حزب توده ایران مسئولیت اداره امور حزبی در آذربایجان را داشت، دستور داده شد که فوراً آذربایجان را ترك کرده به تهران عزیمت نماید. (این دومین بار بود که بنا به دستور مقامات نظامی شوروی نمایندگان حزب توده ایران از آذربایجان رانده می شدند.) ونیز نایب کنسول شوروی در تبریز (رفیق نوری قلی اوف) از رفیق [زین العابدین] قیامی نماینده دیگر حزب جداً خواست که قبل از رسیدن اجازه کمیته مرکزی حزب توده به فرقه دمکرات ملحق شود.[1]

کمیته مرکزی حزب توده ایران، به تبعیت از نظر کمیته مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی، به نماینده خود در آذربایجان (رفیق قیامی) صریحاً دستور داد که از فرقه دمکرات آذربایجان پشتیبانی نموده، با آن صمیمانه همکاری نماید وضمناً چون در بین کادرها واعضای حزب توده ایران در آذربایجان مخصوصاً کارگران عدم رضایت شدیدی نسبت به تشکیل فرقه دمکرات آذربایجان ابراز می شد، کمیته مرکزی به نماینده خود دستور داد که با توجه به تمایلات اعضای حزب جلسه‌ای از آکتیف حزب تشکیل داد. از راه اقناع وبه صورت دمکراتیك موضوع الحاق به فرقه دمکرات را عملی نمایند.

بنا به دستور کمیته مرکزی، پس از تدارك لازم، جلسه آکتیف حزب توده ایران در آذربایجان مرکب از ۱۰۱ نفر در تبریز تشکیل گردید (اکتبر ۱۹۴۵). پس از مباحثات طولانی در اطراف لزوم تشکیل فرقه دمکرات آذربایجان، جلسه آکتیف حزب توده ایران با این شرط به تشکیل فرقه دمکرات آذربایجان رای داد که در کمیته موسس موقت فرقه اکثریت از اعضای حزب توده ایران باشد وبنابر این تصمیم ۵ نفر از اعضای حزب توده ایران (رفقا قیامی، پادگان، شیخ حسین برهان، واقف، یدالله کلانتری) به عنوان عضویت در کمیته موسس موقت انتخاب شدند. پیشه‌وری وموسسین فرقه دمکرات نیز این نظر را پذیرفتند وچهار نفر برای عضویت در کمیته موسس فرقه انتخاب و معرفی نمودند (پیشه‌وری، شبستری، رفیعی، بیرنگ).[2]

متعاقب تشکیل کمیته موقت، الحاق کلیه سازمان های حزب توده ایران به فرقه دمکرات آذربایجان عملی گردید. ۶۵ هزار وهفتصد نفر اعضای حزب توده یك باره به فرقه دمکرات ملحق شدند (در حالی که اعضای اصلی فرقه دمکرات در آن موقع از ۵۰ نفر تجاوز نمی کرد). هفتصد

---

۱. رفیق اسکندری در حاشیه این پاراگراف یادداشت کرده است: اردشیر وامیرخیزی، به ایشان... می کند وحسین نوری، راوندی ـ کنسول زنجان جهانشاهلو. (امیرخسروی و آذرنور)

۲. در شروع این پاراگراف در حاشیه آن قید شده است: به دستور کمیته مرکزی نبود. (امیرخسروی وآذرنور)

هزار ریال موجودی صندوق حزب توده ایران و قریب یك میلیون ریال اثاث متعلق به حزب وکلیه اماکنی که در اجاره حزب توده ایران بود به کمیته موقت تحویل گردید.[1]

کنگره فرقه دمکرات در ماه نوامبر ۱۹۴۵ تشکیل شد. این کنگره طرح پروگرام اساسنامه فرقه را، که قبلاً تهیه شده بود، با مختصر اصلاحاتی پذیرفت وکمیته مرکزی فرقه دمکرات مرکب از ۴۱ نفر وهیئت رئیسه آن را مرکب از ۱۱ نفر انتخاب نمود.

با این که حزب توده ایران با کمال صمیمیت در تشکیل وتقویت فرقه دمکرات آذربایجان کوشید، پیشه‌وری وموسسین فرقه دمکرات نسبت به اکثریت کادرهای حزب توده ایران که به فرقه دمکرات پیوسته بودند با نظر بدبینی وبی اعتمادی می نگریستند وحتی نظر به این که اکثریت مطلق اعضای کمیته مرکزی وهیئت رئیسه آن از اعضای حزب توده ایران بودند، تصمیمات راجع به کارهای فرقه در خارج از ارگان های صلاحیتدار حزبی از طرف هیئت ۵ نفری مورد اعتماد پیشه‌وری (پیشه‌وری، شبستری، بیریا، دکتر جاوید وپادگان) ومشورت آتاکیشی اوف، ابراهیموف وحسنف اتخاذ می گردید. این هیئت ۵ نفری در حقیقت به صورت فراکسیونی در خارج، کلیه امور را حل وفصل می کردند؛ در صورتی که از طرف پلنوم کمیته مرکزی به هیچ وجه رسمیتی نداشتند وحتی دکتر جاوید که نه عضو کنگره بود ونه از طرف کنگره به عضویت ارگان های رهبری انتخاب شده بود، در آن جلسه شرکت می کرد.

از جمله مسایل مهمی که تصمیم آن بدون مشورت ارگان های رهبری فرقه وبه ابتکار فراکسیون مخفی گرفته شده است موضوع تشکیل مجلس موسسان آذربایجان بود. مجلس موسسان در ۲۱ و ۲۲ نوامبر ۱۹۴۵ با شرکت ۷۴۴ نماینده از نواحی مختلفه آذربایجان در شهر تبریز تشکیل گردید. این مجلس خودمختاری آذربایجان را در کادر ایران وقانون اساسی آن تصویب نمود ونیز تصمیم به تشکیل مجلس ملی آذربایجان گرفت. مجلس موسسان یك هیئت ملی مرکب از ۳۱ نفر انتخاب نمود وبه وی اختیار داد تا تشکیل مجلس ملی، زمام امور آذربایجان را به عهده بگیرد، انتخابات را انجام داده، در باره حل صلح آمیز مسئله آذربایجان با مراجع دولتی ایران وارد مذاکره شود.

در ۱۲ دسامبر ۱۹۴۵، مجلس ملی مرکب از ۱۰۱ نفر نماینده تشکیل گردید. مجلس مزبور تشکیل حکومت خودمختار آذربایجان تحت ریاست پیشه‌وری را اعلام نمود ویك سلسله تصمیمات راجع به تعلیمات عمومی مجانی به زبان آذربایجانی، گشایش اونیورسیته، انتخابات

---

۱. در حاشیه این پاراگراف اضافه شده است: در کلیه نقاط به نمایندگان حزب ما گفته شد که می باید اعلامیه صادر نمایند. علی اوف.

انجمن های ولایتی، تجدید سازمان فدائیان، قانون کار وتعیین روابط عادلانه بین دهقانان ومالکین وضبط. اموال مالکینی که از آذربایجان فرار کرده یا با حکومت خودمختار آذربایجان به دشمنی پرداخته اند وغیره، اتخاذ نمود.

حکومت خودمختار آذربایجان در ۱۷ دسامبر ۱۹۴۵ بیانیه‌ای خطاب به مردم آذربایجان صادر نمود که در آن ضمن پذیرش استقلال وتمامیت ارضی ایران، پروگرام وآغاز کار خود را اعلام نمود.

در این اوان، خلع سلاح نیروهای ارتش دولتی، ژاندارمری وپلیس در تبریز، اردبیل، خوی، مراغه، اهر وسایر شهرهای آذربایجان انجام گردید. محتاج به توضیح نیست که تسلیم نیروهای دولتی بدون پشتیبانی ومداخله ارتش سرخ امکان پذیر نبود، زیرا با وجود یك لشکر کامل مجهز در آذربایجان کلیه فرماندهان، به جز فرمانده رضائیه، بدون مقاومت حاضر به تسلیم شدند؛ در حالی که نیروهای فرقه دمکرات نه آمادگی داشتند ونه مهمات کافی برای مقابله با نیروهای دولتی.

وحدت حزب توده وفرقه دمکرات:

متن زیر، سخنان ایرج اسکندری است که در یکی از جلسات مشترك کمیته مرکزی حزب توده ایران وفرقه دمکرات آذربایجان، در تاریخ ۱۲ سپتامبر ۱۹۵۷، ایراد شده است. (ویراستار)

رفقا!

هیئت نمایندگی حزب توده ایران نظریات خود را در باره یك سلسله مسایل مورد بحث جلسه کنونی، ضمن گزارش رفیق رادمنش وبیاناتی که از طرف رفقای دیگر عضو هیئت نمایندگی ایراد شد، بطور وضوح بیان نمود.

تزهای اصلی کمیته مرکزی حزب توده ایران ضمن نامه مورخ ۲۳ اوت ۱۹۵۷ خطاب به کمیته فرقه دمکرات آذربایجان خلاصه شده است وحاجتی به تکرار آن نیست.

آنچه اساس نظریه کمیته مرکزی حزب توده ایران را تشکیل می دهد این است که اصولاً در درون حدود یك کشور بیش از یك حزب طبقه کارگر نمی تواند وجود داشته باشد واگر هم در نتیجه یك سلسله عوامل تاریخی وسیاسی عملاً تفرقه‌ای در صفوف حزب طبقه کارگر ایجاد گردد باید با تمام قوا کوشید تا از نو وحدت سیاسی وسازمانی حزب طبقه کارگر برقرار گردد.

این نظریه هم از لحاظ تئوریك وهم از نظر شرایط خاص اقتصادی، اجتماعی وسیاسی ایران کاملاً صحیح است. لنین بزرگ به کرات ودر موارد متعدد این حقیقت را بیان داشته وپیشاهنگان طبقه کارگر کلیه ملیت ها را از تقسیم حزب طبقه کارگر برحسب علائم ملی برحذر داشته است.

در این مورد ممکن است نقل قول های متعددی از لنین آورد؛ ولی من برای صرفه‌جویی در

وقت، رفقا را به نوشته‌های ذیل که همه از آثار لنین است مراجعه می دهم: تزهای لنین راجع به مسئله ملی (جلد ۱۹ *آثار لنین*، صفحه ۲۱۹)، قطعنامه کمیته مرکزی حزب سوسیال دمکرات روسیه که به وسیله شخص لنین تهیه شده است (جلد ۱۹، صفحات ۳۸۵ و ۳۸۶)، *یادداشت های انتقادی در باره مسئله ملی* (جلد ۲۰ *آثار لنین*)، خطابیه لنین به کارگران یهودی (جلد دهم، صفحه ۱۳۸ و ۱۳۹)، طرح قطعنامه برای کنگره متحد حزب سوسیال دمکرات کارگران روسیه خطاب به احزاب ملی سوسیال دمکرات، رساله *حق ملتها در تعیین سرنوشت خود*.

در کلیه این نوشته‌ها، لنین از ضرورت وحدت حزب طبقه کارگر در داخله حدود جغرافیایی یك کشور وامتزاج کارگران کلیه ملیت های یك کشور در درون سازمان های واحد سیاسی، حرفه‌ای، فرهنگی، کئوپراتیوی وغیره سخن می گوید. لنین حتی تشکیل فدراسیون را در ساختمان حزبی وتشکیل گروههای مختلفه ملی را در درون حزب واحد طبقه کارگر شدیداً نفی می کند (رجوع شود به بند ۸ از تزهای لنین در مورد مسئله ملی، جلد ۱۹ صفحه ۲۱۹).

نظریه وحدت حزب طبقه کارگر در کشور چند ملتی مبتنی بر این منطق بسیار ساده است که در درون یك کشور ودر حدود جغرافیایی آن بیش از یك طبقه کارگر وجود ندارد ونمی توان کارگران هر بخش یا ناحیه‌ای از کشور ویا کارگران ملیت های مختلفه را که در داخل آن کشور زیست می کنند به عنوان طبقه کارگر جداگانه تلقی کرده، بر اساس آن احزاب متعدد طبقه کارگر به وجود آورد. در کشور ایران فقط یك طبقه کارگر وجود دارد وآن طبقه کارگر مجموع کشور ایران است. کارگران تهران، اصفهان، آذربایجان یا آبادان وجود دارند ولی طبقه کارگر خاص هر یك از این نواحی وجود ندارد.

قطع نظر از استدلال تئوریك، اصولاً ساده‌ترین منطق چنین حکم می کند که تقسیم نهضت کارگری به اجزای مختلفه موجب ضعف آن است واز طرف دیگر در نتیجه رهنمودهای مختلف وعدم هماهنگی در رهبری جنبش، که معلول وجود احزاب متعدد طبقه کارگر است، ناگزیر مجموع نهضت با شکست مواجه خواهد شد. همچنان که وجود چند ستاد مجزا ومستقل در یك ارتش قهراً موجب اغتشاش در فرماندهی وعدم موفقیت آن می گردد.

در مقابل این استدلالات، که از ساده‌ترین اصول سرچشمه می گیرد، هیئت نمایندگی فرقه دمکرات آذربایجان به مسئله ملی استناد جسته واظهار می کند که چون در آذربایجان ملت جداگانه‌ای زندگی می کند، به حزب خاصی احتیاج دارد تا از حقوق ملی وی دفاع نموده، احتیاجات خاص سیاسی واجتماعی او را برآورد. اگر چه رفیق رادمنش ضمن گزارشی که از طرف هیئت نمایندگی حزب توده ایران به جلسه حاضر تقدیم نمود، به این استدلال پاسخ کافی داد، ولی

با وجود این لازم می دانم برای روشن شدن موضوع توجه رفقا را به چند نکته در این خصوص جلب نمایم.

اولاً، دفاع مصالح ترقیخواهانه ملت های مختلفی که در سرزمین واحدی زندگی می کنند به هیچ وجه ایجاب نمی کند که حزب طبقه کارگر به اجزای مختلفه تقسیم شده هر یك از آنها منافع خاص ملت جداگانه‌ای را مدافعه نماید؛ زیرا طبقه کارگر مصالح ملی خاصی ندارد وبر حسب ماهیت خود انترناسیونالیست است. رقابت های ملی خاص احزاب بورژوایی است وبه هیچ وجه ارتباطی با منافع طبقه کارگر ندارد.

لنین در *یادداشت های انتقادی در باره مسئله ملی* (جلد ۲۰ *آثار لنین*) صریحاً به این نکته اشاره کرده، می نویسد: «در مقابل رقابت های ملی بین احزاب مختلفه بورژوایی در اطراف مسایل مربوط به زبان وغیره، دمکراسی کارگری خواست ذیل را قرار می دهد: اتحاد مطلق وامتزاج کامل کارگران همه ملیت ها در کلیه سازمان های کارگری، سندیکایی، کئوپراتیوهای مصرفی، تربیتی وغیره، بر خلاف هرگونه ناسیونالیسم بورژوایی . . .».

ثانیاً، وجود حزب واحد طبقه کارگر در کشور چند ملتی به هیچ وجه مانع از طرح مسایل خاص ملت های مختلفه ودفاع از جنبه‌های ترقیخواهانه خواست های ملی نیست، زیرا حزب واحد طبقه کارگر پروگرام خود را در باره مسئله ملی تصریح می کند وکمیته‌های حزب در نقاط مختلفه کشور این پروگرام وشعارهای کلی را با اوضاع خاص هر ناحیه تطبیق داده، بر طبق آن عمل می کنند.

ثالثاً، برای طبقه کارگر مسئله ملی در مجموع خود به عنوان خواست مخصوص طبقاتی وی مطرح نیست بلکه طبقه کارگر وحزب آن فقط از جنبه‌های مترقی شعارهای ملی مدافعه می نماید. بـه همین سبب، شعارهای حزب طبقه کارگر، چنان که لنین بزرگ به ما تعلیم داده است (*یادداشت های انتقادی*)، بیشتر جنبه منفی دارد تا مثبت. ما با هرگونه ستم ملی مبارزه می کنیم. ما با هرگونه امتیاز ورجحان ملتی بر ملت دیگر مبارزه می کنیم. ما طرفدار تساوی ملت ها وحق آنان در تعیین سرنوشت خود تا حد جدا شدن هستیم ولی از این حد پا فراتر نمی گذاریم، زیرا در ورای این حدود ناسیونالیسم بورژوایی خفته است وبا مارکسیسم سر وکاری ندارد. لنین در همین رساله می نویسد: «مبارزه علیه هرگونه یوغ ملی، مسلماً بلی! مبارزه برای هرگونه توسعه ملی، برای «فرهنگ ملی» بطور کلی، مسلماً نه»!

بنابر این، واضح است که حزب طبقه کارگر نمی تواند کلیه خواست های ملی را در درون یك کشور چند ملتی دربست بپذیرد وبرای آن مبارزه کند. حزب طبقه کارگر طرفدار حق ملت ها در تعیین سرنوشت خود است ولی دفاع از این حق به آن معنی نیست که خصوصیات ملی وتفرقه بین

ملت ها را تشویق کنیم وبرای جدایی ملت ها از یکدیگر تبلیغ نمائیم. به عکس، پرولتاریا طرفدار امتزاج واختلاط وپیوند هرچه بیشتر ملت ها با یکدیگر وفرو ریختن دیوارهای قرون وسطایی است که بین ملت های مختلف در درون یك کشور فاصله ایجاد می کند وآنها را از یکدیگر دور می نماید.

باز در همان رساله فوق الذکر، لنین می نویسد: «پرولتاریا نمی تواند از هیچ گونه توشیح ناسیونالیسم پشتیبانی نماید. به عکس، او از هرچه که به از بین رفتن تفاوتهای ملی کمك می کند، دیوارهای ملی را بر می اندازد، از هرچه که ارتباط بین ملیت ها را بیش از پیش تنگ تر می کند، از هرچه موجب امتزاج ملت ها می شود، پشتیبانی می نماید.»

بعضی از اعضای هیئت نمایندگی فرقه دمکرات آذربایجان، واز آن جمله رفقا چشم آذر و آگاهی، در ضمن بیانات خود به نقایص پروگرام حزب توده ایرن در مورد مسئله ملی اشاره کرده‌اند. آنطور که استنباط می شود، رفقا می خواهند چنین نتیجه بگیرند که گویا این نقیصه است که تجزیه حزب طبقه کارگر را بر حسب علائم ملی تجویز می کند. با این که حزب توده ایران نظریات خود را در مورد مسئله ملی اعلام داشته ودر تمام دوران موجودیت خود عملاً نیز از این اصول بخصوص در مورد نهضت دمکراتیك خلق آذربایجان پشتیبانی کرده است، اگر هم کلیه ایراداتی که هیئت نمایندگی فرقه دمکرات آذربایجان نسبت به پروگرام وعمل حزب توده ایران در مورد مسئله ملی وارد می داند کاملاً صحیح فرض کنیم، تازه معلوم نیست به چه مناسبت چنین نقایصی در برنامه حزب باید موجب آن گردد که وحدت سازمانی وسیاسی حزب طبقه کارگر متزلزل گردد وبه جای حزب واحد طبقه کارگر چند حزب به وجود آید؟ مگر نقص در برنامه حزب دلیل تجزیه است؟ ویا باید در مقابل هر نقیصه‌ای که در پروگرام حزب موجود است، حزب دیگری تشکیل داد که آن نقیصه را جبران نماید؟ در برنامه حزب توده ایران نقایص دیگری هم موجود است. آیا باید در مقابل هر کدام از آنها تشکیل حزب دیگری را تجویز نمود؟ من یقین دارم که خود رفقا چنین قاعده‌ای را صحیح نخواهند دانست.

نکته دیگری را که لازم به تذکر می دانم، موضوعی است که رفیق آگاهی ضمن بیانات امروز خود در باره آسیمیلاسیون[1] ذکر کردند. رفیق آگاهی پس از توجه به سیاست حکومت ایران در باره آسیمیلاسیون فرهنگی وزبانی اشاره‌ای نیز به آسیمیلاسیون اقتصادی در مورد آذربایجان نمود وکلیه این جریان را در عداد ستم های ملی دولت ایران نسبت به خلق آذربایجان دانستند. در این که در مورد زبان وفرهنگ، دولت های ارتجاعی ایران سیاست آسیمیلاسیون نسبت به خلق آذربایجان در پیش گرفته‌اند، تردیدی نیست. بدیهی است ما با این سیاست جداً مخالفیم وعلیه آن مبارزه

1. assimilation همانند گردی، همسان گردی

می کنیم. ولی در عین حال با هرگونه آسیمیلاسیون (به شرط این که به عنف وزور مبتنی بر امتیاز ورجحان نباشد) مخالف نیستیم، زیرا آسیمیلاسیون، مخصوصاً آسیمیلاسیون اقتصادی، جنبه مترقی دارد وبخصوص در کشورهای عقب افتاده موجب رشد وپیشرفت واختلاط وهمبستگی ملیت های مختلفه است.

لنین در رساله پیشگفته (*یادداشت های انتقادی در باره مسئله ملی*) در این مورد چنین می نویسد: «آن کس که در خرافات ناسیونالیستی غرق نشده است، نمی تواند در این پروسه آسیمیلاسیون ملت ها به وسیله سرمایه‌داری ترقی تاریخی عظیم، انهدام عادات ملی محجر (روتین) نقطه‌های دورافتاده منجمله در کشورهای عقب افتاده مانند روسیه را نبیند». وقدری پائین تر در همین رساله باز می نویسد: «هرگونه تبلیغ در جهت جداکردن کارگران یك ملت از کارگران یك ملت دیگر، هر انتقاد علیه «تمایلات آسیمیلاسیون» مارکسیستی، هر عملی که در مسایل مربوط به پرولتاریا یك فرهنگ ملی را در مجموع خود در مقابل یك فرهنگ ملی دیگر به اصطلاح کلی تر وغیره قرار دهد، این خود ناسیونالیسم بورژوایی است که علیه آن باید قطعاً وبی امان مبارزه نمود. . . پرولتاریا نه تنها از توسعه ملی هر ملت دفاع نمی کند بلکه توده‌ها را از چنین اوهامی برحذر داشته، دفاع کاملترین آزادی روابط سرمایه‌داری را به عهده گرفته، به هرگونه آسیمیلاسیون ملت ها به استثنای آسیمیلاسیون به عنف یا مبتنی بر امتیازات درود می فرستد.»

از این مقدمات چنین نتیجه می شود که، بهرحال، آسیمیلاسیون اقتصادی را در صورتی که به زور ومبتنی بر رجحان نباشد نه تنها نمی توان در عداد ستم ملی قلمداد کرد بلکه به عنوان یك پدیده مترقی باید استقبال نمود.

مطلب دیگری را که لازم به تذکر می دانم، موضوع مربوط به تعریف فرقه دمکرات آذربایجان است. در باره ماهیت فرقه دمکرات آذربایجان وتعریف آن ابهامی وجود دارد. از یك طرف در مرامنامه فرقه دمکرات آذربایجان مصوب ۱۱ مهرماه ۱۳۲۴ به هیچ وجه تصریحی راجع به تعریف وماهیت فرقه وجود ندارد واز طرف دیگر پایه طبقاتی آن به کلی مبهم گذارده شده است.

رفقای هیئت نمایندگی فرقه دمکرات هم در این جلسه مشورتی تا کنون کمکی به رفع این ابهامی نکرده‌اند. مثلاً، رفیق چشم آذر در ضمن بیانات خود چنین عنوان می کنند که «در آذربایجان یك حزب نوع جدیدی لازم بود که بتواند حرکات اعتراض آمیز توده‌های خلق را متمرکز کند، اعتماد آنها را جلب نماید وبتواند آنها را در راه آزادی متمرکز نماید واین فرقه دمکرات آذربایجان بود». در جای دیگر رفیق چشم آذر همین مفهوم را به این صورت بیان کرده‌اند: «فرقه دمکرات تمام آزادیخواهان را دعوت می کند ویك مرکز ثقل ملی ایجاد می نماید». از این عبارت چنین مستفاد

می شود که فرقه دمکرات آذربایجان بر منبای طبقاتی تشکیل نیافته است ودر حقیقت به جای حزب طبقه کارگر، یك نوع جنبشی است که نمایندگان کلیه طبقات را در کادر ملی آذربایجان مجتمع می کند. از طرف دیگر، رفیق ولایی ضمن گفتار خود در جلسه حاضر اظهار داشته‌اند که فرقه دمکرات آذربایجان «حزب مارکسیستی نوع جدیدی بود که منافع طبقه کارگر وهژمونی آن را برتر می داشت» ودر جای دیگر چنین بیان می کنند: «فرقه دمکرات آذربایجان حاکمیت توده‌های خلق را در آذربایجان ایجاد کرده وبر اساس افکار مارکسیسم لنینیسم سیاستی را پیش برده و افکار مارکسیسم لنینیسم را در آذربایجان به طرز خلاقی به کار برده است»، ولی در قسمت دیگر از بیانات خود می گویند: «فرقه دمکرات آذربایجان بهتر از هر تشکیلات دیگر می تواند آنهایی را که با امپریالیسم مبارزه می کنند در درون خود متشکل سازد». بدیهی است به غیر از طبقه کارگر، که پیشروترین مجاهد ضد امپریالیست است، طبقات وقشرهای دیگری از اجتماع هستند که علیه امپریالیسم مبارزه می کنند از قبیل دهقانان، خرده بورژوازی وبورژوازی ملی. آیا فرقه دمکرات آذربایجان حزب این طبقات وقشرها نیز هست؟ اگر نیست چگونه می تواند آنها را در درون خود متمرکز نماید؟ این باز تضادی بین مفهوم حزب وجنبش به وجود می آید که موجب ابهام در درك ماهیت طبقاتی وپایه واقعی حزب دمکرات آذربایجان می شود. امیدوارم رفقای هیئت نمایندگی فرقه دمکرات آذربایجان در رفع آن وروشن کردن موضوع کمك نمایند.

در پاسخی که از طرف هیئت نمایندگی فرقه دمکرات آذربایجان به سئوال هیئت نمایندگی حزب توده ایران داده شد، در باره این که آیا فرقه دمکرات آذربایجان حزب طبقه کارگر است یا نه، چنین ذکر شده است:

> نیروی اساسی فرقه دمکرات، کارگران ودهقانان هستند. پیشروان طبقاتی را که برای مبارزه برای تحصیل آزادی ملی وایجاد حاکمیت خلقی آماده‌اند، در صفوف خود متشکل می نماید.

متأسفانه این جواب نیز ابهام را برطرف نمی کند، زیرا از یك طرف نیروهای اساسی فرقه را کارگران ودهقانان می داند واز طرف دیگر پیشروان طبقاتی دیگر را که «برای مبارزه برای تحصیل آزادی ملی وایجاد حاکمیت خلقی آماده‌اند در صفوف خود متشکل می نماید».

درست است که دهقانان عمده‌ترین متحد طبقه کارگر هستند، ولی پایه منحصر حزب طبقه کارگر همانا طبقه کارگر است وبس. احزاب دوپایه‌ای (کارگر ودهقان) ممکن است بر حسب ضرورت ایجاد شوند، ولی در آن صورت دیگر اطلاق حزب طبقه کارگر به آن احزاب از نظر علمی ممکن نیست، بخصوص در صورتی که پیشروان طبقات دیگر را نه از لحاظ قبول ایدئولوژی طبقه کارگر بلکه صرفاً بر حسب این که برای تحصیل آزادی ملی وحاکمیت خلقی آماده باشند در

صفوف خود متشکل نماید. در چنین حالتی حزبی که فقط بر پایه ملی استوار باشد ونمایندگان منافع کلیه طبقات را در درون خود متشکل نماید، ناچار به صورت یك حزب بورژوایی در می آید.

شاید اینطور بنظر آید که این بحث صرفاً جنبه انتزاعی وتجریدی دارد ودر مباحثات کنونی ما ضرورتی برای طرح آن دیده نشود، ولی بنظر من این مطلب از این جهت بسیار مهم است که روشن شدن آن راه حل مسایلی را که مورد بحث جلسه حاضر است باز می کند، زیرا مسئله وحدت سازمانی ورهبری حزب طبقه کارگر وقتی می تواند میان ما مطرح شود که هر دو یکدیگر را حزب طبقه کارگر بدانیم. در چنین صورتی سخن از ائتلاف صحیح نخواهد بود، زیرا طبقه کارگر با خودش نمی تواند منطقاً ائتلاف کند. اصولاً ائتلاف با احزاب وسازمان های سیاسی است که از لحاظ ماهیت با حزب طبقه کارگر تفاوت داشته باشند، نه بین دو حزب طبقه کارگر. وحدت حزب طبقه کارگر، اتحاد محکم وجاویدان با دهقانان، ائتلاف بر سر مسایل معین وبرای مدت یا دوران مشخص با احزاب وسازمان های غیر پرولتاری، این است روشی که طبق اصول مارکسیسم لنینیسم می توان پذیرفت.

بنابر این، فایده عملی این بحث واضح می شود واگر این مطلب حل شود، پیشنهادی که هیئت نمایندگی فرقه دمکرات آذربایجان دایر به وحدت حرکت یا وحدت عمل احزاب دمکراتیك کشور است در مورد حزب توده ایران، که خود را یك حزب طبقه کارگر می داند، خودبه‌خود منتفی می گردد ومنطقاً تز هیئت نمایندگی حزب توده ایران مبنی بر وحدت سازمانی ورهبری جانشین آن می گردد.

آخرین نکته‌ای را که لازم به تذکر می دانم، مربوط به مسئله‌ای است که رفیق چشم آذر ضمن طرح گزارش هیئت نمایندگی فرقه دمکرات آذربایجان بیان نموده‌اند. رفیق چشم آذر ضمن گزارش خود با اشاره به این که «دوران معاصر، دوران جنبش های ملی در شرق است»، گویا خواستند وجه تشابهی بین مبارزه ملی در آذربایجان وجنبش های نجات بخش ملی در کشورهای مستعمره ووابسته جستجو نمایند واز آن راه وجود فرقه دمکرات آذربایجان را به عنوان فرقه مستقل از مجموع حزب طبقه کارگر ایران توجیه نمایند.

اگر چنین تعبیری از نطق ایشان درست باشد، ناچار از این تذکر خواهم بود که جنبش استقلال طلبانه ملت های مستعمره ونیمه مستعمره، واز آن جمله ملت های مشرق، هم از لحاظ محتوی وهم از نظر ماهیت با مبارزه علیه ستم ملی در درون یك کشور تفاوت اساسی دارد وبه هیچ عنوان قابل تشبیه نیست. مبنای جنبش های نجات بخش خلق های مستعمره ووابسته مبارزه علیه امپریالیسم خارجی است، در صورتی که مبارزه علیه ستم ملی مبارزه‌ای است علیه ارتجاع داخلی یك کشور وبه

همین جهت در دوران کنونی مبارزه اساسی خلق های کشورهای مستعمره ووابسته، از جمله ایران، را تشکیل نمی دهد. تضاد اساسی جامعه ما، که در مرحله اول باید حل شود، تضاد با امپریالیسم آمریکا وانگلستان است نه تضاد ملی داخلی. بنابر این، وظیفهٔ اساسی ما در دوران کنونی، کوشش در استحکام پیوندهایی است که خلق های کشور ما را به یکدیگر نزدیك می کنند ونبرد علیه امپریالیسم را تسهیل می نمایند نه تشدید اختلافات ملی داخلی. فقط با پیروزی بر امپریالیسم وموفقیت در ایجاد حکومت توده‌ای ودمکراتیك است که خلق های ایران می توانند آزادانه حاکم بر سرنوشت خود شوند واز قید یوغ ستم های ملی نجات یابند.

تزهای لنینی راجع به مسئله ملی:

۱ـ یك راه حل برای مسئله ملی وجود دارد وآن دمکراتیسم پیگیر است (*یادداشت های انتقادی*).

۲ـ پروگرام ملی مارکسیست از تساوی ملت ها وزبان ها دفاع می کند، علیه هرگونه امتیاز در این باره مبارزه می کند، از حق ملت ها برای تعیین سرنوشت خود مدافعه می کند.

۳ـ مبارزه جدی علیه مسموم کردن پرولتاریا با افکار ناسیونالیسم بورژوایی.

۴ـ مبارزه علیه هرگونه ستم ملی ودفاع از تساوی ملت ها وزبان ها.

۵ـ پروسه آسیمیلاسیون ملت ها به وسیله سرمایه‌داری ترقی عظیم تاریخی است، مخصوصاً برای کشورهای عقب افتاده مثل روسیه.

۶ـ خیانت نسبت به سوسیالیسم یك سیاست احمقانه است که اتحاد وامتزاج کنونی را در کادر یك کشور از دست داد.

۷ـ مبارزه علیه هرگونه ستم ملی ولی نه مبارزه برای هر توسعه ملی یا برای فرهنگ ملی بطور کلی.

۸ـ طرفدار هرگونه آسیمیلاسیون جز آسیمیلاسیون به قهر وغلبه یا آن که مبتنی بر امتیازات است.

۹ـ مخالف فدراسیون وعدم تمرکز ـ پرولتاریا در شرایط مساوی طرفدار آن است که حدود کشور بزرگتر باشد.

۱۰ـ مادامی که ملت های مختلف یك کشور را تشکیل می دهند، مارکسیست ها در هیچ مورد از اصول فدراتیست وعدم تمرکز دفاع نخواهند کرد.

۱۱ـ طرفداری خود مختاری محلی.

۱۲ـ برنامه حزب مسایل کلی را ذکر می کند بدین قرار که هیچ امتیاز ملی وهیچ عدم تساوی ملی

را قبول ندارد.

۱۳ـ پرولتاریا حق تعیین سرنوشت را بدون هیچ تضمینی به هیچ ملتی قید می کند وهیچ چیزی را به ملت دیگری وعده نمی دهد.

۱۴ـ موضوع جدا شدن را نمی توان جواب قطعی داد، فقط حق آن شناخته شده است.

۶. یك سند ساواك

سند زیر، نامه‌ای است که اسکندری در باره آن توضیح داده است (صفحات ۴۰۳_۴۰۷). این نامه، گزارش فردی به نام بهزادی - که گویا مسئول ساواك در سفارت ایران در آلمان شرقی بوده - به رئیس ساواك در اروپا در باره اختلاف های درونی رهبری حزب توده است. نامه ایرج اسکندری به شعبه بین المللی کمیته مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی در باره این سند نیز متعاقباً درج می گردد. (ویراستار)

سند ساواك:

۲۰ آذر ۱۳۵۴

محرمانه ومستقیم

مقام معظم ریاست عالی سازمان اطلاعات وامنیت کشور در اروپا

پیرو امریه ۱۵ آذر ۱۳۵۴ محترماً گزارش می دهد:

خاطر تیمسار معظم مسبوق است که اقدامات ما در این حوزه ماموریت با دشواری های گوناگون روبروست زیرا بر خلاف کشورهای اروپای غربی نه تنها از پشتیبانی دولتهای دوست برخوردار نیستیم بلکه، به عکس، باید با کمال دقت مراقب اقدامات مقابل بوده وبهانه‌ای به دست نداد که موجب اشکال برای وظایف سفارت گردد؛ بویژه آن که جناب آقای فرخ در باره این قبیل مسایل بسیار محتاط هستند وچندین بار به استناد دستورهای مرکز تاکیداتی در این خصوص کرده‌اند. از سوی دیگر اینجا مرکز فعالیت حضرات است وباید کوشید تا عملیات مربوط به نقشه «سینه خیز» موضوع بحث نامه شماره ۵۳/۲۰/۲۰ ت ۹۰۲ آهسته ولی محکم، بدون بیدار کردن دار ودسته کمیته مرکزی ودولت آلمان شرقی که از آنها پشتیبانی می کند، انجام گیرد. با وجود این می توانم عرض کنم که از ابتدای ماموریت چاکر کارهای ما آنطور که به عرض رسانده‌اند بی نتیجه نبوده است

درست است که از تماس های ما در اینجا اطلاعات زیادی در باره چگونگی فعالیت مخفی کمیته حزب منحله به دست نیامده است وتا کنون نتوانسته‌ایم از افراد کمیته مرکزی یا وابستگان مستقیم آنها کسی را داشته باشیم که ما را از داخل یاری نماید ولی معذلك کم کم اطلاعاتی در باره آدرس ها، تلفون ها خانواده‌ها وبرخی افرادی که از غرب با اینها تماس دارند ونیز در مورد مناسبات میان افراد وجناح های مختلفه کمیته مرکزی حزب منحله به دست آمده که می تواند پایه بهره‌برداری ما در آینده در جهت اجرای نقشه «سینه‌خیز» گردد.

لزوماً به عرض تیمسار می رساند که این اطلاعات مرتباً به مرکز گزارش شده وآن چه را که مربوط به مناسبات با افراد مقیم کشورهای اروپای غربی بوده به کلن فرستاده شده است. چنان که به عرض تیمسار رسیده است، در تابستان گذشته آقایان دکتر محمود رنجکش احمدی، دکتر احسان نراقی وجناب آقای احمد مجیب به دستور مرکز ملاقاتی با اینجانب داشتند. اگر این ملاقات وشرح کامل گفتگوها را مستقیم به عرض نرسانده‌ام از آن جهت بود که آقایان احسان نراقی ورنجکش وعده کردند که در مراجعت به فرانسه وانگلستان تیمسار را از جریان مسبوق خواهند نمود. بنابر این بنظر چاکر نرسید که گزارش ویژه‌ای در این باره تهیه نموده تقدیم حضور نمایم. اکنون معلوم می شود که این آقایان یا در اثر عدم امکان ملاقات با تیمسار یا بهر دلیل دیگر گزارش امر را محول به اینجانب نموده‌اند ودر نتیجه از طرف تیمسار معظم مورد بازخواست قرار گرفتم. بهرحال عاجزانه استدعا دارم که مرا از این قصور غیر عمدی معذور فرمایند. تمام گفتگوهای این ملاقات ثبت شده موجود است ولی چون به امر مرکز عازم تهران هستم امکان آن که فوراً همه را ماشین کرده بفرستم ندارم وبه همین جهت به خلاصه گفتگوها اکتفا نموده وارسال گزارش کامل را با اجازه تیمسار به بعد از مراجعت موکول می کنم.

در حالی که آقایان نراقی، احمدی ومجیب مامور بودند برخی اطلاعات را که در پاریس [و] لندن به دست آمده است در اختیار اینجانب بگذارند، آقایان دکتر رنجکش از تهران ماموریت داشت که علاوه بر اطلاعات ویژه خود از لندن وآمریکا نظر سازمان مرکزی را نیز به اینجانب ابلاغ نماید. خلاصه آن که بنابه گزارشهایی که مظفر فیروز به رابطین انگلیسی خود داده است خاله‌اش مریم فیروز، [که] زن کیانوری [مستی] دبیر حزب منحله وعضو کمیته مرکزی است، مرتباً با وی در ارتباط است واطلاعاتی در اختیار او قرار می دهد. از جمله، اخیراً برخی اطلاعات در باره برگذاری پلنوم حزب منحله وکسانی را که تازه وارد آن نموده‌اند به مظفر رسانده است (متاسفانه مظفر اسامی را یادداشت نکرده وفقط نام چند نفر از جمله خاله خود مریم وملکه محمدی وابراهیمی را از روی حافظه نوشته است). از این گزارشها چنین بر می آید که کیانوری در این جلسه با پشتیبانی روسها

دبیری حزب منحله را در اختیار خود گرفته است ودر واقع دبیر کلی اسکندری جز صورت ظاهر بیش نیست. این همان مسئله‌ای است که بنابه اطلاعات ما از سال پیش به این طرف از قول کیانوری وزن ونزدیکانش نقل شده که گفته‌اند همه کارها در دست کیانوری است واسکندری کاره‌ای نیست. مظفر ضمن تائید این مطلب اظهار نظر می کند که باید از این جریان در جهت رخنه کردن در درون حزب ودر دست گرفتن رهبری آن استفاده نمود وکار کرد. به عقیده او کیانوری وزنش موفق شده‌اند کاملاً قاب روسها را بدزدند واز قراری که مریم به مظفر گفته است کیانوری از اعتماد کامل روسها برخوردار است وهرچند یك بار او را احضار می کنند ودستورهای محرمانه به وی می دهند. دیگر اعضای کمیته مرکزی هم جرأت مخالفت با اورا ندارند وواکنش اسکندری هم ضعیف است زیرا پیر شده ومی خواهد تا حد امکان در مقام رهبری بماند. ظاهراً شخصی بنام سیمونوف [سیمونکو] با کیانوری ومریم رابطه بسیار نزدیك دارند وآنها هرچه می خواهند بوسیله او انجام می دهند. این شخص به مریم قول داده است که به زودی شوهرش را به دبیر کلی حزب منحله برساند. دکتر رنجکش ضمناً متذکر شد که این اطلاعات از طریق آمریکا نیز تائید شده است. بطور کلی او اطلاع می داد فرامرز سیف پور فاطمی (شوهر دختر مریم که گویا اسمش افسانه است و تبعه آمریکا است) با آن که تابعیت آمریکایی دارد روابط خانوادگی خود را با مقامات انگلیسی حفظ کرده است. فرامرز وزنش با مریم فیروز ارتباط مستقیم دارند واز قرار چندین بار مخفیانه به دیدن آنها به برلین آمده‌اند وبه لندن وپاریس مسافرت کرده‌اند. دکتر نراقی واحمدی ارتباط نزدیك میان مظفر فیروز و سیف پور فاطمی را تائید می کنند ومی گویند که زن مظفر (خانم دولتشاهی) نیز واسطه ارتباطات میان مریم ومهرانگیز دولتشاهی نماینده سابق مجلس وبرخی دیگر از افراد خانواده‌های فرمانفرمائیان دولتشاهی است. جناب آقای مجیب ودکتر رنجکش می گویند که سازمان مرکزی مجموع این ارتباطات را تحت کنترل دارد وهمه اطلاعاتی که از آمریکا وپاریس به سرویسهای انگلیسی در این مورد می رسد مستقیماً در اختیار سازمان قرار می گیرد.

اطلاعات دیگری که در این جلسه مطرح شده است از جمله در باره فعالیت مظفر فیروز در جمعیت «ملت های فرانسه وجهان سوم» است که وی موفق شده است خود را به سمت رایزن فرهنگی ودیپلماتیك بقبولاند واستفاده‌هایی که از این راه به وسیله روزنامه *کوریه دیپلماتیك* ارگان این جمعیت برای کسب اطلاع از کشورهای غربی وعده‌ای از ایرانیان می کند جنبه فرعی دارند وتماماً ثبت شده است وبه محض بازگشت از تهران آنها را ماشین شده تقدیم خواهم نمود. جناب آقای مجیب ودکتر رنجکش نظر مرکز را در مورد بهره‌برداری از این اطلاعات در جهت پیشرفت نقشه «سینه‌خیز» به شرح زیر به اینجانب ابلاغ نمودند:

۱ـ این که کیانوری وزنش که با روس ها نزدیکی بسیار دارد ومورد پشتیبانی آنها قرار دارند از نظر سازمان مرکزی امر مثبتی است، زیرا به مناسبت اقداماتی که در سال ۱۳۳۳ نموده است ونامه‌ای که از او در دست است شستش زیر سنگ است ودر آینده می توان از او استفاده نمود. از طرف دیگر زنش مورد اعتماد کامل است ویا ارتباط وسیعی که او وخانواده‌اش دارند وثیقه مطمئنی برای سازمان است.

۲ـ بنا به این ملاحظات باید هرچه بیشتر دو جهت این که روسها از کیانوری پشتیبانی کامل می کنند وحزب منحله در دست اوست تبلیغ بشود زیرا از یك طرف مداخله روسها در امور داخلی حزب منحله بیشتر علنی می گردد واز سوی دیگر عضای کمیته مرکزی بیش از پیش تسلیم کیانوری وزمینه روی کار آمدن اوسریعتر فراهم می شود.

۳ـ هرقدر ممکن است در بی اعتبار کردن کمیته مرکزی وروی بیعرضگی اسکندری تکیه شود.

۴ـ هیچ گونه کوشش برای ارتباط مستقیم با کیانوری وزنش انجام نگیرد واز افشای هرگونه اطلاعی که درباره روابط این افراد بدست می آید خودداری شود.

۵ـ ارتباط منظم با لندن وپاریس به وسیله ع ـ۵۳ و ع ـ ۷۲ حفظ شود وارتباطات از طریق ملاقاتهای حضوری انجام گیرد.

۶ـ سختگیری نسبت به اعضای حزب منحله (گذرنامه، ویزا وغیره) همچنان ادامه یابد وگزارش پیشرفت کارها مستقیماً از طریق کلن فرستاده شود.

این بود بطور خلاصه گزارش گفتگوهایی که ما در جلسه تابستان گذشته با آقایان نامبرده داشتیم.

یك بار دیگر از تاخیر در ارسال این گزارش معذرت می خواهم وامیدوارم که مورد عفو تیمسار معظم قرا رگیرم. خواهشمندم عرایض چاکرانه مرا خدمت خانم محترم ابلاغ فرموده ودر صورتی که فرمایشی برای تهران باشد لطفاً تلفوناً قبل از ۲۵ آذر ابلاغ فرمایند تا با کمال افتخار انجام گیرد.

فراموش کردم مطلب جالبی را که جناب آقای مجیب در این جلسه از قول رابط وزارت خارجه نقل کرد به عرض تیمسار برسانم. خلاصه آن که در یکی از ملاقات های رایزن سفارت چین در تهران که درباره فعالیت حزب منحله وروسها گفتگویی بوده است رایزن مزبور هم که ظاهراً درباره اوضاع حزب منحله اطلاعات فراوانی دارد این نظریه را بویژه از این جهت تائید کرده است که از قدیم روابط بسیار نزدیکی بین کیانوری وزنش با قاسمی وزنش ودکتر فروتن که اکنون رهبر جناح چپی است وجود داشته واکنون نیز از راه کاظم ثقفی وزنش ادامه دارد.

نامه ایرج اسکندری به حزب کمونیست شوروی:

رفیق عزیز. . .

به خاطر محتوی فوق العاده سری اسنادی که بدینوسیله برای ارزیابی در اختیار شما قرار می گیرد، خود را ناچار دیدم که شخصاً این نامه را به زبان فرانسه بنویسم واز تایپ کردن پرهیز کنم تا مبادا اشخاص دیگری از آن اطلاع یابند.

جریان از این قرار است: در. . . ۱۹۷۶ پاکت پستی، محتوی دو فتوکپی ونامه‌ای به عنوان من، که از وین ارسال گردیده بود، دریافت نمودم. نامه بدون امضا (که ترجمه آن به زبان فرانسه ضمیمه است) خاطرنشان می ساخت که نویسنده ناشناس امکان یافته بود یکی از اسناد ساواك را که مربوط به حزب ما می شد فتوکپی کند وآن گونه که عنوان کرده بود این سند را دو ماه قبل از آن به رفیق دانلیوس، دبیر کل حزب سوسیالیست متحده برلین غربی، ارسال داشته تا به دست رفیق اریك هونکر برسد.

این سند فتوکپی شده (که یك نسخه از آن وترجمه فرانسه‌اش ضمیمه است) ظاهراً گزارشی است که از سوی یکی از عوامل ساواك در اختیار مسئول ساواك در اروپا (ژنرالی که نام او در گزارش نیامده) قرار گرفته است. با این که امضای زیر سند دقیقاً قابل تعیین نیست، معهذا اگر با دقت وبه کمك ذره‌بین خوانده شود، از آن ن یا ف بهزادی است.

چون که محتوی سند نشان دهنده آن است که گزارشگر از اعضای سفارت ایران در جمهوری دمکراتیك آلمان بوده است ودر واقع نیز شخصی به نام بهزادی در این سفارت به عنوان مشاور وجود دارد وطبق اطلاعاتی که در دست ماست، نامبرده نماینده ساواك در جمهوری دمکراتیك آلمان است. به احتمال یقین، گزارش مذکور از جانب این عامل ساواك در آلمان دمکراتیك وبه نام مسئول خود تهیه گردیده است: این گزارش مربوط به جلسه‌ای است که از جانب عوامل سرویس های مخفی ایران در اروپا، در تاریخ . . . ، در برلین غربی یا در برلین شرقی ویا حضور نماینده ساواك که مشخصاً برای اداره این جلسه از تهران آمده بوده، تشکیل گردیده است.

از گزارش مذکور چنین بر می آید که هدف از تشکیل این جلسه تبادل اطلاعات میان نمایندگان ساواك در کشورهای مختلف اروپای غربی از یك سو ونماینده این دستگاه در جمهوری آلمان دمکراتیك در باره حزب ما ودادن دستور العمل های کلی فعالیت آینده علیه حزب توده ایران بوده است. جزئیات این اطلاعات واین دستورالعمل ها بروشنی در سندی که متن فارسی وترجمه

فرانسه آن در اختیار شما قرار می گیرد، آمده است.

با توجه به این که نویسنده نامه بدون امضایی که از بُن به من ارسال شده بود عنوان کرده بود که دو ماه قبل از ارسال این نامه، سند مزبور از طریق رفیق دانلیوس به رفیق هونکر فرستاده شده، من فوراً از ریاست .S.E.D [حزب سوسیالیست متحده آلمان دمکراتیك] تقاضای ملاقاتی کردم تا این مسئله مورد بررسی قرار گیرد. . . . اوت ۱۹۷۶، رفیق مارکوفسکی، رئیس قسمت بین المللی .S.E.D، مرا پذیرفت وسند مزبور را به همراه ترجمه فرانسه آن که دستخط خود من بود در اختیار ایشان قرار دادم. پس از مطالعه مجموعه نامه وسند، برداشت اولیه چنین بود که خود ساواك این سند را ارسال داشته تا در داخل رهبری حزب ما، بالاخص میان رفیق کیانوری ومن، اختلاف ایجاد نماید. معذلك در گزارشی مربوط به برخی اسناد ساواك که در اختیار حزب ما قرار دارد وضمن اشغال سرکنسولگری ایران در ژنو به وسیله دانشجویان ایرانی بدست آمده (ترجمه فرانسه آن تحت شماره . . . ضمیمه است)، این برداشت اولیه را مورد شك وتردید قرار می داد. چه، بعضی جزئیات مندرج در این گزارش (اسامی بعضی ازاعضای حزب، تکیه بر این که نفر اول شبکه حزب ما در ایران در دست ساواك قرار دارد وغیره) در بسیاری موارد با مفاد سند ارسالی از بن مطابقت داشت. از اینرو، رفیق مارکوفسکی قول داد که در مورد این مسئله تحقیقات دقیق انجام گرفته واز دبیرخانه رفیق هونکر ورفیق دانلیوس نیز اطلاعات خواهد گرفت واز من خواست که:

۱ـ تا قبل از پایان تحقیقات این قضیه را برای کسی بازگو نکنم.

۲ـ همچون گذشته فعالیت خود را در وحدت کامل با رفیق کیانوری وسایر اعضای هیئت اجرائیه ادامه بدهم تا هیچ گونه حالت غیر عادی مشاهده نگردد.

۳ـ گزارش به رفقای شوروی را به پایان تحقیقات .S.E.D موکول کنم.

من موافقت کامل خود را با این پیشنهادات اعلام کرده وکاملاً آنها را به مورد اجرا گذاردم بطوری که تا کنون به غیر از ریاست .S.E.D وخود من شخص دیگری در جریان قرار نگرفته است.

معهذا، به نظر من، بعضی از حوادثی که در چند ماه گذشته به وقوع پیوسته، می تواند روشنگر بعضی از مطالب این مسئله باشد.

۱ـ این که پس از افشای اسناد ساواك، به دنبال اشغال سرکنسولگری ایران در ژنو به وسیله دانشجویان ایرانی، دولت سوئیس از دولت ایران بازگشت . . . خواسته است وجواب دولت ایران (که متن فرانسه آن ضمیمه است) هرگونه شکی را در مورد اصالت اسناد به دست آمده طی اشغال سرکنسولگری ایران در ژنو برطرف می سازد.

۲ـ اخبار مشابه منتشر در تمام روزنامه‌های تهران در باره به اصطلاح «ملاقات محرمانه» که گویا

من در ایتالیا داشته وطی آن در باره تغییر احتمالی دبیر اول حزبمان وبه نفع رفیق کیانوری صحبت کرده‌ام (ترجمه فرانسه ضمیمه است).

ابتدا باید بگویم که این اخبار کاملاً بی پایه‌اند، زیرا:

الف) کلیه ملاقات های من در ایتالیا در حضور دو عضو دیگر هیئت نمایندگی انجام گرفته وگزارش آنها موید این مطلب است.

ب) چنین ملاقاتی از جانب من کاملاً بچه‌گانه وخالی از هرگونه منطق سیاسی بوده است. حقیقتاً حزب ایتالیا چه تاثیری در جریانات حزب ما می توانست داشته باشد؟ ودر عمل نیز این گونه مطالب چه استفاده‌ای می توانست در بر داشته باشد؟

ج) انتشار این خبر دو روز بعد به وسیله ساواك در مطبوعات تهران خبر اول را کاملاً بی پایه می سازد. زیرا خبر اول مرا به عنوان شخصی که از «اتحاد شوروی ناراضی است» جلوه می داد، حال آن که خبر دوم مرا به عنوان یك «استالینیست کامل» و «عروسکی در دست مسکو» معرفی می کند.

شك نیست که ما با پرووکاسیون بسیار روشنی از جانب ساواك مواجه هستیم که هدف آن مقابله با نتایج مثبت پرده‌برداری از مجسمه رفیق ماخ. روزبه در فیان رومانو (نزدیك رم) به روی افکار عمومی ایرانیان است. ولی انتشار خبر اول در مورد به اصطلاح خواست حزب کمونیست اتحاد شوروی مبنی بر جایگزینی من به وسیله کیانوری به سمت دبیر اول، نشانگر دو مطلب در باره سند ارسالی از بن می باشد:

۱ـ سند مذکور کاملاً اصیل بوده، یعنی گزارش محرمانه‌ای از ساواك است. این مطلب هرگونه شکی را در مورد تحریف آن از جانب مخالفین وناراضیان حزب ما، برطرف می سازد.

۲ـ این نامه را ساواك خود از بن ارسال نداشته تا تحریکات مستقیمی را در داخل حزب ما دامن زند. زیرا در این صورت خبر اول را در روزنامه‌های ایران اختراع نمی کرد تا دستش باز شود. بر عکس این خبر بیشتر عملی در جهت نقشه ساواك که نامه ارسالی از بن از آن پرده بر می دارد، بوده است.

۷. پرسش وپاسخ در کلیسا

ایرج اسکندری، در واپسین ماه‌های زندگی که در پاریس حضور داشت، علاوه بر گفتگوی مشروح خصوصی در باره خاطراتش، به ابتکار خسروامیرخسروی وفرهاد فرجاد آزاد، در سالن یك کلیسا در خیابان شوازی به پرسش های عده‌ای از اعضای حزب توده پاسخ گفت. این گفت وشنود در ۲۲ مهرماه ۱۳۶۳/۱۴ اکتبر ۱۹۸۴، با شرکت بیش از بیست نفر برگزار شد ومتن آن در سال ۱۳۶۵ در مجموعه‌ای با عنوان *بازمانده‌ها ویادداشت های پراکنده ایرج اسکندری* (مرد امروز، لندن) به چاپ رسید. (ویراستار)

اسکندری: خیلی خوشوقتم که با رفقا آشنا می شوم. چون در اینجا برای من قراری گذاشته‌اند وگفته‌اند که رفقا سئوالاتی دارند، من حاضرم به نوبه خودم به عنوان عضو کمیته مرکزی به سئوالات رفقا تا اندازه‌ای که عقلم برسد جواب بدهم. بنابر این از رفقا خواهش می کنم سئوالاتشان را مطرح بکنند.

س: رفیق ایرج! شما قبل از انقلاب ودر آستانه انقلاب دبیر کل حزب بودید ولی در آستانه پلنوم شانزده، وگویا دوسه هفته قبل از پلنوم، از دبیر اولی برداشته شدید. آیا می توانیم از شما بشنویم تخلفات شما چه بوده؟ وبا توجه به این که من، به عنوان یك عضو قدیمی، نه کنگره‌ای سراغ دارم ونه پلنومی، کدام ارگان ذیصلاحت دیگری شما را از دبیر کلی خلع کرد؟

ج: این که سئوال کردید به چه دلیل وبه چه جرم مرا از دبیری حزب برداشتند، حقیقتش این است که در صورت جلسه هیئت اجرائیه‌ای که چنین تصمیمی گرفت، به خط طبری هم نوشته شده است، من خودم صریح گفتم که رفقا، برای این تصمیمی که می گیرید دلایل آن را هم ذکر کنید تا معلوم بشود که من چه اشتباهی یا قصوری مرتکب شده‌ام. صریح گفتند که به شما نه ایراد تشکیلاتی وارد است نه ایراد سیاسی. گفتم: پس خواهش می کنم این را در صورت جلسه بنویسید. مطلب هم همینطور عیناً در صورت جلسه نوشته شده. لذا، من هنوز هم نمی دانم چه

خلافی از من سرزده است که به آن مناسبت مرا برداشته باشند. ترتیب کار فقط این طور بود که غلام یحیی آمد در جلسه هیئت اجرائیه، بحث این جلسه ما هم راجع به گزارش سیاسی در پلنوم بود. دستور جلسه هیئت اجرائیه اساساً موضوع پلنوم بود. ما قبلاً پلنوم را هم دعوت کرده بودیم ومن خودم گزارشی برای طرح در پلنوم تهیه کرده بودم وداشتیم روی آن بحث می کردیم. وسط بحث یك مرتبه غلام یحیی پیشنهاد کرد که فلانی را، یعنی بنده را، از دبیر اولی بردارند وجای من کیانوری را بگذارند. حتی چند نفر را هم به عنوان دبیر معرفی کرد. از جمله صفری ولاهرودی را، که حالا دبیر کل فرقه دمکرات آذربایجان است، به عنوان اعضای هیئت اجرائیه معرفی کرد. این آدم الان جزو آن پنج نفری است که در این جلسه اخیر[1] به عنوان رهبری حزب معین کرده‌اند. او جواد [میزانی] وبهزادی وابراهیمی را به عنوان دبیر حزب معرفی کرد وکیانوری را هم به عنوان دبیر اول. من خودم ریاست جلسه را داشتم وخودم جلسه را اداره می کردم. بلافاصله گفتم: رفقا پیشنهادی شده وقاعدتاً رفقا باید در باره آن اظهارنظر بکنند. اوّل از همه طبری گفت: «من که صددرصد با این پیشنهاد موافقم». پشت سرش هم دیگران موافقت کردند، تا آخرین نفر. من هم گفتم: خوب رفقا، من که به صندلی نچسبیده‌ام، من راجع به خودم هیچ حرفی ندارم، وقتی رفقا تصمیم می گیرند من کنار می روم، اما انتخاب دبیر دیگری به جای من در صلاحیت کمیته مرکزی وپلنوم کمیتهٔ مرکزی است. با وجود این گفتم: من تسلیم رای اکثریت هستم، اما به شرط این که بگویید علت این تصمیم چیست. همانطور که قبلاً گفتم، گفتند به شما هیچ ایرادی نیست. گفتم: بنویسید. ودر صورت جلسه هم عیناً همینطور نوشتند.

قضیه از این قرار است. حالا کی به غلام یحیی گفته که چنین کاری بکند برای من مجهول است. البته چندان هم مجهول نیست. می توانم حدس بزنم. اما خوب، اطلاع قطعی ندارم. این را به این دلیل می گویم که این شخص صددرصد با کیانوری مخالف بود وحتی خودش قبل از این چندین بار به من گفته بود که این کیانوری کمونیست نیست آنارخیست[2] است. ولی خوب، همین آقای غلام یحیی آمد ویك کاغذ از جیبش بیرون آورد وپیشنهادش را خواند.

س: من در رابطه با سئوال قبلی خودم می خواهم مطلبی را مطرح کنم. رفیق ایرج! شما یك عضو قدیمی واز بانیان حزب توده ایران ومنتخب کنگره هستید. شما این را برای خودتان ضعف نمی دانید که جاخالی کردید؟

---

۱. اسکندری پلنوم هیجدهم حزب توده را به عنوان پلنوم قبول نداشت وهمیشه از آن به عنوان جلسه اخیر یاد می کرد.

۲. آنارشیست. غلام یحیی تلفظ روسی این کلمه را به کار برده است.

ج : من تسلیم اکثریت هستم. هیئت اجرائیه به اتفاق آرا، به غیر از خود من، می گوید تو دبیر نباش من چه کاری باید بکنم؟

س : رفیق ایرج! شما می دانید که هیئت اجرائیه حق انتصاب وعزل کسی را ندارد. خودتان هم اول فرمودید. به چه مناسبت ایستادگی نکردید؟

ج : برای این که بنده می دانم به چه نحو عمل خواهد شد. برای این که چه من می گفتم وچه نمی گفتم مرا کنار می گذاشتند. برای این که وقتی تمام اعضای هیئت اجرائیه تصمیم می گیرند یك کسی نباشد نمی تواند پافشاری کند. من که به زور نمی توانستم آنجا بنشینم وبگویم من دبیر هستم. حالا به عقیده شما این ضعف است؟ ممکن است. من نمی دانم. ولی من خیال می کنم که اتفاقاً این قدرت است. این نشان می دهد که من اصلاً در فکر مقام نیستم ومقام پرست نیستم. وقتی می بینم همه رفقا بر این عقیده هستند که من نباید دبیر حزب باشم، من هم تسلیم می شوم. این که علامت ضعف نیست. این علامت دمکراسی حزبی است که آدم تسلیم اکثریت باشد.

س : من شنیدم که امیرخیزی هم در باره سرکار یك پیشنهادی کرده بود. آن پیشنهاد چطور شد وچرا رد شد؟

ج : این مطلبی را که شنیده‌اید کاملاً صحیح است. پلنوم کمیته مرکزی، یعنی همان پلنومی که ما قبلاً تدارکش را دیده بودیم، تقریباً ده روز بعد از آن جلسه هیئت اجرائیه تشکیل شد[1]، ولی گزارشی را که من تهیه کرده بودم کنار گذاشتند وبه جای آن گزارش کیانوری را در جلسه آوردند. این را هم در همان جلسه باز هم دانشیان، یعنی غلام یحیی، پیشنهاد کرد که او مأمور تهیه گزارش بشود. رفیق امیرخیزی در پلنوم اجازه گرفت وبرخاست وگفت: [اگر] هر موقع دیگری لازم بود که بر مبنای مصلحت اندیشی اسکندری را عوض بکنید احتمالاً ممکن بود من هم قبول بکنم، ولی در این موقعی که اوضاع ایران انقلابی است وفلانی اوضاع اجتماعی ایران را از همه ما بهتر می داند، در این موقع این کار خطاست. به همین دلیل من پیشنهاد می کنم که لااقل فلانی را به عنوان صدر حزب توده ایران بگذارید وکیانوری هم دبیر اول باشد. البته اگر رای مخفی می گرفتند این پیشنهاد قبول می شد، حتی خود دانشیان ورفقای او که از آذربایجان آمده بودند به آن رای می دادند. ولی اولاً قضیه این بود که تصمیم گرفته بودند رای مخفی نگیرند. ثانیاً کیانوری با همه آنهایی که فکر می کرد به این پیشنهاد رای مثبت خواهند داد یکی یکی با آنها مفصل صحبت کرد. از جمله با

---

۱. پلنوم شانزدهم کمیته مرکزی حزب توده که در اسفندماه ۱۳۵۷ برگزار شد.

امیرخیزی، امیرخیزی در تنفس جلسه آمد پیش من وگفت که رفیق ایرج، این مؤمن[1] خیلی اوقاتش تلخ شده ومی گوید تو چرا چنین پیشنهادی کردی؟ ومن حالا در این بن بست قرار گرفته‌ام. من هم وقتی دیدم اوضاع این طور است وامیرخیزی در محظور افتاده ـ وضمناً یقین بود که اگر رای علنی می گرفتند همین پیشنهاد را هم قبول نمی کردند ـ بنابر این در جلسه گفتم که من از رفیق امیرخیزی متشکرم، واز رفقای دیگری هم که چنین پیشنهادی کرده‌اند متشکرم، ولی من برای این سمت، یعنی سمت صدر حزب، آمادگی ندارم. چون با کیانوری هم، با آن اخلاقش ونظریاتش نمی توانم کاربکنم.

به این ترتیب، قضیه در پلنوم حل شد. اینها را رفقای دیگری که در پلنوم حضور داشتند، از جمله رفیق بابك [امیرخسروی] ورفیق آذرنور، ورفقای دیگری که بودند می توانند شهادت بدهند که به محض این که من این حرف را زدم کیانوری تنهایی شروع کرد به کف زدن وهیچ کس دیگری دست نزد. او بی نهایت خوشحال بود. البته من منظورم این بود که در موقعی که انقلاب در ایران اتفاق افتاده نمی خواستم حزب را شلوغ بکنم به طوری که نشود استفاده‌اش را از اوضاع بکند. قرار شد ما به ایران برویم که من هم آمدم. ولی آنجا دیدم که نخیر، اوضاع اصلاً طور دیگری است وبا آن سیاست هم من موافق نبودم وبنابر این ماندن من در آنجا دیگر معنی نداشت.

س: با صحبت هایی که همین الان در اینجا شد، به نظر این طور می رسدکه در رهبری حزب اختلافاتی وجود داشته. حالا از چند سال قبل ازانقلاب، نمی دانم. برای این که من تاریخ دقیق حزب را نمی دانم. به نظر شما این اختلافات درون رهبری، هرچقدر جزیی و کوچك بوده، در شکست فعلی حزب، که من اسمش را شکست می گذارم، تا چه حدی مؤثر بوده است؟

ج: به طور کلی اختلاف در رهبری حزب توده از قدیم وجود داشته. از اول تشکیل حزب که کامبخش وارد شد دو گروه مقابل هم بوده‌اند. یعنی دو سیاست که کاملاً تمام تاریخ حزب را تحت الشعاع قرار داده است. از جمله یکی همین جریان که خود کامبخش سردسته آنها بوده است به اضافه کیانوری ودیگران، مقداری از اینها را انور خامه‌ای، البته با غرض، در جلد دوم کتاب خودش نوشته چون خودش هم جزء همان گروهبندی وبا کامبخش وکیانوری بوده است. در این گروه کامبخش، کیانوری، طبری، انور خامه‌ای، قاسمی واردشیر بودند. خامه‌ای اسم همه اینها را داده ودرست هم هست. خوب، وقتی اختلاف در رهبری یك حزب وجود داشته باشد، قطعاً این اختلاف حزب را ضعیف می کند. در این هم تردیدی نیست که اگر شما به فرض متکی باشید که در

---

۱. منظور کیانوری است.

رهبری حزب اختلاف بوده محققاً این اختلاف در شکست هم تاثیری داشته است. اما در این مورد بخصوص، یعنی کنار گذاشتن من از دبیر اولی، اختلاف هیچ رُلی را بازی نکرده است. خود کیانوری هم در مورد قطعنامه پلنوم شانزدهم مدعی شده که در تمام تاریخ حزب سابقه نداشته که همه این طور با وحدت کلمه تصمیم گرفته باشند. لذا، این طور که شد من هم مخصوصاً گفتم ماندنم در اینجا فایده‌ای ندارد. حرف مرا که گوش نمی دادند. پیشنهادهای مرا هم مطرح نمی کردند وهمه را با سکوت تلقی می کردند. لذا من گفتم: من نمی خواهم چرخ پنجم درشکه باشم ومزاحم حزب هم نمی خواهم بشوم. اگر خیال می کنید که این سیاست درست است، بفرمایید. من می روم کناری می نشینم. من حتی از هیئت اجرائیه استعفا کردم، ولی خود کیانوری مخالفت کرد وگفت: بدون رفیق ایرج که نمی شود. من گفتم: رفیق ایرج که در اینجا هیچ رلی ندارد وهرچه را می گویم شما حتی به بحث هم نمی گذارید. هرچه را من در جلسه هیئت اجرائیه می گفتم آنها با یك توطئه سکوت تمام نظریات مرا نادیده می گرفتند.

خلاصه، هر پیشنهادی را که کردم دیدم یك توطئه سکوت در مقابلش هست. من هم گفتم: رفقا، من نمی خواهم مزاحم کار حزب باشم. وقتی حرف مرا کسی گوش نمی دهد وحتی مطرح هم نمی کنند پس من می روم کنار. استعفای مرا هم قبول نکردند. بعد آمدند مرا مسئول شعبه بین المللی حزب کردند وگفتند پس شما کارهای بین المللی را انجام بدهید. گفتم: بسیار خوب. من خودم شنیدم که کیانوری به جواد [میزانی] می گفت: ایرج این پیشنهاد را رد خواهد کرد. به من وقتی پیشنهاد را کردند این را رد نکردم، چون خودم شنیده بودم که کیانوری چه گفته بود. گفتم: قبول دارم ولی به شرط این که در کار من دخالت بی مورد نکنید وهر پیشنهادی من می کنم باید به‌طور دمکراتیك در هیئت اجرائیه یا در هیئت دبیران مطرح بشود. یك چندی هم من آن کار را انجام دادم ویك بولتن هم به زبان فرانسه ترتیب دادم. ولی بالاخره بر سر مسایل سیاسی آب ما با رفقا در یك جوی نرفت. اختلاف بالا گرفت. یك مصاحبه هم بنده با مجله *تهران مصور* کرده بودم. کیانوری هم از آن مصّاحبه علیه من استفاده کرد. این بود که رفقا گفتند ما موافقیم که تو بروی در خارج جلد سوم *کاپیتال* را ترجمه کنی. من هم آمدم وهمین کار را هم کردم. حالا من نمی خواهم راجع به *کاپیتال* حرف بزنم. ولی ترجمه آن را با این که بیش از سه سال است من تحویل داده‌ام، همان طور که می بینید قسمت اول آن را هنوز هم چاپ نکرده‌اند. آنقدر بازی سر این کتاب در آوردند که من عصبانی شدم ویك روز به خاوری گفتم: رفیق! این *کاپیتال* ارث پدر من که نیست، مال کارل مارکس است، من آن را ترجمه کرده‌ام. چرا جلوی این را گرفته‌اید؟ گفتند: ما آن را فرستادیم به لندن ماشین کنند، چون ماشین نویس نداریم.

گفتم: خوب، حالا که به لندن فرستاده‌اید از آنجا بخواهید که آن را ماشین کنند. می گفتند اول آن را به تهران فرستاده‌اند. بعد از آنجا آن را به لندن فرستاده‌اند. این اواخر به صفری گفتم: آقا، بالاخره تکلیف این *کاپیتال* چه می شود؟ این کتاب را چاپ می کنید یا نه؟ تا به حال در خارج، از چندین جا به من پیشنهاد شده که آقا کتاب *کاپیتال* را بدهید به ما چاپ کنیم، ولی من قبول نکردم [و] گفتم: من به حزب قولش را داده‌ام. حالا اگر نمی خواهید چاپش کنید بدهید به من ببرم بدهم چاپ کنند. این طولانی کردن چاپ *کاپیتال* هیچ معنی ندارد. یك بار هم گفتند در راه لندن گم شده است. بعد من تحقیق کردم معلوم شد که نسخه گم نشده، نخواسته‌اند آن را چاپ کنند. دستور داده بودند که آن را ماشین نکنید. حتی در جشن صد سالگی که برای *کاپیتال* در برلین شرقی گرفته بودند خود رفیق خاوری هم در آنجا به عنوان نماینده حزب شرکت کرده بود. روزنامه *راه توده* یك مطلب کوچکی راجع به آن نوشته بود واسم مرا هم ننوشته بود. از همه کشورهای دیگر هم به این جشن آمده بودند. می گفتند که آقا ما چنین وچنان کرده‌ایم. مثلاً عرب ها هنوز تمام *کاپیتال* را به عربی ترجمه نکرده‌اند. فقط یك خلاصه‌ای از *کاپیتال* را به عربی ترجمه کرده‌اند ولی در آنجا چنان نشان دادند که گویا شق القمر کرده‌اند. اما این رفیق ما هرگز یك کلمه هم نگفت که ما ایرانی ها همه *کاپیتال* را به فارسی ترجمه کرده‌ایم. این مطلب را من می گویم برای این که بدانید چه سیستمی در داخل حزب حکمفرما بوده است. این یك نمونه توطئه بود بر علیه من. همین حالا هم همه شما می دانید که اگر اسمی ازمن ببرید برایتان اشکالاتی بوجود می آید. اتفاقاً یك رفیق حزبی در لندن داریم که واقعاً رفیق خوبی است به اسم رفیق توفیق. او ماشین نویس هم نیست. به من گفت: رفیق ایرج! کتاب را اگر اجازه بدهید من یواش یواش ماشین می کنم. گفتم: خواهش می کنم. برای اینکه من همه آرزویم چاپ کتاب بود. این مرتبه که به لندن رفتم، قبل از این که ناخوش بشوم، دیدم که این رفیق قسمت اول جلد سوم را خوب ماشین کرده است. خودم هم آن را تصحیح کردم. قرار بوده است که آن را چاپ کنند یا نه، من نمی دانم. مقصود من صحبت کردن از *کاپیتال* نبود. اتفاقاً وسط صحبت پیش آمد.

فکر می کنم به سئوالی که شد من جواب داده‌ام. اگر جواب نداده‌ام بگویید تا باز هم بگویم. من در اینجا خواستم اختلافات درون حزبی را توضیح بدهم که چگونه است ولی این مطلب اخیر در شکست فعلی حزب تاثیری نداشته است. شکست اخیر مربوط به یك مسئله دیگر بود. در سالهای اخیر یك دیکتاتوری خاصی در حزب برقرار شده بود. همه آنها که در ایران بودند می دانند که کار به جایی رسیده بود که حتی وقتی نقل قول هم می خواستند بکنند می گفتند: رفیق کیا این را گفته است. مثلاً جواد [میزانی] که کتاب ۲۸ *مرداد* را نوشته. اول کتاب نوشته است که رفیق کیانوری

اینطور گفته است وداخل گیومه آورده است. در واقع یك کیش شخص پرستی در آنجا حکمفرما بود. کس دیگری غیر از کیانوری نبود وبنابرِ این نمی توانند بگویند که اختلافات موجب شکست شده است.

س: راجع به گذشتهٔ حزب خیلی سئوال هست.

ج: راجع به هر چیز سئوال کنید برای من مساوی است. من گفتم، از گذشته حزب یا حالا هر سئوالی که رفقا از من بکنید تا آنجایی که برایم مقدور است، یعنی اطلاع دارم، جواب خواهم داد.

س: ما الان دبیر اول حزب نداریم، ولی در روزنامه *راه کارگر* می خوانیم که دبیر اول حزب رفیق خاوری است. در مورد این دبیر اولی حزب چگونه تصمیم گرفته شده است؟ وچرا در روزنامه حزبی اعلام نشده است؟

ج: عرض کنم، در جلسه اخیری که من هم دعوت شده بودم ودر آن شرکت داشتم رفیق رادمنش هم بود. رفیق بابك هم در آنجا شرکت داشت. رفیق آذرنور تازه از ایران خارج شده بود ودر ترکیه به علت نداشتن پاسپورت نتوانست بیاید، یعنی این که اورا دعوت هم نکرده بودند. شاید نمی دانستند در خارج است. من در آنجا نظریات خودم را گفته‌ام، ولی در آنجا یك رای گیری باز هم علنی شد. با وجود این که من پیشنهاد کردم که مطابق اساسنامه حزب برای انتخاب کمیته مرکزی ودبیر اول باید رای مخفی گرفته شود، ولی گوش ندادند وبرای رهبری حزب یك رای مکانیکی گرفتند ودر آنجا پنج نفر را معین کردند. من رای مخالف دادم. رفیق رادمنش از جلسه بیرون رفت واصلاً در رای دادن شرکت نکرد. رفیق بابك هم گمان می کنم رای مخالف داد ویك عده‌ای هم از اعضای مشاور را در رای شرکت ندادند. من به همین هم اعتراض کردم وگفتم: آخر رفقا، اعضای مشاور که بز اخفش نیستند که اینجا جمعشان کرده‌اند. آنها اظهار عقیده کرده‌اند. از آنها رای هم بگیرید. رای گرفتند. اکثریت اعضای مشاور رای مخالف دادند به این که رفیق خاوری دبیر اول باشد. من گفتم: رفقا، دو دبیر اول که در یك حزب نمی تواند وجود داشته باشد. شما هنوز کیانوری را که از دبیر اولی معزول نکرده‌اید وسلب مسئولیت هم از او نکرده‌اید. او در زندان است. ولی نمی شود دو دبیر اول در حزب وجود داشته باشد، یا کیانوری یا شما. البته به این هم جواب ندادند. من اصلاً از اول اعتراض کردم وگفتم: هویت این جلسه را معین کنید که این چه‌جور جلسه‌ای است. گفتند که پلنوم است. گفتم: در یك پلنوم، بنابر تعریف، لااقل نصف به علاوه یك اعضای کمیته مرکزی باید حضور داشته باشند. در حالی که تقریباً اکثریت اعضای کمیته مرکزی در زندان هستند. این چه پلنومی است؟ در میان اشخاصی که آورده بودند، فقط چند نفر بودند که از ایران آمده بودند. یك عده‌ای هم از جوانها بودند که [آنها را به عنوان] عضو مشاور

معرفی کرده بودند. البته این هم معلوم نبود، چون در هیچ جایی اعلام نکرده بودند که کی عضو کمیته مرکزی است وکی عضو هیئت مشاور، واین اشخاص را هم که ما نمی شناختیم. من گفتم: خوب است که اول این رفقا را معرفی کنید که سمت های آنها معلوم شود. شما که هیچ جانه چاپ کرده‌اید ونه نوشته‌اید از کجا معلوم است که واقعاً اینها عضو کمیته مرکزی هستند. به علاوه اگر هستند آنها را معرفی کنید والا ممکن است شصت هفتاد نفر دیگر هم همین طور بیایند وبگویند ما عضو کمیته مرکزی هستیم.

س: از آنچه که شما می فرمایید ومن خودم هم در نظر داشته‌ام یك توطئه سکوتی نسبت به تصمیمات متخذه ومذاکراتی که در پلنوم ها انجام می شده همیشه در حزب وجود داشته که اعضا حتی الامکان اطلاع پیدا نمی کردند که کی چه قصورهایی کرده ومسبب شکست های ما کی بوده است. من خودم تا به حال چهار شکست فاجعه‌آمیز را دیده‌ام وحتی این را می دانم که از آقای کیانوری خواستند که تصمیمات ومذاکرات مربوط به پلنوم چهارم را منتشر بکنند. او قول داد ولی بعد یکی از اعضای کمیته مرکزی گفت: مگر آدم با دست خودش گزگ دست دشمن می دهد! آخر این خلاف اصل لنینی انتقاد وانتقاد از خود است که یك حزب صریحاً تمام آنچه را که نکرده است وتمام آنچه را که کرده است وبه زیان جریان بوده است همه را با مردم در میان نگذارد. این مردم هستند که باید ما را تقویت بکنند وبه حکومتی برسانند که به این مردم باید خدمت بکنند. این را چه جواب دارید بدهید رفیق ایرج، در حالی که شما مدتهای مدید مسئولیت در حزب داشتید. می دانید که من قصد حمله به شما را ندارم وشما را دوست دارم ولی این مسئله جدا از مصالح حزب وملت ومملکت ماست.

ج: اولاً در اینجا صحبت مهربانی ولطف شما به من به جای خودش. من هم به شما ارادت دارم، ولی این یك مسئله شخصی است. در اینجا صحبت از حزب است وخیلی هم من خوشوقت می شوم که رفقا انتقاد کنند. از خود من هم انتقاد کنند هیچ اوقاتم تلخ نمی شود. اصل دمکراسی حزبی منوط به آزادی انتقاد است. در اساسنامه حزب نوشته شده است هر عضو نه تنها حق دارد، بلکه به عقیده من وظیفه دارد که در امور سیاسی حزب وتشکیلاتی حزب نظر خودش را بگوید وپایش بایستد وکسی هم حق ندارد او را به مناسبت اظهارنظرش مجازات کند. لذا، من صریح اینجا عرض می کنم که خیلی خوشحالم که شما به من هم اگر انتقاد دارید بگویید. اما توجه داشته باشید که من هفت سال بیشتر دبیر اول حزب نبوده‌ام. من از پلنوم چهارم به بعد دبیر دوم حزب بوده‌ام.

س: ولی شما همیشه در هیئت اجرائیه بوده‌اید؟

ج: بله! بعد از رادمنش، من مدت ۹ سال، از ۱۹۷۰ تا ۱۹۷۹، دبیر اول حزب بوده‌ام. قضیه

شهریاری مربوط به سال ۱۹۷۰ است. پیش از آن عضو هیئت اجرائیه بوده‌ام. البته عضو کمیته مرکزی هم بوده‌ام که در کنگره هم انتخاب شده بودم. اگر شما مجله *دنیا* را خوانده باشید خواهید دید که اکثر گزارش هایی را که در پلنوم ها داده شده است من داده‌ام؛ ولی برای رفقای حزبی ای که کتاب *[اسناد و] دیدگاهها* را منتشر کرده‌اند مثل این که من اصلاً در این دنیا نبوده‌ام. حالا شما می گویید من مسئولیت دارم، ولی این کتاب را بخوانید تا ببینید که من اصلاً وجود نداشته‌ام. اول این کتاب با اظهارات کامبخش در کمینترن شروع می شود در صورتی که این موضوع مربوط به سال ۷۰ است ومربوط به زمانی است که کامبخش را ما فرستادیم به مجله *صلح وسوسیالیسم* که در آنجا به مناسبت هفتمین کنگره کمینترن جلسه‌ای تشکیل داده بودند. ولی من نمی دانم بر مبنای چه ملاحظه‌ای اول آن کتاب نطق کامبخش را راجع به کمینترن چاپ کرده‌اند.

بگذریم، در آن کتاب تمام آن گزارش ها را چاپ کرده‌اند. با این که تمام این گزارشها در مجله *دنیا* به اسم گزارش رفیق ایرج اسکندری چاپ شده، در این کتاب همه جا اسم مرا از آنها حذف کرده‌اند، ویك جایی هم که اسمی از من آورده‌اند توضیح داده‌اند که اویك گزارش راست روانه داده است. خیلی تعجب آور است. من نمی دانم گزارش راست روانه چیست. نوشته‌اند که فلانی گزارش راست روانه‌ای داد که ما رد کرده‌ایم، در حالی که این گزارش را با اصلاحات در پلنوم تصویب کرده‌اند. معلوم نیست اگر گزارش راست روانه است چرا آن را تصویب کرده‌اند. البته این که گفتم با اصلاحات تصویب کردند برای این که همیشه همین طور بود که داده می شد رفقا اظهارنظر می کردند این نظریات ثبت می شد. بعد در قطعنامه گفته می شد که این گزارش با اصلاحاتی که رفقا در پلنوم پیشنهاد کردند تایید شد وقید می شد که این اصلاحات در این گزارش قید بشود ومنتشر بشود. لذا این استثنایی بر گزارش بنده نبوده است وهمه گزارش های پلنوم ها به این طریق بوده است.

باز مثل این که حاشیه رفتم. شما می گویید که چرا ما اشتباهات را پرده‌پوشی می کرده‌ایم. این مطلب درست است. اما یك چیز را باید بگویم. مباحثات پلنوم ها البته منتشر نشده‌اند. تا موقعی که هنوز اعضای منتخب کنگره دوم در کمیته مرکزی شرکت داشته‌اند وآدم های نسبتاً با شخصیتی بودند مباحثات خیلی جدی در پلنوم ها می شد. معمولاً تصمیمشان این بود که برای جلوگیری از این که اختلافات به خارج نرود این مباحثات منتشر نشود برای این که در خارج سوء تعبیر می شود ودشمن از آن سوء استفاده می کند. این تصمیم را پلنوم می گرفت نه رفیق ایرج اسکندری. این را می گویم برای این که به گردن من نیاندازید. ولی در قطعنامه‌ها اشاره‌ای به این مباحثات می شود. مثلاً در میان قطعنامه‌های پلنوم ششم قطعنامه‌ای است در باره اختلافات در

داخل حزب. ولی اینها را البته چاپ نکردند. بنده در کتاب *[اسناد و] دیدگاهها* قطعنامه‌ای راجع به گروه‌بندی های داخل حزب را ندیده‌ام که چاپ کرده باشند؛ برای این که اسم خود کیانوری در داخل آن گروه‌بندی بوده. اسم قاسمی بوده. نخواستند اینها را منتشر کنند. اسم مریم خانم بوده. ایشان در حزب کم اختلاف ایجاد نکرده است. حالا متاسفانه در زندان است ومن نمی خواهم چیزی از ایشان گفته باشم ولی اسناد [سرگرد جعفر] وکیلی را که خانم توران میرهادی منتشر کرده این مطلب را نشان می دهد. رفیق وکیلی در آخرین وصیتش مطلبی را درست گفته است. این وصیت یك رفیق بزرگ ماست که من برایتان اینجا می خوانم. او این نامه‌ها را به خود کیانوری وبه عنوان «حسین عزیز» نوشته است. من حالا همه‌اش را نمی خواهم بخوانم. می گوید:

> شش نفری که هفته قبل اعدام شدند دارای روحیه خوبی بودند وپیش از این که صفیر دلخراش گلوله‌هایی که بدن آنها را مشبك می کرد به گوش ما برسد صدای شعارهای آنها ما را تکان داد وبه هیجان آورد.

بعد می گوید:

> این وصیت ماست. خوشحالیم از این که چنین مرگ پر افتخاری نصیب ما شده است. گفته‌های این رفقا در دادگاه ملاك قضاوت شما در باره آنها واقع نشود. خاطره شهیدان را گرامی بدارید. خانواده‌های داغدار آنها را دلداری بدهید. حتی المقدور از پریشانی خانواده‌های آنها جلوگیری کنید. نکات زیر را به عنوان وصایای ما تلقی کنند. فاشیسم را بشناسید وحزب را برای تحمل ضربات سخت تر آماده کنید وپیش بینی های لازم را بنمائید. با جاسوسان وخیانتکاران در درون حزب بشدت مبارزه کنید واین را از مهم ترین وظایف خود بشمارید. در انتخاب کادرها دقت وباز هم دقت کنید. کنترل وبه ویژه کنترل از پایین را توسعه دهید وتحکیم کنید. انتقاد از پایین را تشویق کنید وبه آن میدان دهید. رهبری را به هر نحوی که می دانید تقویت کنید. هر گونه اغراض ومنافع خصوصی را تحت الشعاع منافع حزب قرار دهید[1].

[در اینجا اسکندری به گریه افتاد وبعد از مدتی سکوت سخنش را ادامه داد:]

بله، می خواهم بگویم ببینید چه وصایای ذیقیمتی به ما کرده‌اند. البته این نامه به ما نرسیده است وبه همین دلیل وقتی که این نامه را خانم وکیلی چاپ کرد در روزنامه مردم یك حمله‌ای هم به او کردند. او هم نوشته است که من این نامه را به دست خودم به کیانوری داده‌ام. کیانوری واطرافیانش گفتند که این نامه خصوصی است. در صورتی که این نامه به عنوان کمیته مرکزی نوشته شده است وبه دست ما نرسیده چون که کیانوری این نامه را به کمیته مرکزی نداده است. رفیق وکیلی در این نامه

۱. نامه‌های وکیلی در سال های ۵۸ و ۵۹ دوبار با عنوان «نامه‌هایی از زندان» چاپ شده است. در این کتاب بعضی اظهار نظرهای منفی وکیلی در مورد بعضی مانند سرهنگ مبشری وخسرو روزبه از طرف خانواده او حذف شده‌اند.

نوشته است در داخل هیئت نه نفری افسران به نظر من یك جاسوس هست، این را رسیدگی کنید برای این که مطالبی را که بین ما واقع شده در رکن دو قبلاً از آنها اطلاع داشته‌اند.

س: اشاره به چه کسی بوده است؟

ج: من نمی دانم. این را وکیلی می نویسد. این نامه به کمیته مرکزی نرسیده وتا موقعی که این خانم آن را چاپ کرد از آن اطلاع نداشتیم. تیتر نامه هم «حسین عزیز» است که اسم مستعار کیانوری بود. این نامه به او داده شده است ولی او نامه را به کمیته مرکزی نداده است. روزنامه مردم در تهران برداشته نوشته شما چرا یك نامه خصوصی را به عنوان جمعی تلقی کرده‌اید. آن هم جواب داده که نخیر، این نامه برای کمیته مرکزی بوده. از سیاق این نامه هم معلوم است که به جمع خطاب می کند چون می گوید چنین بکنید وچنان بکنید وطرف سخنش یك نفر نیست.

البته در این مسایل حق با شماست. در حزب همیشه یك چنین جریاناتی وجود داشته است ومتاسفانه در خیلی از شکست ها این اشتباهات تاثیر کرده است. به هر حال دو خط مشی مختلف در داخل حزب وجود داشته است: یك خط مشی که من اسم آن را می گذارم خط مشی دمکراتیك وعبارت از این بود که مطالب را باید در مقابل توده‌های حزبی، در حوزه‌های حزبی وبین رفقای حزبی، مطرح کرد. سیاست حزب باید از پایین به بالا بیاید وبعد بالا تصمیم بگیرد. این یك نظر بود. یکی دیگر خط مشی وابسته بود که اگر بخواهم بگویم جنبه وابستگی داشت وباید اسم آن را خط مشی وابسته بگذاریم وکسانی که پیرو این خط مشی بودند به دمکراسی هیچ توجه نداشتند وهمیشه منتظر بودند که از جای دیگری به آنها دستور برسد. مسبب این خط مشی البته کامبخش بوده واو این گروه‌ها را تشکیل داده ودیگران هم دنبالش رفتند.

س: کامبخش کی وارد حزب شده بود وچرا تاخیر داشت؟

ج: کامبخش یك سال بعد از تشکیل حزب وارد حزب شد. البته فعلا نوبت شما نیست ولی من حتماً به این سئوال جواب می دهم برای این که سئوال مهمی است.

س: شما رفیق، باز به عنوان قدیمی ترین عضو وباز یکی از پایه‌گذاران حزب می توانید بفرمایید که به چه مناسبت یك تجزیه وتحلیل قانع کننده از بزرگترین شکست تاریخ حزب نداده‌اید. چون سن من به من اجازه می دهد که شکست آخر را مقایسه بکنم با شکست های قبلی، چون که در تمام این شکست ها حضور داشته‌ام. تا حالا یك تجزیه وتحلیل قانع کننده‌ای ازبزرگترین شکست حزب، که به آن باید نام فاجعه داد، به عمل نیامده وعلل وعوامل این بزرگترین شکست ما مانند شکست های گذشته مسکوت مانده است.

ج: من خیال می کنم که آتمسفر این جلسه اخیر، که من برای رفقا توضیح داده‌ام، باید کاملاً

کافی باشد برای پیدا کردن دلیل این که چرا تحلیل ندادند. این همان چیزی بود که من در پشت تریبون همین جلسه اخیر، به شهادت رفقایی که در این جلسه اخیر حضور داشته‌اند، همین حرف شما را گفتم. من البته این جلسه را به عنوان پلنوم قبول ندارم. به هر حال من در همانجا گفتم: آقا! بعد از این شکست به این بزرگی که حزب خورده است لااقل رفقای حزبی وکادرهای حزبی انتظار دارند که شما یك تحلیلی در گزارشتان بدهید که چطور شده که این شکست اتفاق افتاده است ومسئولیتش به گردن کیست. این که دیگر شوخی بردار نیست. بالاخره در آنجا گفتم که باید صریحاً تحلیل کنید ومراحل انقلاب را برای مردم توضیح بدهید تا معلوم بشود چطور شده وکجا اشتباه شده است. این را هم مطابق همان متد گوش دادند وحتی یك نفر مطلقاً یك کلمه هم راجع به این موضوع حرف نزد وبعد هم همان گزارش را تصویب کردند که شما در روزنامه *راه توده* خواندید. به همین دلیل، من وظیفه خودم می دانم ومی دانستم که جداگانه نظریات خودم را بگویم چون واقعاً صحیح نیست ومن قبلاً هم به آنها گفته‌ام. آنها به من پیشنهاد کردند که بیایید نظریات خودتان را هرچه هست بنویسید تا آن را به عنوان زمینه بحث طرح بکنیم. گفتم: آقا، اگر لازم باشد، من خودم مستقلاً بحث می کنم. نظریات من معلوم است وثبت شده است ولی در روزنامه *راه توده* بنده چیزی نمی نویسم، چون من با این روزنامه از سر تا پای آن مخالف بودم. گفتم: بنده حاضر نیستم اسم خودم را توی آن روزنامه بگذارم چون من از روز اول گفتم که این سیاست غلط است ولی شما هنوز هم دارید این سیاست غلط را دنبال می کنید وبازهم می خواهید که اسم من در این روزنامه بیاید که همه اینطور فکر کنند که اسکندری با این نظریات موافق است. نتیجه این شد که مسایلی را که الان رفقا به طور خلاصه گفتند اینجا وآنجا آنها را مطرح کردم ولی با همان توطئه سکوت که برایتان توضیح دادم مواجه شده وبنده به هیچ کدام از آن تصمیمات رای ندادم وبه همه آنها رای مخالف دادم. رفقایی که در آنجا بودند، مثل رفیق بابك، شاهد است. خودش هم رای نداد. یك عده زیادی از رفقایی هم که از ایران آمده بودند به آن تصمیمات رای ندادند. منتها آنها عضو مشاور بودند. اگر اشتباه نکنم از سیزده‌نفری که آمده بودند سه نفر آنها فقط رای دادند.

س: آخر این که برای آنها افتخاری ایجاد نمی کند. فرض کنیم که دست اندرکاران خواسته‌اند که این موضوع مسکوت بماند. خوب رفقایی که رای نداده‌اند، منجمله شما رفیق ایرج، می خواستید علل شکست را بیایید بررسی کنید، چون این مسایل مسکوت مانده است.

ج: من نظریات خودم را گفته‌ام. شما سئوال نکردید که من در آن جلسه چه چیزهایی را گفته‌ام. من در آنجا مدت یك ساعت صحبت کردم. دوسه مرتبه هم صحبت کردم. همه می دانند که من تمام نظریات خودم را گفته‌ام. شما مطمئن باشید.

س: اما اینها که منتشر نشده. آیا باز هم نباید بدانیم؟ ما که دیگر پایمان لب گور است، ولی تکلیف این جوان ها چیست؟ اینها چند تا شکست دیگر باید بخورند؟

ج: من که مسئول منتشر نشدن اینها نیستم. مسئول این کار رهبری فعلی است که خودش را جای رهبری حزب قرار داده است وکنترل تمام روزنامه‌ها دست آنهاست. آنها هستند که باید بیایند وبه شما اطلاع بدهند. شما باید از آنها بپرسید. چرا از من می پرسید؟ من می گویم که من به وظیفه خودم عمل کرده‌ام وتا دقیقه آخر هم رای نداده‌ام وحرف های خودم را هم گفته‌ام. حالا که منتشر نکرده‌اند از آنها سئوال کنید. برای آنها بنویسید واعتراض کنید. بگویید: آقا! چرا به ما اطلاع نمی دهید؟ به من که نباید بگویید، چون من خودم در اقلیت هستم من اگر در اینجا صحبت می کنم برای این است که به عنوان عضو کمیته مرکزی این را وظیفه خودم می دانم برای این که پس فردا باز هم نگویند آقا تو هم مسئولی. هرچه سئوال دارید من جواب می دهم والا قاعدتاً مسئولین فعلی حزب باید توضیح بدهند نه من. رفیق رادمنش هم همینطور. رفیق بابك هم همینطور. هر کدام از نقطه‌نظر خودشان آنجا صحبت کردند. راجع به تصمیمات وراجع به این گزارش اعتراض کردند. رادمنش مثلاً راجع به مسئله ایدئولوژی حکومت صحبت کرد. راجع به مذهب واین که حزب مسایل سوسیالیسم ومسایل مذهبی را با هم قاطی کرده است نطق مفصلی کرد وانتقاد کرد.

من یکی از انتقاداتم را برای رفقای حاضر در این جلسه می گویم. من در آنجا استدلال کردم که این کارهایی که در ایران شد وسیاستی که پیش گرفته شد در واقع مخالف تصمیمات پلنوم شانزدهم بود، یعنی همان پلنومی که خود کیانوری گزارش آن را داده بود وتصویب هم شده بود. این پلنوم در ماه فوریه سال ۱۹۷۹ برگزار شد؛ یعنی بعد از آمدن [آیت الله] خمینی به تهران. اگر شما تصمیمات این پلنوم را مطالعه کنید می بینید در آنجا نوشته شده که الان که انقلاب شده حزب ما وظیفه دارد که با همه نیروها وگروه‌های انقلابی، منجمله با تصریح مجاهدین، چریکهای فدایی خلق وهمچنین نیروهایی که از آیت الله خمینی پشتیبانی می کنند، اتحاد بکنیم وبا اتحاد با آنها امر انقلاب را پیش ببریم. من در آنجا گفتم: آقا! در فرمولی که ما صحبت از اتحاد کردیم منظورمان اتحاد با این نیروها بود ولی ما درست بر عکس آن عمل کردیم. ما رفتیم دنبال تابعیت مطلق، هرچه آنها گفتند تایید کردیم وعملاً با نیروهای دیگر هیچ ائتلافی نکردیم بلکه سعی کردیم در داخل این نیروها انشعاب ایجاد بکنیم ویك عده‌ای را بر علیه عده دیگر تیر کردیم وبعد هم به آنها گفتیم که هر کس خط مشی ما را قبول دارد بیاید با ما اتحاد برقرار کند. گفتم: این که سیستم اتحاد نیست. اصل اتحاد این است که دو عقیده مختلف وجود داشته باشد ولی در یك نقطه یا چند نقطه با هم

مشترك باشند. ولی کاری که ما کردیم این بود که به آنها گفتیم چرا شما نمی آیید مثل ما تبعیت بکنید. بعد هم یك خط سیاسی اختراع کردیم. من آنجا در آن جلسه گفتم: آقا! این خط که شما نوشته‌اید ودر پلنوم تان هم از آن صحبت کرده‌اید، این خط جدید عیناً مثل یك گل میخی است که نقاش چیره‌دستی روی دیوار با برجستگی کامل نقش بکند وهمه آن را ببینند وخیال کنند که واقعاً گل میخ است. بعد خود نقاش هم باورش بشود وبخواهد پالتوی خودش را به آن گل میخ آویزان کند. حالا جریان کار ما اینطوری شده است. ما آمده‌ایم پنج نکته را آورده‌ایم به عنوان خط سیاسی، مثل دمکراسی، ضد امپریالیسم، مردمی، و از این قبیل حرفها. این را ما اختراع کردیم. بعد هم هرچه خود آنها گفتند که خط سیاسی این نیست، ماگفتیم که شما نمی فهمید خط همین است. با نیروهای دیگر اتحاد برقرار نکردیم وازنیروهای طرفدار خط جدید هم تبعیت کردیم. به قول معروف هم شلاقش را خوردیم وهم پیاز را، ونتیجه آن هم همین شده که الان هست.

اینها را، رفقا، من به تفصیل، در همان جلسه عرض کرده‌ام. لذا به شخص من لااقل در این مورد ایرادی وارد نیست. واین تنها مربوط به این جلسه نیست. این مطلب را من همان موقعی که در ایران بودم از همان اول گفتم که این سیاست غلط است ولی به حرف من گوش ندادند. بعد هم که آمدم به خارج، به مقامات دیگری که ذینفع هستند[1] باز هم گفتم واستدلال کردم که این سیاست غلط است. در هر جلسه‌ای هم که از من سئوال شده نظریات خودم را گفته‌ام، به طوری که یك کسی به من می گفت در ایران کسی نیست که نظریات شما را نداند، همه نظریات شما را می دانند. من نمی دانم تا چه اندازه درست می گوید، ولی من خودم خیال می کنم که من به وظیفه خودم عمل کرده‌ام.

این حرف شما درست است ولی البته مباحثات پلنوم ها را معمولاً هیچ جا منتشر نمی کنند چون در جاهایی که احزاب قانونی هستند، مثل حزب کمونیست فرانسه، روزنامه‌نگاران در جلسات حاضر می شوند. اما سازمان های مخفی مذاکرات رامنتشر نمی کنند وفقط قطعنامه‌ها را منتشر می کنند. این است که عملاً اینطور شده که مباحثات ما منتشر نشده است، چون ما همیشه در حالت مخفی بوده‌ایم، غیر از این چهار سال اخیر که حزب علنی شد وآن هفت سال اول که حزب علنی بود، بقیه را ما همه‌اش در خفا بوده‌ایم. اگر خاطرتان باشد ما تا کنگره دوم، یعنی تا سال ۱۹۴۹، یعنی تاریخی که به شاه تیراندازی شد وحزب غیر قانونی اعلام شد، تا آنجا ما حتی

---

۱. ایرج اسکندری طی نامه‌ای که در اکتبر ۱۹۸۱ / مهر ۱۳۶۵ به برژنف وخطاب به کمیته مرکزی حزب کمونیست شوروی نوشته، نظر خود را مبنی بر غلط بودن خط مشی حزب توده به تفصیل یادآور شده است.

مذاکرات کنگره‌ها را هم منتشر می کردیم. جزوه‌هایی که در باره کنگره اول و دوم منتشر شده با تمام مذاکرات هست. تا وقتی که حزب علنی بود این را ما مراعات می کردیم ولی بعد که حزب مخفی شد البته تصمیم گرفته شد که مطالب ذکر نشود.

س: رفیق ایرج! فکر می کنم این سئوال برای خیلی ها مطرح است. من نمی گویم قبل از سوءقصد به شاه خبر را منتشر بکنیم. بنده نمی گویم که آن درست نبوده، ولی به کلی هم نباید آن را مسکوت بگذارید. بر اساس این اصل لنینی که می گوید ملاك جدی بودن یك حزب میزان بر خوردش به انتقاد وانتقاد از خود است، نباید این مسایل را بکلی از مردم مخفی بکنیم. یك عده‌ای دور هم جمع می شوند وبیخ گوش همدیگر حرفهایی می زنند به طوری که مبادا به طرف بر بخورد. یا مردم ما، مردمی که می باید از ما پشتیبانی بکنند، ما حتی خطوط اصلی را هم با آنها در میان نمی گذاریم. من نمی گویم که از سیر تا پیاز را بگوییم ولی مقداری را لااقل باید گفت. مثلاً نسبت به مصدق ما اعمالی کرده‌ایم که درست نبوده است، اینها را باید به مردم بگوییم. ساواك که بالاخره با نویسندگان مزدور واجیر خودش این را به مردم قبولاند که ما باعث شکست مصدق شده‌ایم لااقل ما اشتباهات خودمان را باید می گفتیم. من یادم است، آن وقت ها گفته می شد که حزب با مصدق مرتباً تماس ومذاکره داشته، و همینطور در روزنامه به سوی *آینده* مرتب می نوشتیم دیشب توافق انجام شد. بعد هم معلوم شد که هیچ توافقی در کار نبوده است، وما مرتب خودمان را مفتضح می کردیم. این را لااقل باید به مردم بگوییم، آیا حالا هم مردم واقعیت سیاست حزب توده را در زمان مصدق نباید بدانند؟ چرا نمی خواهیم اینها را بگوییم؟

ج: آژیتاسیون کنید! سئوال کنید!

س: سئوال دیگرم این است که شما ورفیق رادمنش چرا ایران را ترك کردید؟ شما ممکن بود اگر در ایران می ماندید در شرایط مطلوبی هم قرار نمی گرفتید چون آتمسفر علیه شما بود. شاید هم اگر شما با رفیق رادمنش حرفی می زدید می گفتند اینها چون از دبیر کلی بر کنار شده اند حالا می خواهند کاری را که رهبری فعلی می کند قبول نداشته باشند، ولی وظیفه شما ایجاب می کرد که بمانید. رنجیدید، ایران را ترك کردید وآمدید. رفیق رادمنش هم رنجیدند، آمدند. در صورتی که اگر می ماندید وحرفتان را می زدید به مرور درستی نظریاتتان ثابت می شد.

ج: عرض کنم که راجع به سئوال اخیر، کیانوری گفته است که اسکندری ورادمنش با اجازه حزب به خارج رفته‌اند ولی در واقع من را تبعید کردند. شما که اطلاع ندارید. آنها مرا با تلفن تهدید می کردند، حتی در منزلی که من زندگی می کردم سنگ می انداختند وفحش می دادند. صفری الان اینجاست ودر هیئت دبیران هم هست، در تصمیم گیری هیئت اجرائیه حضور

داشته. اگر او را گیر آوردید از او بپرسید که چطور شد که فلانی به خارج رفت. خود او با عمویی به منزل من آمدند وگفتند صلاح در این است که شما بروید. آنها در هیئت اجرائیه تصمیم گرفته بودند که من در ایران نباشم. آنها هم آمدند ودستور را به من ابلاغ کردند. شما حالا از من می پرسید که چرا رفتی؟ من ایران را ترك نکردم، به من دستور دادند، من هم دستور حزب را اجرا کردم. قبلاً گفته بودم که من می خواستم از هیئت اجرائیه استعفا کنم ولی کیانوری خودش گفت که هیئت اجرائیه بدون اسکندری نمی شود، اما بعد از مصاحبه‌ای که من با *تهران مصور* کردم این تصمیم را گرفتند.

اما راجع به این که مطالب را باید در میان گذاشت، من صددرصد حرف شما را تایید می کنم. اصلاً دمکراسی حزبی معنایش همین است. این اصل لنینی که شما گفتید کاملاً دقیق ودرست است. من شخصاً همیشه عقیده‌ام این بوده که مطالب را با کادرها وافراد حزبی در داخل حزب باید مطرح کرد، ولی این را هم باید بگویم که تصمیمات جمعی در داخل حزب هم خودش یك اصل دمکراتیك است. وقتی اکثریتی تصمیم بگیرد که حالا فلان موضوع را مخفی نگه بداریم چاره‌ای نیست. من به عنوان دبیر حزب مجری تصمیمات پلنوم بوده‌ام. این رفقایی که در مهاجرت بوده‌اند، از جمله رفیق بابك ورفیق آذرنور که اینجاست ورفقای دیگری که متأسفانه اینجا نیستند که من به شمانشان بدهم، این رفقا می دانند که ما چقدر کوشیدیم برای این که کادرهای حزبی در پلنوم ها شرکت بکنند. یکی در پلنوم چهارم بود که ما ۶۰ نفر از رفقای کادر حزب را دعوت کردیم. یکی هم پلنوم هفتم بود، یعنی موقعی که قرار بود با فرقه دمکرات آذربایجان اتحاد بشود، باز هم پلنوم وسیع تشکیل دادیم. ما تا حدی که توانستیم عمل کردیم ولی وضع از قرار دیگری بود.

اما راجع به دوران مصدق، جانا سخن از زبان ما می گویی. من در آن زمان در اینجا، در پاریس، بودم ودر فدراسیون جهانی اتحادیه‌های کارگران کار می کردم. در واقع اگر بخواهم همه مطالب را یکی یکی بگویم خیلی طول می کشد. بعد از جریان آذر ۲۵، رفقا تصمیم گرفتند که من به خارج بروم برای این که در ستاد ارتش برای من پرونده درست کرده بودند ومرا به مناسبت آن دوبار به اعدام محکوم کرده بودند. رفقا تصمیم گرفتند که من بروم وبعد که آبها از آسیاب افتاد برگردم. من هم به فرانسه آمدم ودر پاریس بودم. خوب، رفقا تصمیم گرفتند. بنده در پاریس یك شاهی پول نداشتم. به اطمینان این که رفقا بعداً برای من ترتیبی خواهند داد در آن موقع فقط دو هزار تومان با خودم آورده بودم. هرچه منتظر شدیم خبری از پول نشد. از طرف خانواده‌ام، مادرم برای من قدری پول فرستاد؛ اما رفقا هیچ کمکی نکردند. بعد وضع من طوری شده بود که نمی دانم گفتنش خوب است یا بد. من در اینجا داشتم از گرسنگی می مردم وزندگی خیلی بدی داشتم واگر

دوستان فرانسوی من نبودند حقیقتش این است که بنده نمی توانستم در اینجا بمانم وهرچه هم به رفقا نامه نوشتم، نوشتند مصلحت نیست که حالا شما بیایید. همین رفیق رادمنش، که در کنگره دوم در تهران دبیر کل حزب شده بود، به من نامه نوشت که رفقا صلاح نمی دانند تو بیایی. کنگره دوم را هم تشکیل دادند ومرا که عضو کمیته مرکزی ودبیر حزب هم بودم دعوت نکردند. من نامه اعتراضی نوشتم که خوب، رفقا کنگره حزبی است ومن را که عضو کمیته مرکزی هستم ودبیر حزب هستم [دعوت نمی کنید]. در کنگره اول سه نفر دبیر معین کرده بودند که یکی من بودم ویکی دیگر الموتی بود. گفتم: آقا! دبیر حزب که عضو کمیته مرکزی است باید در آنجا حضور داشته باشد وگزارش بدهد. بعد رادمنش به من نوشت ـ کاغذش هست ودر آرشیو حزب هم هست ـ که رفقا فعلاً صلاح نمی دانند بیایی برای این که آن جریانات هنوز باقی است وپرونده نظامی علیه تو هست. در کنگره دوم بنده غیاباً انتخاب شدم ولی خود مرا راه ندادند، یعنی گفتند مصلحت نیست. درست هم می گفتند، برای این که پرونده‌ای وجود داشت که در آن برای من حکم اعدام صادر کرده بودند ومدعی بودند که من می خواستم جمهوری مازندران تشکیل بدهم. چون وکیل مازندران بودم یك چنین پرونده‌ای را برای من درست کرده بودند. اینها مفصل است ونمی خواهم حاشیه بروم. اگر بخواهم توضیح بدهم تا صبح طول می کشد.

ولی راجع به ملی شدن نفت. در آن وقت حزب هنوز علنی بود[1] ومخبر روزنامه مردم را فرستادند به پاریس واو با من مصاحبه کرد. او گفت: عقیده شما راجع به ملی شدن نفت واین شعار حزب چیست. من گفتم: این عملی را که حزب می کند البته من آن را صحیح نمی دانم برای این که آن موقع روزنامه‌ها می رسد [من در جریان مسایل بودم]. گفتم: ملی شدن نفت همان چیزی است که ما می خواهیم. ما که ارث پدرمان را نمی خواهیم. بابا حالا دارد نفت را ملی می کند وما داریم با او مخالفت می کنیم وشعار دیگری می دهیم به عنوان این که اول قرارداد نفت جنوب الغا بشود وبعد ملی بشود. او گفت که این نظر خیلی انترسان[2] است که شما می گویید. اجازه می دهید این مصاحبه را منتشر کنم؟ گفتم: با اجازه حزب وبروید بگویید من با خط مشی حزب مخالف هستم. گفت: ما اجازه‌اش را می گیریم. ولی بعد رفت آنجا وآن را چاپ نکردند. بعد من یك نامه مفصلی، یعنی یك کتابچه‌ای، برای رفقا نوشتم که حالا هم در آرشیو حزب موجود است. در آن نامه من به عقیده خودم تمام اشتباهات رفقا را در مورد ملی شدن نفت گفتم وگفتم که رفقا! آخر تا

---

۱. در این زمان حزب توده غیرقانونی ومطبوعات رسمی آن مخفی بود. شاید منظور اسکندری از علنی بودن حزب، فعالیت وسیع آن ومطبوعات متعدد علنی وابسته به آن، و از جمله «جمعیت مبارزه با استعمار» بوده است.

2. intéressant جالب

کی ما این چیزها را نمی فهمیم. آخر وقتی که نفت ملی بشود، همه صنایع نفت ملی بشود، خوب، به طریق اولی نفت جنوب هم به خودی خود ملی می شود. گفتم: من نمی دانم این شعار را شما از کجا آورده‌اید. بعد هم در مورد بورژوازی ودر باره خود مصدق هم شما در اشتباه هستید. من اولین تحلیل را راجع به بورژوازی ملی در همان جزوه نوشته‌ام. طوری بود که کیانوری در پلنوم چهارم گفت: اگر نامه ایرج نرسیده بود ما تا آخر هم در اشتباه بودیم. من یك نامه‌ای، به صورت کتابچه‌ای تالیف کرده بودم وغیر از اعضای کمیته مرکزی حزب، یك نفر شاهد دارم که آن وقت ها عضو حزب بود وآن ژرژ آوانسیان است وحالا هم در پاریس است. ژرژ ومیرهادی را، که هر دو جزء کادرهای حزبی بودند، هر دو را من به ایران فرستادم ولی با آنها بدرفتاری کردند. در هر صورت کاری نداریم. عرض کنم که آن وقت ها فتوکپی مثل حالا به این آسانی نبود. من کتابچه را به ژرژ دادم پاکنویس کرد. یکی را خودم نگه داشتم ودیگری را برای حزب فرستادم. برای این می گویم که او شاهد من است. این انتقادات را رفقای دیگر هم که در پلنوم چهارم بودند اطلاع دارند. از بابك وآذرنور بپرسید. این نامه من در حزب معروف بود. به همین دلیل، وقتی در تهران، در یك جلسه هیئت اجرائیه، راجع [به] جمهوری اسلامی مطالبی را مطرح کردم وگفتم آقا، این سیاست غلط است وبالاخره شماها پدر حزب را در می آورید واین نمی شود، کیانوری گفت: ایرج در یك مورد در باره مصدق حق داشت وخط مشی درستی را می گفت ولی در اینجا دارد غلط می گوید واشتباه. گفتم: نخیر آقا، اینجا را هم می بینید که اشتباه نکرده‌ام. به شما می گویم که اشتباه نیست. من می گویم حزب را نگه‌دارید ومواظب باشید.

می خواهم در مورد مصدق بگویم. من مصدق را شخصاً خوب می شناختم. علاوه بر همه با خانواده ایشان هم مربوط بودم ومصدق به من می گفت تو جای پسر من هستی. من خوب می دانستم که مصدق چه می خواهد. به آنها می گفتم: آقایان! این چه آنالیزی است که شما می کنید. مصدق آدمی است ملی وحالا آمده وفرصت پیدا کرده ومی خواهد نفت را ملی کند. می دیدم که حرف من به گوش این رفقا نمی رود وباز از همین روزنامه‌ها می آید که مرتب در آنها به مصدق حمله می کردند.

در F.S.M. [فدراسیون سندیکایی جهانی] بنده مسئول شعبه شرق بودم که بعد جایم را به جواهری، که حالا اینجاست، دادم. او وارد است. از او بپرسید. اینها را می گویم برای این که نگویید حالا که اوضاع تغییر کرده برای ما دروغ نقل می کند. شاهد دارم. شاهد همه اینها وجود دارد. عرض کنم که در مجله فدراسیون سندیکایی جهانی، همان موقع که موضوع ملی شدن نفت مطرح بود وبخصوص کارگران نفت اعتصاب کرده بودند، من این را بهانه کردم ودر مجله

فدراسیون، سندیکال *موندیال*، مقاله‌ای به فرانسه نوشتم. این مجله در .C.G.T[1] وجود دارد ومی توانید بگیرید. سایان[2] به من گفت: تو راجع به این اعتصاب یك تحلیل بنویس. من گفتم: حزب ما عقیده‌اش این نیست. عقیده حزب چیز دیگری است. گفت: تو به حزب چه کارداری. تو از نظر کارگری بنویس. من یك مقاله تحلیلی نوشتم که در آن گفته شده بود طبقه کارگر ایران طرفدار ملی شدن نفت است ودرست هم است. امپریالیسم انگلیس وشرکت نفت را هم فاش وبرملا کردیم. این چیزها را من در آنجا نوشتم. این مقاله را که نوشتم، یك هفته از این مقدمه گذشت.

یك نفر بود به نام دسو[3] که پارسال مرد. این دسو، دواین[4] اونیورسیته گرنوبل بود ودر قسمت فاکولته اقتصاد بود. من رئیس شعبه بودم واین دسو عضو من بود وبا من کار می کرد. آمد وگفت: ایرج! مقاله تو را امروز در *دیلی ورکر*[5] خواندیم. گفتم: من به *دیلی ورکر* مقاله‌ای نداده‌ام. گفت: آن را در سرمقاله گذاشته‌اند ونام ایرج اسکندری را نوشته‌اند. گفتم: در باره چه؟ گفت: راجع به نفت. بالاخره رفتیم *دیلی ورکر* را گرفتیم. دیدم راست می گوید. اسم مرا هم بالای مقاله گذاشته‌اند. نگاه کردم دیدم همان مقاله‌ای است که من در مجله .F.S.M نوشته‌ام. آن را سرمقاله *دیلی ورکر* گذاشته‌اند وچاپ کرده‌اند. برای من خیلی تعجب آور بود. یك نفر انگلیسی بود به اسم ماك کوینی، که در فدراسیون کار می کرد وبه اصطلاح نماینده سندیکاهای انگلیسی بود وعضو حزب [کمونیست انگلیس] بود. من به او گفتم: این چیست؟ شما اصلاً به من هم نگفتید. با من مشورت هم نکرده‌اند وگذاشته‌اند سرمقاله *دیلی ورکر*. رفت با لندن تماس گرفت وآمد به من گفت: قضیه این است که در داخل حزب کمونیست انگلستان راجع به ملی شدن نفت ایران اختلاف نظر بود.

یك عده‌ای می گفتند که خود حزب توده مدعی است ومی گوید آمریکایی ها می خواهند بیایند وجای انگلیس ها را بگیرند ولذا مخالف ملی شدن نفت هستند. آنها هم گفته‌اند ما که انگلیسی هستیم به طریق اولی دلیلی ندارد به خاطر آمریکا بیاییم وبه اصطلاح شاه بلوط را از آتش بیرون بکشیم. در حزب کمونیست انگلستان یك عده‌ای چنین حرفی زدند. اما عده دیگری مدعی بودند که این اصلا غلط است وباید از ملی شدن نفت پشتیبانی کرد چون این یك مبارزه جدی ضد امپریالیستی است، ولی آنها در اقلیت بودند. اوگفت بعد از این که مقاله تو در مجله .F.S.M چاپ

---

۱. مخفف نام «سندیکای عمومی کار» فرانسه، که تحت نفوذ حزب کمونیست این کشور قرار دارد.

۲. لویی سایان، دبیر کل وقت فدراسیون سندیکایی جهانی

3. Dessault

4. doyen مدیر

۵. ارگان مرکزی حزب کمونیست بریتانیا.

شد، در کمیته مرکزی دوبار بحث کردند وگفتند: آقا، بفرمایید! این فلانی این را نوشته واینها هم با مدارك است. گفت نتیجه‌اش این شد که کمیته مرکزی حزب کمونیست انگلستان تصمیم گرفت این مقاله را به عنوان سرمقاله *دیلی ورکر* بگذارند. بعد خط مشی را عوض کردند وشروع به حمله به ضد شرکت نفت [انگلیس وایران] کردند.

اینها را که عرض می کنم برای این است که چون شما در این مورد سؤال کردید بدانید که من نظریات خودم را همیشه گفته‌ام، نوشته‌ام ومکرر عمل کرده‌ام. لذا، از این جهت خیال می کنم که لااقل از این جهت به من انتقاد وارد نیست. این رفقایی هم که در پلنوم چهارم بوده‌اند می دانند که در مسایل مربوط به مصدق نظریات من چه بوده. آنها می دانند نظریات من چه بوده ومن چطور از نظریات خودم دفاع کرده‌ام. من پیشنهاد کردم که کیانوری به دلیل عملیات تك روانه‌ای که مرتکب شده وحزب را از حالت علنی به حالت مخفی انداخته است از کمیته مرکزی حزب اخراج شود. برای این که تیراندازی به شاه بهانه شد که حزب را غیر قانونی اعلام کردند ودست ایشان در این کار وارد بود. ولی خوب، این پیشنهاد هم مورد قبول همه واقع نشد واکثریت نیاورد. من پیشنهاد کرده بودم او و قاسمی را از کمیته مرکزی حزب اخراج کنند. خسرو روزبه هم راجع به قاسمی چنین پیشنهادی کرده بود ولی آن جلسه که چنین رایی نداد؛ اما در انتخابش به عنوان عضو هیئت اجرائیه، اورا انتخاب نکردند.

خلاصه، رفیق! این یك جریان خیلی طولانی است ومتأسفانه وقتمان کافی نیست والا جزئیات آنها را به طور مفصل تر وکامل، با دلایل برای شما می گفتم. اما اصل مطلبی را که شما مطرح کردید کاملاً درست است وشما حق دارید. واقعاً این یك اصل لنینی است. اعضای حزب باید مطابق وظیفه خودشان عمل کنند. اگر اعتراض دارند باید بگویند. مخفی کردن وسرپوش گذاشتن وانتقاد نکردن، اینها جرم است. باید گفت. فرض کنیم که بنده را حالا از حزب اخراج کنند، طوری نمی شود. پس فردا که معلوم شد حرف من درست بوده آنهایی که مرا اخراج کرده‌اند خودشان خجالت می کشند. بنابر این آدم نباید به عنوان این که گویا خطر هست وفلان چیز هست وچطور می شود وچطور نمی شود [از حرف زدن] ابایی داشته باشد. اگر حرف حسابی است باید گفت. این نوشته برژنف، رفیق فقید ما، به نظر من حرف خیلی صحیحی است. در آخر کتاب *زمین کوچك* نوشته: «خوشبخت آن کمونیستی است که در زمان حیات خودش هرچه را برای حزب صلاح می داند صریحاً گفته باشد.» من این حرف را خیلی می پسندم چون حرف لنینی است وحرف درستی است. باید گفت هرکس بترسد نتیجه‌اش این است که مسئولیت دامنگیر خودش هم هست وآن چیزها هم هیچ کدام اصلاح نمی شود. به همین دلیل هم من معتقد هستم که اگر رفقا

ایرادی دارند، اعتراضی دارند، حرفی دارند، کاملاً بنویسند وبگویند. چرا نمی گویید؟ در این جلسات چرا باید سکوت بشود؟ حرف خودتان را بگویید! خیلی هم صریح بفرمایید. این رفیق شهید ما [۱] هم همین حرف را زده است وبه این مطلب برخورده است. ببخشید، خیلی صحبت کردم، من یك خورده پر حرفم.

س: آیا شما تصور می کنید آنچه الان در حزب حکمفرماست با زمانی که رفیق رادمنش وزمانی که خود جنابعالی دبیر اول بودید فرق دارد؟

ج: به عقیده من فرق دارد. البته در اینجا از نظر حزب واز نظر تاریخ حزب مراحل مختلفه‌ای را در نظر بگیرید. من در اول جلسه چیزی را گفتم ولی ادامه‌اش ندادم وآن این بود که کنگره دوم، علیرغم این که بعضی از ماها به اندازه کافی شایستگی نداشتیم، اشخاصی را به عضویت کمیته مرکزی انتخاب کرده بود که آدم های نسبتاً با شخصیتی بودند. همان قاسمی ودکتر فروتن که اخراج شدند آدم های خیلی با شخصیتی بودند. خوب، حالا منحرف شده‌اند کاری نداریم، آن مطلب دیگری است؛ ولی شخصاً آدم هایی بودند که نظر خودشان را می گفتند، بحث می کردند، صحبت می کردند، پشت نظریات خودشان می ایستادند. مثلاً همین امیرخیزی، بقراطی، نوشین، روستا، خود رادمنش وهمین کیانوری، اینها را کنگره دوم انتخاب کرده بود. اینها آدم هایی بودند که لااقل شهامت این را داشتند که بیایند وحرفهای خودشان را بزنند، نظرشان را می گفتند. مثلاً بابازاده یك کارگر بود، حکیمی کارگر بود، ولی خوب می آمدند وحرفشان را می زدند. شما بپرسید ببینید بابازاده در پلنوم چهارم چه گفت. این آدم با همان زبان کارگری اش بسیار ساده وقشنگ صحبت کرد ویا حکیمی هم همانطور. آنها کسانی بودند که کنگره دوم انتخابشان کرده بود. این یك مرحله بود. اما از موقعی که ما با فرقه دمکرات آذربایجان وحدت کردیم به اصطلاح برگماری هم در داخل کمیته رسم شد. چون در قطعنامه‌ای که در کنفرانس وحدت صادر شد تصمیم گرفته شد که ۹ نفر از فرقه دمکرات آذربایجان، ۵ نفر عضو اصلی و ۴ نفر هم عضو علی البدل یا عضو مشاور به کمیته مرکزی حزب توده ایران برگماری بشوند. از آن تاریخ به بعد باز هم دو سه مرتبه چنین برگماری هایی شده است وبه مرور که اعضای کمیته مرکزی یا فوت کرده‌اند یا مثل قاسمی وفروتن وسغایی به واسطه انحرافات از حزب اخراج شده‌اند (سغایی البته از کنگره دوم انتخاب نشده بود، برگماری شده بود) از آن موقع یواش یواش مثل شرابی که در آن آب داخل کنند کمیته مرکزی دائماً آن شخصیت قدیمی خودش را از دست داد ویواش یواش تبدیل شد

۱. معلوم نیست منظور اسکندری از «رفیق شهید» کیست. احتمالاً اشاره به سرگرد وکیلی است.

به [چیزی که بعدها شد]. مثلاً برای شما بگویم این رفقایی که از طرف فرقه دمکرات آذربایجان برگماری شده بودند توقعشان این بود که در عین حال مجری دستورات فرقه در داخل حزب باشند واین کار البته با عضویت کمیته مرکزی حزب منافات داشت. به همین دلیل به استثنای دو نفر از اعضای اصلی فرقه، یکی مرحوم پیشنمازی ویکی هم رفیق آذراوغلی شاعر معروف آذربایجان، به اضافه چند نفر از مشاورین، از جمله رفیق آگاهی که الان در زندان است ورفیق [غفار] کندلی که این دفعه مخصوصاً هم او را در پلنوم نیاوردند، مابقی در واقع یك فراکسیونی شده بودند در داخل حزب وخودشان را [در برابر فرقه] موظف می دانستند. حالا هم می بینید که بالاخره این فراکسیون دارد یواش یواش تسلط پیدا می کند. من مخالف وحدت نیستم، خودم به آنها رای داده‌ام، اعتقاد دارم، ولی عوض این که حزب توده فرقه دمکرات را اداره کند، چیزی که مورد نظر ما بود، حالا عملاً اینطوری شده که فرقه دمکرات است که بر حزب توده ایران چیره شده است. در این جلسه اخیر [۱] وضع ما به این طریق بود. من حاشیه رفتم وسئوال شما یادم رفت.

س: آیا مشی حزب وسیاستی که الان در کمیته مرکزی حاکم است با دوران شما تفاوت دارد؟

ج: ببخشید! به همین دلیل گفتم که مراحل مختلفی در کمیته مرکزی وجود داشته است. این روش غیر دمکراتیکی که اولین رفیق سئوال کننده ورفقای دیگر تذکر دادند بعداً اتفاق افتاد. چون وضعیت طوری شده بود که عده‌ای در داخل کمیته مرکزی مخالف این سیاست فرقه دمکرات بودند وفرقه دمکرات هم به صورت فراکسیونی در داخل حزب عمل می کرد ودانشیان، یعنی غلام یحیی، هرچه صلاح می دانست دیگران مجبور به تبعیت بودند وبه همین دلیل هم پیشنمازی را از هیئت اجرائیه فرقه دمکرات آذربایجان اخراج کردند. پیشنمازی بعداً فوت کرد. هیچ یادم نمی رود که با رفیق رادمنش به باکو رفته بودیم. پیشنمازی پیش ما آمد وگفت فردا می خواهند مرا از هیئت اجرائیه اخراج کنند. گفتم: چرا می خواهند تو را اخراج کنند؟ گفت: غلام یحیی تصمیم گرفته است وفردا می خواهد جلسه‌ای تشکیل بدهد ومرا اخراج بکند. در آن زمان رادمنش دبیر حزب بود. من به او گفتم: رفیق رادمنش! خوب است تذکراتی داده شود، با این سیستم زورکی که نمی شود یك نفر را که عضو کمیته مرکزی حزب توده است بدون اطلاع ما اخراج بکنند. حالا درست موقعی است که خود ما هم در باکو هستیم. صبح که ما رفتیم وبا هیئت اجرائیه فرقه دمکرات نشستیم، رفیق رادمنش موضوع را مطرح کرد وگفت: غلام! این که نمی شود. غلام گفت: من هم نمی دانم، جلسه است که باید تصمیم بگیرد. خلاصه همان روز اورا اخراج

---

۱. منظور پلنوم هیجدهم است.

کردند. در همان جلسه غلام گفت: «رایون»ها اینطور رای دادند. غلام به جای حوزه‌ها می گفت: «رایون»ها (این همان لغت فرانسه «ریون» است که به روسی رفته و رایون شده است). یادم نمی رود که پیشنمازی حرف جالبی زد. گفت: رفیق غلام! من یك خواهش از شما دارم. شما این اتومبیل خودتان را به من بدهید. اتومبیل غلام مشخص بود ویك نمره مشخص داشت. به شرط این که به هیچ جا تلفن نکنید، من به شما قول می دهم که فردا می روم وپس فردا از تمام رایون ها، بخش ها، حکم اعدام شخص شما را می آورم. باور کنید این عین عبارت اوست. ما تعجب کردیم واو گفت: دروغ نمی گویم. غلام گفت: این اتومبیل به تو داده نمی شود، بیخود جوش نزن. بعد هم فردای آن روز اخراجش کردند. وقتی او مرد من در باکو بودم. طوری شده بود که حتی در تشییع جنازه این آدم شرکت نکردند.

س: من از سال ۱۳۲۴ عضو سازمان جوانان حزب بوده‌ام، به این جهت من با تمام این جریانات تا به امروز که در اینجا هستم آشنا هستیم، همه آنچه را که به عنوان انتقاد وانتقاد از خود در مجلات وروزنامه‌های ما نوشته می شد همه را یك چیز آبکی می دیدم وامروز نتیجه‌اش همان است که به سرمان آمد وآنهایی که آن روش را د رحزب تثبیت کردند امروز در زندان هستند. ما بعد از این را نمی خواهیم ولی شما آن روزهایی که به عنوان دبیر اول حزب بودید یك چنین جریان وحرکتی را در داخل بوجود نیاوردید. شما از آن موقع تا امروز مقصر هستید، جوابگو هستید.

ج: بله! اگر صلاح حزب ونجات حزب به همین فرمایش شما بستگی داشته باشد، یعنی در مورد گذشته رادمنش ومن در موارد معینی که گفتید مقصر هستیم، بنده حاضر هستم وصاف می گویم که شما حق دارید. اما این تنها کافی نیست. باید تحلیل کرد. باید دید ما چه کار کرده‌ایم وآن اشتباهات گذشته تا چه اندازه تاثیر کرده ودر اوضاع کنونی حزب چه تاثیری گذاشته است. والا این مطلبی را که شما می گویید چرا ما این کار را نکرده‌ایم. البته من جوابگوی رفیق رادمنش نیستم چون متأسفانه ایشان فوت کرده‌اند، ولی تا اندازه‌ای که من می توانم شهادت بدهم ایشان تا موقعی که دبیر حزب بود سعی می کرد در جلسات همه جا به طور دمکراتیك عمل کند. من خودم هم تا اندازه‌ای که عقلم می رسد، ورفقایی که در مهاجرت هستند ومی توانند شهادت بدهند، خودم شخصاً این کار را انجام داده‌ام. اما این که من شخصاً برای افشای این جریان چیزی را منتشر کنم آیا شما عقیده‌تان این است که من از حزب انشعاب بکنم که البته من این کار را نمی کردم وقتی اکثریت رهبری حزب تصمیم گرفته است که فلان موضوع را نباید افشا کرد من نمی توانستم افشا بکنم...

س : مبارزات داخل حزبی که هست، من به رادمنش هم در موقعی که به شوروی آمدم گفتم . . .

ج : بگذارید حرف من تمام بشود . . .

س : به رفیق بقراطی هم گفتم، به رفیق جودت هم گفتم . . .

ج : آقا این که نمی شود. شما یك سئوالی کردید، گرچه سئوالتان جنبه آژیتاسیون هم داشت. اجازه بدهید بنده جواب این سئوال را بدهم بعد هر فرمایشی دارید بفرمایید. منظور این است که شما می گویید چرا شما ورادمنش در آن موقع این جریان های ضد دمکراتیك را افشا نکردید؟ مقصودتان این است. ما در حوزه‌های حزبی در مهاجرت، تا آن موقعی که حوزه‌ها برچیده شد، بخصوص در کشورهای سوسیالیستی ودر اینجا هم، که فکر می کنم شما هم اینجا بوده‌اید، سعی کردیم مسایل حتی المقدور مطرح بشود. اما این که شما می خواهید که ما اینها را بنویسیم ودر مقابل همه مردم اینها را افشا کنیم وبگوییم. البته این کار نشده ومن قبلاً گفتم که علت آن چیست. در کار مخفی وقتی تصمیم می گیرند که مذاکرات واختلافات ومناقشات چاپ نشود ما نمی توانستیم این کار را بکنیم. ولی در حوزه‌های حزبی در مهاجرت ما این مسایل را مطرح کردیم. شما باید خودتان را در شرایط مهاجرت در کشورهای سوسیالیستی بگذارید تا بدانید همه کارها آزاد بشود ونمی شد هر کاری را انجام داد. ما چه در آلمان، چه در شوروی، چه در چکسلواکی وچه در جای دیگر تا حدود معینی محدود بودیم. ما تا یك حدودی می توانستیم مباحثات حوزه‌ها را باز بکنیم واگر یك خرده از آن حدود تجاوز می شد البته اشکال داشت. اشکالاتی پیدا می شد. این است که باید مجموع اوضاع واحوال را در نظر گرفت. البته من نمی خواهم بگویم ایراد شما وارد نیست، ولی شما باید اینها را در کادر این اوضاع واحوال ببینید. ولی اگر به طور مطلق بگوییدچرا این کار را نکردید، چرا این طور نشد، مشکل است بدون توجه به شرایط موجود بتوان در باره آن تصمیم گرفت. توجه داشته باشید که در مدتی که ما در مهاجرت بودیم اختیارات تام که نداشتیم. این خیلی طبیعی است که یك کشوری که آدم را در آنجا به عنوان مهمان قبول کرده‌اند، همه جور از ما پذیرایی کرده‌اند، همه کارهای ما وحزب را انجام می دهند، توقعاتی دارد، سیاستی دارد. مثلاً، الان فرض بکنید که با دولت جمهوری اسلامی روابطی دارند، مشغول داد وستد هستند، مشغول معاملات تجارتی هستند. خوب، اینها نمی خواهند به این سیاستشان صدمه بخورد. ما که آنجا پناهنده هستیم ومهمانشان هستیم، به طریق اولی چنین اختیاری نداریم که یك دفعه بیاییم ومثلاً علیه این وآن در روزنامه چیزی بنویسیم. حالا شما می توانید از من سئوال کنید چرا اینها را ننوشته‌اید؟ اولاً، به این دلیل که روزنامه‌هایشان قبول

نمی کنند من این را بنویسم. ثانیاً، اگر هم قبول بکنند خود حزب آلمان مخالف است. مثلاً الان با دانشگاه تهران قرارداد بسته‌اند که دانشجوی ایرانی را، یعنی همان هایی را که خود دانشگاه می فرستد، در کشور خودشان بپذیرند. این سیاست البته با سیاستی که ما داریم ومی خواهیم جور در نمی آید. من همیشه گفته‌ام که مبارزه حزبی همیشه با سیاست بین المللی یك جور نیست وجور در نمی آید. مقصودم سیاست کشورهای سوسیالیستی است. ما انترناسیونالیسم پرولتری را باید کاملاً قبول داشته باشیم. اما باید فهمید که انترناسیونالیسم یعنی چه. انترناسیونالیسم پرولتری به معنای تابعیت وتبعیت از یك سیاست معین نیست. چرا؟ برای این که مثلاً فرض کنید مبنای دولت های سوسیالیستی بر چیست؟ مبنای این سیاست بر همزیستی مسالمت آمیز با دولت هایی است که رژیم های مختلف دارند، حتی با آمریکا. اما احزاب هر کشور، حزب کمونیست هر کشور، وظیفه داخلی حزبی خودش را دارد. دولت سوسیالیستی می خواهد با آن حکومت ودولت همزیستی وسازش بکند، اما شما هدفتان چیز دیگری است. این دو تا که با هم جور در نمی آید. لذا، اگر شما خیال بکنید که گویا سیاست درست عبارت از این است که هر چه فلان روزنامه نوشت شما به آن عمل بکنید، این اشتباه است. چون او مطابق سیاست دولتش عمل می کند. آنها سیاست خودشان را تبلیغ می کنند. ما اشتباه می کنیم اگر خیال بکنیم که برای این که خیلی انترناسیونالیست باشیم باید هرچه آنها نوشتند ما هم اجرا کنیم. اینطور غلط در می آید. مسلماً غلط در می آید برای این که وظیفه ما اجرای خط حزبی خودمان است که وجود دارد. این وظیفه هر حزب کمونیستی است. پس مبارزه حزب کمونیست برای چیست؟ حزب کمونیست آمریکا برای چه دارد مبارزه می کند؟ برای آن که آن رژیم را بردارد، رژیم سرمایه‌داری را بر دارد. اما دولت شوروی می خواهد با دولت آمریکا کنار بیاید برای آن که صلح برقرار باشد، موشك هسته‌ای به کار نرود. این دو تا که با هم جور در نمی آیند، مغایرند، منافات دارند. بنابر این، اگر کسی مدعی شد که من فلان کار را کردم برای این که خودم را با آن سیاست جور کنم، این اسمش انترناسیونالیسم نیست. این انترناسیونالیسم پرولتری که لنین گفته نیست. انترناسیونالیسم پرولتری عبارت از این است که ما در مقیاس بین المللی از سیاست دولت های سوسیالیستی، از سیاست بین المللی شان، پشتیبانی می کنیم، از این دولت ها دفاع می کنیم. از سوسیالیسم دفاع می کنیم. ولی این امر به معنای آن نیست که ما در داخل کشور خودمان در سیاست خودمان هم نگاه کنیم ببینیم مثلاً امروز با دولت آشتی شده ما هم آشتی کنیم وفردا یك جور دیگر. همین قضیه در مورد شاه هم شده است. شاه را آورده‌اند. دعوتش کرده‌اند. دکترای افتخاری به او داده‌اند. به فرح هم همینطور. من نامه نوشتم. نامه‌های من الان هست. به حزب کمونیست چکسلواکی نامه نوشتم

ودر آن اعتراض کردم. به لهستان هم اعتراض کردم. نوشتم آقا. آخر شما به فرح پهلوی در اونیورسیته، تارل. . .، که یکی از قدیمی ترین اونیورسیته‌های اروپا ودنیاست دکترای فلسفه داده‌اید. من در آن نامه نوشته‌ام، ومتأسفم که این نامه‌ها الان در دست من نیست که به شما نشان بدهم، که در کشور سوسیالیستی مبنای فلسفه بر ماتریالیسم دیالکتیك مبتنی است وپایه‌اش بر ماتریالیسم تاریخی است. آیا ما از دادن این دکترا به فرح پهلوی باید چنین استنباط کنیم که ایشان گویا متخصص ماتریالیسم وماتریالیسم تاریخی هستند؟ این چه جور دکترایی است؟ شما می خواستید دکترای صنعتی یا کشاورزی به او بدهید. دکترای فلسفه مارکسیستی را که نمی شود به فرح پهلوی داد. توجه می کنید؟ اینها را من نوشته‌ام. البته آنها اوقاتشان از من تلخ شد وحتی جواب کاغذ مرا ندادند. اما باید بگویم که حزب کمونیست لهستان به من جواب داد. گیرك به من نوشت که شما مطلب بغرنجی را در نامه خودتان مطرح کرده‌اید، خوب است که بیایید با همدیگر صحبت بکنیم وراجع به این موضوع توضیحات لازم را به شما بدهیم. قرار بود ما به آنجا برویم که جریانات لهستان پیش آمد ونشد که توضیحات ایشان را بشنوم. ولی مثل این که او برخورد انتقادی به کار خودش، یعنی کار دولتش داشت، یك جوری به من نوشته بود که بیایید بگوییم اشتباه شده است ولی به هرجهت من موفق نشدم بروم. این مطالبی را که بنده پشت سر هم گفتم اگر کافی نیست معذرت می خواهم، برایتان باز توضیح بدهم. اگر جایی از آن روشن نیست آن را روشن کنم.

س: بطور کلی آنچه من اکنون درك می کنم این است که پایه‌گذاری همین سیاست وهمین مشی را که الان در حزب هست در گذشته گذاشته شده است وهمچنان هم ادامه دارد وتغییری من در آن نمی بینم. آن موقع هم که رفقا رادمنش، جودت ودیگران بودند همین مطالب مطرح بود.

ج: شما آن موقع در کجا بودید؟

س: در باکو بودم.

ج: خوب! شما که خودتان وارد بودید، من دیگر چه بگویم!

س: می خواستم سئوال کنم، در شرایط فعلی به نظر شما ما در رابطه با مسایل ایران در رابطه با نیروهای دیگر چه کار باید بکنیم. یکی هم مبارزه درون حزبی است که چه جوری باید باشد که این مسایل ومشکلات به نوعی برطرف بشود یا این که لااقل این امید را داشته باشیم که این مشکلات رفع بشود یا کمتر باشد.

ج: شما مسایل خیلی مهمی را مطرح کردید. این هر دو سئوال خیلی مهم بود، چون اصل کار ما این است که از گذشته پند بگیریم وبرای آینده کاری بکنیم که حزبمان از این بدبختی نجات پیدا

بکند. جداً می گویم بدبختی برای این که د رتاریخ ، نه تنها حزب توده بلکه هیچ حزب کمونیست دیگری واقعاً چنین رسوایی وچنین بدبختی را [به خود ندیده] وتا به حال به چنین سرنوشتی دچار نشده است. یعنی در هیچ جا اینطوری نشده که رهبری حزب را یکجا در چنگال خودشان بگیرند وچنین چیزی در هیچ جای دنیا اتفاق نیافتاده است. لذا شما وهمه رفقا حق دارید که بخواهید این چیزها روشن بشود. من عقیده‌ام این است که تا ما از گذشته انتقاد نکنیم وتحلیل صحیح نکنیم وهممان قبول نکنیم، وتا در حوزه‌های حزبی در همه جا تحلیل صحیح از سیاست گذشته حزب ندهیم [کار درست نمی شود]. مقصود من تنها این چهار سال اخیر نیست، چون این مسایل مربوط به قدیم هست. حتی من بنوبه خودم به شما قول می دهم که اگر، رفقا، هر تقصیری بنظرتان آمد چه منفرداً وچه مشترکاً به عهده شخص من باشد من به جان ودل قبول می کنم برای این که راه اصلاح حزب غیر از این نیست. اما راهش همین است که رفقا بخواهند حرفشان را بزنند وبخواهند انتقاد بکنند. اگر رفقا سکوت بکنند اسکندری یا غیر اسکندری یا هر کس دیگری در کمیته مرکزی بیشتر از این زورش نمی رسد وبطور یك نفری نمی تواند کاری انجام بدهد. باید رفقا جمع بشوید، در حوزه‌هایتان مطرح کنید، بنویسید. آخر آنهایی که الان مدعی رهبری هستند بالاخره باید از نظر رفقای کادر حزبی اطلاع داشته باشند. خوب بنویسید که آقا! ما معترض هستیم، چرا فلان موضوع را نمی گویید؟ چرا چنین تحلیلی را نمی کنید؟ لااقل یك تحلیلی را جانشین آن بکنید. در حوزه‌ها، در جلسات خودتان لااقل بگویید، آقا! ما نظرمان اینست، این را به بحث بگذارید. رفقا! من کاملاً عقیده‌ام اینست که این درست نیست که شما بنشینید ومنتظر شوید که اسکندری بیاید ونظر بدهد. شما خودتان همه صاحبنظر هستید. بنشینید صحبت بکنید وبگویید آخر چطور شده که این ذلت وافتضاح برای حزب پیدا شده است. من واقعاً از این نسل فعلی اعضای حزب تعجب می کنم. خیلی معذرت می خواهم. رفقایی که از شما مسن تر هستند به خاطرشان هست، ومن خودم یادم هست، که در حزب چندین بار، مثلاً بعد از قضیه شکست آذربایجان همان سر وصدایی راه افتاد واعتراضاتی در حزب به وجود آمد که با وجود این که من خودم مخفی بودم همین طبری، نوشین وعده‌ای دیگر به سراغ من آمدند. (از ستاد ارتش آمده بودند ومی خواستند مرا بگیرند. به من گفتند مخفی بشوم که بعد به آمدن من به خارج منجر شد). گفتند: آقا! شصت ـ هفتاد نفر از کادرهای حزبی اعتراضات خیلی مفصلی کرده‌اند که بیایید به یك ترتیبی کاری بکنیم. آمده‌اند ومی گویند که کمیته مرکزی باید جواب بدهد. چرا جواب نمی دهد؟ گفتم: آقا! حرفشان حسابی است خوب، یك جلسه‌ای دعوت کنید، من می آیم آنجا صحبت می کنم. من هم آن موقع دبیر حزب بودم. جلسه‌ای مخفی در منزل جمشید کشاورز دعوت کردیم. همه آمده

بودند: خلیل ملکی، خامه‌ای، اپریم وعده‌ای دیگر، وحرفشان این بود که آقا، این چه جریانی است که واقع شده؟ ما این همه از آذربایجان دفاع کردیم، افسرانمان را به آنجا فرستادیم، سازمان حزبی ما در آذربایجان تماماً جزء فرقه شده، حالا چطور شده و این شکست مفتضحانه چیست که ما خورده‌ایم؟ این تقصیر کمیته مرکزی است. تا حدود زیادی هم آنها حق داشتند. من گفتم: رفقا! من یك پیشنهاد دارم. این حرف شما درست است وکمیته مرکزی باید بیاید ویك کاری بکند. گو این که این کمیته مرکزی از طرف کنگره اول انتخاب شده است، ولی ما می آییم یك کاری می کنیم: سه نفر از اعضای کمیته مرکزی، که از کنگره انتخاب شده‌اند، وسه نفر از اعضای تفتیش، که از کنگره انتخاب شده‌اند، به اضافه یك نفر از کنفرانس تهران، که آن هم بالاخره از طرف یك مرجع صلاحیتدار حزبی انتخاب شده است، هفت نفر را انتخاب کنید که رهبری فعلی را بگیرد وتعهد کند که در ظرف سه ماه کنگره دوم را تشکیل بدهد. تمام مسایل را انتقاد کنید وهمه مسایل را در کمیته مرکزی که قبول دارید مطرح کنید. آنها این پیشنهاد را قبول کردند ویك هیئت اجراییه هفت نفری تشکیل شد. اتفاقاً یادم نمی رود که خلیل ملکی گفت: از کجا معلوم است که ما در آنجا انتخاب بشویم. من خیلی تعجب کردم وگفتم: رفیق ملکی! این مطالب را دیگر بنده نمی توانم تعهد بکنم چون این بستگی به رأی رفقا دارد. شما انتخاب می شوید یا نمی شوید، آن دیگر به من مربوط نیست ولی من یك چنین پیشنهادی دارم. این قضیه آن موقع. یکی هم قضیه مصدق بود. واقعاً یك جوش وخروشی به وجود آمده بود. ما مجبور شدیم پلنوم چهارم را تشکیل بدهیم. ما واقعاً مجبور شدیم. برای این که یك عده‌ای بودند که نمی خواستند پلنوم تشکیل بشود. قاسمی ورفقایش اصلاً دلشان نمی خواست این جلسه تشکیل بشود. فشار توده‌های حزبی از ایران واز مهاجرت بود که باید یك جلسه وسیع تشکیل بشود. همان پلنوم وسیع که گفتم تشکیل شد وهشتاد نفر در آن شرکت کردند ومسایل را رسیدگی کردند وواقعاً بهترین پلنوم ها وجلسات حزبی که تا حالا در حزب ما تشکیل شده همین پلنوم چهارم است. ما در آنجا تصمیم گرفتیم. ببینید این تصمیم تا چه اندازه دمکراتیك بود. بر مبنای ضوابط معینی [تعیین کنیم] که چه کسانی کادر حزبی هستند وچه کسانی نیستند، [و کسانی که در کادر حزبی هستند] بدون استثنا می توانند در آنجا شرکت بکنند. چون مهاجرت تازه شروع شده بود، فرض را بر این گذاشتم که هر کس در کمیته ایالتی یا در تهران، یا در هرجا سمت حزبی داشته [کادر حزبی است] بدون دسته‌بندی که یکی بگوید این بیاید آن نیاید، که این مال کیست آن مال کی. ضوابط کار را معین کردیم وگفتیم هر کس دارای این ضابطه‌ها است، هر که می خواهد باشد، اگر کادر حزب است بیایید و آمدیم گفتیم در این پلنوم اگر اکثریت کادرها تصمیمی بگیرند که حتی مغایر نظر کمیته مرکزی باشد، کمیته مرکزی موظف است که نظر این رفقا

را قبول کند. آذرنور وبابك هم در آن جلسه بوده‌اند. می خواهم بگویم تا این اندازه دمکراتیك بود که کمیته مرکزی قبول کرد که رأی خودش را به رأی کادرها منوط بکند وتصمیم آنها را تأیید بکند وگفتیم اگر اختلاف میان این دو نظر پیدا شد نظر کادرها را مقدم بر نظر کمیته مرکزی می دانیم. این هم جواب سئوال آن رفیق که مسئله دمکراسی را مطرح کرده بود. این یکی از آن مثال ها بود.

آن پلنوم نتیجه خیلی خوبی داد وقطعنامه‌هایی را که اشاره کردم تصویب کردند: راجع به مصدق. راجع به کودتا وتمام اینها، وراجع به این که چرا حزب غافلگیر شد. عین همان قضیه‌ای که حالا اتفاق افتاده است. غافلگیری دیگر از این بالاتر که نمی شود. حالا مثل خرگوش در سوراخ گیر کرده‌ایم. آن موقع هم همینطور شده بود. ومن متاسفم که عاملین اشتباه همان افراد هستند. البته این نظر من است، ممکن است غلط در بیاید. ولی مقصود من این است که به گذشته باید برخورد نقادانه بکنید. فشار بیاورید ونترسید! از چه می ترسید! شما که همه چیز خودتان را گذاشته‌اید. بپرسید: آقا! چرا آخر اینطور شده است. شما که زندگیتان را برای حزب داده‌اید باید بدانید چه اتفاقی برای حزب افتاده است. فشار بیاورید! فشار بیاورید! پریروز در اینجا یك کمیته کشوری تشکیل داده بودند، چرا نمی روید ودر آنجا حرف های خودتان را بزنید. بنویسید، به همه مسئولین خودتان بنویسید وبخواهید. بگویید: آقا! این نامه را نوشتم، اگر نشد برای همه اعضای کمیته مرکزی بفرستید، واگر رهبری جواب نمی دهد نامه‌تان را تکثیر بکنید. الحمدالله فعلاً دستگاه فتوکپی که فراوان است. برای من بفرستید. برای بابك بفرستید. برای آذرنور بفرستید. برای صفری بفرستید. برای همه بفرستید. بگویید ما نظرمان این است. ما هم زبانمان باز می شود ومی گوییم که آقا، چرا جواب اینها را نمی دهید.

س: بابك در جلسات می آید ولی آذرنور در جلسات نمی آید.

ج: این موضوع را از خود آذرنور بپرسید. ولی به من گفتند در جلسه‌ای که در پاریس تشکیل شده، در آنجا بوده، ولی جلسات را نمی دانم. به هر حال، هیچ راهی جز این برای اصلاح حزب نیست. نمی دانم آن شب در آن جلسه بودید که من مثل همین جلسه گفتم: بالاخره عاقبت چه؟ ما بیاییم سکوت بکنیم، باز یکی دو نسل دیگر می گذرد وهمه این چیزها فراموش می شود، باز از سر، روز از نو روزی از نو. باز یك اسکندری پیدا می شود، یك کیانوری دیگری پیدا می شود وسر همه کلاه می گذارد وپدر همه را در می آورد، وباز عده‌ای به زندان می روند وعده‌ای دیگر تیرباران می شوند.

س: تا زمانی که این حرف ها به نتیجه برسد وتصمیم گرفته بشود رابطه ما با نیروهایی که در خارج حزب هستند چگونه باید باشد؟ چون که یك نظر منسجم وجود ندارد ودر این آشفتگی ما

باید چگونه برخورد بکنیم؟ آیا هر کس باید نظر خودش را مطرح بکند یا این که باز همان تصمیمات پلنوم هیجدهم را به عنوان رهنمود در نظر بگیریم وبر اساس آن با جریانات خارج برخورد بکنیم.

ج: من که گفتم چطور باید رفتار بکنیم. بازهم می گویم. عرض کردم همین رفتاری که من برای شما توضیح دادم. در تمام جریانات حزبی من خودم این کار را کرده‌ام. هیچ طوری نمی شود. کمیته مرکزی وهیئت اجرائیه در تهران تصمیم گرفته است که با شعار ملی شدن نفت مخالفت بکند. من کاغذ نوشتم که آقا! این غلط است، نباید این کار را بکنید، باز هم گفتم، باز هم گفتم. بالاخره نمی تواند تاثیر نکند. نظر است. آخر حزب که مال بنده نیست، دکان من، خانه من که نیست. شما حرفتان را بزنید. اگر می خواهید اصلاح بشود باید آنقدر بگویید تا بشود. مبارزه درون حزبی غیر از این نیست که شما حرفتان را بزنید وبخواهید. نتیجه نشستن وسکوت کردن این است که بنده دوباره همان کار را می کنم هیچ اشکالی هم پیش نمی آید. شما خیال می کنید که اگر من می خواستم همینطور تسلیم بشوم واگر به اصطلاح فضول نبودم حالا دبیر اول حزب نبودم! یك مقداری توجه داشته باشید، شما جوان هستید. شما اشخاصی هستید که برای خودتان شخصیت دارید. باید به همه چیز وهمه جا وارد بشوید. ببخشید، نباید که سر شما را مثل گوسفند ببرند. فرق یك حزب با یك سربازخانه همین است که در سربازخانه فرمانده یك چیزی می گوید وهمه می گویند بله، ولی حزب مثل بدن انسان است. بدن موجود زنده یك ارگانیسم زنده است. باید اینطور باشد. اگر غیر از این باشد اصلاً حزب نیست. من چندین بار در پلنوم ها گفته‌ام که حزب عبارت از یك به اضافه ده صفر یا بیست صفر نیست. اینطور نمی شود. حزب یك به اضافه یك به اضافه یك است. حزب نمی تواند اینطور باشد که بنشینیم ومنتظر بشویم که یك اسکندری نامی پیدا بشود ویك تحلیلی بنویسد وبه شما بدهد وشما هم بگویید خوب، این دستور حزبی است. این اصلا حزب نیست، سربازخانه است. لذا رفقا، ببینید، من این را به شما می گویم، جداً بایستی در این راه اقدام بکنید. واقعاً به شما توصیه می کنم. دیگر خود دانید.

س: راجع به پلنوم هیجدهم وتصمیمات آن در حال حاضر چه باید کرد؟

ج: بنویسید. اگر با آن ویا تصمیمات آن موافقید بنویسید که ما موافق هستیم وآن را تایید می کنیم. اگر موافق نیستید وجایی از آن اشتباه است نظر خودتان را بنویسید وبگویید اینهایی که ما خواندیم، این تصمیمی را که شما گرفته‌اید، به این دلیل درست نیست، به این دلیل، به این دلیل. هیچ کاری نمی توانند به شما بکنند. وظیفه شماست. حق نظامنامه‌ای واساسنامه‌ای شماست. در اساسنامه حزب نوشته شده وهیچ کس نمی تواند به شما ایراد بکند.

س: تا زمانی که بحث ها نوشته وجمع شود وجواب بیاید در خارج حزب ودر رابطه با جریانات خارج ما چه موضعی باید بگیریم؟

ج: حالا بنده عرض می کنم. برگردیم به لنینیسم. از روی آن بفهمیم چه کار باید بکنیم. لنین خودش چه کار کرد؟ خودش در موقعی که حزب سوسیال دمکرات داشت منحرف می شد وحزب خراب می شد انشعاب کرد. البته انشعاب هم نبود، رفت وایستاد وگفت که این غلط است ومن می روم به توده‌های حزبی می گویم که این غلط است. دیگر اینجا دیسیپلین مطرح نیست آقاجان. این دیسیپلین در این جور مواقع دروغ است، وقتی که انحراف از اصول حزبی پیدا بشود دیگر غلط است.

۸. سه مسئله در یك مصاحبه

متن زیر، حاصل گفت وشنودی است که در تاریخ ۱۷ آبان ماه ۱۳۶۳ در پاریس میان ایرج اسکندری، امیرخسروی، آذرنور وفرجاد صورت گرفته است. این مصاحبه در مجموعه *بازمانده‌ها ویادداشت های پراکنده ایرج اسکندری* (لندن: مرد امروز، ۱۳۶۵) به چاپ رسیده است. (ویراستار)

مسئله وابستگی:

س: پس از شکست ۲۸ مرداد معلوم شد که ارتباط حزب با مراجع بین المللی کمونیستی از طریق حزب کمونیست در قفقاز وباقروف بوده که بعدها او را به عنوان عامل امپریالیسم محکوم واعدام کردند. حالا این شبهه پیش می آید که اگر باقروف عامل امپریالیسم بوده، و او بوده که دایرکتیوها را به حزب تحمیل می کرده یا می داده وبین او وکامبخش روابط نزدیکی وجود داشته، آیا نمی تواند تمام انحرافاتی که در حزب پیش آمده ومسیری که در مخالفت با مصدق وجریان نفت طی شده همگی در واقع ناشی از آن سرچشمه اصلی، یعنی امپریالیسمی باشد که باقروف عاملش بوده؟

ج: با قروف را به عنوان عامل امپریالیسم محاکمه نکردند. او را به عنوان این که با بریا ـ وزیر کشور ورئیس سازمان امنیت در زمان استالین ـ هم رأی بوده محاکمه کردند. او با بریا خیلی نزدیك بوده وهر دو متهم بودند که سیاست معینی، یعنی سیاست ناسیونالیستی، را اجرا می کرده‌اند. بریا سیاست ناسیونالیسم گرجی وباقروف سیاست ناسیونالیسم آذربایجانی را جدا از سیاست وتصمیمات کمیته مرکزی حزب اعمال می کردند. در زمان خروشچف این دو نفر را محاکمه کردند واز جمله موضوع آذربایجان ایران هم د رمحاکمه باقروف مطرح شد. من نشنیده‌ام که او را به

عنوان عامل امپریالیسم محاکمه کرده باشند. تا آنجا که من اطلاع دارم این آدم به همین عنوان هم بود که قضیه وحدت دو آذربایجان را مطرح می کرد وتوی دهن ها انداخته بود. آثار نظریات این آدم هنوز در آذربایجان شوروی باقی است و آذربایجان شمالی وجنوبی واز این قبیل حرفها مال زمان اوست وعلی اوف هم هنوز همین نظر را دارد.

س: ما در روزنامه‌ها خواندیم که ارتباط حزب توده در سالهای اخیر با ولادیمیر کوژینسکی، نماینده ك. گ. ب. در خاورمیانه، بوده که بعدها معلوم شد عضو سیا بوده وبالاخره هم به آمریکا رفت.[1] این نوع رابطه که جنبه جاسوسی دارد بنظر می رسد که یکی از عوامل مهم شکست حزب توده، چه در ۲۸ مرداد وچه امروز، بوده است. آیا ارتباط دو حزب برادر به این شکل جاسوسی صحیح است؟ یا باید بین دو حزب یك رابطهٔ دیالکتیکی وجود داشته باشد؟

ج: لااقل این بار دومی است که چنین شیوه‌ای امتحان شده وشکست خورده، بخصوص این دفعه که به شکست رسوایی آمیزی منتهی شد. دفعه قبل هم همینطور. ما این انتقاد را در پلنوم چهارم مطرح کردیم. خود من جزء تزهایی که نوشتم یکی از ایرادهایی را که وارد کرده‌ام به اصول وشیوه کار تشکیلاتی بود. بخصوص در مورد سازمان افسری ایراد من عبارت از این بود که شما به جای این که افراد این سازمان را تعلیم بدهید ومارکسیسم لنینیسم ومسایل تئوریك حزب را به آنها بیاموزید این سازمان را به یك سازمان خبرچینی تبدیل کرده‌اید وبه همین دلیل هم افسرهایی که به خارج، یعنی به آلمان وشوروی وجاهای دیگر، آمدند ومن با همه آنها آشنایی داشتم مطلقاً اطلاعات تئوریك وسیاسی یا حزبی نداشتند. اینها همان آدم ها وهمان افسرهایی بودند که از مدرسه نظام بیرون آمده بودند وفقط سواد مدرسه‌ای داشتند وسواد سیاسی نداشتند. اینها فقط روی احساس وعاطفه به طرف حزب آمده بودند وحزب توده عوض این که اینها را تربیت بکند، تعلیمشان بدهد، یادشان بدهد وآماده‌شان بکند، به عواملی تبدیل کرده بود که چهار تا خبر به حزب بدهند، حزب هم آنها را به کجا بدهد، که آن موقع معلوم بود کجاست، حالا هم بیشتر معلوم شده که کجاست. این دفعه هم که همین قضیه تکرار شده است.

من به کرات گفته‌ام: آخر شوخی نیست که یك فرمانده کل ناوگان، یك فرمانده کل نیروی دریایی، عضو حزب باشد و ما این را به یك خبرچین تبدیل کنیم که برو ببین کشتی کجا غرق شده. آخر این هم شد حرف؟ درست همان سیستم است. به جای اینکه این آدم را نگاه داریم وخیلی خیلی عمیقاً اورا برای یك روز مبادا مخفی نگاه داریم، بازیك چنین بازی سر او در آورده‌اند. مسئله

---
۱. منظور، ولادیمیر کوزیچکین ـ افسر کا. گ. ب در تهران ـ است که در نیمه اول سال ۱۳۶۱ به سفارت بریتانیا در ترکیه پناهنده شد. (ویراستار)

تنها به او هم محدود نیست. جریان در کل مقیاس سازمان، اعم از سازمان ویا سازمان معمولی حزبی است. این شکل کار البته به شکست منتهی می شود. حالا من وارد جزئیات نمی شوم که در همین کار هم از لحاظ پنهانکاری مرتکب چه اشتباهاتی شده‌اند. ولی یك سازمان حزبی به خودی خودش نمی تواند روی چنین پرنسیبی استوار بشود؛ پرنسیبی که عبارت از این باشد که بنده عضو حزب هستم به مناسبت این که به شما خبر می دهم که در اداره من چه اتفاقی می افتد. این که حزب نمی شود.

بنابر این، این دفعه دوم است. البته این دفعه به یك شکست خیلی رسوایی آمیزی منتهی شده. آن دفعه باز می شد یك جوری ماستمالی اش کرد، ویا این که ما نگذاشتیم ماستمالی اش کنند باز هم تا یك حدی ماستمالی اش کردند. در همان پلنوم چهارم ما فشار آوردیم ومن پیشنهاد کردم که کیانوری وقاسمی به عنوان مسئولین این جریان از حزب اخراج بشوند. راجع به کامبخش هم همین نظر را داشتم. اما تصویب نکردند. حالا بعضی از کادرهایی که از پلنوم وسیع چهارم باقی مانده‌اند پشیمانند که چرا آن پیشنهاد را قبول نکردند. وقتی انتخابات شد مرا به عضویت هیئت اجرائیه انتخاب کردند. کیانوری وقاسمی را هم انتخاب کردند (قاسمی البته انتخاب نمی شد، دو دفعه رأی گرفتند، بالاخره به زور انتخاب شد). من استعفا دادم. گفتم: من پیشنهاد اخراج اینها را داده‌ام، من نمی توانم عضو هیئتی باشم که اینها عضوش هستند. گفتم: فایده‌ای ندارد، این هیئت سیاسی به جایی نمی رسد. پس از یك روز بحث، پشت سر من هم رادمنش گفت: من هم مثل رفیق ایرج استعفا می دهم. چون دیدند کار خیلی اشکال پیدا می کند آمدند وگفتند: شما قبول کنید وهروقت اشکالی داشتید پلنوم را دعوت کنید. گفتم: آقا! شما اکثریت را به دست اینها داده‌اید! پلنوم را کی باید دعوت کند؟ همین ها باید دعوت کنند، خوب اینها هم تصمیم نمی گیرند، آن وقت تکلیف ما چیست؟ بالاخره در پلنوم ماده‌ای تصویب کردند، که خود آن هم یك مسئله غیر تشکیلاتی است، وآن این بود که به رفیق اسکندری شخصاً اختیار داده می شود که هر وقت تشخیص داد که پلنوم را احضار کند سایر اعضای هیئت اجرائیه باید نظر او را تصویب بکنند. بالاخره به این ترتیب گردن ما گذاشتند ومن هم به دبیری حزب انتخاب شدم. می خواستم فقط این را توضیح بدهم که این مرتبه دوم است که چنین اتفاقی پیش می آید ومن با نظر شما کاملاً موافقم. یك حزب، یك سازمان حزبی، اگر بنایش بر خبرچینی باشد هیچوقت به جایی نمی رسد ونخواهد هم رسید. این دیگر می شود شعبه‌ای از یك جایی که از آن خبر می خواهد، اعم از این که پول بگیرند یا نگیرند، وخود به‌خود یك چیزی خواهد شد که به جایی نخواهد رسید. مگر این که بگوییم هدف حزب عبارت از این است که فقط خبر بدهیم، ومن باور نمی کنم که با چنین سازمانی

بشود کاری کرد.

س: اگر من اسم باقروف یا کوژینسکی [کوزیچکین] را آوردم برای این بود که یك مقدار از اشکالات را در رابطه با شوروی می بینم.

ج: اشکال در رابطه با شوروی نیست، اشکال در رابطه با مقاماتی است که جنبه حزبی ندارند وبرای خودشان وظایف دیگری دارند. با حزب کمونیست اتحاد شوروی، باید مثل همه احزاب رابطه داشت. چرا نباید رابطه داشت؟ آن هم با یك کشور بزرگی مثل شوروی. با حزب کمونیست فرانسه یا ایتالیا هم باید رابطه داشت. رابطه به خودی خودش مسئله نیست. مسئله عبارت از نوعی از روابط است که با حزب نیست، با ارگان هایی است که به حزب مربوط نیستند. این سازمان ها برای سهولت کار خودشان با حزب ما رابطه می گیرند برای این که سازمان دادن خبرچینی وجاسوسی خرج دارد. اشخاص را باید پیدا کرد وبعد آنها را سازمان داد. خوب، اینها هم دیگر بهتر ازاین پیدا نکردند، بهترین وآسان ترین راه هم همین است. یك سازمانی قبلاً تشکیل شده، اعضای آن هم واقعاً معتقد ومومن به یك عقیده هستند واز روی عقیده کار می کنند وپول هم نمی گیرند. البته این برای آن سازمانها وبرای این کار ایده‌آل است. به همین دلیل این تغییراتی که در حزب شد به هیچ وجه مربوط به حزب کمونیست اتحاد شوروی نبوده. من این را شخصاً می توانم شهادت بدهم. این دخالت ها مربوط به ارگان معینی است که تازه خودش یکی از ارگان هاست، چون که جریان های مختلفی وجود دارد. مثلاً یکی از جریان ها به آذربایجان شوروی مربوط است که غلام یحیی واطرافیانش نماینده آن هستند. یك جریان دیگر جای دیگر است. بنده خودم لااقل سه جریان مختلف را شخصاً پیدا کرده‌ام واین سه جریان بسته به این که کدام شان پیون[1] وعامل خودشان را بیشتر وارد کرده باشند پیش می برند وگزارش می دهند، ولی کمیته مرکزی [حزب کمونیست شوروی] را می دانم که دخالتی ندارد.

به شما بگویم، ده روز قبل از عید نوئل، دسامبر ۱۹۷۸ [آذر ۱۳۵۷]، در بلغارستان از طرف مجله *صلح وسوسیالیسم* یك کنفرانس تئوریك تشکیل شده بود. مرا هم دعوت کرده بودند واصرار داشتند که من هم شرکت بکنم. در آنجا مصاحبه‌ای هم با من کردند که چاپ شد. امام خمینی هنوز به تهران نرفته بود. پاناماریف که شخصیت معروفی است وهمه او را می شناسند وعضو پولیت بورو هم هست آنجا بود. مرا صدا کرد وگفت: فلانی، ممکن است با همدیگر صحبت کنیم. به گوشه‌ای رفتیم و او از من خواست که جریانات ایران را برایش توضیح بدهم. من مقداری برایش توضیح دادم. اما چون او غیر از روسی زبان دیگری بلد نیست، روسی من هم به آن اندازه

---

1. pion عامل

قوی نیست که بتوانم همه مسایل را به این زبان بازگو کنم، قدری دست وپا شکسته چیزهایی گفتم. به من پیشنهاد کرد به محض این که به آلمان رسیدی ویزا بگیر وبه مسکو بیا، در آنجا با استفاده از مترجم فرانسه می نشینیم صحبت می کنیم. وبه تاکید گفت: یادت نرود، حتماً بیایی! گفتم: خیلی خوب. ولی هفت هشت روز بعد از این که به آلمان رسیدم جریان کیانوری پیدا شد. از قرار آنها خبر شده بودند برای این که وقتی من با پاناماریف صحبت می کردم، میزانی آنجا بود ومتوجه شد که چنین مذاکراتی بین ما شده. نمی دانم، لابد قبلاً خبرش را به آنجا داده بود. به هر جهت، نتیجه‌اش این شد که قبل از این که من بتوانم بروم با پاناماریف ومقامات حزب کمونیست صحبت بکنم این جریان را راه انداختند. جریان از این قرار بود که چون مسئولیت کار ایران را به گردن آذربایجان شوروی گذاشته بودند، ودر آن موقع هم علی اوف دبیر کل حزب آذربایجان بود، دانشیان، یعنی غلام یحیی، را صدا کرده‌اند وبه او گفته‌اند که بروید این کار را انجام بدهید. آن هم آمد وآن پیشنهاد معروف را کرد ونتیجه‌اش هم این شد که شد.

این را مثال آوردم. به شما بگویم، ما با حزب کمونیست شوروی مذاکره داشتیم واغلب اوقات من دیده‌ام که آنها مطالبی اظهار می کردند که بعداً می دیدم عملاً یك جور دیگر در می آید. بعد من دنبالش را می گرفتم ببینم چرا اینطوری می شود، معلوم می شد که جریان سرش جای دیگری است.

این سه جریان که گفتم همه‌اش ك. گ. ب. است؛ منتها از هم جدا هستند: یکی ك. گ. ب. ای است که در وزارت خارجه کار می کند، آن خودش دایرکتیو معینی دارد. یکی هم شعبه ك. گ. ب. در جمهوری هاست که هر کدام، بخصوص آنها که همسایه کشورهای سرمایه‌داری هستند، خودشان علیحده یك شعبه دارند وسیاست معینی دارند، از جمله آذربایجان شوروی. یك جریان دیگری را هم دیده‌ام که نمی دانم به کجا مربوط است ولی همینقدر بگویم اشخاصی را دیده‌ام که به هیچ کدام از این دو جریان مربوط نیستند.[1] مثلاً یك وقت یکی، که می دانستم از کجا می آید، آمد وبه من گفت: رفقا پیشنهاد می کنند که به فلانی، یعنی من، بگویید که این افسرها[2] را ترتیبی بدهد وآماده کند ما همه کارها را درست می کنیم ویك وضعی مثل افغانستان درست می کنیم. به او گفتم: هر کشوری وضع مخصوصی دارد. این کار در ایران نمی شود. من هم که نمی توانم از این کارها بکنم. به علاوه این حرفها را کی می گوید؟ گفت: دوستانی که با من

۱. احتمالاً منظور اسکندری سرویس اطلاعات نظامی شوروی (جی. آر. یو.) است. (ویراستار)

۲. ظاهراً منظور افسران عضو سازمان نظامی حزب توده است که در جریان وقایع مختلف (شورش افسران خراسان، غائله آذربایجان و کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲) به کشورهای سوسیالیستی پناه برده بودند. (ویراستار)

مربوط هستند گفته‌اند. گفته‌اند به فلانی بگویید که خوب است برود با حزب کمونیست شوروی صحبت بکند وموافقت آنها را جلب بکند، باقی کارها را ما درست می کنیم. گفتم: من این کارها را نمی کنم. آقا! برو بگو که اگر حزب کمونیست اتحاد شوروی می خواهد از این مطالب صحبت بکند خودشان به من بگویند ببینم چه می گویند ومطلب چیست. به این ترتیب پیشنهاد او را رد کردم، اما نفهمیدم این کدام جریان بود.

البته این جریان ها کارهایشان را می کنند وبعد گزارش پاك شده وتمیز شده وآرایش شده را در آخرین مرحله به حزب می فرستند که ما به این نتیجه رسیدیم وباید اینطور بشود تا کدام شان موفق بشود. . . من که نمی دانم. من مکانیسم اینها را بلد نیستم که شما از من می پرسید. این سئوالات را می کنید واینها را هم ضبط می کنید وپس فردا یك چیزی از میان آن در می آید. این که نمی شود. به من مربوط نیست. من اصلاً وارد این جریانات نیستم. . .

س: آیا کسانی مثل شما که با کمیته مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی ارتباط دارند اتفاق نیافتده که بگویند مثلاً نظر ما این است ولی کسان دیگری از جاهای دیگری می آیند واین دایرکتیوها را می آورند؟

ج: یعنی حزب کمونیست شوروی تحقیق کند که این نظریات را کی آورده؟ اینجوری که نمی آیند بروند بگویند که ما دلمان می خواهد اینجوری باشد. وزارت خارجه خودش با کمیته مرکزی وبا پولیت بورو مربوط است، ومن تا جایی که احساس می کنم بعد از این که تصمیمی گرفت یك گزارشی تهیه می کند وبه پولیت بورو می فرستد. البته آنجا هم اشخاصی دارند که دنبالش را بگیرند.

س: مشکلاتی که ما داشته‌ایم هیچوقت بی ارتباط با شوروی نبوده، برای این که شوروی ها همیشه حزب توده وسیاست های او را تایید می کنند.

ج: حزب توده را که باید تایید کنند. حزب توده را همه احزاب اگر قبول دارند که این حزب یك حزب طبقه کارگر است، باید تایید بکنند. منتها صحبت سیاست های حزب توده چیز دیگری است. مثلاً آیا کمیته مرکزی حزب کمونیست فرانسه سیاستی را که در ایران واقع شده تایید می کند؟ من معتقدم تایید نمی کند. ولی با وجود اینها اگر مراجع رسمی فعلی حزب به آنها حرفی بزنند آن را قبول می کنند برای این که خود حزب را قبول دارند، اما با سیاستی که انجام شده موافق نیستند. شما دو مطلب جدا از هم را مطرح می کنید. بنظر من این که حزب توده را تایید بکنند به هیچ وجه دلیل نمی شود که سیاست او خوب است یا بد است. حزب توده را باید تایید بکنند.

س: مسئله بر عکس است. حرف این است که حزب توده سیاست های حزب کمونیست ودولت شوروی را اعمال کرده است.

ج: من عقیده ندارم. شما با این تئوری که طرح می کنید یك برخورد خیلی مکانیکی به مسئله دارید. اشتباه شما این است که سیاست دولت شوروی وروابط آن را با احزاب یك کاسه می کنید وخیال می کنید که این روابط همیشه از یك مبداء واز یك جا سر می زنند. این را هم خیلی منظم وتمیز شده به عنوان سیاست کل اتحاد شوروی تلقی می کنید. این غلط است. اگر این را در مورد آمریکا هم عیناً بگویید غلط است. هِیْ می گویید سیاست آمریکا! هیچ معلوم نیست سیاست کدام آمریکا؟ انواع جریانات هست. سیاست این جناح هست. سیاست آن جناح هست. در این جا هم جناح هایی هست که تقریباً به همان طریقی است که برایتان گفتم. لذا، اگر معتقد بشوید که گویا هرچه اتفاق می افتد عیناً تمام کمیته مرکزی حزب کمونیست شوروی، به اضافه دولت اتحاد شوروی، صددرصد با آن موافق است وآنها را با نقشه قبلی درست کرده‌اند، بنظر من درست در نمی آید. در عمل هم اینطور نیست، بلکه مراجعی وجود دارند که اختیاراتی به آنها داده شده واینها در حدود آن اختیارات عمل می کنند. در «سیا»ی آمریکا هم وقتی تَهْ یك قضیه در می آید معلوم می شود که در آنجا هم اختلافاتی بوده است. لذا اینجور قضاوت کردن، یعنی دربست ویك کاسه قضاوت کردن نسبت به شوروی، بنظر من درست نیست. من اینها را می گویم که توجه داشته باشید. ولی باید بگویم که هر تصمیمی، یعنی آن چیزهایی که انجام می شود، باید از طرف دولت سانکسیونه[1] بشود. حالا به چه طریقی استدلال می شود. آرایش می دهند وبه مقامات بالا می آورند واز آنها بله می گیرند. من در مکانیسمش وارد نیستم، ولی می دانم که اینجوری است. مثلاً، امروز وزارت خارجه تصمیم می گیرد که به این دلیل، به این دلیل، سیاست ما این است که از [امام] خمینی دفاع کنیم. در وزارت خارجه به تمام معنی بررسی های خودشان را می کنند، بعد این را به صورت پیشنهادی در می آورند ومی گویند که ما باید روابط مان اینجوری باشد. خوب، پولیت بورو هم که معمولاً خودش وارد این مسایل نمی شود. می گوید خوب، لابد صلاح اینجوری است وتصویب می کند. یا ممکن است بحثی هم بکنند. اما وقتی آن سیاست شکست خورد البته قاعدتاً می روند دنبال این که ببینند چرا اینطوری شده وچه اشتباهی کرده‌اند. الان هم، به عقیده من، آن مراجعی که این تصمیم را قبولاندند دستپاچه هستند، چون یقه‌شان را می چسبند که آقا شما آمده‌اید این را گفته‌اید، شما آمده‌اید این پروژه را درست کرده‌اید، شما آمده‌اید این سیاست را دیکته کرده‌اید واز ما بله گرفته‌اید، حالا هم جوابش را

1. Sanction تصویب

بدهید. به همین دلیل است که مثلاً الان می گویند اسم کیانوری را نیاورید. چرا؟ برای این که خودشان مسئولیت پیدا می کنند، یعنی همان اشخاصی که کیانوری را آورده‌اند. چون بالاخره از آنها می پرسند که آقا، بالاخره این آدم را که خودتان آورده‌اید وگفتید سرش مثل سر شیر می ماند واین کارها را خواهد کرد. خوب، این آدم چرا اینجوری درآمد؟ خوب، اینها باید جوابش را بدهند. مسئولیتش با آنهایی است که این آدم را تا آن بالا آورده‌اند. آنالیز من این است که اگر الان هم با اصرار عوامل واشخاص معینی را در حزب بر سر کار آورده‌اند، مرا نمی آورند ونمی گویند فلانی بیاید، برای این است که می دانند من نظری عکس نظر آنها را دارم. آنها هم نمی خواهند نظر من اعمال بشود. اشخاصی را می آورند که حرف آنها را گوش بدهند وقضیه را ماستمالی بکنند. یعنی ماستمالی را صورت خوبی بدهند. بگویند که بله، حزب خودشان تصمیم گرفته بود وخودشان هم حالا اینطور آنالیز می کنند که البته ممکن هم هست که آنالیزشان درست نباشد. وبه این ترتیب در واقع مسئولیت را از شانه خودشان بر می دارند.

در آن ارگان ها اختلاف نظر وجود دارد. مثلاً من اطلاع پیدا کرده‌ام، آن عده‌ای که مخالف آوردن کیانوری بوده‌اند حالا سر وصدایشان در آمده وبه این طرفی که او را آورده‌اند، یعنی جناح آذربایجانی ها، حمله می کنند که‌آقا، تقصیر شماست که این کارها را کرده‌اید. اینها هم بخصوص بعد از رفتن چیز، برای این که جریان به ضرر آن مسئولین امر تمام نشود. . . حالا من نمی دانم اینها را چرا ضبط می کنید، اینها را من دارم خصوصی به شما می گویم. من نمی خواهم یك دفعه بیخودی در بیاید که من آمده‌ام اینجا ودارم یك چیزهایی علیه شوروی می گویم. اینطوری در نیاید. من دارم مسئله را برایتان توضیح می دهم، توضیحی که من خودم دارم. مثلاً من یقین دارم جریان اخیری که اتفاق افتاد[1] قبلاً از طرف حزب کمونیست در باره آن تصمیم گرفته نشده بود. یك مقاماتی مدتها بود که می خواستند این کار را انجام بدهند، نمی شد. و [امام] خمینی که شروع کردند اینها فرصت پیدا کردند وبا مسئله این که آمریکاییها مداخله خواهند کرد مخلوطش کردند. من می دانم، چون با من صحبت کردند. اینها آنالیزشان این بود، که غلط هم بود ومن هم همان موقع به آنها گفتم. زمانی که [امام] خمینی هنوز نیامده بود، آنالیز اینها این بود که در ایران جنگ داخلی می شود. در نتیجه جنگ داخلی آمریکاییها مجبور به مداخله می شوند. وقتی آنها مداخله کردند، البته شوروی هم مداخله خواهد کرد. من گفتم این غلط است. آمریکا هیچ دلیلی ندارد که دخالت مستقیم بکند. در ایران شاه ودولت خودشان برای این که جماعت راسرکوب بکند به اندازه کافی نیرو دارند، هیچ احتیاجی به این ندارند که برای

۱. ظاهراً منظور تعویض اسکندری ودبیر اولی کیانوری است.

سرکوب مردم نیروی خارجی بیاید ومستقیماً دخالت بکند. شاه به اندازه کافی قوا دارد، اسلحه دارد، همه چی دارد، پس مسئله این نیست. اما آنها یك چنین آنالیزی کردند، قوایشان را آوردند در سرحد متمرکز کردند ـ شاید هم غرض های دیگری داشتند ـ ودیدند که از من این کارها بر نمی آید کس دیگری را آوردند. یعنی در بالاهای حزب اینطور وانمود شده که آقا سیاست اینجوری است، آنالیز این است، فلان کس هم با این آنالیز موافق نیست. خوب، نتیجه‌اش این در می آید. معهذا، این کارها البته با تصویب حزب صورت می گیرد، نمی شود که بدون تصویب حزب باشد.

من از نظر انترناسیونالیستی عقیده‌ام این است که در مورد این دو نیروی بزرگی که در جهان در مقابل هم ایستاده‌اند ما باید طرفدار سوسیالیسم باشیم. در این که تردیدی نیست. فعلاً در راس این نیروهاهم مسلم است که اتحاد شوروی قرار دارد. لذا، ما از لحاظ بین المللی، از لحاظ سیاست بین المللی صلح، همزیستی، سیاست پشتیبانی از نهضت های انقلابی واینها، البته ما در مقیاس بین المللی باید طرفدار وپشتیبان سیاست شوروی ها باشیم نه پشتیبان سیاست مقابلش. اما در عین حال باید به این مطلب توجه داشته باشیم که سیاست خارجی دولت های سوسیالیستی، از جمله وبه خصوص شوروی، مبتنی بر همزیستی مسالمت آمیز با رژیم های مختلف است، یعنی دولت شوروی می خواهد با مرتجع ترین رژیم ها حتی خود آمریکا هم همزیستی داشته باشد برای این که صلح را نگاه دارد ودر عین حال هم برای این که به عقیدهٔ آنها، وبنظر من هم درست است، در زمان صلح بیشتر خرده‌خرده می شود به طرف سوسیالیزم وانقلاب جهانی رفت تا این که این امر با جنگ تحمیل بشود. اما این سیاست مسالمت آمیز معنایش چیست؟ معنایش این است که شاه را به کشورشان دعوت کنند. اشرف پهلوی را آنجا ببرند. توپ برایش بیندازند. دکترای دانشگاه به او بدهند. در تشریفات دولتی این همزیستی مسالمت آمیز است. اما این هیچ حزبی را، از جمله مخصوصاً حزب توده را، به چیزی ملزم نمی کند. چون سیاست یك حزب کمونیست چیست؟ سیاست حزب کمونیست عبارت است از بر انداختن آن رژیم ارتجاعی که در کشورش حکومت می کند. بنابر این، سیاست او به خودی خود با سیاست خارجی شوروی، که مبنایش همزیستی است، ذاتاً در تضاد است. یعنی این دوتا نمی تواند یك جور باشد. لذا، اگر یك حزبی سیاست خودش را با سیاست خارجی دولت شوروی ویا یك دولت سوسیالیستی دیگر منطبق بکند، این سیاست محققاً شکست می خورد، زیرا این دو سیاست درست در نقطه مقابل هم هستند. این دو سیاست به هم برخورد دارد ونمی شود. آن سیاست در مقیاس بین المللی همزیستی است وبه‌خودی خودش هم درست هم هست. آنها نمی خواهند این حکومت را به

دست خودشان بردارند ولی می خواهند برداشته شود اما به وسیله کی؟ البته به وسیله ما. لذا، اگر اینطور باشد مثلاً حزب کمونیست آمریکا باید طرفدار دولت آمریکا باشد، طرفدار ریگان باشد. شوروی می خواهد با ریگان صحبت بکند، می خواهد شرایط همزیستی را تأمین بکند، آنها سیاست براندازی رژیم را دارند. حالا حزب کمونیست آمریکا موفق می شود یا نمی شود کاری ندارم ولی مبنای سیاستشان باید این باشد. در صورتی که مبنای سیاست دولت شوروی وسایر کشورهای سوسیالیستی این است که این دولتها با هم بسازند واین سازش با براندازی با هم جور در نمی آید. لذا، غلط است اگر حزبی مبنای کار خودش را بر این بگذارد که ببیند آنها چه گفته‌اند وناچار سیاستش غلط در می آید. بنابراین، اگر یك حزب از مرحله آنالیز خودش تجاوز بکند و برسد به این که منتظر بشود ببیند آنها چه می گویند ویك حالت به اصطلاح منفعلی به خودش بگیرد، این دیگر مسلماً استقلال خودش وهمه چیزش را به خطر می اندازد واصلاً از بین می رود ومی شود به صورت یك زایده از یك جای دیگر.

س: مسئله بر سر فشاری است که از طرف شوروی بر حزب توده وارد شده وتحمیلاتی است که می شود.

ج: کاملاً درست است. من با شما موافقم. من مخالف آن صحبت نکردم. عقیده من همین است. در این که تحمیل می شود که هیچ تردیدی نیست، منتها چون سئوالاتی که کردید وتوضیحاتی که دادید یك مقدار مسایل بغرنج دیگری را مطرح کرد که من در تحلیل آنها صحبت کردم والا مآلاً در این که می خواهند تحمیل بکنند، وعملاً هم تا حدودی که می توانند تحمیل می کنند، در این هیچ تردیدی نیست، منتها بر حسب حزبی که مورد بحث است، بر حسب افراد، بر حسب ضعف وقدرت حزب فرق می کند. مثلاً به ایتالیایی ها کمتر می توانند تحمیل بکنند. به فرانسوی ها یك خرده بیشتر، وهر چقدر ممکن است. بخصوص در احزاب کوچکی که در مهاجرت بوده‌اند بیشتر رخنه می شود وعواملی وجود دارند که موجب می شوند نگذارند در داخل حزب سیاست مستقلی اعمال بشود. البته اینها هست ومن هیچ تردیدی در این قضیه ندارم وبه همین دلیل هم گفتم که ما باید جداً برای یك سیاست مستقل [فعالیت بکنیم]. اتفاقاً در جلسه بزرگی که یك شب رفقا در اینجا، در پاریس، تشکیل دادند[1] همین مطلب را برایشان گفتم. گفتم: آقا! ببینید، بدون استقلال هیچ وقت هیچ حزبی نمی تواند سرپای خودش درست بایستد. حزب باید قائم بالذات باشد. این اصلاً مخالف انترناسیونالیسم نیست بلکه به عکس در تایید آن است. این اصلاً تصمیم کنفرانس تمام احزاب کمونیستی وکارگری است که خود بنده هم آنجا بوده‌ام، زیرش

۱. اشاره به جلسه گفت وشنود منعقده در کلیساست که متن آن در پیوست ۷ به چاپ رسیده است. (ویراستار)

را امضا کرده‌ام. تصمیم این است که هر حزبی اول در مقابل مردم خودش ودر مقابل طبقه کارگر کشور خودش مسئولیت دارد وخودش باید تصمیم بگیرد ومربوط به جای دیگر نیست. این را مخصوصاً وارد کردیم. این تصمیمات کنفرانس است. کسانی که این تصمیم را گرفتند تلویحاً می خواستند بگویند آقا، شما مداخله نکنید، به این دلیل یك چنین تصمیمی از آنجا درآمد وما هم امضایش کردیم، یعنی رادمنش ومن. این مطلب به جای خودش محفوظ، فقط باید مکانیسمش را پیدا کرد. من فقط می خواهم شما را بر حذر بدارم که بعضی اوقات یك دفعه قضاوت نکنید که مثلاً آنها این جوری تصمیم گرفته‌اند. در مورد آمریکا هم همینطور است. نباید اینطور گفت که آمریکا سیاستش همین است. مثلاً در زمان کارتر، اگر اینطور بود که سیاستش تغییر نمی کرد، حالا چطور شد که تغییر کرد؟ واقعاً مگر حزب جمهوریخواه با حزب دمکرات اینقدر فرق دارد؟ نه، هر دوی آنها نمایندگان سرمایه‌داری هستند.

س: وجود یك سیاست چیره نفی کننده این نیست که در کمیته مرکزی افکار مختلف، شخصیت های مختلف، نشسته‌اند، اما یك سیاست غالب می شود.

ج: خوب، بله دیگر. اگر آن چیره شد تصویب می شود. وقتی تصویب شد عملش می کنند. من هم این را گفتم. ولی بعد از عمل کردن، اگر درست درآمد که درست درآمده. اما اگر رسید به جایی که دیدند اشتباه است مؤاخذه می کنند، صدا می کنند که آقا، این چطور شد؟ من این را خواستم برای توضیح این مطلب بگویم که چرا الان شما می بینید که باز اینها، با وجود این که خودشان متوجه شده‌اند که این جریان واین سیاست اصلاً اشتباه بوده [محکومش نمی کنند]. من حتی به یکی از اینها، که خیلی در این موضوعات وارد است وبا آن مقامات مستقیماً مربوط است وحالا هم عضو رهبری حزب هم شده[۱]، گفتم: آخر تو که می دانی، خودت که مخالف بودی، حالا چرا آخر [از پیشنهاد من] طرفداری نمی کنی؟ چرا نمی گذاری کیانوری اخراج بشود؟ آخر من که پیشنهاد کردم اخراج بشود. گفتم که دیگر بعد از این همه خیانت که‌نمی شود این آدم را نگه داشت. شما در مقابل مردم جوابگو هستید. این شخص جزء آن اشخاصی بود که با این که با کیانوری مخالف بودند که او را سر کار آورده بودند، معاون غلام یحیی بوده، حالا هم رهبر فرقه دمکرات آذربایجان است. گفت: «می دانی چیه؟ اگر ما این کار را بکنیم بعد به ما خواهند گفت پس چرا خودتان این پیشنهاد را آوردید.» این عین اظهاری است که او به من کرد. یعنی چه؟ او وقتی می گوید ما، مقصودش خودش نیست مقصودش آن مقاماتی

۱. منظور حمید صفری است که پس از انحلال حزب توده در سال ۱۳۶۲، دبیر دوم بقایای این گروه در خارج از کشور، وعملاً گرداننده واقعی آن، شد. (ویراستار)

است که آمده‌اند واین راه را پیش برده‌اند، اینها مسئولیت دارند، اینها می ترسند یقه‌شان را بچسبند وبگویند: آقا چطور شد؟ شما این بابا را آوردید که کاری بکند واین افتضاح را در آورد. این است که اینها می خواهند اشخاصی را بیاورند که آن سیاست را ماستمالی بکنند وروپوش بگذارند. واین را هم از من نمی توانند توقع داشته باشند. ناچار می روند توقعشان را جای دیگر عملی می کنند. من خواستم این را توضیح بدهم.

مسئله اعترافات:

س: در مورد ضعف های رهبران ومسئولین حزب واعترافاتی که در تلویزیون کردند مسئله دوا وغیره نمی تواند جدی تلقی شود وحتماً علل دیگری دارد. بنظر شما علل این شکست ها وضعف های روحی چیست؟

ج: والله، البته پیدا کردن جزئیات دقیق علل چنین شکستی مشکل است بخصوص که من در خارج بوده‌ام. ولی من بطور کلی علت عمده این جریان را در بی ایمانی می بینم. هر کس طبری وکیانوری را از نزدیك شناخته باشد می داند که اینها اصلاً عقیده به کمونیسم ندارند. کار به جایی رسیده بود [که] غلام یحیی، که خودش آدمی است ارتدوکس، در مورد کیانوری به خود من می گفت: این کمونیست نیست، این «آنارخیست» است. البته آنارشیست بودنش هم معلوم نیست اما آدم بی ایمان واپورتونیستی است، اپورتونیست به تمام معنا. به این معنا که هرجا باد بیاید بادش بدهد. کاراکتر شخصی وتربیت خانوادگی واجتماعی اش هم طوری است که به کسانی که ضعیف باشند زور می گوید وبا فشار وهارت وپورت رفتار می کند ودر مقابل قدرت چنان تسلیم است که آن سرش ناپیدا. آدم ترسویی هم هست. اینها را شخصاً می دانم رفقا هم می دانند که من همیشه وبه کرات گفته‌ام که این آدم علیرغم هارت وپورت ظاهری بسیار ترسو است. ایشان تز دکترایش را، که دکترای مهندسی است، در سال ۱۹۳۹ یعنی در بحبوحه جنگ وموقعی که رضاشاه با هیتلر ساخته بود، در آخن، دراکس لاشاپل، گذرانده بود. تزش را برای من فرستاده‌اند. در آنجا صاف وساده طوری نوشته مثل اینکه تاریخ ایران با رضاشاه شروع شده واز خود رضاشاه هم به عنوان یك «ژنی» تحلیل کرده است. هر دفعه ما خواستیم تز او را ببینیم مخفی می کرد ومن بعدها فهمیدم که علت مخفی کردنش چیست. ما هیچوقت تز او را ندیدیم در حالی که تز همه در دسترس بود. وضع او در اوایل تشکیل حزب معلوم است. در آن زمان روزنامه مردم آنتی فاشیست منتشر می شد. این روزنامه غیر از *نامه مردم* بود که بعدها به مدیریت رادمنش درآمد. مدیرش صفر نوعی بود. عباس نراقی را هم به عنوان مسئول روزنامه گذاشته بودیم. عباس نراقی الان اینجا در پاریس است وزنده است. اگر او را دیدید از او بپرسید. یك بار کیانوری به اداره روزنامه رفته بود وبه او گفته

وپاره کرده بود. تهدید کرده بود که پدرتان را در می آورند. تاریخ این حادثه ۱۹۴۱، ۱۹۴۲ وقبل از جنگ جهانی استالینگراد بود. رضا روستا یك تئوری داشت وبر اساس آن می گفت: این کیانوری وامثال او کمونیست های بعد از استالینگراد هستند. می گفت: اینها تا موقعی که آلمانها شکست نخورده بودند طرفدار فاشیسم بودند وحالا کمونیست شده‌اند. این مطلب را البته روستا می گفت ونسبتاً غلط هم نمی گفت برای این که کیانوری وبعضی های دیگر که آن موقع در حزب نبودند وبعد از جریان استالینگراد آمدند وعضو حزب شدند. کیانوری البته حالا برای خودش یك بیوگرافی درست کرده ومدعی شده که گویا با کمونیست های اروپا مربوط بوده است. البته تزش نشان می دهد که با کجا مربوط بوده است. این آدم وضعش این است. من آدمی به دروغگویی او ندیده‌ام. آخر اینها همه‌اش بی ایمانی است. این آدم جلوی روی شما، در یك جلسه مطلبی را می گوید، دو دقیقه بعد استدلال که می کنی تا می بیند که در برابر استدلال مجاب می شود، می گوید من چنین حرفی نزدم وجلوی همه تکذیب می کند. این آدم اینطوری است. همیشه می گفت: من سند نمی دهم برای این که هر وقت خواست بگوید من تکذیب می کنم. از این تیپ آدم کمونیست که سهل است هیچ عقیده سیاسی، جز اپورتونیسم، در نمی آید. لذا برای او این مسئله که از دولت تبعیت بکند، نوکری بکند، هرچه بگویند قبول بکند، برای او یك مطلب خیلی عادی بود. اصل مطلب این بود که پیش خود فکر می کرد، واشتباه و ایلوزیون[9] او این بود، که اگر این تملق ها را گفت حکومت می آید واو را به مقامات دولتی می رساند. کما این که گلاویژ که کرد است وعضو کمیته مرکزی بود وحالا هم توی زندان است به لاپیزیك آمده بود وپیش من آمده بود. من به او گفتم: آخر این سیاست چیست؟ از این افتضاح تر که دیگر نمی شود. روزنامه که عین روزنامه دولتی شده، اصلاً من نمی دانم این دیگر چه جور حزبی است. اوگفت: شما خواهید دید، به زودی [امام] خمینی کیانوری را خواهد خواست او را نخست وزیر می کند. گفتم: واقعاً اگر شما این عقیده را دارید خاك بر سرتان. من واقعاً نمی فهمم چطور ممکن است آدم اینطور فکر بکند. ببینید به یارو چه تلقین کرده بودند. این گلاویژ آدم خیلی با سواد وچیز فهمی هم هست ولی باورش شده بود. اینطور به او واشخاص دیگر تلقین کرده بودند. گفتم: تو واقعاً اینها را باور می کنی؟ جمهوری اسلامی اعتقادی به حزب توده ندارد. تو چطور باور می کنی؟ گفت خواهی دید. یکی دیگر پور هرمزان است. آن بیچاره هم الان در زندان است. بنظر من آدم بدی نیست. کسی است که تعدادی از کتابها را ترجمه کرده است. شخصاً هم آدم کم فهمی نیست. البته همیشه سرش به یك جاهایی وصل بوده است. در تلویزیون چیزی گفت که من چون اورا خوب

---

9. illusion توهّم

می شناسم می دانم از سوز دل گفته است. دوا و این چیزها هم نیست. او گفت: خلاصه کاری کردید که هم خودتان را سوزاندید وهم پدر ما را درآوردید. گفت: ما را بدبخت کردید. به این روز انداختید. او هم آمده بود. لاپیزیك با او هم همین بحث را داشتیم. هر کدام ازاینها که به آنجا می آمدند با هم بحث داشتیم. به او گفتم: تو هم عقیده‌ات این است که واقعاً این اوضاع بالاخره به جایی می رسد؟ واین زمانی بود که روزنامه‌ها را هم بسته بودند. گفتم: اینها یواش یواش دارند به حزب حمله می کنند. شماها آخر چه فکری کرده‌اید؟ گفت: بله، درست است که الان دارند حمله می کنند ولی ما گمان نمی کنیم که بتوانند به حزب حمله جدی بکنند. پرسیدم: چرا؟ علتش چیست؟ گفت: نه دیگر، بالاخره کار حساب دارد. اگر بخواهند چنین کاری بکنند ایران تجزیه می شود. گفتم: یعنی چه؟ گفتم: بابا تو هم که داری باز مزخرفات می گویی. یعنی چه؟ یعنی می گویی اتحاد شوروی چنان پشت ماست که اگر بخواهید به ما کج نگاه کنید می آید وهمه‌تان را می خورد ومی زند وتجزیه می کند ونمی دانم چه کار می کند؟ این اساساً سیستم کار کیانوری بود. من او را می دیدم ومی شناختم. هر وقت در استدلال کمیتش لنگ می شد فوراً می گفت: آقا، روزنامه *پراودا* را بیاورید. به طوری که یکبار من در هیئت اجرائیه گفتم: رفقا! اگر قرار است روزنامه *پراودا* سیاست حزب ما را معلوم بکند خوب ما دیگر احتیاجی به هیئت سیاسی وهیئت اجرائیه وهیئت دبیران نداریم. خوب، دوسه نفر از رفقا که روسی خوب بلدند مأمور می کنیم هر روز روزنامه *پراودا* ترجمه کنند وبگذارند روی میز همه رفقا، قضیه حل می شود. این چه سیستمی است؟ البته همه زیر خنده زدند. گفتم: این حرف ها چیست؟ روزنامه پراودا این را نوشته، *پراودا* آن را نوشته، این که استدلال نشد. من به تو می گویم اینطور. اگر غلط می گویم خوب آن را رد کن. می خواهم بگویم که این کیانوری یك چنین تیپی است. راجع به او از این بیشتر هم می شود گفت. او آدم حقه‌باز وپشت هم اندازی است. ولی البته باید گفت برای تشکیلات دادن، نه به معنای حزبی کلمه، بلکه برای درست کردن تشکیلات برای توطئه‌گری، آدم خیلی مستعدی است. برای توطئه، برای دسته‌بندی، برای مقاصد خودش آدم خیلی واردی است. برای دسته‌بندی خیلی وارد است. بنابر این، چیزی که در کاراکتر این آدم وجود ندارد ومن می توانم کاملاً در باره آن شهادت بدهم یك ذره ایمان است. از هر کس هم بپرسید عقیده مرا تائید می کند. او یك زمانی طرفدار مائوتسه‌تونگ بود. بعد دید هوا پس است از طرف دیگر افتاد. جهانشاهلو، که خاطرات خودش را در آذربایجان در یك کتاب نوشته، در پلنوم چهارم بلند شد ودر دنبال صحبت های ما به کیانوری گفت: «یك دست نارنجك، یك دست کتاب مائوتسه‌تونگ.» به همین دلیل کیانوری با او کارد وپنیر بود می خواست پدرش را در بیاورد. او اصلاً از دست کیانوری

در رفت. ترسید کیانوری کلکش را بکند. این مال این.

اما راجع به طبری! حتی خود کیانوری هم عقیده‌اش این بود که او ضعیف ترین آدم است. وقتی در زمان رضاشاه ما را گرفتند طبری جوان هیجده‌ساله‌ای بود. ما آن موقع ناظر بودیم. یك کشیده به او زدند هر چه که می دانست، از سیر تا پیاز همه را گفت. البته چیز زیادی هم نمی دانست، ولی خوب تا همان اندازه که می دانست پنج شش نفر را گیر داد. بعد او را به سلول فروهید انداختند. فروهید شوهر خواهر روستا بود که گروه رشتی ها واز جمله رادمنش را لو داده بود. رادمنش را یك ماه قبل از ما گرفته بودند وهیچ ارتباطی با موضوع ما «پنجاه وسه نفر» نداشت. پرونده او را بعداً با پرونده ما قاطی کردند. این فروهید برای این که کاری بکند که عفوش بکنند خودش را به طرفداری از فاشیسم زده بود ودر زندان می گفت من طرفدار هیتلر وفاشیست هستم. طبری را در سلول او انداختند. بعد از دو سه روز طبری فاشیست شد. بعد از این که او را از سلول فروهید به فلکه وپیش ما آوردند متوجه شد که جریان طور دیگری است، بعد دوباره کمونیست شد. این آدم محفوظاتش بیشتر از معقولات وفهمش است. او هیچوقت خودش استدلال نمی کند. همیشه می گوید رفیق فلان این را گفته. البته حالا نه، ولی در سابق مائو، مائو می گفت واز مائوتسه‌تونگ فاکت می آورد. این کارها برایش آسان است. بد صحبت نمی کند. البته چیز هم خوب می نویسد. این ظواهرش جلب می کند. ولی آدم دورو، مذبذب واز نظر اخلاقی بسیار عقب افتاده است. هیچ وقت جرأت نمی کند کاری بکند. بی اندازه ترسو است. جرأت این که یك کلمه پس وپیش بگوید که به کسی بربخورد ندارد. از کیانوری که مثل سگ می ترسید. حتی جلوی رادمنش هم چیزی نمی گفت که به او بربخورد؛ در صورتی که رادمنش آدم بسیار نرمی بود وکاری به ضد کسی نمی کرد. [وقتی من دبیر اول حزب بودم] همیشه پیش من می آمد، پچ پچ پچ پچ از کیانوری بد می گفت. بالاخره یك دفعه به او گفتم: رفیق طبری! اگر به این حرفهایی که می زنی به راستی عقیده داری، اینها را چرا در جلسه نمی گویی. من که چند بار پیشنهاد کردم که این آدم را از راس تشکیلات بردارید وهر دفعه اولین کسی که رای مخالف می دهد تویی. تو که این حرف ها را می زنی پس چرا بـه نفع اورای می دهی؟ وحالا چرا می آیی درگوش من پچ پچ می کنی؟ اینجا در اطاق من فایده‌اش چیست؟ گفت: «من اینها را به شما می گویم که شما بگوئید.» گفتم: من که آقا، هر روز می گویم، شمائید که باید تائید کنید ودنبال من بیائید. این آدم اینجوری است. به علاوه خیلی هم حقه است. حقه به این مناسبت که همیشه پشت سر اشخاص، یعنی همه کس حرف می زند. تذبذبش در این است که با شما کمال دوستی می کند وپشت سرتان می رود بد می گوید. من این را مکرر دیده‌ام. مثلاً از خود من واز رادمنش هم [پشت سر بدگویی می کرد].

البته جلوی من جرأت نمی کرد از رادمنش بد بگوید، ولی به کسان دیگر گفته است. برای این جریان هم از اولش یك مقدار تبلیغات می کرد. او از طرفداران کامبخش بود چون که هردوشان در یك نقطه مشترك بودند وآن این بود که هردوشان در زندان ضعف نشان داده بودند ومی ترسیدند. کامبخش تمام اینهایی را که در زندان ضعف به خرج داده بودند دور وبر خودش جمع کرده بود وبا یك مقاماتی مربوط شان کرده بود. این طبری یك چنین آدمی است. موقعی که رادمنش دبیر اول حزب ومسئول تشکیلات بود، چندین بار به هیئت دبیران نوشت که مرا به ایران بفرستید که بروم فعالیت حزبی بکنم. می دانست که ما قبول نمی کنیم. یك شعری است که راجع به صمصام بختیاری است. می گوید:

گـــوینـــد نـــزد شـــه رفت صمصـــام بختیـــاری
لب از حـــرارتش خشـــك، اشـــك از دو دیـــده جـــاری
شـــه گفت: چیست مقصـــود؟ گفت: اختیـــار خـــواهم
خنـــدیـــد زیـــر لب شـــه، گفت: اختیـــار داری

حالا موضوع طبری است. حتی خود کامبخش هم خنده‌اش گرفت. گفت: آقا! ما این را کجا بفرستیم؟ رادمنش هم گفت: خوب آقا، حالا باشد ما رسیدگی می کنیم. حتی خود کیانوری هر وقت صحبت می شد، می گفت از این پیشنهاد طبری چیزی نفهمیدیم. تا بخواهید از مریم فیروز تملق می گفت. همین کتاب *چهره‌های درخشان* را پنهانی از من به طبری داده بود برای این که مسئول تبلیغات بود. او هم خوانده بود تائید کرده بود وچاپش کرده بودند. من گفتم: آقا! چرا این کتاب بدون اطلاع من چاپ شده؟ آخر این کتابها چیست چاپ می کنید؟ این یارو نوشته در میان چهـره‌هـای درخشـان پـدر من از همـه درخشـانتـر بـوده. این کـه بـرای فـرمـانفـرمـا تبلیـغ کرده. آخر این چه حزبی است؟ کی گفته اینها را بنویسید؟ گفتند: رفیق طبری مسئول تبلیغات است وتائید کرده. به او گفتم: خوب، رفیق طبری آخر این چیست؟ گفت: والله من متوجه نشدم. گفتم: اینجا زیر جُلکی صحبت نصرت الدوله درآمده، بعد یکی دو سه کلمه راجع به شیخ فضل الله نوری هم هست. آخر اینها به حزب ما چه مربوط است؟ نصرت الدوله عاقد قرارداد است، طبری خودش هم در کتابهایش نوشته. گفتم: آخر تاریخ را که نمی شود اینطور کرد، نصرت الدوله وزیر خارجه‌ای بوده است که قرارداد [۱۹۱۹] را امضا کرده وبا وثوق الدوله دویست هزار لیره، نمی دانم چقدر، از انگلیسها پول گرفته است. حالا چون برادر مریم فیروز است که نمی شود او را [به‌عنوان چهره درخشان] معرفی کرد. البته کتاب طبری، کتاب *فروپاشی نظام سرمایه‌داری*، را در ایران جمع کردند. او در این کتاب از بهائیت تعریف کرده بود. همان موقع

به او گفتم. آن موقع هنوز صحبت جمهوری اسلامی نبود. گفتم: رفیق طبری! تو یك جا ارانی را نوشته‌ای، یك جا بهائیت را. این برای حزب ما تبلیغ خوبی نیست. چه لزومی دارد که در اینجا صحبت بهائیت را بکنی. گفت: آخر، این یك جریان مترقی است. گفتم مترقی بوده یا هر چی بوده، ولی ما از نظر سیاست صلاح مان نیست این را بنویسیم. شما چرا این را در کتابتان نوشته‌اید.

ایشان هم البته سیاستش این بود که عده‌ای را دور خودش جمع بکند. خانمش البته خانم محبوب وبسیار خوبی است ولی او هم جلسات پذیرایی داشت. مریم فیروز هم در برلین یك جریان مخصوصی بود با اشخاص مختلف برو بیا ومهمانی داشتند. در ضمن ایشان با شعر واین حرفها یك عده مرید برای خودشان درست کرده بودند. ولی انترسان این است که همه اینهایی که مرید او شده بودند بعد از مدت کوتاهی به ماهیت او پی بردند. در خارج که اینطور بود، به صورتی که هر کدام را که می دیدم راجع به طبری یك پوزخندی می زدند ولی به خود او چیزی نمی گفتند. از نظر عقیده هم بکلی بی عقیده بود، برای این که تمام حرفهای دیگران را می رفت به همه می گفت. به همه هم می گفت من با تو موافقم. مثلاً یکی می گفت شوروی ها فلان، او هم می گفت آری، راست می گویی شورویها اینجور واینجور. این حرفهایی که در تلویزیون گفته در حقیقت همان حرفهایی است که همیشه زده، چیز جدیدی نگفته. همان حرفها است. منتها آن موقع یواشکی می گفت حالا آنها را علنی کرده. در عین حال هم می گفت هرچه رفقای شوروی بگویند من با آن موافقم. یك دفعه گفته بود: من با این که از نظر شیوه زندگی با اسکندری موافقم ولی همیشه به کیانوری رای داده‌ام. من گفتم: خوب، حالا شما چرا این کار را کرده‌اید؟ من نمی خواهم به من رأی بدهید، ولی اگر با کیانوری موافق نیستید چرا به او رای داده‌اید؟ گفت: آخر رفقای شوروی او را تائید می کنند. این حرف را به خود من گفت. اول کسی هم بود که به عزل رادمنش رای داد. همان موقع می خواستند کیانوری را بیاورند. در این میان، در واقع من مانع شدم، برای این که آن موقع هنوز اینقدر آب توی کمیته مرکزی نریخته بودند. آن موقع هر کاری کردند کیانوری رای نیاورد. سه دفعه رای گرفتند، بیشتر از هشت رای نیاورد. بیش از هفت نفر به او رای ندادند، با رای خودش هشت رای شد. من نگذاشتم که او جلو بیاید. رادمنش خودش هم می دانست که اگر من خودم را کنار می گرفتم این یارو همان موقع، یعنی پانزده سال پیش، می آمد. کیانوری آدمی است که همان موقعی که رادمنش را برداشتند در گوش او گفت: نمی دانی چقدر خوشحالم که تو را امروز اینطور زبون وزار می بینم. رادمنش تا آخر عمرش این بی اخلاقی او را فراموش نمی کرد که این مرد که آمد این حرفها را به من گفت. این طبری هم از

نظر اخلاقی آدم بسیار پایینی است. حالا من نمی خواهم بعضی مسایل را بگویم برای این که واقعاً خودم خجالت می کشم. اما این مطالب در صورت جلسات هم هست. یك وقتی، کلاسی از دخترهای مهاجرین درست کرده بودیم که طبری به آنها درس بدهد ومقدمات مارکسیست یاد بدهد. یك دفعه خبردار شدیم که با یکی از دخترها روابطی دارد. اینها در صورت جلسه هیئت اجرائیه هم هست. ما صدایش کردیم. می خواستیم قضیه را علنی بکنیم. خیلی به دست وپا افتاد. کامبخش هم گفت اینطوری درست نیست. به علاوه، ما به خاطر آبروی همان دختر نخواستیم چیزی بگوئیم. اگر یك روزی صورت جلسات به دست کسی بیفتد این مطالب در آن هست. بعد او را به بلغارستان فرستادیم وگفتیم دیگر نباش. حدود ده ماه آنجا بود. بعد از این طرف وآن طرف اقدام کردند ودو مرتبه به آلمان برگشت. می خواهم بگویم از نظر اخلاقی آدم خیلی پستی است. راجع به زندان هم خجالت می کشم چیزهایی که اتفاق افتاده بگویم. در زندان وضع خاصی داشت که جهانشاهلو در کتابش به آن اشاره کرده است وحالا من نمی خواهم وارد آن صحبت ها بشوم.

دیگران هم به طریق دیگر. مثلاً منوچهر بهزادی، اگر درست بخواهیم بگوئیم او هم یکی از آن آدم کاریریست است. آن چیزی که در روسی به آن آپاراتچیك [1] می گویند. از آنهاست که می گوید هر کس در است ما دالانیم، هر کس خر است ما پالانیم. خوب، اینها اینطوری بودند.

میزانی هم که من نسبت به او اصلاً تردید دارم که این آدم عامل کیست. علیرغم این که حالا می گویند برای اینها پیشنهاد ا عدام کرده‌اند ولی من گمان نمی کنم با شخص او کاری بکنند برای این که او با ماموریت معینی داخل حزب توده شده است. در جریان دستگیری خسرو روزبه، من اصلاً به او شك دارم. با کمك سازمان امنیت رل خیلی مهمی بازی کرده است. اینها البته مسایلی است که مخفی مانده وهنوز رو نشده، برای این که نخواسته‌اند وجلو آن را گرفته‌اند. وگرنه همین افسرهایی که [در جریان انقلاب] از زندان بیرون آمده‌اند همان موقع برای من یك پیغامی فرستادند. آنها گاگیك آوانسیان را به خارج فرستادند. او به استراسبورگ آمده بود. از آنجا پیغام داد که رفقا مرا مامور کرده‌اند که با شما تماس بگیرم به شرط آن که کیانوری نفهمد، من مطالب خیلی لازمی دارم که به شما بگویم. این موقعی بود که [شاپور] بختیار سرکار آمده بود و زندانی ها را تازه آزاد کرده بودند. گفتم: خیلی خوب، بیاید. وترتیبی دادیم که کسی نفهمید. او به لایپزیك آمد وگفت: رفقای زندانی، یعنی افسرها، همین عمویی ورفقایش، مرا مامور کرده‌اند که مطالبی به

---

1. apparatchic کارگزار تمام وقت وارشد حزبی.
اصطلاحاً به فردی اطلاق می شود که تمام همّ او صعود در هرم دیوانسالاری اداری یا حزبی است. کاریریست.

شما بگویم ولی به شرطی که کیانوری اطلاع پیدا نکند. گفتم: خوب، حالا بگو چیست. گفت: رفقای ما در زندان دلایلی به دست آورده‌اند وبنظرشان می آید که این میزانی آدم مشکوکی است وگفته‌اند شما به او اعتماد نکنید. خواهش می کنیم توجه داشته باشید. من گفتم: اگر رفقا دلشان می خواهد تکلیف این قضیه معلوم بشود، من باید این را در هیئت اجرائیه مطرح کنم. کیانوری هم در آنجا نشسته. چطور کاری بکنم که او نفهمد؟ آخر من چه جوری باید عمل بکنم؟ گفت: والله من نمی دانم، اما رفقا گفته‌اند که این را فقط خود رفیق ایرج بداند ومطرحش نکند. من دیدم اینطوری نمی شود. اول به او گفتم اینها را بنویس. نوشت. بعد هم صفری را، که حالا دبیر دوم حزب شده، صدا کردم وگفتم بیا، برای این که شاهد قضیه باشد. به گاگیك گفتم: این حرفها را جلوی این رفیق هم بزن. اوهم عین همان مطالب را گفت، صفری هم یادداشت کرد. من می دانستم که او مطالب را به یك مقاماتی خواهد رساند. به همین دلیل گفتم بگذار این هم این مطالب را بشنود. من که خودم نمی رفتم این کار را بکنم. پیش خودم گفتم بگذار او بشنود. او هم حتماً گزارشش را داده ولابد به او گفته‌اند خفه‌شو!

حالا به تهران آمده‌ایم. یك بار همه این افسرها، کی منش وعمویش وباقرزاده وبقیه، جمع بودند. خاوری هم بود. گفتم: رفقا! من نمی دانم، خود شما به من پیغام دادید که این آدم را بپا. بعد هم گفتید به کیانوری نگوئید. بعد هم گفتید که ایشان را باید برداشت. حالا اینجا آمده‌اند وخودتان عضو هیئت اجرائیه شده‌اید وبا همین شخصی که آن پیغام را در باره‌اش داده‌اید ومسئول تشکیلات کل حزب است همکاری می کنید. آخر این را چطوری می شود قبول کرد؟ گفتم: نمی دانم، یا آن حرف هایی که زدید از اول غلط بوده یا این که مطلب دیگری در بین است. همه سکوت کردند. بعد من از آن جلسه بیرون آمدم. گاگیك آنوقت شوفر بود. خواست مرا به خانه برساند. مرا سوار کرد ودر راه گفت: رفیق ایرج! یك خواهشی از شما دارم. گفتم: چیست؟ گفت: این مسئله میزانی را شما دیگر مطرح نکنید. گفتم: چرا؟ گفت: لااقل از قول من دیگر نگوئید. گفتم: نمی فهمم، مگر رفقا تو را مامور نکردند بیایی آن چیزها را به من بگویی؟ گفت: چرا، من که آنها را به شما گفتم وهمه را هم نوشتم ولی حالا خواهش می کنم این را دیگر نگوئید. گفتم: این را که نمی توانم نگویم اما راجع به این که تو آمده‌ای این حرف ها را به من گفته‌ای می توانم چیزی نگویم ولی من این مطلب را ول نمی کنم. به همین دلیل یکی دو مرتبه دیگر موضوع را مطرح کردم ولی نمی دانم این حرف را افسرها به او گفته بودند کوتاه بیاید یا از جای دیگری گفته بودند. چرا؟ دلیلش را دیگر بنده نفهمیدم، البته حدس می توانم بزنم. این هم مال این اشخاص.

یکی دیگر که اینها آوردند [وبه‌عنوان] دبیر حزب معرفی کردند آدمی است مثل انوشیروان ابراهیمی . یعنی غلام یحیی او را معرفی کرد. او از اول، یعنی از همان آذربایجان شوروی، سرش به یك جایی بند بوده واگر غلام یحیی وکیانوری متفقاً زیر بالش را نگرفته بودند کاره‌ای نبود. او یك دانشجو بود. درسش را تمام کرده بود وتزش را هم راجع به فراکسیون حزب توده در مجلس چهاردهم نوشته بود [و] از من هم قدری سئوال کرده بود. این اشخاص در اساس وضعشان این جوری بود.

این که من دائماً مثال می زنم برای نشان دادن این است که بطور کلی اینها اینطوری بودند. البته در میان اینهایی که الان در زندانند آدم های با ایمانی هم بوده‌اند، از جمله ملکه محمدی که می توانم بگویم، تا آن اندازه‌ای که من می دانم، واقعاً زن خیلی محکم وبا ایمانی است، یا مثلاً ناظمی . یکی از عوامل فاسد کردن این آدم ها خود طبری بوده است. متأسفانه در دورهٔ کیانوری کله آنها را از این حرفها پر کردند. منتها با همه اینها اشخاص با ایمانی هم وجود دارند. مثلاً یکی دیگر [فتح الله] ناظر است که الان در زندان است. او آجودان شاه واز افسران سابق بود. او می گفت: وقتی بعد از لو رفتن سازمان افسری ما مخفی شدیم کیانوری پیغام داد برو خودت را معرفی کن. من گفتم چطور؟ من بروم خودم را معرفی بکنم! من آجودان شاه بوده‌ام، شش قدم پشت سر او راه می رفتم. او همیشه با رضایت به من نگاه می کرد وخیلی اظهار اعتماد واطمینان می کرد. حالا اگر من بروم خودم را معرفی بکنم هیچ تردیدی نیست که مرا اعدام می کنند. یکی دو دفعه هم توسط کیانوری به حزب پیغام داده بودم که اگر بخواهید او را بزنید من حاضرم. من همیشه پشت سرش هستم، می توانم او را بزنم. این ناظر آدم با ایمانی است ولی شخصاً آدم عامی وبیسوادی است. در خراسان فامیل معروفی هستند. من او را شخصاً می شناسم. آدم خیلی مؤمنی است به طوری که بعضی اوقات ایمانش جنبه مذهبی پیدا کرده بود. مثلاً، اگر یك وقت من از چیزی در جمهوری دمکراتیك آلمان انتقاد می کردم یك خرده ناراحت می شد که چرا من می گویم. می گفت: شما دیگر نگوئید. می گفتم: من نگویم یعنی چه؟ اگر بگویم مثلاً فیلم شان بد است این که دیگر به سوسیالیسم صدمه نمی زند. این هم یك چنین آدمی است. او می گفت: کیانوری دستور داده بود که افسران بروند خودشان را معرفی بکنند وتئوریش هم این بود که هر قدر زیادتر بگیرند کمتر خواهند کشت ومجبور می شدند کوتاه بیایند. بنظر من، این بار هم این تئوری یکی از عواملی بوده که علاوه بر بی ایمانی تاثیر داشته. من خیال می کنم پیش خودش حساب کرده که اگر همه را بگیرند وهمه بیایند اعتراف بکنند از مسئولیت او کم می شود. در خارج هم می گویند خوب، پدر همه را در آورده‌اند وهمه گفته‌اند. از نظر دیگر این همان تئوری کیانوری است که اگر

عده زیاد بشود نمی کشند. این هم خودش می تواند یك عاملی باشد.

اما خوب، قضیهٔ دوا واین حرفها که به کلی مزخرف است. در جلسه به اصطلاح پلنوم هیجدهم شان، که ما را هم دعوت کرده بودند، بیچاره رادمنش هم بود وآخرین صحبتش را هم در آنجا کرد. من در آنجا گفتم: آقا! دوا ودارو و این حرف ها را من نمی فهمم. این چطور دارویی است که به‌یکی بدهند زیاد حرف می زند، به یکی دیگر بزنند کم حرف می زند. ثانیاً ممکن است به یکی دوا بزنند که اراده‌اش تخدیر بشود وراستش را بگوید ونتواند مقاومت بکند، اما دیگر دارو وانژکسیون استدلال ندیده بودیم که به کسی بزنند که استدلالش خوب بشود. اینها برای صحت اظهارات خودشان مرتب دارند استدلال می کنند. ما چنین چیزی نشنیده بودیم.

من سابقاً هم گفته‌ام. بطور کلی دو فرض بیشتر نمی شود کرد. اساس اعترافات را کیانوری کرده ودیگران را هم وادار به اعتراف کرده، به این ترتیب که یا اعترافات او را ضبط کرده‌اند ودر تلویزیون به زندانیان دیگر نشان داده‌اند که بفرمائید. یا خودش را پیش زندانیان برده‌اند واو به آنها گفته که من ازسیر تا پیاز همه را گفته‌ام، بیخود انکار نکنید. البته ضمناً اطلاعاتی را هم که کوزیچکین به آنها داده پیش آنها بوده که اینها را در مقابل فاکت گذاشته‌اند. یا این که کیانوری با رژیم ساخته ویا با محافل خارجی امپریالیستی تبانی کرده که به کلی کلك حزب توده را بکنند. این فرض را می شود کرد چون قرائنی هم برای این کار در دست است. من همیشه فکرم مشغول این بوده که مریم فیروز، لااقل از لحاظ ارتباطات، با برادرهایش ومظفر فیروز ارتباط داشته. اینها هم همیشه با مقامات انگلیسی ارتباط دارند واین دیگر رازی نیست که ما فاش کرده باشیم برای این که تمام خانواده‌ها فرمانفرما، از نصرت الدوله گرفته تا سرلشکر فیروز وبقیه همه، با انگلیس ها مربوط بوده‌اند. دیگر این که من هیچ وقت فکر نمی کردم که کیانوری گیر بیفتد، چون تمام وسایل وامکانات را برای فرار در اختیار داشت. پاسپورت داشت. پول در اختیارش بود. خودش هم هر وقت می خواست می توانست هم به وسیله پول وهم به وسیله شوروی ها از سرحدات رد بشود. لذا، این که این آدم تا روز آخر رفته در یك اتاقی، در منزل دخترش، گرفته خوابیده وآدرس وهمه نشانی ها را هم داده ویك راست آمده‌اند او را گرفته‌اند شك آور است ویك قدری آدم را به فکر می اندازد. اینها البته قرائنی است، ولی خوب، نمی شود بطور قطع گفت. این یك فرض است.

فرض دیگر هم همان است که گفتم. یعنی این که از ترس واز روی همان کاراکترش، سقوط کرده وبعد شروع به اعتراف کرده واعترافات را هم زیاد ودر مورد همه گفته بطوری که دیگران را مجبور بکند، وادار بکند که بیایند وآن اعترافات را بکنند.

خلاصه، به‌نظر من این دو فرض بیشتر نیست. طور دیگری نمی توانم فکر بکنم [که] چرا چنین اتفاقاتی افتاده است. به هر جهت مسئول اساسی این کار شخص کیانوری است. یعنی نمی شود گفت کیانوری نفهمیده آمده واین حرفها را راجع به شوروی ها گفته است. این هم که شوروی ها نمی خواهند اسم او زیاد برده شود شاید برای این است که او احتمالاً اطلاعات دیگری هم داشته واینها هنوز نمی دانند که آنها را هم گفته یا نه. چون همه چیز را که در تلویزیون پخش نکرده‌اند. خود او هم گفت که جزئیات مطالب را همگی در تحقیقات گفته‌ام. من می گویم شاید مقاماتی که از او پشتیبانی می کردند منتظرند ببینند او تا کجا پیش رفته است، فلان موضوع را گفته یا نگفته، اسم آنها را داده یا نداده، ویا بعضی چیزهای دیگر را. به این دلیل است که می گویند حالا یك خرده ملاحظه کنیم. من پیش خودم فکر می کنم به حزبی ها هم گفته‌اند فعلاً ملاحظه بکنید که مبادا اگر چیزهایی را نگفته برود بگوید. این هم البته یك فرض است ومن هیچ اطلاعِ خاصی ندارم. ولی به نظر می رسد که در این جریان، در هر دو حال، کیانوری مسئول اساسی این شکست بزرگی است که حزب خورده؛ برای این که از یك طرف آن سیاست کذایی دنباله‌روی کامل از دستورات آنجا را تحمیل کرده، یعنی یك سازمان حزبی را به یك سازمان خبرچینی تبدیل کرده، از طرف دیگر هم تابعیت مطلق از سیاست جمهوری اسلامی است که سبب شده که یا تمام نیروهای چپ انقلابی را به هم بزند ودر واقع همه را به هم بریزد. همین الان کُردها وهمینطور مجاهدین مدعی هستند که عده زیادی از اینها را حزب لو داده است.

در مورد افسرها هم من اینها را خوب نمی شناسم. ولی همین اندازه که عمویی وباقرزاده از زندان برای شاه نامه نوشتند وتقاضای عفو کرده‌اند ـ اینها کاغذهایشان همه هست وشما لابد دیده‌اید ـ علامت این است که آنها هم آنطور که معروف شده آدم های چندان با ایمانی نبوده‌اند. به علاوه، عمویی عضو سازمان افسری بوده ومن به شما گفتم که آن افسران عوض این که تعلیمات بدهند کارشان همین بوده که [خبرچینی کنند]. چیزی بیشتر ازاین از عمویی در نمی آید غیر از این که فقط بیست وپنج سال زندان بوده‌اند. این هم یك سرمایه‌ای بوده که کیانوری خواسته است از آن به نفع خودش استفاده یا سوء استفاده بکند وکرد. ولی وقتی یارو عملاً به یك جایی رسید که دید اوضاع اینطوری است، خوب، یك دفعه سقوط کرده. در این حالت برای این آدم یك حالت شوك پیدا شده وبه خودش گفته: دِهِه! ما را بگو که تا اینجا هم آمده‌ایم! ولی این را هم منم نمی توانم صددرصد قبول کنم که بگویم او نمی دانسته که چنین جریاناتی هست برای این که کیانوری خیلی زیاد لی لی به لالای او می گذاشت. او را به مسکو برد ودخترش را برد آنجا که درس بخواند. نمی شود بگوئیم که از این اوضاع اطلاع نداشته است. به همین دلیل باز هم عقیده‌ام این است که در مورد او

هم‌مسئله بی ایمانی است. او هم فکر کرده که، خوب، بهترین راه همین است. چون او با آیت الله منتظری وبقیه در زندان بوده دیده که، خوب، بهتر است از این راه برود.

گروه‌بندی های درون حزبی:

س: یك مسئله هست که به تمام دوره زندگی حزب مربوط می شود وآن مسئله گروه‌بندی های درونی حزبی است. آیا این گروه‌بندی ها پایه ایدئولوژیك داشته یا صرفاً بر اساس فراکسیونیسم وبه خاطر کسب قدرت به‌وجود آمده؟ در هر صورت ریشه‌های این باندبازی وکیفیت آن چطور بوده ودر طول زمان چه مسیری را طی کرده است؟

ج: باید بگویم بطور کلی در داخل هر سازمانی وقتی اختلاف نظر پیدا می شود نمی تواند اصلاً جنبه ایدئولوژیك نداشته باشد. البته ممکن است در ظاهر امر طوری در بیاید که جنبه شخصی دارد ودر حزب ما هم جنبه شخصی آن خیلی زیادتر از جنبه ایدئولوژیك بوده است. ولی من بطور کلی عقیده‌ام بر این است که از اول دو نوع فکر، اگر بخواهیم اینطور حساب بکنیم، در داخل حزب وجود داشته: یکی گروهی بودند که معتقد بودند که حزب باید قائم به ذات باشد وخودش کار را در دست داشته باشد. ما وقتی حزب را تشکیل دادیم، در واقع فکر ما این بود که حزب توده یك سازمان مستقلی است وهیچ ارتباطی هم با هیچ جا ندارد. هر کس که گفته ما اول رفتیم اجازه گرفتیم وآنها آمده‌اند تشکیل حزب داده‌اند دروغ گفته است. اصلاً اینطور نیست ومن می توانم با دلایل جدی ثابت بکنم که چنین چیزی نبوده است.

ما وقتی خواستیم حزب را تشکیل بدهیم برای ما مطلب اینطوری مطرح بود که تمام شخصیت های انقلابی ایرانی را وحتی اگر بشود سازمان هایی را که در ایران وجود داشتند در داخل یك سازمان جمع بکنیم وحتی المقدور در این راه کوشیدیم. یك چنین سازمانی ناچار به خودی خود نمی توانست یك سازمان کمونیستی باشد. به همین دلیل هم در اول تشکیل حزب ودر هیئت موسسان آن مثلاً عبدالقدیر آزاد، پیشه‌وری، ابوالقاسم موسوی تبریزی، محمد یزدی برادر دکتر یزدی، اسماعیل امیرخیزی برادر [علی] امیرخیزی وعباس اسکندری حضور داشتند. بعد، سلیمان میرزا را هم رفتیم آوردیم که بیاید [رهبر] بشود. این اشخاص هیچ کدام کمونیست نبودند. برای ما مسئله اینطور بود که با این اشخاص یك حزب تشکیل بدهیم وبه همین دلیل هم اسمش را حزب توده گذاشتیم که حزبی باشد دمکرات، یعنی یك حزب دمکراتیك، طرفدار مردم، طرفدار خلق وبتواند آنها را نمایندگی بکند. حقیقت این است که اول هم اصلاً هیچ صحبتی از مارکسیسم لنینیسم واین صحبت ها هم نبود. فقط در داخل حزب یك فراکسیون چپ روانه به وجود

آمده بود که اینها البته بعداً آمدند ودر تاسیس حزب هم اصلاً شرکت نداشتند. لیدر اینها اردشیر، آرداشس آوانسیان، بود. او آمده بود ومدعی بود که حزب توده چیست، باید حزب کمونیست تشکیل بدهیم، واز این قبیل حرفها. البته او با من در این مورد خیلی صحبت کرد وچند نفری را هم دور خودش برای این منظور جمع کرده بود. بعد یك وقت آمد وگفت: خیلی خوب، حزب توده را قبول داریم اما بیایید در داخل آن یك فراکسیون کمونیستی تشکیل بدهیم. من گفتم: مخالفم، برای این که ما خواسته‌ایم یك جریانی را با این مشخصات درست بکنیم، این فراکسیونی که ما در داخل حزب درست بکنیم دیر یازود شناخته می شود واین نقض غرض است. شما چه می خواهید؟ رهبری این جریان که در دست ماست، هرچه بخواهیم عمل می کنیم، چه لزومی دارد ما بیائیم یك فراکسیونی در داخل آن درست کنیم که دیگران را برانیم. ولی او گوش نداد ورفت ویك جریانی را راه انداخت.

خامه‌ای در این مورد مقداری حرف زده، منتها خواسته که چهره خیلی خوبی از اردشیر نشان بدهد در حالی که اینطور نیست. آرداشس بطور کلی آدم جاه‌طلبی بود وضمناً خودش را هم استالین ایران می گفت وواقعاً هم اینطور خیال می کرد و دائماً چپ روی می کرد. در کنگره اول حزب دائماً انقلابیگری می کرد، البته انقلابیگری کاذب. بدون این که کسی هم انتخابش کند خودش رفته بود آن بالا نشسته بود ورئیس کنگره شده بود. ما آن وقت هم وکیل مجلس بودیم. من گفتم: ببخشید رفقا، اولین دفعه است که کنگره حزب توده ایران تشکیل شده، این که خوب نیست، بعدها می گویند رئیس این کنگره یك ارمنی بوده، آخر این کار در ایران جور در نمی آید. خوب است رفقا لااقل یك خرده دمکراسی داخل حزب را رعایت کنند ویك انتخابی بکنند. بالاخره قرار شد هیئت رئیسه کنگره سه نفر باشند ودکتر بهرامی والموتی واردشیر را با هم معین کردند.

در این جلسه یکی دونفر از رفقای مازندرانی بلند شدند وگفتند: آقا، این قادیکلایی ها پدر ما را درآوردند، ما را اذیت می کنند، چاقو می زنند، هفت تیر می کشند، می کشند، حزب هم که گفته [فقط دفاع کنیم]. ما گفته بودیم که رفقا وارد این قبیل زد وخوردها نشوند وچون اینها خودشان هم آدم هایی بودند که برای چاقو کشیدن وهفت تیربندی مستعد بودند، ما گفته بودیم این کارها کار ما نیست وشما فقط در صورت حمله آنها باید از خودتان دفاع کنید، جلوگیری بکنید وبه مقامات دولتی شکایت بکنید. اینها گفتند: آقا، اینطوری نمی شود، پریروز آمدند وفلان رفیق ما را چاقو زدند ویکی دیگر را فلان کار کردند، ما چه کار بکنیم؟ اردشیر از آن بالا گفت: من پیشنهاد می کنم که رفیق اسکندری ورفیق کشاورز متفقاً نزد نخست وزیر بروند. (در آن وقت صدر الاشراف نخست وزیر بود)، پیش اوبروند وبا او صحبت بکنند واین مطالب را به اوگوشزد بکنند. او البته این

حرفها را مطابق خطی که در کمیته مرکزی اتخاذ کرده بودیم گفت. من گفتم: من مخالفم. همه از مخالفت من با پیشنهاد تعجب کردند. گفت: چطور شما مخالفید؟ گفتم: می آیم پشت تریبون توضیح می دهم. البته باید اعتراف کنم که بنده در اینجا یك خرده شارلاتانی کردم. آمدم پشت تریبون گفتم: رفقا! می دانید چیست؟ بنظر من دوران مذاکره با نخست وزیر و اینطور حرفها سپری شده. اردشیر ودیگران همه تعجب کرده بودند. گفتند: آقا، پس چه، چه باید کرد؟ اردشیر گفت: پس عقیده شما چیست؟ گفتم: انقلاب آقا، انقلاب! غیر از انقلاب اصلاً راهی وجود ندارد. آقا، هورا کشیدند. وسط کنگره بلند شدند وبرای ما دست زدند. بعد هم من گفتم: آقا، اینجوری نمی شود، آنها که می زنند ما هم باید بزنیم. همه با اواسیون [1] خیلی زیاد از ما استقبال کردند و اردشیر به کلی تولب شد. بعد از این استقبال، گفتم: رفقا! این چیزهایی که من گفتم بیخود است، شوخی کردم. بعد رویم را به اردشیر کردم وگفتم: ولی من خواستم نشان بدهم که بعضی از رفقا که دائماً کلمه انقلاب توی دهانشان است خیال می کنند انقلاب عبارت ازاین است که دائماً انقلاب وکلمات انقلابی بگویند. به علاوه، من خواستم نشان بدهم که جلب اشخاص با الفاظ انقلابی کار آسانی است وآسان تر از آن چیزی است که گفته می شود. من خواستم این را در اینجا نشان بدهم. خوب، دیدید، همه‌تان کف زدید ولی این غلط است. اردشیر دیوانه شده بود وگفت: آقا این که نشد، این چه جور سیستمی است. یادم می آید که گفتم: خوب، این سیستم پارلمانتاریسم است. به هر جهت ما این کار را کردیم. ما آن موقع در پارلمان بودیم ودرست هم بود: ومن این کاررا در آنجا کردم، خواستم موضوع را ثابت کنم.

چــه داشتم می گفتم؟ صحبت تـاسیس حـزب واوایـل حـزب بـود. بعـد البتـه در نتیجـه همین چپ روی ها یواش یواش این اشخاص را که ما آورده بودیم یکی بعد از دیگری رفتند. مثلاً، ابوالقاسم موسوی که حتی از چپ می زد. موسوی با من خیلی دوست بود ودر زندان با هم بودیم. او جزء «پنجاه وسه نفر» نبود. او جزء سه نفری بود که می خواستند رضاشاه را دستگیر بکنند وبا همان سه نفر خودشان اعلام جمهوری بکنند. یکی از اینها هم دکتر مسنن بود. اینها گفته بودند سر راه شمیران یك طناب می کشیم. اتومبیل رضاشاه مجبور است بایستد. بعد با هفت تیر تهدیدش می کنیم ومی گیریمش. از این حرف های بچه‌گانه. بعد هم یکی از خودشان رفته بود وبه پلیس خبر داده بود. بعد رفتند وتوی جلسه هر سه را گرفته بودند. این موسوی آدم خیلی خوب وساده ودر عین حال آدم خیلی با ایمان ولی آنارشیست بود. [بعد از کناره‌گیری او] من به منزلش رفتم وگفتم: رفیق موسوی! آخر شما چرا از حزب کنار رفتی؟ با همان لهجه ترکی اش گفت: رفیق ایرج! من

---
1. ovation شور وشعف

خیال کردم این حزب را که تشکیل داده‌ایم تفنگ دست می گیریم ومشغول می شویم. حالا می بینم شما صحبت نظامنامه ومرامنامه واین حرفها را دارید می کنید. من حوصله این کارها را ندارم. هر وقت تفنگ دست گرفتید بیائید مرا خبر کنید من می آیم والا نمی آیم. این یك فُرمش ویکی از اینها بود ولی آدم خیلی خوبی بود. بعدها که من اتفاقاً وزیر پیشه‌وهنر شده بودم یك روز دیدم پیشخدمت آمد وگفت: یك آقایی به اسم موسوی می خواهد شما را ببیند. گفتم: بپرس ببین آقای ابوالقاسم موسوی است. گفت: آری! گفتم: خوب، بگو بفرمائید. آمد. پنج شش دقیقه نشست. گفتم: آقای موسوی! چطور شده خدمت شما رسیدیم. گفت: راستش ما داریم صابون می فروشیم، می خواستم حالا که شما وزیر پیشه وهنر هستید یك توصیه‌ای بکنید که این صابون های مارا بخرند. ما هم خیلی به او احترام کردیم. مدیر کل تجارت را صدا کردم و گفتم: آقا! این آقای موسوی از دوستان ما هستند واز این حرفها. این از این. عبدالقدیر آزاد هم فوری رفت. [اسماعیل] امیرخیزی هم رفت. پیشه‌وری هم در نتیجه آمدن اردشیر جاخالی کرد. پیشه‌وری جزء هیئت موسسان بود. حتی اساسنامه حزب را او نوشته، یعنی او ومن در یك کمیسیون با یکدیگر نوشتیم. خامه‌ای که اسم او را جزء موسسان ننوشته اطلاع ندارد. او اصلاً خودش در جریان نبوده، همه‌اش دروغ نوشته، اصلاً کشکی نوشته. ایشان یك جوری نوشته، مثل این که خودش جزء رهبری حزب توده بوده، او اصلاً هیچی نبوده. بعد محمد یزدی گفت: آقا! این حرفها چیست واو هم رفت. عبدالقدیر آزاد از این جهت رفت که ما بحث می کردیم که ما باید با فاشیسم مبارزه کنیم. آن وقت قوای هیتلر داشت جلو می آمد وهنوز قبل از استالینگراد بود. او می گفت: نه آقا، در این اساسنامه اصلاً اسم فاشیسم را نیاوریم وعلیه فاشیسم چیزی ننویسیم. در واقع دلش نمی خواست، برای این که طرفدار آلمان بود. ما اصرار کردیم وگفتیم که نمی شود. جنگ به این بزرگی هست وما باید بدانیم چه کار داریم می کنیم واز این قبیل حرفها. او گفت: من موافق نیستم، وبر سر این قضیه رفت. بعد وکیل مجلس شد ویادتان هست که اصلاً خیلی راست رو بود.

عباس اسکندری را هم که بعداً از حزب اخراج کردند. روزنامه *سیاست* را او به حزب داد. روزنامه مال او بود وما روزنامه را گرفته بودیم چون به ما امتیاز نمی دادند. روزنامه را از او گرفتیم. ولی خوب، رفقا با او موافق نبودند وخوب بعد از مدتی بالاخره از حزب اخراج شد، یعنی گفتند بهتر است عضو حزب نباشد. خامه‌ای این را در کتابش نوشته است. او هم بعدها رفت ورئیس شرکت بیمه شد. خلاصه، اینها یکی بعداز دیگری رفتند. آن وقت از طرف دیگر زمیه برای اردشیر واشخاصی که با او همراه بودند واو دور وبر خودش جمع کرده بود [فراهم شد]. اینها در داخل حزب دائماً تبلیغات وسیعی می کردند. من خودم یادم می آید اوایل که کلوب حزب را تشکیل داده بودیم

مثل مسجد شده بود، به طوری که ما مجبور شده بودیم یکی از اتاق ها را یك دانه حصیر بیندازیم. ظهر که می شد کارگرهایی که تازه عضو حزب شده بودند دور حوض جمع می شدند، می آمدند وضو می گرفتند ومی رفتند در آن اتاق نماز می خواندند وما مجبور شده بودیم برای آنها حصیر بیندازیم که آنها بروند نماز بخوانند. بله، اولش اینطوری بود. به این دلیل ما البته یواش یواش تبلیغات می کردیم ونه به صورت چپ روانه‌ای که آنها می کردند. نتیجه‌اش این شد که حزب جریان دیگری به خود گرفت.

این را می خواهم بگویم که اردشیر واطرافیانش برای این که حرف خودشان را پیش ببرند [با کامبخش همدست شدند]. کامبخش در اوایل کار در ایران نبود ویك سال بعد از شوروی مراجعت کرد. او می دید که کارش خراب است ومی دانست که در داخل حزب همین جوری قبولش نمی کنند. این بود که با اردشیر وبقیه روی هم ریخت وعده‌ای را، مثل کیانوری وقاسمی وحتی نوشین وطبری، اینها را به عنوان اصلاحات جمع کردند ومبارزه با اپورتونیسم هدفشان بود، البته در خارج حزب. کامبخش هنوز عضو حزب نبود. خامه‌ای هم این را نوشته. وقتی پیشنهاد عضویت کامبخش را کردند من در کمیته مرکزی مخالفت کردم. گفتم: آقا! این آدم در حدود ۲۵ یا ۳۰ نفر آدم را لو داده ودکتر ارانی در دادگاه راجع به او آن حرف را زده که همه شنیده‌اند ومی دانند. گفتم: آقا! حالا که این آمده نمی شود ما همین جوری قبولش کنیم. او را محاکمه کنید، ببینید اگر دلایلش بنظرتان قابل قبول آمد خوب، بعد می شود یك فکری کرد اما اینطوری نمی شود او را آورد. خوب یادم است، یزدی هم مخالف بود. او هم نظرش با من یکی بود. رادمنش هم موافق بود چون همه اینها در زندان بودند وپرونده را دیده بودند، ولی همین اردشیر وروستا هم نمی دانم از کجا به آنها اشاره شده بود که آمدند وگفتند: آقا! کمینترن عقیده‌اش این است که او را بپذیریم. آمدند با من صحبت کردند. گفتم: آقا! کمینترن هرچه می خواهد بگوید من قبول ندارم. من خودم در زندان بوده‌ام، پرونده اورا خوانده‌ام، آخر این آدم اینجوری است، شما چی چی بیخودی می گویید کمینترن گفته، بیخود گفته. گفتند: آخر رفته در کمینترن ثابت کرده. گفتم: چه چیز را به کمینترن ثابت کرده؟ من خودم آنجا بوده‌ام. یکی خود مرا گیر داده. ثابت کرده که چی؟ که مرا گیر نداده؟ این حرفها چیست؟ من زیر بار نرفتم. ولی خوب، آنها پیشنهادشان را آوردند آنجا وترتیبی دادند که عضویتش در کمیته مرکزی با اکثریت تصویب شد. به این ترتیب، کامبخش آمد وبعد هم به کنگره اول آمد واینها هم جزء مَن تبعش شدند. خامه‌ای را کامبخش جمع کرده بود. همین خامه‌ای هم [جزء اتباع او بود] چون بعد از کامبخش کسی که پیش از همه اشخاص را لو داده همین خامه‌ای است. حالا خودش را طوری نشان می دهد مثل این که خود ایشان کاملاً منزه بوده

است. این مطلب را در جلد اول نوشته است. او خودش عده زیادی از این جوان ها ودانشجویان را همین خامه‌ای لو داده است. همین طبری وجهانشاهلو وبعضی دیگر را اولو داده. این را همه‌می دانند، ولی خوب، در جلد اول کتابش طوری دیگر نوشته وبعد برای این که مطلب را لوث بکند نوشته که همه در تحقیقات ضعف به خرج داده‌اند. در صورتی که لااقل در ادعانامه دادستان، که خودش هم آن را چاپ کرده، مثلاً در مورد من نوشته که هرچند فلانی در تحقیقات منکر این مطلب است ولی نظر به اظهارات فلان کس وفلان کس فلان طور است. این که انکار کرده‌ایم علامت ضعف بنده است! خوب است که اصل ادعانامه را چاپ کرده است. تقصیر عمده کامبخش بخصوص عبارت از این بود که دکتر ارانی را متهم کرده بود. او خودش همه را لو داده بود وبعد طوری عمل کرده بود که همه خیال می کردند که دکتر ارانی این افراد را لو داده است. این مسئله در زندان در دکتر ارانی تاثیر روحی خیلی شدیدی کرد.

در مورد این خطاهایی که پیدا شده بود داشتم می گفتم. خلاصه، اینها عده‌ای از ناراضی ها واشخاص وازده‌ای مثل کامبخش وهمین خامه‌ای واشخاص ضعیف دیگر را دور خودشان جمع کردند واشخاصی از قبیل قاسمی وکیانوری را هم آوردند. کیانوری قوم وخویش کامبخش بود. نوشین هم در این جریان شرکت داشت، ولی نوشین بیشتر از روی این عقیده که یك حزب باید منزه باشد وحتماً باید یك حزب کمونیست داشته باشیم وبه اصطلاح بر اثر پیوریتانیسم با آنها بود. ما خیلی با او صحبت کردیم. طبری را هم برای این که او هم آدم ضعیفی بود آورده بودند در جمع خودشان، ولی بعدها همه‌شان از او ناراضی بودند. از تمام اینها که کتاب نوشته‌اند، از قبیل ملکی ودیگران، هیچ کدام را نمی بینید از طبری تعریف کرده باشند. علتش هم ضعف او بود. به هر جهت این وضعیت اینها بود.

س: یعنی جریان اصلاح طلبان به طور کلی از آدم های ضعیف تشکیل می شد؟

ج: نه! این دو جریان است ولی آن را در مجرای دیگر انداختند. اولش اردشیر عقیده داشت که باید یك حزب تشکیل بشود ویك عده‌ای روی این زمینه اعتقاد داشتند، از جمله نوشین، وبعضی دیگر دنبال او بودند. می بینید که خامه‌ای از اردشیر چقدر تعریف کرده برای این که او اینها را دنبال خودش می کشاند که باید یك حزب کمونیست درست کرد. اما کامبخش و دار ودسته‌اش این اختلاف عقیده را گرفته بودند برای این که عده دیگری را هم به جمع خودشان اضافه بکنند ویك گروهی را برای خودشان تشکیل بدهند این جریان را وسیله قرار دادند. در واقع، اردشیر در این جریان به عامل کامبخش تبدیل شد وتحت الشعاع او قرار گرفت. این گروه کامبخش است. من در ضمن صحبت هایم گفتم که در حزب از اول از نظر سیاسی دو گروه وجود داشت: یکی گروهی که

معتقد بودند حزب باید مستقل باشد وسیاست دمکراتیکی داشته باشد. وگروه دیگر که اسمش را گذاشته‌ام گروه وابسته که به وابستگی معتقد بودند واز همان اول شروع کردند به این که باید ببینیم کمینترن چه می گوید، شوروی چه می گوید. این گروه دوم همین ها بودند. به این ترتیب، دو گروه وجود داشت. اما این که می گویم «گروه ما»، در واقع ما چنین گروه منظمی که بنشینیم وتصمیم بگیریم وصحبت بکنیم نداشتیم. [در این طرف] رادمنش بود، من بودم، دکتر یزدی بود، نورالدین الموتی بود که دو ضربه می زد ـ هم با آنها بود وهم از اینطرف با ما. دکتر بهرامی با این که با کامبخش موافق نبود ولی قاپ او را هم دزدیده بودند ونمی دانم چطور شده بود که او هم به آنها چشمکی می زد. بطور کلی، در حزب آن عده از اشخاصی که جزء گروه کامبخش نشدند، اگر چه ما بطور منظم آنها را جمع نکرده بودیم وارگانیزه نبودند، طرفدار ما بودند. خود خامه‌ای هم نوشته واعتراف کرده که قبلاً تصمیم گرفته بودند رادمنش، من وبقیه را از کمیته مرکزی کنار بگذارند ولی موفق نشدند چون در آنجا رای نیاوردند. حتی خلیل ملکی را می خواستند بیاورند. کامبخش به او گفته بود که همه کاره حزب ولیدر حزب می شود. در این کنگره خلیل ملکی (به عضویت کمیته مرکزی] انتخاب نشد وبرای کمیسیون تفتیش انتخاب شد. تنها کاری که آنها توانستند بکنند این بود که نگذاشتند روستا انتخاب بشود واو ودکتر یزدی به کمیسیون تفتیش رفتند. اما آنچه در این جریان مقصود اصلی بود این بود که کامبخش به عضویت کمیته مرکزی انتخاب شد، چون که دسته به اصطلاح قزوینی ها به اضافه روشنفکرهایی که همراهش آورده بود با خودش همراه داشت. یك عده‌ای که به دسته قزوینی ها معروف بودند، اینها می خواستند کیانوری وقاسمی را هم بیاورند که موفق نشدند. روستا البته در مخالفت با اردشیر وکامبخش با ما بود ولی او خودش جریان خاص دیگری بود وغیر از ارتباطات [کامبخش واردشیر]، خودش ارتباط دیگری داشت. در طرف دیگر هم، مثل خلیل ملکی، یك عده‌ای از آنها را در واقع به عنوان اصلاح طلبی وبه عنوان کمونیسم خواهی به دنبال خودشان کشیده بودند نه این که آنها هم وابستگی را قبول داشته باشند. ولی من این که می گویم گروه وابسته به دلیل وجود کسی بود که در رأسش قرار گرفته بود واو تمام این جریان را می چرخاند وآن هم کامبخش بود.

فهرست اعلام

ج

چ-ح-خ

د-ذ

ش

ص ـ ض

ط

ع-غ

ف

ق

ک-گ

ن